4195

امثال و حکم



تألیف

علی اکبر دهخدا

جلد سوم

جایگاه فروش کتابفروشی ابن سینا

باب ك.

کاچی به از هیچی است. هیچی مخفف هیچ چیز است. نظیر: وجود ناقص به از عدم صرف است. رجوع به المیسور لایترك ...، شود. ۵

کاد الفقر ان یکون کفراً. حدیث. اقتباس:

زان رسولی کش حقایق داد دست   کاد فقرا ان یکون کفر آمده است. مولوی.
اشاره: عشق را با کافری خویشی بود   کافری خود مغز درویشی بود. عطار.
صوفیان درویش بودند و فقیر   کاد فقرٌ ان یکن کفراً ببیر. مولوی.
در بردهٔ کاد الفقر از کفر زده خیمه   درزیرسواد الوجه ازخلق نهان مانده. عطار. ۱۰

رجوع به الفقر سواد الوجه ...، و رجوع به غم فرزند و نان ...، شود.

کار آب و آتش است. مطبوخ گاهی نیز خوش و لذیذ شود.

کار آسان گر نیابی چنگ در دشوار زن (ریش آوردی برو آسان پی دشوار کار ...) سوزنی.

کار آمد حصهٔ مردان مرد   حصهٔ ما گفت آمد اینت درد. عطار. ۱۵

نظیر: مردان در میدان جهند ما در کهدانِ جهیم. و رجوع بدو صد گفته ...، شود.

کار ابزار میخواهد. رجوع به زبی آلتان کار نابد ...، شود.

کار ازقایم کاری عیب نمیکند. نظیر: احفظ ما فی الوعاء بشدّ الوکاء. از مجمع الامثال میدانی.

کار از کار خیزد. مثل:

اگر بردست سوس او نباشد اوحدی دست   زنایش بوسه تسان که کار از کار برخیزد. اوحدی. ۲۰
گفت معشوقم تو بودستی نه آن   لیك کار از کار خیزد در جهان. مولوی.
نشان داری که گل از خار خیزد   بکن کاری که کار از کار خیزد. ناصرخسرو.

کار اسباب میخواهد. رجوع به زبی آلتان کار نابد ...، شود.

کار استاد را نشان دگر است. از مجموعهٔ امثال طبع هند.

کار اگر رنك و بوی دارد و بس   حبذا چین و فرخا فرخار. سنائی. ۲۵

کار اگر مشکل و ار آسان است   جمله بافضل ازل یکسان است. جامی.

کار امروز بفردا افکندن از کاهلی تن است. ابوالفضل بیهقی. نظیر:

ولا أُؤخر شغل الیوم عن کسل   الی غد انّ یوم الاعجزین غد.

رجوع به از امروز کاری بفردا .... شود .

کار امروز بفردا مفکن . رجوع به‌از امروز کاری بفردا ممان ...، شود .

کار امروز تو چو ساخته نیست   کار فردا چگونه خواهی ساخت . ادیب صابر .

کار با خرقه نیست با حرقه است . کشف المحجوب .

۵ **کار با عمل است .**

غرور علم نه از عاقلیست ای مطرب   نو این ترانه ادا کن که کار با عمل است . کاتبی .

کار باید نشود رجوع به برگذشته افسوس ...، شود .

کار بجان رسیدن . تمثل :

تو ندانی که مرا کار گذشته است از گوشت   تو ندانی که مرا کار رسیده است بجان . فرخی .

۱۰ رجوع بکارد باسنخوان شود ...، شود .

کار بچه خام و عقل غلام کم . از مجموعهٔ امثال طبع هند .

کار بخرد همه زیبا بود و اندر خور . (رمضان پیری بس چابک و بس با خرد است ...) فرخی . رجوع باندر جهان به از خرد ...، شود

کار بد از مردم بد سزد (نباید کزین کهن بتو بد رسد که ...) فردوسی .

۱۵ **کار بزرگان نبود کار خرد** (عشق را خرد نباید شمرد ...) انوری .

کار بزرگترین مردمان بزرگترین کارها باید (پادشاه را باید که بکارهای بزرگ عادت کند زیرا که از همه بزرگتر است و ...) از شاهد صادق .

کار بصبر و بروزگار بر آید . جمال الدین عبد الرزاق .

کار بکارخانه گرانتر است . چیزها را در خارج معادن یا معامل ارزانتر توان خرید .

۲۰ نظیر : بار بیارخانه گرانتر است .

کار بکاردان سپارید . منسوب بانوشیروان . از تاریخ گزیده . رجوع به از هر کسی کاری ...، شود .

کار بمردم افتد . استعانت از دیگران عیب نباشد . یاری و مدد بدیگران پسندیده است .

چون آه دَمادَمم دُمادُم افتد   سوز دل من در دل انجم افتد

۲۵ با روی تو گر حشم مرا کار افتاد   آری همه کارها بمردم افتد . کمال اسمعیل .

کار بوبکر ربابی دارد و طنز جحی .

(از حکیمان خراسان کو شهید و رودکی   بوشکور بلخی و بوالفتح بستی هکذی

گو بیایند و ببینند این شریف ایام را   تا کنند هرگز شما را شاعری کردن کری

روزگاری کان حکیمان وسخنگویان بدند کردهر یکرا بشعر نغز گفتن اشتهی
اندرین ایام ما بازار هزلست و فسوس . . . . . .) منوچهری .
نظیر: رومسخرگی پیشه کن ومطربی آموز تا داد خود از کهتر ومهتر بستانی .

کار بوزینه نیست نجاری • رجوع به کار هر بافنده ... شود .

۵ **کار بوسه چو آب خوردن شور بخوری بیش تشنه تر گردی** •

منسوب برودکی . اشاره :

این شور بخت دل بنمکدان لعل تو تشنه‌تراست هرچه از او بیشترخورد .

جمال الدین عبد الرزاق .

کار بی استادخواهی ساختن جاهلانه جان بخواهی باختن • مولوی.

۱۰ **کار بی علم بار و بر ندهد تخم بی مغز بس ثمر ندهد** . سنائی .

همین شعر دربعض نُسَخ بصورت ذیل مضبوط است :

کار بی علم کام و کر (۱) ندهد تخم بی مغز بار و بر ندهد . سنائی .

کار پاکانرا قیاس از خود مگیر گرچه باشد در نوشتن شیر شیر •

(بود بقالی مر او را طوطئی خوش نوا و سبز و گویا طوطئی
۱۵ گربهٔ بر جست ناگه بر دکان بهر موشی طوطیك از بیم جان
جست از صدر دکان جائی گریخت شیشهای روغن بادام ریخت
از سوی خانه بیامد خواجه اش بر دکان بنشست فارغ خواجه وش
دید پر روغن دکان و جاش چرب بر سرش زد گشت طوطی کل زضرب
روزك چندی سخن کوتاه کرد مرد بقال از ندامت آه کرد
۲۰ ریش بر می کند و میگفت ایدریغ کآفتاب نعمتم شد زیر میغ
دست من بشکسته بودی آن زمان چون زدم من بر سر آن خوش‌زبان
بعد سه روز و سه شب حیران وزار بر دکان بنشسته بد نومید وار
تا گهان جوْلقیی میگذشت باسری بی مو چو پشت طاس وطشت
طوطی اندر گفت آمد در زمان بانك بر درویش بر زد کی فلان
۲۵ کز چه ای کل با کلان آمیختی تو مگر از شیشه روغن ریختی
از قیاسش خنده آمد خلق را کو چو خود پنداشت صاحب دلق را
. . . .) مولوي .

---

(۱) کر بمعنی مقصود و مراد است .

رجوع به اول من قاس . . . شود .

کار پخته کردن . تمار و سامان کردن مثال

چون تیغ لعل پیکر او کار پخته کرد طبعش همه نشاط می لعل خام کرد . معزّی

کار پر کرده کی بود دشوار (گفت پر کرد پادشاه این کار . . .) نظامی .

۵ رجوع به اگر خواهی شوی خوشنویس . . . شود .

کارت را بده بجولا . مزاحی است که در جواب آنکه برای بیرون جائی با کردن کاری به داشتن کار معذر شود ، گویند

کار تقوی دارد و دین و صلاح که از او باشد بدو عالم فلاح . مولوی

کار تو جز خدای نگشاید بخدا گر ز خلق هیچ آید . سنائی .

۱۰ **کار جوهر مرد را زیاد میکند** . رجوع به کار و حرکت . . . شود .

کار جهان بگذرد فسانه بماند نام نکو به که در زمانه بماند . روح الدین اسمائی

رجوع به الناس احادیث ، و رجوع به اگر خاودانه . . . شود

کار جهان خدای جهان این چنین نهاد

نفع از پی گزند و نشیب از پی فراز . انوری .

۱۵ **کار چو از دست رفت آه ندامت چه سود** . کج

کارچو از روی عقل باشد و دانش نرم شود همچو موم آهن و فولاد .

رجوع اندر جهان به از خرد . . . و رجوع با کسی که دا . . . اسب . . . شود .

کار چو مشگل بود جنگ به از آشتی (با و چو سودی نداشت صلح بجنگ آمدم .) اوحدی

۲۰ **کار چون بسته شود بگشایدا وز پس هر غم طرب افزایدا** . اسرار التوحید .

رجوع به از پی هر گریه آخر . . . شود .

کار چون راست بود مرد کجا گیرد نام (. از مخاذ یابمردان گردد سمر .) سنائی

کار چون زر شدن . پخته و بسامان و بدلخواه شدن مثال

آن به که بمانیم سفر اندر طلب سیم تا کار من از سیم شود ساخته چون زر . قاآنی

۲۵ رجوع به مثل زر ، شود

کار چون نگار بودن (یا) شدن . بکمال مطلوب رسیدن

اندیشهٔ برات رهی چون نداشتی دادی به مژده وصلت و شد کار چون نگار مسعود سعد

گفتم که حال از غم تو تا کنون تباه لکن ز شادی و کنون کار چون نگار انوری

خواهی که چون نگارکنی کارهای خویش دفتر بمدح سید مشرق نگار کن . ادیب صابر .
رجوع بمثل نگار ، شود .

کار حضرت فیل است . در تداول عامّه غالباً بمزاح ، کاری بس دشوار است .

کار حکیم بی‌حکمت نیست .

کار خاتمت دارد . کیمیای سعادت . رجوع به فردا که برمن و تو . . . ، شود .

کارخدائی نه کاریست خرد (که . . . قضای نبشته نشاید سترد .) فردوسی .

کار خدمت دارد و خلق حسن (در گذر از فضل و از جلدی و فن .) مولوی .

کار خر است خواب و خور ای نادان

با خر بخواب و خور چه شوی همسر . ناصر خسرو . نظیر :

کار خر است سوی خردمند خواب وخور (. . . ننك است ننك با خرد از کار خر مرا .) ناصر خسرو .

کار خلقیرا بتدبیر تو باز انداختند

چون‌توخود تدبیر کار خود نمیدانی چه سود . اوحدی .

کار خنجر برنده ناید از سوزن (بحیلۀ که عدو کرد می مباش دژم که . . .) قاآنی .

کار خود کن کار بیگانه مکن (در زمین دیگران خانه مکن . . .) مولوی .

کار خود گر بخدا باز گذاری حافظ

ای بسا عیش که با بخت خدا داده کنی . حافظ .

کارد از گوشت گذشتن . تمثل :

تو ندانی که مرا کارد گذشته است زگوشت تو ندانی که مرا کار رسیده است بجان . فرخي .

نظیر : کارد باستخوان رسیدن .

کارد باستخوان رسیدن . تمثل :

بحاتم ار بجهان آید التجا نکنم باستخوان رسدار کاردم بدست نیاز . ابن یمین .

کار ستمت بجان رسیده است وین کاردباستخوان رسیده است . اخسیکتی .

چون رسید آن کارد اندر استخوان حلقه زدخواجه که مهتر رابخوان . مولوی .

در پرید و عشق را در برگرفت عقل و جانرا کارد آمد باستخوان . عطار .

بازخر ما را از این نفس پلید کاردش تا استخوان ما رسید . مولوی .

نظیر : کارد از گوشت گذشتن . کار بجان رسیدن . بلغ السیل الزبي . بلغ السّکین العظم . جاوز الحزام الطبّیین . از نفایس الفنون . قفیز پر آمدن . پیمانه لب ریز شدن .

کارد دستهٔ خودرا نبرد . از جامع التمثیل .

کار درمملکت حسن‌فروشان‌بزر است (تیغ‌قطعاً نکشی تاننمایم رخ‌زرد . . .) کاتبی .

کار درویش‌ما حضرباشد (نیم جانی که هست پیش‌کشم چون بدست من این‌قدرباشد نبود لائق نثار ولی . . .) از العراضه .

۵ تمثل : نه که هر مهرهٔ گهر باشد کار درویش ما حضر باشد . اوحدی .

نظیر : مهمان هر که باشد در خانه هرچه باشد .

کار دست را دل می‌کند . از جامع التمثیل : نظیر : دست شکسته بکار میرود دل شکسته بکار نمیرود .

کاردش بزنی خونش درنمی آید . نهایت‌خشمگین‌است . رجوع به نشنرش بزنی . . ، شود.

۱۰ **کار دل است کار خشت‌وگل نیست** . تمثل :

فرق کن‌در راه معنی کاردل با کار گل کاین‌که تومشغول‌آنی ای‌پسر کار دل‌است . سنائی .

کارد مطبخ است . بهمه کاری میخورد .

کاردل‌دارد . (. . . وبصورت‌نظرنیست.) کیمیای‌سعادت. نظیر : نیته‌المؤمن‌خیرٌ من عمله. حدیث.

کار دنیا تمامی ندارد .

۱۵ **کار دنیا که تو دشوار گرفتی بر خود**

گرتوبرخویشتن‌آسان کنی آسان‌گردد . کمال‌الدین اسمعیل .

رجوع به سخت میگیرد جهان . . . ، شود .

کار دولت‌کند هنر نکند . (گر نگشتم بخدمت مخصوص . . .) ظهیر . رجوع به اگر بهر سرمویت . . . ، شود .

۲۰ **کار دیو است (یا) کاردیو است و وارونه** . رجوع به کار دیو وارونه است . شود .

کار دیو وارونه است .

چو اکوانش از دور خفته بدید یکی باد شد تا بدو در رسید

زمین گرد ببرید و بر داشتش ز هامون بگردون بر افراشتش

غمی گشت رستم چو بیدار شد سر پر خرد پر ز تیمار شد

۲۵ ابا خویشتن گفت دیو پلید یکی دام چونین مرا گسترید

دریغا دل و زور و این یال من همان زخم شمشیر و کوپال من

جهانی از این کار گردد خراب بر آید همه کام افراسیاب

بد آید جهان را از این کار من چنین نیره کو کرد بازار من

نه گودرز ماند نه خسرو نه طوس   نه‌تخت و کلاه و نه پیل و نه کوس
که خواهد از این دیو وازونه کین   کس او را نیابد همال چنین
چو رستم بجنبید بر خویشتن   چنین گفت اکوان که ای پیلتن
یکی آرزو کن که تا از هوا   کجات آید اکنون فکندن روا
۵ سوی آبت اندازم ار سوی کوه   کجا خواهی افتاد دور از گروه
چو رستم بگفتار او بنگرید   تن اندر کف دیو وازونه دید
چنین گفت با دل گو پیلتن   که از چاره به نیست در هر سخن
کنون هرچه گویمش جز آن کند   نه سوگند داند نه پیمان کند
گر ایدون که گویم بدریا فکن   بکوه افکند بد گهر اهرمن
۱۰ بکوهم زند تا شوم ریز ریز   بدان تا بر آید ز من رستخیز
یکی چاره باید کنون ساختن   که رایش بآب آید انداختن
چنین داد پاسخ که دانای چین   یکی داستانی زده است اندرین
که در آب هر کو بر آیدش هوش   به مینو نبیند روانش سروش
بماند بزاری روانش بجای   خرامش نیابد بدیگر سرای
۱۵ بدریا نباید که اندازیم   کفن سینهٔ ماهیان سازیم
بکوهم در انداز تا ببر و شیر   ببینند چنگال مرد دلیر
ز رستم چو بشنید اکوان دیو   بر آورد بر سان دریا غریو
بجائی بخواهم فکندنت گفت   که اندر دو گیتی بمانی نهفت
چو گفت این سخن دیو وازونه خوی   ز دست آنگهی رستم جنگجوی
۲۰ بدریای ژرف اندر انداختش   چنان چون شنیدش دگر ساختش
همین کز هوا سوی دریا رسید   سبك تیغ تیز از میان بر کشید
نهنگان که کردند آهنك اوی   ببودند سر گشته در چنك اوی
بدست چپ و پای کردی شناه   بدیگر ز دشمن همی جست راه
ز کارش نیامد زمانی درنك   چنین باشد آن کو بود مرد جنك
۲۵ اگر ماندی کس بمردی بپای   زمانه بی او نبردی ز جای
بدان کاینچنین است گردنده دهر   گهی نوش بار آورد گاه زهر
ز دریا بمردی بیکسو کشید   بر آمد بخشکی و هامون پدید
ستایش گرفت آفریننده را   رهاننده از بد تن بنده را

بر آسود و بگشاد بند از میان بر چشمه بنهاد ببر بیان
کمند و سلحش چو بفکند نم زره را بدوشید شیر دژم
بدانچشمه آمد کجا خفته بود بر او دیو بدگوهر آشفته بود . . . . فردوسی .
که او را زمانه بر آنگونه بود همه تنبل دیو وازونه بود . فردوسی .
۵ اشاره : دیو بدگوهر ازراه ببردستت مست آن رهبر بدگوهر واروني . ناصرخسرو .

کار را از راهش داخل شو . رجوع به ادخلوا البیوت . . .، شود .

کار را از کارخانه باید آموخت . جامع التمثیل .

کار را با کاردان باید سپرد . نظیر : کار بکاردان سپارید . منسوب بانوشیروان .
رجوع به از هر کسی کاری ساخته است ، شود .

۱۰ **کار را که کرد ؟ آنکه تمام کرد** . نظیر : کمال البّر فی اتمامه . الاعمال بخواتیمها .
الأکرام بالأتمام . احمیت فما اشفیت . اذا کویت فانضج .
و لم أر فی عیوب الناس شیئاً کنقص القادرین علی التمام .
اشاره : شمشیر کشیدی و نکشتی فریاد ز لطف نا تمامت .

کار زمین را ساختی باسمان پرداختی ؟ تمثل :
۱۵ بجنك زمین سر بسر تاختی کنون بآسمان نیز پرداختی . فردوسی .
و رجوع به النجوم حق . . .، شود .

کار زی کاردان رود بشتاب همچوگوکش گذربچوگانست . بدیع‌الزمان .

کارسره‌و نیکوبدرنك برآید هرگز بنکوئی نرسد مرد سبکسار . فرخی .
رجوع به آن میوه که از صبر . . . و رجوع به العجلة من الشیطان ، شود .

۲۰ **کارش زار بودن** . مثال :
عشق را عافیت بکار نشد لاجرم کار عاشقان زار است . انوری .

کار شمشیر میکند نه غلاف (طعنه بر من مزن بصورت زشت اي تهی از فضیلت انصاف تن بود چون غلاف و جان شمشیر . . .) از بهارستان جامی .

کار صورت سهل باشد ره بمعنی مشکل است (هر که او را دیدهٔ باشد شناسد
۲۵ صورتی . . .) اوحدی .

کار قلم را شمشیر نکند . رجوع به قلم . . .، شود .

کار عار نیست . رجوع به از تو حرکت . . .، شود .

کار عالم زنخ است . تمثل :

بر لاله ز عارض تو هردم زنخ است پیش زنخت برك سمن هم‌زنخ است
نا خوش زنخي رو زنخ خوش میزن کاین خوبی تو چوکار عالم‌زنخ‌است . کمال‌اسمعیل .
نقل از فرهنك انجمن آرا در کلمهٔ زنخ . معنی زنخ در مصرع اول اعتراض و در مصرع دوم هرزه و در چهارم بی نفع است . نظیر : کار عالم کلّك است .

۵ **کار کار فرما میخواهد .**

کار کردن خر خوردن یابو . نظیر : شتربان درود آنچه خر بنده کشت . نظامی .
بی ستون را عشق کند و شهرتش فرهاد برد .
دیدی که چه کرد اشرف خر او مظلمه برد و دیگری زر .

کار کرده نمیشود بسخن .

۱۰ (هر کسی را چنانکه هست بدان پس بدانقدر دوستی میکن
با وفا باش و فصل وصل مکن بهر یاران نو ز یار کهن
در عمل کوش و ترك قول بگیر . . . . .) ابن یمین .
رجوع بدو صد گفته چون . . . ، شود .

کار کن بگذر از ره گفتار . (زین چنین ترّهات دست بدار . . .) سنائی .

۱۵ رجوع به از تو حرکت . . . ، و رجوع به دو صد گفته . . . ، شود .

کار کن تا کاهل نشوی و رزق ازخدا دان تاکافر نشوی . خواجه عبدالله انصاری .
رجوع به از تو حرکت . . . ، و رجوع به الرزق علی‌الله ، شود .

کار کن کار دان را دشمن دارد . از قرّة العیون . نظیر : الأنسان عدّولما جهله .

کار کن کار و بگذر از گفتار کاندر این راه کار دارد کار . سنائی .

۲۰ رجوع به دوصد گفته . . . ، و رجوع به از تو حرکت . . . ، شود .

کار کن هست کار فرما نیست . (اسپهسالار سیف الجیوش که مردی ظریف بود میگفتی که در این لشگر . . . یعني اتابك وملك را استخلاص این شهر و طریق آن بدست نیست .)
تاریخ سلاجقهٔ کرمان لمحمد ابن ابراهیم .

کار کوته را مکن بر خود دراز (یك زمان کار است بگذار وبتاز . . .) مولوی.

۲۵ رجوع به فقرهٔ بعد شود .

کار کوته مکن دراز آهنك (سنّت حجّت خراسان گیر . . .) ناصر خسرو .

کار که رسید بچانه عروس را ببین بخانه . چون کار معاملهٔ بما کسه رسید انجام شده گیرش .

کار گر است آری تیر نظر (تیر نظر گشت در او کار گر . . .) جلال الممالك .

کارگر را درکار توان شناخت . نظیر : کلٌّ یأتی بما هوله اهل . ما اشبه السفینة بالملاح . قل کلّ یعمل علی شاکلته . قرآن کریم . سورهٔ ۱۷ . آیهٔ ۸۶ .

کار گیتی بی‌رنج می‌نگیرد ساز (بیا بکش همه رنج و مجوی آسانی که . . .) مسعودسعد. رجوع به از تو حرکت . . . ، شود .

۵ **کار گیتی همه برفال نهاده است خدای** (. . . خاصه فالی که زند چاکروچون من چاکر) فرخی . رجوع به فال کرده . . . ، شود .

کارمردان همه روشنیست نه‌هنگامه سازی ودستان تنیست . (بلی . . .) مرحوم ادیب .

کار مشکل‌شود آنگاه که مشکل گیری
۱۰ **گرش از اول شمری آسان آسان گذرد** . قاآنی .

نظیر : کاردنیا که‌تودشوار گرفتي‌برخود گرتوبرخویشتن‌آسان‌کنی‌آسان گردد . کمال‌اسمعیل .

رجوع به سخت میگیرد جهان . . . ، شود .

کار ملك است آنکه تدبیر و تأمل بایدش (رند عالم سوز را با مصلحت بینی چکار . . .) حافظ .

۱۵ **کار ناکرده بکرده مشمارید** . منسوب بأنوشیروان . از تاریخ گزیده .

کار ناکرده را مزد نباشد . جامع التمثیل . رجوع به از تو حرکت . . . ، شود .

کار نابد ازطبایع چون نماند اعتدال . عنصری .

کار نباشد زرنك است . بمزاح ، کاهل است .

کار نشد ندارد . نظیر : همم‌الرجال تقلع الجبال . مرك چاره ندارد .

۲۰ مشکلی نیست که آسان نشود مرد باید که هراسان نشود .

و رجوع به آسان‌گردد بر آنچه . . . و رجوع به از تو حرکت . . . ، شود .

کار نکرده را چندش مزد است ؟ اشاره :

خدمت ناکرده را مزد طمع داشت نه آنچه نکرده‌است کس قاعده‌نتوان نهاد . اخسیکتی .

رجوع به از تو حرکت . . . ، شود .

۲۵ **کار نه روزه کند و نه نماز کار عجز کند و نیاز** . خواجه عبدالله انصاری.

کار نیکو کردن از پر کردن است . تمثل :

گفت بر کرد شهر یار این ستکار کار بر کرده کی بود دشوار . نظامی .

رجوع به اگر خواهی شوی خوشنویس . . . ، شود .

كاروان از كاروان نگسستن . مثال :

تا بود بر راه جودش قافله بر قافله	نگسلد در راه شكرش كاروان از كاروان معزى .
گرفته راه اميد نشسته رهبان عقل	كه كاروان سخاش نگسلد از كاروان . مسعود سعد .

كاروانى زده شد كار گروهى سره شد .

۵ (كاروانى همى ازرى بسوى دسكره شد	آب پيش آمد و مردم همه بر قنطره شد
گلهٔ دزدان از دور بديدند چو آن	هريكى زايشان گفتى كه يكى قسوره شد
آنچه دزدانرا راي آمد بردند و شدند	بدكسى نيز كه با دزد همى يكسره شد
رهروى بود در آن راه درم يافت بسى	چون توانگر شد گوئى سخنش نادره شد
هرچه پرسيدند اورا همه اين بود جواب	. . . .) ليثى (لبيبى؟)

۱۰ نقل از تاريخ بيهقى .

نظير : تغارى بشكند ماستى بريزد	جهان گردد بكام كاسه ليسان .

كاروانى كى رسد هرگز بگرد لشگرى (باز پس ماند ز همراهيت گر آصف بود . . .) انورى .

كار و كيا . مثال :

۱۵ بر فلك جان راست صد كار و كيا	در زمين اين تن چو خر خايد گيا . مولوى .
عشق آن بگزين كه جمله انبيا	يافتند از عشق او كار و كيا . مولوى .
خطبهٔ شاهان بگردد و آن كيا	جز كيا و خطبهاى انبيا . مولوى .
مه چو بى اين ابر بنمايد ضيا	شرح نتوان كرد از آن كار وكيا . مولوى .

كارها بصبر برآيد و مستعجل بسر درآيد . سعدى . رجوع به آن ميوه كه از

۲۰ صبر . . . ، و رجوع به العجلة من الشيطان ، شود .

كار ها را كار فرما ميكند . جامع التمثيل . نظير :

۱) گرچه تير از كمان همى گذرد	از كماندار بيند اهل خرد . سعدى .
كه نالد ز ظالم كه در دور تست	كه هر جور كو ميكند جور تست . سعدى .
نه سك دامن كاروانى دريد	كه دهقان ظالم كه سك پروريد . سعدى .

۲۵ ۲) بذوق كار فرما پيش نه پاى	كه خيزد ذوق كار از كار فرماى . وحشى .
نيايد كار ها بى كار كن راست	اگر چه عمده سعى كار فرماست . وحشى .

و رجوع به گرچه تير ازكمان . . . ، شود .

كار ها نيكو شود اما بصبر . رجوع به آن ميوه كه از صبر بر آمد . . . ، شود :

کار هر بافنده و حلاج نیست (... از کمان سست سخت انداختن ...) جامع التمثیل.
رجوع به از هر کسی کاري ...، شود.
کار هر بز نیست خرمن کوفتن (... گاو نر میخواهد و مرد کهن.) رجوع به از هر کسی کاری ...، شود.
۵ **کار هر موری نباشد باسلیمان گفتگوی**
یار هر سکبان نباشد راز دار مصطفی • سنائی.
کار هندو باژ گونه است • تمثل:
لاغر و فربهند خلق جهان کار عالم از این دو گونه بود
لاغر است آنکه او غمی دارد فربه آنکس که غم در او نبود
۱۰ من که هر لحظه ام غمی باشد فربهم باز این چگونه بود
یادم آمد که این چنین باید کار هندو چو باژگونه بود. **امیرخسرو دهلوی**.
ز هندستان مگر بودش نمونه که باشد کار هندو باژ گونه. **جامی**.
بسر میرود در رکاب تو کیوان که وارون بود کار هندوستانی. **امیدی**.
رجوع به کار دیو...، شود.
۱۵ **کاري بکن بهر ثواب نه سیخ بسوزد نه کباب** • رجوع بفقرهٔ بعد شود.
کاری بکن که نه سیخ بسوزد نه کباب. تمثل:
گفته نا گفته کند از فتح باب تا از آن نه سیخ سوزد نه کباب. مولوی.
میانجی چنان کن براه صواب که هم سیخ بر جا بود هم کباب. نظامی.
کاری بکن که همیشه بکنی.
۲۰ **کاریرا که گرگ بسختی انجام دهد روباه باسانی از پیش برد**. حیلت و گربزی از نیرو و قوت بَرَد.
کاریست بس پر خطر پادشائی (طمع نیست کز بندگان توباشم که ...) رضی الدین نیشابوری.
کار یکبار میشود (یا) کار یك بار اتفاق می افتد. باید درکارها محتاط بود.
کاریکه بخواهد بود بوده گیر • کیمیای سعادت.
۲۵ **کاریکه بعقل بر نیاید دیوانگیش گره گشاید**. نظامی؟
نظیر: عاقل بکنار راه تا پل می‌جست دیوانهٔ پا برهنه از آب گذشت.
فی الشر نجاةٌ حین لاینجیك احسان. قدید فع الشر عثله اذا اعیاك غیره.
کاریکه چشم میکند ابرو نمی کند رجوع به ازهرکسی کاری ساخته است، شود.

کاریکه زمن پسندنایدت با من مکن آنچنان و مپسند . ناصر خسرو .
رجوع به آنچه بخود نپسندی . . . ، شود .
کاریکه نکو نشد نکو شد که نشد . از مجموعهٔ امثال طبع هند . نظیر : شاید که چو وابینی خیرتو درآن باشد . عسی ان تکرهوا شیئا وهو خیرلکم . قرآن‌کریم . سورهٔ ۲ . آیهٔ ۲۱۴ .
۵ **کاریکه نمیکنی چرا میگوئی** (ای دل ره بیهوده چرا می پوئی آن ره که نمیروی چرا می جوئی ای دل‌گفتی زعاشقی توبه کنم . . .) شاهزاده افسر .
کاری که نه کار تست زنهار مکن . ازمجموعهٔ امثال طبع هند . رجوع به از هرکسی کاری . . . ، شود .
کاریکه نه کار تست مسپار راهی که نه راه تست مسپر . ناصر خسرو .
۱۰ رجوع به از هرکسی کاری . . . ، شود .
کار ی گزیده باید کردن از آنکه کار
گر ناگزیده باشد نا کرده نیکتر
(بی شور عشق گیتی نسپرده نیکتر گنجی‌چونیست‌رنجی‌نابرده‌نیکتر . . .) رعدی‌آذرخشی .
کاری نمیگشاید از دست مانده بر سر
۱۵ **کامی نمی‌بر آید از پای رفته در گل** . امیدی .
کاری هزارگانی . نهایت خوب و آراسته .
مثال : ور خود تو کشی بدست خویشم کاری باشد هزار گانی . سنائی .
کاسب حبیب خداست . نظیر : الحرفة امان من الفقر و الحزن . حدیث . الکاسب حبیب الله . و رجوع به از تو حرکت . . . ، شود .
۲۰ **کاسبی کاه سابی است** باید درکسب از سُود های خُرد وسوداهاي اندك نیز چشم نپوشید .
کاسهٔ آسمان ترك دارد . رجوع به همه حال عیب . . . ، شود .
کاسه از آش گرمتر . رجوع به کاسه گرمتر . . . ، شود .
کاسه بچین بردن . تمثل :
که می برد بعراق این بضاعت مزجات چنانکه زیره‌بکرمان برندوکاسه‌بچین . سعدي .
۲۵ رجوع به زیره بکرمان . . . ، شود .
کاسه‌بندی‌چه‌خواهی‌ازمجنون کیسه‌دوزی‌چه‌خواهی‌ازطرار . اوحدی .
کاسه‌جائی‌رودکه‌آرد ، (یا) که‌باز آرد ، قدح . رجوع به ازمکافات عمل . . . ، شود .
کاسهٔ چکنم در دست داشتن . همیشه مردد و همیشه از بخت شاکی بودن . مثال :

فلان همیشه کاسهٔ چکنم در دست دارد. رجوع به کاسه کجا نهم، شود.

کاسهٔ چینی که صدا میکند خود صفت خویش ادا میکند. جامع التمثیل.

و گاهی مصرع دوم این بیت را چنین خوانند: راز دل خویش ادا میکند. رجوع به از خم سرکه سرکه...، شود.

۵ **کاسهٔ خاصان منه در پیش عام** (ترك کن تا ماند این تقریر خام...) مولوی.

کاسه داریم آرك وارك تو پر کنی من پر ترك. نظیر: اضئی لی اقدح لك. اکدح لی اکدح لك. رجوع به از مکافات عمل...، شود.

کاسه را کاشی می‌شکند توانشرا قمی میدهد. نظیر: خر خرابی می‌کند گوش گاو را میبرند.

۱۰ **کاسه کجا نهم (یا) کجا برم**. بوالفضولانه با نادانی تملّق را درکاري دخالت کردن. مثال:

آنجا که خوان همتت آراست روزگار — این هفت‌طاس گردون کاسه کجا برند. کمال اسمعیل.

بوالفضولان برای تمکین را — همه کاسه کجا نهم دین را. سنائی.

گهی معرف سازد ز ناکسي خود را — گهی کجانهم این کاسه گاه نوحه‌سرای. سوزنی.

و بر حسب غالب احتمالات مفهوم شعر ذیل نظیر و قریب بمفهوم این مثل است:

۱۵ این فلك فضولی دایه را کجابرم (کذا) — برسر خوان همی‌دهد غصه بجای نیشکر. مجیر بیلقانی.

کاسهٔ گرمتر از آش. نظیر: دایهٔ از مادر مهربانتر.

کاسهٔ گرمتر از آش که دید (کیسهٔ بیش تر از کان که شنید...) جامی.

کاسهٔ لولیان جدا. از شاهد صادق.

کاسه و کوزه را بسر کسی شکستن. بابی‌گناهی او، همهٔ تقصیرها را بدونسبت کردن.

۲۰ **کاسهٔ همسایه داردپاییها** (نان مردان میشود بر مرد وام...) ابوالمعالی. نظیر:

کاسهٔ همسایه دوپا دارد. جامع التمثیل. رجوع به از مکافات عمل...، شود.

کاسه همسایه کردن. از ماحضر قسمتی براي همسایه فرستادن.

کاشان کپه با فعله است. با تحمّل رنج کار تحمّل خرج آن نتوان کرد.

کاش پاهایم شکسته بود. اگر نتیجهٔ سوء رفتن را میدانستم نمیرفتم.

۲۵ ناله میکرد و فغان و های های — کای مرا بشکسته بودی هر دو پای. مولوي.

کاش دوغلو بودی. دوغُلو توامان باشد. بسیار بی مزه و خنکی.

کاش گشاده نبود چشم من و گوش من

کافت جان من است عقل من و هوش من. شاهزاده شیخ الرئیس.

رجوع به اکثر اهل الجنه . . .، شود .

کاشکی را کاشتند سبز نشد . رجوع به اگر را بامگر . . .، شود .

کاشکی ننه ت زنده می‌شد این دورانت دیده میشد (یخرا باش یخدانرا باش گل را باش گلدانرا باش دیزی بیار جیزه بدار . . .) جیزه جگر بند است . رجوع به این منم ۵ تی‌تیش مامانی بتنم . . . شود .

کاظم آقا را کوظم آقا خواندن . چیزها را خلط کردن .

کاغذ از عمرم نیاورده ام . طول آمل مرا چه باید .

کاغذ خام شکر پیچ بود کاغذ پخته بود معنی پیچ

(گرت از شهد و شکر لفظی هست چیست بی چاشنی معنی هیچ . . .) ابن یمین .

۱۰ **کافر است آنکش که رحمی بر گرفتارش نباشد** (گر مسلمانی نظر کن بر گرفتاران برحمت . . .) اوحدی .

کافر بسته دو دست او کشتنی است (. . . بسملش را موجب تأخیرچیست .)مولوی.

کافر بودم مسلمان شدم . چرا مرا چندین آزار دهی . مثال :

مرد گفت ای زن پشیمان میشوم گر بدم کافر مسلمان میشوم . مولوی .

۱۵ **کافر سخی ارجی الی الجنة من مسلم شحیح** . علی علیه السلام .

کافر نعمت بسان کافردین است (. . . جهد کن و سعی کن بکشتن کافر .) معروفی بلخی.

از نسخهٔ تاریخ بیهقی متعلق به آقای میرزا عباس خان اقبال .

کافر نعمت را شدت جزاست (کافر نعمت شد و نسپاس گشت . . .) فرخی .

کافر همه را بکیش خود پندارد . نظیر : ما ظنك بجارك فقال ظنی بنفسی . کور ۲۰ خیال میکند هرچه در توبره‌اش هست در توبرهٔ دیگران نیز هست . هرکه نقش خویشتن بیند درآب .

کرا در جهان خوی زشت ار نکوست بهر کس گمان آن برد کاندراوست . اسدی .

کافور در حمایت جو باشد . اشاره :

بروزگار تو آن انتظام یافت جهان که از حمایت‌جو بی‌نیاز شد کافور . ظهیر .

تا مزاج روح مانده‌معتدل درعهد تو دانهٔجو درضمان حفظ کافور آمده . لامعی .

۲۵ و رجوع به الشعیر وقایة الکافور، شود .

کافور نخیزد زدرختان سپیدار (از مردم بد اصل نیاید هنر نیك . . .) منوچهری .

رجوع به از مار نزاید جز . . .، شود .

کاکای امیراعظم است عاشق است بهرکس که شما صلاح بدانید . خلاف :

لیس فی الحب مشوره . عشق آمدنی بود نه آموختنی .

کاکای حاج محمد زمان است بجای آقایش هم قسم میخورد .

کاکل از بالا نشینی رتبهٔ پیدا نکرد

زلف از افتاده حالی همنشین ماه شد .

۵ رجوع به از تواضع بزرگوار . . . ، شود.

کالابدزد سپردن . تمثل : یعنی که بدزد می سپارم کالا . نظیر : دنبه بگرك (یا) بگربه‌سپردن.

کالای بد بریش خاوند .

کالای بد بریش صاحبش . جامع التمثیل .

کالباحث عن حتفه بظلفه . تمثل :

۱۰ زمانه بآوای غرنده شیر که ناورد یك هفته صیدی بزیر

همی داد اندرز هر گور را که کندی بسم مهر خود گور را . مرحوم ادیب .

کالبد مردان همه یکیست . ابوالفضل بیهقی . مردمان بزرك همه بهم مانده اند .

کال بما رسیده بهتر از رسیدهٔ بما نرسیده .

کالساقط بین الفراشین . یضرب لمن یتردد فی امرین و لیس هو فی واحد منهما .

۱۵ **کالشمس فی رابعة النهار (یا) فی وسط النهار** . درنهایت آشکاری .

کالقمر فی الشتا . مثل : گرد بازو از آن حیلت آگاه بود و خود را نگاهداشت و آن فرصت از دست برفت و آن سعی کالقمر فی الشتا ضایع ماند . . . از العراضه .

کالمستجیر من الرمضاء بالنار (المستجیر بعمرو عند کربته . . .) رجوع به ز باران سوی ناودان . . . ، شود .

۲۰ **کالمیت بین یدی الغسال** . بی هیچ اراده واختیار .

کالنبی نیست شیخ ما کنبی است . (میزند بنگ صرف مرشد خواف فارغ از نوشداروی عنبی است گرچه الشیخ کالنبی گویند . . .) کمال خجندی .

کالنقش فی‌الحجر . چون کندهٔ برسنگ . تمثل : العلم فی‌الصغر کالنقش فی‌الحجر . وآن نقش درصحیفهٔ خاطر او کالنقش فی‌الحجر نکاشته شد . جهانگشاي جوینی .

۲۵ اشاره : نشد سنگین دلش بررام خشنود که نقش از سنك خارا کي شود زود . ویس وراهین.

نظیر : ابقی من وحی فی‌حجر .

کام افعی خاریدن . دشمنی صعب را لخشم آوردن .

تمثل : آنکه در رزم نوك نیزهٔ او کام افعي چرخ می خارد . شرف‌الدین پنجدهی .
رجوع به کام شیر خاریدن ، شود .

کام ثعبان را چه خرچنك وچه مور
سیل طوفان راچه خرسنك و چه کاه . خاقانی.

۵ **کام دشمن خاریدن .** دشمن را باعمل ناپسند خود امید وار کردن .
پسر چون کند با پدر کار زار ! بدین آرزو کام دشمن مخار . فردوسی .

کام دل بایدت چو گرك بدر بیغمی بایدت چو خر بستیز
(. . . نانت ندهند اگر نباشی سك بشکنندت اگر نباشی حیز .) مسعود سعد.
رجوع به ان لم تکن ذئباً . . . ، شود .

۱۰ **کام شیر آژدن .**
مثال : همه مولش و رای چندان زدن بدین نیشتر کام شیر آژدن . فردوسی .
رجوع بکام شیر خاریدن ، شود .

کام شیر خاریدن .
مثال : تو اینراچنین‌خوار کاري‌مدار چو چیره شدی کام شیران مخار . فردوسی .

۱۵ نظیر : پیشانی شیر خاریدن . کام شیر آژدن . بدم مار خفته یا گذاشتن . چشم بلا را خاریدن . دنبال ببر خائیدن . جبههٔ شیر ، چنگال شیر ، سینهٔ کرگدن . کام افعی خاریدن . کام شیر آژدن . یاروی دم مار نهادن . گردن ضیغم غضبان خاریدن .

کام طلب نام طلب می شود (. . . شاخ گل خشك حطب می شود .) ایرج میرزا.

کام کسی خاریدن . میلي مفرط بچیزی داشتن . خاریدن در معنی لازم استعمال شده است .

۲۰ تیغ را از نشاط خوردن خون درکف پر دلان بخارد کام . وطواط.

کاملی گر خاك گیرد زر شود ناقص ارزر برد خاکستر شود . مولوی.

کان البنی اذاذدعابدء بنفسه . نظیر : اول خویش بعد درویش . چراغیکه بخانه رواست بمسجد حرام است .

کان بگوهر شدن (یا) کان بگوهر رسیدن . بمطلوب ومراد نایل آمدن . تمثل :

۲۵ کبوتر سوی جانان بال بگشاد بشارت نامه زیر پرش اندر
بنامه در نوشته کای دلارام رسیدم دل بکام و کان بگوهر . لبیبی .
جاه من بردی ای امیر بأبر کان من بردی ای ملك بگهر . فرخی .
نه هرکه‌قصد بزرگی کند چنوباشد نه هرکه‌کان‌کنداو رابگوهرآیدکان . عنصری.

رفتم بر دربانش و گفتم سخن‌خویش گفتا مبر امده که بشد کانت‌بگوهر . ناصرخسرو .
بردم‌گمان که سینهٔمن کان‌گوهراست نا گه‌گرفت‌پیکان در کان من مکان
گوهر ز کان نرفت ولیکن بعاقبت ازدولت تو باز بگوهر رسیدکان . معزي.

کان علی رؤسهم الطیر . بی هیچ جنبشی نشسته یا ایسناده بودند .

۵ آن رسول مجتبی وقت نثار خواستی از ما حضور و صد وقار
آن چنانکه بر سرت مرغی بود کز فواتش جان تو لرزان شود
پس نیاري هیچ جنبیدن ز جا تا نگیرد مرغ خوب تو هوا
دم نیاری زد به بندی سرفه را تا نیاید نا گهان پرّد هما
ورکست شیرین بگوید یا ترش بر لب انگشتی نهی یعنی خمش . مولوی .

۱۰ **کاوه که داند زدن بر سر ضحاك پتك**
کی شودش‌پای بند کوره و سندان و دم . خاقانی .

کاه از تو نیست کاهدان که از تست (یا) کاهزن (۱) از تست . هرچند خود بهای خوردنیها ندادهٔ زیاده روي و پر خواری تو مایهٔ مرض و سقم تواند شد . تمثل :

بسیار مخور که نان هراسان ازتست بر خویش ترحمی‌کهاین‌جان از تست
۱۵ دیك شکم از طعام لبریز مکن گرکاه نباشد ز توکهدان ازتست . میرالهی‌همدانی.
اشاره : چوهم کاه‌ازمن‌و هم کاهدانم دلیل اینهمه خوردن ندانم . ایرج میرزا .

کاه باید که بنازد که خریداری یافت
کهربا را چه تفاخر که پی کاه شود . اوحدی .

کاه بده کلاه بده یك غاز و نیم هم بالا بده.

۲۰ **کاه بردهان گرفتن** . عملی بعلامت زنهار خواهی است که در هندوستان مرسوم بوده .
مثال: گر بمیدان ریاضت کهربا(دعوت؟) کنند کاه گیرد دردهان ازشرم‌رنك زردما . سلیم .

کاه برگی پیش باد آنکه قرار ! (... رستخیزی وانگهانی‌فکر کار !) مولوی .

کاه پارینه بباد دادن . خود فروشی را از اعتبار و دولت گذشته سخن گفتن .

کاه پوسیده باد دادن . بدولتی گذشته فخر آوردن .

۲۵ **کاه پیش سك و استخوان پیش خر نهادن** .

آلت زر گر بدست کفش گر همچو دانهٔ کِشت کرده ریگ در

---

(۱) کاهزن توری از طناب باشد که بکاه آکنند و بر خر بار کنند .

وآلت اسکاف پیش زرگر پیش‌سك که استخوان درپیش‌خر . مولوي .

کاهرا پیش سك و استخوان را پیش خر ریختن .

کاهل باب نمیرفت وقتی میرفت خمره می برد .

کاهل را یك کار فرما صد پند پیرانه بشنو . از مجموعه امثال طبع هند . نظیر : ۵ بکاهل‌کار فرما پند بشنو .

کاهلی را خرسندی مخوان . (و . . . که نقش عالم حدوث‌در کارگاه جبر و قدر چنین بسته اند که تا تو دربست وگشاد کارها میان جهد نبندی ترا هیچ‌کار نگشاید .) مرزبان نامه . رجوع به از تو حرکت . . . ، شود .

کاهلیرا خود دارو نیست . کشف المحجوب .

۱۰ **کاهلی شاگرد بد بختی است .** از قابوسنامه . رجوع به از تو حرکت . . . ، شود .

کاهلی کافریست . رجوع بمثل بعد شود .

کاهلی کافری‌بار آرد . جامع التمثیل . شاید مثل مأخوذ از شعر ذیل سنائی باشد :

هر که او تخم کاهلی کارد کاهلی کافریش بار آرد .

رجوع به از تو حرکت . . . ، شود .

۱۵ **کاهلی کرد رستمان را حیز** (بتر از کاهلی ندانم چیز . . .) سنائي .

رجوع به از تو حرکت . . . ، شود .

کاهی در چشم من میبیند و کوهرا در چشم خود نمی بیند . قرة العیون . نظیر : کور خود است و بینای مردم . رجوع به خار را در چشم . . . ، شود .

کباب آنکسیراست کوراست زور (دو شیر گرسنه است و یك ران گور . . .) نظامي .

۲۰ رجوع به الحکم لمن غلب ، شود .

کباب از پهلوی خود ، از ران خود خوردن .

تمثل : مجنون ز نسیم آن خرابی شد بیخبر از تنك شرابی

از خون جگر شراب میخورد وز پهلوی دل کباب میخورد

دزدیده در او نگاه میکرد میدید در او و آه میکرد . امیرخسرودهلوی .

۲۵ ظالم که کباب از دل درویش‌خورد چون درنگری ز پهلوی خویش‌خورد

دنیاعسل است هرکه زان بیش‌خورد خون افزاید تب آورد نیش خورد . یحیی نیشابوری .

شاهی که بر رعیت خود میکند ستم مستی بودکه‌میخورداز ران‌خود کباب . صائب .

کباب پخته نگردد مگر بگردیدن . نظیر : بسیار سفر باید تا پخته شود خامی . رجوع

بسفر مربی مرد است . . . ، شود .

کباده کاری یا مقامی کشیدن . مدّعی لیاقت آن بودن .

کبر پلنگ . این حیوان بصفت نخوت و خویشتن بینی مَثَل است . مثال :

خواجه از کبر آن پلنگ آمد — که همی با وجود بستیزد . کمال اسمعیل .

بگرفت سر زلف تو رنگ ازدل تو — نزدود وفاومهر زنگ از دل تو

تا کم نشود کبر پلنگ از دل تو — موم ازدل من برند وسنگ ازدل تو . عنصری .

ای خواب شبم برده بزلف شبرنگ — با چشم‌چو آهو چه کنی کبرپلنگ

بشت دلم از سکه جفا کردی وجنگ — چون‌زلف‌توگوژگشت‌وچون‌چشم‌توتنگ . ادیب صابر .

بکبر پلنگ و برفتار شاهین — بقد هیون و بزور غضنفر . ازرقی .

با این پلنگ گوهری از سك بترروم — گرزین‌سسِ‌چوسك‌دوم‌اندرهوای‌نان . خاقانی .

آهوی بزمی تو با کبر پلنگانت چکار — آهوان را کی بودکبر پلنگ بربری . عنصری .

یوززان فخر که شددرخورنخجیرگهش — بعد ازاین کبرپلنگان بود اندرسراو . ادیب صابر .

شیری است حسن‌تو که به پیش‌حضور تو — در سر مجال کبر نماند پلنگ را . ادیب صابر .

کبر پلنگ در دل ما وعجب مدار — کز کبر پایمال شود پیکر پلنگ . سوزنی .

نه بکبر است حلم تو چو جبال — نه بطبع است کبر تو چو پلنگ . سنائی .

غبارخنگ‌تودر دیدهٔ پلنگ شده است — از این‌سبب متکبر بود همیشه‌پلنگ . مسعود سعد .

من همت باز دارم و کبر پلنگ — زان‌روی‌مرانشست کوه آمدو سنگ

روزی روزی گردهدم‌چرخ دو رنگ — بر بر تذرو غلطم و سینهٔ رنگ . مسعودسعد .

با همت باز باش و با کبر پلنگ — نازی بگه‌شکار وچون یوز بجنگ

کم کن بر عندلیب و طاوس درنگ — کاینجا همه گفت آمدو آنجا همه‌رنگ .

کبر کجا کردی هرگز پلنگ — گر نبدی چون تو روز شکار . مختاری‌غزنوی .

چنان بخدمت او کاینات مشغولند — که خوی کبر برون بردازدماغ‌پلنگ . رفیع‌الدین‌لنبانی .

کبر زشت و از گدایان‌زشت تر (... روزسرد و برف و آنکه جامه تر .) مولوی .

نظیر : اکبراً و امعاراً .

کبر مقتاً عند الله ان تقولوا ما لا تفعلون . قرآن کریم . سورهٔ ۶۱ . آیهٔ ۳ . اقتباس:

کاری که نمیکنی چرا میگوئی . شاهزاده افسر .

کبك آری می بخندد چون به بیند کوهسار . قاآنی

کبك است سرشرا زیر برف میکند .

کبك‌رادل‌چودل‌شاهین نیست اگرش پرچوپرشاهین‌است . ابوالفرج‌رونی .

کبك زهره . ترسنده .

گر بود ز آن می چو زهرهٔ گاو خاطر گاو زهره شیر شکار

هم ز می دان که شاهباز خرد کبك زهره شود بسیرت سار . خاقانی . رجوع به اشتر دل ، شود

۵

کبکش میخواند ، (یا) کبکش خروس میخواند . نهایت شاد و مسرور است .

کبوتر با کبوتر باز با باز (... کند همجنس با همجنس پرواز .) نظامی .

نظیر : باکبوتر باز کی شد هم نفس کي شود همراز عنقا با مگس . مولوی .

کبوتر کند با کبوتر پرش کند زاغ با زاغ دیگر چرش . مرحوم ادیب.

رجوع به الارواح جنود ... ، شود .

۱۰

کبوتر پر قیچی . کسی که بواسطهٔ او دیگران را جلب وجذب کنند .

کبوتر جلو . نظیر : کبوتر پر قیچی .

کبوتر حرم . ایمن و مصون .

مثال : شکسته‌بالترازمن‌میان مرغان‌نیست دلم خوش‌است که‌نامم کبوترحرم‌است . محتشم .

رجوع به آمن من حمام مکه ، شود .

۱۵

کبوتر دو برجه . آنکه برای اتکال بدو کس بهیچیك اطاعتی بسزا نکند . مثال :

جائی نمبروم ز در و بام این حرم نی زین کبوتران دوبرج و دوبامه‌ام . سنجرکاشی .

نظیر : **کبوتر دوبامه .** رجوع به فقرهٔ قبل شود .

کبوتر صد دیناری یاهو نمیخواهد . رجوع به ارزان خری ... ، شود .

کبوتر کاظمین است . درکاظمین میخورد و در المعظم قضای حاجت میکند . رجوع به آهو را ماند ... ، شود .

۲۰

کبوتر کند با کبوتر پرش کند زاغ با زاغ دیگرچرش . مرحوم ادیب .

کپه دوز است . بصحبت امردان گراید .

کپه هم با فعله است !

کتابت نیم دیدار است . نظیر : المکاتبات نصف الملاقات .

۲۵

کتاب فضل ترا آب بحر کافی نیست

که تر کنی‌سر انگشت‌و صفحه بشماری . امیدی .

کتاب کلینی . (یك ...) نظیر : یك شرح کشاف .

کتان و ماه (یا) کتان و ماهتاب .

در خواب اگر ببینی ای مدعی شب‌ما زودآن قصب‌کداري بر ماهتاب افد . اوحدی .

و رجوع بماه و کتان ، شود .

کتف محمد از در مهر نبوت است

۵ **وان کتف بیور اسب بود جای اژدها .** خاقانی .

کثرة الضحك تمیت القلب . بسیاری خنده دل را بمیراند . حدیث .

کثیر و عزه . نام عاشق و معشوقی از تازیان . رجوع بلیلی و مجنون ، شود .

کجا آن بزرگان با تاج و تخت کجا آن سواران بیدار بخت

کجا آن خردمند کند آوران کجا آن‌سرافرازجنگی سران

۱۰ **همه خاك دارند بالین و خشت خنك آنکه‌جز تخم‌نیکی‌نکشت.** فردوسی .

رجوع به از مرك خود چاره . . . ، شود .

کجا آن سر و تاج شاهنشهان کجا آن‌دلاورگرامی مهان

کجا آن حکیمان و دانندگان همان رنج‌بردارخوانندگان

(. . . کجا آن بتانی پر از ناز وشرم سخن گفتن خوب و آوای نرم

۱۵ کجا آنکه در کوه بودش کنام بریده ز آرام وز نام و کام

کجا آنکه سودي سرشرا بابر کجا آنکه بودی شکارش هژبر

همه خاك دارند بالین و خشت خنك آنکه جز تخم نیکی نکشت .) فردوسی .

رجوع به از مرك خود چاره نیست . . . ، شود .

کجا آید از غرم کار هژبر کجاآورد گرد باران چو ابر

۲۰ (. . . چو گل کی دهد بار خار درشت گهر چون صدف کي دهد سنك‌پشت.) اسدی .

رجوع به از هر کسی کاری . . . ، شود .

کجا باشد پدر چو نان سزدفرزند او چونین (کجا باشد ملك چونین سزددستور او چونان . . .) معزی . رجوع به چنان بود پدری . . . ، شود .

کجا بخت فرخ سرا پرده کرد ز خار و ز خارا گهر کرد و ورد .

۲۵ مرحوم ادیب .

کجا بدرود نوش کارنده زهر (بدو نیك را نیك دانست دهر . . .

همه دار چشم ایکه بد کاشتی که باز آردت جرخ نا داشتی .) مرحوم ادیب .

رجوع به از مکافات عمل . . . ، شود .

کجا بودم اکنون فتادم کجا (...عنان سخن شد ز دستم رها.)
کجابودنی باشد از کردگار نباید ورا هیچ آموزگار. فردوسی.
کجاپادشاهی‌است‌بی‌جنك‌نیست وگرچندروی‌زمین تنك‌نیست. فردوسی.
کجا تواند تدبیر ملك بیخردی
۵ که یار گیرد از سفله مردم بد خواه. آقای حاج سید نصرالله تقوی.
کجا تواند دیدن گوزن طلعت شیر
چگونه یارد دیدن تذرو چهرهٔ باز. مسعود سعد.
کجا چون دیده ریزد اشك بسیار گشاده گردد از دل ابر تیمار
نبینی ابر پیوسته بر آید چو باران زو ببارد بر گشاید. ویس و رامین.
۱۰ رجوع به گریه بر هر درد بی درمان...، شود.
کجا چون طبع مردم خوی گیر است
ز هر کس آدمی عادت پذیر است. عطار.
نظیر: باشد دزد طبع آدمیزاد.
کجا حقیقت باشد اگرمگر نبود (در این اگر مگری میرودحقیقت نیست...)سوزنی.
۱۵ کجا خوش‌است؟ آنجا که دل‌خوش است. نظیر: بهشت آنجاست کازاري نباشد.
کجاخیزد از کار بیداد داد. (بیاورد و آن رنجها شد بباد...) فردوسی.
کجا دانند حال ما سبکساران ساحلها (شب تاریك و بیم موج و گردابی چنین هایل...) حافظ. رجوع به ای برادر ما بگرداب...، شود.
کجا دمساز باشد آب و آتش. (بهم دانا و نادان کي بود خوش...) ناصرخسرو.
۲۰ کجا دود افیون کجا سرخ می (کجا شیر تیغ و کجا شیر نی...) مرحوم ادیب.
رجوع به این الثري...، شود.
کجا دیدهٔ بخت‌خفتن گرفت بشد پیش نادان وگفتن گرفت. مرحوم‌ادیب.
کجا دیدی آنکس که می‌نوش بود
که در بزم تانست خاموش بود. مرحوم ادیب.
۲۵ کجا دیدی‌دو تیغ‌اندر نیامی ویاهم روزوشب‌اندرمقامی. ویس‌ورامین.
رجوع به دو پادشاه در اقلیمی...، شود.
کجارست‌خواهد زچنك‌عقاب چوگنجشك آری‌بجنك‌عقاب. مرحوم‌ادیب.
رجوع به پنجه با ساعد سیمین...، شود.

کجا رسد خر باری باسب جولانی (بملك عشق چه خیزد ز کدخدائی عقل . . .) قاآنی .

کجا رسد دم عیسی بگرد آن بادی.

که بوی گیسوی جانان بعاشقان آورد . کمال اسمعیل .

کجا سود دارد بدیوانه پند (دلم را نشد پند او سودمند . . .) نظام وفا .

۵ **کجا شد فریدون وضحاك وجم فراز آمدازبادو شد سوی دم** .فردوسی .

رجوع به از مرك خود چاره نیست . . . ، شود .

کجا شد فریدون وضحاك و جم مهان عرب خسروان عجم

(. . . کجا آن بزرگان ساسانیان ز بهرامیان و ز اشکانیان

نکوهیده تر شاه ضحاك بود که بیداد گر بود و نا پاك بود

۱۰ فریدون فرّخ ستایش ببرد بمرد او و جاوید نامش نمرد .) فردوسی.

کجا شد کیومرث شاه بلند کجا جم و طهمورث دیو بند

کجا شد سیامك شه نازنین کجارفت هوشنك بادادو دین

جهانشان بخاك اندرافکندپاك بر آورد پس گنجهاشان ز خاك

ازایشان نمانده است جزنام چیز برفتندوما رفت خواهیم نیز . اسدي .

۱۵ رجوع به از مرك خود چاره . . . ، شود .

کجا عیسی طبیب آید کسی بیمار کی باشد (اگر وصل لبش یابم مرا بیمار کي بینی . . .) ادیب صابر .

کجا کس انگبین دارد مگس بر گرد خوان دارد (ندارم باك از آن هرگز که دارم انگبین بر خوان . . .) سنائی . رجوع به هرکجا شکرستان بود . . . ، شود .

۲۰ **کجا کل آمده باشد چه باشد قیمت اجزا** (نماند قیمت اعراض چون پیدا شود جوهر . . .) قطران .

کجا گردش چرخ مستی خرد (مکن ناز و مستی تو ای بی خرد . . .) مرحوم ادیب .

کجاگور دشتی است آب وگیاست (بهین جای هر جا که باشم مراست . . .)اسدی .

۲۵ تمثل:هر کجاباشی توکام خویشتن یابی مدام هر کجاگوران بود آنجابود آب و گیا . قطران.

و رجوع به البعرة تدل . . . ، شود .

کجا گیرد هریسه جای روغن .

کجا من شکر این نعمت گذارم   که زور مردم آزاری ندارم . سعدی .

کجانور باشد چه جای ظلام   کجاماه باشد چه جای سهاست . علی بن هیصم .

رجوع به تیمم باطل است آنجا که . . . ، شود .

کجا یقین بود آنجابکار نیست گمان (سخن شناسان بر جوداو شدند یقین . . .)فرخی .

۵ **کج با کج گراید راست با راست** . (شمارند اهل دل این نکته را راست که . . .) جامی .

کج پلاس . بد رفتار . بد معامله .

مثال: بسکه بامن کج پلاسی کرد چرخ بد پلاس   دوش بختم را پلاس داد خواهی شد لباس . شانی تکلو .

هر گز گلیم بخت مرا در محیط دهر   از آب بر نیاورد این چرخ کج پلاس . علی خراسانی .

با همه کج پلاس با ما هم . سنائی .

۱۰ **کج دار و مریز** . تمثل : جامی که بدست تست کج دار و مریز .

کج را با راست گر تلاقی افتد

چون تیر و کمان زیاده از یکدم نیست . واعظ قزوینی .

کج میگوید اما رج میگوید . مبلّغین مذاهب باطله وغالب اهل کلام از این قسمند .

کج نشستن و راست گفتن .

۱۵ ای دل تو ئی و من بنشین کژ بگوی راست   تا ز آفرینش تو جهان آفرین چه خواست . اوحدي .

بیا تا کج نشینیم راست گویم   که کجّي ماتم آرد راستی سور . انوری .

بنشین کژ و راست گو که نبود   همتا شه روح راستین را . مولوی .

از سر آن بر توانی خاست تو   کژنشین با من بگو این راست تو . عطار .

رجوع به بیا تا کج نشینم . . . ، شود .

۲۰ **کجی ماتم آرد راستی سور** (بیا تا کج نشینیم راست گویم که . . .) انوری . رجوع به اگر خواهی از هر دو سر . . . ، شود .

کچل چه گفت ؟ وای سرم . نظیر : هرچه دیه گوید از درد کیه گوید .

کچلك بازی در آوردن . نظیر : جنقولك بازی در آوردن .

کچل مشو همه کچلی بخت ندارد .

۲۵ **کچل و کدو ـ لعنت بهردو** .

کچله ببین چه دوران است !

کچلیش کم آوازش . بمزاح ، رو بهمرفته بدنیست .

کچه گل کردن . رازی آشکار شدن .

کدام ابله بود احمق تر از آنك بر زبر استاد دوکان گیرد . کیمیای سعادت .
رجوع به دکان برتر گرفتن ، شود .

کدام باد شما را باینجا آورد . تمثل :

امشب بر من زمانه شاد آوردت جوزافش و مشتری نهاد آوردت
۵ امید نبد مرا که آئی بر من ای آتش دل کدام باد آوردت . مجیر بیلقانی .
رجوع به آفتاب از کدام سمت . . . ، شود .

کدام دانه فرو رفت در زمین که نرست
چرا بدانهٔ انسانت این گمان باشد .

(مرا بگور سپاری مگو وداع وداع که گور پردهٔ جمعیت جنان باشد
۱۰ فروشدن چو بدیدی بر آمدن بنگر غروب شمس وقمر را چرا زیان باشد . . .) جلال الدین رومی .

کدام دنده بخوابانمت که بادت در نرود . رجوع به بکدام سازت . . . ، شود .

کدام عاقل رغبت کند در آن صیدی
که جغد در پی او همعنان رود با باز .

کدام گور او را تن میگیرد ؟ بهایت شقی و گناهکار است .
۱۵ تمثل : تن من گر در این حسرت بمیرد بگیتی هیچ گورش بپذیرد . ویس ورامین .

کدام گور می خوابد ؟ رجوع بفقرهٔ قبل شود .

کدام محنت دیدی که آن بماند مقیم
کدام نعمت دیدی که آن نیافت زوال . از عقد العلی .

نظیر : وکل مصیبة نزلت بقوم سیأتی بعد شدّتها الرّخاء .
۲۰ **کدبانو و کدخدا که با هم سازند از خاك زر کنند .**
تمثل : نشنودسي که خاك زر گردد از ساخته کد خدا و کدبانو . امیر خسرو .

کدخدا رود بود و کد بانو بند . (و از دست زن نا دوست و نا کدبانو بگریز که گفته اند . . . اما به چنانکه چیز ترا در دست گیرد و نگدارد که نو بر چیز خود مالك باشي .)
از قابوسنامه .

۲۵ **کدخدای کوهستان .** بمزاح ، خرس .

کدخدای کیگا . احول و چپ . کیگا دهکدهٔ در شمال طهراست که مردم آن همگی مبتلا به چول باشند .

کدخدائی خدائی است برنج خاصه آنرا که نیست نعمت و گنج

(... کد خدائی همه غم و هوس است کد رها کن ترا خدای بس است .) سنائی .

رجوع به غم فرزند و نان ...، شود.

کدو در صحن بستان کیست باری که جوید سر بلندی با چناری . خسرو دهلوی.

رجوع به کدوئی و چناری ...، شود.

۵ **کدو را ندیدن .** رجوع به مثنوی چاپ علاء الدوله صفحه ٤٦٥ شود.

نظیر : ظاهرش دیدی سرش از تو نهان اوستا نا کشته بگشادی دکان . مولوی .

کدوئی و چناری . نظیر :

گر بر جسد چنار چالاك بید انجیری برآید از خاك

آنها که بعقل کار دانند بید انجیر از چنار دانند

۱۰ این سال بقا بصد رساند وان بیش سه چهار مه نماند . خاقانی .

کدو در صحن بستان کیست باری که جوید سر بلندی با چناری . خسرو دهلوی.

ورجوع به فرداکه برمن و نووزد ...شود.

کدیور اگر بفکند دم مار کند مار مر دست او را فکار

همی تا بدم بیند این آن بدست ز دل دشمنی شان نخواهد نشست . اسدی .

۱۵ رجوع به تا مرادم ترا پسر ...، شود.

کدیه خوش نیست گنج در خانه (نیست حاجت مرا بافسانه ...) مولوی ؟ .

کذاك خسوف البدر عند تمامه (مضی صاحب الدنیا فلم یبق بعده کریمٌ یروّی الناس فیض غمامه فقدناه لمّا تمّ و اعتم بالعلی ...) ابوالفتح بستی . رجوع به اذا تمّ امرٌ ...، شود .

کذب سمعك وبصرك عن اخیك . حدیث .

۲۰ **کرا امید خطر جایگیر گشت بدل**

بدان امید سزد گر جهد بکام خطر . بدیع الزمان.

کرا بداد هنر نیز عیب داد خدای (... مگر تو را که توبی عیب و سر بسر هنری .) عنصری .

کراست بویهٔ شاهی بودش برهان تیغ

۲۵ **از آنکه روشن و تابنده باشد این برهان .** بدیع الزمان .

کراکب اثنین .

تو را دل بر دو خر بنم نهاده نترسی کز دو خر گردی پیاده . عطار .

کرامة العین حق . تأثیر چشم زخم راست باشد.

کرایه اش نمی کند (یا) کرا نمی کند (یا) کری نکند . سود نکند و نیرزد .
گر هیچ کرا کردی در درگه چون خلدش هم رایت رایستی هم خانهٔ خانستی . سنائی .
و راهها تنك است کرا نکند که رکاب عالی برتر خرامد . ابوالفضل بیهقی . اگر بفرمائی نزدیك
وی روم و پنبه از گوش وی بیرون کنم گفت کرا نکند خود سزای خودبیند . ابوالفضل بیهقی .
۵ ز بهر دنیا چندین عنا کری نکند که می نیرزد این مرده خودبدین شیونٌ . جمال الدین عبدالرّزاق .
بوسهل را طاقت برسید و گفت خداوند را کرا کند که با چنین سك قرمطی که بردار خواهند
کرد بفرمان امیر المؤمنین چنین گفتن . . . ابوالفضل بیهقی . و گفت که این غوری بدگهر چه
کرای بندیست رها کنید تا هرجا که خواهد برود . دولتشاه . در ترجمهٔ مظفر هروی .
ابراهیم خلیل چیزي نخوردی تا مهمانی نیامدی وقتی سه روز بود تا کسی نیامده بود گبری بر
۱۰ در سرای وی آمد ویرا گفت توچه مردي؟ گفتا گبری . گفت بروکه مهماني وکرامت مرانشائی .
تا از حق تعالی بدو عتاب آمد که کسی را که من هفتاد سال بپروردم تو را کرا نکند که گردهٔ
فراوي دهی . کشف المحجوب .

بیش از این اي فتنه گشته بر قیاس و رای خویش کردمی ظاهر زعیبت گر مرا کردی کرا . ناصرخسرو .
ترا هجا نکند انوری معاذ الله نه او که ازشعرا کس تراهجا نکند
۱۵ نه از بزرگی تو زانکه در معایب تو چه جای هجو که اندیشه هم کرا نکند . انوری .
دنیا کرای آن نکند کز برای او بر دامن ضمیر غبار ز من رسد . ابن یمین .
ایدل که ترا گفت که این دم میخور کاانگه که نباشي غم عالم میخور
تا بودن خود بدیدهٔ عقل ببین آنگه اگرت کری کند غم میخور . کمال اسمعیل .
از حکیمان خراسان کو شهید و رودکی بوشکور بلخی و بوالفتح بستی هکذی
۲۰ گو بیایند و ببینند این شریف ایام ما تاشمار اشاعری کردن کند هرگز کری . منوچهری .
مدتی شعر ز هر نوع که دانی گفتم لفظ و معنیش بدانسان که پسنددهمه کس
غزل ازروی هوس بود ومدایح زطمع نه طمع ماند کنون دردل تنگم نه هوس
بمراثی و هجا نیز کرا می نکند بردل افشاندن از فکرت باریك قبس . ابن یمین .
اگر چه گوهر نظمم کرای آن نکند که من نثار کنم برجناب حضرت شاه . ابن یمین .
۲۵ کرای آن کند الحق که چون ابن یمین سازم یکایکرا وطن دردل نه تنها دل که درجان هم . ابن یمین .
در نگر گر کرای خطبه کنند مکن از التفاتشان مهجور . انوری .
حدیث جان نکنم کان کراي آن نکند فدای یك قدمت گر بود صد د گرم . ظهیر .
غمت بگرد دل تنگ من چه میگردد کری همی کندش گرد این محقر گشت . کمال اسمعیل .

كرايهٔ پای دزد جاروب است .

كرايه چشم ميخواهد .

كرباس از پس رسن رفتن (؟)

من چه كردم اگر بدان جاهل نفرستاد وحی رب الناس

۵ با نبوت چكار بود او را چون برفت از پس رسن كرباس . ناصر خسرو .

كربلا رفتنت بهانه بود (... كربلايت ميان خانه بود .)

نظير : زان ساكن كربلاشدستی كامروز در مقبرهٔ يزيد حلوائی نيست .

كردار ببايدت باندازهٔ گفتار (بر گفتهٔ من كاركن ايخواجه ازيراك ...)ناصرخسرو .

رجوع بدو صدگفته ...، شود .

۱۰ **كردار ماند ز ما يادگار** (چنين گفت رستم باسفنديار كه ...) فردوسی .

كردار مدار خار و سوزن گفتار حرير و خز و ملحم . ناصر خسرو .

كردار نيك بيابد بهر جای بازار نيك . (چنين داد پاسخ كه ...) فردوسي .

كردازجان مردموسيقی شناس لحن خلقت را زموسيقی اساس . عطار .

كرد پيش آر و گفت كوته كن (... با چنين گفت كرد همره كن .) سنائي .

۱۵ رجوع بدو صد گفته ...، شود .

كرد را اگر راه دهند با چارقش می آيد . رجوع به روستائی را كه رودادي ...، شود .

كردگار لطيف خالق بار هست خود پاك و پاك خواهد كار . سنائی .

كردن از فرمودن مهم تر است . كيميای سعادت .

كرده پشيمان نكرده آرمان . نظير :

۲۰ آنكه بسيار يافت نا خشنود وانكه اندك ربود نا خرسند . مسعود سعد .

كردهٔ خويشت آيد پيش . گج . رجوع به از مكافات عمل ...، شود .

كردی خوردی زندگی كردن . پس انداز وذخيرهٔ نداشتن .

كر شود باطل ازآواز حق كوركند چشم خطا را صواب . ناصرخسرو .

كرك داند نهفتن خايه (طفل را نيست بهتر از دايه ...) اوحدی . مراد از كرك

۲۵ مرغ كرك است .

كركرش هم حساب است . زنی فرتوت هر شام از پسر پرسيدی امروز در بازار

چه ميگفتند . روزی پسر بمزاح گفت فرمان رفته كه همه پير زنان را كه غربالی كاه از زمين

توانند بر داشت بشوی دهند . پیرزن که این قوت وتوانائی را نیز در خود نمی دید پس از تفکری پرسید کرکرش هم حساب است؟ یعنی اگر زن بتواند غربال کاه را تنها بزمین بکشاند او را نیز به شوی خواهند داد ؟

کرکس که بسر افتاد کلاغان نیز منقارش زنند .

کرم بجای فروماندگان چو بتوانی
مروت است نه چندانکه خود فرومانی . سعدی .

رجوع به اسراف حرام است ، شود .

کرم بسیار ولیکنت یکی کرم کند
حاصل از برك شجر مایهٔ دیبا و حریر . ناصر خسرو .

کرم پیله خود کفن خود تند . تمثل :

هلاك نفس خوی زشت نفس است نکو زد این مثل را هوشیاری
کفن بر تن تند هر کرم پیله بر آرد آتش از خود هرچناری . شیخ عطار .

نظیر : کرم درخت از درخت است .

کرم پیله هم بدست خویشتن دوزد کفن . (خرمن خود را بدست خویشتن سوزیم ما . . .) سنائی .

کرمداران عالم را درم نیست درمداران عالمرا کرم نیست . شاید تصحیف شعر ذیل سعدی باشد :

کریمانرا بدست اندر درم نیست خداوندان نعمت را کرم نیست .

کرم درخت از خود درخت است ، (یا) ازخودش عمل میاید . نظیر : آتش چنار از چنار است . کرم پیله خود کفن خود تند . رجوع به از ماست که بر ماست ، و رجوع به آبگینه ز سنك میزاید . . . ، شود .

کرم سرکه طعم عسل نداند . تمثل :

ز راه آگه بودم همچو گمراه چو کرم سك ز طعم شهد ناگاه
کنون زان خفتگی بیدار گشتم وزان مستی کنون هشیار گشتم . ویس ورامین.
همچوکرم سرکه نا آگه ز شیرین انگبین بی‌خردچون کرم‌پیله‌جان‌خودسازدهدر . ناصر خسرو .

کرم شب تاب پیش چشمهٔ آفتاب چه تاب آرد . دولتشاه سمرقندي.

کرمصلحتی دوا ندارد . نظیر : انك لاتهدی المتضال . رجوع به آه سعدي . . . ، شود .

کرم کار است • مهارت و آگاهی بسزا دارد. نظیر: هومنه کحاقن الاهاله.
کرم کشی کردن • کنایه از ملاعبه و دست بازی است.
کرم کوزاد است از سرگین ابد   می‌نگرداند بعنبر خوی خود . مولوی.
کرمکی کاندر حدث باشد دفین   کی بداند آخر و بدو زمین . مولوی.
۵ **کرم نیست اژدهاست** • نهایت حسود است.
کرمی بکفت به که کلنگی بهوا • نظیر: خولی بکفم به که کلنگی بهوا. عصفورٌ فی‌الید خیر من الف کرکی فی الجوّ. مولّد. سرکهٔ نقد به از حلوای نسیه.
کرهٔ از مادر بزرگتر!
کره تا در سرای بومره است   تا بصد سال همچنان کره است
۱۰ (... کر کند کوسه سوی کور بسیچ   جدّه جز نو خطش نخواند هیچ.) سنائی.
کرهٔ خر از خریت پیش پیش مادر است . نظیر: رجالّه ز پیش و شه ز دنبال آید.
کره داده شتر میخواهد .
کره ها را روغن کردن • در عهد یکی از پادشاهان صفوی هزار من کره برسم خراج بردیهی آمنه نام (در دو فرسخی تبریز) نوشتند. بزرگان قریه که مردمانی ساده دل بودند
۱۵ چاره جوئی و داد خواهی را نزد سلطان رفته گفتند ما بینوایان مردمانی درویشیم و ادای این مالیات هنگفت برنتابیم لیکن اگر فرمان رود از دادن هزار من روغن دریغ نداریم. شاه بخندید و بپذیرفت وزعمای دیه شادمان بازگشتند. واز آن روز آن قریه را احمقیه نام نهاده اند.
کری کردن .
مثال: یکی برای تماشا بخشك رودبرآی   کري کندکه برآنی بخشك‌رود کری. رونی.
۲۰ و رجوع بکرایه اش نمی کند ...، شود.
کریمان دوست تر دارند مهمان طفیلی را (توجه بیشتر از عاشقان با بوالهوس دارد ...) صائب.
کریمانرا بدست اندر درم نیست   خداوندان نعمت را کرم نیست • سعدی.
کریمرا ثنا و لئیمرا جفا . قرة العیون.
۲۵ **کریمرا صد دینار خرج میشود وبخیلرا هزار** . ازمجموعهٔ امثال طبع هند. رجوع به از شل یك ...، شود.
کژدمان گر بخلق نیش زنند   اغلب از بیم جان خویش زنند • نظیر:
از آن مار بر پای راعی زند   که ترسد بکوبد سرش را بسنگ. رجوع به از آن کز تو

ترسد . . . ، شود .

کژدم از خبث طبیعت بزند سنك به نیش (من خود از کید عدو باك ندارم لیکن . . .) سعدی .

کژی از تیر نیاید . تمثل :

بفرمود تا رفت پیشش هجیر بدو گفت کژی نیاید ز تیر . فردوسی .

کژی بهتر از راستی در کمان . عنصری . نظیر : راستی ابرو درکجی است .

کسادی بازار و کرایهٔ دکان .

کس آرزو نکند از سراب نیلوفر . (مجو زگنبد نیلوفری وفاق ازآنك . . .) قاآنی .

کسان که تلخی زهر طلب نمیدانند
ترش شوند و بتابند رو زاهل سوال
ترا که می شنوی طاقت شنیدن نیست
مرا که می‌طلبم خود چگونه باشد حال . منسوب برودکی .

کسانیکه بدرا پسندیده اند ندانم زنیکی چه بد دیده اند .

کسانیکه پیغام دشمن برند ز دشمن همانا که دشمن ترند .

رجوع به باکم از ترکان . . . ، شود .

کسانیکه رخت از جهان‌برده‌اند همه در غم زیستن مرده اند
که ومه طلبکار عمرند و بس کسیرا بمردن نیاید هوس . امیر خسرو .

کسانیکه مردان راه حقند خریدار بازاربی رونقند . سعدی .

کس آورد با کوه خارا نکرد (از او باز گشتند دل پر ز درد . . .) فردوسی .

رجوع به پنجه با ساعد سیمین . . . ، شود .

کس ازبرون‌شیشه نبوید‌گلابرا (بشکن دلم که رایحهٔ درد بشنوی . . .) نوعی‌خبوشانی .

نظیر : عود بر آتش نهند و مشك بسایند . سعدی .

کس از بادساری دلاور مباد که بدهد سر از باد ساری‌بباد . اسدی .

کس ازبهرکسی‌خودرا نکشته است (بجزشیرین که در خاك درشت است . . .)نظامی.

کس از پیش بینی نبیند گزند (حسابی که فرمود رای بلند . . .) نظامی .

کس از خواست‌یزدان‌کرانه نیافت ز کار زمانه بهانه نیافت . فردوسی .

رجوع به اذا جاء القضا . . . ، شود .

کس از خواست یزدان نیابد رها اگرچه بود در دم اژدها . فردوسی .
کس از دادیزدان نیابد گریغ اگرچه بپرد بر آید بمیغ
سنان گر بدندان بخاید دلیر بدرد ز آواز او چرم شیر
گرفتار فرمان یزدان بود وگر چند دندانش سندان بود .
۵ رجوع به با قضا کار زار . . . ، شود .
کس از دریا نیازد سوی فرغر (ز مدح تو بمدح کس نیازم . . .) مسعود سعد .
کس از گردش آسمان نگذرد وگر بر زمین پیلرا بشکرد . فردوسی .
رجوع به اذا جاء القضا . . . ، شود .
کس ازمادر وجیه نزاید . ابوالفضل بیهقی . یعنی مردمان رفته رفته بزرك وآبرومند شوند .
۱۰ **کس از مرك نرهد بمردی و فر** (. . . کجا تو نرستی بچندین هنر .) اسدی .
رجوع به با قضا کار زار . . . ، و اذا جاء القضا . . . ، و از مرك خود چاره . . . ، شود .
کس اندرجهان جاودانه نماند (. . . ز گردون مرا خود بهانه نماند .) فردوسی .
رجوع به از مرك خود چاره . . . ، شود .
کس اندرجهان دشمن خویش نیست (. . . زبهر توجان من این پیش نیست . . .) اسدی .
۱۵ **کسب بازو قوت جان و تن است** .
کس بر بد کرداری سود نکند . از تاریخ گزیده .
کس بر نداشته است بدستی دو خربزه (ای خون دوستانت بگردن مکن بزه .)
منسوب برودکی .
کس بزنهاری خویش اندر زنهار نخورد (. . . زینهاریست دلم نزد تو ای مه
۲۰ زنهار .) ازرقی .
کس بزیر دم خر خاری نهد خر نداند دفع آن بر میجهد
برجهد آن خارمحکم تر زند عاقلی باید که خاری بر کند . مولوی .
کس بسر آسمان بر نشد از نردبان (شعر همین وانگهی حضرت شاهنشهی . . .)
جمال الدین عبد الرّزاق .
۲۵ **کس بغلط نام نگیرد** . ابوالفضل بیهقی .
کسب کن پس تکیه بر جبار کن (گر توکل میکنی در کار کن . . .) مولوی .
کسب کن تا کاهل نشوی روزی از خدا خواه تا کافر نشوی . جامع التمثیل .

کس بگل آفتاب ننداید (فضل را روزگار کي پوشد . . .) رشید وطواط. رجوع بافتاب را بگل . . .، شود.

کس بند خدائی بسگالش نگشاید
با بند خدائی مچخ و بیهده مسگال. ناصر خسرو.

۵ رجوع به نیابی تو بر بند . . .، شود.

کس بنگرفت ماهی از تابه (. . . دیو باشد مقیم گرمابه.) سنائی.

کس بودکاو رامخبر بودو منظر نی (. . . میر هم مخبر دارد بسزا هم منظر) فرخی.

رجوع به اسب تازی اگر ضعیف . . .، شود.

کس بی زمانه نمرده است. (نگر تا نترسید از مرك و چیز که . . . نیز.) دقیقی.

۱۰ **کس بیکسان خداست.** تمثل:

بدین خاري بدین زاری بدین درد مژه پر آب گرم وروی پر گرد
همی گویم خدایا کرد گارا بزرگا کامکارا بردبارا
تو یار بی دلان و بی کسانی همیشه چارهٔ بیچارگانی. ویس ورامین.
فریاد ز بیکسی نه وایست آخر کس بیکسان خدای است. نظامی.

۱۵ **کس پیش آفتاب نبرده است مشعلی.** رجوع به تیمم باطِل است . . .، شود.

کس پیش ازاجل نمیرد. تمثل:

زندگی از وصل اوست وزغم او چاره‌نیست گر بکشد گو بکش پیش ز اجل کس نمرد. عمادی شهریاری.

کس درجهان جاودانه نماند بگیتی زماجز فسانه نماند (که . . .) فردوسی.

رجوع به از مرگ خود چاره . . .، شود.

۲۰ **کس در غم روزگار جاوید نماند** (نومید مشو مگو که امید نماند . . .) قرة العیون.

رجوع به از بی هرگریه . . .، شود.

کس دیورا چه زیور حورابرافکند! (گردون بخصم او چه کلاه مهی دهد! . . .) خاقانی.

کسراب بقیعة یحسبه الظمان ماء. قرآن کریم. سورهٔ ۲٤. آیهٔ ۳۹.

کسرا گزافه چرخ فلك پادشا نکرد (اصل بزرك ازبنه هرگز خطا نکرد . . .) منوچهری.

۲۵ رجوع به ایزد ندهد ملك جهان . . .، و رجوع بسزا بسزاوار . . .، شود.

کسرا مباد اختر شوم جفت (نگه کن که‌دانای پیشین چه گفت که . . .) فردوسی.

کسرا مباد عشق وغریبی وبی‌زری (بی‌وصل دلفروز تو ای بس که گفته ام . . .) عمعق.

کسرا نداده‌اند برات مسلمی (عنقاي مغرب است در این دهر خرمی خاص ازبرای

محنت و رنج است آدمی هرکس بقدر خویش گرفتار محنت است . . .) تمثل :
آسودگی مجوی که از صدمهٔ اجل کسرا نداده اند برات مسلمی .
کس را وقوف نیست که انجام کار چیست . نظیر : لایعلم الغیب الا هو .
کس ز جام غرور زمانه مست مباد (چنان شدی تو که مستان بدوش بردندت
۵ که . . .) اوحدی .
کس زخمه نساخت برتر از بم (بالای مدیح تو سخن نیست . . .) خاقانی .
کس زعیسی‌مریم‌نجست بیطاری . (زحضرت‌توطمع‌برحطام‌دنیانیست که . . .)کمال‌اسمعیل.
کس ز کوه وسنك عقل و دل نجست فهم وضبط‌نکتهٔ مشکل نجست
(. . . هرچه گوئی باز گوید که همان می کند افسوس چون مستهزآن.) مولوی .
۱۰ **کس ز نال بوریا هرگز کجا شکر گرفت**
نال مصر آور بدست ار زانکه خواهی شکری . مرحوم ادیب .
کس طلب نکندکار زرگر ازجولاه (زمانه زوطلبدامرو نهی نزگردون که . . .)فلکي .
کس عیار زر خالص نشناسد چو محك . (در خلوص منت ار هست شکی تجربه
کن . . .) حافظ .
۱ **کس کژ نرفته‌است با راستان** . (هم‌ازراستان آمد این داستان که . . .)امیرخسرودهلوی.
کس کفتار دارد . این کلمه نام نوعی مُهره ایست که عامیان جلب محبّت را با خود دارند .
و معنی آنکه همه‌کس او را دوست دارد . نظیر : مهرهٔ مار دارد. مهر گیاه دارد .
کس لذت این باده چه داند که نخورده است .
کس نافه ارمغان نبرد جانب ختا . (گیرم که عنبرین سخنت نافهٔ ختاست . . .
۲ ختلان وختك ! چاچ و کمان ! روم و پرنیان ! توران ونیر ! مصرو شکر ! هند و توتیا !
کرمان وزیره ! بصره و خرما ! بدخش‌و لعل ! عمان و در ! حدیقه و گل ! جنت‌وگیا !) قاآنی .
رجوع بزیره بکرمان . . .، شود .
کس نتواند که کند کوه کاه (گفتنش از علم مرا کوه هاست . . .) عطار .
کس نتواندگرفت دامن‌دولت بزور (. . . کوشش‌بیفایده‌است وسمه برابروی کور) سعدی.
۲ **کس نچخیده‌است باقضای‌مقدر** (برتو مقدّر بُد این قضا زخداوند . . .) ملك‌الشعراء بهار .
رجوع به با قضا کار زار. . .، شود.
کس نخارد پشت من جز ناخن انگشت من . تمثل :
بغمخوارگی چون سر انگشت من نخارد کس اندر جهان بشت من . سعدی .

نظیر : ماحك ظهري مثل یدی (یا) مثل‌ظفری . ماسدّ فقرك مثل ذات یدك . هر که‌بامید همسایه‌نشست گرسنه می خوابد . مردهٔ مرا هیچ کس چون من نگرید . کس نکند بجای تو آنچه بجای خود کنی . و رجوع به پاس تو به ز تو . . . ، و شیر گردن ستبر . . . ، شود .

کس نداند برد بر خالق سبق (قفل بر دلهای ما بنهاد حق . . .) مولوی . و رجوع

۵ به نیابی تو بربند . . . ، شود .

کس نزاده‌است مهتر ازمادر .

(مردمان را بچشم وقت نگر　　وز خیال پریرودی بگذر

چند گوئی فلان چنانش مام　　چند گوئی فلان چنانش پدر

ناف آهو نخست خون بوده است　　سنك بوده است ز ابتدا گوهر

۱۰ کهتران مهتران شوند بعمر　　. . . . .) وصفی‌کرمانی(۱)

کس نکرده‌است جز بمایه خمیر (خوی نیك است و عقل مایهٔ دین . . .) ناصر خسرو .

نظیر : بی مایه فطیر است .

کس نکند بجای تو آنچه بجای خود کنی.(هرچه‌کنی بخودکنی گرهمه نیك و بدکنی . . .)

کس نکند درد نهان از طبیب .

۱۵ **کس نگرید بر فوات هیچ هیچ** (وا رهیدند از جهان پیچ پیچ . . .) مولوی .

کس نگوید که دوغ من ترش است . (هرکسی دربهانه تیز هش است . . .) نظامی .

تمثل : این ورق کز نشاط دارد بهر　　یادگار من است اندر دهر

هر کسیرا بکار خویش هش است　　کس‌نگوید که دوغ من ترش‌است

زنگی ار چه سیاه فام بود　　پیش مادر مهی تمام بود . امیرخسرودهلوی.

۲۰ **کس نیابد بهیچ روی‌و نیافت　　نیکنامی بزرق‌و حیله‌وفن .** فرخی .

کس نیابد چشمهٔ آب حیات اندر سراب (در دل غافل نیابی سوز عشق از بهر آنك . . .) عبدالواسع جبلی .

کس نیارد ز پس تو پیش فرست (برك عیشی بگور خویش فرست . . .) سعدی .

کس‌نیاموخت علم تیر از من　　که مرا عاقبت نشانه نکرد

۲۵ (یا وفا خود نبود در عالم　　یا کسی اندراین زمانه نکرد . . .) سعدی .

رجوع به اعلمه الرمایة . . . ، شود .

کس نیاید بجنك افتاده . (هر که گردن بدعوی افرازد　　دشمن از هر طرف بدو

(۱) در کتاب ابدع البدایع این قطعه بنام آصفي کرمانی ضبط شده است .

تازد سعدی افتاده ایست آزاده . . .) سعدی .

کس نیاید بزیر سایهٔ بوم ورهمای از جهان شود معدوم . سعدی .

کس نی سوار دید که باشد مصاف دار
وزنی ستور دید که در ره غبار کرد . خاقانی .

کسی آتش تیز کی کرد بند (اگر بند خواهی ز من بیگزند . . .) فردوسی .

۵ **کسی آمد کش از خواب بیدار کند .** (یعقوب [ابن لیث] . . . رسولی بنزد محمد بن‌طاهر فرستاد . چون رسول یعقوب بیامد و بار خواست ، حاجب محمد گفت ، بار نیست که امیر خفته است . رسول گفت کسی آمد . . .) زین الاخبار .

کسی ازحیزسرگذشت نخواست . (آن شنیدی که ابلهی برخاست سر گذشتی زحیزی اندر خواست که بگو سرگذشتی ای بهمان گفت‌ورو زنخ مزن هله هان . . . حیز را کون

۱۰ گذشت آید راست .) سنائی .

کسی باد دستی ز رادی نگفت (به نیکوئی آکن چو گنج آکنی بدانش پراکن چو پیرا کنی از آن کش روان‌باخرد بود جفت . . .) اسدی . رجوع باسراف‌حرام‌است،شود .

کسی باشد از بخت فیروز شاد که باشد همیشه دلش پرزداد . فردوسی .

۱۵ **کسی بحیلت و جهد از سرشت خویش نگشت** (. . . مرا سرشت چنین کردایزد علام .) فرخی .

کسی بخانه در آتش فروخت نتواند
چنانکه بر نشود دود او سوی برزن .

. (کسی که‌ازتونهان کینه دارد اندردل دلش‌بطاعت تو شرزه گردد و توسن
۲۰ نهان نماند زیرا که کینهٔ تو بلاست بلا نهان نتوان‌داشتن بحیله‌وفن . . .) عنصری .

کسی بر خیره جز گردون گردان
نشد با پروریدهٔ خویش دشمن . پروین .

کسی بر گردن خر در نبندد (خرد بر مدح نا اهلان بخندد . . .) ناصر خسرو .

کسی بوی وفا نشنید ز ابنای لئام (زادهٔ خار است گل زان نیستش بوی وفا
۲۵ خود . . .) سلمان ساوجی . رجوع به از مار نزاید . . . ، شود .

کسی بهشت‌نگوید ببوستان ماند (کدام باغ بدیدار دوستان ماند . . .) سعدی .

مشبه به باید از مشبه اقوی باشد.

کسی بی‌بهانه بگیتی نمرد (... بمرد آنکه نام بزرگی نبرد .) فردوسی .
کسی بیهده جنك هرگز نجست (به بینند باز آرمش تندرست ؟ ...) فردوسی .
کسی جو نکاشت که گندم درو کرد . رجوع به از مکافات عمل ... ، شود .
کسی چشم دل را بسوزن ندوخت (دو گیتی برستم نخواهم فروخت ...) فردوسی .
۵ نظیر : بگو مبین چشم می بندم بگو مشنو پنبه بگوش می نهم بگو مدان نمی توانم .
کسی چه عیب کند مشك را بغمازی (مرا بگفتن بسیار عیب نتوان کرد ...) ظهیر.
کسی خستهٔ مهر دلبر بود که‌او از زرو زور لاغر بود
(... هرآنکس که‌شد کامران درجهان پرستش کنندش کهان و مهان .) فردوسی .
کسی دارد از علم عالم فراغ که او چون قلم خورد دود چراغ
۱۰ (بکان کندن آید زر از کان تنك وزین کان بجان کندن آید بچنك ...) امیرخسرو .
رجوع به از نو حرکت ... ، شود .
کسی دشمن خویشتن پرورد بگیتی درون نام بدگسترد . فردوسی .
کسی دعا میکند زنش نمیرد که خواهر زن نداشته باشد . غالباً خواهر بشوهر خواهر خود شوی کند .
۱۵ **کسی را بگور کسی نمیگذارند .** نظیر :
من اگر نیکم اگر بد تو برو خود را باش که گناه دگری برتو نخواهند نوشت . حافظ .
کسی را پاسبان باشد که‌درخوان باشدش کالا (دلی را معرفت باشد که درجان باشدش ایمان ...) نجم‌الدین مطرزی .
کسیرا جهانبان ز بن نافرید که از پیش روزی نکردش پدید
۲۰ **ترا داد و آنکس که پیوند تست دهد نیز آنرا که فرزند تست .** اسدی.
رجوع به الرزق علی‌الله ، شود .
کسیرا در این بزم ساغر دهند که داروی بیهوشیش در دهند . سعدی.
رجوع به آنرا که خبر شد ... ، شود .
کسی رادرغریبی دل شکیباست که‌درخانه نباشد کار او راست . ویس و رامین .
۲۵ **کسی رادهدتخت شاهی خدای که‌بافروبرزاست وباهوش ورای .** فردوسی .
کسیرا ز ترکان نباشد خرد کز اندیشهٔ خویش رامش برد . فردوسی .
رجوع به اترك الترك ... ، شود .
کسیرا ز دانش ندیدیم رنج (ز شاهان داننده یابید گنج ...) فردوسی .

کسی راستی را نباید نهفت (بدانست خسرو که او راست گفت . . .) فردوسي.

کسی را سزد پادشاهی درست   که بر تن بود پادشا از نخست
خرد افسرش باشد و داد گاه   هش ورای دستورو دانش سپاه . اسدی.

کسی را سزد تاج و اورنك و پرچم
۵ که تدبیر و شمشیرو دینار دارد . آقای حاج سید نصرالله تقوی .

کسی را سزد گنج کو دیده رنج (چرا رفتی ای رنج دیده ز گنج . . .) فردوسی.

رجوع به ازتو حرکت . . .، شود .

کسیرا کجا پروراند بناز   بر آرد بر او روزگار دراز
شبیخون کند گاه شادی بدوی   همان سختی و خواری آرد بروی
۱۰ ز باد اندر آرد دهدمان بدم   همی داد خوانیم و پیداستم . فردوسی.

کسی را کجا پیشرو شد هوا   چنان دان که کارش نگیرد نوا . فردوسي .

کسی را کجا کوربد رهنمون   بماند براه دراز اندرون . فردوسی .

رجوع به اذا کان الغراب . . .، شود .

کسیرا کز بزرگی بهره باشد
۱۵ هم ازخردی نشان است و دلائل . آقاي حاج سیدنصرالله تقوی .

کسی را کز تو عزت یافت یکبار   بنادانی مکن خوارش فلك وار . عطار.

کسی را کز طمع جنبید علت   نداند کردنش بقراط درمان . ناصرخسرو.

رجوع به طمع آرد بمردان . . .، شود .

کسیرا که آید زمانش بسر   زمردی بگفتار جوید هنر . فردوسي .

۲۰ رجوع به از تو حرکت . . .، و رجوع بدو صد گفته . . .، شود.

کسیرا که از سرکه باشد دوا   شود دردش از انگبین بیشتر . قرة العیون .

کسیرا که ایزد بیارایدا   چه سازی که حسنش بیفزایدا . فردوسی . ی .

رجوع بحاجت مشاطه نیست . . .، شود .

کسیرا که ایزد کند ارجمند   دهد مایه و پایگاه بلند . فردوسی . ی .

۲۵ کسی را که دختر بود چاره نیست
ز شو دادن و شوی شایان زن . فرخي .

کسی را که دردل بود درد و غم   گرستنش درمان بود لاجرم . فردوسی.

کسیرا که دل باشد آموزگار   بود آگه ازرمز این روزگار . حضرت ادیب .

رجوع به گریه بر هر درد بی درمان . . . ، شود .

کسیرا که دولت عنان بخشدی ‌‌‌ دل پیر و بخت جوان بخشدی . مرحوم ادیب .

کسیرا که رستم بود پهلوان ‌‌‌ سزد گر همیشه بماند جوان . فردوسی .

کسیرا که روزیت بردست اوست ‌‌‌ توانائی دست او دار دوست . اسدی .

۵ **کسی‌را که سالش بدوسی رسید ‌‌‌ امید از جهانش بباید برید .** فردوسی .

رجوع به چو شصت آمد . . . ، و رجوع به نزیبد مرا با جوانان . . . ، شود .

کسی را که شفا از احتما باید طلبید او از تناول طلبد از مردمان نباشد . کشف المحجوب .

کسی‌را که فردا بگریند زارش ‌‌‌ چگونه کند شادمان لاله‌زارش . ناصرخسرو .

۱۰ **کسیرا که کاهل بود رنج نیست** (که اندر جهان سود بی رنج نیست . . .) فردوسی .

رجوع به از تو حرکت . . . ، شود .

کسیرا که کوتاه باشد خرد ‌‌‌ ز دین نیاکان خود بگذرد . فردوسی .

کسیرا که کیش است مکر یهود ‌‌‌ زعیسی وانجیل عیسی چه‌سود . مرحوم ادیب

کسیرا که مردی بود اندکی ‌‌‌ اگر صد کند زان نگوید یکی

۱۵ (بسا خود نمایان بیهوده گوی ‌‌‌ که باشند در رزمگه رزم جوی . . .) امیر خسرو .

رجوع بدو صد گفته چون نیم کردار . . . ، شود .

کسی را که مغزش بود پرشتاب ‌‌‌ فراوان سخن باشد و دیریاب . فردوسی .

رجوع به آن خشت بود که پر . . . ، شود .

کسی‌را که نام است و دینار نیست ‌‌‌ ببازارگانی کسش یار نیست . فردوسی .

۲۰ رجوع به ای زر تو خدا نهٔ . . . ، شود .

کسیرا که همت بزرك اوفتد ‌‌‌ تن او برنج سترك اوفتد . مرحوم ادیب .

کسیرا که یزدان پرورد گار ‌‌‌ ز نیکان بنیکی کند اختیار

دهد حسن عالم سراسر بدوی ‌‌‌ کند بی نیازش ز رنك و زبوی . فردوسی .

کسیرا که یزدان کند نیکبخت ‌‌‌ سزاوار باشد ورا تاج و تخت . فردوسی .

۲۵ **کسیرا که یزدان نگهدار شد ‌‌‌ چه شد گر بردیگری خوار شد .** فردوسی .

کسیرا مگردان چنان سرفراز ‌‌‌ که نتوانی آورد از آن پایه باز . اسدی .

رجوع به اجمع کلبك . . . ، شود .

کسی رایگان چیز ندهد بکس . عنصری .

کسی رنج در حاصلی چون برد — که از رنج او دیگری بر خورد . امیرخسرو دهلوی . رجوع به بخور هرچه داری . . . ، شود .

کسی ز چون و چرا دم نمی تواند زد (. . . که نقش بند حوادث ورای چون و

۵ چراست .) انوری .

کسی زنده بر آسمان نگذرد — شکار است و مرگش همی بشکرد

(. . . یکیرا بر آید بشمشیر هوش — بدانگه که آید دو لشکر بجوش

تنش کرکس و شیر درنده راست — سرش نیزه و تیغ برنده راست

یکی را به بستر سر آید زمان — همی رفت باید سبك بیگمان .) فردوسی .

۱۰ رجوع به از مرك خود چاره . . . ، شود .

کسی سازد رسن از نور خورشید — که اندر هستی خود ذره وار است

(. . . کسی کو در وجود خویش مانده است — مده پندش که بندش استوار است .) عطار .

کسی سوی دوزخ نپوید بپای (. . . دگر خیره سوی دم اژدهای .) فردوسی .

رجوع به بپای خود بگور رفتن ، شود .

۱۵ **کسی غم مردن زن میخورد که خواهر زن نداشته باشد** .

کسی فربهی چون شمارد ورم (چه نسبت بود حاسدان را بتو . . .) رونی .

رجوع به اماس از فربهی . . . ، شود .

کسی قول دشمن نیارد بدوست — جز آنکس که در دشمنی یار اوست . سعدی .

رجوع به باکم از ترکان . . . . شود .

۲۰ **کسی کاستواری نه کارش بود — همه کار نا استوارش بود**

درخت از پی آن بود دیر پای — که پاش از سکونت نجنبد ز جای

(. . . گران سنك باید چو پولاد گشت — خس است آنکه بازیچهٔ باد گشت .) امیر خسرو .

کسی کاشتی جوید وسور و بزم — نه نیکو بود نیز رفتن برزم . فردوسی .

کسی کت بشکند از سنك دندان — تو از لبها بر او در پاش خندان . خسرودهلوی .

۲۵ **کسی کت زروز بد آگاه کرد — زبانت ز بیغاره کوتاه کرد** . مرحوم ادیب .

رجوع به اعذرك من انذرك ، شود .

کسی کز آسمان باید امانش — نباید بود زیر آسمانش خسرو دهلوی .

کسی کز بادهٔ خوش دور باشد — اگر دردی خورد معذور باشد . ویس ورامین .

رجوع به دست چو نمیرسد . . . ، شود .

کسی کز بدش بر تو نامد گزند چو با او کنی بد نباشد پسند . اسدی.

کسی کز چشم بد فرزند خود راپاس میدارد

بفرزند کسان هرگز بچشم بد نمی بیند . صائب .

۵ **کسی کز گزافه سخن راندا درخت بلا را بجنباندا** . فردوسی .

کسی کز حلاوت ندارد خبر هلیله نهد نام خرمای تر

(. . . برون حنظل از سیب رنگین تراست درون بین که این زهر و آن شکر است

نی و نیشکر هر دو دارند بند ولی هیزم است این و آن شاخ قند .) امیر خسرو .

رجوع به خر چه داند قیمت . . . ، شود .

۱۰ **کسی کز خرد راز ش افتاد پیش گواهی دهد بر ستوری خویش** . مرحوم ادیب.

کسی کز وهنر وعیب باز خواهی جست بهانه ساز و بگفتارش اندر آر نخست

(. . . سفال را به تپانچه زدن بمانك آرند بیانگ گرددپیداشکستگی ز درست .) رشیدی سمرقندی .

نظیر : آدمی را خواهی بشناسی اورا درسخن آر ارسخن او اورا بدانی . فیه مافیه . رجوع به ابله را در سخن . . . ، شود .

۱۵ **کسی کش از پی ملك ایزد آفریده بود**

زچاه برگاه آردش بخت یوسف وار . ابوحنیفهٔ اسکافی .

کسی کش بود دیده از شرم پاك زهر زشت گفتن نیایدش باك . اسدی.

رجوع بآدمی چون بداشت . . . ، شود .

کسی کش بهمت فلك زیر پای زمین بوسدش پا چو جنبد ز جای . مرحوم ادیب.

۲۰ رجوع بهمت بلند دار . . . ، شود .

کسی کش خدایست آموزگار بود دیده اش برتر از روزگار. مرحوم ادیب.

کسی کش خرد باید آموزگار نگهداردش گردش روزگار . فردوسی .

رجوع باندر جهان به از خرد . . . ، شود .

کسی کش خرد رهنمون است هرگز بگیتی ره و رسم صحبت نورزد

۲۵ **که صحبت نفاقی است یا اتفاقی دل مرد دانا از این هر دو لرزد**

اگر خود نفاقیست جان را بکاهد و گر اتفاقی بهجران نیرزد . سنائی .

رجوع به از بلادوری طمع داری . . . ، شود .

کسی کش روان شد بدانش جوان گرش تن بمیرد نمیرد روان . اسدی.

رجوع بآنکس که داناتر است . . . ، شود .

کسی کش زیزدان رسد عز و جاه　　نهد بر سر چرخ گردان کلاه . فردوسی.

کسی کش مار شیبا بر جگر زد
ورا تریاك سازد نه تبر زد . ویس و رامین .

رجوع به باسلیق از برای سر . . . ، شود .

۵ کسی کش نه ترس از نکوهش نه غم　　کند هر چه رای آیدش بیش و کم . اسدی.

رجوع به آدمی چون بداشت . . . ، شود .

کسی کو آزمود آنگاه پیوست　　نباید بعد از آن خاییدنش دست
چو پیوندی و آنگه آزمائی　　زحسرت دست خود بسیار سائی
چو عاشق ترك شد معشوق تازی　　چنین پیوند را خوانند بازی .

۱۰ از ده نامهٔ اوحدی .

نظیر : شبی پروانهٔ با شمع شد جفت　　چو آتش درفتادش خویش را گفت
که پیش از تجربت چون دوست گیری　　بنه گردن که پیش دوست میری . از ده‌نامهٔ اوحدی .

کسی کو انگبین جوید چه باك از نیش زنبورش (بجور حاسدان نتوان حذر کردن ز عشق او . . .) اوحدی .

۱۵ کسی کو با تو نیکی کرد یکبار　　همیشه آن نکوئی یاد میدار . ناصرخسرو.

کسی کو ببیند سر انجام بد　　ز کردار بد باز گشتن سزد . فردوسی .

کسی کو بتابد سر از راستی　　کژی گیردش کار و هم کاستی . فردوسی .

رجوع به اگر خواهی از هر دو سر . . . ، شود .

کسی کو بجایت سزد شهریار　　ورا از بر خویشتن دور دار . اسدی .

۲۰ خطاب بشاه است .

کسی کو بحکم ادب ننگرد　　سرانجام تیمار و حسرت برد . فردوسی . ی .

کسی کو بدانش توانگر بود　　ز گفتار کردار بهتر بود . فردوسی .

رجوع به دو صد گفته . . . ، شود .

کسی کو بدانش زبانش فروخت　　بچاره بد از بن تواند سپوخت . فردوسی .

۲۵ کسی کو بدنبال نیرنك ساز　　شتابید و از راه خود ماند باز

چو ماهی برون زاب شورش فکند　　اجل نارسیده بگورش فکند . مرحوم ادیب .

کسی کو بدوشش برد بار تو　　بیا کنش انبان ز انبار تو . مرحوم ادیب .

کسی کو برادر فروشد بخاك　　سزد گر نخوانندش از آب پاك . فردوسی.

کسی کو برد آب و آتش بهم ابر هر دو برکرده باشد ستم . فردوسی.
کسی کو برد بر ترو خشك رنج زماهی‌درم‌خواهدازگاو گنج .نظامی.
کسی کو بره بر کند ژرف چاه سزدگر کندخویشتن را نگاه . فردوسی.

۵ رجوع به از مکافات عمل . . . ، شود .

کسی کو بگنج و درم ننگرد همه روز او برخوشی بگذرد . فردوسی .
کسی کو بگیتی شناسنده تر ز اطوار گیتی هراسنده تر . مرحوم ادیب.
کسی کو بمرك شه دادگر شود شادمان تیره دارد گهر . فردوسي .
کسی کو بنام بلندش نیاز نباشد چه گردد همی‌گرد آز . فردوسی .
۱۰ کسی‌کو بود بر خرد پادشا روانرا نراند براه هوا . فردوسی.
کسی‌کو بودپاك‌یزدان‌پرست نیازد بکردار بد هیچ دست . فردوسی .
کسی‌کو بودسودهٔ روزگار نباید بهر کارش‌آموزگار . فردوسی .

رجوع به الدهر احذق . . . ، شود .

کسی‌کوبود مهتر انجمن کفن بهتر او را ز فرمان زن . فردوسی .

رجوع به شاوروهن و . . . ، شود .

۱۵ کسی کو بیفتد ز کام و ز ناز برو بر ببخشای روز نیاز . فردوسي .
کسی کو پادشاه و مهتر و فرمانروا باشد
بدان‌کوشد که او را عشرت وکام وهوا باشد . فرخی .
کسی کو پرستندهٔ داور است بهرکار درداورش یاوراست .مرحوم‌ادیب .
کسی‌کوتن‌خویشتن‌داشت‌خوار برآرد ز دشمن‌بزودی‌دمار . مرحوم ادیب.
۲۰ کسی کوتوتیا یابد کشد در دیده خاکستر ! (کسي کو روي گل بیند بطرفاطرف نندازد . . .) بدرجاجرمی . رجوع به بیمم باطل است . . . ، شود .

کسی کو جهان را بودخواستار ورا دانش آید نه گوهر بکار
اگر در را ارج بودی بسی بخاك و بسنگش ندادی کسی . اسدی.

رجوع به آنکس که دانا تر است . . . ، شود .

۲۵ کسی کو خریدار نیکی شود نگوید بدی تا بدی نشنود . فردوسی .

رجوع به ازمکافات عمل . . . ، شود .

کسی کو داندو کارش نبندد براو بگری که‌او برخویش خندد . عطار.
کسی‌کو درهنربرداشت‌رنجی بخور هر نکتهٔ آنکس بگنجی . عطار.

کسی کو دهد از تن خویش داد نبایدش رفتن بر داوران . منوچهری .

رجوع به حاسب نفسك ... ، شود .

کسی کو ز چوب اژدها آورد شکافنده دریا عصا آورد
نترسد ز دستان گوساله ساز پی مرد جادو گزافه متاز . مرحوم ادیب .

کسی کو ز خود هول بر داشت او بفرق عدو پای بگذاشت او . مرحوم ادیب .

رجوع به ز ترسنده مردم ... ، شود .

کسی کو ز دانش برد توشهٔ جهانیست بنشسته در گوشهٔ . مرحوم ادیب .

کسی کو ز فرمان یزدان بتافت سراسیمه شد خویشتن را نیافت . فردوسی .

کسی کو زود راند زود ماند (نباید راه رو کو زود راند ...) نظامی .

رجوع به آهسته برو ... ، شود .

کسی کو زیان کسان سود خویش شمارد منه سوی وی پای پیش
مگر کش چو اژدر بکوبیش سر که از مرده دیگر نیاید خبر . مرحوم ادیب .

رجوع به از مرده حدیث ... ، شود .

کسی کو فرو تن ترو راد تر دل دوستانرا (کذا) بدو شادتر . فردوسی .

رجوع به از تواضع ... ، شود .

کسی کو می آرد نخست او خورد .

بدو گفت شاپور کای میزبان سخنگوی پر مایه پالیزبان
. . . . چو بیشش بود سالیان و خرد
تو از من بسال اندکی برتری توباید که چون می دهی می‌خوری
بدو باغبان گفت کای پر هنر نخست او خورد می که با زیب وفر
تو باید که باشی بر این پیشرو که پیری بفرهنك و در سال نو
همی بوی تاج آید از موی تو بخورشید ماند همی روی تو .) فردوسی .

رجوع باول پدرپیر کشد ... ، شود .

کسی کو می تواند لعل و در سفت
چرا ریزد برون خر مهره در گفت . امیر خسرو دهلوی

کسی کو گنه کار و خونی بود بکشور بماند زبونی بود . فردوسی .

نظیر : ولکم فی القصاص حیوة یا اولی الالباب . قرآن کریم . سورهٔ ۲ . آیهٔ ۱۷۵ .

کسی کو نترسد ز یزدان پاك مرا اورا ز سوگندو پیمان چه باك . اسدی .

کسی کو نجوید سرانجام خویش نیابد زگیتی همی کام خویش . فردوسی.
کسی کو ندارد هنر در جوال نیرزد بهای شکسته سفال . مرحوم ادیب .
رجوع باندر جهان چو بیهنری . . . ، شود .
کسی کو یاد ناردقصهٔ دوش تواند کرد امشب را فراموش .
۵ **کسی که آتش را جای سازد اندر دل**
هر آینه بدل او رسد نخست زیان . عنصری .
کسی که از شیر سوخت دو غ راپف کرده خورد . کج . رجوع به مار گزیده ازریسمان . . . ، شود .
کسیکه از گرگ بترسد گوسفند نگاه ندارد .
۱۰ **کسیکه با مادرش بغا کند با دیگران چها کند .** نظیر : من لم یحسن الي نفسه لم یحسن الی غیره .
کسیکه بد کند ازبد همی برد کیفر (همه زکرده پشیمان شدند ودرمثل است. . .) معزی .
رجوع به از مکافات عمل . . . . شود .
کسیکه برسر خواب سحر شبیخون زد
۱۵ **هزار دولت بیدار را بخواب گرفت .** ظهیر .
رجوع بشبخیز باشید تا کامروا . . . ، شود .
کسیکه بیند صنع خدای و نشناسد
بدانکه هست بر او نام مردمی بهتان . عنصری .
کسیکه پیرو دانا نشد زهی نادان . کاتبی .
۲۰ **کسیکه خانه خود را راه تواند برد دنیا را راه تواند برد .**
کسیکه خریرا ببام برد (یا) ببالا برد ، پائین نیز تواند آورد .
تمثل : بنادانی خری بردم بدین بام بچالاکی فرود آرم سر انجام . نظامی .
نظیر : آنکه روبانید تاند سوختن وانکه بدریده است داند دوختن . مولوی .
۲۵ رجوع به آنکه داند دوخت . . . ، شود .
کسیکه خنجر پولاد کار خواهد بست
دلش چو آهن و پولاد باید اندربر . مسعود سعد سلمان .
کسیکه دل بکسی داد پس نمیگیرد .

کسیکه زودگسل‌نیست دیرپیوند است (نه عیب‌تست که بیگانه وار میگذری . .)نظیری.

کسیکه عزت عزلت نیافت هیچ نیافت

کسیکه روی قناعت ندید هیچ ندید • سنائی.

رجوع بقناعت توانگر . . . ، و رجوع به از بلا دوری طمع داری . . . ، شود .

کسیکه قطرهٔ شبنم به پیش ابر برد

چو خاك باشد بنیاد سعی او بر باد • ظهیر.

رجوع به زیره بکرمان . . . ، شود .

کسیکه کرد عزیزش خدای عز و جل

اگر تو سر نتهی برخطش خطا باشد • عبد الواسع جبلی .

کسیکه لاله پرستد بروزگار بهار

ز شغل خویش بماند بروزگار خزان • فرخی .

کسیکه‌مایه ندارد‌سخن‌چه داند‌گفت (. . . چگونه پرد مرغی که‌بسته داردپر .)عنصری.

کسیکه مدح تو کند بچیزی که در تو نباشد از او احتراز کن که نیز ذم تو کند بچیزی که‌در‌تو‌نباشد • نظیر : اذا رأیتم المداحین فاحثوا فی‌وجوههم‌التراب. حدیث.

کسیکه منار میدزدد اول چاهش را میکند •

کسیکه نام بزرگی طلب کند نه شگفت

که کوه زر ببر چشم او نماید کاه • فرخی .

کسیکه نمیداند خواجه حافظ شیرازی است • همه‌کس آنرا شنیده است .

کسیکه نوبت‌الفقر فخرزد‌جانش چه‌التفات نمایدبتاج‌وتخت‌ولوا • مولوی.

کسی مرد تمام است از تمامی کند با خواجگی کارغلامی • شبستری.

نظیر : سید القوم خادمهم .

کسی ننگ دارد ز آموختن که از ننگ نادانی آگاه نیست

(طلب کردن علم از آن است فرض که بی‌علم کسرا بحق راه نیست . . .) امام‌الدین‌الرافعی .

نقل از تاریخ گزیده رجوع به آنکس که داناتر است . . . ، شود .

کسی نیست بد بخت و کم بود تر ز درویش نادان دل خیره سر

که نه چیز دارد نه دانش نه رای نژندیست‌بهرش‌بهر‌دوسرای • اسدی.

رجوع به الفقر سواد الوجه . . . ، شود .

کشاورز باشد وگر تاجور سرانجام بر مرگ باشد گذر • فردوسی .

رجوع به از مرگ خود چاره . . . ، شود.

کشاورز و آهنگر و پای باف   چو بیکار باشند سرشان بکاف . فردوسی

این بیت بنام ابو شکور نیز مضبوط است . رجوع به از تو حرکت . . . ، شود.

کشت از میان بسك به آید ببوستان . (شعرت در این دیار خشن خوشتر است از آنك . . .) خاقانی . بسك اکلیل الملك است و گویند زمینی که بسك زار باشد حاصل زراعت درآن نیکو آید .

کشته از بس که فزون است کفن نتوان کرد (... فکر خورشید قیامت کن و عریاني چند ؟) نظیری . نظیر : اگر مهمان یکی باشد صاحبخانه گاو میکشد .

کشته بشور میزند .

کشته به آنکه‌سر کشد ز وفا (کشتم آن شوخ را به تیغ جفا . . .) مکتبی .

کشته دانی که‌دوا نپذیرد (ور نگویم ز غمت کشته شوم . . .) عطار .

کشتی بخشك راندن .

دلم وصال‌تو می‌جست و عقل‌می گفتش   بخیره کشتی برخشك تابکی رانی . ابن یمین .

سالها کشتی بخشکی‌رانده‌ام دربحرعشق   نیست‌امکان برون‌رفتن‌زگردابم‌هنوز . ابن یمین .

ای مفتي شرایع احسان روا بود   کاابن یمین که بهر توببرید ازوطن

کشتی بخشك راند و خدام آنجناب   غرق بحار جود تو یکسر زمردوزن . ابن یمین .

در گردن خود طوقش ار نداری   بر خشك بخیره مران سماری . ناصر خسرو .

دو مه شغل راندم چو کشتی بخشکی   همه سال ماندم بدریا چو لنگر . عمید عطا .

بخشکی درون ناو رانم همی   که این‌نامه بر چون نو خوانم‌همی

عدو گر چه یاجوج هم خیره گاو   بخشکی درون رانده بر خیره ناو . مرحوم‌ادیب .

بسی کشتي جان راندی تو برخشك   تو کشتی ران زخشك وتر مینديش . عطار.

روز وشب بر خشك کشتي رانده ام   گرچه دایم غرق طوفان مي‌زیم . عطار .

کشتی برخشك نتوان راند تمثل :

بهر باد خرمن نشاید فشاند   نه کشتی‌توان نیز بر خشك راند . اسدی .

ترحو النجوة ولم تسلك بمسلكها   انّ السفینته لانجری علی الیبس .

و رجوع به کشتی بخشك راندن ، شود .

کشتی بی یم روانه کی شود (خاك بی بادی ببالا کي رود . . .) مولوی .

کشتی چو بشکند چه زیان تخته پاره را . (خردي گزين كه خُرد زآفت مسّلم است . . .) وحید قزوینی . رجوع به زبادی کو کلاه . . . ، شود .

کشتی چو شکست خواجه را در دریا
مشکی پر باد به ز انبان زرش . واعظ قزويني .

۵ نظیر : در بیابان خشك و ریك روان   تشنه‌را دردهان چه در چه صدف
مرد بی توشه کاوفتاد از پای   در کمرگاه او چه زر چه خزف . سعدی .

کشتی شکستگانرا هر موج نا خدائی است (آوازهٔ طلب را خضر است هر گیاهي . . .) صائب .

کشتی شکسته باد مخالف کناره دور
۱۰ **نز مردی است پنجه که با نا خدا زنیم** . قاآني .

کشتی چو نبود از آن سو چه سود کوشیدن حافظ .

رجوع به تا که از جانب معشوقه . . . ، شود .

کشف در پوست میر دلیك افعی پوست بگذارد
تو کم ز افعی نهٔ در پوست چون ماندی بجامانش . خاقانی .

۱۵ رجوع به از خلاف آمد عادت . . . ، شود .

کشك چه پشم چه . در انکار گفته یا کردهٔ گویند .

عشق چه و کشك چه و پشم چه فروهل   وسواس تو عرض من و خون تو هدر کرد . قا آنی .

کش کش است چه زر کش چه کوت کش . نظیر : قبا سفید قبا سفید است . دوغ و دوشاب یکیست .

۲۰ **کشمشك آهسته بیا آهسته برو که گربه شاخت نزند** .

کشور آباد نگردد بدو شاه   بشکند از دو سپهدار سپاه
(. . . از دو بانو چو شود آشفته   خانه امید مدارش رفته
رنج طفل است ادای دو ادیب   مرك رنجور دوای دو طبیب .) جامی .

رجوع بدو پادشاه در اقلیمی . . . ، شود .

۲۵ **کشوریرا دو پادشه فره است** (. . . در یکی تن یکی دل از دوبه است .) سنائي .

رجوع بدو پادشاه در اقلیمی . . . ، شود .

کشی افعی و بچه اش پروری   بدیوانگی ماند این داوری . فردوسي ؟

رجوع بافعی کشتن و بچه نگاهداشتن . . . ، شود .

کعبتین کسیرا مالیدن . مثال :

سرالقیها عصای کلك من روشن‌کند معجزش‌چون‌بازمالد کعبتین ساحری . **اخسیکتی.**

خواست [شرف الدین خوارزمی] تادریارغو ، باکورگوز [حاکم ایران ازجانب مغول از۶۳۸ تا ۶٤۱] سخنی گوید ومجادلهٔ زند چنان کعبتین او را بازمالیدکه زفانش درششدرکلالت وروانش

۵ درحجاب دهشت و خجالت ماند . جهانگشای جوینی.

کعبه کجاورهروی نی‌سوارها (باخامه کی توان‌ره‌وصف‌توقطع‌کرد . . .) واعظقزوینی .

کعبه‌و دیر هر دودرکاراست آسیارا دو سنك می باید . سراج قمری .

کفارهٔ شرابخوریهای‌بیحساب هشیار درمیانهٔ مستان نشستن است . صائب .

کفاف کی دهد این باده‌ها بمستی ما (. . . خم سپهر تهی‌شد زمی پرستی ما .)

۱۰ **کفاك ادبك لنفسك ما تکرهه لغیرك** . علی علیه السلام .

کف بر سر بحر آید و در دانه بپایاب (جاهل نرسد در سخن ژرف تو آری . . .) خاقانی .

کف پاش میخارد . نظیر : تنش میخارد .

کفتارخانه نیست . رجوع به مثل کفتار . . . ، شود .

۱۵ چو گفتاری که بندندش بعمدا همی گویند کاینجا نیست گفتار . ناصرخسرو .

کف دست‌که مونداردازکجاش میکنند . رجوع به از برهنه پوستین. . . ، شود .

کف دستم را بو نکرده بودم . غیب نمیدانستم .

کف دستم میخارد ـ پول پیدا خواهی کرد .

کفران النعمة مزیلها . علی علیه السلام . رجوع به شکر نعمت نعمتت . . . ، شود .

۲۰ **کفر بود که بردلی نقش مسیح و خر کنی** (در نمط ثنای تو ذکر عدو چرا کنم . . .) سیف اسفرنك .

کفر سی رهان . رجوع بهما کفر سی رهان ، شود .

کفرش بالا آمدن . نهایت خشمگین شدن .

کفرکافررا و دین دین داررا (. . . ذرهٔ دردت دل عطار را .) عطار .

۲۵ **کفر نشده است** . **کفری نگفته ام** . تمثل :

عمادی از تو چندان‌درد خورده است که در هرموی‌او صدگونه درداست

ز توگر لاف زد کفری نگفته است تراگر دوست شد خونی نکرده‌است . عمادی شهرباری.

کف رود آید ولی دریا بجاست . (حلم ایشان کف بحر حلم ماست . . .) مولوی .

کفش آهنی و عصای پولادی . اشاره :

موزه زآهن کرده اند اندرتقاضاي ظفر تا بمعنی برعدوجوشن چوچادر کرده‌اند . احمدبن‌حامدکرمانی .

کفش از دستار ندانستن ، نشناختن . تمثل :

چو آسمان و زمین را بانبیا بنواخت یکی ازاین دو ندانست کفش از دستار . ظهیر .

کفش پا را میشناسد . چرا کفش دیگران رامی پوشید .

کفش پینه‌دوز پاشنه ندارد . رجوع به کوزه‌گراز . . . شود .

کفش تنك دارد پای را لنك (برونکش پا از این گهوارهٔ تنك که . . .) نظامی .

کفش تو شود پاره برمن چه حرج داره . داره مخفف دارد است .

کفش زان پا کله آن سر است (روز عدل وعدل وداد اندرخوراست . . .) مولوی .

نظیر : کله بر فرق زیبد کفش در پاي .

کفش عیسی مدزد و از اطلس خر او را مساز پشما کند . سنائی .

نظیر : لا تزن ولا تتصدق . نه سر مرا بشکن نه گردو دامنم بریز .

کفش کرا می باید . تمثل :

ای صبر بگفتی که چو غم پیش آید خوش‌باش که کار تو ز من بگشاید

رفتی چو کلاه گوشهٔ غم دیدی ای صبر کنون کفش کرا می‌باید . مجیر بیلقانی .

کفش مهمان چون بخواهی برد مهمانی چه سود (بی‌غرض کسرا نخواهی داد نانی در جهان . . .) اوحدی .

کفش و عصای آهنین کردن و دنبال کسی رفتن . اشاره :

کفش ازآهن ساخت تیرت وز پی بدخواه رفت . کاتبی . رجوع به کفش آهنی . . . ، شود .

کفشهات جفت حرفهات مفت . بمزاح و عتاب ، گفته های تو نه نیوشم و حضور تو را نیز نخواهم .

کفشها را هم امام جعفر صادق فرموده خودت نگاهداری . خواجهٔ بزیارت دوستی رفت . غلامرا بپر داشتن کفش همراه برد . میزبان اکرام را خربزه شیرین و شاداب پیش آورد مهمان حدیثی از جعفر صادق علیه السلام در خواص خربزه بخواند که تن فربه کنند و برقوت پشت بیفزاید وسدّهٔ معده براند و سنگ گرده بریزاند وکم‌کم خربزه بخورد تا قسمت رویین بغایت رسید . سپس حدیثی دیگر هم ازآن حضرت روایت کردکه نیش‌کشیدن پوست آن دندانها را جلا دهد و برروشنی چشم بیفزاید وپوستها را بدندان نشیدن گرفت . غلام‌که تا آنوقت‌امید میکرد از خربزه یااقلّا پوست آن بخشی بدورسد خشمگین‌کفشها را نزد آقا نهاده گفت . . . . .

کفشها را میجوری . خواجهٔ نیکوخدمتی غلام خویش‌را برسر انجمن می‌ستود ومیگفت بدان پایه در خدمت مواظب است‌که وقتی او را بجائی فرستم چون در راه بچیزی توجه ندارد لحظهٔ رجعتش را نیز پیش بینی توانم کرد . حضار درخواست مشاهدهٔ امر عجب کردند . خواجه غلام‌را مأمور ارسال پیام بمحلی دور کرد . غلام برفت . خواجه سخنش میگفت اکنون بفلان

۵ کوی رسیده از فلان برزن عبور کرد . به بازاری چنین فروشد . واز در بندی چنان بر آمد از آن محلت نگذشت پیغام بگزاشت و بازگشت و بیهمان گذر رسید و اینك بردر است . غلام‌را آواز داد غلام حاضر بود . خواجهٔ دیگر حضور داشت شب ماجری بغلام سیاه خود قصه کرد و او را سرزنش فرمود . غلام گفت درجائی شما نیز همین دعوی کنید تا بدانید که من ازاوکم نیابم . خواجه متکی بوعده غلام دیگر روز درمجلسی این ادعا کرد وبحاضرین بعمل اثبات

۱۰ کردن خواست وغلام‌را شهح معهود براهی دور فرستاده وپیوسته بحضار مسافت پیمودهٔ غلام‌را تعیین کرد وپس از ساعتی گفت اینك غلام حاضر است وغلام‌را بخواند غلام بر در بود . خواجه بنهایت خرسند شده برسید فرمان انجام کردی ؟ گفت آقا از آنوقت . . . یعنی هنوز کفشهایم را میان کفشها تجسس میکنم و نمی‌یابم .

کفك صابون چو تف خور نکند جامه سفید

۱۵ **کاثر قرصهٔ خور قرصهٔ صابون نکند .** فلکی .

کفگیر ته دیك خورده است . نظیر : حنته اش خالی شده است .

کفم نه سرم نه . نظیر : بی‌مایه فطیر است . از شما عباسی ازما رقاصی .

کفن بیاور و تابوت جامه نیلی کن (. . . که روزگار طبیب است و عافیت بیمار .) سید محمد عرفی

۲۰ **کفن حله‌شد کرم بهرامه‌را کز ابریشم تن کند جامه را .** منسوب‌برودکی .

کفن دزد شب ازمرده نترسد و روز از زندگان برمد . ازمجموعهٔ امثال‌طبع هند .

کفی المرء نبلا ان تعد معایبه . (و من ذا الذی ترضی سجایاه کلها . . . .) نقل از ادب ابوالحمر .

کفی بالشیب داء . علی علیه السلام .

۲۵ **کفی بالشیب ناعیا .** علی علیه السلام .

کفی بالظفر شفیعاً للمذنب . علی علیه السّلام . نظیر : فمن عفا فاصلح فاجره علی الله . قرآن کریم . سورهٔ ۴۲ . آیهٔ ۳۸ . العفوا لایزیدالعبد الّا عزّا فاعفوا یعزّزکم الله . حدیث . العفو زکوة القدرة . علی علیه السلام . اذّاقدرت علی عدوّك فاجعل العفو عنه شکراً للقدرة علیه . علی

علیه السلام . در عفو لذتیست که در انتقام نیست . القدرة تذهب الغیظ . الکریم من عفی عن قدرةٍ .
و اذا ملکت فاسمح .

کفی بالمرء اثما ان یحدث بکل ماسمع . حدیث .

کفی بالموت واعظا و بالعقل دلیلا • علی علیه السلام . اقتباس :

۵ مجلس وعظ رفتنت هوس است مرگ همسایه واعظ تو بس است

فان کنت ما تدری متی انت میّت و قبرك لا تدری بایّ مکان

فحسبك قول الناس فیما ملکته لقد کان هذا مرّةً لفلان .

کفیده شود سنك تیمار خوار (کفیدش دل از غم چو آن کفته نار . . .) رودکی .

کفی للحسود حسده • علی علیه السلام .

۱۰ **کل آت آت** • تمثل :

نقش تن را تا فتاد از بام طشت پیش چشمم کل آتٍ آت گشت . مولوی .

زانکه غیر حق همه گردد رفات کل آت بعد حین فهو آت . مولوی .

نظیر : رفتنی میرود و آمدنی میاید شدنی میشود و غصه بما میماند .

کلاغ از وقتی بچه دار شد شکم سیر بخود ندید •

۱۵ **کلاغ امساله است** • گویند کلاغی بجوجهٔ خود گفت چون یکی از آدمیان خم شود بیدرنك پروازکن چه باشدکه زدن تورا اززمین سنك بردارد. جوجه گفت با دیدن آدمی پریدن باید چه تواند بود از پیش سنك درآستین نهان داشته باشد . نظیر : اشری الشر صغاره . صغراها شراها . الحذر قبل ارسال السهم . احذر من غراب .

کلاغ خواست راه رفتن کبك را بیاموزد راه رفتن خودرا هم فراموش کرد •

۲۰ تمثل : خاقانی آنکسانکه طریق تومیروند زاغندو زاغ راروش کبك آرزوست

گیرم که مار چوبه کند تن بشکل مار کوزهر بهر دشمن و کومهره بهر دوست . خاقانی .

کلاغی تك کبك در گوش کرد تك خویشتن را فراموش کرد . نظامی .

رجوع بمسکین خرك آرزوی دم کرد . . . ، شود .

کلاغ رودهٔ خودش درآمده بود میگفت جراحم • رجوع به اگر بابا بیل

۲۵ زنی . . . ، شود .

کلاغ سر لانهٔ خودش قارقار نمیکند • نفرین به خویشان واقربا سزاوار نباشد .

کلاغها سیاه می پوشند ! نظیر : پشت چشمهام باز میماند !

کلاغی تك کبك در گوش کرد تك خویشتنرا فراموش کرد • نظامی .

رجوع به آن یکی خر داشت . . . . ، و رجوع به کلاغ رفت . . . ، شود .

کلام اللیل یمحوه النهار . (فقلت الوعد سیدتی فقالت . . .) ابونواس . تمثل :

بنده گستاخئی نخواهد کرد   گر ترا سوی عفو باشد میل

هیچ دانی که یاد هست امروز   رای عالیت را کلام اللیل . انوری .

۵ به شب روئی سگالشهای اعدا   کلام اللیل یمحوه النهار است . ادیب صابر .

آن ندم را ظلمت و غم بست بار   پس کلام اللیل یمحوه النهار . مولوی .

گفتم ای‌جان وعدهٔ دوشین‌خودرا کن‌وفا   گفت نشنیدی کلام‌اللیل یمحوه‌النهار . خواجه نظام‌الملك .

شب سیاه‌اندر‌کشد چون روز رایت برکشد   گفته‌اند آری کلام اللیل یمحوه‌النهار . معزی .

کلام الملوك ملوك الکلام . گفتار پادشاهان پادشاه گفتار هاست .

۱۰ **کلام المعتل غیرصحیح** . تمثل : امید دارد که اصحاب فصل الخطاب . . . ذیل اغضا براین عبارت ناقص مختل که ثمرهٔ شجرهٔ احوفیست معتل وکلام المعتل غیرصحیح اندازند . ازالعراضه . نظیر :

کلانرا بباید غم خرد خورد . مرحوم ادیب .

کلان ما که تو باشی چه عقل ما باشد . از مجموعهٔ امثال طبع هند .

کلاه احمد برسر محمود می نهد .

۱۵ **کلاه بر آسمان (یا) بهوا انداختن (یا) افکندن** . تمثل :

جهان کلاه ز شادی بر افکند گر تو   بهفت قلعهٔ افلاك سر فرود آري . طهیر .

حباب وار بر اندازم از نشاط کلاه   اگر ز روی تو عکسی بجام ما افتد . حافظ .

بر هوا می افکند نسرین کلاه از ابتهاج   لب نمیاید فراهم غنچه را از ابتسام . سلمان ساوجی .

تا چو باد نو بهاري مژدهٔ گل میدهد   لاله می اندازد از شادي کله را بر هوا . سلمان ساوجی .

۲۰ بمهر روی تو کردیم ماهرا نسبت   کلاه خویش ز شادی بر آسمان انداخت . سنجر کاشی .

کلاه بسر کسی گذاشتن . گول کردن . فریفتن .

کلاهت را پیش خودت قاضی کن . کلاهت را قاضی کن . رجوع به کلاه را قاضی . . . ، شود .

کلاهت را بالا بگذار . بطنز و عتاب ، مسامحهٔ شما درامر مواظبت فلان منسوب یازیر

۲۵ دست موجب این رسوائی شد . در قدیم بجاي این تعبیر میگفته اند : سر بفراز . مثال :

می جوشیده حلال است سوي صاحب رای   شافعی گوید شطرنج حلال است بباز

صحبت کودکك ساده زنخ را مالك   نیز کرده است ترا رخصت و داده است جواز

می و قمّار و لواطه بطریق سه امام   مر ترا هرسه حلال است هلا سربفراز . ناصرخسرو .

کلاه درهم رفتن . پنداشتی و خلافی در میان آمدن .

کلاهرا برای سرما و گرما سر نمیگذارند . مرد باید غیور باشد.

کلاهرا قاضی کردن . انصاف ازخویش دادن .

کلاهرا که بهوا انداختی تا بسر بر گردد هزار چرخ خورد . تمثل :

شنیدهٔ که کلاهی چو برهوا فکنی   هزار چرخ زند تا رسد دوباره بسر . قاآنی .

۵ نظیر : در انداز سنگی ببالا دلیر   دگرگون شود کار کاید بزیر . نظامی.

رجوع به سیب را که بآسمان ... ، شود .

کلاه رفعت و تاج سلیمان   بهر کل کی رسد حاشا و کلا . مولوی .

کلاهش پشم نداشتن . مهابتی نداشتن (؟) نیازمند بودن (؟)

تمثل : آنکه به پشمینه بردشان ز راه   پشم ندارند مگر در کلاه . خواجو.

۱۰ در کلاه تو هیچ پشمی نیست   ای کلاه تو چون سر پدرت . کمال اسمعیل .

گر مرا خواجه به نخاس برد   بربایند بهمسنك گهر

تو مرا یافتهٔ بی همه شغل   نیست اندر کلهت پشم مگر . فرخی .

کلاهشرا پس معرکه گذاشتن . مغلوب کردن . بی بهره کردن .

نظیر : من نیستم آن گل کز آبت زرقت   تازه شودم شاخ و بار و بالم

۱۵ حق است و حقیقت به پیش رویم   زانی تو فکنده پس قتالم . ناصر خسرو .

کلاه شرعی ساختن (یا) سرش گذاشتن . نا مشروعی را بحیل صورت شرعی دادن ،

رجوع بحلالش میکنم ... ، شود .

کلاه کسی را بر داشتن . مالشرا با قصد عدم اداء بقرض گرفتن .

کلاه کل را آب برد گفت بسرم فراخ بود .

۲۰ کلی را سر از زخم ناسور بود   ز خارش توانش ز تن دور بود

کنار یکی رود خارید سر   کلاهش فتاد اندران رود در

چو ناچار نومید شد از کلاه   درون آه آه و برون قاه قاه

بیاران چنین گفت کاین رشکلاخ   بد از بهر این کلهٔ کل فراخ . ملك‌الشعراء بهار.

کلاه گوشهٔ خورشید چون پدید آید

۲۵ **ستارگان بحقیقت فرو نهند کلاه** . ازرقی .

کل از موبدش می آید .

کل اگر طبیب بودی   سر خود دوا نمودی . رجوع به اگر بابا بیل

زنی ... ، شود .

كل الصيد في جانب الفرا (يا) في جوف الفرا . مثل :

صدمصر و صد شکرستان درج است اندر یوسفان الصیدحل او صغر فالکل فی جوف الفرا . مولوی .

كل العداوة قد ترجى امالتها الا عداوة من عاداك من حسد .

نظیر : توانم آنکه نیازارم اندرون کسی حسود را چکنم کو زخود برنج در است . سعدی

۵ **كل امرء بما كسب رهين .** قرآن کریم . سورهٔ ۵۲ . آیهٔ ۲۱ نظیر : هر چه را بای خود آورند . رجوع به از مکافات عمل . . . شود

كل امرء في بيته صبي . همهٔ مردان درخانهٔ خود کودکان باشند . یعنی سنگینی ووقار را درخلوت یکسو نهند .

كل اناء يرشح بمافيه (يا) ينضح بمافيه ؟ رجوع به از کوزه همان برون تراود . .

۱۰ و رجوع به از خم سرکه سرکه . . . شود

كل بلاء لا يدوم يسير . (انس سائنی دهر عرمت نصرا و . . .)

كلب اليهوش خير من اهل السوق .

کلب لیسد خویش ریش خویشرا (یاد کرد او عشق دور اندیشرا . . .) مولوی

رجوع بزحم سر سگ . . . شود

۱۵ **کل بود آن کز کله سازد پناه .** (آنکه زلف و جعد رعنا باشدش چون کلاهش رفت خوشتر آیدش مال و زر سر را بود همچون کلاه .) مولوی رجوع بسر کل را کله پناه بود ، شود

كل حزب بما لديهم فرحون . قرآن کریم . سورهٔ ۲۳ . آیهٔ ۵۵ .

برد باهائی است پنهان در جهان	پایه پایه تا عنان آسمان
هر گره را بردایی دیگر است	هر روش را آسمانی دیگر است
هر یکی از حال دیگر بی خبر	ملك با پهنای بی پایان و سر
این در آن حیران که او از چیست خوش	وان در این خیره که حیرت چیستش . مولوی .

كل ذات سوار خالة

کل را کوزو ترکمان را مو نیز (؟) تمثل :

۲۵
خر سر خمخانهٔ ریش ترا بیر	کل را کوراست و ترکمان را مو بیر ؟ سوزنی .

كل سر جاوز الاثنين شاع (. . . كل علم لس في القرطاس صاع .) علی علیه السلام .

تمثل : آنفلان روزت خریدم این متاع	کل سر حاوز الاثنین شاع . مولوی .
گفت لیکن فاش گردد از سماع	کل سر حاوز الاثنین شاع . مولوی

اذا جاوز الاثنين سر فانه بنشر و تكثير الحديث قمين . قيس ابن خطيم
فلا تمذل بسرك كل سر اذا ما جاوز الاثنين فاشى . قيس ابن خطيم.
گفت هر رازی نشاید باز گفت جفت طاق آید گهی گه طاق جفت
در بیان این سه کم جنبان لبت از ذهاب و از ذهب وز مذهبت
۵ کاین سه را خصم است بسیار و عدو در کمینت ایستد چون داند او
ور بگوئی با یکی گو الوداع کل سر جاوز الاثنین شاع ، مولوي.
شنیدستی که هرسر کز دو بگذشت باندك وقت ورد هر زبان گشت
حکیمی گفت کان دو جز دو لب نیست کز آن سر بگذرانیدن ادب نیست
بسا سر کز دو لب افتد به بیرون درون صد دلاور را کند خون . جامی .
۱۰ اشاره : عالم حدیث حسن تو و عشق من گرفت آری چنین بود سخنی کز دهان برفت . رفیع الدین لنبانی .
و سرك ما كان عند امرء و سر الثلثة غير الخفى .

كل سرور لايدوم حقير . (و ان سرنی لم ابتهج بسروره و . . .)

كل شاة برجلها معلقه . تمثل :

خصم را گو هر چه خواهی کن که در تدبیر ملك آن خبر دانی خداوندا که دانم کل شاة . انوری .

۱۰ رجوع به بز را بپای خود . . . ، و به از بدو نیك کس . . . ، شود .

كل شيئى طاهر حتى تعلم انه قذر . قاعدهٔ فقهی .

كل شئى لك حلال حتى تعلم انه حرام . قاعدهٔ فقهی .

كل شئى مطلق حتى يرد فيه النهى . قاعدهٔ فقهی .

كل شيئى من الجميل جميل . نظیر :

۲۰ **كل شئى من الظريف ظريف .**

حیله هاشان جمله حال آمد لطیف کل شیئی من ظریف هو ظریف . مولوی .

كل شئى هالك الا وجهه . قرآن کریم . سورهٔ ۲۸ . آیه ۸۸ .

اقتباس : می نماند در جهان یك تار مو کل شیئی هالك الا وجهه . مولوی .
وز ملك هم بایدم جستن ز جو کل شیئی هالك الا وجهه . مولوی.
۲۵ عقل که ماند چو باشد سرده او کل شیئی هالك الا وجهه . مولوي.
نظیر : دادهٔ خود سپهر بستاند نقش الله جاودان ماند . سنائی .

كل شئى يرجع الى اصله . تمثل :

باصل باز شود فرع و هست نزد خرد مراین حدیث مسلم هم این مثل مضروب . ادیب صابر .

نظیر : باز گردد باصل خود هرچیز .

کل شئی یرخص اذا کثر الا الادب فانه اذا کثر غلی .

کل صموخ بیوض و کل اذون ولود .

کل طایر یطیر مع شکله . از قابوسنامه .

۵ **کل طویل احمق .** تمثل :

قوس گفت ار کوتهم من کوتهان معجب بوند — تو درازی و دراز احمق بود ای هوشیار . اسدی .

گردن و ریش و قد و پای دراز — از حماقت حدیث گوید باز . اوحدي .

اشاره : یك ره بدو باره دست کونه کن — این عقل دراز قد احمق را . سنائی .

زمن فراق توار صبر میکند چه عجب (کذا) — دراز گشت و نباشد دراز جز احمق . کمال اسمعیل .

۱۰ نظیر : الاحمق من طال و طالت عنقه . بالای دراز را خرد کم باشد . و رجوع باسب تازی آگر ضعیف . . . ، شود .

کل علم لیس فی القرطاس ضاع . علي علیه السلام . نظیر : قیدوا العلم بالکتابه . ماحفظ فرّ و ما کتب قر . و رجوع به العلم صید . . . ، شود .

کل قصیر فتنة . نظیر : اشری الشر صغاره . عجب من ان یجئی من جحن خیر . مردم

۱۵ کوتاه معجب باشد و نا بردبار . اسدي . قوس گفت ار کوتهم من کوتهان معجب بوند . اسدی .

که ز رمح بلند قد باید — آنچه سوزن کند به پستی خویش . ابن یمین .

و رجوع باسب تازی اگر . . . ، شود .

کل کلب ببابه نباح . رجوع به سك در خانهٔ خود . . . ، شود .

کلك منقاد حسام است . تمثل :

۲۰ کلك منقاد حسام است و نباشد بس عجب — کلك نواب ترا گر انقیاد آرد حسام . سوزنی .

رجوع به عروس ملك کسی . . . ، شود .

کلما ثبت قدمه امتنع عدمه . نظیر ؛ هرچه آغاز ندارد نپذیرد انجام . حافظ .

کلما حکم به الشرع حکم به العقل .

کلما فی الکون و هم او خیال — او عکوس فی المرایا و الزلال.

۲۵ شبیه به : از خیالی نامشان و ننگشان — وز خیالی صلحشان و جنگشان

. . . . . . — پس جهانی بر خیالی بین روان . مولوي.

کلما قرع سمعك من الغرائب فذره فی بقعة الامکان (. . . مالم یذدك عنه قائم البرهان .) شیخ الرئیس ابوعلي سینا .

كلما لايضمن بصحيحه لايضمن بفاسده . مثل هبه و مال القمار و غيره .

كلما ميز تموه باوهامكم في ادق معانيه فهو مخلوق مثلكم و مردود اليكم . علي عليه السلام .

نظير : ترا هر چه بر چشم بر بگذرد بگنجد همی در دلت با خرد
٥ چنان دان که یزدان نیکی دهش جزاین است و ازاین مگردان منش . فردوسی .
آنچه پیش تو غیر آن ره نیست غایت فکر تست الله نیست . سنائی .

كلما هو آت آت . (من عاش مات و من مات فات و . . .) حديث .

كلم الناس على قدر عقولهم .

اشاره : پست میگویم بأندازهٔ عقول عیب نبود این بود کار رسول . مولوی .
١٠ نظير : اعبد الناس اعقلهم و نحن معاشر الانبيا أُمِرنا ان نخاطب الناس على قدر عقولهم . حديث .
بقدر عقل هر کس گوی با وي اگر اهلي مده دیوانه را می . ناصرخسرو .
چونکه با کودك سر و کارت فتاد پس زبان کودکي باید گشاد . مولوی .
لاتفعل و افعل نکند چندان سود چون با عجمي کن ومکن باید گفت .

كل مبذول مملول .

١٥ **كلمة حق يراد بها الباطل .** علي عليه السلام . در امر لا حكم الالله گفتن خوارج .

كل مدع كذاب . تمثل :

تو باز دعوی پرهیز میکنی سعدی که دل بکس ندهم کل مدع کذاب . سعدی .
اشاره : خواب‌می بینم ولیکن خواب‌نی مدعی هستم ولی کذاب نی . مولوی .

كلكم راع و كلكم مسئول عن رعيته . حديث . اقتباس :

٢٠ کلکم راع نبی چون راعي است خلق مانندهٔ رمه او ساعی است . مولوي .
هر کسی را بقدر ملکی هست که بر آن ملك حکم داردودست
شاه در کشور و ملك در شهر هر یکی دارد از حکومت بهر
گر نه از معدلت خطاب کنند دانکه آن ملك را خراب کنند
پادشاهی تو هم بمسکن خویش بلکه در هستی خود وتن خویش
٢٥ اندر این ملك و پادشاهی خود ثبت کن نام بی گناهی خود
بی حسابی مکن بهانه مجوی که حسابت کنند موي بموی . اوحدی .

كل كه سر برهنه كرد تا جان بكوشد . تمثل :

مکن بسوخته بر سرکه و نمك که ترا گلاب‌شاید و کافور سازد و صندل

مکن چنانکه در این باب عامیان گویند چو سر برهنه کنند تا بجان بکوشد کل . ناصرخسرو .
رجوع بدستار کل که آشفت . . . ، شود .

کل مسکر حرام . حدیث .

کل ممنوع مطبوع . نظیر : منع چو بینند حریصتر شود انسان . رجوع به الانسان
٥ حریص علی . . . ، شود .

کل من عاش مات . (. . . و من مات فات و کل ما هو آت آت .) حدیث . رجوع به
ازمرك خود چاره . . . ، شود .

کل من علیها فان . قرآن کریم . سورهٔ ٥٥ . آیهٔ ٢٦ . رجوع به ازمرك خود چاره . . . ، شود .

کل من لم یعشق الوجه الحسن قرب الجل الیه و الرسن . شیخ بهائی .
١٠ رجوع بسینهٔ خالی ز مهر . . . ، شود .

کلم و راست گو .

کل مولود یولد علی الفطرة (یا) علی فطرة الاسلام ثم ابواه یهود انه و ینصرانه و یمجسانه . حدیث .

کل میسر لما خلق له . نقل از نفثة المصدور زیدری .

١٥ **کلنا علاف .** گویند طالب علمی درباز گشت بایران تذکرهٔ عبورعلافی مرده را به دغل بسرحدداران عثمانی بنمود . سرحدداران که احترام سایر مسافرین را نسبت بدو میدیدند گفتند شما چگونه علاف باشید . شیخ سراسیمه و هراسان گفت : افندلم کلنا علاف . رجوع باسکس که چو ما نیست . . . ، شود .

کل ناقص ملعون .

کلند از آسمان افتاد و نشکست وگرنه من همان خاکم که هستم
٢٠ (. . . خروس آ نقی رفته بهیزم که از بوی دلاویز تو مستم .)

کلند دادن و سوزن ستدن . مثل :

ای بخرد با جهان مکن سند و داد کو بستاند ز تو کلند بسوزن . ناصرخسرو .
عمر پر مایه بخواب و خور برباد مده سوزن زنك زده خیره چه خری بکلند . ناصرخسرو .
ای شده عمرت بباد از بهر آز بر امید سوزنت گم شد کلند . ناصر خسرو .
٢٥ نظیر : خر دادن و خیار ستدن .

کل نفس بما کسبت رهینه . قرآن کریم . سورهٔ ٧٤ . آیهٔ ٤١ .

کل نفس ذائقة الموت . قرآن کریم . سورهٔ ٣ . آیه ١٨٢ . رجوع به ازمرك خود چاره . . . شود .

کلنك دل . ترسنده .

مثال : شهان کلنك ‌دلانند و شاه باز دلست بجنك باز نیاید بهیچگونه کلنك . فرخی .

نظیر : اشتر دل . بز دل . مرغ دل . گاو دل . گاو زهره . آهو دل . کبك زهره .

کلوا فی بعض بیوتکم . حدیث . نقل از جنك زهر الریاض .

کلوا واشربوا ولاتسرفوا . قرآن کریم . سورهٔ ۷ . آیهٔ ۲۸ . رجوع باسراف حرام است . . . ، شود .

۵ **کلوا واشربوا را درگوش کن ولا تسرفوا را فراموش کن** . بطنز با شکمخوارگان گویند . رجوع باسراف حرام است ، شود .

کلوخ انداز را پاداش سنك است . (جواب است ای برادر این نه جنك است . . .) سعدی.

نظیر : بدل گفتنا جواب است این نه جنك است . نظامی . رد الحجر من حیث اتاك . و رجوع به از مکافات عمل . . . ، شود .

۱۰ **کلوخ (یا) کلوخ خشك برلب مالیدن** . از جامع التمثیل .

تمثل : بر مدار از مقام مستی پی سر همانجا بنه که خوردی می

تا نخوردی مدارش ایچ حلال چون بخوردی کلوخ بر لب مال . سنائی .

صد جام برکشیدی وبرلب زدی کلوخ لیکن دو چشم مست توبرمیزندصلا . مولوی .

کنند مرد ارمند را باده شوخ که میخواره بر لب نمالد کلوخ . مرحوم ادیب .

۱۵ می بسفال خام نوش اینت چمانهٔ طرب لب بکلوخ‌خشك‌مال اینت‌شمامهٔ تری . خاقانی .

لبش تر بود از می خوردن شب کلوخ خشك میمالید بر لب . جامی .

نظیر : خاك بر لب مالیدن .

ناگاه دهان گورشان بر دندان چون آب‌بخورد و خاك بر لب مالید . کمال اسمعیل.

کلوخ خشك در آب جستن !

۲۰ دست در کرده درون آب جو هر یکی زایشان کلوخ خشك جو

پس کلوخ خشك در جو کی بود ماهئی با آب عاصی کی شود . مولوی.

کلوخ نشسته برای سنك گریه میکند . بد بختی غم خوشبختی را میخورد .

کله بر فرق زیبد کفش بر پای . امیر خسرو دهلوی . نظیر : کفش زان پا کلاه‌آن سر است . مولوی .

۲۵ **کله پز برخاست (یا) پا شد سك جاش نشست** . بدتری جای بدی را گرفت وبمزاح با هر آنکه بعد از برخاستن کسی بر جای وی نشیند گویند .

کله خر . نادان و ستهنده .

کله شق . معجب و نادان .

کله گنجشك خورده است . پر میگوید .
کله ماهی‌خور کله ماهی‌خوراست . رجوع به اگر زمین‌و زمانرا بهم بدوزی. . . ،شود.
کل هم خدائی دارد .
کل یابس زکی . نظیر : خشك بخشك نمی چسبد .
۵ **کل یاتی ما هو له اهل .** رجوع به از خم سرکه سرکه . . . ، شود .
کل یجرالنار الی قرصه .
کلیچه میفکن که نرسی بماه (بدست آوریده خردمند سنگ بنایافته در ندهد زچنك نگه کن که در پیشت آ بست و چاه . . .) اسدی . و در جای دیگر (شب است وهمه راه تاریك و چاه . . .) اسدی .
۱۰ نظیر : تا کسی بر گهر نیابد دست نتواند کبود مهره شکست . اوحدی .
بسا کسا که بامید آنکه به یابد شکرز دست‌بیفکند و برگرفت‌شرنك . فرخی .
تا درخت نو بنشانند کهن بر مگیرید . منسوب بانوشیروان .
کل یحاول حیلة یرجوبها دفع المضرة و اجتلاب المنفعه
و المرء یغلط فی تصرف حاله فلر بما اختار العناء علی الدعه .
۱۵ **کلید همه کار ها صبر است .** شیخ ابو بکر بن محمد بن عمرو ترمذي . از تاریخ گزیده . رجوع به آن میوه که ازصبر . . . ، شود .
کل یعمل علی شاکلته . قرآن کریم . سورة ۱۷ . آیة ۸٦ . رجوع به ازخم‌سرکه‌سرکه . . . ، شود .
کلیم‌را چه‌زیان‌خیزد ازخواربقر . (وگرمراد وی ازاین سخن عناد من است . . .)قاآنی .
کل یوم هو فی شان . قرآن کریم . سورة ۵۵ . آیة ۲۹ .
۲۰ **کما تدین تدان .**
کمال البر فی اتمامه . مثل :
لطف معروف تو بود آن ای بهی پس کمال البر فی اتمامه . مولوی .
نظیر : الاکرام بالاتمام . و رجوع به کار را که کرد . . . ، شود .
اشاره : شمشیر کشیدی و نکشتی فریاد ز لطف نا تمامت .
۲۵ **کمال الجود الاعتذار منه .** علي علیه السلام .
کمال الجود بذل الموجود .
کمال العطاء ثلثة تعجیله و تصغیره و تستیره . جعفر صادق علیه السلام .
کمال العلم فی الحلم . علی علیه السلام .

کمال جلوهٔ طاوس را از آن چه زیان
که ابلهی بگزیند غراب بر طاوس .

کمال همنشین درمن اثر کرد   وگرنه من همان خاکم که هستم .

(گلی خوشبوي در حمام روزی   رسید از دست محبوبی بدستم
بدو گفتم که مشکی یا عبیری   که از بوی دلاویز تو مستم
بگفتا من گلي نا چیز بودم   ولیکن مدتی با گل نشستم ...) سعدي .
رجوع به آلو چو بالو نگرد ... ، شود .

کمان چو تن بکشیدن دهد کباده شود (کند تحمل بسیار مرد را بی وقر ..)
کباده گویا کمانی بوده که برای تمرین ومشق نو آموزان واطفال میساخته اند . و امروز کباده در
گودها نام کمانی نهایت گران وسنگین است که پهلوانان بر پشت خفته و با آن ورزش کنند .

کمان رستم را شکسته . نظیر : سر اشپختر را آورده . سر آورده . کانه جاء برأس
خاقان . بیژن را از جاه بر آورده .

کمانش را نمیتوان کشید ، کمان او راکس نتواند خم داد .

تمثل : بدینجهان نشناسم کمانوری که دهد   کمان او را مقدار خم ابرو خم . فرخی .
توان ابروي او از دور دیدن   ولی نتوان کمان او کشیدن . کاتبی .
مرحبا زابروی دلبندش که نتواند کشید   باهزاران جهد آن مشکین کمانرا تهمتن . قا آنی .
بی خنجر هلال و بی تیغ آفتاب   نتوان به تیر ماه کشیدن کمان برف . کمال اسمعیل
با ابروان بکشتن ما عهد بستهٔ   مشکل توان کشیدن ازاین پس کمان تو . قا آنی .

کما یئس الکفار من اهل القبور . قرآن کریم سورهٔ ٦٠ . آیهٔ ١٣ . اقتباس :
تا چنان نومید شد جانشان ز نور   که روان کافران ز اهل قبور . مولوی .

کم است غربیلش کن . بمزاح درجواب کسی که گوید کم است گفته میشود . قائل ازکم
معنی اندك و قلیل اراده کرده ومجیب چنان مینماید که ازکم مفهوم مرادف چنبر دانسته است .

کم اندوه آنرا که دنیا کم است (فراوان خزینه فراوان غم است ...) نظامی .
رجوع به آسوده کسی که ... ، شود .

کمبتغی الصیدفی عریسة الاسد . یضرب لمن طلب محالا . نظیر : خانهٔ خرس و باطیهٔ
مس ! خانه خرس و انگور آونك !

کم بختی هنرور عیب هنر نباشد   گر رشته کوته افتد عیب گهر نباشد .

کم بخور همیشه بخور . نظیر : رب اکلة تمنع اکلات . رجوع به آهسته برو ... .

و رجوع باسراف حرام است ، شود .

کم بگو سنجیده بگو . رجوع به آن خشت بود که بر توان زد ، شود .

کم بود جن و پری یکی هم از دیوار پرید . نظیر : سراچی کم بود یکی هم از غوغه آمد .

کم بود مرغ خانگی را پیه (نشود کس بکنج خانه فقیه . . .) سنائی . رجوع بسعر مری مرد است . . ، شود .

کمتر از شمع نیستی بفروز گر سرت را جدا کنند بگداز . مسعود سعد .

کم ترك الاول للاخر . نظیر .

یك عمر میتوان سخن از زلف یار گفت / در بند آن مباش که مضمون نمانده است . صائب .
نگردد پس و پیش کس در هنر / ز بیشی زمانه و پیشی در گذر
بسا خوشه در تاك نا چیده ماند / ز انبوهی برگ نا دیده ماند
وگر آنکه چیننده اش چید و برد / هنوزش نفشرد و نورس نخورد . حضرت ادیب .

خلاف : ماترك الاول للاخر .

کمتر کی نترکی . نظیر : رب اکلة تمنع اکلات . رجوع باسراف حرام است ، شود .

کمثل الحمار یحمل اسفارا . قرآن کریم . سورهٔ ٦٢ . آیهٔ ٥ . اقتباس .

نه محقق بود نه دانشمند / چارپائی بر او کتابی چند . سعدی .
عالم که ندارد عملی مثل حماریست / بی فایده اثقال کتب را شده حامل . سلمان ساوجی .

کم چیزی یا کسی گرفتن ، یا گفتن . آنرا تحقیری شمردن

افسرده شد از دم دهانم دم چشم / بر ناخن من گیا دمید از نم چشم
چشمم ز پی دیدن روی تو بود / بی روی تو گر چشم نباشد کم چشم . سنائی .
هرگه که تو باره روی باشی / کس کی کم تو بهار گیرد . عمادی شهریاری .
هندو آسا همه هنگام شکر خندهٔ صبح / با لبان کم طوطی و شکر گیرند . مجیر بیلقانی .
آن ز خری میکند نه ازره دانش / ای تو کم خصم بانکار گرفته . مجیر بیلقانی .
عاشقان را ز صبح و شام چه رنگ / کم زن عشق باش و گو کم صبح . خاقانی .
آن رفت که بفریفت دلم را دم تو / بر کار گرفت قول با محکم تو
زین بس نگذارمش نگردد غم تو / با من کم او گیرم و با او کم تو . اثیر اخسیکتی .
گر چه کم ما گرفتهٔ تو ز شوخی / عشق تو افزون شده است و مهر زیادت . اوحدی .

کمر بستن . رجوع به از ارلستن ، شود .

کمر سخت • ثابت رأی . ستیزکار . مثال : عارض مردی کمر سخت بود . ابو الفضل بیهقی .
کم روی زباد میرود • رجوع به روغن روی ... شود .
کم زدن • کافر و منافق بودن ، درقمار نقش کم زدن ، صاحب تدبیر و رای بودن و بخود عظمی ندادن. برهان.
مثال : ای کم زده خورشید فلك بررایت عاجز شده کان ز طبع گوهر زایت . مجیر بیلقانی .
کم زنان نرد دغا باختن آغاز کنند مهرهٔ خشم بر امید مششدر گیرند . مجیر بیلقانی .
۵ رندئی کان سبب کم زنی من باشد به ززهدی که شود موجب پندار مرا . اوحدی .
حیلها شان را همه بر هم زنم و آنچه افزایند من بر کم زنم . مولوی.
زهره نی مر زهره را تا دم زند عقل کلش چون به بیند کم زند . مولوی.
عاشقان را زصبح و شام چه زنك کم زن عشق باش وگو کم صبح . خاقانی
۱۰ کاهلی پیشه کردی ای کم زن وای مردی که او کم است اززن . سنائی .
کم زن • رجوع به کم زدن ، شود .
کمستبضع التمر الی هجر • رجوع به زیره بکرمان بردن ، شود .
کم شنیدم که مرد آهسته گردد از خوی خویشتن خسته . اوحدی .
آهسته در اینجا بمعنی مخالف سبکسار و باد سار است .
۱۵ **کم شود قیمت کالا چو فراوان گردد**
با فراوانی کالا ضرر آمیخته اند • قاآنی .
کم شود مهر چو بسیار شود نازبتا (... ناز باعاشق بسیار مکن کو نکنم .) مسعودسعدسلمان.
کمطعمة الرمان مما زنت به جرت مثلا للخائن المتصدق •
رجوع به لاترن ولا تتصدق ، شود .
۲۰ **کمعلمة امها البضاع** •
کم عیالی دوم توانگریست . (و عیال نا بکار آینده گرد مکن که ...) از قابوسنامه.
رجوع بغم فرزند و نان ... ، شود .
کم کن الف مراد تا مرد شوی (شرط است که چون مرد ره درد شوی خاکی ترو
و نا چیز تر از گرد شوی هر کو ز مراد لم کند مرد شود ...) خواجه عبدالله انصاري.
۲۵ **کم گریز از شیر و اژدر های نر**
ز آشنایان و ز خویشان کن حذر • مولوی .
کم گوی و گزیده گوی چون در (... تا ز اندك تو جهان شود پر) نظامی .
رجوع به آن خشت بود که ... ، شود .

کم مباش از درخت سایه فکن هر که سنگت زند ثمر بخشش .
(با تو گویم که چیست غایت حلم هر که زهرت دهد شکر بخشش . . .
. . . هر که بخراشدت جگر بجفا همچو کان کریم زر بخشش
از صدف یاد گیر نکتهٔ حلم آنکه برد سرت گهر بخشش .) ابن یمین ؟
۵ این شعر ها با تحریفی در بعض دواوین چاپی خواجه حافظ هم دیده شده است و در مقدمهٔ انجمن آرای ناصری باسم واعظ مضبوط است . گویندهٔ اشعار هر که باشد از مطالعهٔ ابیات ذیل سنائی ملهم شده است :
خلق اگر از تو خست ناگه خار تو گل خود از او دریغ مدار
وانکه دشنام دادت از سر خشم خاك پایش گزین چو سرمه بچشم
۱۰ آنکه زهرت دهد بدو ده قند وانکه از تو برد بدو پیوند
وانکه بد گفت بیکوئی گویش ور نه جوید ترا تو میجویش
وانکه سیمت نداد زر بخشش وانکه پایت برید سر بخشش . سنائی
نظیر : و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما . قرآن کریم . سورهٔ ۲۵ . آیهٔ ٦٤ . رجوع به احسن الی من اسا ، شود .
۱۵ **کم من اب قدعلا بابن ذوی شرف کما علا برسول الله عدنان .**
نظیر : لا بقومي شرفت بل شرفوا بی و بنفسي فخرت لا بجدودی .
رجوع بانجا که بزرك بایدت . . . ، شود
کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة . قرآن کریم . سورهٔ ۲ . آیهٔ ۲۵۰ . نظیر :
شنیدستی آن داستان مهان که از پیش بودند شاه جهان
۲۰ که چون بخت پیروز و یاور بود روا باشد از یار کمتر بود . فردوسی .
بس اندك سپاها که روز نبرد ز بسیار لشکر بر آورد گرد .
چو لشکر بود اندك و یار بخت نه از بیکران لشکر و کار سخت . اسدی .
کم نخواهد شد زکاسه لیسی درویش خوان نعمت شاه . (بخوان بخوان نوالم که . . .) قاآنی .
۲۵ **کمند بر سر اسبان بدلگام کنند** (مرا کمند میفکن که خود گرفتارم . . .) سعدی .
کمند دیده نیفتد دگر بخم کمند (کنون نجست دگر پای بست می نشود . . .) بیت از قصیدهٔ شیبانی کاشانی است ومرحوم رضا قلیخان هدایت این قصیده را باسم اختیار الدین شیبانی که از قدماست ضبط کرده و شیبانی کاشانی درکتاب « دیگری گفت » لله باشی را برای این

نسبت ؟ ذم کرده است . رجوع به آدم پایش یك بار . . . ، شود .

کم نشین زامثال خود ایمن که باشد در رقم

مثل خنجر خنجر اما بهر قطع خنجر است . از تاریخ گیلان

میر ظهیر الدین مرعشی . رجوع به اندر جهانت بر دو گروه . . . ، شود .

٥ **کم نگردد نان چو باشد جان ترا .** (چون تو بینائی پی خر رو که جست

چند پالان دوزی ای پالان پرست خر چو هست آید یقین پالان ترا . . .) مولوی .

کم نئی از دانهٔ هر جا که افتی خوش برآ . (کم مباش از نرگسی هر که که خیزی

جام گیر . . .) سلمان ساوجي .

کم همت را نام برنیاید . از قابوسنامه . رجوع به همت بلند دار . . . ، شود .

١٠ **کم یابد نشان نام نکومرد آبی و نانی .** (تو مرد نام نکوباش زانکه . . .) اخسیکتی .

کمی از ماکرم از تو . تمثل :

تا دسترسی بود بر انواع معاصي کردیم خدایا کمی از ما کرم از تو . پدرشیخ بهائی .

کمیتش لنگ بودن ، یا نبودن . تمثل :

مرا با ملك طاقت جنگ نیست بصلح ویم نیز آهنگ نیست

١٥ اگر باد پایست خنگ ملك کمیت مرا نیز پا لنگ نیست . سلطان آتسز .

کمیتی که رنگش چو خرما بود بسرما و گرما توانا بود .

اسب کمیت خرمائي رنگ تحمل سَورت و حدّت هوا های مختلف تواند کرد .

کمی رسد بجمالی کجا گرفت کمال . (کمال دور کناد ایزد ازجمال جهان . . .) قطران .

رجوع به اذا تم امرٌ . . . ، شود .

٢٠ **کن ابن من شئت و اکتسب ادباً** (. . . یغنیك محموده عن النسب .) رجوع به آنجا که

بزرگ بایدت . . . ، شود .

کنج بهتر عاقلان را چون سفیهان سر شوند

دار چون منبر شود دولت شود بی منبری . سیف اسفرنگ .

کنجدی گر دهد ترا گردون دبهٔ بنددت سبك بر کون

٢٥ (. . . نیست بی رنج راحت دنیا خنك آنکس که کرد هردو رها .) سنائی .

کند ار عاقلت بحق در خشم به از آن کت ببندد ابله چشم

(همه کار تو باد با عقلا دور بادي ز صحبت جهلا . . .) سنائی .

رجوع به آلو چو بآلو . . . ، شود .

کند بیشرم هر کاری که خواهد نترسد زانکه آب او بکاهد . ویس‌ورامین .

رجوع به آدمی چون بداشت دست . . . ، شود .

کند تحمل بسیار مرد را بی وقر (. . . کمان چو تن بکشیدن دهد کباده شود .) رجوع به ان لم تکن ذئباً . . . ، شود .

۵ **کند سوگند بسیار آشکارا دروغ اندیشی سوگند خوارا** . جامی .

نظیر : قسم بر منکر است .

کند شدن دندان کسی را . نومید گشتن . مجاب شدن .

زهی بهیبت تو کند شرك را دندان زهی بحشمت تو تیز شرع را بازار . وطواط .

کند شمع اندیشه تاری سه چیز سبکساری و کاهلی و ستیز . رشیدیاسمی .

۱۰ **کند مرد ارمنده را باده شوخ که میخواره برلب نمالد کلوخ**

(. . . بپرهیزد از باده هشیار مرد که باشد فزونتر ز درمانش درد .) مرحوم ادیب .

رجوع به چه خوری چیزی . . . ، شود .

کند کاهلی مرد را دل نژند در دانش و روزی آرد به بند . اسدی .

رجوع به از تو حرکت . . . ، شود .

۱۵ **کندند از مدینه و در کربلا زدند** . (وآنکه سرادقی که فلك محرمش نبود . . .) محتشم .

این نتیجه از این مقدمه بر نیاید . ربطی میان این دو گفته نیست .

کند و کدك و کبای کتنی لفظ کلم گدیم لار است .

قند و قدك و قبای قطنی لفظ قلم قدیم لار (۱) است .

کندهٔ دوزخ . پر حریص و با طول امل .

۲۰ **کندهٔ را لوطئی در خانه برد سرنگون افکند و در وی . . .**

درمیانش خنجری دید آن لعین پس بگفت اندرمیانت چیست این

گفت آنکه با من اریك بدمنشی بد بیندیشد بدرم اشکمش

گفت لوطی حمد لله را که من بد نیندیشیده ام با تو بفن . مولوی .

کند هر کس آن کاید از گوهرش

۲۵ **که هر شاخ چون تخمش آید برش** . اسدی .

رجوع به از خم سر که سرکه . . . ، شود .

---

(۱) مراد لارستان فارس است .

كند همجنس با همجنس پرواز (كبوتر با كبوتر باز با باز . . .) نظامى . نظير : هليله با هليله قند با قند . رجوع به كبوتر باكبوتر . . . . و رجوع به الارواح جنودٌ . . . ، شود .

كن رجلا و ارض بصف النعال (. . . لا تطلب الصدر بغير الكمال
و ان تصدرت بلا علة جعلت ذاك الصدر صف النعال .)

۵ رجوع به از تواضع بزرگوار . . . ، شود .

كن سمحا ولا تكن مبذراً . على عليه السلام . رجوع باسراف حرام است ، شود .

كن سندا لمن استند اليك . از العراضه .

كن عصامياً و لاتكن عظاميا . اسمعيل سامانى . تمثل : اگرچه در ابوّت هاشمى الاصل است و در فتوت عصامى الفضل . مقامات حميدى .

۱۰ مثل زنند كه در مهرى عصا مى باش كه فضل دارد برعصام نفس عصام (كذا)
تو هم به نفس بزرگى وهم باصل شريف همت كمال عصام است و هم جمال عصام (كذا) اديب صابر .

نظير : عظامى و عصامى اس نيكو باشد وليكن عظامى بيك پشيز نىرزد چون فضل و ادب ودرس ندارد . ابوالفضل بيهقى . نفس عصام سوّدت عصاما و علمته الكرّ و الا قداما وصيّرته ملكاً هماما .

اذا ما المرء عاش بعظم ميتٍ فذاك العظم حي و هو ميت

۱۵ ما قلت فى نسب لوقلت فى حسب لقد صدقت وليكن بئس ما ولدوا .

رجوع بآنجا كه بزرگ بايدت . . . ، شود .

كنگر خورده لنگر انداخته . بمزاح . درجائى يا نزدكسى طويل ومديد متوقف مانده است .

كن لدنياك كانك تعيش ابداً و لآخرتك كانك تموت غداً . حديث . رجوع به از تو حركت . . . ، شود .

۲۰ **كنون آن باز پريده است و مانده است**
بدستش تسمهٔ و جفت زنگى . سلطان ابو يزيد آل مظفر .

كنون ازگذشته نياريم ياد (. . . به بيداد او كشته شد با ز داد .) فردوسى . نظير : بشرط آنكه نگوئيم از گذشته حكايت .

كنون بايد اين مرغرا پاى بست نه آندم كه سررشته بردت زدست . سعدى .

۲۵ نظير : كنون كوش كاب از كمر درگذشت نه وقتى كه سيلاب از سر گذشت . سعدى .

رجوع بعلاج واقعه . . . ، شود .

كنون سخت پيش آمدت سخت باش (بهرحال پيراهن بخت باش . . .) رجوع به بهر حال . . . ، شود . نظير : قد شمرت عن ساقها فشمرى .

کنونم آب حیاتی بحلق تشنه فرو کن
نه آنگهی که بمیرم باب دیده بشوئی . سعدی .

رجوع به امروز که در دست . . .، شود .

کنون کوش کاب از کمر در گذشت
۵ **نه وقتی که سیلاب از سر گذشت .** سعدی .

رحوع بعلاج واقعه . . . .، شود .

کنون یار باید که زنده است مرد
نه آنگه که از وی بر آرند گرد . فردوسی .

رجوع بامروز که در دست تو ام . . .، شود .

۱۰ **کن یهودیاصرفاً والا لا تلعب بالتوراة .** از اسرار التوحید فی مقامات شیخ ابی‌سعید .

کو بانك جرسها و کجا نالهٔ کوس . (مرغی دیدم نشسته بر بارهٔ طوس در پیش نهاده کلهٔ کیکاوس باکله همی گفت که‌افسوس‌افسوس . . .) خیام .

کوتاه خردمند به از نادان بلند . سعدی رجوع باسب تازی اگر . . .، شود .

کوتاه‌زندگی بود استمگر (هرچندآرزو بدراز آري . . .) آقای حاج‌سیدنصرالله تقوی .

۱۵ رجوع باسکندر رومی . . .، شود .

کوته نظران را نبود جز غم خویش
صاحب نظران را غم بیگانه و خویش .

کوتهی به ز قصهٔ ناخوش (ای سنائی سخن دراز مکش . . .) سنائی .

کوثر ناگوار آید چو آمیزش بغساقش چو آلایش بغسلینش . (گرفتم

۲۰ خواجه کوثر بود . . .) قاآنی

کوچهٔ آشتی‌کنان . کوچهٔ تنك که دو تن از آن بسختی گذرند .

کوچه روشن‌کن و خانه تاریك . رجوع به ای آقای کمر باریك . . .، شود .

کوچه علی چپ . مثال : خود را بکوچهٔ علی چپ زدن ، تجاهل کردن .

کوچه غلط دادن . اغراء واضلال‌کردن . تمثل : و اتفاق خیر را خبر از من پرسیدند . . .

۲۵ دست و پای ازکار نبرده آن دو شب کور را کوچه غلط دادم و هم از آنجا از راه دیگر متوجه ماردین شدم . نفثة المصدور زیدری .

کوچهٔ نسیه خورها . بیراهه و کم آمد و شد .

کو در زمانه آنکه نرنجد ز حرف راست (پروین بکجروان سخن از راستی

چه سود . .) پروین . رجوع به الحق مر ، شود .

کودکانرا حرص لوزینه و شکر　　از نصیحتها کند دو گوش کر
چونکه درد دملش آغاز شد　　درنصیحت هر دو گوشش باز شد . مولوی .
کودکانرا حرص می آرد غرار　　تاشوند از ذوق دل دامن سوار
چون ز کودك رفت آن حرص بدش　　بر دگر اطفال خنده آیدش
که چه می کردم چه میدیدم درین　　خل ز عکس حرص بنمود انگبین . مولوی .
کودکان ناشتا پدرمدیون　　مخور این نان و آش خون خور خون . اوحدی .

رجوع بمهمان خنده رو . . . ، شود .

کودك ار چند هنر پرور است　　خرد بود گر همه پیغمبر است . جهانشاه .

رجوع به الصبی صبی . . . ، شود .

کودك از زرد و سرخ نشکیبد (. . . مرد را سرخ و زرد نفریبد .) سنائی .
کودك بکام خویش نبرد لب از لبن (عاشق بکام خویش نخواهد فراق دوست . . .) قطران .
کودك شیر خواره تا نگریست　　مادر او را بمهر شیر نداد
(گر فراموش کرد خواجه مرا　　خویشتن را برقعه دادم یاد . . .) شهید بلخي .
کودك علم بچوب آموزد نه بشفقت . عنصر المعالی . نظیر : جور استاد به ز مهر پدر .
کودك و آنگاه ترك دانهٔ خرما (شاعر و آنگاه رد بوسهٔ شیرین . . .) قاآنی .
کودکی با خویش تنها ساختی　　جوز با خود جمله تنها باختی
آن یکی پرسید از وی کی غلام　　از چه تنها جوز می بازی مدام
چون همالانت بسی هستند چون　　با یکی زیشان نبازی تو کنون
گفت میری دوست میدارم بسی　　تا همه من میر باشم نه کسی (۱) . عطار .
کودکی در سفر تو مرد شوی　　رنجه از راه گرم و سرد شوی .
(نشود مرد پر دل و صعلوك　　نش ماما ن و باد ربسه و دوك
نشود کس بکنج خانه فقیه　　کم بود مرغ خانگی را پیه
هر که او خورده است دودچراغ　　ننشیند بکام دل بفراغ
کی شود مایهٔ نشاط و سرور　　هم در انگور شیرهٔ انگور
از برون مرد مرد قوت نهد　　دام در خانه عنکبوت نهد
چکنی در کنار مادر خو　　آخری ای نازنین کم از دو دو . . .) سنائی . رجوع
به سفر مربي مرد است . . . ، شود .

١ J'aimerais mieux être le premier dans un village que le second à Rome.

کودکی را سوی بستان خواند عم کودك چه گفت
گفت رو بستان ما پستان مادر ساختند . خاقانی .
کودن و خوار و خسیس است جهان خس
زان نسازد همه جز با خس و با کودن . ناصر خسرو .
۵ **کور آن باشد که او بینای نفس خود نشد** (... کـانکه او بینا بنفس خویشتن شد کور نیست ...) مغربی .
کوران خود را بخواب بینا بینند (خلقی بگمان اهل یقینند همه ...) واعظقزوینی.
البته مراد کور مادر زاد نیست .
کور آنمرغی که در فخ دانه خواست (کـاندرون دام دانهٔ زهرهاست ...) مولوی.
۱۰ **کور آیینه شناسد هیهات** (خصم تو کو رو تو آئینه شرع ...) خاقانی .
کور اختر گو . نادانی با دعوی .
اسب کش گفتی سقط گردد کجاست کور اختر گوی محرومی ز راست . مولوی .
نظیر : کور خانه نشین بغداد خبر ده .
کور از خدا چه خواهد دو چشم روشن (یا) دو چشم بینا . تمثل :
۱۵ آئی و گوئي که بوسه خواهی ؟ ـ خواهم کورچه خواهدبجز دو دیدهٔ روشن . فرخی .
من آن خواهم که باشي تو شکیبا چه خواهد کور جزدو چشم بینا . ویس ورامین.
بگفتـا اذن خواهی چیست از من چه بهتر کور را از چشم‌روشن . جامی .
کور اگر گوهر نبیند گو مبین . عطار .
کوراوغلی خواندن . با دعاوي ناحق وگفته های باطل حقي را انکار کردن .
۲۰ **کور ببازار کچل بحمام** . رسوا .
کور بچراغ احتیاج ندارد . کج .
کور بکار خود بیناست . نظیر : هر کسی مصلحت خویش نکو میداند .
کور بیکار جوالدوز بخایه خود زند .
آن شنیدی که بود مردي کور آدمی صورت و بفعل ستور
۲۵ رفت روزی بسون گرمابه ماند تنها درون گرمابه
سوزنی نیز در گرفته بچنك کرد زی خایهای خویش آهنك
سوزن اندر خلید در خایه آن چنان کور جلف بی مایه

هر زمان گفتی ای خدای غفور هستم اندر عنا و غم رنجور
مرمرا زین عنا و غم فرج آر در چنین محنتم نماند قرار
سوزن تیز و خایهٔ نازك برهانم بفضل خویش سبك
کرد مردی در آن میانه نگاه گشت از ابلهی کور آگاه
۵ گفتش ای ابله کدی و کدی ای ترا سال و ماه جهل غذی
سوزن از دست بفکنی رستی که از این جهل جان و دل خستی . سنائی .
نظیر : کور بیکار مژگانشرا میکند .

کور بیکار مژه هایشرا میکند . رجوع بفقرهٔ قبل شود .

کور پندارد هر چه در توبرهٔ دارد رفیقش نیز دارد .

۱۰ **کور چه خواهد بجز دو دیدهٔ روشن** . (آئی و گوئی که بوسه خواهی خواهم . . .) فرخی . رجوع به کور از خدا چه خواهد . . .، شود .

کور خانه نشین بغداد خبر ده . نظیر:
توبری اندر ندانی گفت حد مرز خویش چون سخن لائی همی ار بلخ و کالنجر مرا . آقای حاج سید نصر الله تقوی .

کور خود است و بینای مردم . رجوع به اگر با بابیل زنی . . .، شود .

۱۵ **کور خود مباش و بینای مردم** . رجوع به اگر بابا بیل زنی . . .، ورجوع به خار را در چشم دیگران . . .، شود .

کور را آیینه گوش آمد نه دید (مشت بر اعمی زند یك جلف مست کور پندارد لگد زن استر است زانکه آندم بانك استر می شنید . . .) مولوی .

کور را بچراغ چه حاجت . نظیر : نارگیل بدست بوزینه .

۲۰ **کور را خطری همچو بی‌عصائی نیست** . (که . . .) وحید قزوینی .

کور را ز آن چه اگر صد عالم است . عطار .

کور را گوهری نمود کسی زین هوس پیشه‌مرد بوالهوسی
که از این مهره چند میخواهی گفت یك گرده و دو تا ماهی
(. . . گر نخواهی که بر تو خندد خر پیش گوهر شناس بر گوهر .) سنائی .

۲۵ **کور شود دکانداری که مشتری خود را نشناسد** .

کور عنین را چه نسناس و چه‌نقش قندهار (خاطر کر را چه شعر من‌چه‌نظم‌ابلهی . . . نکته و نظم سنائی نزد نادان دان چنانك پیش کر بربط سرای و نزد کور آئینه دار .) سنائی .

کور کور را میجوید آب گودال را . نظیر : الارواح جنود مجنده .

کور کی چهرهٔ نکو بیند (چشم مؤمن جمال او بیند . . .) سنائی .

کور کی داند از روز شب تا رهگرز
کر نه بشناسد آواز خر از نالهٔ زیر . ناصر خسرو .

کور گمان میکند چشم دار هاچهار تاچهار تا میخورند .

کور و پشیمان . تمثل :

کسی کو دیو را باشد بفرمان بدل چون من بود کور و پشیمان . ویس ورامین.
گزیند کار ها را مرد نادان نشیندزان سپس کور و پشیمان . ویس ورامین.
همی شد باز پس کور و پشیمان گسسته جان پر دردش ز درمان . ویس ورامین.
هر که ز خاك درت دیدهٔ بینا نیافت زود بخاك درت کورو پشیمان رسید . فلکی .

۱۰ نظیر : کور و کبود .

کور و شب نشینی !

کور و کبود . مثال : و هر احتیاط که از سالاری بزرك خوانده آمد و شنوده شد بجای آورد و قوم باز گشتند مخالفان چند دفعه قصد کردند آواز ها افتاد و دشمنان کور و کبود باز گشتند . ابوالفضل بیهقی .

۱۵ گرچه چو چرخ کور و کبود آمدیم لیك با صد هزار دیده فلك وار میرویم . ازمرصادالعباد.
نرگس وسوسن که افکندند بادي درکلاه هردوکورند وکبود امروز باغبنی تمام . سلمان ساوجی .
اشاره : فلك رخ بپوشید با میغ و دود بیکبارگی کور شد این کبود . مرحوم ادیب .
عاشق آن لیلی کور و کبود ملك عالم پیش او یك تره بود . مولوی.
پیش هست وی بباید نیست بود چیست هستی پیش او کور و کبود
۲۰ گر نبودی کور از او بگداختی گرمي خورشید را بشناختی
ور نبودی او کبود از تعزیت کی فسردي همچو یخ این ناحیت . مولوي.
ایدریغ آن دیدهٔ کور و کبود کافتابي اندر او ذرهٔ نمود . مولوي.
شب ندیدي رنك کان بی نور بود رنك چبود مهرهٔ کور و کبود . مولوی .
طفل تا گیرا و تا پویا نبود مرکبش جز شانهٔ بابا نبود
۲۵ چون فضولی کرد و دست و پا نمود در عنا افتاد و در کور و کبود . مولوی .
بهر خوردن غیر آب آنجا نبود روز وشب خر بد در آن کوروکبود . مولوی.
زانکه جان چون واصل جانان نبود تا ابد باخویش کور است و کبود . مولوی.
خواهرانت یافته ملك خلود تو گرفته ملکت کور و کبود . مولوی.

اشاره: حرص کارترا بیارائیده بود		حرص رفت و ماند کار تو کبود . مولوی.
بی شك دل تو از این چنین درد		کوری شود و کبود گردد . عطار .
شرعرا از طبع نا فرمان شدی		کوربودي در کبودی زان شدی . عطار .
پیش چشمت داشتی شیشهٔ کبود		زان سبب عالم کبودت مینمود
۵ گر نه کوری این کبودی دان زخویش		خویش رابد گو ، مگو کس راتوبیش . مولوی.
نظیر : کور و بشیمان .

کور و نظر بازی !

کور هرچه در چنته دارد گمان میکند در چنتهٔ رفیقش نیز هست . رجوع به اعمال مسلم را . . . ، شود .

۱۰ **کوری به‌از نادانی .** از مجموعهٔ امثال طبع هند . رجوع بانکس که داناتراست . . . ، شود .

کوری دخترش هیچ ، داماد خوشگل میخواهد . تمثل :

بدان زن مانی ای ماه سمنبر		که باشد در کنارش کور دختر
بدیده کوری دختر نبیند		همان داماد بی آهو گزینند . ویس ورامین.

کوری دگرعصاکش کوری دگر شود (سنی که روز حشر شفیعش عمرشود . . .)

۱۵ نظیر: آن عصا کش که گزیدی درسفر		باز بین کو هست از توکور تر . مولوی .
بجوی و جر زر افتاده گیر و گشته هلاك		چو راه رهبر جوید زکوروبی بصري . ناصرخسرو.
نظیر : عبد صریخه امة . ظالع یعود کسیرا . اعمی یقود شجعة . قد ضل من کانت العمیان تهدیه .
من پس تو سنبل تر چون چرم		گر تو همی کژرف گنده چری . ناصرخسرو.

کوزه براه آب میشکند .

۲۰ **کوزه‌بریزدچو لبالب بود .** (آب که میلش همه‌با پستی است در پریش لاف‌زبردستی است موج زند سینه که تا لب بود . . .) امیر خسرو دهلوی .

کوزه بلیناس .

ز بهر نان غم ، انبان بوهریره شدی		ز بهر آب بلا ، کوزه بلیناسی . فلکی‌شیروانی(۱)

---

(۱) دوم نوش جامی ز یاقوت ناب		کزوکم نگردد ز خوردن‌شراب . . .
۲۵ بلیناس از این سان زر و زیوری		که بودند هریك به از کشوري
بنزد جهان داور خویش برد		جهان داوري‌بین کەچون پیش‌برد
چو در آب جام جهان تاب دید		ز یك‌شربتش خلق سیراب دید .اسکندرنامه‌نظامی.
نقل از تعلیقات برفلکی شیروانی چاپ روایال آز یاتیك سوسیتی .

کوزه بیدسته چو بینی بدو دستش بردار (مرد بی برگ و نوا را بحقارت‌مشمار...)
کوزهٔ چوبین که در وی آب جوست
قدرت آتش همه بر ظرف اوست . مولوی .
کوزهٔ خالی زود از لب بام افتد . تمثل :
۵ نیست اوج اعتبار پوچ مغزان را ثبات — کوزهٔ خالی فتد زود ار کنار بامها . صائب .
کوزه گر از کوزهٔ شکسته آب میخورد .
کوزهٔ نو آب خنك دارد . نظیر : نو که آمد ببازار کهنه شود دل آزار . نو-کر .
کوزهٔ نو دو روزآب را سرددارد . گج . نظیر : نوکر نو تیز رو . نو-کر !
کوزه همیشه از آب سالم ، درست بر نیاید . تمثل :
۱۰ بطمع در خطر میفت و مکن — رشتهٔ غم بدست آزدوتو
که نخواهد همیشه باز آمد — بسلامت ز چشمه سار سبو . ابن یمین .
خویشتن را در خطر مفکن بامیدبهی — کز کنارچشمه ناید تا ابد سالم‌سبوی . ابن یمین .
آن نمیدانست عقل پای سست — که سبو دایم ز جو ناید درست . مولوی .
نباید که ما را شود کار سست — سبو ناید از آب دایم درست . نظامی .
۱۵ عادت این پاسبانان در تو رست — نایدت هربار دلو از چه درست . مولوی .
یکدل‌لب تشنه‌نایدازسر کویت درست — کوزه‌درسرچشمه‌چون‌بسیارشدخواهدشکست کاتبی .
نظیر : لاکل مرة تسلم لجره .
کوس رسوائی ما بر سر بازار زدند .
کوس لمن الملك زدن . خود را دارای قدرت و نیروی عظیم دیدن . اقتباس از آیهٔ
۲۰ شریفه : لمن الملك الیوم لله الواحد القهار . قرآن کریم سورهٔ ۴۰ . آیهٔ ۱۶ .
اقتباس : آن دلبر عیار من ار یار منستی — کوس لمن الملك زدن کار منستی . سنائی .
لمن الملك بخواندی توامیرا بیقین — باقلیل الفئه‌کت داددرآن‌لشکرکام . محمدبن‌وصیف‌سگزی .
کیست در این دستگه دیر پای — کو لمن الملك زند جز خدای . نظامی .
کز لمن الملك چوآید خطاب — کس نبود جز نوکه گوید‌جواب . خواجو .
۲۵ خوش‌درآ می‌خوردرقصرملك خرم‌وشاد — زتکبر لمن الملك چه خوانی‌برشاه
نرسد خود لمن الملك در این‌قصرترا — اگرت‌چند بودعز وفر وخوبي وجاه .
کوسه پی ریش رفت بروت نیز بر سر آن نهاد .
کوسهٔ ریش پهن . متناقضین .

کوسهٔ کم ریش دلی داشت تنگ ریش کشان دیدیکیرا بچنك
گفت رخم گرچه‌زجاجی‌وش‌است ایمنی ازریش‌کشان‌هم خوش است.
رجوع به آسوده کسی که خر ندارد ...، شود.
کوسه وریش پهن نمیشود. نظیر: الضدان لا یجتمعان.
۵ **کوشا باشید تا آبادان باشید.** از قابوسنامه. رجوع به از تو حرکت ...، شود.
کوشش بیفایده است وسمه بر ابروی کور (کس نتواند گرفت دامن دولت بزور ...) سعدی.
کوشش بیهوده به ازخفتگی (دوست دارد دوست این آشفتگی ...) مولوی.
نظیر: بیکاری به‌که بیکاری. ورجوع به ازتو حرکت ...، شود.
۱۰ **کوشش چه سود چون نکند بخت یاوری.** از مجموعهٔ امثال طبع هند. رجوع به اگر بهر سر مویت ...،شود.
کوشش قضا راسبب است. (بزرجمهر گفت استاد را پرسیدم کار ها بکوشش‌است یا قضا گفت ...) از تاریخ گزیده. رجوع به از تو حرکت ...، شود.
کوشندگی مایهٔ بخشش است
۱۵ **زکوشندگی مرد راارزش است.** (که ...) مرحوم ادیب.
کوفته را نان تهی کوفته است (کوفته بر سفرهٔ ما گو مباش ...) سعدی.
رجوع به ای سیر ترا نان جوین ...، و رجوع به آدم گرسنه سنك را هم ...، شود.
کوفتهٔ همسایه تخم قاز دارد. نظیر: مرغ همسایه قاز مینماید.
کوفرصت. مردی پوست هندوانهٔ برسرچوبی کرده و در حالیکه آب از بینیش روان بودآنرا
۲۰ بتندی چرخ میداد و خود نیز میدوید عابری گفت بینی پاك‌کن مرد بپاسخ گفت ...
کوفی وفا ندارد. نظیر: الکوفی لایوفی.
کوکب بخت مرا هیچ منجم نشناخت
یارب از مادر گیتی‌بچه طالع زادم. حافظ.
کوك و کلك کردن. باتعب و مهارت اسباب کاری را فراهم ساختن.
۲۵ **کولی غربال برو گرفته از رفیقش پرسید مرا چگونه‌بینی گفت بدآنسان که تو مرا بینی.** نظیر:
بهر چشمی که می بینید ما را همان چشم است می بیند شما را.
آینه ام من اگر تو زشتی زشتم ورتو نکوئی نکوست سیرت و سانم. ناصرخسرو.

ما را چه از ان گر همه کس بد بیند   هر عیب که در ما بود او صد بیند
ما آینه ایم و هرکه بیند رخ ما   هر نیك وبدی که کند از خود بیند . عمادی شهریاری .
تا چه شکلی تو در آیینه همان خواهی دید . سعدی .

کولی کولی را دید چماقش را دزدید .

۵ **کولی کولی را می بیند چوبشرا زمین میاندازد .**

کو مردی و سنگی .

آن مخنث دید ماری را عظیم   جست همچون باد بر بامی ز بیم
گوئیا جست آن زمان از زیرتیغ   گفت کو مردی و سنگی ایدریغ . عطار .

کون ترازو زمین زدن . برای گران فروختن یا عزیزکردن چیزی در بیع یا اهمال تعلل
۱۰ و تسامح کردن .

کون خر . احمق . ابله .

مثال : چرخ داند که ریشخند است این   نه‌چو آن ریش گاو و کون خراست . انوری .
پس بگویند بنده را حاشاك   مردکی ریش گاو و کون‌خراست . انوری .
گر بهنر بمال کند فخر بر حکیم   کون‌خرش شمارم اگر گاوعنبراست . سعدي .
۱۵ ور کشي مهمان همان کون خری   گاو نن را خواجه تا کی پروری . مولوی .
رجوع به ریش گاو ، شود

کون در آب و در آسمان بینی (روی آفاق شرع کی بینی . . .) سنائی . رحمهٔ
مثل عربی : انف فی السماء واست فی الماء . رجوع بافاده اش بنواب . . . ، شود .

کون در ترقی است .

۲۰ نظیر : بسوی تمامی رود بودنیها   بقوت تمام است هر نا تمامی . ناصرخسرو .

کون نداری هلیله چرا خوری . ایفا نوائی کرد وعد چرا کنی . تمثل :

آن به نشنیدهٔ که در راهی   آن مخنث چه گفت با داهی
که هوی شد بی گشاد گره   بهر بی بی لسوی زاهد ده
تا بدو میوه سست شاخ شود   راه دادن بر او فراخ شود
۲۵ گفت بگذار ترّهات خسان   رو به بی بی سلام من برسان
پس به بی بی بگوي کز ره درد   با چنین کون هلیله نتوان خورد
چون چشیدی حلاوت . . .   نکش اکنون مشقت زادن . سنائي .

کوه از بحر چو در یوزه کند   بحر پیداست چه در کوزه کند

(بحر معني چو شود موج سکال   چشمهٔ حرف بود تنك مجال . . .) جامی .

نظير : گر بریزی بحر را در کوزهٔ   چند گنجد قسمت يك روزهٔ . مولوی .

کوه باآن‌عظمت‌آنطرفش صحرابود (دست‌بر دامن هر کس که زدم رسوابود. . .)

نظير : کاسهٔ آسمان ترك دارد .

کوه بر پای چون توان بر خاست . (پای من زیر کوه آهن بود . . .) خاقانی .

کوه بکوه میرسد .

کوه بکوه هم رسد چون نرسد دلي بدل   غصهٔ بیدلی نکرهم ز بلای آسمان . خاقانی .

کوه بکوه نرسد آدمی به آدمی رسد .

اشاره : باورنکردمی که‌رسدسوی‌کوه‌کوه   مردم رسد بمردم باور بکردمی

کوهی بود تنم که بدو کوه غم رسید   من‌مردمم‌چرا نرسیدم بمردمی . نوعی خبوشانی . (١)

کوه بی چاره چه‌داند گفت چیست   زانکه بیچاره ز گفتنها تهی است

لیك موسی فهم‌گفتنها کند   کوه‌عاجز خودچه داند ای سند . مولوی .

کوه در سوراخ سوزن کی رود (. . . جز مگر آن کوه برك كه شود .) مولوی .

کوهرا با سوزن نتوان سنبید .

تمثل : هر گز نکند بر تو اثرچارهٔدشمن   هرگز نشود بر تو روا حیلهٔ محتال

کان چاره‌چو سنبیدن کوه است بسوزن   وان حیله چو پیمودن آبست بغربال . معزي .

کوهرا بالای کوه (یا) روی کوه ، میگذارد . نهایت نیرومند و پر قوت است .

کوهرا بنوك سوزن از بیخ بر کندن آسانتر است از رزیلت کبر از دل افکندن . ابوهاشم صوفی نقل از بهارستان جامی .

کوهرا دیدن و کان را ندیدن .

بی خبر بودند از سر آن گروه   کوه را دیده ندیده کان بکوه . مولوی .

کوهرا غرقه کند يك خم‌زنم   منفذی گر باز دارد سوی یم

چون بدریا راه شد ازجان خم   خم با جیحون بر آرد اشتلم . مولوی .

کوهرا فرهاد کند و لعل را پرویز یافت (برده ام صد رنج و شد وصلت نصیب دیگران . .) ابوالمعالی .

---

(١) این قطعه را بنام خاقانی نیز دیده ام .

کوهرا کی در رباید تند باد (که نیم کوهم ز صبر و حلم و داد . . .) مولوی .
کوه کندن و موش برآوردن . کج . قصهٔ که لافونتن از زائیدن البرز بنظم آورده محتمل است از این مثل مأخوذ باشد .

کوهکن شهره نگردید بشیرین کاری
۵ **تا که گلگون رخش از تیشهٔ فرهاد نشد .** کمالی .

کوه موقر کجا و کاه محقر (خرقهٔ پارین ترا بکار نیاید . . .) قاآنی .
کوه و دریا را چه باك از سایهٔ پر ذباب (ملك و عمرت را چه باك از کید و مکر دشمنان . . .) معزی. نظیر : سایه بردریای چین چون افکند پر ذباب . معزی.
کوه و کاه پیش او یکسان است . مردی نادان یا بخشنده و راد است .
۱۰ **کوهیرا بکاهی بخشند .** نظیر : چکنم با مشتی خاك جز آمرزیدن . رجوع به بهشت را به بها . . . ، شود .

کوی پر دزد و شهر پر اوباش ‌‌ محتسب را چه خوش بود خشخاش ! سنائی .
کوی نومیدی مرو امیدهاست ‌‌ سوی تاریکی مرو خورشیدهاست . مولوی .
که آگه است که تقدیر بر سرش چه نوشت . حافظ .
۱۵ **کهان و مهان خاك را زاده ایم ‌‌ بناکام تن مرك را داده ایم .** فردوسی.
رجوع به از مرك خود چاره . . . ، شود .
که از آن دنیا آمده که بگوید نیمسوز بکار میبرند .
که بر آب و گل نقش ما یاد (۱) کرد ؟
که ماهار در بینی باد کرد ؟ رودکی .
۲۰ **که پیش خروگاو زعفران است .** (کاهیست تباه این جهان ولیکن . . .) ناصرخسرو .
که بر گیرد آنرا که تو بفکنی ‌‌ که پیوندد آنرا که تو بشکنی
(هم آنگه سوی آسمان کرد روی ‌‌ چنین گفت کای داور راستگوی . . .) فردوسی ؟
که بود تقلید اگر کوه قویست (زانکه بر دل نقش تقلید است بند رو به آب چشم بندش را بدرد ‌‌ زانکه تقلید آفت هر نیکوئیست . . .) مولوی .
۲۵ رجوع به از خلاف آمد عادت . . . شود .

---

(۱) نب : نقش بنیاد کرد .

که بپیوسد ز زهر طعم شکر (نکند میل بی هنر به هنر . . .) عنصری .
که جوید بنیکی ز بد خواه راه بدیوار ویران که گیرد پناه . اسدی.
که خندید روزی که نگریست زار . اسدی .
که داند در این گنبد تیز گرد
۵ در او سور چند است و چندی نبرد . فردوسی .
که داند کرد خورشید جهان افروز را پنهان (چو خورشید جهان افروز هست اقبال او پیدا . . .) معزی .
که داند که این بخت بد ساز چیست
نهانیش با هر کسی راز چیست . اسدی .
۱۰ که داند که فردا چه خواهد بدن (. . . بر این داستانها نباید زدن .) فردوسی .
که دید دزد بمزد . (بمژه دل ز من بدزدیدی ای بلب قاضی و بمژگان دزد مزد خواهی که دل ز من ببری ای شگفتی . . .) ابوسلیک گرگانی .
که را آرزو بیش تیمار بیش (... بکوش و منه میوهٔ آز پیش) فردوسی .
که را از پس پرده دختر بود اگر تاج دارد بد اختر بود . فردوسی .
۱۵ رجوع بچنین گفت مرجفت را باز نر . . . ، شود .
که را از عشق باشد در دل آتش
عتاب دوست باشد بر دلش خوش . ویس و رامین .
که را از مگس داشت باید نگاه ز بد چون بود دیگران را پناه . اسدی .
نظیر : ارب یبول الثعلبان براسه لقد ذل من بالت علیه الثعالب .
۲۰ که را با تو گویند بد بیشتر چو نبود گنه دان که هستش هنر
درختی که دارد فزونتر براوی فزون افکند سنگ هر کس براوی . اسدی .
که را بخت برگشت مردی چه سود . رجوع به اگر بهر سر مویت . . . ، شود .
که را بخت فرخ دهد تاج و گاه چو خرسند نبود درافتد بچاه . اسدی .
رجوع به بدی سازد که را . . . ، شود .
۲۵ که را بیش بخشد بزرگی و ناز فزونتر دهد رنج و گرم و گداز
دراو هر که گوئی تن آسانتر است هم او بیش با رنج و درد سر است . اسدی .
رجوع به آسوده کسی . . . ، شود .
که را پشت گرمی ز یزدان بود همیشه دل و بخت خندان بود . فردوسی .

کرا پشتی کند گردون چه باید پشتی لشگر

چه باید یاری مردم که را دولت بود یاور . قطران .

که را پویهٔ وصلت ملک باشد　　یکی جنبشی بایدش آسمانی

زبانی سخن‌گوی و دستی گشاده　　دلی همش کینه همش مهربانی

(... که ملکت شکاریست کاورا نگیرد　　عقاب پرنده و شیر ژیانی

دو چیز است کاورا به بند اندر آرد　　یکی تیغ هندی یکی زرّ کانی

بشمشیر باید گرفتن مر اورا　　بدینار بستنش پای ار توانی .) دقیقی .

رجوع به ملک مملکت کی دهد ... ، شود .

که را پیوند گیرد آشنائی　　نباشد هیچ دردی چون جدائی . ویس‌ورامین

که را چاره بود ز آب زلالا (جهان را خدمتش آب زلال است ...) عنصری .

که‌را چشم دل خفت و بختش غنود　　اگر چشم سر باز دارد چه سود . اسدی .

رجوع به اگر بس بدی دیدن .. شود .

که را چهره زشت از سرشتش نکوست

مکن عیب کان زشت چهری نه زوست

نکوکار باچهرهٔ زشت و تار　　فراوان به از نیکوی زشت کار . اسدی .

رجوع به اسب تازی اگر ... و رجوع به کس بود کاو را مخبر ... ، شود .

که‌را جاه و چیز و جوانیش هست　　بهین شادی این جهانیش هست . اسدی .

که را جهل یار است یار است مارش (بیارم که یارم بود جاهل ایرا ...) ناصرخسرو .

که را خرما نسازد خار سازد　　که را منبر نسازد دار سازد . ویس‌ورامین .

رجوع به بدی سازد کرا ... ، شود .

که را خواسته کارش آراسته است (همه‌شادی‌آراست‌کش‌خواسته‌است ...) اسدی .

رجوع به از بو حرکت .. و رجوع به ای زر تو خدا نهٔ ... ، شود .

که‌را داد چیزی کز او باز نستد　　که را برگرفت او که نفکند بازش . ناصرخسرو .

کرا داد خواهد خداوند گنج　　نباید کشیدن بسی درد و رنج . فردوسی . ی .

که را دادی که نماند . وقتی سلطان طمغاج خان در سمرقند قصری بنا کرد مدتی دراز در آن کرد و آن عمارت را بوجهی می برداخت که مثل آن کس نشان نداده است و همه روز بر سر آن بنا ایستاده بود روزی بر سر عمارت ایستاده بود روستائی قصه رفع کرد و داد خواست پادشاه حال ملالتی داشت قصهٔ آن روستائی بیرون انداخت روستائی بار دیگر قصه در هوا کرد

و داد خواست سلطان گفت برو که داد نماند (۱) . روستائی گفت که را دادي که نماند ؟ پادشاه چون بشنید دستارچه بر روي نهاد و بگریست وگفت راست گفتی که هیچ ندادیم و هیچ نماند . آنگاه مهم اورا کفایت کرد . نقل از حاشیهٔ احیاء العلوم خطی .

که را در جهان خوی زشت ار نکوست

۵ **بهرکس گمان آن برد کاندر اوست** . اسدی.

رجوع به کافر همه را . . . ، شود .

که را درجهان هست هوش و خرد کجا او فریب زمانه خورد . فردوسی .

که رادست کوتاه یابی زدانش مشوفتنه برمال ودست درازش . ناصرخسرو .

رجوع به آنکس که داناتر است . . . ، شود .

۱۰ **که رادوست داری وکام تو اوست هرآهوشرا همچنان دار دوست**. اسدی .

که را دیدی تو اندر جمله عالم که یکدم شادمانی یافت بیغم

(. . . که را شد حاصل آخر جمله امید که ماند اندر کمال خویش جاوید .) شبستري .

رجوع به در این دنیا کسی . . . ، شود .

کرا رنگ چهره سیه‌تر زننگ بدو کی پدید آید از شرم رنگ . اسدی .

۱۵ **که را ره گشاده شود سوی دانش**

حقیقت شود سوی دانا مجازش . ناصر خسرو .

رجوع به آنکس که داناتر است . . . ، شود .

که را سر که دارو بود بر جگر شود ز انگبین درد او بیشتر . فردوسی.

که را سوی دانش بود دسترس ورا پایه از دانش اوست بس . اسدی .

۲۰ رجوع به آنکس که دانا تر . . . شود .

که را شایی چو مر خود را نشایستی . (بجای خویش بد کردی ، چه بد کردی . . . !) ناصر خسرو .

که را شده است مصور شمار ریك زمین

که را شده است میسر شمار قطرهٔ آب . ادیب صابر .

۲۵ **که را گردش روز باکام نیست ورا مرگ بازندگانی یکیست** . فردوسی.

که را گنج دانش بود پادشاست (به از گنج دانش بگیتی کجاست . . .) اسدی .

(۱) یعنی امروز دیگر بیگاه است و زمان رسیدن بداوري سپری شده است .

رجوع بانكس كه دانا تر است . . . ، شود .

كه را كوفت مي موميائي مي است (دل تيره را روشنائي مي است . . .) اسدی .

رجوع به مي زده را هم بمی . . . و رجوع براحت كردم زده . . . ، شود .

كه را معاينه باشد خبر چه سود كند (مرا تو راحت جانی معاينه نه خبر . . .)

۵ ازاسرار التوحيد فی مقامات شيخ ابی سعيد .

كه را معده خوش گردد از خار و خس

شود كامش از شير و روغن فكار . ناصر خسرو .

كه را نازمودی كه نام و لاف نشايدشمردنش خوار از گزاف. اسدي.

كه را نه اسب چه بايد ركابی و سراج (كه را نه جود چه لايق بود مديح و

۱۰ ثنا . . .) اديب صابر .

كه را نيست در دوستی راستی بيفشان تو از گرد او آستی . اسدی .

كه را نيست دل خوش به نيكی خويش

گنه زو بود گر بد آيدش پيش . اسدي .

كه را يار باشد سپهر بلند برو بر ز دشمن نيايد گزند . فردوسی .

۱۵ **كه‌رايار‌بدمهر‌وبدسازباشد نباشد بكام دلش هيچ كاری .** قطران .

كه رایاری كند يزدان و يار او بود گردون

نباشد هوشياران را نمودن كين‌او يارا . قطران .

كهرباراچه تفاخر كه پی‌كاه شود (كاه بايد كه بنازد كه خريداری‌يافت . . .) اوحدی.

كهر كم از كبود نيست .

۲۰ تو هم كمتر نهٔ از آن رنودا كهر كمتر نباشد از كبودا . ايرج ميرزا.

كه ز بيجاده قيمتی نشود (بد ز نيكان قيامتی نشود . . .) سنائی . رجوع به هر كه را روی به بهبود . . . ، شود .

كه كاشت و كه درو كرد ! نظير : رب زارع لنفسه حاصد سواه . رب ساع لقاعد . هشم الثريد غير آكله . علي عليه السلام . رجوع به الله كه تلف كرد . . . ، شود .

۲۵ **كه كرد و نيافت و كه خواهد كرد كه نخواهد يافت .** دولتشاه سمرقندی .

رجوع به از مكافات عمل . . . ، شود .

كه كند خود مشك با سرگين قياس آب را با بول و اطلس با پلاس .

(گر تو مشك و عنبری را بشكنی عالمی از فيح ريحان پر كنی

ور شکستی نا گهان سرگین خر   خانها پر گند گردد سر بسر

. . . .) مولوی .

که که باشد تا بپوشد روی آب   طین که باشد که بپوشد آفتاب . مولوی.

که گفت پیر زن از میوه میکند پرهیز

۵ **دروغ گفت که دستش نمیرسد بدرخت .**

(چو خویشتن نتواند که می‌خورد قاضی   ضرورت است که بر دیگران بگیرد سخت . .) سعدی .

نظیر : سرگاو عصار از آن در که است   که از کنجدش ریسمان کوته است .

پیرزن را دست بدرخت آلو نرسید گفت مرا خود ترش نسازد .

که گفت بجیحون بر انداز تن   چو افتادهٔ دست و پائی بزن . سعدی.

۱۰ **که گفت برو دست رستم ببند   نبندد مرا دست چرخ بلند .** اصل شعر: که گوید . . . الخ ، باشد و از فردوسی است .

که کرد ای پسر سود در کاستی (همه نیکنامی به و راستی . . .) فردوسی .

که گوید که دانا و نادان یکیست ؟ (ولیکن ز آموختن چاره نیست . . .) فردوسی.

نظیر ، هل یستوی الذین یعلمون و الذین لایعلمون . قرآن کریم . سورهٔ ۳۹ . آیهٔ ۱۲ . رجوع به

۱۵ آنکس که دانا تر است . . . ، شود .

که گوید که کژی به از راستی ! (. . . چو دلرا بکژی بیاراستی !) فردوسی .

که گوید که نفرین به از آفرین (بی آزاری و خامشی بر گزین . . .) فردوسي .

که مرده که زنده ! ندانم تا بد آنگاه پایم یا میرم .

که میداند گربه کجا تخم میگذارد .

۲۰ **که نالد ز ظالم که در دور تست   که هر جور کاو میکند جور تست .** سعدی.

رجوع بکارها را کار فرما . . . ، شود .

کهن جامهٔ خویش پیراستن   به از جامهٔ عاریت خواستن . سعدی .

نظیر : مرا زنان جو خویش چهره کاهی به   که از شراب حریفان سفله گلناری . امیدی زاری .

خاك دیوار خویش لیسی به   که ز پالوده کسان انگشت .

۲۵ فرو مانده در شهر خود با خسان   به از شهر یاری بشهر کسان . نظامی .

غثك خیر من سمین غیرك . از فربه غیر لاغر تو بهتر . از شاهد صادق . العری خیر من ثوب المعار.

حبذا خانهٔ خود گر همه گلخن باشد .

کهن گردد نو ار سنك است و خاره (کهن گشتی و نو بودی تو بی‌شك . . .) ناصرخسرو.

کهنه دوزان گر بدیشان صبر و حلم
جمله نو دوزان شدندی هم بعلم . مولوی .
کهنه گلیمی که نمازی بود ز اطلس نو به که بیازی بود . امیرخسرو .
کهنه نوکر است . اشاره بمثل ترکی : کهنه نوکرم هم سیچرم هم قاچارام .
۵ **که و مه به شود ز صحبت به** (صحبت نیك را ز دست مده . . .) سنائی .
که و مه راست باشد نزد نادان
چه روز و شب بچشم کور یکسان . ویس ورامین .
کەها کرو که جا کرو ! رجوع به الله الله که تلف کرد . . . ، شود .
که یابد بگیتی رهائی زمرك اگر تن بپوشد بپولاد ترك . فردوسی .
۱۰ رجوع به از مرك خود چاره . . . ، شود .
کی از طنین ذبابی پلنك راست زیان
کی از حنین حبابی نهنك راست خطر . قاآنی .
کی اسیر حبس آزادی کند کی گرفتار بلا شادی کند . مولوی .
کی باشد کتك جا خورده باشم (یزدی چوب میخورد و میگفت . . .) جا ، بلهجهٔ
۱۵ یزد بمعنی دام و به کمال است .
کی بسازد خانه ماهی برزمین (نی مرا خانه است و نی یك هم نشین . . .) مولوی .
کی بگل پنهان توان کردن فروغ آفتاب (با وجود عقل اگر پیدا بود عشقش
رواست . . .) ابن یمین . رجوع به آفتاب را بگل . . . ، شود .
کی بود آن رند گدا مرد آنك عزم بخلوتگه سلطان کند . عطار .
۲۰ **کی بود برلب دریای دمان بیم عطش** (بادل دوست کسی را نبود بیم دمار . . .) ادیب‌صابر .
کی بود تمییز تیغ و تیر را (تیغ حرمت می ندارد پیر را . . .) مولوی .
کی بود خود دیده مانند شنود (دید صد چندان که وصف اشنیده بود .) مولوی .
کی بود طاقت باز تیز پر کبك شکسته بال را (تا غم هجر تو مرا تاب
نماند و . . .) فلکی شروانی .
۲۵ **کی بود نغمهٔ داود چو آوازدرای** (نظم اورا بومیندار چو نظم دگران . . .) شرف‌شفروه .
کی بود یارای آن خفاش را کو ببیند آفتاب فاش را . عطار .
کی بی حریف ماند رندی که خوش قمار است (آنرا که خلق خوش هست تنها
نمی گذارند . . .) صائب .

كى پرد بر آسمان پر مجاز (باز بر از شيد و سوي عقل تاز . . .) مولوى .
كى پسندد عاقل از ما در مقام زيركى
كاسب تازى مانده بى‌جو كه به پيش خر نهيم • سنائى .
كى ترا شد تيغ دستهٔ خويش را (. . . رو بجراحى بير اين ريش را .) مولوى .
۵ رجوع بچاقو دستهٔ خود را . . . ، شود .
كى توان اندود خورشيدى بگل (اى ضياء الحق حسام دين و دل . . .) مولوى .
كى توان بربط زدن در پيش كر (كي توان با شيعه گفتن از عمر . . .) مولوى .
كى توان حق گفت جز زير لحاف (با چو تو خشم آور آتش سجاف .) مولوى .
رجوع بميروم به اخيه ، شود .
۱۰ **كى تواند بود تارى ليل چون روشن نهار** (كى بود كردار ايشان همسر كردار او . . .) فرخي .
كى تواند سپيد چرده شدن آنكه كرد ايزدش سيه چرده . سنائى .
كى‌توان كرد ظرف پر را پر (بنده كى گردد آنكه باشد حر . . .) سنائى .
رجوع به انائى كه پر شد . . . ، شود .
۱۵ **كى جوان نو گزيند پير زال** (او جميل است و يحب للجمال . . .) مولوى .
كى چراغ خورەنير از روغن سمسم بود (نور شمع جاهت از خاصيت اختر مبين . . .) كاتبى .
كى خورد شه باده اندر گولخن • مولوى .
كى دلاور ز پى لشگر بشكسته رود (سپه عقل كه بشكست مرو در پى او . .) كاتبى .
كى‌ديده تشنهٔ‌عشق از آب دجله‌شفا (كي كشت طبع حكيم از خاك سوخته خوش . . .) مجير بيلقانى .
۲۰ **كى رسد سير السوانى در نجيب ساربان** (جان كنند از زاژ خائى تا بگرد من رسند . . .) خاقانى .
كى‌رفته را بزارى باز آرى (رو تا قيامت ايدر زارى كن . . .) رودكي .
كى ستاندحكيم فرزانه دارو‌ى صرع را ز ديوانه • سنائى .
رجوع به اگر بابا بيل زنى . . . ، شود .
۲۵ **كيست آنكس كه‌در اين دايره سر گردان نيست** • كاتبى .
كيست كاو نيست دشمن دشمن • (گر حسد هست دشمن ريمن . . .) عنصرى .
كيست كه شمع و چراغ زى مه تابان برد (كيست كز اينان مرا شعر فرستد بوام . . .) ملك الشعراء بهار. رجوع به تيمم باطل است . . . ، و رجوع بزيره بكرمان . . . ، شود .

کیست که گویدترا مگر نخوری می — می خور و داد طرب زمستان‌بستان
شیر خور و آنچنان مخور که به‌آخر
زو نشکیبی چوشیر خواره ز پستان. بوحنیفه اسکافی.
کی رسد از دین سر موئی بتو — زیر هر موئیت زناری دگر. عطار.
۵ کیسه چو خالی بود از زر و سیم — دعوی اکسیر چه سود ای حکیم
(خواجه زند بانك که صنعت گرم — مس شود از جودت صنعت زرم
لیك اگر دست بجیبش نهی — چون کف مفلس بود از زر تهی . . .) جامی.
کیسهٔ خالی و دلی خواهان (. . . دیده بر دستگاه همراهان.) اوحدی.
کیسه دوختن. کیسه برای چیزی (یا) برای کسی دوختن. طمع بستن.

۱۰ بر او چون کیسهٔ دوزم که هرگز — مرا در کیسه دیناری نیاید. انوری.
بر وفای سپهر کیسه مدوز — کایچ گنبد نکه ندارد گوز. سنائی.
اندر آن گیسوی سیاه و سپید — دوخته خلق کیسه های امید. سنائی.
چون چنگ سرفرود آر با محرمان یکدل — کیسه مدوز چندین با عاشقان بی زر. سیف اسفرنگ.
دل از وصالش اگر چند کیسه‌ها بردوخت — هنوز باری برهیچ بست چون کمرش. رضی الدین.
۱۵ جملگان کیسه از او بر دوختند — دادن حاجت از او آموختند. مولوی.
ز دانش کیسه بر اقبال دوزند — من از وی مایهٔ ادبیر دارم. کمال اسمعیل.
روبهی و خدمت ایگرگ کهن — هیچ بر قصد خداوندی مکن
لیك چون پروانه بر آتش بناز — کیسه زر بر مدوز و پاك باز. مولوی.
پس کیسه که دوختند بر جودش — صد حلقه بگوش چون کمر دارد. کمال اسمعیل.
۲۰ طمع چه کیسه بر آن مفلسان تواند دوخت — که از هزار تکلف بما حضر نرسد. کمال اسمعیل.
بر وفای زمانه کیسه مدوز — بگذراش بقوت روزا روز. سنائی.
کیسه ها دوخته بر درگهت از بهر امید — زانکه بی‌لطف توکس درخورغفران نشود. سنائی.
دست مایهٔ بندگانت گنج خانهٔ فضل تست — کیسهٔ امیّد از آن دوزد همی امیّدوار. سنائی.
سایه گیسوش را دار غنیمت که دل — کیسه‌بسی دوخته است درخم گیسوی تو. سنائی.
۲۵ ای کمالت کم زنانرا صبرها پرداخته — وی جمالت مفلسانرا کیسه ها بردوخته. سنائی.
کمر بر آن تن چون سیم کیسه دوخت ولی — نهی بماند چو آغوش من ز ناروانش. رفیع لنبانی.
هر کیسه که من از کرمت دوخته بودم — یك یك بدریدند و شب و روز درانند. سلمان ساوجی.

کیسه‌دوزی چه‌خواهی ازطرار (کاسه‌بندی چه خواهی از مجنون ...) اوحدی .
کیسه و صره اصل مال بود (طیلسان و ردا کمال بود ...) سنائی . تعبیر رؤیای کیسه وصرّه مال است و طیلسان و ردا کمال .
کی سیاهی شود از زنگی دور گرچه خوانند بنامش کافور . جامی .
۵ **کی شناسد طفل قدر سیلی استاد را** (صدمهای عشق را کی بوالهوس دارد قبول ...) ظهیر .
کی شناسد قیمت و مقدار در بی معرفت
کی‌شناسدقدرمشك آهوی خر خیز وختن . سنائی .
رجوع به خر چه داند قیمت ... ، شود .
۱۰ **کی شنیدستی که گردد تشنه سیراب از سراب** (جلوه خورشید و ماهم از تو کی بخشد شکیب ...) قا آنی .
کی شود پروانه از آتش نفور (... زانکه اورا هست در آتش حضور .) عطار .
کی شود خفاش هم فر هما . (در جهان روح کی گنجد بدن ...) مولوی .
کی شود دریاپیوز سك نجس (... کی‌شود خورشید ازپف منطمس .) مولوی .
۱۵ **کی‌شود همر از سلطان هرگدا .** (هر مگس را کی رسد پرواز کبك ...) مولوی .
کی شود سنك بدگهر گوهر . (از خرد بدگهر نگیرد فر ...) سنائی .
کی شوی آنچنان که می بائی چون تو با خویشتن نمایی . اوحدی .
کی عمر رفته کس بدویدن گرفته است . (ما در تو کی رسیم که رفتی بصد شتاب ...) کمال خجند .
۲۰ **کی غم بوسه و کنار خورد آنکه او کوك و کوکنار خورد .** سنائی .
کی غم دندان خورد آنکس که نانی نیستش (بر فقیران محنت پیری نباشد ناگوار ...) صائب .
کی فرار از خویشتن آسان بود (میگریزم ، رکه جنبان بود ...) مولوی .
کیفر دهدت یزدان بد را و نیك را
۲۵ **وافی و فاش بیند و جافی همی جفاش .** مرحوم ادیب .
رجوع به از مکافات عمل ... ، شود .
کی فروزد چراغ کس بی زیت . سیاء الدین والد .
کی کار شیطان است . بمزاح ، در جواب سؤال نی گویند .

کیك در بارهٔ کسی افکندن . ده مثال که از انوری ضبط شده کی کلمه باده‌داردو دیگری باره ولی درشعر عطار محتی ا ه ا اره د ره اره است و ، حسب حدس ، ده هر حد درفرهنگهای دسترس یاسم کلمه صوری از ناحه است . ودر درشعر انوری هم بقرینهٔ شعر عطار باده و ، ه غلط و،ره وبطار آن صحیح است .

عمت آن لحظه بی انداره افند که آنده کیکت اندر ره افند . عطار .

تمثل : کوه اگر حلم را نامردی عظیم از اگر دست را د ... بی تحلیل

کوه را زاراه چون کیك فند ز اره زرا صاعقه‌چون سنگ ... در قمیں . انوری

کیك در بارهٔ من افکندی ایسکت سنگ در ... لسر انوری .

کیك درشلوار کسی افتادن یا افکندن . مُسوس وشور ... اسان شدن . زدن

تمثل : خود کاه و سرت ححب را ... بو میمرای ... کاه دستار

کاه آنکه بهی که ... سنگ در کفش و ... شلوار . سنائی .

بدین قصیده که پیراهن معانی ارست ... همرا کیك عجز در شلوار . اخسیکتی .

حذر آنکه ... سنگ در کفش و کیك در شلوار . سنائی .

چرخ را ز سروش سنگ فند درموزه کوهرا ... کیك ... درشلوار انوری .

کیکش نگزیدن . اصلا ... شدن .

کیك فلان عماری می کند .

مثل : ... دلبرا کیکت عماری می ... . محمد ... ای .

نظیر : ... حام ... است

کی کند از مرغ گل صنعت عیسی زیان . (... بعید .) خاقانی .

کی گردد مه‌مردم بد اصل بدعوی   **کی گردد نو پیرهن کهنه به آهار**. سنائی .

کی گردد نو پیرهن کهنه به آهار (کی گردد مه مردم ... اصل ... وی . .) سنائی

کی مار ترسگین شود و گربه مهربان

گر موش مازوموژ (۱) کند گاه‌دردمی . ... .

کیمیاگر ز غصه مرده ورنج   **ابله اندرخرابه یافته گنج** .

(بخت و دولت بکار ... جز بتأیید آسمانی ... . .) سعدی .

رجوع به اگر دانش ... وری ... بود

---

(۱) صاحب ... مر ... وعشرت وموررا غم وا ...

کیمیای زر آهن کن است •

کینه‌جوئی روش احسان نیست (. . . هر که احسان نکند انسان نیست .) جامی .

کینه دان اصل ضلال و کافری (کارگه خشم گشت و کین وری . .) مولوی .

کینهٔ شتری • کینهٔ سخت

مثال : بارفروریخت عشق ازدرودیوارمن [illegible] بشکند اشتر کین دار من . مولوی .

کینهٔ شکم تا چهل سال است • نظیر : داغ شکم از داغ عزیزان بدتر است .

کی همچو آفتاب بود در فروغ ماه　کی همچو حور باشد در نیکوئی پری • مجد همگر .



باب گ .

گاز بمهتر لگد بطاق طویله . به طور ما کسی که گاز کرد و لگد زند گویند و مراد
۵ آنکه این دو کار مستور است .
گازرشست (و) گازری . نهایت پاك . مثال : اتفاقا برفی عظیم افتاده بود و دشت و
صحرا یکسره زار شده وکوه و کنارازخلعت سرما چادر گازری درسر کرفته . . . ارالعراضه .
گازر که بکار خود تمام است بهتر ز حریر باف خام است . امیر خسرو .
رجوع به آنکه نداند رقی . . . ، شود .
۱۰ **گازر گرو خویش بدکان دارد .** جامع التمثیل . نظیر : گرو در دست گازر است .
گازر مباش کز پی تزیین دیگری
جامه سپید کردو ورا رو مسود است . ابن یمین .
گازری ازبهرچه‌دعوی‌کنی چونکه‌نشوئی‌خوددستارخویش . ناصرخسرو .
نظیر : ای حکیم ابن نصیحت گوی نفس خویش را . رجوع به خار را در چشم . . ، شود .
۱۵ **گام درصحرای‌دل باید نهاد زانکه‌درصحرای‌گل نبودگشاد .** مولوی .
گاو آمد و خورد دفتر پارین را . طهوری . رجوع به آن دفتر هارا گاو . . . شود.
گاوان و خران بار بردار به ز آدمیان مردم آزارا . سعدی .
نظیر : مسکین خر اگرچه بی تمیز است چون بار همی برد عزیز است . سعدی .
حاجی و پیشی شر است ار راه آنك بیچاره خار میخورد و بار می برد . سعدی .
۲۰ **گاو از خرمن کسی بیرون کردن .** تمثل :
ای دل بهوای ارمن ارمن باشم خالی نکنم ز دل حزن رن باشم
ای چرخ اگر بحیله بیرون نکنم گاو تو از آن خرمن خرمن باشم . طغرل
گاو از خوار بار دور .
اشاره . من‌خودعزیز بار بیم‌خوار بار کنم آخر به گاو به بود از خوار باردور . صدر الشریعه
۲۵ برهان الاسلام . رجوع به گاو از کفه دور ، شود .
گاو از کفه دور . کفه خوشه های گندم و جو است که در خرمن بار اول کوفته نشده
باشد . مولوی میفرماید :
قصه گفت آن شاه را و فلسفه تا بر آمد عشر خرمن از کفه . مولوی.

نظیر : دست خر کوتاه . خر از کفه دور . گاو از خوار بار دور .

گاو باشد دلیل سال فراخ (. . . ببر بر پادشه شود گستاخ .) سنائی . تعبیر رؤیای گاو فراخی سال است .

گاو بچرم اندر بودن . پایان کار آشکار نبودن

۵ تمثل : کنون گاو ما رابچرم اندراست — که پاداش بادافره دیگر است . فردوسی .

هنوز از بدی تا چه آیدت پیش — بچرم اندر است اینزمان گاو میش . فردوسی .

ز جنك آشتی بیگمان بهتر است — نگه کن که گاوت بچرم اندراست . فردوسی .

بچرم اندر است گاو اسفندیار — ندانم چه پیش آورد روزگار . فردوسی .

نظیر: روزی چند در این جنة المأوی مقر و مثوي سازیم تااین درشت و نرم ازپوست و چرم چگونه

۱۰ بیرون آید . مقامات حمیدی . بقی‌اشدّه . سرگنده اش زیر لحاف‌است. ورجوع به‌گاوپیسه. . .شود .

گاو بکشتیم گوسفند بکشتیم سك بریند میان این چی‌میا(۱) که شما بخوردید .

میهمان ازمیزبان روستائی عذر زحمت دوشین میخواست . روستائی گفت . . .

گاو بکش گنجشك هزارش یك من است .

تمثل ؛ گرت پیه باید بکش گاو پیه — که گنجشك را در شکم نیست پیه . مرحوم ادیب.

۱۵ نظیر : توکت این گاو های پرواراند — لاغران را مکش که بیکارند . اوحدی .

ما الذباب و ما مرقته . پیه اندر شکم بنجشك نباشد اندر شکم گاو گرد آید . یعقوب بن لیث . از تاریخ سیستان . گوشترا از بغل گاو برند .

گاو بی شاخ و دم . نهایت نادان .

تمثل؛ چون زوحذرت کردن‌بایدهمی‌نخست — دجال را ببین بحق ای گاو بی ذنب . ناصر خسرو .

۲۰ بگریزازآنکه فخرش‌جز اسب وسیم‌وزر نیست — گرچه‌سر وندارد‌آن‌دان که‌جز بقر نیست . ناصر خسرو .

گاو پای در میان دارد .

تمثل:انوری‌آخر نمیدانی‌چه میگوئی‌خموش — گاو‌پای‌اندرمیان‌دارد‌مران خر درخلاب. انوری .

گاو پیسه بچرم بودن .

تمثل : سپهدار توران از آن‌بد تراست — کنون گاو پیسه بچرم اندر است . فردوسی .

رجوع به گاو بچرم اندر . . . ، شود .

۲۵ **گاو پیشانی سفید است** . همه کس و در همه جا او را شناسند .

گاو حاج میرزا آقاسی . کسی‌راکه بی‌خبروسرزده بهمه‌جا وارد میشود باین گاو تشبیه‌کنند .

---

(۱) جیز میزها .

گاو خرف خوی خر طبیعت نادان
جز که ز پهلوی خود کباب نیابد . ظهیر

گاو خوش علف . آنکه هیچ خوردنی را مکروه ندارد .

مثال : هرچه بر سفره و خوان تو نهند / هر چه در کام و دهان تو نهند

۵ خوری خواه گزر خواه صمی (؟) / گاوو خر نیست بس خوش علفی . سنائی .

گاو در بغداد آید نا گهان / بگذرد از این سران تا آن سران
وز همه عیش و خوشیها و مزه / او نبیند غیر قشر خربزه . مولوی .

گاو در خرمن کسی کردن (یا) راندن (یا) افکندن .

مثال : گوئیم راد ار کجا برخاست آخر گو / همه بی موحش این دشمنی ا ... مت

۱۰ سپهدار در خلاف قصهٔ من را ... / گاوم گر ... گاو هجا در خرمت . انوری

خوب ... ران او چو کشت ... / گاو در خرمن نهست ... . اوحدی .

آن درو چون وقتش آمد من ... / وآن زمان را گاو در خرمن کنم . عطار

گاو را چون دشمن من ... / حمله را در خرمن ... عطار

هرخری در خرمنش بی کرد گاو / کشته را هرگز ... او . عطار .

۱۵ **گاو دل** . ترسنده .

مثال : گاو دل ... شیر طالع / که طالع ... راغی

از ... طالع ... چو خوشه / که از شیر رسد دل ... . خاقانی .

رجوع ... شود .

گاو دوشا ، گاو شیر ده .

۲۰ مثال : گاو دوشی ... / ... نوال ... گردون ...

گاو ... ساق ... / ... شیر ...

امروز گاو ... فلان گاو شیر ده ... است یعنی معاش و گذران ... عرصی ...

گاو را از خر ندانستن (یا) فرق نکردن .

گاو ... بود او ... دیگری / داشت ... و صاف خری

۲۵ از قضا در ده ... گاو ... / از اهل این ده ... گاو ...

گاو را ... فروخت ... خر ... / گاویس بود و ...

چون گذشت از سع ده روزار شمار / از وفای خر ... مرد زار

مرد ابله گفت ای دانای راز / گاو را از خر ... و باز . عطار .

گاو را دارند باور درخدائی عامیان
نوح راباور ندارند از پی پیغمبری. سنائی .

نظیر : چو باعامه نشینی مسخ گردی چه جای مسخ بلکه نسخ گردی
مبادا هیچ با عامت سر و کار که ازفطرت شوی ناگه نگونسار . شبستری .

۵ بتفی مشتعلند و بیفی خاموشند . رجوع به از بی رد و قبول عامه ... ، شود .

گاورا رنگ از برون و مردرا ازدرون جو رنگ سرخ و زرد را . مولوی .
گاو رسه چو کرد می ندانی بایدت سپرد زر بزرگر . ناصرخسرو .

رجوع به کاررا باکاردان باید سپرد ، شود .

گاو ریشی . ابله . نادان . مثال :

۱۰ گاو ریشی بود او برزیگری داشت جفت گاوی و طاق خری . عطار .
از فعال شاعران خر تمیز بی ادب وزخصال خواجگان گاوریش بدنهاد . سنائی .
تا امامت کند بسامی چند همچو خود ریش گاو خامی چند . دهخدا .

رجوع به ریش گاو ... ، شود .

گاو زال ازشیر ایوان نوشیروان نترسد . ازمجموعهٔ امثال طبع هند .

۱۵ **گاو زهره .** ترسنده .

گر بود زان می چو زهرهٔ گاو خاطر گاو زهره شیر شکار
هم زمی دان که شاهباز خرد کبك زهره شود بسیرت سار . خاقانی .

گاوش زائیده است . بخت بدو رو آورده . تمثل :

بهندوستان پیری از خر فتاد پدر مردهٔ را بچین گاو زاد . نظامی .

۲۰ وامروز این تعبیر بمعنی توجه خرج یا ضرری متداول است .

گاوش نلیسیده است . (هنوز ...) تجربه ندارد . تمثل :

رفته است خرپاش ز حد گوساله است چندی بگذار تا بلیسد گاوش . ظهوری .

نظیر : سیلی روزگار نخورده .

گاو شیرده کسی بودن . رجوع به گاو دوشا ، شود .

۲۵ **گاو طوس .** درقدیم مثلی سایر بوده است و ازآن بلاهت مردم طوس را میخواسته اند . و مشهوراست که وقتی هرون الرشید بدانجا رسید مردم طوس گفتند مکه را بشهر ما فرست تا زیارت او کنیم . ابن‌هباد شاعر درهجو خواجه نظام الملك طوسی اشاره بهمین مثل کرده میگوید : فالدهر کالدولاب لیس یدور الا بالبقر . و وقتی یکی از وزرا بگمان عدم التفات خواجه چند طاقیه صوف

اختلاس کرده بود نظام الملك در مخاطبهٔ او اشاره بمثل گاو طوس کرده گوید :

از سر بنه این نخوت گاو سی را　　بگذار بجبرئیل طاوسی را
اکنون همه صوفیان فردوسی را　　باز آر و دگر گاو مخوان طوسی را . انتهی .

و در شرح حال خواجه نصیر الدین طوسی آمده است : که او در مدت بیست سال کتابی
۵ تصنیف کرد درمدح اهل بیت پیغمبر صلوات الله علیه پس آن کتاب ببغداد برد که بنظر خلیفهٔ عباسی
رساند زمانی رسید که خلیفه با ابن حاجب در میان شط بغداد بتفرج و تماشا اشتغال داشتند
محقق طوسی کتابرا نزد خلیفه گذاشت خلیفه آنرا ابن حاجب داد چون نظر ابن حاجب ناصبی
بمدایح آل اطهار پیغمبر صلوات الله علیهم افتاد آن کتاب را به آب انداخت و گفت اعجبنی
تلمه . یعنی خوش آمد مرا از بالا آمدن آب در وقتیکه این کتاب را به آب انداختم
۱۰ پس از آنکه از آب بیرون آمدند محقق طوسی را طلبیدند ابن حاجب گفت آخوند اهل
کجائی گفت از اهل طوسم ابن حاجب گفت از گاوان طوسی یا از خران طوس خواجه فرمود
از گاوان طوسم . ابن حاجب گفت شاخ تو کجاست . خواجه گفت شاخ من در طوس است میروم
و آنرا میآورم خواجه با بهایت ملال خاطر روی بدیار خویش نهاد . چون هلاکو خلیفه را کشت
خواجه کس فرستاد ابن حاجب را حاضر ساختند و نزد سلطان و خواجه بردند در پیش روی
۱۵ ایشان بایستاد خواجه با بن حاجب خطاب کرد که من با تو گفته بودم که من از گاوان طوسم و
شاخ خود را میآورم اکنون شاخ من این پادشاه است . نقل به اختصار از قصص العلماء .

اشاره : گاوعنبرفکن ازطوس بدست آرمایك　　بحر اخضر نه بهمان بخراسان یابم . خاقانی .

گاو علی دوستی است . نظیر : گاو حاج میرزا آقاسی است .

گاو عنبر برهنه تن پیوست　　خر بربط بریشمین افسار . خاقانی .

۲۰ **گاو کی داند که در گل گوهر است** (... کان بیس ارمن طین کورو کر است.) مولوی .

گاو لوزینه چه داند . رجوع به خرچه داند . . . ، ورجوع به آنکه بی‌چشم است . . .شود .

گاو لوزینه نداند لوزینه گیاش گوارد . تمثل :

گاو را گر چه گیاست جو لوزینهٔ تر　　بگوارد بهمه حال ز لوزینه گیاش . ناصر خسرو .

گاومان دوگوساله زائیده است . رجوع به گاوش زائیده است ، شود .

۲۵ **گاومان زائیده است** . ضرر و ناخرجی متوجه ما شده است . ورجوع به گاوش زائیده استشود.

گاوم است و آبم است و نوبت آسیابم است . نظیر : گاوم مزاید آبم میآید زنم
هم دردش است . رجوع به آبم است و . . . ، شود .



گاو نر را هزارجریب به تخمش . (یا) بگندش . مردی زورمند است .

گاو نه من شیراست . نیکی های کردهٔ خویش را ببدی ختم کنند . تمثل :

ترف عدو ترش نشود زانکه بخت او گاویست نیك شیر ولیکن لگد زن است . انوری .

حمل‌سرود نوا شد بمن همی شب وروز چنانکه بختم ازاو گشت رنجه و پژمان

۵ بداد ثور بسی شیر اول و آخر بیك لگدکه براو زدبریخت ناگاهان . مسعودسعد (؟)

چو آن گاوی که از وی شیر خیزد لگد در شیر کوبد تا بریزد . نظامی .

نظیر : کالمختنقة علی آخر طحینها .

گاو که بلیسه نرود نمك نخورد . لیسه جائی است که برآن نمك نهند لیسیدن دواب را . رجوع به ازتو حرکت . . . ، شود .

۱۰ **گاو که پیرشد گوساله اش عزیز تر میشود .** آدمی درپیری فرزند خود را بیشتر دوست دارد .

گاویست نیك شیر ولیکن لگد زن است (ترف عدو ترش نشود زانکه بخت او . . .) انوری . نظیر : گاو نه من شیر است . ورجوع به باغ تفرج است و بس . . . ، شود .

گاه از دروازه درون نمیایدگاه ازکون سوزن بیرون میرود . اشاره :

۱۵ من‌که از دروازه بیرونم نمیبردند خلق با تومیآیم گرم درچشم سوزن می‌بری .

گاه باشد که کودك نادان بغلط بر هدف زند تیری

(گه بود کز حکیم دانشمند بر نیاید درست تدبیری . . .) سعدی .

نظیر : رب رمیة من غیر رام .

گاه خوردن دو باده کمتر نوش تا نباید بدست رفتن و دوش . اوحدی .

۲۰ رجوع به اگر شراب ندانی خورد . . . ، شود .

گاه مستی و گه خرابی تو کس نداند که ازچه بابی تو . اوحدی .

گاهی به ادا گاهی باصول گاهی بخدا گاهی برسول . مراد از اصول اصول موسیقی است . نظیر :

چون ز راه صدق و صفوت نزمن آید نز شما صدق بوذر داشتن یا عشق سلمان داشتن

۲۵ بو هریره وار باید باری اندر اصل و فرع که دل اندردین وگه دستی‌درانبان‌داشتن . سنائی .

مرة عیش ومرة جیش .

گاهی نوبت تیغ است وگاهی نوبت ساغر (نبرد افروختی یکچند بزم آرای یکچندی که . . .) مسعود سعد . رجوع به فقرهٔ قبل شود .

گبت تاکه بوی نیلوفر بیافت خوششآمد سوی نیلوفر شتافت

تاچو شد در آب نیلوفر نهان او بزیر آب ماند از ناگهان

(همچنان گیتی که دارد انگبین چون نماند داستان من براین . . .) منسوب برودکی .

گچ را کخ نپزد . کخ بضم اول وسکون ثانی گیاهی باشد که از درون آب روید واز آن

۵ حصیر بافند و در خراسان انگور و خربزه بدان آویزند برهان مثل :

زان ایمنی از دیدن هرکس که بگویند اندر مثل عامه که کچ را نبرد کخ سنائی .

نظیر : با این چیزها قبر آقا درست نمیشود .

گدا اگر همه عالم بدو دهند گداست (کمال در طرب وشوق همچنان باقی . .) سعدی .

رجوع به اگر نوشی رخنی . . . شود

۱۰ **گدا بگدا رحمت بخدا .**

هرگز جمال مال ندیده است جز بخواب هرکو گدای از پس دیگر گدا شده است . ناصرخسرو .

کوری دگر عصا کش کوردگر شود . عند ضربه امه رحل بعض عاریا مجروحا . ذلیل عاذ بقرمله .

گدا بهر طمع فرزند خود را کور میخواهد . مثل :

فلك با سبك چشمان گوشه چشم دگر دارد که چون فرزند کورآید شود چشم گدا روشن . صائب .

۱۵ نظیر: بسا شکست که زاو کارها درست شود کلید رزق گدا پای لنگ و دست شل است صائب .

گدا پادشاهست و نامش گداست (گدای ملك و ملت بلاست . . .) سعدی .

رجوع به آسوده کسی که . . شود .

گدا چشم (یا) گدا دیده . امساك كرس .

مثال : مردمان را جز کرانه گیر نیز باز آرد گدای دیده کند . سنائی .

۲۰ **گدا داند که ممسك کیست .**

گدا در جهنم نشسته است . نظیر : ابل صعلوك جواد

گدا را چو حاصل شود نان شام

چنان شاد خسبد که سلطان شام . سعدی

گدا را چه یك نان دهی وچه یك نان گیری یکسان است .

۲۵ **گدا را رو سیاه و توبره پر است .**

گدا را کند یك درم سیم سیر فریدون بملك عجم نیم سیر . سعدی .

رجوع به آنانکه غنی تر . . . شود

گدا را که رو دادی خویش میشود .

گدا را که رو میدهی صاحبخانه میشود .

گدا را گفتند خوش آمد توبره را کشید پیش آمد . نظیر : لا نطعم العبد الکراع فیطمع فی الذراع . چشته خوار بدتر از میراث خوار است .

گدا گدا را نتواند دید .

۵ چو جوی آب جو من در در تو سایل شد　　اگر زحضرت تو راه بر رهی ببرید
عجب مدار که رسمی استدرزمانه قدیم　　که سایلان نتوانند سایلان را دید . اثیر اومانی .

گدا ها را میگیرند . امیدی نیست .

گدای ارمنیهاست نه دنیا دارد نه آخرت . رجوع بمثل بعد شود .

گدای جهودهاست نه دنیا دارد نه آخرت . نظیر : خسر الدنیا و الاخرة ذلك

۱۰ هو الخسران المبین . قرآن کریم . سورهٔ ۲۲ . آیهٔ ۱۱ . چون مفلس کافریم و چون قحبهٔ زشت نه دین و نه دنیا و نه امید بهشت .

گدای در زن ! مول کتك زن ! مول ، بمعنی معشوق نامشروع است .

گدای شرمگین در پرده شب بی حیا گردد (در ایام خط از عاشق عنانداری نمایید . . .) صائب .

۱۵ **گدای نیك سر انجام به از پادشاه بد فرجام .** رجوع به حکم مستوری و ... شود .

گدایی اگر ننگی ندارد برکتی هم ندارد .

گدایی شریعت شعراست .

اشاره : بدین دقیقه که را اندم گمان کدیه مبر　　ببنده گرچه گدائی شریعت شعراست . انوری .
گر بعیوق بر فرازد سر　　شاعر آخر نه هم گدا باشد . مسعود سعد .

۲۰ **گدایی کار بیمایه است .**

گدایی کن تا محتاج خلق نشوی .

تمثل : بگدائی بگفتم ای نادان　　دین بدنیا مده تو از پی نان
ابلهانه جواب داد از صف　　گر بی خرقه و جناع و علف
راست خواهی بدین تلنك خوشم　　این کنم به که بار خلق کشم

۲۵ زان سوی کدیه برد آز مرا　　تا نباشد بکس نیاز مرا . سنائی .

گدایی که بر خاطرش بند نیست　　به از پادشاهی که خرسند نیست . سعدی .

رجوع به آنکه خرسند است اگر نیز . . . شود .

گذار عارف و عامی بدار میافتاد　　اگر برای مجازات چوب داری بود .

رجوع به اگر بهر گناه بگیرند . . . ، شود .

گذارید زان سان سرای سپنج که از یکدگرتان بود سود و خنج

(. . . برهنه مانی و لب ناچران چو دور افتی از راه یاریگران
نتانی تو ای پرورده بناز به تنها خود زیستن بی نیاز .) مرحوم ادیب .

۵ **گذر پوست بدباغخانه است .** رجوع به آخر گذر پوست . . . ، و رجوع به رسن را گذر . . . ، شود .

گذرجوی وچندین جهانرا مجوی گلش زهر دارد بخیره مبوی . فردوسی .

گذر رسن بر چنبراست . نمل :

چون گذر بر جنبر آمد جاودان چند درگیری رسن گرد جهان . عطار .

۱۰ شدم بصورت چنبر که زلف او دیدم بصورت رسن و اصل آن رسن عنبر
مگر بمن گذرد هست در مثل که رسن اگر چه دیر بود بگذرد سوی چنبر .

رجوع به رسن را گذر بر چنبر است ، شود .

گذر عارف و عامی همه بر دار افتد (شه اگر باده کشانرا همه بر دار زند . . .)

رجوع به اگر بهر گناهی بگیرند . . . ، شود .

۱۵ **گذر نیست از حکم پروردگار** (بدادار کن پشت وانده مدار . . .) فردوسی .

گذر نیست از حکم یزدان پاك (ز تابنده خورشید تا تیره خاك . . .) فردوسی .

گذشت آنچه گذشت. نظیر : رفت آنچه رفت . مضی ما مضی عفی الله عما سلف . برگذشته‌ها صلوات . تقویم پاری نیاید بکار شاه حساب کهنه ها را بخشید .

گذشت آنکه ترا زلف عنبر افشان بود (. . . گذشت آنکه مرا خاطری پریشان بود .)

۲۰ رجوع به آن دفترها را گاو خورد ، شود .

گذشت آنکه عرب طعنه بر عجم میزد. رجوع به آن دفتر ها را گاو خورد ، شود .

گذشت برگشت ندارد . بخشیده را وا نستانند .

گذشت شوکت محمود و در زمانه نماند
جز این فسانه که نشناخت قدر فردوسی .

۲۵ **گذشته را بازنتوان آورد .** ابوالفضل بیهقی .

گذشتهٔ مردمعرف مرد است .

گذشته همین باد باشد بدشت . (چنین گفت گردوی کاین خود گذشت . . .) فردوسی .

گر آب چاه نصرانی نه پاك است
جهود مرده میشوییم چه باك است . سعدی .

رجوع به سر خر و دندان سك ، شود .

گر آری بکف دشمنی پر گزند **مکش در زمان باز دارش به بند**
توان زنده را کشتن اندر گداز **نکرده است کس کشته را زنده باز**
بود کت نیاز افتد از روز گار **به ازدوست آن دشمن آید بکار** . اسدی .

۵ رجوع به میتوان کشت . . . ، شود .

گر آزادهٔ بر زمین خسب و بس **مکن بهر قالی زمین بوس کس** . سعدی .

رجوع به آبرو آب جو . . . ، شود .

گرازان بدندان و شیران بچنك **توانند کردن بهرجای جنك**
یلان هم بشمشیر و تیر و کمان **توانند کوشید با بدگمان** . فردوسی .

۱۰ نظیر : کار ابزار میخواهد . کار اسباب میخواهد . ابی الله ان یجري الامور الا باسبابها . ورجوع به ز بی آلتان کار ناید . . . ، شود .

گرامی بمردان بود تاج و تخت (چنین گفت مؤبد که ای نیکبخت . . .) فردوسی .

گرامی بود جان مگر روزجنك (. . . بجنك اندرون نام بهتر ز ننك . . .) مرحوم ادیب .

گرامی تر از خون دل چیز نیست **خردمند فرزند بادل یکیست** . فردوسی .

۱۵ **گرامی همیشه ببوی است مشك** **چو شد بوی چه مشك و چه خاك خشك** . اسدی .

گران است ارزانش می کنیم . مردی بزن گفت خربزه گرانست زن گفت ارزانش میکنیم مرد پرسید این چگونه تواند بود گفت چون کم خریم وکم خوریم ارزان آید .

گران است بر هر دلی زفت مرد (تو ای جان من گرد زفتی مگرد . . .
نبارد از او یاد پیوند و خویش بود دشمنش نیز فرزند خویش .) مرحوم ادیب .

۲۰ رجوع به السخی لایدخل . . . ، شود .

گرانتر ز هر چیز بار گناه **کز او جان دژم گردد و دل سیاه** . اسدی .

گر آن رستم است آنکه من دیده ام **ز گردنکشان نیز بشنیده ام**
نه شنگل بماند بر این دشت کین **نه کندر نه منشور و خاقان چین**
نه این ژندهٔ پیلان آراسته **نه این تخت و این تاج و این خواسته** . فردوسی .

۲۵ **گر آیدت روزی بچیزی نیاز** **بدست و بگنج بخیلان میاز** . فردوسی .

گر آید گل زبانك بلبلان تنك **مگر کرکس کند سوی وی آهنك**
(چو مقبل رم خورد ز افغان محتاج دهد غوغای ادبارش باراج . . .) خسرودهلوی .

نظیر : کرا منبر نسازد دار سازد کرا خرما نسازد خار سازد .

گر از ابر دیدار گیتی فروز **بپوشد نماند نهان نور روز** .

(نهان گر کند شاه نام و گهر نماند نهان زیب شاهی و فر ...) اسدی.

گر از پی شهوت و هوا خواهی رفت
از من خبرت که بی نوا خواهی رفت

(... بنگر که کهٔ و از کجا آمدهٔ میدان که چه میکنی کجا خواهی رفت.)

۵ **گر از بسیط زمین عقل منعدم گردد**
بخود گمان نبرد هیچکس که نادانم. سعدی.

نظیر: المرء مفتون بعقله و شعره وابنه. همه کسرا عقل بکمال نماید و فرزند بجمال. سعدی.

گر ازخواسته نام‌خواهی و لاف بده‌بی‌نکوهش‌بخوربی‌گزاف. اسدی.

رجوع به بخور هرچه داري ... شود.

۱۰ **گر از دشت‌قحطان یکی مارگیر شود مغ‌بیایدش کشتن به تیر.** فردوسی.

گرازدوست‌چشمت‌باحسان‌اوست تودربندخویشی‌نه‌دربنددوست. سعدی.

گر از کاهلان یار خواهی بکار نباشی‌جهانجوی‌ومردم‌شمار. فردوسی.

گر از گاو زاید وگر از بره بتابد از این ور از آن منظره

همانست خورشید ودیگر نشد گهرزین‌دورشته‌دوگوهرنشد. مرحوم ادیب.

۱۵ رجوع به سه نگردد بریشم ... شود.

گر از هر باد چون بیدی بلرزی اگر کوهی شوی کاهی نیرزی
رهائی خواهی از سیلاب انبوه قدم برجای‌بایدبودچون کوه.

گر اندوهست می انده ربایست وگر شادیست می شادی فزایست

(...کجا انده بود اندوه سوز است کجا شادی بود شادي فروز است.) ویس‌و رامین.

۲۰ رجوع به الخمر تعطی ... شود.

گر اندیشهٔ بد کنی بد رسد (که اندیشهٔ تا چنین گشت بد...) فردوسی.

گر انگشت سلیمانی نباشد چه خاصیت دهد نقش نگینی. حافظ.

گر ایدون که این تیغ زن رستم است
بر این دشت ما را گه ماتم است. فردوسی.

۲۵ رجوع به گر آن رستم است ... شود.

گر ایمن کنی مردمانرا بداد خود ایمن بخسبی و از داد شاد. فردوسی.

رجوع باسکندر رومی را ... شود.

گر این تیر از ترکش رستمی است نه بر مرده برزنده باید گریست.

نظیر : گرایدونکه این تیغ زن رستم است بر این دشت ما را گه ماتم است .
رجوع به گر آن رستم است . . . ، شود .

گر ایوان من سر بکیوان کشید همان شربت مرگ باید چشید . فردوسی .
رجوع به از مرگ خود چاره . . . ، شود .

۵ **گر بیند بروز شب پره چشم چشمهٔ آفتابرا چه گناه .**

گر بپرد پشه چندانیکه هست کی کمال صرصرش آید بدست . عطار .

گر بپیری دانش بدگوهران افزون شدی
رو سیه تر نیستی هر روز ابلیس لعین . منوچهری .

رجوع به پیر کز جنبش . . . ، شود .

۱۰ **گر بتازی کسی ملك بودی بوالحکم خواجهٔ فلك بودی**

(. . . مرد را چون هنر بباشد کم چه ز اهل عرب چه ز اهل عجم
روح با عقل و علم داند زیست روح را پارسی و تازی کیست
بو لهب از زمین یثرب بود لیك قد قامت الصلا نشنود
بود سلمان خود از دیار عجم بر در دین همی سپرد قدم
۱۵ کي شد ار بهر پارسي مقهور تاج منّا ز فرق سلمان دور .) سنائي.

رجوع به جنك از الفاظ خیزد . . . ، شود .

گر بترسی زانکه دیگر کس بجوید عیب تو
چشمت از عیب کسان لختی بباید خوابنید . ناصر خسرو .

رجوع به همه عمال عیب . . . ، شود .

۲۰ **گر بترسی ز ناصواب جواب وقت گفتن صبور باش صبور .** ناصرخسرو .

گر بجانی بخری یکدم خوش ارزانست (دم خوش بایدت از خویش برون آی چو گل کز بی یکدم خوش پوست بر او زندانست دل خوش در دم خوش جوي که چون صبح نخست . . .) اثیر اومانی .

گر بجوانی و به پیریستی پیر بمردی و جوان زیستی . عسجدی .

۲۵ رجوع به مرگ پیر و جوان نمیشناسد ، شود .

گر بخواهی کت نیازارد کسی برسر گنج کم آزاری نشین . ناصرخسرو .

رجوع به از مکافات عمل . . . ، شود .

گر بدریا روند خشك شود (خاك از ایشان چگونه مشك شود . . .) اوحدی .

نظیر : قدم نا مبارك محمود چون بدریا رسد بر آرد دود .

گر بد گوید ترا سفیهی چاره نبود بجز شنیدن

گرسگ گزدت‌در آن‌چه‌گوئی سگ‌رابعوض‌توان‌گزیدن ؟ ازجامع الحکایات

عوفی . رجوع به الکلب ینوح . . . . شود .

۵ **گر بدل اندر ترا ز عقل عقال است**

از کف مستان عقار غفلت مستان . آقای حاج سید نصرالله تقوی .

رجوع به چه خوری چیزی . . . ، شود .

گر بدم‌گر نیك هم زان تو ام (مبتلای خویش و حیران تو ام . . .) عطار .

گر بدولت برسی مست نگردی مردی . (باده‌برخوردن وهشیارنشستن سهل است . . .)

۱۰ نظیر : هستی می‌آرد مستی . رجوع به ان الانسان لیطغی . . . و رجوع به از تواضع . . . ، شود .

گر بدیبا های فاخر آدمی‌گردد کسی

پس در اطلس چیست گرگ و در عتابی سوسمار . ظهیر .

رجوع به اهل نگردد بعمامه . . . ، شود .

گر بدیدی پشهٔ مقدار پیل خون‌اوبرخویش‌کی‌کردی‌سبیل . عطار .

۱۵ **گربرسرنفس‌خودامیری‌مردی برکوروکرارنکته‌نگیری‌مردی**

مردی نبود فتاده را پای زدن گر دست فتادهٔ‌بگیری مردی . پوربای ولی .

گر بر طریق جهل کسی آفتاب را

خواند سیاه روی ندارند باورش . مختاری‌غزنوی .

گر بریزی بحر را در کوزهٔ چند‌گنجد قسمت یك روزهٔ . مولوی .

۲۰ تمثل : بحر معنی چه شود موج سگال چشمهٔ حرف بود تنك مجال

کوزهٔ از بحر چو دریوزه کند بحر نیداست چه در اوزه کند . جامی .

گربریش‌وخایه مردستی کسی هربزبرازیش‌وموباشد بسی . مولوی .

گر بری گوش ور کنی دنبم که من ازجای خود نمیجنبم . نظیر : بجان

عمو رجب نمی‌جنبم یکوجب . تا هستم بریشت بسنم .

۲۵ **گربزد مراسب را آن‌کینه‌کیش آن‌نزد براسب زد بر سکسکیش**

(بر نمد چوبی اگر آن مرد زد بر نمد کی جوب زد بر گرد زد

. . . .

تا زسکسك وا رهد خوش پی شود　شیره را زندان کنی تا می شود.) مولوی.

آن یکی میزد یتیمی را بقهر　قند بود آن لیك بنمودی چو زهر

دید مردی آنچنانش زار زار　آمد و بگرفت زودش در کنار

گفت چندان این یتیمك را زدی　چون نترسیدی ز قهر ایزدی

۵ گفت او را کی زدم ایجان دوست　من بر آن دیوی زدم کو اندروست

مادر ار گوید تو را مرك تو باد　مرك آن خو خواهد و مرك فساد. مولوی.

گر بزرق و افتعال اسباب دنیا ساختی

راه عقبی را ندارد سود زرق و افتعال . معزی.

گر بژرفی در نهاد خویش پورا بنگری

۱۰ **واثقم کاندر نیاز خویش ریبی ناوری**

از چه میزاید نیاز و احتیاج اندر نهاد

از ره نقصان و مردم نیست از نقصان بری

چونکه بینی پستی اندر جان خویش و کاستی

بگروی هم زی کمال و هم بجوئی برتری . مرحوم ادیب.

۱۵ **گر بسجده آدمی رهبر شدی　دنك هر رزاز پیغمبر شدی.**

نظیر: صدق پیش آر که اخلاص به پیشانی نیست.

گر بصورت آدمی انسان بدی　احمد و بوجهل هم یکسان بدی . مولوی.

رجوع به اگر آدمی بچشم است... شود.

گر بعمامه کسی سروری یافته است

۲۰ **پس شه مرغان سزد هدهد رنگین سلب** . اخسیکتی.

گر بعیب خویشتن دانا شوی　کی بعیب دیگران بینا شوی . عطار.

گر بعیوق بر فرازد سر　شاعر آخر نه هم گدا باشد؟

(شاعر آخر چه گوید و چه کند　که از او فتنه و بلا باشد...) مسودسعد.

رجوع به گدائی شریعت شعر است، شود.

۲۵ **گر بقدر خود نمودی آفتاب　کی شدی حربا زعشق او خراب.** عطار.

گر بگویم شرح آن بیحد شود　مثنوی هفتاد من کاغذ شود. مولوی.

گر بگویی بار گوید طائرم　ور بپر گوئیش گوید اشترم.

رجوع به مثل شتر مرغ، شود.

گر بماندیم زنده بر دوزیم **جامهٔ کز فراق چاك شده**
ور بمردیم عذر ما بپذیر **ای بسا آرزو که خاك شده .** سعدی .
ترجمه : لئن عشت والایام اعطتنی المنی لقد خطت ذیلا شقه البین والهجر
و ان مت فاعذرنی فیا رب منیة ترا ها ترابا لیس یذکره الدهر .
۵ این قطعهٔ عربی با قطعهٔ گر بماندیم زنده ... الخ . در دیوان ابن یمین هم مضبوط است . نظیر :
اگر سعادت خدمت بحنك بار آرم تهی کنم دل رنجور خویش بربط وار
اگر خلاف کند عمر پیش ازاین شده اند غریق بحر فنا همچو من هزار هزار . رضی الدین نیشابوری .
گر زندگیست مانده بیابم مراد خویش ورمانده نیست مرگ مرا عذرخواه بس . جمال الدین عبدالرزاق .
گر بمحشر خطاب قهر کنند **انبیا را چه جای معذرت است .** سعدی .
۱۰ رجوع به اگر خدای نباشد ... شود .
گر بمیری و دشمنان بخورند **به که محتاج دوستان باشی**
(مال گرد آر در نشیمن خاك تا در این کهنه خاندان باشی ...)
گر بنام بیدینی نیکوئی کنی بهتر **تا بنام دینداری فسق ورزی و عصیان**
(برخود آنچه نپسندی آن بدیگران مپسند اینت گوهر مقصود اینت جوهر ایمان ...)
۱۵ ملك الشعراء بهار .
گر بنده کنی بلطف آزادی را **بهتر که هزار بنده آزاد کنی**
(صد خانه اگر بطاعت آباد کنی به زین نبود که خاطری شاد کنی ...) علاءالدوله سمنانی .
گر بنك خوری بنك قزل کوه بخور
ور باده خوری بادهٔ انبوه بخور . انبوه اسم محلی است .
۲۰ **گر بود اشتر چه قیمت پشم را** (پشم بگزینی شتر نبود ترا ...) مولوی .
گر بود خانه سیل و طوفان خیز **نقش دیوار را چه پای گریز .** مکتبی .
گر بود در ماتمی صد نوحه گر **آه صاحب درد را باشد اثر**
(... ور بود در حلقهٔ صد غمزده حلقه را باشد نگین ماتمزده .) عطار .
رجوع به آه صاحب درد را باشد ... شود .
۲۵ **گربه آمد و دنبه ربود .** مثل :
چون حریص خوردنی زن خواه رود ور نه آمد گربه و دنبه ربود . مولوی .
نظیر : خر رفت و رسن برد .
گربه از بغل افکندن . فریب و دغل را ترک گفتن .

گرچه پلنگانرا گلو بفشرد چرخ شیرخو — پیش سك درگاه او گربه بیفکند از بغل . فلکی .
عز ولیش را ازل گربه فکنده ازبغل — عمر عدوش را اجل گرگ فکنده در گله . فلکی

گربه باشد بکار زار دلیر — گر نه بیند کشیده پنجهٔ شیر

(... سیل اگر سنك را بگرداند — چون بدریا رسد فرو ماند

۵ هرکه مشت کسان نخورده بود — تکیه بر مشت خویش کرده بود .)

گربه بهرحال هست عطسهٔ شیر عرین (چرخ بهرسان که هست زادهٔ شمشیر(؟) اوست ...) خاقانی .

گربه بیند دنبه اندر خواب خویش (گفت در رهٔ موسیم آمد به پیش ...) مولوی .

گربهٔ خانه هم باید مقبول باشد . از مقبول زیبا و خوب اراده کنند .

گربه در انبان داشتن ، گربه در انبان فروختن . نیرنك بکار داشتن . تدلیس و

۱۰ تلبیس بکار بردن . مثال :

تا روزگار ازآن نوشد هرکه بخت را — گفت آن کیستی تو بگفت آن روزگار
با این همه نگشتی هرگز فریفته — چون دیگران بگربه درانبان روزگار . انوری .

بعهد او که دائم باد عهدش — کمینه ثروت آمال مال است
طمع کی گربه در انبان فروشد — که بخل امروز با سك در جوال است . انوری .

۱۵ شد آنکه دشمن تو گربه داشت در انبان — کنون گه است که باسك فروشود بجوال . انوری .

نمیرد موش بر زخم پلنگش تاچراز پنسان — بود باشیر مردان گربهٔ حیلت درانبانش . قا آنی .

بمشمر تو این چرخ گردان بکس — که نفروخت پی گربه انبان بکس . مرحوم ادیب .

گربه در انبانم اندر دست عشق — یکدمی بالا و یکدم پست عشق
اوهمی گرداندم بر گرد سر — نی بزیر آرام دارم نی زبر . مولوی .

۲۰ کنون بدانند آن چند موشخوار یقین — که کار نصرت تو نیست گربه درانبان . رضی الدین نیشابوری .

گربه در بغل داشتن . فسون ونیرنگ آوردن .

گر دیدهٔ نرگس نه سبل میدارد — بینائی او چرا خلل میدارد
بید ار نه سر خلاف دارد در باغ — از بهرچه گربه در بغل میدارد . کمال اسمعیل .

گربه در دکان شیشه گر .

۲۵ تمثل : درسینه عدوی تو کینت بتر بود — زان گربهٔ که شیشه گر اندر دکان برد . عمادی شهریاری .

گربه در شلوار کسی کردن .

نهفته سوسن آزاده در میان چمن — بگوش ره زندی گفت از زبان بهار
بیار پیرهن شاهدان بستانرا — وگر نه میکندت بید گربه در شلوار . امیدی .

گربه دستش بگوشت نرسید گفت گنده است . رجوع به پیرزن را دست...، شود.

گربه دنبه خواب بیند . نظیر : شتر در خواب بیند پنبه دانه .

گربه دنبه دیده . جامع التمثیل .

گربه را باشد زبون چون دل فراهم نیست موش

مور خاطر جمع درد پوست بر شیر نری . مرحوم ادیب .

۵ **گربه را بر موش کی بوده است مهر مادری** (تو چو موش از حرص دنیا گربهٔ فرزند خوار . . .) سنائی .

گربه را در حجله باید کشت (یا) گربه را پای حجله کشند .

رجوع به شرح مَثَلِ ، ماء ولا کصداء ، در مجمع الامثال میدانی شود .

۱۰ **گربه را سه تکه اندازهٔ گوشش** . برای سیر کردن گربه سه لقمه که هریك باندازهٔ گوش گربه باشد کافیست .

گربه را شب اول باید کشت . رجوع به گربه را پای حجله ...، شود .

گر بهر خدا شکست پس وای بمن   وربهر ریا شکست پس وای بوی .

(آن شیخ که لشکست ز خامی خم می   زوعیش ونشاط میکشان شد همه طی . . .) مهدیخان شهنه.

۱۵ رجوع به ای خواجه ریا ضد پارسائیست ، شود .

گربه رقصاندن . نظیر ، کچلك بازی در آوردن .

گربه روغن میخورد بی بی دهان مرا بو میکند . غلامی دهان بی بی می بوسید خواجه بدید غلام گفت . . .

گربه شاندن . فریفته شدن .

۲۰ مثال : هرگز بدروغ این فرو مایه   جز جاهل و غمر گربه کی شاند . ناصرخسرو .

چگونه شود پارسا مرد جاهل   همی خیره گربه کنی تو لشانه . ناصرخسرو .

تنگ فراز آمده است حالت رفتنت   سود نداردت کرد گربه لشانه . ناصرخسرو .

چه گربه شاگی کی لایق آید   چنین سلطان چنین شیر زبان را . مولوی .

چون دید خردمند روی کاری   خیره نکند گربه را بشانه . ناصرخسرو .

۲۵ بحسرت جوانی بنو باز ناید   چرا ژاژ خائی چرا گربه شانی . ناصرخسرو .

وآنرا بحیلت بلابندی نوان کرد و گربه شاني توان بمیان آورد . کلیله ودمنه . (۱)

---

(۱) در کلیله های چاپی این تعبیر گربه سان و گربه سانی ضبط شده ولی بر حسب اقرب احتمالات اصل گربه شانی است .

گر بهشت از خانهٔ زرین بود
قیصر اکنون خود بفردوس اندر است • ناصر خسرو .

گربه شیراست درگرفتن موش لیک موش‌است درمصاف پلنگ • سعدی .

گربه کشتن شب اول • رجوع به گربه را در حجله . . . ، شود .

۵ **گربه که ازشیر ژیان بوی برد تیز نباشد که نداند فرار** . مختاری .

گربه که بتنگنا افتاد چشم آدمیرا برآرد • رجوع به از پی دشمن گریخته . . . ، شود .

گربه‌گرچه بزیر بنشیند موش را سر بگردد اندر جنگ • ناصر خسرو .

گربه‌گشنیز خوردگرسنه‌همه‌چیز • از شاهد صادق. رجوع به چوتوك گرسنه . . ، شود.

گربهٔ مسکین اگر پر داشتی تخم گنجشك از زمین بر داشتی • سعدی .

۱۰ رجوع به آن‌دو شاخ گاو . . . ، شود .

گربه هفت بار جای بچهاشرا عوض‌میکند •

گربه هفت جان دارد . گربه صدمه ها وزخمهای سخت برتابد .

گربه همه شب بخواب بیند دنبه . رجوع به آدم گرسنه نان . . . ، شود .

گربه همه شب موش در خواب بیند • قرة العیون . رجوع به‌آدم گرسنه . . . ، شود .

۱۵ **گر بیاید ذره سنجد کوه را بر درد زان‌که ترازوش ای‌فتی** • مولوی .

گر بیایی دهمت جان ور نیائی کشدم غم
من که بایست بمیرم چه بیائی چه نیائی • مجمر اصفهانی .

نظیر : گرفراقت‌نکشدجان‌بوصالت بدهم توگروبردی اگر جفت‌و اگرطاق‌آید .

گر بی برگی بمرك مالد گوشم آزادیرا بیندگی نفروشم

۲۰ (درویش نیم اگر چه خود میکوشم دیوانه نیم اگر چه کم شد هوشم .) نقل ازمقدمهٔ محمد بن علی الرّقا بر حدیقهٔ سنائی . رجوع به هیچ آزاد . . . ، شود .

گر پرده ز روی کارها بردارند معلوم شود که در چه کاریم همه •

(چون باز سفید در شکاریم همه با نفس وهوای یار واریم همه . . .) منسوب بشیخ ابوسعید ابوالخیر . این قطعه را با تصحیفی بنام القاص میرزای صفوی نیز دیده‌ام :

در پرده بگرك نفس یاریم همه چون شیر درنده درشکاریم همه . . . الخ .

۲۵ رجوع به اگر بهر گناهی بگیرند . . . ، شود .

گر پلیدی پیش ما رسوا بود خوك وسك را شکرو حلوا بود • مولوی .

گرت از دست بر آید دهنی شیرین کن
مردی آن نیست که مشتی بزنی بر دهنی •

گرت باید که در کشی ای مرد خشك بگذارو گرد دریا گرد . سنائی .

رجوع به از تو حرکت . ، و رجوع به آسین گر زهیچ خواهی . . ، شود .

گرت چو نوح نبی صبر هست در غم طوفان

بلا بگردد و کام هزار ساله بر آید . حافظ .

۵ رجوع به آن میوه که از صبر بر آمد . . ، شود .

گر تحمل هست نیکو از یکی هست نیکوتر زشاهان بی‌شکی . عطار .

گرت خزانهٔ محمود نیست دست طمع

دلیر در شکن طرهٔ ایاز مکن . اوحدی .

گرت خوی شیر و زور پیل و سم مار نیست

۱۰ **همچو مور و پشه و روباه کم آزار باش .** سنائی .

گرت در جهان بخت فرجامی است

ترا بهره زین جا نکو نامی است . مرحوم ادیب

رجوع به اگر جاودانه نمانی . . . . ، شود .

گرت راهی نمایدراست چون تیر از آن برگردو راه دست چپ گیر .

۱۵ (حذر کن زانچه دشمن گوید آن کن که بر زانو زنی دست تغابن . . .) سعدی .

نظیر : بگفتار شیرین بیگانه مرد نباشد بهنگام جنگ و نبرد

پژوهش نمای و بترس از کمین سخن هر چه باشد ژرف بین . فردوسی .

ز صاحب غرض تا سخن نشنوی که گر کار بندی پشیمان شوی . سعدی .

دشمن ار چه دوستانه گویدت دام دان گرچه ز دانه گویدت

۲۰ گر ترا قندی دهد آن زهر دان گر بتو لطفی کند آن قهر دان . مولوی .

هیهات من نصیحة العدو . علی علیه السلام .

گر ترش‌رو بودن آمد شکر و بس

همچو سرکه شکر گوئی نیست کس . مولوی .

گرت زور باشد ز پیلان بسی بودهم بزور از تو افزون کسی . اسدی .

۲۵ رجوع به دست بالای دست . . . ، شود .

گرت سوی نخجیر کردن هواست هم از خانه نخجیر نکنی رواست . اسدی .

گرت سیل باید بر قطره شو تو این نکته از عین حکمت شنو .

رجوع به قطره قطره جمع گردد . . ، شود .

گر تضرع کنی و گر فریاد دزد زر باز پس نخواهد داد . سعدی .

گرت کهتری بر دل آید گران چو داردهنر زو گران بگذران . اسدی .

گرت گنج باید بتن رنج بر که دررنج تن یابی‌از رنج بر . اسدی .

رجوع به از تو حرکت . . .، شود

۵ **گر تمتع نباشد اززر و سیم چه زر و سیم و چه سفال و حجر** . ابن یمین .

رجوع به برای نهادن چه سنگ و . . .، شود .

گرت مملکت باید آراسته مده کار معظم بنو خاسته . سعدی .

رجوع به از هرکسی کاری . . .، شود .

گر تن خاکی غلیظ و تیره است صیقلش کن زانکه صیقل گیره است

۱۰ (آهن ار چه تیره و بی نور بود صیقلی آن تیرگی او زدود . . .

تا در او اشکال غیبی رو دهد عکس حوری و ملك در وی جهد .) . مولوی .

گرت نزهت همی باید بصحرای قناعت شو

که آنجا باغ درباغ است و خوان درخوان و وا در وا . سنائی .

رجوع بقناعت توانگر کند . . .، شود .

۱۵ **گر تنك شکر خرید می نتوانم باری مگس از تنك شکر میرانم** . از اسرار التوحید فی مقامات شیخ ابی سعید .

گرت نیست باور بیا و ببین .

گرت نیکی ازروی کردارنیست نکوگوی باری که دشوار نیست . اسدی .

رجوع به اگر نان گندمت نیست . . .، شود .

۲۰ **گر تو بر نفس خود شکست آری دولت جاودان بدست آری** . مکتبی .

رجوع به نفس خود را بکش . . .، شود .

گر تو بهتر میزنی بستان بزن . (آن یکی نائی که نی خوش میزده است ناگهان از مقعدش بادی بجست نای را برکون نهاد او که ز من . . .) مولوی .

گر تو پیغام زنی آری و زر پیش تو بنهند جمله جان و سر

۲۵ **ورتو پیغام خدا آری چو شهد که بیا سوی خدا ای نیك عهد**

از جهان مرگ سوی برگ رو چون بقا ممکن بود فانی مشو

قصدخون تو کنندوجان و سر نز برای حمیت دین و هنر

بلکه از چسبیدگی بر خانمان تلخ آیدشان شنیدن این بیان

(خرقهٔ بر ریش خر چسبیده سخت   چون که خواهی بر کشی زان لخت لخت
جفته اندازد یقین آن خر ز درد   حبذا آنکس کزان پرهیز کرد . . .) مولوی .

گر تو خری ترا ز خری هیچ نقص نیست

تا مر تراست سیم بخر وا در خره . کمال اسمعیل .

۵ خره بار باشد . رجوع به ای رز تو خدا به . . . ، شود .

گر تو خواهی تا شوی مرد ای پسر

هیچ درمان نیست چون درد ای پسر عطار . نظیر :

در مکتب درد تا ملالش ندهند   دل را بکمال دل مجالش ندهند
کی چنگ بشر جان زد ره آهنج   زخمه ش نزنند و گوشمالش ندهند . دهخدا .

۱۰ **گر تو خواهی عزت دنیا و دین   عزلتی از مردم عالم گزین .** شیخ بهائی .

نظیر : عزت اندر عزلت آمد ای پسر . رجوع به از لا دوری جمع داری . . . ، شود

گر تو دشوار نگیری همه کار آسانست (غم محور شد لری زانکه غم و شادی تو
همه چون میگذرد پیش خرد یکسانست   خوار و دشخوار جهان چون پی هم میگذرد . .) ابراوامای .

گر تورا تیغ حکم در مشت است   شحنه کش باش دزد خود کشته است

۱۵ (چه کنی در قلم زبان دغل   تکیه بر عقد ملکداری و حل
قلم راست کرده در پس گوش   چشم بر خردهٔ کسان چون موش
حلق درویش را بریده بکلک   مال و ملکش کشیده اندر سلك
نشناسد که کردگارش کیست   نه بداند که اصل کارش چیست
علم دانستن قفیر و نقیر   عمل آوردن یتیم و فقیر
۲۰ مهل ایجواجه کاین زبون گیران   شهر واروں کنند و ده ویران . . .) اوحدی .

در جای دیگر فرماید :

گر تورا تیغ حکم در مشت است   شحنه کش باش دزد خودکشته است
دزد را شحنه راه و رخنه بود   کشتن دزد بی گناه چه سود
دزد با شحنه چون شریك بود   کوچه ها را عسس چریك بود
راه زد کاروان و ده را گرد   شحنهٔ شهر مال هر دو ببرد
۲۵ به حرامی چو شحنه شد خندان   بحرمدان فرو برد دندان .) اوحدی .

گر تو را جز بت پرستی کار نیست

چون کنی لعنت همی بر بت پرست . ناصرخسرو .

گر تو را حق آفریده زشت رو — تو مشو هم زشت رو و هم زشت خو . مولوی .

گر تو را صد گنج زر متواریست — از همه مقصود بر خورداریست

گه بده گاهی بخور گاهی بدار — اینت برخورداری است از روزگار . عطار .

گر تو سنگ خاره و مرمر بوی — چون بصاحبدل رسی گوهر شوی . مولوی .

۵ **گر تو سنگی بلای سختی کش — ور نهٔ سنگ بشکن و بگداز** . مسعود سعد .

گر تو شوی رنجه ز آسیب خار — چشم دل غیر بزو بین مخار . امیرخسرو .

رجوع به یك سوزن بخود . . . ، شود .

گر تو قرآن بدین نمط خوانی — ببری رونق مسلمانی . سعدی .

نظیر : یك مؤذن داشت یك آواز بد — شب همه شب میدریدی حلق خود

۱۰ کودکان ترسان از او در جامه‌خواب — مرد و زن ز آواز او اندر عذاب

مجتمع گشتند مر توزیع را — بهر دفع زحمت و تصدیع را

پس طلب کردند او را در زمان — اقچها دادند و گفتند ای فلان

از اذانت جمله آسودیم ما — بس کرم کردی شب وروز ای کیا

بهر آسایش زبان کوتاه کن — در عوضمان همتی همراه کن

۱۵ قافله میشد بکعبه از وله — اقچه بستد شد روان با قافله

شبگهی کردند اهل کاروان — منزل اندر موضع کافرستان

وان مؤذن عاشق آواز خود — در میان کافرستان بانك زد

چند گفتندش مگو بانك نماز — که شود جنك و عداوتها دراز

او ستیزه کرد و لج بی احتراز — گفت در کافرستان بانك نماز

۲۰ جملگان خائف ز فتنه عامهٔ — خود بیامد کافری با جامهٔ

شمع و حلوا و یکی جامهٔ لطیف — هدیه آورد و بیامد شد الیف

پرس پرسان کاین مؤذن کو کجاست — که صدای بانك او راحت فزاست

دختری دارم لطیف و بس سنی — آرزو می بود او را مؤمنی

هیچ چاره می ندانستم در آن — تا فرو خواند این مؤذن این اذان

۲۵ گفت دختر چیست این مکروه بانك — که بگوشم آید این در چار دانك

خواهرش گفتا که این بانك اذان — هست اعلام و شعار مؤمنان

باورش نامد بپرسید از دگر — آندگر هم گفت آری ای قمر

چون یقین گشتش رخ او زرد شد — وز مسلمانی دل او سرد شد

باز رستم من ز تشویش و عذاب دوش خوش خفتم در آن بی‌خوف خواب
راحتم این بود از آواز او هدیه آوردم به شکر، آن مرد کو؟ مولوی.

گر تو نمی پسندی تغییرده قضا را (در کوی نیکنامی ما را گذر ندادند...) حافظ.
نظیر: ور نه خوش آیدت همی‌قول من با فلك گردان بیکار کن. ناصرخسرو.

۵ رجوع به با قضا کار زار نتوان کرد، شود.

گر تو نیکی مراچه فایده زان (بدو نیك تو بر تو باشد مه از بدو نیك کس کسیرا
چه... ور بدم من ترا از آن چه زیان.) سنائی.

گرت هیچ گنج است ای پاکرای بیارای دلرا بفردا مپای
که گیتی همی بر تو بر بگذرد زمانه نفسرا همی بشمرد. فردوسی.

۱۰ **گر تیغ بر آهنجی یا سحر برانگیزی با فر ید بیضا باد است دم ثعبان.**

(بر جای نماند پای از خرس و نه از روباه آنجا که غریو افکند در دشت شه شیران
باینجه چه یازد آن باحیله چه سازد این چون شیر قوی کوپال بنمود ز کین دندان...) آقای حاج سید نصر الله تقوی.

گر جامه گلیم یا که دیباست چون شسته و پاك بود زیباست. ایرج میرزا.
نظیر: ژنده باش گنده مباش. النظافة من الایمان. حدیث.

۱۵ **گر جانت بکار است نگهدار زبانرا** (جانست و زبان است و زبان دشمن جان است...) مسعود سعد.

رجوع به زبان سرخ سر سبز...، و رجوع به اگر طوطی زبان...، شود.

گر جماع این است کاید از خران
بر [...] ما میرینند این شوهران. انوری؟ مولوی؟

گر جمله کاینات کافر گردند بر دامن کبریاش ننشیند گرد. خواجه عبدالله انصاری.

۲۰ نظیر: برو که رونق این کارخانه کم نشود ز زهد همچو توئی یاز فسق همچومنی. حافظ.
چه شود بیش و کم از این دریا خواجه گر پاك و گر پلید آمد. عطار.

گر جنبی ز مغکده بر در کعبه بگذرد
کعبه بلوث کعب او کی فتد از مطهری. خاقانی.

گر جهان باغی پر از نعمت شود قسم مور و مار هم خاکی بود. مولوی.

۲۵ **گر جوئی از ولایت انصاف دوست جوی**
ور گیری از محلت اخلاص یار گیر
یاران ز مار گرزه بسی سهمگین ترند
فرمان من بکن بدل یار مار گیر. از مقامات حمیدی.

گر جهان پربرف گردد سر بسر تاب خور بگدازدش در یك نظر . مولوی .

گر جهان را پر در مکنون کنم روزی تو چون نباشد چون کنم . مولوی .

گر جهان فرعون گیرد شرق و غرب
سر نگون آید ز حق درگاه حرب . مولوی .

۵ **گر جهانی نشاط و ناز بود با غم مرك جانگداز بود** . مکتبی .

گر چشم خدای بین نداری باری خورشید پرست شو نه گوساله پرست .

(اي برهمن آن عذار چون لاله پرست رخسار نگار چارده ساله پرست . . .) منسوب بشیخ ابوسعید ابو الخیر . رجوع به اگر خاك هم بسر میکنی . . . ، شود .

گر چنین است خود نگهدارم .

۱۰ (ابلهی مروزی بشهر هری سوی بازار برد لاشه خری
لاغر و سست و پیر و فرسوده سم و دندان او همه سوده
جست دلال چست بر پشتش گرد جنبان بسیخه و مشتش
گفت کای تاجران راهروان که خرد مرکبی جوان و دوان
مروزی گفت کای بجان یارم . . . .
۱۵ گفت دلال کای مصحف خر با تو سی سال بود هم آخر
در گمانی هنوز با خر خویش دم خر گیر اینك و سر خویش
هر که را ذوق طبع صافی نیست ذوقش ازشعر مجد خوافی نیست .) مجد خوافی .

گرچه آب است قطرهٔ باران چون بدریا رسد گهر گردد .

(گر بقدر است شعر من چو شبه از قبول تو چون درر گردد
۲۰ که ز تأثیر چشمهٔ خورشید سنك خارا بکوه زر گردد . . .) عبدالواسع جبلی .

گر چه احسان نکوست از کم و بیش
ظلم باشد بغیر موضع خویش . مکتبی .

گر چه ازطبعند هر دو به بود شادی ز غم
ورچه ازچوبند هردو به بود منبر ز دار . عنصری .

۲۵ **گرچه این قصر هاطربناك است چون بگردون نمیرسد خاك است**

(. . . نردبانی چنان بساز ای کرد که تواند بآسمانت برد
خانهٔ بس بود گروهی را چو کشی بر سپهر کوهی را .) اوحدي .

رجوع به داشت لقمان . . . ، شود .

گرچه با تو شه‌نشیند بر زمین خویشتن‌بشناس و نیکوتر نشین. مولوی.
گرچه بازو سخت داری زور با آهن مکن (سعدیا ا ساعد سیمین شاید پنجه کرد...) سعدی رجوع به پنجه با ساعد سیمین... شود
گرچه بچشم‌عوام سنگچه چون لولو است
۵ لیك تف آفتاب فرق کند این و آن. خاقانی.
گرچه بر خوانند هر دولیك نتوان از محل
برفراز خوان مگس را همچو اخوان داشتن. سنائی
گرچه بر روی رقعهٔ شطرنج لقب چوب پارهٔ شاه است
آن بود شاه راستین که ورا بر سر تخت خسروی‌گاه‌است سیف‌اسفرنگ
۱۰ گرچه‌بساط‌ازخزواطلس‌بود نیز لگد خوارهٔ هر خس بود
(سعله که ریور همه ر حولش ست شد سرس ارسر رلش حلق پست..) امیرخسرو.
گرچه‌بسیار بماندبنیام‌اندرتیغ نشودکندونگرددهنرتیغ نهان. فرخی
گرچه بسیار بود زشت همان زشت است
زشت‌هرگز نشود خوب به بسیاری. ممر حسرو.
۱۵ گرچه‌بیرون‌زرزق‌نتوان‌خورد در طلب کاهلی نباید کرد. سعدی.
نظیر رزق هرچند بگمان برسد شرط عقلست جستن از در ها. سعدی
رجوع به ار تو حرکت...، شود.
گرچه پیوسته است بس دور است جان از کالبد
گرچه نزدیکست بس دوراست‌گوش از گوشوار.
۲۰ (شاعران را ارشمار راویان مشمر که هست
حای عیسی آسمان و حای طوطی شاخسار ..) سنائی
گرچه تیرازکمان‌همیگذرد از کماندار بیند اهل خرد. سعدی.
نظیر ۰ چا کرـگر ىداست و کر ىد مست ىد و ىکش ر ست ار حود مست
چا کر مرد ىد ىکو ىود لب حالی حو ار سو ىود (کذا)
۲۵ هست در دست او چو تیغ و حوی و ردی عس خود مه ـ وی سنائی.
کارها را کار فرما میکند رجوع به لاحمر ولا هوىص...، و رجوع به کارها را ...سود
گرچه جان درپای یاران کرده ام از راه صورت
کس نکرد آهنك جانم غیر آن یاران جایی. اوحدی

گرچه‌حجاب توبرون ازحداست هیچ حجابیت چو پندار نیست . عطار .

گر چه خوبی بسوی زشت بخواری منگر

کاندر این ملك چوطاوس بکاراست مگس . سنائی .

گرچه‌دارد مورچون کوهی کمر این‌دگرباشدبلا شك آن دگر . عطار .

۵ رجوع به پنج انگشت برادرند ... ، شود .

گر چه دارد نار دانه رنك لعل نا بسود

نیست لعل نا بسوده دربها چون نار دان . ازرقی .

گرچه دانی که نشنوند بگوی (... هرچه میدانی از نصیحت و پند .) سعدی .

نظیر : وذکر فأنّ الذکری تنفع المومنین . سورهٔ۱ ۵ آیهٔ۵ ۵ . قل اللّٰه‌ثم‌ذرهم .قرآن‌کریم . سورهٔ٦ آیهٔ۱ ۹ .

۱۰ گرچه درنفط سیه چهره توان دید ولیك

آن نکوتر که در آئینهٔ بیضا بینند . خاقانی .

گر چه دریا بابر آب دهد لب دریا همیشه خشك بود

(نفس من اگر چه جان بخش است جگرم غرق خون چو مشك بود ...) سلمان ساوجی .

گرچه رسن دراز سرش هم بچنبر است (آویزد آنکسی که‌گریزد ز مهر تو ...)

۱۵ معزی . رجوع به رسن را گذر بر چنبر است ، شود

گرچه ز پشمند هردو هرگز نبود

زی خرد ای دور بین پلاس چو پرنون . ناصرخسرو .

رجوع به این‌الثری والثریا ... ، شود .

گرچه زخاك هست به از خاك نسترن (گرجه ز عالم آمدهٔ به ز عالمی ...

۲۰ دل به ز سینه باشد و جان به ز کالبد سر به بود ز افسر وتن به ز پیرهن .) ادیب‌صابر .

گر چه ز نارنج پوست طفل ترازو کند

لیك نسنجد بدان زیرك زر عیار . خاقانی .

گرچه‌سایه‌عکس‌شخص‌است‌ای‌پسر هیچ از سایه نتانی خورد بر

(... هین زسایه شخص‌را میکن طلب درمسبب رو گذر کن از سبب .) مولوی .

۲۵ گرچه شد زاهل روزگار جدا چه‌کم است‌آخر از مگس عنقا . سنائی .

گرچه‌شیرین‌ودلکش‌است‌رطب نخورد طفل اگر بداند تب

تب ندید او بدید شیرینی لا جرم حال او همی بینی . اوحدی .

گرچه صد بار بازگردد یار سوی‌اوبازگردچون‌طومار .

(گر نخواهی دل از ندامت پر   بدی از فرین نیک مبر . . .) سنائی .

رجوع به دوست را کس نیک بدی . . . ، شود .

گرچه صرصر بس درختان میکند   با گیاه سبز احسان میکند . مولوی .

رجوع به زبادی کو کلاه ... ، شود .

۵ گر چه عالم پر جمال یوسف است   نیست چشم کور را ازوی بهی . عطار .

گرچه غیرت بردن از عاشق نکوست

غیرت معشوق دایم بیش از اوست . عطار

گرچه کاشیست خانه یاچینی   دل بگیرد چو بیش بنشینی . اوحدی .

گرچه کس بی اجل نخواهد مرد   تو مرو در دهان اژدرها

۱۰ (رزق اگر چند بی گمان برسد   شرط عقل است جستن از درها . . .) سعدی .

گرچه کوه است مرد را از پای   هم بسیلاب غم توان انداخت . سیف اسفرنك .

گر چه گربه بزیر بنشیند   موش را سر بگردد اندر جنك . ناصر خسرو .

گرچه گه گه پشه دل مشغول دارد پیل را

پیل دارد گاه جنك از انتقام پشه عار . عبدالواسع جبلی .

۱۵ گرچه ماننده مردم شود از چهره و قد

کار مردم نکند روز هنر مردگیا . آقای حاج سید نصرالله تقوی .

گرچه مرغند جمله مرغان لیك   جنس با جنس همنفس خوشتر

(پیر مردی زن جوان میخواست   گفتمش ترك این هوس خوشتر

زآنکه از عمر جاودان با پیر   با جوانیش یکنفس خوشتر . . .) ابن یمین .

۲۰ رجوع به الجنس الی الجنس . . . ، و رجوع به زن جوان را اگر . . . ، شود .

گر چه مشعبد ز موم خوشهٔ انگور ساخت

ناید از آن خوشه ها آب خوشی در دهان . جامی

گرچه مشگك بسی بود خوشبوی   فرق او تا بمشك بسیار است . شیخ آذری .

رجوع به نیمم باطل است . . . ، و رجوع به این الثری . . . ، شود .

۲۵ گرچه مقصود از کتاب آن فن بود   گر تواش بالش کنی هم میشود

لیك از او مقصود این بالش نبود   علم بود و دانش و ارشاد و سود

گر تو میخی ساختی شمشیر را   بر گزیدی بر ظفر ادبیر را . مولوی .

گر چه موش از آسیا بسیار دارد فایده

بیگمان روزی فرو کوبد سرش را آسیا . ناصر خسرو .

گرچه‌ناصح‌رابود صد داعیه   پند را اذنی بباید واعیه
(..: یك کس نا مستمع زاستیزو رد   صد کس گوینده را عاجز کند .) مولوی .
رجوع به مستمع صاحب ... ، شود .
گر چه نسیجند هر دو هرگز بوده است
۵ **پیش تو ای دوربین گلیم چو پر نون ؟** ناصرخسرو .
گر چه نیابد ریاض شکفته   نماندصباعادت‌مشکباری.(که ...) رضی‌نیشابوری.
گرچه هردو زجبلت سنگند   فرق باشد ز منا تا بمنات . خاقانی .
گرچه‌هرقرنی‌سخن‌آری‌بود   لیك‌گفتهٔ‌سابقان‌یاری‌بود . مولوی .
گرچه یقین و ظن ز دل آید همی پدید
۱۰ **دل را تفاوت است میان یقین و ظن** . ادیب صابر .
گرحسد هست دشمن ریمن   کیست کاو نیست دشمن دشمن . عنصری .
رجوع به اگر حسود نباشد ... ، شود .
گرحکم شود که مست گیرند   درشهر هر آنکه هست‌گیرند .
رجوع به اگر بهر گناهی بگیرند ... ، شود .
۱۵ **گرخدا خواهد که پوشد عیب کس**
کم زند در عیب معیوبان نفس . مولوی .
گرخدایاراست‌باسلطان‌مپیچ   ورخدابرگشت‌صدسلطان‌بهیچ .
گرخری‌دیوانه‌شدیك‌دم‌گاو   برسرش‌چندان‌بزن‌کایدبخاو . مولوی .
گرخسی افتدت بدیده منال   سوی آنکس نگر که ناییناست .
۲۰ **گر خورده ایم انگور تو تو بردهٔ دستار ما** (ای باغبان ای باغبان در ما چه در پیچیدهٔ ... ،) مولوی .
گردان سپهر گهی‌خشم بارآوردگاه‌مهر (چنین‌گفت خسروکه ...) فردوسی .
گرد اسرار غیب نتوان‌گشت (گرد او و هم گشت نتوانست ...) ابوالفرج رونی .
گرد بر آوردن از ... . مثال :
۲۵ بهر فضیحت فرس آسمان   گرد بر آرد ز ره کهکشان . خواجو .
گرد پای حوض گردیدن . کنایه از آنست که سر درگم و مبهم در جای بگردد بواسطهٔ ساختن کاری و بدست آوردن مطلبی. برهان .
خون‌من‌میریخت‌همچون آب حوض‌آنماه‌ودیگر   گردپای‌حوض‌میگشت‌ایندل‌مجروح زارم . اوحدی .

در صفت معشوقه در حمام .

تشنه را خود شغل چبود در جهان گرد پای حوض گشتن جاودان . مولوی .

شمس بی نور و خواجهٔ بی اصل چند از این دفع گرم و وعدهٔ سرد

از سر جوی عشوه آب به بند بیش از این گرد پای حوض مگرد

۵ تا مرا در میان تابستان سر تو را بوسیس باید گرد . انوری

گردد چه از طراوت ریحان کم گر خنفسا ببوید ریحان را . قاآنی .

گردد خرم و پدر ام ملك از عدل و کشت از نم (شها با در زبان خلق باشد

این مثل جاری که . . . بم عدل تو بر کشت امید آنکسان بادا که مملکت از دعاشان

شد قوی بنیاد و مستحکم .) سوزنی . رجوع به اسکندر رومیرا . . . ، شود .

۱۰ **گرد دریا و رود جیحون گرد ماهی از تابه صید نتوان کرد .** سنائی .

نظیر : پی شیر مردانت باید گرفتن مرو چون سگان از پی پاسبانی .

رجوع به سفر مربی مرد است . . . . و رجوع به ز ترسنده مردم . . ، شود .

گردد کده ویران چو کدیور دو شود (دل بیش کشد رنج چو دلبر دو شود

سر گردد رنجور چه افسر دو شود مستی آرد باده چو ساغر دو شود . . .) مسعود سعد .

۱۵ **گر در آبی نخل یا عرجون نمود جز زعکس نخلهٔ بیرون نبود**

در تك آب ار ببینی صورتی عکس بیرون باشد آن نقش ای فتی

لیك تا آب از قذر خالی شدن تنقیه شرط است در جوی بدن

تا نماند تیرگی و خس در او تا امین گردد نماید عکس رو . مولوی .

گرد ران با گردن است .

۲۰ تمثل : درد او حسرتا که مرا دور روزگار بی آلت و سلاح بزد راه کاروان

چون دولتی نمود مرا محنتی فزود بی گردن ای شگفت بوده است گردران . رودکی . (۱)

تا خیال آن بت قصاب در چشم من است زین سبب چشمم همیشه همچو داسش روشن است

تا بدیدم دامنش پر خون ست چشم من و ز اشك بر گریبان دارم آبی آن ماه را بر دامن است

بامن از روی طبیعت گر بیامیزد رواست از برای آنکه من در آب و او در روغن است

۲۵ گر زبان با من ندارد چرب هم سود عجب کاتچه او را در زبان بایست در پیراهن است

جان آرامش همی بخشد جهانیرا بلطف گرچه کارش همچو گردون کشتن است و بستن است . . .

---

(۱) این شعر با مختصر تصحیفی بمسعود سلمان هم منسوب است .

از پس هجر فراوان چون بدیدم در رهش آن بتی را کافت آفاق و فتنهٔ برزن است

گفتم ایجان از پی یك وصل چندین هجر چیست گفت من قصابم اینجا گردران با گردن است . سنائی .

بود با گردران گردن ولیکن بهر جو سنك خرواری نباشد . انوری .

اشاره : گرفتم که بر شعر واقف نهٔ که تو مرد یك پیشه و یك فنی

۵ ندانی که گر دیگری گوید این چو روحانی و صابر و سوزنی

علی القطع ناچار و بی هیچ شك تو گر گردرانی و گر گردنی

بگوید در آخر بدین قافیه که آخر بگو تا کی از غر زنی

بنا گفتنی در کشانی مرا تو ای احمق خر زنا کردنی . انوری .

دلبری داری به از جان نیست غم گو جان مباش گردرانی هست فربه گو بر او گردن مباش . سنائی .

۱۰ زمانه خصم ترا گردران بسنك نیاز شکست اگرچه که گردن فراز بد چو هیون . ابن یمین .

زانکه او کرد گردنی با تو شیر خشم تو گردران برداشت . مجیر بیلقانی .

چون قفا دیدی صفا را هم ببین گرد ران با گردن آمد ای امین . مولوی .

حکمت این اضداد را بر هم به بست ای قصاب این گردران با گردن است . مولوی .

در سفر بی خطر فتوحی نیست هست پهلوی گردران گردن . ابن یمین .

۱۵ هر سقط گردنیست پهلو سای زان زدل طمع گردران برخاست . خاقانی .

اسب شطرنج است گوئی بر بساط امتحان هیچ پیدا بر تنش نه گردران نه گردنی . سیف اسفرنك .

خواجگان گردن ار بر خاستند خواجگان گرد ران بنشسته اند . کمال اسمعیل .

غبنا و حسرتا که رساند بمن همی یك سود را زمانه بخروارها زیان

چندین هزار آفت و یك ذره منفعت چندین هزار گردن و یکپاره گردران . وطواط .

۲۰ بمیر از خویشتن تا زنده مانی که بی شك گردران با گردن آمد . عطار . نظیر :

گل باخار است و صاف با دردی . سعدی .

گر در جهان دلی ز تو خرم نمیشود

باری چنان مکن که شود خاطری حزین . عماد فقیه .

رجوع به اگر باری زدوشم . . . ، شود .

۲۵ **گر درم داری گزند آرد بدین**

بفکن او را گرم و درویشی گزین . منسوب برودکی .

گر در همه شهر یك سر نیشتر است

در پای کسی رود که درویشتر است

(... با آنهمه‌راستی که میزان دارد میل ازطرفی‌کندکه او بیشتر است .) سعدی .
نظیر : هر جا سنگ است بپای لنگ است . سنگ بدر بسته می آید .

گر دریمنی چو با منی پیش منی گر پیش منی چو بی منی در یمنی
(... من با تو چنانم ای نگار یمنی خود در غلطم که من تو ام یاتومنی .) منسوب به
۵ شیخ ابو سعید ابوالخیر .

گر دست ما تهی است ولی چشم ما پر است .

گردش زاندیشه بیرون بود (به بینیم فرجام آن چون بود که ...) فردوسی .

گردش قبهٔ چنین پرکار نه بعلم است پس بچیست بیار . اوحدی .

گر دعا جمله مستجاب شدی هر دمی عالمی‌خراب شدی . اوحدی .

۱۰ نظیر : همانکه‌آش‌ثناخواندواینش‌لعنت‌کرد بسوی‌آن‌حجری‌بودو سوی این‌گهری
خدای زین دو دعا خود کدامرا شنود که‌نیست برتر ازاو روز دادداد گری
اگر بقول تو جاهل خدای کار کند از آسمان نچکدبر زمین من مطری . ناصر خسرو .

گرد کردن . (یا) گرد خاستن . بر دادن . ثمر بخشیدن .

عاشق بی طلب چه گرد کنند مرد باید که کار مرد کنند . اوحدی ؟ سنائی ؟
۱۵ زر باید خاك بر سر شعر زو گردچه خیزد ارچه خیزد . جمال‌الدین‌عبدالرزاق .
سخاوت تو چه خواهد زخان سگینش چه گرد خیزدازاین‌خاك‌پای راه‌نشین . کمال اسمعیل.
آنچنان علم خود چه گرد کند که به زر بر دل تو سرد کند . اوحدی
راستی را چه گرد بر خیزد با سخایش از این محقر خاك . کمال‌اسمعیل .

گرد کردی لاغلاغو (۱) دراز کردی خاك انداز .

۲۰ **گر دل ایمن و کفافت هست ملکت قاف تا بقافت هست .** اوحدی .

گر دل بیاری کس دهدباری بیاری‌همچو تو (خوبان فزون از حد ولی نتوان
بهر کس داد دل ...) هاتف . رجوع به اگر خاك هم بسر میکنی ... ، شود .

گر دلی داری نگزیردت از دلداری (گر تنی داری حاجت نباشد اچار ...) ظهیر .

گرد نادرگشتن از نادانی است (... هر کسیرا کی ره سلطانی است .) مولوی .
۲۵ رجوع به بر نادر حکم ... ، شود .

گرد نام پدر چه میگردی پدر خویش باش اگر مردی . سعدی .
رجوع به آنجا که بزرگ بایدت ... ، شود .

---

(۱) لاغلاغو گویا بمعنی کاسه باشد .

گردن بیطمع بلند بود (هر که برخود در سؤال گشاد تا بمیرد نیاز مند بود آز بگذار و پادشاهی کن ...) سعدی . رجوع به طمع آرد بمردان ... ، شود .

گردن خاریدن . مماطله ودفع الوقت کردن .

پس ازصد وعده کم دادی ترا امروزمی بینم بیاور بوسهٔ گردن چه میخاری چه میگوئی . اوحدی .

۵ **گردن خم را شمشیر نبرد .** نظیر :

ز بادی کو کلاه از سر کند دور گیاه آسوده باشد سرو رنجور .

رجوع به از تواضع بزرگوار ... ، شود .

گردنده اختر بیك رای نیست بیك طبع بردور پیمای نیست (که ...

بر آوردهٔ دي کند واژگون چو فردا خور از پرده آید برون

۱۰ بکشتی گرت دوش زد بادبان سحر لنگرش بگسلد بیگمان .) مرحوم ادیب .

گردن ما ازموباریکتر شمشیرشما ازالماس برنده تر . بمزاح ، نهایت مطیع وفرمان بردار شمایم .

گردن مخار ضیغم غضبان را (با خود مرا بخشم میار ای چرخ ...) قا آنی .

رجوع به کام شیر خاریدن ، شود .

۱۵ **گردن منه ارخصم بود رستم زال منت مکش اردوست بود حاتم طی**

(گر زانکه بر استخوان نماند رك و پی از خانهٔ مسلیم منه بیرون پی ...) خاقانی .

گردن وریش و پای و قد دراز از حماقت حدیث گوید باز . اوحدی .

رجوع به الاحمق من طال ... ، شود .

گر دو برادر نهد پشت پشت تن کوهرا باد ماند بمشت

۲۰ (ز دانا تو نشنیدی این داستان که بر گوید از گفتهٔ باستان که ...) فردوسي .

رجوع به آری به اتفاق ... ، شود .

گرد و سوار . گرد و مرد .

خاکساران جهانرا بحقارت منگر توچه داني که دراین گردسواری باشد . اوحدی .

تو ز دوری می نبینی غیر گرد اندکی پیش آ ببین در گرد مرد . مولوی .

۲۵ مگر ز آه مظلوم گردی بجنبد وز آن گرد صاحب کلاهی بر آید . ملك الشعراء بهار .

در این خاك تیغ دلیري بتابد در این دشت گرد سپاهی بر آید . ملك الشعراء بهار .

گردون بجز موافقت دون نمیکند (بنگر کجا شدند وچه زرها گذاشتند کسری و کیقباد و فریدون و زال زر ... و ایام جز خسیس نمیپرورد دگر .) عمعق .

گردون سر محمد یحیی بباد داد

محنت رقیب سنجر مالك رقاب شد . خاقانی .

گر راست سخنگوئی و در بند بپائی

به زانکه دروغت دهد از بند رهائی . سعدی . خلاف :

۵ دروغ مصلحت‌آمیز به‌از راست فتنه انگیز . سعدی . رجوع به اگرخواهی ازهردوسر . . . شود .

گر رستمی‌تراگذر ازچرخ زال نیست (اسرغرهٔ حیلت‌و دستان خود ولیك . . .) اوحدی .

گر رنج پیشت آید وگر راحت ایحکیم

نسبت مکن بغیرکه اینها خداکند . حافظ .

رجوع به لاجبر ولا تفویض . . . ، شود .

۱۰ **گزرود نگسلد ره دلگیر میزنی** (پنداری ای اخی‌که بجای تو جاودان . . .) سنائی .

نظیر : کنون رفتم تو از من باش بدرود همی زن این نوا گرنگسلد رود . ویس‌و رامین .

گر زاغ سیه باغ ز بلبل بستاند . دستان نتواند زدن و نادره الحان .

ناصرخسرو .

گرز آئین وکیش برگردی بهٔ که‌ازقول‌خویش‌برگردی . ازجامع‌التمثیل .

۱۵ رجوع به الکریم اذا وعد . . . ، شود .

گرزبان تو راز دارستی تیغ راباسرت‌چکارستی رجوع به اگرطوطی . . . ،

و رجوع به زبان سرخ سرسبز . . . ، شود .

گرز بخورند پهلوان .

گر ز حریر است فضل ، کرمك پیله

۲۰ **به ز تو کو راست در حریر نهان تن**

(جانت مزین ز نور علم نکو تر تا که تن از جامه های نغز و ملون . . .) آقای حاج سید نصرالله تقوی . رجوع به اهل نگردد بعمامه . . . ، شود .

گرزخورشیدبوم‌بی‌نیروست ازپی‌ضعف‌خود نه ازپی‌اوست . سنائی .

رجوع به نور خورشید درجهان . . . . شود .

۲۵ **گر ز دریا دو سه قطره بپراکند چه باك**

باز چون جمع شود رو سوی دریا دارد . ظهیر .

گر ز دیو نفس میجوئی امان رو نهان شو چون پری ازمردمان .

شیخ بهائی . رجوع به عزت اندر عزلت . . . ، شود .

گر زرخالص‌شده‌خوش‌تو را ورنه چه‌چاره است ز آتش ترا . جامی .
گر زر داری بزور محتاج نهٔ (بی زر نتوان رفت بزور از دریا ...) سعدی. رجوع به ای زر تو خدا نهٔ ...، شود .
گر ز سوز تشنگی جانت بلب خواهد رسید
۵ از خضر مپذیر منت بهر آب زندگی . ابن یمین .
گر زکوری بر توخشتی اوفتاد عاقلان‌ازکورکی‌خواهندداد . مولوی .
گر زکه بستانی و ننهی بجای اندرآیدکوه‌زان‌دادن‌زپای . مولوی .
گر زمغرب‌بر زندخورشید سر عین‌خورشیداست‌نه‌چیزدگر . مولوی .
گر زمین را به آسمان دوزی ندهندت زیاده از روزی .
۱۰ رجوع به اگر زمین و زمانرا ....، شود .
گرزهردهدتراخردمندبنوش ورنوش‌رسدزدست نااهل‌بریز
(با مردم پاك اصل و عاقل آمیز وز نا اهلان هزار فرسنگ گریز ...) خیام .
نظیر : دشمن دانا به از نادان دوست .
گرستن بهنگام با سوك و درد به ازخندهٔ نا بهنگام و سرد . اسدی .
۱۵ رجوع به گریهٔ بوقت ...، شود .
گرسخن ازنیکوئی‌چون‌زربود آن سخن ناگفته نیکو تر بود . عطار .
رجوع به اگر طوطی زبان می بست ....، شود .
گر سخن راست بود همچو در تلخ بود تلخ که الحق مر . نظامی .
رجوع به الحق مر ....، شود .
۲۰ گر سرکه چکاندت کسی بر ریش
بر پاش تو برجراحتش پلپل . ناصر خسرو .
رجوع به با بدان بد باش ....، شود .
گر سعیدی ازمناره اوفتید بادش اندر جامه افتاد و رهید
چون‌یقینت‌نیست‌آن‌بادحسن توچرا بر باد دادی خویشتن . مولوی .
۲۵ گرسکی بانگی کند بربام‌کهدان غم مخور . رجوع به آوازسگان کم نکند ...، و رجوع به الکلب ینوح ....، شود .
گرسکی یکهفته بر خانی نیابد استخوان
از پی تحصیل ستخوان ترك آن سامان‌کند . قاآنی .

رجوع به سفر مربی مرد است . . . شود .

گر سنگ همه لعل بدخشان بودی پس قیمت سنگ و لعل یکسان بودی .

رجوع به اگر ژاله هر قطرهٔ . . . ، شود .

گرسنگی راچه دیدهٔ ؟ رجوع به چو ترك گرسنه . . . ، شود .

۵ **گرسنگی عمارت باطن کند وسیرخوردگی عمارت بطون .** از کشف المحجوب .

گرسنه چشم . قحط دیده . حریص . مثال :

ز من مرنج چو بسیار بنگرم سویت گرسنه‌چشم وسیری ندارم‌از رویت .

این گرسنه چشم بی ترحم خود سیر نمی شود ز مردم

ابنای زمان بسان گندم وین دور فلك چو آسیابست . سعدی .

۱۰ **گرسنه چون سیر شود رگ فضول در وی بجنبد .** تاریخ سلاجقهٔ کرمان لمحمد ابن ابراهیم . نظیر : نعوذ بالله من الکریم اذا جاع و من اللئیم اذا شبع . یارب مباد آنکه گدا معتبر شود .

گرسنه شکم بر نمد دوخت چشم

که همسایهٔ گوشت بوده است پشم . از شاهد صادق .

۱۵ رجوع به چو ترك گرسنه . . . ، شود.

گرسنه مردمان و کسری سیر سك بوداین چنین امیر نه شیر . سنائی .

گر سیاه است و هم آهنگ تواست

تو سفیدش خوان که همرنگ تو است . مولوی .

گر سیل عالم پر شود هر موج چون اشتر شود

۲۰ **مرغان آبی را چه غم تا غم خورد مرغ هوا .** مولوی .

گر شادی دل ز زعفران خاست چون رنگ غم‌است زعفران را . خاقانی .

گر شاه توئی ببخش و مستان چیز از شهری و روستائی .

زیرا که ز خلق خواستن چیز شاهی نبود بود گدائی .

(. . . یا باز شه است با تو باری زیرا که چو باز میربائی .) ناصر خسرو .

۲۵ رجوع به خواستن‌گدیه است . . . ، شود .

گر شبان پاس ندارد رمه را گرگ از پای در آرد همه را . جامی .

گرش ببینی و دست از ترنج بشناسی

روا بود که ملامت کنی زلیخا را . سعدی .

گر شود پر شاخ همچون خار پشت شیر خواهد گاو را ناچار کشت . مولوی .
گر شود ذرات عالم حیله پیچ با قضای آسمان هیچند هیچ . مولوی .
گر صبر کنی ز غوره حلوا سازی . رجوع به آن میوه که از صبر برآمد . . . ، شود .
گر طمع داری مدیح از من همی
از مدیح من چرائی گنگ و لال . ناصر خسرو .
گر عاقلی چو گردی مجروح پشت دشمن
مرهم منه بدو نیز هرگز مگر ز روبین . ناصر خسرو .
رجوع به آزاده را میازار . . . ، شود .
گر عبادت بمردم آزاریست زان عبادت خدای بیزار است . قاآنی .
گر عشق حرم باشد سهل است بیابانها . رجوع به سفر دراز نباشد . . . ، شود .
گر عقابی مگیر عادت جغد ور پلنگی مگیر خوی گراز . مسعود سعد .
گر عیب من ز خویشتن آمد همه از خویشتن به پیش که افغان کنم . ناصرخسرو .
گر غم مرگ را بسنگ سیاه بنویسند از او بر آید آه . مکتبی .
گرفتم آنکه نیازارم اندرون کسی
حسود را چکنم کو ز خود برنج در است
(. . بمیر تا برهی ای حسود کاین رنجیست که از مشقت آن جز بمرگ نتوان رست .) سعدی .
نظیر : یشفیك من الحاسد انه یغتم عند سرورك . رجوع به اگر حسود نباشد . . . ، شود .
گرفتمت که رسیدی بدانچه میطلبی گرفتمت که شدی آنچنانکه می بائی
نه هرچه یافت کمال از پیش بود نقصان
نه هرچه داد ستد باز چرخ مینائی . منوچهری .
رجوع به اذا تم امر . . . ، شود .
گرفتم که خود تیز چشمی چو زرقا ز نجدت عیان تا به نجران نماید
نه درد رمد دیدهٔ تا زمانی که چشمت از آن درد گریان نماید . مرحوم ادیب .
گرفتم همچو خور عالم بگیری کسوف مرگ را آخر اسیری . کاتبی .
گرفتن برد از رخ مرد آب سیه روی شد تا گرفت آفتاب . سعدی ؟ .
گرفتن خوبی دارد پس دادن بدی .
نظیر : الأخذ سریط والقضاء ضریط . الأکل سلجان والقضاء لیان . القرض مقراض المحبه .
گرفتن ره دشمن اندر گریز مفرمای و خون زبونان مریز . اسدی .

رجوع به از عقب دشمن گریخته ...، شود.

گر فراقت نکشد جان بوصالت بدهم (... توگرو بردی اگر جفت و اگر طاق آید.) سعدی.

رجوع به گر بیائی دهمت جان ...، شود.

گر فرشته بزند راه تو شیطان تو اوست (... دیو دیوان تو با دیو بزندان

۵ نشود ...) سنائی.

گر کرمت هست درم گو مباش (حاتم طائی بکرم گشت فاش ...) خواجو.

گر کس جفا کند بعوض در وفا بکوش

یعنی که جور هم ز کسی رایگان مخواه.

رجوع به کم مباش از درخت سایه فکن ...، شود.

۱۰ **گر کسی بار کشد بار نگاری باری.** رجوع به اگر خاك هم بسر میکنی ...، شود.

گر کسی بی عدل و فضل و بذل مهتر گرددی

مهتری کردن بغایت سهل و آسان باشدی. ادیب صابر.

گر کسی خاك مرده باز کند نشناسد توانگر از درویش. مصحیف شعر

ذیل سعدی است :

۱۵ بالله از خاك مرده باز کنند نشناسی توانگر از درویش.

نظیر : اگر دو کلهٔ پوسیده برکشی ز دو گور سر امیر که داند ز کلهٔ گرای. سلطان محمود.

گر کسی را اهل بینی بازگوی ورنه درج نطق رامسمار کن. عطار.

گر کسی عیب تو کند بشنو وانچه عیب است جملگی بدرو. سنائی.

گر کسی ملتمسی می طلبد هم ز کرام (ابر میخواست که باران برد از بحر محیط

۲۰ گفتمش آب خود ای ابر مبر پیش لئام باوجود کفش ازابر عطا میطلبی ؟ ...) سلمان ساوجی.

رجوع به اگر خاك هم بسر میکنی ...، شود.

گر کسی همدم ددان باشد به که همصحبت بدان باشد. مکتبی.

رجوع به آلوچو بآلو نگردد ...، شود.

گر کند مطرب بسی هان‌هان و هون هون در سرود

۲۵ **چون سخن نبود همه بی معنی و ابتر بود.**

(مطرب بی‌میگفت با (خسرو) که‌ای گنج سخن علم موسیقی زعلم شعر نکوتر بود

زآنکه آن علمی است کز دقت نیاید درقلم لیك این علمی است کاندر کاغذو دفتر بود

پاسخش دادم که‌من در هردومعني کاملم   هردورا سنجیده بروزنی که‌آن‌درخور بود
نظم راکردم سه دفتر ور بتحریر آمدي   علم موسیقی سه‌دفتر بودی ار باور بود
فرق گویم‌من‌میان‌هر دومعقول ودرست   تادهد انصاف آن کز هردو دانشور بود
نظمرا علمی تصور کن بنفس خود تمام   کونه محتاج اصول وصوت خنیاگر بود ...
۵ نای‌زن رابین که‌صوتی داردو گفتارنی   لاجرم در قول محتاج کس دیگر بود
پس‌دراینمعنی ضرورت‌صاحب‌صوت‌وسماع   از برای شعر محتاج سخن پرور بود
نظمرا حاصل عروسی‌دان و نغمه زیورش   نیست‌عیبی‌گرعروسی‌خوب‌بی‌زیوربود.) امیرخسرودهلوی.

گرگنی برمه تفو برروی تو باز آید او . مولوی .

گرکهان مه شدند خاقانی   تو در ایشان بمنکری منگر
۱۰ **کهتری را که مهتری یابد   هم بدان چشم کهتری منگر**
خردشاخی که‌شد درخت بزرك   در بزرگیش سرسری منگر
هر ذلیلی که حق عزیز کند   آن‌عزیزیش این سری منگر
گاو را چون خدا ببانك آرد   عمل دست سامری منگر . خاقانی .

گرك آشتی . صلحی به نفاق .

۱۵ تمثل : غم دیدم از آنکس که مرا میباید   ببریدم از او تا دل من بگشاید
تا دیدن او همی مرا بگزاید   گرگ آشتی کنیم تا چون آید . فرخی .

صواب آنست که گرك آشتی کنیم و باز گردیم که نباید خطائی افتد . ابوالفضل بیهقی . و بمیان درآمدند وگرك آشتی برفت . ابوالفضل بیهقی . امروز نماز دیگرگفت‌که رسولی فرستد وبااین قوم گرك آشتی کند . ابوالفضل بیهقی .

۲۰ ای صبا درد دل یوسف مگو یعقوب را   آشتی‌کردند یارانش ولي‌گرك آشتی . آصفی .
گرك آشتی لطف عتاب آشنای او   این آن عنایت است‌که یکرو نمیکند . شفائی .
ازدل برون نکرده خیال جفا هنوز   گرك‌آشتی‌است یوسف مارا بما هنوز . سلیم .
امان که یافت از گرك دغل باز   که با روبه کند گرك آشتی باز . عطار .
دل‌خان توشد خواه روی خواه نشینی   گرك آشتی‌کن مکن این گرك ربائی . خاقانی .
۲۵ نه با گرك آشتی او بلنگی   نه با آهوی حشمش روبهی بود . جمال‌الدین عبدالرزاق .
روزوشب‌گرك‌آشتی‌کردندآنکه ماه‌ومهر   حسن‌خودبریوسف‌مصرآستان‌افشانده‌اند . خاقانی .
چکند بره با حمایت نو   گرك آشتی سك شبانرا . سیف‌اسفرنك .
با تو گر این‌سك‌کند عزم بگرك‌آشتی   بازی بزمیدهد تا کندت خوك بند . عطار .

نظیر : هدنة علی دخن .

گرگ آشنائی . مثال :

مکن قصد جفا گر ما وفائی ز سك طبعی بود گرگ آشنائی . ناصرخسرو .

رجوع به گرگ آشتی ، شود .

۵ **گرگ اجل یکایك ازاین گله میبرد وین گله رابیین که چه آسوده میچرند .**

(کمتر ز مورو مار شناس آن گروه را کزبهرمور ومار تن خویش پرورند . . .) اوحدی .

گرگ است نیست مردم آنکس که دادگر نیست (. . . برتر ز داد ازایزد اندر جهان اثر نیست .) ناصر خسرو . رجوع به اسکندر رومی را . . . . شود .

گرگ اغلب آن زمان گیرا بود کز رمه شیشك بخود تنها رود . مولوی .

۱۰ **گرگ اگرباتو نماید روبهی هین مکن باور که ناید زو بهی .** مولوی .

گرگ باران دیده بودن . مجرّب وآزموده بودن . مثال :

دوش میرفتم بکوی یار بارانم گرفت درمیان عاشقان من گرگ باران دیده ام .

از تریهای فلك باچشم گریانم چه باك درفراق یوسف خود گرگ باران دیده ام .

کی ز آه اشك مظلومان دلش آید برحم گرگ باران دیده باشد ظالم روباه باز .

۱۵ همانا گرگ باران دیده باشی نو خیلی باردم سائیده باشی . ایرج میرزا .

چرخ روبه باز را ازاشك گلنارت چه باك برسر آن گرگ ازاین باران فراوان آمده . کاتبی .

نظیر : گرم و سرد روزگار چشیده . پست و بلند دنیا دیده . رجوع به شتر که چار دندان شود . . . ، شود .

گرگ بیند دنبه اندرخواب خویش . (گفت در ره موسیم آمد به پیش . . .) مولوی .

۲۰ رجوع به آدم گرسنه نان . . . . شود .

گر گدا پیشرو لشکر اسلام بود کافر ازبیم توقع برود تادرچین . سعدی .

نظیر : بحرص شهریان صدخانهٔ زر بر نمیاید زابر ام گدایان داشت حاتم خانه درصحرا . صائب .

گر گدا کاهل بود تقصیر صاحبخانه چیست . نظیر :

تو چون گدای کاهل جاهل نشستهٔ بر در خموش وخانه خدا ازتو بیخبر

۲۵ شیئی اللهی بزن که بر آید زخانه بانك یا اللهی بگو که گشایند بر تو در . قاآنی .

رجوع به آب کم جو . . . ، و رجوع به از تو حرکت . . . ، شود .

گر گدا گوید سخن چون زر کان ره نیابد کالهٔ(۱) او در دکان . مولوی .

---

(۱) کالا .

گرك در لباس میش . نظیر : تحت جلد الضأن قلب الاذوب .

گرك درنده گرچه کشتنی است　　بهتر از مردم ستمکار است

(... از بدگرك رستن آسان است　　وز ستمکار سخت دشوار است .) ناصر خسرو .

رجوع به اسکندر رومی را ...، شود .

۵ **گرك درنده ندرد در بیابان گرك را**

گر همی دعوی کنی در مردمی مردم مدر .

(جز کم آزاری نباشد مردمی گر مردمی　　چون بیازاری مرا یانیستی مردم مگر...) ناصرخسرو .

گرك دهن آلوده و یوسف ندریده .

تمثل : والله که چو گرك یوسفم والله　　بر خیره همی نهند بهتانم . مسعودسعدسلمان .

۱۰ بخون زرق مرا پیرهن بیالودند　　وگرنه پاکتر از گرك یوسفم ز گناه . انوری .

درکوی تو معروفم واز روی تو محروم　　گرك دهن آلوده و یوسف ندریده . سعدی .

گرك دیدن مبارك است ندیدن مبارکتر . جامع التمثیل .

گرچه مؤمن را سقر ندهد ضرر　　لیك هم بهتر بود زانجا گذر

گرچه دوزخ دور دارد زو نکال　　لیك جنت به ورا فی کل حال . مولوی .

۱۵ **گرگذاری و دشمنان بخورند　　به که محتاج دوستان گردی** . سعدی .

گرك را با میش کردن قهرمان باشد ز جهل

گربه را با پیه کردن پاسبان باشد خطا . سنائی .

گرك رادوختن بایدآموخت که او خود دریدن نیکوداند . (مثلی معروف است که ...) جهانگشای جوینی .

۲۰ **گرك راکی رسد ملامت شات　　بازراکی رسدنهیب شخن** . منسوب برودکی .

گرك را گرفتند پندش دهند گفت سرم دهید گله رفت . رجوع به توبهٔ گرك مرك است ، شود .

گرك که بگله افتاد وای به یکه داران . رجوع به الهی هیچ سفرهٔ ...، شود .

گرك گرسنه چو گوشت یافت نپرسد

۲۵ **کاین شتر صالح است یا خر دجال** . سعدی .

رجوع به آدم گرسنه ایمان ...، و رجوع به غم فرزند و نان ...، شود .

گر گل است اندیشهٔ تو گلشنی　　ور بود خاری تو هیمهٔ گلخنی .

(ای برادر تو همین اندیشهٔ　　مابقی تو استخوان و ریشهٔ ...) مولوی .

گر گلشکر خوری بتکلف زیان کند　　ورنان خشک دیر خوری گلشکر بود
(با آنکه از وجود طعامست حظ نفس　　رنج آورد طعام که بیش از قدر بود ...) سعدی.
نظیر : نعم الادام الجوع . علي عليه السلام . رجوع به « از گلو بنده ... » شود .
گرگ مست . نم مست .
۵ یوسف من گرگ مست باده بکف صبح فام　　وز دو لب باده رنگ سرکه فشان در عتاب . خاقانی .
آهو کاسک توام می خور و گرگ مست شو　　خواب پلنگ نه ز سر گرچه پلنگ گوهری . خاقانی .
گرگ میزبان کلاغ است . ناصر خسرو خطاب بکلاغ گوید :
نشان مدبریت این بس که هرگز　　چو عباسی نشوئی طیلسانت
نجوئی جز فساد و شر از ایرا　　همیشه گرگ باشد میزبانت .
۱۰ مأخوذ از مثل عرب : كالغراب والذئب . يضرب للرجلين بينهما موافقة لا يختلفان لان الذئب اذا اغار على غنم تبعه الغراب ايأ كل ما فضل منه . میدانی . و باز گوید : قلت و بينهما مخالفة من وجه و هو ان الغراب لايؤاسي الذئب فيما يصيدُ. كما قال الشاعر :
يواسي الغراب الذئب فيما يصيده　　و ما صاده الغربان في سعف النخل . میدانی چاپ طهران صفحه ۱۰۵ . و نیز درمیدانی آمده است در : الغراب اعرف بالتمر و ذلك انّ الغراب لا
۱۵ يأخذ الّا الاجود منه ولذلك يقال وجد تمرة الغراب اذا وجد شيئاً نفيساً . میدانی . چاپ طهران . صفحه ۴۳۹ .
گرگ می نبرد گله را بمهمانی (مشو ز دعوت نفس شریر خود ایمن که ...) قاآنی.
گر گناه ببخشند شرمساری هست (دلا گناه مکن بر امید بخشش دوست که ...)
نظیر : گیرم که ز من در گذرانی بکرم　　زین شرم که دیدهٔ چه کردم چکنم .
۲۰ **گر گنه از کور زاید جرم چون بر کر نهیم** (عقل را گر نقل باید گو چو مردان کسب کن ...) سنائی .
گر گواه قول کژ گوید رد است　　ور گواه فعل کژ پوید بد است . مولوی.
گرگ و شیر و خرس داند عشق چیست
کم ز سگ باشد که از عشق او تهیست . مولوي .
۲۵ **گرگ و میش ، گرگ و گوسفند از یکجا آب میخورند (یا) با هم در یکجا آب میخورند** . عدل وامنی به کمال است . تمثل : و شهر غزنی چنین شد که بمثل گرگ ومیش همی آب خورد . از زین الاخبار .
جهاندار محمود شاه بزرگ　　بآبشخور آرد همی میش و گرگ . فردوسی .

زین پیش میش اندرجهان از گرگ بودی بر کران اکنون زعدلت هر دوان یکچشمه سازند آبخور . ابن یمین .

باز و کبك از امن او باشند دریك آشیان گرگ و میش از عدل او باشند بر یك آبخور . معزی .

میش با گرگ ز عدل تو همی آب خورد جای آنست که خوانند ترا نوشروان . معزی .

نظیر : آهوی ماده با سیاست تو در عرین دایگان شیرانست . رفیع لنبانی .

بدور عدل تو در زیر چرخ مینائی چنان گریخت زدهر دورنگ رنگ فتور

که باز شانه کند همچو بادسنبل را به نیش چنگل خونریز تارك عصفور . منسوب برودکی .

خیال رزم تو گر در دل عدو گذرد ز بیم تیغ تو بندش جدا شود از بند

ز عدل تست بهم باز و صعوه را پرواز ز حکم تست شب و روز را بهم پیوند . منسوب برودکی .

بگیتی اندر عدل آنچنان بگسترده است که کرد یزدان ایمن روان اوز عذاب

چنانکه میش کند بچه در نشیمن شیر چنانکه کبك نهد خایه در کنام عقاب . قطران .

راست آید از من ار گویم ز عدل تو بدشت بره از پستان گرگ گرسنه شد سیر شیر . سوزنی .

درهوای ربع مسکون شیمت انصاف او بازرا هنگام کوشش دایهٔ عصفور کرد . سنائی .

اندر ایام تو نندیشد کاندیشه خطاست بره از گرگ و ز شیر آهو و کبك از شاهین . سوزنی .

کبك با باز کند شادی در دولت تو آهو از شیر خورد در کنف عدل تو شیر . معزی .

اندر کنف دولت او خسته نگردد آهو بره از ناخن و دندان غضنفر . معزی .

ور سوی کبوتر نگرد بخت بلندش شاهین بعنایت نگرد سوی کبوتر . معزی .

تا نه بس مدت چنان گردد که با انصاف او آهوی دشتی امان یابد ز شیر مرغزار

گرگ را با میش باشد آشتی بر بهن دشت باز را با کبك باشد دوستی در کوهسار . معزی .

عدل و انصاف تو در هر بیشهٔ ایران زمین آشتی داده است با شیر ژیان روباه را . معزی .

خلق را بهتر غنیمت عدل تست از بهر آنك آشتی داده است عدل تو غنم را با ذئاب . معزی .

بزیر سایهٔ عدل تو بی گزند شوند تذرو و کبك ز منقار و مخلب شاهین . معزی .

در پناه حفظ تو از بهر ترتیب گله گرگ در باب مصالح راز گوید با شبان . ظهیر .

توئی که در حرم دولتت بنقل طباع موافقت دهد ایام گرگ را با میش . ظهیر .

ز عدل شامل او بوی آن همی آید که در کمین که شیران مقام سازد رنگ . ظهیر .

گرگ با میش در بیابان جفت عدل بیدار گشت و فتنه بخفت . سنائی .

باشهٔ عدلش شده با پشه خویش گرگ بدورش شده چوپان میش . خواجو .

نداند که با داد شاه دلیر کند بچه خرگوش بر پشت شیر . اسدی .

بره را همچون سگ چوپان نگهبان گشت گرگ عدل او تا خط بطلان ظلم را بر سر کشید . ابن یمین .

چنانست دادش که روباه پیر . نهد چه را تا دهد شیر شیر . اسدی.
چنان بی بیم و ایمن کرد گرگان . که میشانرا شبان بودند گرگان . ویس‌ورامین.
عقاب و باز بد در حد ساری . رفیق و جفت کبك کوهساری . ویس‌ورامین.
ز بیم تیغ او در مرز گوراب . همی با شیر بیشه خورد گورآب . ویس‌ورامین.
۵ ازبیم شیر رایت عدلش همیشه گرگ . درحفظ گوسفند چوکلب معلم است . ابن یمین.
آنکه با معدلتش درهمه آفاق نیابند . از پی پرورش بره به از گرگ شبانی . ابن یمین.
درجهان ازیمن عدلش‌هم‌نشیمن گشته‌اند . با شه‌وشهباز با گنجشك‌وبا کبك‌دری . ابن یمین.
زعدل عالم آرایش نشاید گر عجب داری . که‌اندر حفظ‌بره‌گرگ‌را همچون‌شبان‌بینی . ابن یمین.
کنون شبانی عدلش بدان مثابه رسید . که شیر بره زپستان شیرغاب دهد . ابن یمین.
۱۰ چنان است دادش که ایمن بناز . بخسبد همی در بر کبك باز
شود در یکی روز ده بار پیش . بپرسیدن گرگ آهو و میش . اسدی.
عدلش بدل کینه ور گرگ ستمگر . در پرورش برهٔ تر مهر شبان داد . ابن یمین.
خسرو عادل که در ایام او با گوسفند . گرگ ظالم‌پیشه‌رامهر‌شبان‌آمد پدید . ابن یمین.
بعهد عدل تو گر کبك را رسد ستمی . بمأمنی نبناهد بجز نشیمن باز . ابن یمین.
۱۵ با عدل او شبان نتواند که گرگرا . در حفظ گوسفند کند از سك امتیاز . ابن یمین.
درعدل او بقهقهه خندد ز خوشدلی . کبك دری‌چو بشنود آواز زنك باز . ابن یمین.
گرگان دزد پیشه بدوران عدل تو . در حفظ گوسفندچوسك گشته‌اند امین . ابن یمین.
دروغ راست نمایست درولایت شاه . ز عدل او بره با گرگ تو امان گفتن . سوزنی.
ز عدل او شده با گوسفند گرگ چنان . که میتوانش‌زشفقت سك شبان گفتن . ابن یمین.
۲۰ دارای دین طغایتمر خان که عدل‌او . سازد ز گرگ پرورش بره را شبان . ابن یمین.
چوكلكش ازپی‌ضبط جهان میان دربست . فکند مهر شبان گرگ برسر شیشك . ابن یمین.
سپهر معدلت آنکس که با حمایت او . گوزن می نکند ازشکوه شیر حذر . ابن یمین.
ز بهر پرورش بره گرگرا ایام . بعهد معدلتش شفقت شبان بدهد . ابن یمین.
زعدل تو بره و بچه گرگ را باهم . زمانه شایدا گر مهر بو امان بدهد . ابن یمین.
۲۵ ای‌خسروخسرونشان کردی جهانرا آنچنان . کز آمنی بازآشیان سازد کبوتر مستقر . ابن یمین.
ز شرم جاهش عیوق بر نیارد سر . ز بیم عدلش بیجاده بر ندارد کاه . ابوالفرج‌رونی.
منتظم شد بتو احوال جهان جمله‌چنانك . مرتع آهوی چین بیشهٔ شیر اجم است . ظهیر.
در ایام عدل تو آهو بره . ز پستان شیران شده سیر شیر . ظهیر.

خسروا عدل توجائیست که ازچنگل باز هیچ تیهو بچه درملك تو افغان نکند . مجیربیلقانی .
در روزگار عدل تو شاید که عاقلان گویند بره با بچهٔ گرك توام است . ابن یمین .
بروزگار همایون خسرو عادل که گرك ومیش بتوفیق اوهم آوازند . سعدی .
درپناه دولت او در ضمان عدل او آهوان در بیشه باشیران چرا خورکرده‌اند . ادیب صابر .
۵ در زمانش بره بردعوی خون مادران گرگرا بکرفته گردن پیش چوپان میبرد . سلمان ساوجی .
هم میش را بعهد توگرك است مؤتمن هم کبکرا بدور تو باز است مستشار . سلمان ساوجی.
بگرك عدل توگفت ازپی خوشامد میش بدوش بر بره را و بر شبان برسان . سلمان ساوجی.
با باز در زمان تو تیهو مصاحب است با شیر در امان تو آهو معانق است . سلمان ساوجی.
ز عدل او شده باز سفید جفت کلنك ز امن او شده شیر سیاه یار شگال
۱۰ نه این فراز برد در هوا بدان چنگل نه آن درازکند درزمین بدین چنگال . عبدالواسع جبلی .
درعهد عدل اوست که میشان همیکنند هنگام خواب مروحه از پنجه ذئاب . رضی نیشابوری .
سوی آبشخورآرد گرك میش لنك را بر سفت(۱) اگراضدادعالم را نهیب تو شبان گردد . کمال اسمعیل .
شیر با آهو از یك منهل آب میخورد و کبك با شاهین دریك مرقد خواب میکند . عقد العلی .
صیت عدل او چنان مشهور شدکز خوف او گرك مراغنام ضایع را شبان گردد همی . وطواط .
۱۵ چنان بیك ره میزان عدل شد طیار که میل سوی کبوتر نمیکند شاهین . کمال اسمعیل .
ز انصاف تو سایهٔ پر شاهین شده خوشترین خوابگاه کبوتر . وطواط .
رسیده قاعدهٔ عدل تو بدان درجه که پنبه را شود امروز پاسبان آتش . وطواط .

گرك و یوسف یکی بودسوی کور (سوی حاسد چه این چه بانك ستور . . .)سنائی .

گرك همیشه گرسنه است .

۲۰ **گرمادرخویش دوست داری دشنام مده بمادر من .** نظیر :

الم چون رسانی بمن خیر خیر چو از من نخواهی که یابی الم . ناصرخسرو .

رجوع به ازمکافات عمل . . .، شود .

گر مامقصریم تو دریای رحمتی (. . . جرمی که میرود بامید عطای تست .) سعدی .

گرم برانی ازاین دردرآیم از در دیگر (من آن گدا سمج مبرم کنایه نفهمم . . .)

۲۵ نظیر : تا هستم بریشت لبستم .

گرمتر گردد همی ازمنع مرد (گرمتر شد مرد زان منعش که کرد . . .) مولوی .

رجوع به الأنسان حریص علي ما منع ، شود .

---

(۱) دوش . کتف .

گرم داری تنور نان دربند (ابر بی آب چند باشی چند . . .) نظامی . رجوع به تا تنور گرم است . . . ، شود .

گرمذهب عاشقان عاقل داری یکدوست بسنده کن که یکدل داری .

نظیر : خدا یکی یار یکی .

۵ **گرمرد راه بین شده عیب کس مکن از زاغ چشم بین وز طاوس پر نگر .**

نظیر : گل از بوستان باده نوشان برند خس و خار هیزم فروشان برند .

گویند عیسی علیه‌السلام با شاگردان بجیفهٔ سگی میگذشت شاگردان گفتند چه بد است بوی او مسیح فرمود چه سپید است دندان او . رجوع به گل بی‌عیب . . . ، شود .

گرمرهم تو بردل مردم بمنت است بردار مرهمت که نمك میپراکنی . اوحدی .

۱۰ **گر مسی گردد ز گفتارت نفیر کیمیا را هیچ از وی وامگیر**

این زمان گرم است نفس کافرش گفت توسودش دهد در آخرش . مولوی .

گرمگس رقصی کند درپرده های عنکبوت

استماع آن کند درقاف عنقا را حزین ؟ سیف اسفرنك .

گرملك این است وهمین روزگار زین ده ویران دهمت صد هزار .

۱۵ مصحف شعر نظامی : تا ملك این است وچنین روزگار . . . نظیر : امیر اسمعیل گیلکی که پادشاه طبس بود روزی از دروازهٔ شهر بیرون آمد یکی را دید که بزغالهٔ داشت ولشهر میرد . امیر گفت این بزغاله را ازکجا خریدهٔ . گفت ای امیر خانهٔ داشتم باین بزغاله بفروختم . گفت سرائی به برغالهٔ دادی ! گفت ای امیر سال دیگر از دولت تو بمرغی باز خرم . ازعقدالعلی .

گر ملك كار بر آئین بزرگان نکند

۲۰ **از بر تخت خداوندیش آرند بزیر .** بدیع الزمان .

گرم و سرد روزگار دیده . آزموده . مثال :

بدو گفت گودرز کای شیر مرد به گرم آزموده ز گیتی نه سرد . فردوسی .

واقعات زمانه دیده بسی گرم و سرد جهان چشیده بسی . امیرخسرو .

گرمی راسردی سازد وسردی راگرمی . کیمیای سعادت . نظیر : حفظ الصحة

۲۵ بالشکل والعلاج بالضد .

گر ناصبیت برد بعمر باشی ور شیعی خواندت علی نامی .

(هر روز بمذهبی دگر باشی که درچه زرف و گاه بربامی . . .) ناصرخسرو .

رجوع به خاکشی مزاج است . شود .

گر نامه رد کنند گناه رسول نیست (گوینده را چه غم که نصیحت قبول نیست . . .) سعدی .
نظیر : ما علی الرسول الاالبلاغ .

گر نان خشك دیر خوری گلشکر بود (گر گلشکر خوری بتکلف زیان کند . . .) سعدی .
رجوع به نعم الادام الجوع . علی علیه السلام . رجوع به از گلوبنده . . .، شود .

۵ **گر نباشد بیم مردن زندگی دشوار نیست**
(خانهٔ خوب است هستی لیك بدهمسایه است . . .) وحید قزوینی .

گر نباشد ره نوردی رهزنی در کار نیست (کور را دل ایمن است از دزدی چشم بتان . . .) وحید قزوینی .

گر نباشد ز برای شرف عیسی کس
۱۰ **پوشش سم خر ازاطلس واکسون نکند** . فلکی .

گر نبایدت چهره چون گل زرد گرد افراط اکل و شرب مگرد . سنائی.
رجوع به از گلوبنده . . .، و رجوع به اسراف حرام است ، شود .

گر نبودی امتحان هر بدی هر مخنث در وغا رستم بدی . مولوی .

گر نبودی چوب تر فرمان نبردی گاو و خر . رجوع به از بند گیرد بداندیش . . .، شود .

۱۵ **گر نبودی خصم ودشمن درجهان پس بمردی خشم اندرمردمان** . مولوی.

گر نبودی در جهان امکان گفت کی توانستی گل معنی شکفت . عطار .
مطلع غزلی است .

گر نبیند کور آب جو عیان لیك بیند چون سبو گردد گران

(گر نبینی آب کورانه بفن سوی جو آور سبو ، درجوی زن
۲۰ چون شنیدی کاندرین جو آب هست کور را تقلید باید کار بست
جو فرو بر مشك آب اندیش را تا گران بینی تو مشك خویش را
چون گران بینی شوی تو مستدل رست از تقلید خشك آنگاه دل
. . . .
که ز جو اندر سبو آبی برفت کاین سبك بود و گران شدزآب تفت
۲۵ زانکه هر بادی مرا در میر بود باد می نربایدم ثقلم فزود) مولوی .

گر نتوانی محمدی یافت باری مکن آنچه بو لهب کرد . عطار.

گر نخواهد زیست جان بی این بدن پس فلك ایوان که خواهد بدن . مولوی.

گر ندیم شاه گستاخی کند تو مکن چون تو نداری آن سند . مولوی.

گر نخواهی دل از ندامت پر   بدی از قرین نیک مبر
(... گرچه صد بار باز گردد یار   سوی او باز گرد چون طومار .) سنائی .
رجوع به دوست را کس بیك ... ، شود .
گر نخواهی رنج گر از گرگنان پرهیز کن (... جهل گراست ای پسر پرهیز کن زین زشت گر .) ناصر خسرو .
گر نخواهی که بر تو خندد خر   نزد گوهر شناس بر گوهر . سنائی .
رجوع به خر چه داند ... ، شود .
گر نشود عدل نگهبان ملك   ملك عمارت شده ویران شود . ادیب صابر .
گر نشوی گرگ ز چوپان چه غم   ور نکنی ظلم ز سلطان چه غم . خواجو .
گر نکشد سرخ گل نقاب ز چهره   بلبل مسکین چگونه بر کشد آوا . قاآنی .
گر نگهدار من آنست که من میدانم
شیشه را در بغل سنك نگه میدارد . خیرانی .
نظیر : فالله خیر حافظاً وهو ارحم الراحمین . قرآن کریم . سورهٔ ۱۲ . آیهٔ ٦٤ .
گر نویسم شرح آن بی حد شود   مثنوی هفتاد من کاغذ شود . مولوی .
گرو در دست گازر است مثل :
حق فرامش مکن بدولت نو   زانکه در دست گازر است گرو . سنائی .
گازر نکند بمزد تعجیل   زیرا که گرو بدست دارد . رجوع به رسن را گذر بر ... ، شود .
گر وزیر از خدای ترسیدی   همچنان کز ملك ملك بودی .
(گر نبودی امید راحت و رنج   پای درویش بر فلك بودی ...) سعدی
گرو که داند بردن ببازی از لجلاج . رضا قلیخان هدایت .
گروهی آن گروهی این پسندند . (متاع کفر و دین بی مشتری نیست ...)
گره بباد زدن . عزم کاری ممتنع کردن . قصد امری عبث و بیهوده داشتن .
تمثل : گره بباد مزن گرچه بر مرادرود   که این سخن بمثل باد باسلیمان گفت . حافظ .
متاع جهان هست باد روان   گره بر زدن باد را چون توان . امیرخسرو .
رجوع به آب با غربال ... ، شود .
گره بر آب زدن . سخت فسونکار بودن . جادوئی محال بودن .
دم سخت گرم دارد که بجادوئی و افسون   بزند گره بر آب او و ببندد او هوا را . مولوی .

گر هزاران طالبند و یك ملول از رسالت باز میماند رسول . مولوی .
نظیر : مستمع صاحب سخن را بر سر کار آورد . رجوع به افسرده دل افسرده کند. . . ، شود .
گره کز دست بگشاید چرا آزار دندانرا . کاریرا که بطریقی آسانتر و یا بی جنك و خصومت توان کرد گرفتن راه دشوار یا با جدال و نزاع انجام کردن از خرد نیست .
۵ **گر همه زر جعفری دارد مرد بی توشه بر نگیرد کام**
(. . . در بیابان فقیر سوخته را شلغم پخته به که نقرهٔ خام .) سعدی .
گر همی باید سهیلت قصد کن سوی یمن (در دیار تو نتابد ز آسمان هرگز سهیل . . .) سنائی .
گر همی در و عنبرت باید بحرها هست در غدیر مباش
۱۰ (. . . گر خطر بایدت خطر کن جان ور نه ایمن بزی خطیر مباش .) سنائی .
رجوع به ز ترسنده مردم . . . ، شود .
گر همی عمر ابد خواهی بپرهیز از ستم
زانکه از روی ستمکاریست اندك عمر باز . سنائی .
رجوع باسکندر رومیرا . . . ، شود .
۱۵ **گر همی لعل بایدت کان کن ور همی عشق بایدت جان کن** . سنائی .
رجوع به از تو حرکت . . . ، شود .
گر هنری داری و هفتاد عیب دوست نبیند بجز آن یك هنر
(چشم بد اندیش که بر کنده باد عیب نماید هنرش در نظر . . .) سعدی .
رجوع به از محبت نار نوری . . . ، شود .
۲۰ **گرهیرا که یك روستائی زند صد شهری نتواند باز کرد** . مردمان روستا بسیار گربز و محتالند .
گر یار اهل است کار سهل است (گر نازکشی ز یار سهل است . . .) اوحدی کازرونی .
گر یار دید باید خود را ندید باید (گر چه سخن نگوید هم دیده با تو گوید . . .) آقای حاج سید نصرالله تقوی .
۲۵ **گر یار نیك خواهی شو نیکنام باش**
تنها نماند آنکه بود نام نیکش یار . سوزنی .
رجوع به اگر جاودانه مانی . . . ، شود .
گریختن نتوانند بندگان بداغ (ز بند عشق تو امید رستگاری نیست . . .) سعدی .

گریزان چو باشی بشب باش وبس **که تا بر پی از پس نیایدت کس** اسدی .

نظیر : شب قلعهٔ مرد است . اللیل جنة المهارب .

گریز بهنگام پیروزیست

(چو تابت نباشد بجنگ و ستیز — از آن به نباشد که گیری گریز

۵ بجنگ ار چه رفتن ز پیروزیست — . . . . ، . . . .

چو گویند کز جنگ برکاشت پشت — از آن به که گویند دشمنش کشت .) اسدی .

نظیر : فرّ اخزاه الله خیر من قتل رحمه الله .

اشاره : ببالای کوژ و به پشت دو تاه — گریز بهنگام را جست راه . مرحوم ادیب .

رجوع به الفرار مما لایطاق . . . ، شود .

۱۰ **گریز بهنگام با سر بجای** **به از پهلوانی و سر زیر پای** . فردوسی .

ورجوع به الفرار مما لا یطاق . . . ، شود .

گریزد بلی اهرمن ازشهاب (نیارد عدو با خدنك تو تاب . . .) مرحوم ادیب .

گریز نیست کسیرا ز حادثات قضا (. . . خلاص نیست تنی را ز نایبات قدر .) قاآنی .

رجوع به اذا جاء القضا . . . ، شود .

۱۵ **گریستن ازمردان نیکونیست** . تمثل :

گرستن گر چه از مردان نه نیکوست — بمن نیکوست بر هجر چنان دوست . ویس ورامین .

گریه اش در آستین است . با هر املائمی اندك ، وا چیز بگرید .

گریه بر هر دردبی درمان دواست **چشم گریان چشمهٔ فیض خداست**

(چون خدا خواهد که مان یاری دهد — میل بنده جانب زاری دهد . . .) مولوی .

۲۰ نظیر : کسیرا که دردل بود دردو غم — گرستنش درمان بود لاجرم . فردوسی . ی .

کجا چون دیده ریزد اشك بسیار — گشاده گردد از دل ابر تیمار

ببینی ابر پیوسته بر آید — چو باران زو ببارد بر گشاید . ویس و رامین .

تا نگرید طفلك حلوا فروش — دیك بخشایش کجا آید بجوش . مولوی .

کام تو موقوف زاری دل است — بی تضرع کامیابی مشکل است . مولوی .

۲۵ کودك شیر خواره تا نگریست — مادر او را بمهر شیر نداد . ابوسلیك گرگانی .

طاعت کند سرشك ندامت گناه را — باران سپید میکند ابر سیاه را .

زابر گریان شاخ سبز و تر شود — نور شمع از گریه روشن تر شود . مولوی .

تا نگرید ابر کی خندد چمن — تا نگرید طفل کی جوشد لبن

طفل یك روزه همی داند طریق   كه بگریم تا رسد دایهٔ شفیق
تو نمیدانی كه دایهٔ دایگان   كم دهد بی گریه شیرت رایگان .
گفت فلیبكوا كثیرا گوش دار   تا بریزد شیر فضل كردگار . مولوي .
گریهٔ با صدق بر جانها زند   تاكه چرخ و عرش را گریان كند . مولوی .
چون خدا خواهد كه مان یاري كند   میل ما را جانب زاري كند
۵ اي خنك چشمی كه اوگریان اوست   اي همایون دل كه او بریان اوست
از پی هر گریه آخر خنده ایست   مرد آخر بین مبارك بنده ایست
هر كجا آب روان سبزه بود   هر كجا اشك روان رحمت شود . مولوی .
ذوق خنده دیدهٔ ای خیره خند   ذوق گریه بین كه هست آن كان قند
خنده ها در گریه پنهان و كتیم   گنج در ویرانه ها جو ای كلیم
۱۰ ذوق در غمهاست پی گم كرده اند   آب حیوانرا بظلمت برده اند . مولوی .

گریهٔ بوقت بهتر ازخندهٔ بیوقت است . جامع التمثیل :

تمثل : ابلهي از گزاف میخندید   زیركي آن بدید و نپسندید
گفت اي بیحیا و بی آزرم   این چنین خندی و نداری شرم
گریهٔ تو ز ظلم و بیدادي   به كه بیوقت خنده و شادی . سنائی .
۱۵ گرستن بهنگام با سوك و درد   به از خنده نا بهنگام و سرد . اسدي .
خندهٔ هرزه آبروی برد   راز پنهان میان كوی برد
با پسر این چنین مثل زد سام   گریه بهتر ز خنده بي هنگام . سنائی .
نظیر : خندهٔ هرزه مایهٔ جهل است   مرد بیهوده خند نا اهل است
هان و هان تا نخندی از خیره   كه بسی خنده دل كند تیره . سنائی .
۲۰ هیچ شك نیست اندرین گفتار   گریه آید ز خندهٔ بسیار . سنائی .

گریه بی سوز نباشد . جامع التمثیل .

گریه دام زن است .

زن چه دید اورا كه تند و توسن است   كشت گریان گریه خود دام زن است . مولوی .
۲۵ نظیر : گریهٔ زن مكر زن است .

گریه در خواب مایهٔ شادیست (... بندگي از مؤنت آزادیست .) سنائی . تعبیر
گریه در خواب شادی است .

گریه را هم دل خوش میباید . جامع التمثیل .

گریهٔ زن مکر زن است . رجوع به گریه دام ... شود .

گریه کردن هم دل خوش میخواهد .

گزاف ازخرد یافته کی سزد (که بشناسدش چشم و بیك و بد ...) فردوسی .

گزافه‌است بریدن ز ران شیر کباب (گراف باشد با دولت توکوشیدن ...) انوری .

۵ **گزافه نه بردارد این روزگار** (بدانگه اوکشه شد خوار و زار ...) فردوسی .

گز نکرده پاره مکن (یا) مبر . مثل . وی جست برید واندازه گرفت . ابوالفضل بیهقی .

بریدی تو ناکرده گز جامه را بخواندی و پایان شهنامه را . مرحوم‌ادیب .

نظیر : قدر ثم اقطع . رجوع به آب ندیده ... شود

گزیدهٔ حسد را که داند فسون نهفته است آتش بسنگ اندرون . مرحوم‌ادیب ؟

۱۰ **گزیدهٔ مار را افسون پدید است**

گزیدهٔ جهل را که شناسد افسون . ناصر خسرو .

گزی مطبخ به ازصد گز طویله . رجوع به آواله انگبی شش دست ... شود .

گستاخی کند از دوست دشمن (مباش ایمنی چنین گستاخ برمن که ...) ویس و رامین .

گشاد بازی . گشاد باز . فراخ روی . اسراف . مُسرف . دست باد . از گشاد باری

۱۵ مصطلح در باری نرد مأخوذ است . نظیر : شکم به آب زن .

گشاددست بی ابر و گشادن بود با استخوان لوزینه دادن . امیرخسرو دهلوی .

گشاده آنگهی گردد همه کار

که سختی بیش او را بند و مسمار . ویس و رامین .

نظیر تا پریشان شود کار بسامان نرسد . ورجوع به از پی هر گریه آخر ... شود .

۲۰ **گشاده‌دست‌شوی چون گشاده‌داری در** (گشاده دست شوی درجهان بامرو به بهی .)

رضی الدین نیشابوری .

گشاده دلان را بود بخت یار (... اوشه کسی کو بود رد بار .) فردوسی .

گشاده زبان وجوانیت هست سخن گفتن پهلوانیت هست . فردوسی .

گشاده سلیح وگسسته کمر (سوی شاه کیان نهادند سر ...) فردوسی . در جای

۲۵ دیگر (تنش جای دیگر دگر جای سر ...) فردوسی .

گشاده شد آنکس که او لب ببست (... زبان بسته باید کشاده دو دست .) فردوسی .

گشاید بند چون دشوار گردد بخندد شمع چون بیمار گردد

(تو صابر باش در غم روزکی چند نماند هیچکس جاوید در بند ...)

گشتن این چرخ بس ای هوشمند نیک دلیل است ترا بر فناش . ناصرخسرو .

گفتار بی کردار ضایع ماند . (. . . و فرمودن بی ورزیدن سبب وبال آخرت بود .) کیمیای سعادت .

گفتار چه باید که همی بینی کردار (چیزی که همي داني بیهوده چه پرسی . . .) فرخی .

۵ رجوع به چراه بینم و فرسنك پرسم ، شود .

گفتار نیکو نگردد کهن . (خردمند ا مردم پارسا جو جائی سخن راند از پادشا
همه سخته باید که راند سخن که . . .) فردوسی .

گفت آری پهلوی یاران خوش است لیك ای جان در اگر نتوان نشست.

(یك غریبی خانه میجست از شتاب دوستي بردش سوی خانهٔ خراب
۱۰ گفت او اینرا اگر سقفی بدی پهلوی من مرترا مسکن شدی
هم عیال تو بیاسودي اگر در میانه داشتی حجرهٔ دگر
ور رسیدی میهمان روزی ترا هم بیاسودي اگر بودیت جا . . .) مولوی .

رجوع به اگر خاله ام ریش داشت . . . ، شود .

گفتا شیخا هر آنچه گوئی هستم لیکن تو چنانکه می نمائی هستی؟

۱۵ (شیخی بزنی فاحشه گفتا مستی پیوسته بدام دیگران پا بستی . . .) خیام .

رجوع به اگر سهر گناه . . . ، شود .

گفت ازخود تو میترسم . لالائی زشت کودك خواجه در آغوش داشت کودك زاری و بی‌قراري می کرد لالا گفت چون با منی از چه میترسی . . .

گفت با لیلی خلیفه کاین توئی کز تو شد مجنون پریشان و غوی
۲۰ **از دگر خوبان تو افزون نیستی گفت خامش چون تو لیلی نیستی** . مولوی .

ابلهان گفتند مجنون را ز جهل حسن لیلی نیست چندان هست سهل
بهتر از وی صد هزاران دلربا هست همچون ماه در شهر ای کیا
گفت صورت کوزه است و حسن می می خدایم میدهد از ظرف وي
مر شما را سر که داد از کوزه اش تا نباشد عشق اوتان گوش کش
۲۵ از یکي کوزه دهد زهر و عسل هریکی را دست حق عز و جل
کوزه میبینی ولیکن آن شراب روي ننماید بچشم ناصواب . مولوی .

به مجنون گفت روزي عیب جوئی که پیدا کن به از لیلی نکوئی
که لیلی گرچه درچشم تو حوریست بهر عضوی ز اعضایش قصوریست

ز گفت عیبجو مجنون بر آشفت — درآن آشفتگی خندان شد و گفت
که گر بر دیدهٔ مجنون نشینی — بغیر از خوبی لیلی نبینی . وحشي .
و رجوع به از محبت نار نوری ...، شود .

گفت با ماست خورده ام بسیار

۵ (راد مردی ز غافلی پرسید — چون ورا سخت جلف و جاهل دید
گفت هرگز تو زعفران دیدی — یا جز از نام هیچ نشنیدی
. . . . . — صد ره و بیشتر نه خود یکبار
مرد را گفت راد مرد حکیم — اینت بیچاره اینت مرد سلیم
تو بصل نیز هم نمیدانی — بیهده ریش چند جنبانی .) سنائی .

۱۰ رجوع به حمام داشتیم ...، شود .

گفت بگذار کردمی باید — در غم عشق مردمی باید

(... تا تو ریش و سری چو ما باشی — جان و دل گرد تا خدا باشی
گرگ در دشت و شیر در بیشه — همه هم حرفتند و هم پیشه
نه تو دینار داری و من دانك — برخ من چرا بر آری بانك
۱۵ دو الف یکجهت به بی نقطی — این سقط چون شد آن سِری سقطی
تو بریش و بجبه معتبری — اگر آن ریش و اهلی چه بري .) اوحدی .

رجوع به دو صد گفته ...، شود .

گفت بگذار و گرد کرد بر آی (... بندهای گران ز خود بگشای .) سنائی .

رجوع به دو صد گفه ...، و رجوع به از تو حرکت ..، شود .

۲۰ **گفت پیغمبر به اصحاب کبار — تن مپوشانید از باد بهار**
کانچه با برك درختان میکند — با تن و جان شما آن میکند .

اصل شعر چنین است :

گفت پیغمبر ز سرمای بهار — تن مپوشانید یاران زینهار
زانکه با جان شما آن می کند — کان بهاران با درختان میکند . مولوی .

۲۵ وحدیث این است : اغتنموا برد الربیع فانه یعمل بابدانکم کما یعمل باشجارکم واجتنبوا برد الخریف فانه یعمل بابدانکم کما یعمل باشجارکم .

گفت پیغمبر که جنت از اله — گر همیخواهی ز کس چیزی مخواه . مولوی

گفت پیغمبر که چون کوبی دری　　عاقبت زان در برون آید سری

(... چون نشینی بر سر کوی کسی　　عاقبت بینی تو هم روی کسی

چون ز چاهی میکنی هر روز خاك　　عاقبت اندر رسی درآب پاك .) مولوی .

اقتباس از : من قرع باباً و لج و لج . حدیث . ورجوع به از تو حرکت ... ، شود .

۵ گفت پیغمبر که در بازارها　　دو فرشته میکند دائم ندا

کایخدا تو منفقانرا ده خلف　　ویخدا تو ممسکانرا ده تلف . مولوی .

اقتباس از : اللهم اعط کل منفق خلفا وکل ممسك تلفا . حدیث .

گفت پیغمبر که هستند از فنون　　اهل جنت در خصومتها زبون

(... از کمال حزم وسوء الظن خویش　　نی زنقص و بد دلی و ضعف کیش .) مولوی .

۱۰ نظیر : الحزم سوء الظن .

گفت تا چشمش کلاپیسه شدن　　کور گشته است این دو چشم شوخ من .

رجوع بمثنوي چاپ علاء الدوله صفحهٔ ۵۳۳ شود.

گفت چشم تنك دنیا دار را　　یا قناعت پر کند یا خاك گور

(آن شنیدستی که وقتی تاجري　　در بیاباني بیفتاد از ستور ...) سعدی .

۱۵ گفت حاجی خانه است ؟ گفتند نه . گفت اگرهم بود بچیزی نبود . گفت خانهٔ قاضی عروسی است . گفت بتو چه . گفت مرا هم دعوت کرده‌اند . گفت بمن چه .

گفت دزدی شحنه را کای پادشاه　　آنچه کردم بود آن حکم اله

گفت شحنه آنچه منهم میکنم　　حکم حق است ای دو چشم روشنم . مولوي .

۲۰ رجوع به لاجبر ولاتفویض ... ، شود .

گفت رخم گرچه زجاجی وش است　　ایمنی از ریش کشان هم خوش است

(کوسهٔ کم ریش دلی داشت تنك　　ریش کشان دید یکیرا بچنك ...)

رجوع به آسوده کسی که ... ، شود .

گفت شخصی خوب ورد آوردهٔ　　لیك سوراخ دعا گم کردهٔ . مو. ۶۴۲

۲۵ رجوع به سوراخ دعا گم کردن ، شود .

گفت عمرت چند سال است ای پسر　　بازگوی و در مدزد ومیشمر

گفت هجده هفده نی نی شانزده　　ای برادر خوانده یا که پانزده

گفت واپس واپس ای خیره سرت　　باز میرو تا به [...] مادرت . مولوی .

گفت عیسی را یکی هشیار سر　　چیست در هستی زجمله صعبتر
گفتش ای جان صعب تر خشم خدا　　که از آن دوزخ همی لرزد چو ما
گفت زین خشم خدا چبود امان　　گفت ترك خشم خویش اندر زمان. مولوی

گفت کم کن که من چه خواهم کرد
۵ **گوی کردم مگو که خواهم کرد.** سنائی.

نظیر: از دل صنما مهر تو بیرون کردم　　وان کوه غم ترا بهامون کردم
امروز نگویمت که چون خواهم کرد　　فردا دانی که گویمت چون کردم. قابوس وشمگیر.

رجوع به دو صد گفته . . . ، شود.

گفتم که مگر تخم هوس کاشتنی است
۱۰ **معلومم شد که جمله بگذاشتنی است**
بگذاشتنی است هر چه در عالم هست
الا فرصت که آن نگهداشتنی است. اوحدی.

رجوع به از امروز کاری . . . ، شود.

گفتگو آئین درویشی نبود　　ورنه با تو ماجرا ها داشتیم. حافظ.
۱۵ **گفتگوی کفر و دین آخر بیکجا میکشد** (. . خواب یك خوابست باشد مختلف تعبیر ها.) صائب. نظیر:

تا بکی از کفر و دین گوئی قدم در راه نه　　کاین دو راه مختلف آخر کدارد سر بهم. صائب.
روی هفتاد ودو ملت حز بدان درگاه نیست　　عالمی سرگشته اند اما کسی گمراه نیست. صائب.

گفت لیلی را خلیفه کاین توئی　　کز تو مجنون شد پریشان وغوی
۲۰ **از دگر خوبان تو افزون نیستی　　گفت خامش چون تو مجنون نیستی.** مولوی.

رجوع به اگر بردیدهٔ مجنون . . . و رجوع به از محبّت نار . . . ، شود.

گفت معشوقی بعاشق کی فتی　　تو بغربت دیدهٔ بس شهر ها
پس کدامین شهر از آنها خوشتر است
گفت آن شهری که در وی دلبر است

۲۵ (. . . هر کجا باشد شه ما را بساط　　هست صحرا گر بود سم الخیاط
هر کجا یوسف رخی باشد چو ماه　　جنت است آن گرچه باشد قعرچاه.) مولوی.

گفت من مستسقیم آبم کشد　　گرچه میدانم که آبم میکشد. مولوی.
گفتم و تیر از کمان آمد برون (می خوری به کز ریا طاعت کنی . . .) خاقانی.

گفتن از زنبور بی‌حاصل بود بایکی درعمر خود ناخورده نیش

(تندرستان را نباشد درد ریش جز بهمدردي نگویم درد خویش . . .) سعدی .

رجوع به از تو نپرسند درازی شب . . . ، شود .

گفتن بسیار نه از نغزی است ولولهٔ طبل ز بی مغزی است . جامی .

۵ رجوع به آن خشت بود . . . ، شود .

گفتند استاد شاگردان از تو نمی ترسند گفت من هم از شاگردان نمی ترسم .

گفتند پیش میا میافتی آنقدر پس رفت که از آن سو افتاد .

گفتند خرس تخم میگذارد یا بچه میکند گفت از این دم بریده هر چه بگوئی بر میاید .

۱۰ **گفتند کی آمدی ؟ گفت پس فردا . گفتند پس فردا که هنوز نیامده . گفت پیش افتادم که پس نیفتم .**

گفت نوری خانه است ؟ گفتند دختر نوری خانه است . گفت نور علی نور .

گفت یك روزی با جحی حیزی کز علی و عمر بگو چیزی

گفت باوی جحی که انده چاشت دردلم حب و بغض کس نگذاشت . سنائی.

۱۵ رجوع به غم فرزند و نان و جامه . . . ، شود .

گفتیمان نگفتیمان .

نظیر : ۱) اگر سیرت بیامد زانکه دیدی نه من گفتم سخن نه تو شنیدی . ویس ورامین .

۲) زبانم که نسوخت . رجوع به از دبه کسی بدی . . . ، شود .

گلاب بروتان . نظیر : دور از رو . دور از جناب . حاشا عن السامعین .

۲۰ **گلاب تلخ .** کنایه از اشك است .

مثال : دراین افسانه شرط است اشك راندن گلابی تلخ بر شیرین فشاندن . نظامی .

گلاب گل بیابانی بویاتر باشد .

تمثل : همي زطبع و دل بنده خوشتر آید شعر بدان صفت که گلاب از گل بیابانی . معزي .

گل از خار است و ابراهیم از آذر (هنر بنمای اگرداری نه گوهر . . .) سعدی .

۲۵ **گل از خار برآمدن .** مثال : تا گلت از خار و خارت از پای بدرآمد . گلستان سعدی .

گرم باز آمدی محبوب سیم اندام سنگین دل گل از خارم برآوردی وخار از پا و پا از گل . سعدی .

بیا کز وصل من کارت بر آید بباغ من گل از خارت بر آید . ازدهنامهٔ اوحدي.

خارغم چون در دل من میخلید از دیرباز اینزمان هم گر برون آمد گل از خاری چه شد . اوحدي .

گل است سعدی و در چشم دشمنان خار است (هنر بچشم عداوت بزرگتر عیب است . . .) سعدی .

گل با خار است . تمثّل :

تا سنانش ز عدو گلگون شد گشت معلوم که گل با خار است . اخسیکتی .

۵ بی شدت فنا نبود راحت بقا آری شگفته گل نبود بی‌خلنده‌خار . عبدالواسع‌جبلی .

رجوع به گنج و مار . . . ، شود .

گل با خار است و صاف با دردی (سعدی سر از جفا نیندازد . .) سعدی .

رجوع به گنج و مار . . . ، شود .

گل باید پیش گل باشد (یا) پیش گل برود . چون گلی بکسی دهند بمزاح یا تأدّب

۱۰ گفته میشود .

گل بدست داری مبوی . نهایت شتاب کن . تمثل :

اگر دسته داری بدستت مبوی یکی تیز کن مغز و بنمای روی . فردوسی .

خیز و مبوی ار بدست داری سنبل خیز ومنوش ار بکام داری ساغر . قا آنی .

رجوع به آب در دست داری . . . ، شود .

۱۵ **گل بر سر داری مشوی** . سخت شتاب کن .

تمثل : که یکتن سر از گل مشوئید پاك ندانید باز از بلندی مغاك . فردوسی .

اگر گل بر سرستت تا نشوئی بیادی بشکفان گلزار ما را . مولوی .

که گر گل بسر داری اکنون مشوی یکی تیز کن مغز و بنمای روی . فردوسی .

رجوع به آب در دست داری . . . ، شود .

۲۰ **گل بریزد بوقت سیرابی** . سعدی . نظیر : فواره چون بلند شود سرنگون شود .

رجوع به اذا تم امر . . . ، شود .

گل بشکفد چوهمنفس صبحدم شود (جان خوش شود چو نور پذیرد زرای تو . . .) سید حسن غزنوی .

گل ببوستان بردن . تمثل :

۲۵ گل آورد سعدی سوی بوستان لشوخی و فلفل بهندوستان . سعدی .

رجوع به زیره بکرمان . . . ، شود .

گل‌بود بسبزه نیز آراسته‌شد (زان‌سبزه‌که برعارض بو خاسته شد

تا ظن نبری که حسن تو کاسته شد در باغ رخت بهر تماشای دلم . . .) عمعق بخاری .

نظیر: حریف مجلس ما خود همیشه دل میبرد　　علی الخصوص که پیرایهٔ براو بستند. سعدی.
نور علی نور.

گل بیخار اندر گلشن دهر　　بچشم تیز بین کی میتوان دید. مسعود سعد سلمان.
رجوع به گنج و مار ...، شود.

۵ **گل بیخار نچیده است کسی** (گنج بی رنج ندیده است کسی ...) جامی. رجوع به گنج و مار ...، شود.

گل بی‌عیب خداست.

نظیر: همه حمال عیب خویشتنیم　　طعنه بر عیب دیگران چه زنیم. سعدی.
کل امرء فیه مایرمی به. ایّ الرجال المهذب. قلمایخلوانسان عن نسیان وقلم عن طغیان. از تاریخ گزیده.

۱۰ گر مرد راه بین شدهٔ عیب کس مکن　　از زاغ چشم بین و ز طاوس پر نگر.
گل از بوستان باده نوشان برند　　خس و خار هیزم فروشان برند.
قبا گر حریر است و گر پرنیان　　بناچار حشوش بود در میان. سعدی.
که را بداد هنر عیب نیز داد خدای. عنصری. الانسان محل السهو والنسیان. الانسان یساوق السهو والنسیان.

۱۵ که در بحر لؤلؤ صدف نیز هست　　درخت بلند است در باغ و پست.
بحر هر چند که کان گهر است　　صدف او ز گهر بیشتر است. جامی.
و رجوع به همه حمال عیب خویشتنیم ...، شود.

گل چاه صرف چاه.

گل چو شود قرین گل گیرد رنگ و بوی او (قدرنبات بافت چوب ازاثر مصاحبت ...)
۲۰ مغربی. رجوع به کمال همنشین درمن ...، و رجوع به آلو حو ،آلو ...، شود.

گلخن با دانا گلشن شود　　گلشن با بیخردان گلخن است. ناصرخسرو.

گلخنی را روسیه از دود یا خاکستر است (سفله گرخجلت کشد ز آثار فعل خود کشد ...) نقل از تاریخ گیلان مرعشی.

گلخنی مفلس ناشسته روی　　مرد سرا پردهٔ انوار نیست. عطار.

۲۵ **گل خوشبوی پاکیزه است اگر چند
نروید جز که درسرگین و شد یار.** ناصرخسرو.

گل در دامن خار است وزر در کیسهٔ خارا (نه هر کو نعمتی دارد شریفست و عزیز آنکس که ...) سلمان ساوجی.

گلرا باش گلدانرا باش‌یخرا باش‌یخدانرا باش‌دیزی ببار جیزه بدار کاشکی نه‌نه‌م زنده میشداین دورانم‌دیده میشد . رجوع به این منم تی‌تیش مامانی . . . ، شود .

گل راضی بلبل راضی باغبان رضا نیست .

گل ز تو چون بوی خویش باز ندارد

۵ **کرد چه باید حدیث خار مغیلان** . ابوحنیفهٔ اسکافی .

گل زن وشوهررا ازیك تغار برداشته‌اند (یا) دریك تغار سرشته‌اند . نظیر ؛ خدا نجار نیست امّا درونخه را خوب بهم میاندازد . ام قعیس وابوقعیس کلاهما یخلط خلط الحیس . وافق شن طبقه . رجوع به الارواح جنود . . . ، شود .

گل‌سرسبد . سرآمد جمعی. گزیدهٔ طایفهٔ .

۱۰ مثال : ای پیرهنت گوارهٔ گل رویت گل سر گوارهٔ گل . سید احمد مشهدی . گواره درمصرع اول مخفف گهواره و درمصرع ثانی بمعنی سبد است .

گل سر سبد عشق چشم بیدار است برغم دیده گلچین روزگار مخسب . صائب .

گل‌شکفته شنیدی که بازشد بشجر . (شجرشناس دلم را وشعرمن گل‌او . . .) عنصری .

گلشن گلخن شود چون بستیزه کنند

۱۵ **دریك خانه دو تن ادعوی کدبانوئی** . سنائی .

رجوع به آب انبار شلوغ . . . ، شود .

گل شود زر زتابش‌خورشید (مردم از نور جان شود جاوید . . .) عنصری .

گلغونهٔ چگونه کند پیررا جوان (مقربی دل بنقش جهان کان نه یارنست . . .) خاقانی .

گل کاغذین بوی ندهد . از مجموعهٔ امثال طبع هند .

۲۰ **گل کاغذین را بشبنم چکار** . ازمجموعهٔ امثال طبع هند .

گل کردمشق عشوه وبلبل‌ترانه‌را (من درس‌عشق خواندم و او درس دلبری . . .) کمالی .

گل که‌عیساش‌طرازدمرغ‌است نی که ادریس نشاند قلم است . خاقانی .

گلگون اشك بس که دواند بهر طرف

آنکس که او کشیده ندارد عنان چشم . سلمان ساوجی .

۲۵ رجوع به اگر دیده نبیند . . . ، شود .

گلگیهات بسرم عروسی پسرم . مزاح ، سپس پاداش رنج شما خواهم داد .

گل مپندارکه بی زحمت خاری باشد (کشت نا کرده چرا دانه طمع میداری آب نا داده زمین را چه بهاری باشد اگر آن گنج گران میطلبی رنج ببر . . .) اوحدی . رجوع

به از تو حرکت شود .

گل نباشد چشمهٔ خورشید را (سینه صافان را غبار کینه نیست . . .) الهی .

گل نمدیده را آبی تمام‌است . از شاهد صادق . نظیر : ایدوست گل سرشته را آبی بس . از شاهد صادق .

۵ **گلوگیر آمدن** . مایهٔ حَسَد و بغض شدن . مثال : [سلطان طغرل سلجوقی] در حق شیخ الاسلام ربانی . . . ظهیرالدین بلخی . . . اعتقادات صادقانه وصفاي صوفیانه داشت وشبها بقدم ارادت جهت استراحت بزاویهٔ شیخ رفتی و مصالح ملك ودین با وی مشورت کردی وامراء دولت را این معنی گلوگیر میامد و از چاره وتدبیر عاجز آمدند و باتفاق با سلطان نفاق آغاز نهادند . از العراضه .

۱۰ **گلو هفت بند دارد** . نظیر : اول اندیشه انگهی گفتار . شتر گلوباش .

گلها بسی بود نه همه همچو کامکار (مهتر بسی بود نه همه چون تو کامران . . . در باغ مهتری چو گل کامکار باش تا نیکخواه بوي برد بدسگال خار .) سوزنی .

گلهای لعل گردد در بوستان ملك خونهای تازه‌ریخته درمرغزار تیغ .

(دست زمانه یارهٔ شاهی نیفکند دربازوئی که آن نکشیده‌است بارتیغ . . .) مسعود سعد .

۱ رجوع به عروس ملك کسی . . . ، شود .

گله از دوستان خیزد . از مجموعهٔ امثال طبع هند .

گله از دوستان عیب است . از مجموعهٔ امثال طبع هند .

گله در چول و غله اندر چال نتوان داشت چله از سرحال . اوحدی .

گله را راندند فاطمه را بردند شکر خدا راکه بخیرگذشت . بمزاح یاطنز : همهٔ ناشدنیها شد وجای شکر نیست .

۲

گلهٔ شهربانو ازعمر است . (۱) (خاطرم بکر و عهد نامرد است نزد نامرد بکر کم خطر است نالش بکر خاطرم ز قضاست . . .) خاقانی .

گله‌گذاری کار زنان است .

گله مارا گله از گرگ نیست کاینهمه بیداد شبان میکند

(. . . چون نکند رخنه بدیوار باغ دزد که ناطور همان مي کند .) سعدی .

رجوع به آب از سرچشمه گل‌است ، شود .

---

(۱) شهربانو رابخانهٔ عمربردند وشهربانو بهمسری او راضی نبود سپس اورا بحسین بن علی علیه‌السلام تزویج کردند . از حاشیهٔ خاقانی .

گله مرد و غم شبان بر خاست (گر برفت آب روی ترس برفت . . .) خاقانی .
نظیر : حاجی مرد شتر خلاص .
اشتر اندر وحل سرق لسوخت ماج اشتر ز ترکمان بر خاست . خاقانی .
گلی از هزارگلش نشکفته . درعنفوان شباب است .
۵ نشکفت همه جهان فضلم نشکفته یکی گل از هزارم . سیدحسن‌غزنوی.
گلی برای کسی آب گرفتن . او را دچار رنانی یا رنجی کردن .
گلی بی زحمت خاری نباشد . (مرا گوئی که در بستان این راه . . . بود با
گرد ران کردن ولیکن بهر جو سنك خرواری بباشد .) انوری .
گلی که تربیت از دست باغبان نگرفت
۱۰ **اگر بچشمهٔ خورشید سر کشد خود روست** .
گلیم بخت کسیرا که بافتند سیاه به آب زمزم و کوثر سفید نتوان کرد . حافظ.
نظیر : کله ماهیخور کله ماهی خور است . رجوع به اگر بهر سر مویت . . .، شود .
گلیم خود را از آب بر آوردن . از عهدهٔ واجبات حیات یا لوازم معاش بر آمدن .
گلیم کهنه را جندره چه کند . جند ره چوبیست که برای هموارکردن رخوت بکار برند .
۱۵ تمثل : پیری‌کجا برد زتو کرمانه و کلاب خبرده‌ده گلیم کهن را به جندره . ناصرخسرو .
گلیمی که باشد بدان‌سر سیاه نگردد برا این سر سپید این مخواه . اسدی .
گلیمی که بور شد سیاه به .
زنهار تا چنان نکنی کان سفیه گفت چون قیر به سیاه گلیمی که گشت بور . ناصرخسرو
نظیر : حالا که تالان تالان است صد تومان هم زیر پالان است .
۲۰ **گلیمی که خواهد ربودنش باد زگردن بشخشد هم از بامداد** . ابوشکور بلخی.
رجوع به آنچه خواهد رسیدن بمردم . . .، شود .
گمان است در هر شنیدن نخست شنیدن چو دیدن نباشد درست . اسدی.
رجوع به از حق تا ناحق . . .، شود .
گمان مرغك سست بال است و پر کجاست پر مرغ شد اوج بر . مرحوم ادیب.
۲۵ رجوع به الظن تخطي . . . شود.
گمان مبر که یهودی شریف خواهد شد (گر آستانهٔ سیمش عیح زر برند . .) سعدی .
نظیر : سك که جاق شد قورمه اش نمیکند . جهود هم خیلی پول دارد . و رجوع به آدمیت به پول
و به ریش و . . .، شود .

گمان میکند علی آباد شهریست.

گمانها همه راست‌مشمرزدور که بس ماندازدور شیون بسور. اسدی.

رجوع به الظن یخطی و یصیب ...، شود.

گم راهی‌را چه افتخار آید (جز بر در او خرد نیارد فخر ...) عمادی شهریاری.

گم نامی به که بد نامی نظیر: خباثة صدق خیر من یفعة سوء.

۵ **گناه آدمی رسمی قدیم‌است** (اگر دارم گناه آن دل رحیم است ...) نظامی.

گناه از بنده و عفو ازخداوند.

گناه از کوچك است و بخشش از بزرگ.

تمثل: بزرگا گر خطائی آمد از من مگیر از من وگر باشد بزرك آن

خطای بندگان باید بهر حال که تا پیدا شود عفو بزرگان. جوهری‌هروی.

۱۰ رجوع به احسن الی من اسا، شود.

گناه بخت‌من است‌این‌گناه دریا نیست (خجسته درگه محمود ز اولی دریاست چگونه دریا کانرا کرانه پیدا نیست شدم بدریا غوطه زدم ندیدم در ...) فردوسی.

نظیر: هرچه‌هست‌ازقامت‌ناسازبی‌اندام‌ماست ورنه‌تشریف‌تو بربالای‌کس‌کوتاه‌نیست.

گناه بزرك است مر مرد را نینگیختن از عدو گرد را. مرحوم ادیب.

۱۵ **گناه بوده بر مردم نهفتن بسی نیکوتر ازنا بوده گفتن.** ویس ورامین.

گناه بی‌بی بگردن کنیز است. نظیر: تیز کدبانو آواز ندارد.

گناه تخم‌چه باشدزمین چو قابل‌نیست (نکرده گریهٔ ما در دل فلك تأثیر...) صائب.

رجوع به محل قابل و آنکه...، شود.

گناه تو کنی و هم تو نیز گیری خشم

۲۰ **پس این قضای شه و مست باشد این بنگر** (؟) عنصری.

رجوع به تو شکستی جام و ...، شود.

گناه دگری برتو نخواهند نوشت (عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت که ...) حافظ. نظیر: مرا بگور تو نخواهند گذاشت. رجوع به از بد و نیك کس کسی را چه، شود.

گناه دوست عاشق‌دوست دارد زبهر آنکه تازودرگزارد. ویس ورامین.

۲۵ **گناهکار در عقوبت برد بار است.**

گناه‌کردن‌پنهان به ازعبادت فاش (... اگرخدای‌پرستی‌هوا پرست‌مباش.) سعدی.

نظیر: هفتادزلت ازنظرخلق درحجاب بهتر زطاعتی که ز روی ریا کنیم. حافظ.

رجوع به ایخواجه ریا ضد پارسائیست...، شود.

گناهی بعذری نباشد گران (کنون عذرخواهید ازآن خسته جان ...) فردوسی. ی.

گناهی که بخشیده باشی ز بن سخن زان دگر باره تازه مکن . اسدی .

گناهی میکنی باری کبیره . ازمجموعهٔ امثال طبع هند . نظیر : اگر دزدی کنی در دزدباری .

گنبد کردن . درحاشیهٔ مثنوی نوشته یعنی جستن .

شیر نر گنبد همی کرد از لغز(۱) در هوا چون موج دریا بیست گز

۵ گنبدی کرد از بلندی شیر هول خود نبودش قوت وامکان حول . مولوی .

تازیانه بر زدی اسبم بگشت گنبدی کرد و زگردون درگذشت . مولوی .

گنج آزادگی و کنج قناعت گنجیست که بشمشیر میسر نشود سلطانرا . سعدی .

رجوع به قناعت توانگر کند . . . ، شود .

گنج بیرنج ندیده است کسی گل بیخار نچیده است کسی . جامی .

۱۰ رجوع به گنج و مار . . . ، شود .

گنج بی‌مار و گل بیخار نیست شادی بی‌غم دراین بازار نیست . مولوی .

رجوع به گنج و مار و گل و خار . . . شود .

گنج پر زر ز ملك آباد است (سخت بیخ درخت از باد (؟) است . . .) سنائی .

گنج خواهی درطلب رنجی ببر خرمنی میبایدت تخمی بکار . سعدی .

۱۵ رجوع به ازتوحرکت . . . ، شود .

گنج درخراب است . رجوع به گنج در ویرانه است ، شود .

گنج در ویرانه است .

دین ز درویشان طلب زیراکه شاهانرا مقیم رسم باشد گنجهادرجای ویران داشتن . سنائی .

خودخراب آباد گیتی نیست جای تو ولیك گنجها ننهند هرگز جز که در جای خراب . انوری .

چو مرگنج را جای ویرانی آمد همی گنج را سوی ویران فرستد . انوری .

۲۰ در خرابی جای می سازم برنج زانکه باشد در خرابه جای گنج . عطار .

که عمارت سرای رنج بود در خرابی مقام گنج بود

جای گنج است موضع ویران سگ بود سگ جای آبادان . سنائی .

مرد را در لباس خلقان جوی گنج در جایهای ویران جوی . سنائی .

گنج و گوهر کی میان خانهاست گنجها پیوسته در ویرانهاست . مولوی .

خنده ها در گریه پنهان و کتیم گنج در ویرانه ها جو ای کلیم . مولوی .

۲۵ یا نه این است ونه آن حیرانی‌است گنج آید گنج در ویرانی‌است . مولوی .

تو مگو کان بنده و آخورچی ماست این بدانکه گنج در ویرانهاست . مولوی .

ایمنی جستم زویرانی نداستم که چرخ گنج میخواهد بجای باج ازملك خراب . صائب .

---

(۱) لغز ، خزیدن . از حواشی مثنوي .

گنج رنج تو در دل من به ... که بود جاي گنج ويراني . مکی طولانی.
بگنج دل رسی آنکه که تن شود ويران ... که گنج را نتوان داشت جز بويراني . قاآني .
تو آن مشنو که مرغ شوم خواهد جای ويرانه ... گرت گنج دل آباداست سوی کنج ويران شو . خاقانی .
يا نه اين است و نه آن حيرانی است ... گنج بايد گنج در ويرانی است . مولوي .
۵ در عمارتها سکانند و عقور ... در خرابيهاست گنج عز و نور . مولوی .
بلکه ميداند که گنج بي شمار ... در خرابيها نهاد آن شهريار . مولوی .
در خرابات خرابی ميروم ... زانکه گر گنج است در ويرانه است . عطار .

گنج زر گر نبود کنج قناعت باقيست
آنکه آن داد بشاهان بگدايان اين داد .

۱۰ رجوع بقناعت توانگر کند . . . ، شود .

گنجشك بدست است به از باز پريده (ما در خور صيدتو نباشيم وليکن . . .) سعدی
رجوع به سرکهٔ نقد به از حلوای نسيه ، شود .

گنجشك بين که صحبت شاهينش آرزوست
بيچاره در هلاك تن خويشتن عجول .

۱۵ **گنجشك را آشيانهٔ باز طلب کردن محال است .** ابوالفضل بيهقی . رجوع به پا به اندازهٔ گليم . . . ، شود .

گنجشك روزی بودن . نظير : رزق جديد يوم جديد . دست بدهن بودن . کردی خوردی زندگی کردن . روز نو و روزی نو .

گنجشك کی رسد بعقاب (گفتم آتش رسد بهيبت او ؟ گفت . . .) عنصري .

۲۰ **گنجشك گوشتالو توندرست فرو می برد چون بزرك شد ارزنرا پوست ميکند.**

گنجشك نقد به از طاوس نسيه . گج . تمثل : اما هرکه را آزمائی بکردار آزمای نه بگفتار که گنجشکی بنقد به که طاوسی بنسيه . از قابوسنامه . رجوع به سرکهٔ نقد . . . ، شود .

گنجشکی در دست به که بازی در هوا . رجوع به سرکهٔ نقد . . . ، شود .

گنجشك يك پولی (يا) کبوتر صد ديناری ، ياهو نمی خواند (يا) انا اعطينا نمی خواند . نظير : هرچه پول بدهی آش ميخوری . رجوع به ارزان خری . . . ، شود .

۲۵ **گنج قارون .** تمثل :

قارون بمرد آنکه چهل خانه گنج داشت ... نوشيروان نمرد که نام نکو گذاشت . سعدی .
شب عيداست ويار ازمن چغندر پخته ميخواهد ... گمانش ميرسد من گنج قارون زير سردارم .

گنج کسی برد که با کس نگفت (. . . نطق کسی يافت که وا پس نگفت .) خواجو.

گنج و رنج و غنا و درویشی هر چه‌درعالم است درگذر است . ظهیر.

گنج و مار و گل و خار و غم و شادی بهمند (جور دشمن چکند گر نکشد طالب دوست . . .) سعدی . نظیر : پهلوی هر گل نهاده است خاری . فرخی . خار باخرماست . گل باخار است وصاف با دردی . سعدی .

۵ این است که گنج نیست بی مار هر جا که رطب بود بود خار .

زیر این دور گنبد دوار هست دی با بهار و گل با خار . سنائی .

گل بی خار اندر گلشن دهر بچشم تیز بین کی می توان دید . مسعودسعد .

گنج بی مار و گل بی خار نیست شادی بی غم در این‌بازارنیست . مولوی .

خار جفت گل است و خمارجفت نبید . سنائی . دائم خمار با می و خاراست بارطب . ابن یمین .

۱۰ گنج بی رنج ندیده است کسی گل بی خار نچیده است کسی . جامی .

گل دردامن خاراست وزر درکیسهٔ خارا . سلمان ساوجی . گردران باگردن است . ورجوع به اندر پس هرخنده . . . ، شود .

گنجها پیوسته در ویرانه هاست (گنج و گوهر کی میان خانه هاست . . .) مولوی . رجوع به گنج در ویرانه . . . ، شود .

۱۵ **گنجها را در خرابی‌زان نهند تا زحرص اهل عمران وا رهند.** مولوی.

گندم از گندم بروید جو ز جو (از مکافات عمل غافل مشو . . .) مولوی .

نظیر : من‌یزرع الشوك لم یحصد بهٖعنبا . لن تجتنی من شوکة عنبة . رجوع به ازمکافات‌عمل . . . ،شود .

گندمترا پاك کردی پای بر غربال زن (آنقدر با تن مدارا کن که جان صافی شود . . .) صائب .

۲۰ **گندمت چون آرد شد درآسیا لنگر مکن .** صائب . نظیر :

سپهر ازکجرویها توتیاکرد استخوانم را چوبارم آردشددیگرچرادرآسیا مانم . صائب .

گندم خوردیم از بهشت بیرونمان کردند . به طنز : گناهی را مرتکب نشده ام تا مستوجب عتاب یاپنداشتی باشم .

خدایگانا گندم نخورده چون آدم برون فتادم تاکه ز روضهٔ رضوان . سیدحسن‌غزنوی .

۲۵ **گندمرا رهاکند تاگندت را رهاکنم .** مردی ازصف در حال رکوع بمزاح گندلری گرفته می‌شرد ارنیز با خصیین امام همین معاملت کرد . امام ناچار رکوع بدرازا میکشید وباآوازی بلند بر ازعادت دعا و استغفار میگفت لرگفت بسیار ملند . . .

گندم که‌سه پایه‌بست‌اندرتاپوست . بعد ازسه شاخ‌شدن‌ریشه‌کمتر آفت وآسیبی‌بگندم رسد .

گندم نتوان درود چون جو کاری (ما را صنما همی بدی پیش آری از ما تو چرا امید نیکی داری رو رو جانا همي غلط پنداری ...) از قابوس نامه .

گندم‌نما وجوفروش . نظیر : ارزن‌نما وریك پیما . رجوع به جو فروش‌گندم نما ، شود .

گندنا و مشعبد . رجوع به مشعبد و گندنا ، شود .

گنده بغل را چه سود عنبر و لادن . میرزا ابوالحسن جلوه .

گنده بود آن آب که استاده بود هاژ (هموار همی رو سپس دانش از ایراك . .) ناصرخسرو . رجوع به آب که یکجا ماند . . . ، شود .

گنده دماغی بنفشه بوی نه کالوخ

گنده دهانی کرفس خای نه کیکیر . سوزنی .

۱ **گنده دهانی کرفس خای نه کیکیر** (گنده دماغی بنفشه بوی نه کالوخ . . .) سوزنی. کیکیر ترتیزك و کالوخ گندناست .

گندیده بادلقوه هم دارد . باهمهٔ عیوب معجب ومتکبر نیز باشد .

گنك اندر حدیث و در آواز به که بسیار گوی بیهده تاز . سنائی . رجوع به آن خشت بود که . . . ، شود .

۱ **گنه بر شبان است نه بر رمه** (که بپذیر آنچت که گویم همه . . .) مرحوم ادیب . رجوع بکارها را کار فرما . . . ، شود .

گنه چشمان کرن دل مبتلا بی (بلابی دل بلابی دل بلابی . . . اگر چشمان نکردی دیده بونی چه ذونی دل که خوبان درکجا بی .) باباطاهر . رجوع به اگر چشمان نکردی . . . ، شود .

۲ **گنه را عذر شوید جامه را آب** (خرد را می به بندد چشم را خواب . . .)ویس‌ورامین.

گنه کار اندیشه ناك ازخدای بسی بهتر از عابد خود نمای . سعدی .

گنهکار چون بد نبیند ز شاه دلیری کند بیشتر بر گناه

(. . . چو در دادشاه آورد کاستي بپیچد سر هر کس از راستي .) اسدی . رجوع به از بندگیرد بد اندیش . . . ، شود .

۲ **گنهکار گشت آنکه بشکست عهد گزین کرد حنظل بینداخت شهد .** فردوسی.

گنه کرد در بلخ آهنگری بششتر زدند گردن مسگری . شاید مأخوذ از شعر فردوسی در یوسف زلیخا باشد که میفرماید :

بود داوریمان چو حکم سدوم همانا شنیدستی آن حکم شوم

که در شهر خائن شد آهنگری بزد قهرمان گردن دیگری . فردوسی .ی.
جرم ز شاگرد و پس عتاب بر استاد؟ اینت به استاد اصدقاي صفاهان
کردهٔ قصّار و پس عقوبت حداد ؟ (۱) این مثل است آن اولیای صفاهان
این مکر آن حکم باژگونه مصر است آری مصر است روستای صفاهان . خاقانی .

۵ نظیر : اجور من قاضی سذوم . و رجوع به از هرطرف که رنجه شوی . . . ، شود .

گنه کرده را عمر سرمایه بس (بدو ده که ما را از این مایه بس . . .) فردوسی .
گناهکار را چون از خونش درگذرند باید خرسند باشد .

گنه کنند گاوان کدخدا دهد تاوان . کج . نظیر : دیه بر عاقله است . رجوع به از هرطرف که رنجه شوي . . . ، شود .

۱۰ **گنه ناکردن و بی باک بودن بسی آسانتر از پوزش نمودن** . ویس و رامین .

گنه یکتن و ویرانی یکشهر بود
(روزگار آنچه توانست بر آن روی بکرد به ستم جایگه بوسه من کرد سیاه
بگنه روی سیه گردد و سوگند خورم کان بت من بهمه عمر نکردست گناه
عارضش را گنه و زلت همسایه بسوخت خویشتن داشت کس از زلت همسایه نگاه ؟

۱۵ . . . . این من از خواجه شنیدستم در مجلس شاه .) فرخی .

گوا خواستن دادگر را بداست (گواه من اندرجهان ایزد است . . .) فردوسی .
مقصود منع از قسم بخداست .

گواه بیگواهان چیست سوگند . جامی .

گواه دزد کیسه بر و گواه مست میفروش . مثل هندی است . نقل از شاهد صادق .

۲۰ رجوع به بروباه گفتند شاهدت کیست . . . ، شود .

گواه عاشق صادق درآستین باشد تمثل :
براه صادق اگر دست من شکست چه باک کسیکه عاشق صادق بود چنین باشد
گواه من بود اکنون درآستین آری گواه عاشق صادق درآستین باشد. نقل از روزنامهٔ تربیت.

گواهی دادن دل . گواهی دادن ضمیر .

۲۵ مثال : بلی آنچه خواهد رسیدن بمردم بر آن دل دهد هر زمانی گوائی . فرخی .
بصورت دو حرف کژ آمد دل اما ز دل راست گوتر گوائی نیابی

---

(۱) قصاری جامهٔ مشتری گم کرده و بگریخت صاحب جامه حدادی را با جامهٔ رنگین بدید اورا بگرفت وگفت آهنگر را پیدا کن . نقل از حاشیهٔ خاقانی .

ز دل شاهدی ساز کو را چو کعبه همه روی بینی قفائی نیابی
چو دل کعبه کردی سر هر دو زانو کم از مروهٔ یا صفائی نیابی . خاقانی .
میدهد در تنم گواهی دل که نگوئی سخن ز مشتی گل . اوحدی .

گورکن در بحر و کشتی در بیابان داشتن ! (برکه خندد پس خضر چون با شما بیند
۵ همی . . .) سنائی .

گورم کجا بود تا کفنم باشد .

گوز بر پشت قبه کی پاید (بدلیلی حواس کی شاید . . .) سنائی . تمثل :

تو نشنیدی چه گفت آن مرد تیمار که داد او را رفیقی پند بسیار
رفیقا بیش از این پندم میاموز که بر گنبد نپاید مر ترا گوز . ویس‌ورامین .
۱۰ پرتو نیکان نگیرد آنکه بنیادش بداست تربیت نااهل‌را چون گردکان بر گنبد است . سعدی .
خصم را در گنبد گردون قرار همچو بر گنبد قرار گوز باد . انوری .
هیچکس را بخود نیاری خواند گوز بر گنبد ایچکس نفشاند . سنائی .

رجوع به فقرهٔ بعد شود .

گوز بر گنبد افشاندن . کاری بیهوده وعبث کردن . تمثل :

۱۵ تو با این سپه پیش من راندی همی گوز بر گنبد افشاندی . فردوسی .
یکی نامجوی و دگر شاد روز مرا بخت بر گنبد افشاند گوز . فردوسی .
پراکنده شد دانهٔ مرغگیر دویدند مرغان ز بالا بزیر
نرفته فرو دانه از نای نوز که بر گنبد افشاندشان بخت گوز . مرحوم‌ادیب .
گوز بر گنبد فشان و روز همچون شب گذار یعنی از ظلمت میا بیرون چو مرغ شب پری . مرحوم‌ادیب .

۲۰ رجوع بفقرهٔ قبل شود .

گوز بر گنبد ایچ کس نفشاند (هیچکس را بخود نیاری خواند . . .) سنائی . رجوع بفقرهٔ قبل شود .

گوز داده تغار را شکسته طلاق هم میخواهد .

گوز کدبانو صدا ندارد . عیوب اغنیا و اقویا غالباً پوشیده ماند .

۲۵ **گوز مده عود مسوز .** ازمجموعهٔ امثال طبع هند .

گوزن جوان گرچه باشد دلیر نیارد زدن پنجه با شیر پیر .

گوساله بروزگار گاوی گردد . از جامع التمثیل .

گوسالهٔ بسته را میزنند . رجوع به فقرهٔ بعد شود .

گوسالهٔ بستهٔ ملا نصر الدین است . گویند ملا دو گوساله یادو بز داشت یکی از آن دو بگریخت ملا پس از کوشش بسیار ازگرفتن حیوان عاجز آمده بازگشت و بز یا گوسالهٔ بسته را بزدن گرفت . گفتند چرا چنین کنی گفت شما ندانید اگر این یك بسته نبود از دیگری چابکتر میدوید .

گوساله بنردبان و اشتر بقفس ! جامع التمثیل .

۵ **گوساله گو نمی‌شود .** مثل درملایر معمول است .

گوسالهٔ مادر حسن . ابله . کاما .

گوسالهٔ من پیر شد وگاو نشد . از مجموعهٔ امثال طبع هند .

گوساله هرچند مه گاو تر (بتر هر زمان مردم بدگهر که . . .) اسدی . نظیر : هرچه کپ تره بی گی تره بی . رجوع به هرچه بزرگتر میشود . . . ، شود .

۱۰ **گوسپند آمدت غنیمت و مال اقتضا زان کند فراخی سال .** سنائی . تعبیر رؤیای گوسپند غنیمت و مال و فراخي سال است .

گوسپنداز برای چوپان نیست بلکه چوپان برای خدمت اوست
(پادشه پاسبان درویش است گرچه نعمت بفر دولت اوست . . .) سعدی .
نظیر : بهر پاس است مار بر سر گنج نز پی آنکه گیرد از وی خنج . سنائی .

۱۵ **گوسپندیم و جهان هست بکردار نغل**
چون گه خواب شود سوی نغل باید شد . منسوب برودکي .

گوسفندان گر برونند از حساب زانبهی‌شان کی بترسد آن قصاب . مولوی.

گوسفند امامرضا را تا چاشت نمیچراند . با هیچکس دوستی بیابان نبرد .

گوسفند بفکر جان است قصاب بفکر دنبه . نظیر : الصعوة فی النزع والصبیان فی الطرب .

۲۰ الطفل یلعب والعصفور فی الم . نابلسی .

گوسفند را برای کشتن فربه کنند . قرةالعیون .

گوسفند را بگرك سپردن . نظیر : گوشت را بگربه سپردن .

گوسفند کشته از پوست باز کردن دردش نیاید . تمثل : مادرش گفت چون گوسفند را بکشند از مثله کردن و پوست باز کردن دردش نیاید . ابوالفضل بیهقی .

۲۵ **گوش آنکس نوشد اسرار جلال کو چوسوسن ده‌زبان افتاد لال .** مولوی .

گوش اگر گوش تو و ناله اگر نالهٔ من
آنچه البته بجائی نرسد فریاد است . یغما .

رجوع به آه سعدی اثر کند . . . ، شود.

گوش باشدگوشواره بسیار است. نظیر: سر باشد کلاه بسیار است. رجوع به آدم پول را پیدا میکند...، شود.

گوش بدر بودن، گوش بر در داشتن. انتظار ورود کسی را بردن.

مثال: چنان گوشم بدر چشمم براه است تو گوئی خانه ام زندان و چاه است. ویس‌ورامین.

۵ بنده نیز ار بحکم امیدی خدمتی گفت از او عجب مشمر...

طمعش بود کز خزانهٔ جود بی نیازش کنی بجامه و زر...

مدتی شد که تا بدان امید چشم دارد براه و گوش بدر. انوری.

که جهانی نهاده اند ترا چشم‌بر راه و گوشها بردر. جمال الدین عبد الرزاق.

مانده عطار کنون چشم‌بره‌گوش‌بدر تا ز نزدیك تو ای‌ماه‌چه‌فرمان‌آید. عطار.

۱۰ **گوش بر فرمان بودن.** مطیع و فرمانبردار بودن.

گوش بریدن. بمزاح: قرض کردن.

گوش بزنگ بودن. نزول کسی یاحدوث امریرا چشم داشتن.

مثال: امشب از باد صدای جرسی میاید همه شب گوش بزنگم که کسی میاید.

گوشت بدست گربه سپردن. نظیر: دنبه را بگرك سپردن. گوسفند را بگرك سپردن.

۱۵ **گوشت بر گاو ورزه نیکوتر** (... زینت مرد دانش است و هنر.) سنائی.

رجوع به اسب لاغر میان...، شود.

گوشت بز هرقدر چرب باشد بچربی پیه نیست.

تمثل: باتوکجا بس‌بودخصم‌توکاندرجهان هیچ بزی را نبودگوشت زبی‌چربتر. عمادی‌شهریاری.

گوشت جوان لب طاقچه است. هزالی که پس از بیماری برای جوان پیدا شودزود

۲۰ لفربهی بدل گردد.

گوشت چون گنده شود او را نمك درمان بود

چون نمك گنده شود او را بچه درمان کنند؟ ناصر خسرو.

رجوع به هرچه بگندد نمکش...، شود.

گوشت خر دندان سگ. رجوع به الخبیثات للخبیثین، شود.

۲۵ **گوشترا از ناخن (یا) استخوان جدا نمیتوان کرد.** فرزند را از مادر، کسان وخویشان را از یکدیگر نتوان برید. اشاره:

وصل تو بی هجر توان دیدنی گوشت‌جدا کی شود از استخوان. خاقانی.

گوشترا باید از بغل گاو برید. سود وبهره از مال فقیران بردن سزاوار نباشد.

اشاره: ترا پهلوی فربه بیست نایاب که داری در یکی پهلو دو قصاب. نظامی.

گوشترا که خوردند استخوانرا بگردن نیاویزند.

تمثل: خردمند آنکسیرا مرد خواند که راز خود بهفتن می تواند
به هر کس کو خورد ناگوشت نابرا بگردن بار بندد استخوان را. ویس ورامین.

گوشت سك مردار بسکان اولی. قرة العیون. نظیر: الحمامات للحسیبین.

گوشتش گوشتشرا میخورد. گوشتم گوشتم را میخورد. تحمل دیدار این کار زشت میتوانست یا میتوانم کرد.

گوشت گاو و زعفران. درقدیم با ریشه های گوشت خشك شدهٔ گاو عطاران در زعفران غش می کرده اند.

شاه جهان نطم غمر داند با سحر مس اهل بصر گوشت گاو داند از زعفران. خاقانی.

گوش تواند که همه عمر وی نشنود آواز دف و چنك و نی
دیدهٔ شکیبد ز تماشای باغ بی گل و نسرین بسر آرد دماغ
ور نبود بالش آکنده پر خواب توان کرد حجر زیر سر
ور نبود دلبر همخوابه پیش دست توان کرد در آغوش خویش
وین شکم بیهنر پیچ پیچ صبر ندارد که بسازد بهیچ. سعدی

گوشت و پوستش از تو استخوانش از من. وصیتی بود که پدران و مادران معلم و استاد را می کردند آنگاه که کودك خویش بدستش میسپاردند.

گوش تو دو دادند وزبان تو یکی یعنی که دو بشنو و یکی بیش مگو

(کم گوی و بجز مصلحت خویش مگو ورهرچه نپرسند کسی بیش مگو.) ملافضل کاشی.

نظیر: از حکیمی پرسیدند چرا استماع و از نطق زیاده است گفت زیرا که مرا دو گوش داده اند و یك زبان یعنی دو چندانکه میگوئی می شنو. خواجه نصیر الدین طوسی.

گوشت یکدیگر را بخورند استخوانشانرا پیش غریبه نمیاندازند (یا) دور نمیاندازند. اجنبی را به اسرار خود راه ندهند.

گوش چهار شدن (یا) چهار کردن. بنهایت شیفتگی ودقت گوش فرا دادن.

مثال: بدودیده نتوان دید رخ عیسی را خار گشته همه را گوش سوی عمهٔ خر. بدر جاجرمی.

گوش خر. بیهوده.

در ریش صدرهٔ مسیح نرید علمش برد و گفت گوش خراست. خاقانی.

گوش خر بفروش و دیگر گوش خر (.. کاین سخن را در نیابد گوش خر.) مولوی.

گوش خر در خور است با سر خر (تو فضول از میانه بیرون بر . . .) سنائی .
تمثل : آنچنان گوید حکیم غزنوی در الهی نامه گرخوش بشنوی (۱)
کم فضولی کن تو در حکم قدر در خور آمدشخص خر با گوش‌خر
شد مناسب عضو ها و ابدانها شد مناسب وصفها با جانها . مولوی .
گوش خواباندن . مترقب فرصت مساعد بودن .
گوش در سر سرو نهادن .
کسیکه جنك تو جوید کشد عذاب وعنا کسیکه کین توورزد خورد عناوعذاب
یکی نهاده بود گوش بر امید سرو یکی چشیده بود داغ برامیدکباب . قطران.
هر که یك روز جست کینهٔ او . . . .
گوش داده بود بطمع سرو داغ خورده بود بطمع کباب . قطران .
گوش سخن‌شنو کجا دیدهٔ‌اعتبار کو (هر گل نو ز گلرخی یادهمیکندولی . . .)حافظ.
گوش سوی همه‌سخنها دار آنچه زو به درون جان بنگار . سنائی.
گوشش پر است . رجوع به اشتر که جار دندان شود . . . ، شود .
گوش شیطان کر . نظیر : هفت قرآن در میان . هفت کوه در میان . بدیوار میگویم .
هفت الله اکبر .
گوش عزیز است گوشوارش هم عزیز است . اشاره :
پیش مؤمن کی بود این قصه خوار قدر عشق گوش عشق گوشوار . مولوی .
گوش کر را سخن شناس که دید دیدهٔ کاژ راست بین که شنید . سنائی.
گوشمال (یا) گوشمالی دادن . مثال :
توگربمال‌وامل‌بیش از این نداری میل جداشو ازامل وگوش وقت‌خویش‌بمال . کسائی‌مروزی .
گوشواره عزیز است گوش عزیز تر است .
اشاره : اگرچه‌گوشوارت نغز وزیباست ازآن زیباتراست و نغز تو گوش . ظهیر .
گوشوریکبارخنددکردوبار (. . . چونکه لاغ املا کندیاری بیار
بار اول از ره تقلید و سوم که همی بیند که میخندند قوم
کر بخندد همچو ایشان آن زمان بی خبر از حالت خندندگان
باز او پرسد که خنده بر چه بود پس دوم کرت بخندد چون شنود .) مولوی .
گوش‌وهوش خر چه باشد سبزه زار (مرخران را هیچ دیدی گوشوار . . .) مولوی .

(۱) یکی ازمواقعیکه حضرت‌جلال‌الدین محمد بلخی حدیقة الحقیقه را الهی‌نامه میخواند همین بیت است .

گوگرد بفارس بردن . رجوع به زیره بکرمان ... ، شود .

گوهر از زنده باخزف مده ارزان (خاصیتی با نو مضمر استگران سنك ...) آقای حاج سید نصرالله تقوی .

گوهر ازبحر کی برون آرد ترك سر تا نمیکند غواص . حافظ .

۵ رجوع به ز ترسنده مردم برآید ... ، شود .

گوهر اگردرخلاب افتد همچنان نفیس است وغبار اگر برفلك رود همچنان خسیس . سعدی .

گوهر بعمان بردن . تمثل :

نظم گهر گیر تو گفتهٔ خود سر بسر کس گهر از بهرسود بازبعمان برد . جمال‌الدین اصفهانی .

۱۰ رجوع به زیره بکرمان ... ، شود .

گوهر بکان خویش بود ارزان وانگه گران که برشکنی کان را . قاآنی .

گوهر پاك بباید که شود قابل فیض
ورنه هرسنك وگلی لو لوء مرجان نشود . حافظ .

گوهر چو روشن است که گوید حدیث سنك
۱۵ **عنبر چو عاطر است که گردد بگرد کف** . اخسیکتی .

گوهر راهزاران دشمن است (گرچه شویم آگهست و پرفن است لیك ...) مولوی .

گوهر کانی را به‌آتش آزمایند وگوهر آدمی را بمی .

السلم منهاج الطلب والحلم معراج الطرب
والنار صراف الذهب والنور صراف الولا . مولوی

۲۰ آنچنان مستي مباش ای بی خرد که بعقل آید پشیمانی خورد
بلکه زان‌مستان که چون می میخورند عقلهای پخته حسرت می برند . مولوی .

گوهر هرکس از سخن او پیدا شود . تمثل :

میشود چون ز سخن گوهر هرکس پیدا بگشا لب بشکر ریزی و بنما گوهر . امیدی رازی .

گوی از آب برداشتن . در جنك نیزه یا شمشیر نهایت چرب دست بودن . مثال :

۲۵ چو پیران و نستیهن جنگجوی چو هومان که بر داشتی ز اب گوی . فردوسی .

گوی ازمیدان ربودن . بردیگران برتری یافتن .

گوی بردن از ... بر او پیشی گرفتن .

دین بتزویر خویش کرد سیه رو چنانك برسر میدان کفر گوی ز کفار برد . عطار .

گوی بردی گر زبان داری نگاه (درفضولی میکنی دیوان سیاه . . .) عطار . رجوع به اگر طوطی . . . ، شود .

گویم مشکل وگر نگویم مشکل . نظیر :

مرادردیست اندر دل که گرگویم زبان سوزد وگرپنهان کنم ترسم که مغز استخوان سوزد .

۵ **گویند درعقب بدی میرو پادشا .** کاتبی .

گویند سنك لعل شود در مقام صبر
آری شود ولیك بخون جگر شود . حافظ .

رجوع به تا گوساله گاو . . . ، شود .

گویند صبر کن که ترا صبر بر دهد
۱۰ **آری دهد ولیك بعمر دگر دهد .** دقیقی .

گویند صبر کن که شود خون زصبر مشك
آری شود ولیك بعمر دگر شود . جمال الدین عبدالرزاق .

گویند که هرچیز بهنگام بود خوش
ای عشق چه چیزی که خوشی درهمه هنگام . سوزنی .

۱۵ این بیت را بنام ادیب صابر نیز دیده ام .

گویی ببلا ساغون (یا،گویند که درسقسین) ترکی دو کمان دارد
گر زین دو یکی گم شد مارا چه زیان دارد . مولوی .

نظیر : ما را بگازران ری چکار که جامه را پاك شویند یا نا پاك .

گویی پالوده خوردن میرود . تمثل : مادرش زره بر وی راست میکرد . . . ومیگفت
۲۰ دندان فشار با این فاسقان تا بهشت یابی چنانکه گفتی بپالوده خوردن میفرستد . ابوالفضل بیهقی .

گویی پی آتش آمده است . گوئی بسؤال آتش آمده است . بمحض آمدن مراجعت کردن میخواهد. پیش از اختراع گوگرد وکبریت معمول امروز ، آتش را زیر خاکستر حفظ میکردند والبته گاهی میمرد . آنوقت خادمه و یاطفلی را بطلب آتش بهمسایه میفرستادند .

گرچه از حضرت تو عذر بتعجیلم هست مثل آنکه فلان خواست ز بهمان آتش . اثیراومانی .

۲۵ ای گشته دلم بی توچو آتش گاهی وز هر رگ جان من بآتش راهی
چون میدانی که در دل آتش دارم نا آمده بگذری چو آتش خواهی . عطار .

گویی تاوان میدهد . بسیار دیر میکشد .

جان همی دادم بآسانی فراقت گفت هی این توقف بین که پنداری که تاوان میدهد . کمال اسمعیل .

گویی سر آورده . رجوع به سر اشجر ... شود .
گویی که بعد ما چه کنند و کجا روند
فرزندکان و دخترکان یتیم ما
خود یاد ناوری که چه کردند و چون شدند
۵ **آن مادران و آن پدران قدیم ما** . سنائی .
گویی که روزگار دگرگون شد ای پیر ساده دل تو دگرگونی
(... سروی بدی بقد و برخ لاله اکنون برخ زریر و بقد نونی
گلگون رخت چو شست بهار از وی بگذشت گل بگشت ز گلگونی
مال تو عمر بود و بخوردی پاک آن را به بی وساری و ملعونی
۱۰ اکنون ز مفلسی چه بوی چندین بر درد مانده و غم مغبونی .) ناصرخسرو .
گهر بدست کسی کو نه اهل آن باشد
چو آبگینه بود بی بها و پست بها . عنصری .
گهر بی‌هنر خوار وزار است و سست بفرهنگ باشد روان تندرست . فردوسی .
رجوع به آنجا که بزرگ بایدت بود ... شود .
۱۵ **گهر بی‌هنر ناپسند است و خوار بدین داستان زد یکی هوشیار**
که گر گل نبوید ز رنگش مگوی کز آتش نجوید کسی آبجوی . فردوسی .
رجوع به آنجا که بزرگ بایدت ... شود
گهر جوی نندیشد از آب ژرف (همان به که آذر نجود در رنه مگر دیده بر نقش چین افکنم چه بی کار بود ز عاشق شگرف .) مرحوم ادیب . رجوع به ز برسنده
۲۰ مردم ... شود .
گهر چگونه توان یافت جز بکان کندن (یعنی بحت بهت توان رسید بلی .) حقی .
گهر چون صدف کی دهد سنگ پشت (حوگل کی دهد بار خار درشت .) اسدی .
گهر خطا نکند . مثل :
همه صواب رود بر زبان او زیرا که لفظ او گهر است و گهر نکرد خطا . کمال اسمعیل .
۲۵ و رجوع به اصل بد در خطا ... شود .
گهر درون صدف باشد و صدف در بحر
تو روی بحر ندیدی کجا گهر یابی . کمال اسمعیل .
گهر دانش و مرد داناست گنج (چنین گفت ای در جهان برده رنج ...

سخنهای دانا که نیکو بود برد بهره هرکس که با او بود .) اسدی .
رجوع به آنکس که داناتر . . . ، شود .

گه رزم پیروزی از اختر است نه از گنج بسیار و از لشگر است
بس اندك سپاها که روز نبرد ز بسیار لشگر برآورد گرد
چو لشگر بود اندك و یار بخت به از بیکران لشگر و کارسخت .
(بزرگانش گفتند کز بیش و کم اگر بخت یاور بود نیست غم . . .) اسدی .
رجوع به اگر بهر سر مویت . . . ، شود .

گهر که بستر خارا و جامه آهن ساخت
بتاج شاهان بر تخت زر گرفت قرار . کمال‌اسمعیل .
گهر گرچه افتد بکف بی سپاس گرامی بود نزدگوهر شناس . اسدی .
رجوع به‌اهل ادب‌را ادیب داند . . . ، شود .

گهر نباید بکف بی غوص کردن (نباید طالبانرا تاب‌خوردن . . .) کاتبی .
گه کوشش و کینه و کارزار شودگنج دینار برچشم‌خوار . فردوسی .
گه میخورد و لطیفه میپندارد . از جامع التمثیل :
گهی پشت‌زین وگهی زین به‌پشت (چنین است رسم سرای درشت . . .) فردوسی.
گهی بر فراز و گهی در نشیب (دگر گفت کز گردش آسمان خردمند بر نگذرد بیگمان کز او شادمانیم و زو پر نهیب . . .) فردوسی .
گهی زو فرازو گهی زو نشیب گهی شادمانی و گاهی نهیب
(گرفتند و بسیار کردند بند چنین است کردار چرخ بلند . . .) فردوسی .
گهی گرگ باید بدن گاه میش (تورا کار های بزرك است پیش . . .) فردوسی .
گهی گنج راروز آکندن است بسختی‌وروزی‌پراکندن‌است . فردوسی.
گیاهرچندخودرویدبه‌بستان دهندش‌آب‌درسایهٔ‌گلستان . ویس‌ورامین.
گیاهی‌بردمد سروی‌بریزد چه‌شاید‌کردرسم‌عالم‌این است . کمال اسمعیل.
گیتی بمثل سرای کار است تا روز قیام و نفخهٔ صور
گر کار کنی عزیز باشی فردا که دهند مزد مزدور
ور دیو ز کار باز داردت رنجوربوی وخوار و مدحور . ناصرخسرو.
رجوع به از تو حرکت . . . ، شود .

گیتیت گربه ایست که بچه خورد
من گرد او ز بهر حه دوران کنم . ناصر خسرو .

گیتی ز یکی شیطان پر فتنه بدو غوغا

اکنون چکند گیتی با صد گلهٔ شیطان • مرحوم ادیب .

گیتیست کی پذیرد همواری (هموار کرد خواهی گیتی را . .) رودکی .

گیتی سراسر فریبست و رنج (سر آید همی چون بیایدت گنج که . . .) فردوسی .

گیتی که اولش عدم و آخرش فناست

۵ **درحق وی گمان ثبات و بقا خطاست** • ظهیر .

گیتی نماند و نماند بکس (که . . بی آزاری و داد جوئید و بس .) فردوسی .

گیتی یکی نغز بازیگر است **که هردم ورا بازی دیگر است**

(نگر تا بسدی دل اندر جهان باشی بدو ایمن اندر جهان که . . .) فردوسی .

۱۰ **گیتی یکی نغز بازیگر است** **که هزمانش نو بازئی دیگر است**

(نگر تا سدی دل اندر جهان باشی از او ایمن اندر جهان

که . . . .

چو برقست از ابر و آتش ز سنگ که روشنائی ندارد درنگ

دهد اندك اندك بروز دراز پس آگه ستاند بیك روز باز .) اسدی .

۱۵ **گیر که گیتی همه چنگست و نای** **گیر که گیتی همه ماهست و هور**

طبع ترا زان چه که گوشست کر **نفس ترا زان چه که چشمست کور**. انوری.

گیرم این خر بندگان خود بار سرگین میکشند

این سواران باز می مانند ازمیدان چرا • مولوی .

گیرم پدر تو بود فاضل **از فضل پدر ترا چه حاصل** •

۲۰ رجوع به آنجا که بزرگ بایدت بود . . . شود .

گیرم که خدا جامه دهد کو اندام .

گیرم که مارچوبه کند تن بشکل مار

کو زهر بهر دشمن و کو مهره بهر دوست •

۲۵ (خاقانی آنکسان که طریق تو میروند زاغند وزاغ را روش کبك آرزوست . . .) خاقانی .

تمثل بمزاح :

ای صادق آنکسانکه طریق تو میروند ماماخرندوخرهنر گاوش آرزوست

گیرم که خر کند تن خودرا بشکل گاو   گو شاخ بهر دشمن و گوشیر بهر دوست . صادق گاو اصفهانی.

گیس آب دلرا میخورد . بعقیدهٔ عامه هر قدر دل خرم و شادتر گیسوان بلند تر و شادابتر باشد .



باب ل .

لا ابالی چکند دفتر دانائی را (. . . طاقت وعظ نباشد سر سودائی را .) سعدی .
نظیر : چه بمن گو چه بدر گو چه بخر گو .
لا ادری نصف العلم .
نظیر : آنکس که نداند و بداند که نداند آخر خرك لنك بمنزل برساند .
لا اسراف فی السراج . فراخ روی وگزافه در روشنائی وچراغ نباشد .
لاالجود یفنیها اذا هی اقبلت ولاالبخل یبقیها اذا هی تذهب
(اذا جادت الدنیا علیك فجد بها على الناس طراً انها تتقلب ف . . .)
لاالناس انتم ولاالدنیاخراسان . ازالعراضه . رجوع به الخراسانیة والانسانیة . . . ، شود .
لا الی هؤلاء ولا الی هؤ لاء (مذبذبین بین ذلك . . .) قرآن کریم . سورهٔ ٤ . آیهٔ ۱٤۲ .
لاامر للمعصی الا مضیعا . از نفثة المصدور زیدری .
لا ایمان لمن لا امانة له ولا دین لمن لا عهد له . علی علیه السلام .
لابدبکل خویش بودجزء راماب (کلّ است خنجرملك وذات فتح جزء . . .) مختاری غزنوی .
لابد که باز باز پراند ز آشیان (از شمس دین چه آید جز افتخار دین . . . از اصل نیك هیچ عجب نیست فرع نیك باشد پسر چنین چو پدر باشد آنچنان .) سوزنی .
رجوع به چنان بود پدری کش . . . ، شود .
لابد للمصدوران ینفث . مرد جگر تفته راچه چاره از خیو و خلط افکندن .
لا بشرط یجتمع مع الف شرط .
لا تأکلوا اموالکم بینکم بالباطل و تدلوا بها الی الحکام لتأکلوا فریقاً من اموال الناس بالاثم . قرآن کریم . سورهٔ ۲ . آیهٔ ۱۸٤ .
لا تبدیل لخلق الله . قرآن کریم سورهٔ ۳۰ . آیهٔ ۲۹ . اقتباس : این ابوسهل مردی امامزاده و محتشم و فاضل و ادیب بود اما شرارت و زعارت در طبع وی مؤکد شده ولا تبدیل لخلق الله . ابوالفضل بیهقی .
لاتبطلوا اصدقاتکم بالمن والاذی . قرآن کریم . سورهٔ ۲ . آیهٔ ۲٦٦ . رجوع به آفة السماح . . . ، شود .
لاتثنی الا وقد تثلث . نظیر : هیچ دوئی نیست که سه نشود . خدا سیمیش را خیرکند .

لاتجزی نفس عن نفس شیئاً . قرآن کریم . سورهٔ ۲ . آیه ٤٥. رجوع به از بد و نیك
کس کسی را . . . شود .

لا تجعل یدك مغلولة الی عنقك و لا تبسطها کل البسط . قرآن کریم .
سورهٔ ۱۷ . آیهٔ ۳۱ .

۵ **لا تجود ید الا بما تجد** . نظیر : کمال الجود بذل الموجود .

لا تحقرن صغیرة ان الجبال من الحصی . مراد از صغیره گناه صغیره است .

لاتزر وازرة و زر اخری . قرآن کریم . سورهٔ ٦ . آیهٔ ١٦٤ . اقتباس :

هیچ وازر وزر غیري بر نداشت هیچکس ندرود تا چیزی نکاشت . مولوی .

نظیر : من اگر نیکم اگر بد تو برو خود را باش که گناه دگری بر تو نخواهند نوشت . حافظ .

۱۰ رجوع به از بدو نیك کس کسیرا . . . شود .

لاتزن و لا تتصدق .

تمثل : کمطعمة الرمان ممازنت به جرت مثلا للخائن المتصدق

فقال لها اهل البصیرة و التقی لك الویل لاتزن و لا تتصدق . منسوب بعلی علیه السلام.

نظیر : صیامی اذا افطرت بالسحت ضلة و علمی اذا لم یجد ضرب من الجهل

۱۵ و تزکیتی مالا جمعت من الربوا ریاء و بعض الجود اخزی من البخل

کسارقة الرمان من کوم جار ها تعود بها المرضی وتطمع فی الفضل . ابیوردی .

نان همسایگان دزدیدن و بهمسایگان دادن در شرع نیست . ابوالفضل بیهقی .

قحبه گر کسب زنا بخشد زر بخل صد بار ز جودش بهتر . جامی.

لاتسئلو اعن اشیاء ان تبدلکم تسؤکم . قرآن کریم . سورهٔ ۵ . آیهٔ ۱۰۱ .

۲۰ **لاتستحی من اعطاء القلیل فان الحرمان اقل منه** . علی علیه السلام . از دهش
اندك شرم مدار چه بیکبارگی نومید کردن از دهش اندك ناچیز تر باشد .

لاتصدقن من الاخبار مالا یستقیم فیه الرای . از گواهی‌ها آنچه را که خرد بدان
نگراید باور مدار .

لا تصعر خدك للناس ولا تمش فی الارض مرحا . قرآن کریم . سورهٔ ۱۳۱ .
۲۵ آیهٔ ۱۷ .

لاتطرح دراً فی اقدام الکلاب . درپای سگان مروارید مریز .

تمثل : من آنم که در پای خوکان نریزم مر این قیمتی در لفظ دری را . ناصر خسرو .

در پای سفلگان نپرا کنده ام گهر وز دست نا کسان نپذیرفته‌ام عطا . عبدالواسع جبلی.

نظیر : گهر از حلق خوك آویختن .

بسکه ما در ریگ روغن ریختیم بس گهر در حلق خوك آویختیم . عطار .

لاتطلب من الکریم صغیراً فتکون عنده حقیراً . از جوانمرد اندك و ناچیز مخواه تا در چشم او خرد ننمائی .

۵ **لا تفرحن بلیل طاب اوله فرب آخر لیل اجج النارا**

یا راقد اللیل مسروراً باوله ان الحوادث قد یطرقن اسحارا .

لاتفعل وافعل نکند چندان سود چون باعجمی کن و مکن باید گفت .

(با یار نو از غم کهن باید گفت با او بزبان او سخن باید گفت . . .)

نظیر : چونکه با کودك سروکارت فتاد پس زبان کودکی باید گشاد .

۱۰ کلم الناس علی قدر عقولهم . ما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه . قرآن‌کریم سورة ۱۴ . آیهٔ ۴ .

لاتقابل بین الاعدام . رجوع به لاتمایز . . . ، شود .

لاتقل لهما اف . بر روی پدر ومادر آه مگوئید . قرآن کریم . سورة ۱۷ . آیهٔ ۲۴ .

لاتعضیة فی‌میراث . حدیث . مالی که در تجزیهٔ آن وارثان را زیان بود پاره وبخش کردن روا نباشد . چون شکستن گوهری وجدا کردن اجزاء کتابی و مانند آن .

۱۵ **لا تلد الحیة الا الحیة .** تمثل :

نباشد مار را بچه بجز مار نیارد شاخ بد جز تخم بد بار . ویس ورامین .

رجوع به از مار زاید . . . ، شود .

لاتلقوا بایدیکم الی التهلکة . قرآن کریم . سورة ۲ . آیهٔ ۱۹۱ .

اقتباس : نی که لا تلقوا بایدیکم الی تهلکه خواندی ز قرآن خدا . مولوی

۲۰ بعد از آن گفتش که اندر مهلکه نهی لا تلقوا بایدی تهلکه . مولوی .

سیلیش اندر رم در معرکه زانکه لا تلقوا بایدی تهلکه . مولوی .

آنکه مردن پیش چشمش تهلکه است امر لا تلقوا بگیرد او بدست . مولوی .

نظیر : گرچه کس بی اجل نخواهد مرد تو مرو در دهان اژدرها . سعدی .

لاتمایز بین الاعدام . میان نابودهاشان جدائی نبود .

۲۵ **لاتمش فی الارض مرحا ان‌الله لا یحب کل مختال فخور .** (و . . .) قرآن کریم سورة ۳۱ . آیهٔ ۱۷ .

لا تنال الحق الا بالجد . رجوع به از تو حرکت . . . ، شود .

لاتنس نصیبك من‌الدنیا . قرآن‌کریم . سورة ۲۸ . آیهٔ ۷۷ رجوع به ازتوحرکت . . . ، شود .

لاتنظر الی من قال وانظر الی ما قال (یا) ما قیل . علی علیه السلام . رجوع به انظر الي ما قیل . . . ، شود .

لا تنقض الیقین بالشك . حدیث . باور پیشین بگمان پسین تباه مکن .

اشاره : ندهد تا یقین خویش بشك گفت شیخ این و پشت کرد بسك . دهخدا .

نظیر: جائی که یقین باشد شکرا چه محل باشد ظلمت بکجا ماند با نور که بستیزد . مغربی .

لاتو بماه نرسد . لاتو نردبان است . تمثل :

دست و زبان بدو نرسد کس را آری بماه بر نرسد لاتو . فرخی .

لا تؤدبوا اولادکم باخلاقکم فانهم خلقوا لغیر زمانکم . فرزندان خودرا بخوي خویش میرورید چه آنان را برای روزگاری جز روزگار شما آفریده اند .

لا تؤذوا جارکم ببخار قدرکم . حدیث .

لات ولوت و آسمان جل . رجوع به آه در بساط . . . ، شود .

لاثناء مع الکبر . علی علیه السلام. رجوع به از تواضع بزرگوار . . . ، شود .

لاجبر ولا تفویض بل امر بین الامرین . (. . . فقیل هل بینهما منزلة قال علیه السلام اوسع مما بین السماء والارض .) جعفر صادق علیه السلام . نظیر :

چو از تو بود کژی و بی رهی گناه از چه بر چرخ گردان نهی . اسدی .

بگیتی درون جانور گونه گون بسند از گمان وز شمردن فزون

ولیك از همه مردم آمد پسند که مردم گشاده است و ایشان ببند . اسدی .

چرا من خویشتن را بد پسندم بهانه ران بدی بر چرخ بندم . ویس و رامین.

خویشتن را چون فریبی چون نپرهیزی ز بد چون نهی چون خود کنی عصیان بهانه بر قضا . ناصرخسرو .

بمیان قدر و جبر ره راست بجوي بمیان قدر وجبر روند اهل هنر . ناصرخسرو .

چو جمك وکینهٔ خودرا همیشه برقضابندی که کاری ناید ارمن نا خواهد قادر سبحان

چرا چون گرسنه باشی نخسبی تا قضا از خود بپیش آرد طعامت بل بخواهي نان از این و آن . ناصرخسرو .

بمیان قدر و جبر ره راست بجوي که سوی اهل خرد جبر وقدر هردو عناست

بمیان قدر و جبر روند اهل خرد ره دانا بمیان دوره خوف و رجاست . ناصرخسرو .

نگر که هیچ گناهت بدیو بر ننهی اگرت هیچ دل از خویشتن خبردارد

مباش عامه که عامه زجهل تهمت خویش چه برقضای خدا و چه بر قدر دارد . ناصرخسرو .

ازپس آ نکه رسول آمد با وعدو وعید چند گوئی که بد و نیك بتقدیر وقضاست

گنه و کاهلی خود بقضا بر چه نهی که چنین گفتن بیمعنی کار سفهاست

گر خداوند قضا کرد گنه برسر تو — پس گناه تو بقول تو خداوند تراست
بدکنش زی تو خدایست بدین مذهب زشت — گرچه میگفت نیاری کت ازاین بیم قفاست
اعتقاد تو چنین است ولیکن بزبان — گوئی آن حاکم عدلست وحکیم الحکماست
با خداوند زبانت بخلاف دل توست — با خداوند جهان نیز ترا روی ریاست . ناصرخسرو .
چند بنالی که بد شده است زمانه — عیب و بدت بر زمانه چون بنهی چون
هرگز کی گفت اینزمانه که بد کن — مفتون چونی لقول عامهٔ مفتون
تو شدهٔ دیگر اینزمانه همان است — کی شود ای بیخرد زمانه دگرگون . ناصرخسرو .
چو تو خود کنی اختر خویشرا بد — مدار ازفلك چشم نيك اختری را . ناصرخسرو .
جنبش جبر خلق عالم راست — جنبش اختیار آدم راست . سنائی .
بهانه برقضا چنهی چو مردان عزم خدمت کن — چوکردی عزم بنگر تاچه توفیق و توان بینی
تو یکساعت چو افریدون بمیدان باش تازآنپس — بهرجانب که روآری درفش کاویان بینی . سنائی .
تو نکوکار باش تا برهی — با قضا و قدر چرا ستهی . سنائی .
عاقل ز جفای چرخ گردنده — هر بد که بیند آن ز خود بیند

نظام الدین محمدبن عمر مسعود .

انی اخاف علی امتی بعدی ثلاثاً حیف الائمة والایمان بالنجوم وتکذیب القدر . حدیث . برامت خویش پس ازخود برسه چیز ترسانم : ستم پیشوایان و گرویدن به احکام ستاره شناسی و دروغ شمردن اختیار انسانی .

این که گوئی این کنم یا آن کنم — این دلیل اختیار است ای صنم . مولوی .
یك مثال ایدل پی فرقی بیار — تا بدانی جبر را از اختیار
دست کان لرزان بود از ارتعاش — وآنکه دستی را تو لرزانی زجاش
هر دو جنبش آفریدهٔ حق شناس — لیك نتوان کرد این با آن قیاس
زان پشیمانی که لرزانیدیش — چون پشیمان نیست مرد مرتعش !
مرتعش را کي پشیمان دیدهٔ — بر چنین جبری تو بر چسبیدهٔ . مولوی .
و عاجز الرای مضیاع لفرصته — حتی اذا فات امر عاتب القدرا .

القدریة مجسوس هذه الامة . حدیث . جبریان گبران دین مسلمانی باشند .

قضا را دست پیچ خود کند در کجروی نادان — خطای خویشتن را کور دایم برعصا بندد .
قول بنده ایش شاء الله کان — بهر آن نبود که منبل کن روان
بهر تحریض است بر اخلاص و جد — کاندران خدمت فزون شو مستعد
گر بگویند آنچه میخواهي تو راد — کار کار توست بر حسب مراد
آنگه ار منبل شوی جایز بود — کانچه خواهی وانچه جوئي آن شود

چون بگویند ایش شاء الله کان حکم حکم اوست مطلق جاودان
پس چرا صد مرده اندر ورد او بر نگردی بندگانه گرد او .
گر بگویند آنچه میخواهد وزیر خواست آن اوست اندر داروگیر
گرد او گردان شوی صدمرده زود تا بریزد برسرت احسان و جود ؟
٥ یا گریزی از وزیر و قصر او این نباشد جستجوی نصر او ؟
باژگونه زین سخن کاهل شوي منعکس ادراك و خاطر ای‌غوی ؟
امر امر آن فلان خواجه استهین ! چیست؟ - یعنی با جز او کمتر نشین
گرد خواجه گرد چون امر آن اوست کو کشد دشمن رهاند جان دوست
هرچه او خواهد همان خواهی یقین یاوه کم روخدمت او بر گزین .
١٠ نی چو حاکم اوست گرد او مگرد تا شوی نامه سیاه و روی زرد
چونکه حاکم اوست اورا گیر وبس غیر او را نیست حکم و دسترس .
حق بود تأویل کان گرمت کند پر امید و چست و باشرمت‌کند
ورکند سردت حقیقت این بدان هست تبدیل و نه تأویل است آن
این برای گرم کردن آمده است تا بگیرد نا امیدان را دو دست
١٥ معنی قرآن ز قرآن پرس و بس وزکسی کاتش زده است اندر هوس
پیش قرآن گشته قربانی و پست تا که عین روح آن قرآن شده است
روغنی کو شد فدای گل به گل خواه روغن بوی کن خواهی تو گل .
همچنین تأویل قد جف القلم بحر تحریض است بر شغل اهم
پس قلم بنوشت که هر کار را لایق آن است تأثیر و جزا
٢٠ کژ روی جف القلم کژ آیدت راستی آری ، سعادت زایدت
چون بدزدی ، دست شد ، جف‌القلم . باده نوشي مست شد جف القلم .
ظلم آری ، مدبري جف القلم . عدل آری بر خوری جف القلم .
تو روا داري روا باشد که حق همچو معزول آید از حکم سبق ؟
گر ز دست من برون رفته است‌کار پیش من چندین میا چندین مزار
٢٥ بلکه آن معنی بود جف‌القلم نیست یکسان نزد او عدل و ستم .
فرق بنهادم میان خیر و شر فرق بنهادم ز بد وز بد بتر
ذرهٔ گر در تو افزونی ادب باشد از یارت ، بداند فضل رب
قدر آن ذره تو را افزون دهد ذره چون کوهی قدم بیرون نهد .

پادشاهی که به پیش تخت او — فرق نبود از امین و ظلم خو

آنکه میلرزد ز بیم ردّ او — وآنکه طعنه میزند بر جدّ او(١)

فرق بکند هر دو یك باشد برش — شاه نبود خاك عالم بر سرش .

ذرهٔ گر جهد تو افزون شود — در ترازوی خدا موزون شود

٥ . . . .

معنی جف القلم کی این بود — که جفا ها با وفا یکسان شود ؟

بل جفا را هم جفا جف القلم — وآن وفا را هم وفا جف القلم .

. . . .

فعل تست این غصه های دم بدم — این بود معنی قد جف القلم

١٠ که نگردد سنت ما از رشد — نیك نیکی را بود بد راست بد

. . . .

ترك کن این جبررا که بس تهی‌است — تا بدانی سرّ سرّ جبر چیست

ترك کن این جبر جمع منبلان — تا خبر یابی از آن جبر چو جان . مولوی .

زاری ما شد دلیل اضطرار — خجلت ما شد دلیل اختیار

١٥ گر نبودی اختیار این شرم چیست — وین دریغ و خجلت و آزرم چیست

زجر استادان بشاگردان چراست — خاطر از تدبیر ها گردان چراست

آنزمان که میشوی بیمار تو — میکنی از جرم استغفار تو

مینماید بر تو زشتی گنه — میکنی نیت که باز آیم بره

عهد و پیمان میکنی که بعد از این — جز که طاعت نبودم کاری گزین

٢٠ . . . .

در هر آن کاری که میلستت بدان — قدرت خود را همی بینی عیان

درهرآن‌کاری که میلت نیست و خواست — اندران‌جبری شوی‌کاین ازخداست . مولوی .

پای داری چون‌کنی خودرا تولنك — دست داری چون کنی‌پنهان تو چنك

خواجه چون بیلی بدست بنده داد — بی زبان معلوم شد اورا مراد

٢٥ دست همچون بیل اشارتهای اوست — آخر اندیشی عبارتهای اوست

. . . .

سعی شکر نعمتش قدرت بود — جبر تو انکار آن نعمت بود

(١) تخت .

گر توکل میکنی در کار کن — کسب کن پس تکیه بر جبار کن
جهد حق است و دوا حق است و درد — منکر اندر نفی جهدش جهد کرد
گفت صوفی قادر است آن مستعان — که کند سودای ما را بی زیان
آنکه آتش را کند ورد و شجر — هم تواند کرد این را بی ضرر
۵ آنکه گل آرد برون از عین خار — هم تواند کرد این دی را بهار
آنکه زاو هر سرو آزادی کند — قادراست او غصه را شادی کند
گفت قاضی گر نبودی امر مر — ور نبودی خوب و زشت و سنك ودر
ور نبودی نفس و شیطان و هوا — گر نبودي زخم و چالیش و وغا
پس بچه نام و لقب خواندی ملك — بندگان خویش را ای منتهك
۱۰ چون بگفتی اي صبورو ای حلیم — کی بگفتی ای شجاع و ای کریم
رستم و حمزه و مخنث یك بدي — علم و حکمت باطل و مندك‌شدی
علم و حکمت بهر راه وبی رهی‌است — چون‌همه ره باشد آن‌حکمت تهی‌است . مولوی .

و یحك ! لعلك ظننت قضاء لازماً ، وقدراً حاتما . ولو كان كذلك لبطل الثواب و العقاب ، وسقط الوعد و الوعید . ان الله سبحانه امر عباده تخییراً ، و نهاهم تحذیراً . و كلف تسییراً . و لم یكلف
۱۵ عسیراً و اعطی علی القلیل کثیراً ، ولم یعص مغلوباً ، ولم یطع مکرهاً ، ولم یرسل الانبیاء لعباً ، ولم ینزل الکتاب لعباده عبثاً ، ولا خلق السماوات و الارض وما بینهما باطلا . و ذلك ظن الذین کفروا فویل للذین کفروا من نار . از نهج البلاغه .

اختیاری هست ما را در جهان — حس را منکر نتانی شد عیان
سنك را هرگز نگوید کس بیا — وز کلوخی کس کجا جوید وفا
۲۰ آدمی را کس کجا گوید بپر — یا بیا اي کور و درمن در نگر
گفت یزدان ما علی الاعمی حرج — کی نهد بر ما حرج رب الفرج
کس نگوید سنك را دیر آمدی — یا که چوبا ، تو چرا برمن زدی
این چنین واجستها مجبور را — کس نگوید یا زند معذور را
امر و نهی و خشم و تشریف و عتیب — نیست جز مختار را اي‌پاك جیب
۲۵ . . . .
اوستادان کودکان را می زنند — آن ادب سنك سیه را کي کنند
هیچ گوئی سنك را فردا بیا — ور نیائی من دهم بد را سزا
هیچ عاقل مر کلوخی را زند — هیچ با سنگی عتابی کس کند

درخرد جبر از قدر رسواتر است — زانکه جبری حس‌خود رامنکراست . مولوي .

جملهٔ عالم مقر در اختیار — امر و نهی این بیار و آن‌میار

او همی گوید که امر و نهی‌لاست — اختیاری‌نیست وین جمله خطاست

حس را حیوان مقر است ای رفیق — لیك ادراك دلیل آمد دقیق .

۵ زانکه محسوس است ما را اختیار — خوب می آید بر او تکلیف کار

درك وجدانی بجای حس بود — هر دو در یك‌جدول ای عم‌میرود

نغز می‌آید بر او کن یا مکن — امر و نهی ماجرا ها در سخن

اینکه فردا این کنم یا آن کنم — این دلیل اختیار است‌ای صنم

وآن پشیمانی که خوردی از بدی — ز اختیار خویش گشتی مهتدی

۱۰ جمله قرآن امر و نهي است و وعید — امر کردن سنك مرمر را که دید

هیچ عاقل هیچ دانا این کند — با کلوخ و سنك خشم وکین کند

که نگفتم که چنین کن یا چنان — چون نکردید ای موات وعاجزان

عقل کي حکمی کند بر چوب وسنك — مرد جنگی چون زند برنقش چنك

کای غلام بسته دست اشکسته پا — نیزه بر گیر و بیا سوی وغا

۱۵ خالقی کو اختر و گردون کند — امر و نهي جاهلانه چون کند

احتمال عجز بر حق راندي — جاهل و گیج و سفیهش خواندی

غیر حق را گر نباشد اختیار — خشم چون می آیدت برجرم دار

چون همی خائی تو دندان بر عدو — چون همی بینی گناه و جرم او

گر ز سقف خانه چوبی بشکند — بر تو افتد سخت مجروحت کند

۲۰ هیچ خشمي آیدت بر چوب سقف — هیچ اندر کین او باشی تو وقف

که چرا بر من زد ودستم شکست — یا چرا بر من فتاد و کرد پست

او عدوی جان و خصم تن‌بده‌است — قاصدا در بند خون من بده است

کودکان خرد را چون میزنی — چون بزرگان را منزه میکنی !

آنکه مال تو برد گوئی بگیر — دست‌و پایش را ببر سازش‌اسیر

۲۵ وانکه قصد عورت تو می کند — صد هزاران خشم از تو سرزند

گر بیاید سیل و رخت تو برد — هیچ با سیل آورد کینه خرد

ور بیامد باد و دستارت ربود — کي ترا با باد دل خشمی نمود

خشم در تو شد بیان اختیار — تا نگوئی جبریانه اعتذار

گر شتربان اشتریرا می زند — آن شتر قصد زننده می کند
خشم اشتر نیست با آن چوب او — پس ز مختاري شتر برده است بو
همچنین گر بر سگی سنگی زنی — بر تو آرد حمله گردی منثنی
سنك را گر گیرد از خشم تو است — چون‌تو دوری و ندارد بر تودست .
۵ عقل حیواني چو دانست اختیار — این مگو ای عقل انسان شرمدار .
روشن است این لیك ازطمع سحور — آن خورنده چشم بربندد ز نور
چونکه کلی میل آن نان خوردنیست — رو بتاریکی کند که روز نیست
حرص چون خورشید را پنهان کند — چه عجب گر پشت بر برهان کند

. . . . مولوی .

۱۰ گفت دزدی شحنه راکای پادشاه — آنچه کردم بود آن حکم اله
گفت شحنه آنچه من هم میکنم — حکم حق است ای دو چشم‌روشنم .
از دکانی گر کسی تربی برد — کاین زحکم ایزد است ای باخرد
بر سرش کوبی دو سه مشت گره — حکم حق است اینکه اینجا باز نه .
در یکی تره چو این عذر ای فضول — می نیاید نزد بقالی قبول
۱۵ چون بر این عذر اعتمادی میکني — گرد مار و اژدها بر می تنی
زین چنین عذر ای سلیم نا نبیل — خون و مال و زن همه کردی‌سبیل
هر کسی پس سلت تو بر کند — عذر آرد خویش را مضطر کند
حکم حق گر عذر میشاید ترا — پس بیاموز و بده فتوی مرا
که مرا صد آرزو و شهوت است — دست من بسته ز بیم هیبت است
۲۰ پس کرم کن عذر را تعلیم ده — بر گشا از دست و پای من گره
اختیاری کردهٔ تو پیشهٔ — کاختیاری دارم و اندیشهٔ
ور نه چون بگزیدهٔ آن پیشه را — از میان پیشه ها ای کدخدا
چونکه آید نوبت نفس و هوا — بیست مرده اختیار آید ترا
چون برد یك حبه از تو یار سود — اختیار جنك در جانت گشود
۲۵ چونکه آید نوبت شکر نعم — اختیارت نیست وز سنگی تو کم
دوزخت را عذر باشد این یقین — کاندرین سوزش مرا معذور بین

. . . .

آن یکی بر رفت بالای درخت — می فشاند او میوه را دزدانه سخت

صاحب باغ آمد و گفت ای دنی   از خدا شرمیت کو چه میکنی

گفت از باغ خدا بندهٔ خدا   گر خورد خرما که حق کردش عطا

عامیانه چه ملامت می کنی   بخل بر خوان خداوند غنی

گفت ای ایبك بیاور آن رسن   تا بگویم من جواب بوالحسن

٥ پس به بستش سخت آندم بر درخت   میزدش بر پشت و پهلو چوب سخت

گفت آخر از خدا شرمی بدار   می کشی این بی گنه را زار زار

گفت کز چوب خدا این بنده اش   میزند بر پشت دیگر بنده خوش

چوب حق و پشت و پهلو آن او   من غلام و آلت فرمان او

گفت توبه کردم از جبر ای عیار   اختیار است اختیار است اختیار .   مولوی.

١٠ پس بگفتندش امیران کاین فنی است   از عنایتهاست کار جهد نیست

قسمت حق است مه را روي نغز   دادهٔ بخت است گل را بوی نغز

گفت سلطان بلکه آنچه از نفس زاد   ریع تقصیر است و دخل اجتهاد

ورنه آدم کی بگفتي با خدا   ربنا انا ظلمنا نفسنا

همچو ابلیسی که گفت اغویتنی   تو شکستی جام و ما را میزنی

١٥ بل قضا حق است و جهد بنده حق   هین مباش اعور چو ابلیس خلق

در تردد مانده ایم اندر دو کار   این تردد کي بود بی اختیار

این کنم یا آن کنم خود کي شود   چون دو دست و پای او بسته بود

هیچ باشد این تردد بر سرم   که روم در بحر یا بالا پرم

این تردد هست که موصل روم   یا براي سحر تا بابل روم

٢٠ پس تردد را بباید قدرتی   ور نه آن خنده بود بر سبلتی

بر قضا کم نه بهانه اي جوان   جرم خود راچه نهی بر دیگران

خون کند زید و قصاص او بعمر !   می خورد عمر و بر احمد حد خمر !

گرد خود بر گرد و جرم خود ببین   جنبش از خود بین تواز سایه مبین

تو عسل خوردی نیاید تب بغیر   مزد روز تو نیاید شب بغیر

٢٥ تو چه کردي جهد کان با تو نگشت   تو چه کاریدی که نامد ریع کشت

فعل تو کان زاید از جان وتنت   همچو فرزندی بگیرد دامنت

فعل را در غیب صورت میکنند   فعل دزدیرا نه داری میزنند ؟

دار کی ماند بدزدی لیك آن   هست تصویر خدای غیب دان

در دل شحنه چو حق الهام داد کاینچنین‌صورت بساز از بهر داد
تا تو عالم باشی و عادل قضا نا مناسب چون دهد داور سزا
چونکه حاکم این کند اندرگزین چون کند حکم احکم این حاکمین
چون بکاری جو نروید غیر جو قرض تو کردی ز که خواهی گرو
۵ جرم خود را بر کس دیگر منه گوش و هوش خود براین پاداش‌ده
جرم بر خود نه که تو خودکاشتی با جزا و عدل حق کن آشتی
رنج را باشد سبب بد کردنی بد زفعل خود شناس از بخت نی
آن نظر بر بخت ، چشم احول کند کلب را کهدانی و کاهل کند
متهم کن نفس خود را ای فنی متهم کم کن جزاي عدل را
۱۰ توبه کن مردانه سر آور بره که فمن یعمل بمثقال یره
در فسون نفس کم شو غرهٔ کافتاب حق نپوشد ذرهٔ
هست آن ذرات جسمی ای مفید پیش این خورشید جسمانی پدید
هست ذرات خواطر و افتکار پیش خورشید حقایق آشکار . مولوی.
۱۵ اختیار آمد عبادت را نمك ورنه ، می گردد بنا خواه این فلك
گردش او را نه اجر و ني عقاب کاختیار آمد هنر وقت عتاب
جمله عالم خود مسج آمدند نیست آن تسبیح جبری سودمند

. . . .

در جهان این مدح و شاباش و زهی ز اختیار است و حفاظ و آگهی . مولوی.
۲۰ هرکه اوماند از کاهلی بی‌شکروصبر او همی داند که گیرد پای جبر
هرکه جبر آورد خود رنجورکرد تا همان رنجوریش در گورکرد
گفت پیغمبر که رنجوري به لاغ رنج آرد یا بمیرد چون چراغ
جبر چبود بستن اشکسته را یا بپیوستن رك بگسسته را
۲۵ چون درین ره پای خود بشکستهٔ بر که میخندی چو پا را بستهٔ
وآنکه پایش در ره کوشش شکست در رسید اورا براق و بر نشست
حامل دین بود او محمول شد قابل فرمان بد او مقبول شد
تا کنون فرمان پذیرفتی ز شاه بعد از آن فرمان رساند برسپاه

تا کنون اختر اثر کردی بر او — بعد از این باشد امیر اختر او . مولوی.
نان تو دیر تر برسد خلق‌کشتنی‌است — از تو نمازفوت شود گوئی‌از قضاست کمال‌اسمعیل .
هین بخوان رب بما اغویتنی — تا نگردی جبری و کژ کم تنی
بر درخت جبر تا کي بر جهی — اختیار خویش را یکسو نهي
۵ همچو آن ابلیس و ذریات او — با خدا در جنك و اندر گفتگو
چون بود اکراه با چندین خوشی — که تو در عصیان همی دامن‌کشی
آنچنان خوش کس رود در مکرهی — کس چنان رقصان رود در گمرهی
بیست مرده جنك می کردی درآن — کت همی دادند پند آن دیگران
که صواب این‌است وراه‌این‌است‌وبس — کی زند طعنه مرا جز هیچکس
۱۰ کي چنین گوید کسی کو مکره‌است — چون چنین‌گنجد کسي کو بیره‌است
هرچه نفست خواست داری اختیار ؟ — هرچه‌عقلت خواست داری اضطرار ! مولوی.

موحد جبری قول و قدری فعل باشد . جلابی غزنوی . التوحید دون الجبر و فوق القدر .
حمار بشرٍ اعقل من بشرٍ . ابوالهزیل علاف در استهزاء بشر مریسی جبری .
و کاهلی را خرسندی نخوان که نقش عالم حدوث در کارگاه جبر وقدر چنین بسته اند که تاتو
۱۵ در بست و گشاد کارها میان جهد نبندی ترا هیچ کار نگشاید . مرزبان نامه .
جنبش جبر خلق عالم راست — جنبش اختیار آدم راست . سنائی.
چرا من خویشتن را بد پسندم — بهانه زآن بدی بر چرخ بندم . ویس‌ورامین.
بوزرجمهر گفت ایستاد را پرسیدم کار ها بکوشش است یا بقضاء گفت کوشش قضا را سبب است .
از تاریخ گزیده . و رجوع به النّجوم . . . ، واز توحرکت . . ، ولارُهبانیّة . . . ، شود .

۲۰ **لاجدید لمن لا خلق له .** نظیر : هرچه در چشمت خوار آید نگاهدار که روزی بکار آید .
لاخیر فی معروف اذا احصی . نیکی نیکی نباشد چون شمار آن نگاهدارند . نظیر :
نبود عیش چو معشوقه بود بوسه شمر . فرخی .

لاحب الا للحبیب الاول (یا) للمحب الاول .

تمثل : زجانش خوشتر آمد عشق رامین — چه خوش باشد بدل یار نخستین . ویس‌ورامین .
۲۵ نباشد یار چون یار نخستین — نه هرمعشوق چون معشوق پیشین . ویس‌ورامین .
چو جان باشد گزیده یار پیشین — تو بر یار گزیده هیچ مگزین . ویس‌ورامین .

لاحرمة للفاسق . علی علیه السلام .

لاحسن کحسن الخلق . حدیث .

لا حصل عنب الشام ولا كرم اليمن . نظیر : ازاینجا رانده از آنجا مانده . چوب هر دو سر طلا . کالساقط بین‌الفراشین .

لاحیاء فی‌الدین . حدیث . در پرسش مسائل دینی شرم بکار نیست .

لا حی فیرجی و لا میت فینسی . نظیر : نه سر جمع زنده هاست نه سر جمع مرده ها .

۵ نه این بری میشود و نه آن بری .

لاخیر فی کثیر من‌نجویهم . قرآن کریم . سورهٔ ٤ . آیهٔ ۱۱٤ .

لاداء اعیی من الجهل . علی علیه السلام .

لاد را بر بنای محکم نه که نگهدار لاد بنلاد است . این بیت را بنام رودکی و فرالاوی و خسروانی و نیز شمس فخری دیده ام . نظیر :

۱۰ چو دیوار بر برف سازی نخست نگون زود گردد به بنیاد سست . اسدی .

لادر درالاعراض . از نفثة المصدور زیدری .

لادین لمن لاعهد له . علی علیه السلام . نظیر : المؤمنون عند شروطهم (یا) عند عهودهم .

لادین لمن لامروة له . علی علیه السلام .

لا راحة للحسود . علی علیه السلام .

۱۵ **لا راحة للملول** . علی علیه السلام .

لاراحة‌مع‌الحسد . علی‌علیه‌السلام . نظیر : الحاسد مغتاظٌ علی‌من لا ذنب له . علی‌علیه‌السلام .

کل العداوة قد ترجی ازالته الا عداوة من عاداك من حسد

رجوع به حسد درد بیدرمان است ، و رجوع به اگر حسود نباشد . . . ، شود .

لا راد لقضائه . رجوع به اذا جاء القضا . . . ، و رجوع به با قضا کارزار . . . ، شود .

۲۰ **لا رای الا بمشورة** . رجوع به امرهم شوری . . . ، شود .

لارأی لمن لا یطاع . علی علیه السلام .

لارجال الا بالمال . از العراضه . رجوع به سپاهی که کارش نباشد . . . ، شود .

لا رضاع بعد الفطام . قاعدهٔ فقهی که گوید پس از باز گرفتن ازشیر ، بر رضاع آثار شرعی

۲۵ مترتب نباشد .

لا رهبانیة فی الاسلام . حدیث . نظیر :

تناکحوا تکثروا فانی اباهی بکم الامم یوم القیمة ولو بالسقط . حدیث . النکاح سنتی فمن رغب عن سنتی فلیس منی . حدیث . الشیطان مع الواحد . حدیث . ان لجسدك علیك حقاً وان لزوجك

علیك حقاً و ان لربك علیك حقاً . حدیث . ایاكم و العزله فان العزلة مقارنة الشیطان و علیكم بالصحبة فان في الصحبة رضاء الرحمن . جنید بغدادی ، از كشف المحجوب . علیكم بالجهاد فانه رهبانیة امتی .. حدیث . تنهائی به خدا می برازد .

بدانكه كه لوح آفرید و قلم — بزد بر همه بودنیها رقم
۵ جهانرا فزایش ز جفت آفرید — كه افزونی از یك نیاید پدید
یكی نیست جز داور كردگار — كه اورا نه انباز و نه جفت و یار
هر آنچ آفریدست جفت آفرید — گشاده ز راز نهفت آفرید
زمانه بمردم شد آراسته — وز او ارج گیرد همي خواسته
اگر نیستی جفت اندر جهان — بماندی توانائی اندر نهان
۱۰ و دیگر كه بی جفت دین خدای — ندیدیم مرد جوانرا بپای
بویژه كه باشد ز تخم بزرك — چو بیجفت باشد نماند سترك
چه نیكو تر از پهلوان جهان — كه گردد ز فرزند روشن روان
چو هنگام رفتن فراز آیدش — بفرزند نو روز باز آیدش
بگیتی بماند ز فرزند نام — كه این پور زال است و آن پور سام
۱۵ بدو گردد آراسته تاج و تخت — از آن رفته نام و بدین مانده بخت . فردوسی .
بمردم در آمیز اگر مردمی — كه با آدمی خوكر است آدمی . نظامی .
آنچه زو چاره نیست یارش دان — وانكه نه یار تو است بارش دان . سنائی .
چو اندر پس پرده ماند جوان — نماند منش پست و تیره روان
بود مرد از بهر كوپال و گرز — كه بفرازد اندر جهان یال و برز . فردوسی .
۲۰ جوان كی شكیبد ز جفت جوان — بویژه كه باشد ز تخم كیان
كه مرد از براي زنان استو زن — فزونتر ز مردش بود خواستن . فردوسی .
چو نیمه است تنها زن ارچه نكوست — دگر نیمه اش سایهٔ شوي اوست .
زنان را بود شوي كردن هنر — بر شوی زن به كه نزد پدر
بود سیب خوشبوی بر شاخ خویش — ولیكن بجامه دهد بوی بیش
زن ار چند با چیز و با آبروی — نگیرد دلش خرمی جز بشوی . اسدي .
۲۵ شر امتی الوحدانی . . . حدیث . انسان مدنی الطبع است .

از ترهب نهی فرمود آن رسول — بدعتی چون برگرفتی ای فضول
جمعه شرط است و جماعت در نماز — امر معروف و ز منكر احتراز
رنج بد خویان كشیدن زیر صبر — منفعت دادن بخلقان همچو ابر
خیر ناس ان ینفع الناس اي پدر — گر نه سنگی چه حریفی بامدر

در میان امت مرحوم باش سنت احمد مهل محکوم باش
چون جماعت رحمت آمد ای پسر جهد کن کز رحمت آری تاج سر

. . . .

از برای حفظ یاری و نبرد بر ره نا ایمن آید شیر مرد
٥ عرق مردي آنگهی پیدا شود که مسافر همره اعدا شود
مصلحت در دین ما جنك و شکوه مصلحت در دین عیسي غار وکوه
یار شو تا یار بینی بی عدد زانکه بی یاران بمانی بی مدد
دیو گرك است و تو همچون یوسفی دامن یعقوب مگذار اي صفی
گرك اغلب آن زمان گیرا بود کز رمه شیشك بخود تنها رود
١٠ آنکه سنت با جماعت ترك کرد در چنین مسبع زخون خویش خورد
هست سنت ره جماعت چون رفیق بی ره و بی یار افتی در مضیق
راه سنت با جماعت به بود اسب با اسبان یقین خوشتر رود
راه چبود پر نشان پایها یار چبود نردبان رایها
گیرم آن گرگت نیابد ز احتیاط نی ز جمعیت بمانی وز نشاط
١٥ آنکه او تنها براه خوش رود با رفیقان سیر او صد تو بود
با غلیظي، خر ز یاران فقیر در نشاط آید شود قوت پذیر
هر خری کز کاروان تنها رود بر وی آن ره از تعب صد تو شود
چند زخم چوب و سیخ افزون خورد تا که تنها آن بیابان‌را برد
مر ترا میگوید آن خر خوش شنو گر نهٔ خر این چنین تنها مرو
٢٠ آنکه تنها خوش رود اندر رشد با رفیقان بی گمان خوشتر رود
هر نبیی اندرین راه درست معجزه بنمود یاران را بجست
گر نباشد یاری دیوار ها کي بر آید خانه ها و انبار ها
هر یکی دیوار اگر باشد جدا سقف چون باشد معلق بر هوا
گر بباشد یاری حبر و قلم کي فتد بر روی کاغذ ها رقم
٢٥ این حصیری که کسی می گسترد گر نه پیوندد بهم بادش برد
حق زهر جنسی چو زوجین آفرید پس نتایج شد ز جمعیت پدید . مولوي.
چون عدو نبود جهاد آمد محال شهوت ار نبود نباشد انتسال
صبر نبود چون نباشد میل تو خصم چون نبود چه حاجت خیل تو

هین مکن خودرا خصی رهبان مشو — زانکه عفت هست شهوت را گرو
بی هوا نهي از هوا ممکن نبود — هم غزا با مردگان نتوان نمود
انفقوا گفت است پس کسبی بکن — زانکه نبود خرج بی دخل کهن
گر چه آورد انفقوا را مطلق او — تو بخوان که اکسبوا ثم انفقوا
۵ همچنین چون شاه فرمود اصبروا — رغبتی باید کزاو تابی تو رو
پس کلوا از بهر آدم شهوت است — بعد ازآن لا تسرفوا زان عفت‌است
چونکه محمول به نبود لدیه — نیست ممکن بود محمول علیه . مولوی .
بگیتی خداوند از آن شد پدید — که هر چیز را پاك جفت آفرید
خطی ناورد خامهٔ بی دو سر — چو مرغی نگیرد هوا بی دو پر
۱۰ یکانه گهر گر چه والا بود — نکو نر چو جفتیش همتا بود . اسدی .

لاسود دمع انتقام . علی علیه السلام .

لا شجاعة قبل الحروب . حدیث .

اقتباس : از خیال حرب نهراسید کس — لا شجاعه قبل حرب ایجان وبس . مولوی .
گفت پیغمبر سپهدار غیوب — لا شجاعه یا فتی قبل الحروب . مولوی .

۱۵ **لاشرف مع سوءالادب** . علی علیه السلام . نظیر : الادب‌صورة العقل : علی‌علیه السلام : اکرم النسب الادب . علی علیه السلام . ادب المرء خیر من ذهبه . علی علیه السلام . من اساء ادبه اضاع نسبه . ابوالفتح بستی . حسب محتاج است بادب . منسوب باردشیر بابکان ، ازشاهد صادق .

لاشفیع انجح من‌التوبه . علی علیه السلام . نظیر : توبة الجانی اعتذاره .

لاشهٔ خر را بتازی چه نسبت . کج . رجوع به این الثری . . . ، شود .

۲۰ **لا صغیرة مع‌الاصرار** . حدیث . آگاه که اصرار بر گناهی صغیره باشد آن گناه درحکم کبیره و قادح عدالت است . نظیر: لاتحقرنّ صغیرة انّ الجبال من الحصی .

لاصلوة الا بحضورالقلب . حدیث .

لا صلوة الا بطهور . حدیث .

لا صلوه الا بفاتحة الکتاب . حدیث .

۲۵ **لاصلوة لجار المسجد الا فی‌المسجد** . حدیث .

لاصلة لرحم فی معصیة الله . ازنامهٔ طاهر بمأمون . نقل از تاریخ گزیده .

لا صواب مع ترك المشورة . علي علیه السلام . رجوع به امرهم شوری . . . ، شود .

لاضرر ولاضرار فی‌الاسلام . حدیث .

لاطاعة لمخلوق فی معصیة الخالق . حدیث . نظیر : وان جاهداك على ان تشرك بی‌مالیس لك به علم فلا تطعهما. قرآن کریم . سورهٔ ۳۱ . آیهٔ ۱۴ . وإن‌جاهداك لتشرك بی‌مالیس لك به علم فلا تطعهما . قرآن کریم . سورهٔ ۲۹ . آیهٔ ۷ .

لاظفر مع البغی . علی علیه السلام .

۵ **لاظهیر کالمشاورة** . علی علیه السلام . رجوع به امرهم شوری بینهم ...، شود .

لاعبرة بالقرطاس . نظیر : مقبول تر نهند زخامه گواه را . اخسیکتی .

لا علی ولالی . تمثل :

على اننی راض بان احمل الهوی واخلص منه لا علیّ ولا لالیا .

لاغر میشود بسیار خوار . (کشته کلکت لاغر ازبس خورده خون دشمنان راست‌باشد

۱۰ اینکه . . .) قاآنی .

لاغم الا غم الدین .

لاغم للقانع . علی علیه السلام .

لا غنی لمن لافضل له . علی علیه السلام .

لا غیبة للفاسق . حدیث .

۱۵ **لاف ازسخن‌چو درتوان زد آن‌خشت بود که پرتوان زد** . نظامی .

رجوع به آن خشت بود که ...، شود .

لاف درغربت آواز دربازار مسگران . رجوع به مثل بعد شود .

لاف در غربت آواز (یا) گزاف ، در آسیا . از جامع التمثیل : تمثل :

گفت خر آخر همی زن لاف لاف در غریبی بس توان گفتن گزاف . مولوی .

۲۰ نظیر : اکذب‌من شیخ الغریب . الذیح فی‌خلوته مثل الاسد . لاف درغربت آواز دربازار مسگران .

غریبی گرت ماست پیش آورد دو پیمانه آبست و یك کمچه دوغ . سعدی .

لاف زسر پنجه کارشیر عرین‌است (دعوی شاهی ترا رسد بحقیقت . . .) ظهیر .

لافضل الا بالشجاع المدبر . (اضاف الی التدبیر فضل شجاعة و . . .) ازعقدالعلی .

لافقر اشد من الجهل . حدیث رجوع به آنکس که دانا تر است ...، شود .

۲۵ **لا فقر للعاقل** . علی علیه السلام .

لاف کار اجلاف است . جامع التمثیل . نظیر :

نگوئیم چندین سخن بر گزاف که بیچاره باشد خداوند لاف . فردوسی .

هنر باید ازکار کرده نه لاف . فردوسی .

لاف مردی مزن که مردی نیست .

لاقذف للفاحش . علی علیه السلام . ترجمه :

برزبان آنکه فحش و ناسزا باشد روان گرهزارش فحش گوئی بود اورازان زیان .

لاکرامة للکاذب . علی علیه السلام . رجوع به اگر جفت گردد . . . ، شود .

۵ **لالائی میدانی چرا خوابت نمیبرد .** اندرز و پندی که دیگران را دهی چرا خود کار نبندی .

لا لباس احمد من السلامة . علی علیه السلام.

لا لحب علی بل لبغض معاویه . تمثل : وسابق علی ، لا لحب علی بل لبغض معاویه اورا تقدم اعزاز استقبال نمود . تاریخ سلاجقهٔ کرمان لمحمد بن ابراهیم .

۱۰ **لاله‌را شب روشن میکنند .** ملاعبه ومداعبهٔ زن وشوهر درحضوردیگران ازادب وعفاف نیست . نظیر : شوخیرا زیر لحاف میکنند .

لامرد لقضاء الله . رجوع به با قضا کار زار . . . ، شود.

لامرض اضنی من قلة العقل . علی علیه السلام . اضناه المرض ای اثقله .

لامروة للکذوب . علی علیه السلام . رجوع به اگر خواهی ازهردوسر . . . ، شود .

۱۵ **لامروة لمن لا امانة له .** حدیث .

لا مشاحة فی الاصطلاح . نظیر :

هندیان را اصطلاح هند مدح سندیانرا اصطلاح سند مدح . مولوی .

لا معطل فی الجود . نظیر :

اهل هنر گر بشماری درند بی هنران نیز بکاری درند

۲۰ نی ، که تهی روید از خاك رود گر ندمد باد سراید سرود .

قهقهه زد کبك برفتار زاغ گر چه نهی پای پریشان بباغ

زاغ بدو گفت که پرواز کن گر گرو از من ببری ناز کن

هیچکسی نیست ز زیبا و زشت کش نه حکیم از پی‌کاری سرشت .

قس از جملهٔ زهرالریاض ر جوع به اندر این ملك چو طاوس . ، شود .

۲۵ **لا معقب لحکمه .** قرآن کریم . سورهٔ ۳۱ . آیهٔ ۴۱ .

لامعقل احسن من الورع . علی علیه السلام .

لام کشیدن . با عنبر و مشک و سپند سوخته و نیل ولاجورد و امثال آن دفع چشم زخم را بر پیشانی وچهرهٔ اطفال نقش کردن .

مثال : سخنت چون الف ندارد هیچ چه کشی از بی قبولش لام . انوری.

لا ملك الا بالرجال و لارجال الا بالمال و لامال الا بالعماره ولاعمارة الا بالعدل و السیاسة . منسوب باردشیر بابکان . نظیر : ملك بی مرد مضبوط نشود و مرد بی مال قائم نگردد و مال بیعمارت بدست نیاید و عمارت بیعدل وسیاست ممکن نگردد . از کلیلة و دمنة بهرامشاهی .

۵

لاناقتی فی هذا ولاجملی . تمثل : خرس چون تفاصیل وجمل این حکایت بشنید و ناقه و جمل خویش در آن میدید . . . مرزبان نامه . و بداند که مرا در این کار ناقه و جملی نبوده است . ابوالفضل بیهقی .

اشاره : لله‌الحمد که تا حشر نمی باید بست در قطار تعبش تیر نه ناقه نه جمل . انوري .

۱۰

لانجین پیاله کن که لب یار نازك است . بمزاح به آنکه در ظرفي بسیار بزرك چیزی کم خورد یا آشامد گویند .

لاوالله بدرقه برد . (گفت مگر آن درمهاي تو را دزد برد گفت . . .) سعدی .

نظیر : من از بیگانگان هرگز ننالم که با من هر چه کرد آن آشنا کرد .

لا والله محرم المبارك و رمضان الحرام . گویند اعرابی بماه محرم که پیش از این خیرات ومبرات درآن بسیار و کار طبلخواران چون نگار بود بیکی ازشهرهای ایران رسید . هرشب در ضیافتي معده شش سو و هر روز بمادبهٔ شکم چار پهلو کرده با بغدادی آباد بقبیله باز گشت و نوبت دیگر بماه رمضان بامید خوشیها ولذات پیشین بدین صوب شتافت این بارجز چین ابروی روزه داران بروز ، وصلوات وادعیهٔ نافله گذاران بشب چیزی نیافت واز نام این‌دو ماه پرسید گفتند اولی را اسم محرم الحرام است و دومی را رمضان المبارك نام . گفت

۱۵

لا وفاء للملوك . منسوب به علی علیه‌السلام . ونقل از اندرزنامهٔ منسوب بخواجه نظام الملك .

۲۰

لا وفاء للمراة . رجوع باسب و زن و . . . ، شود .

لا ولالب لا و لالا شش مه است

لل کط و کط لل شهور کوته است . نصاب الصبیان .

لاهی الهی را درك نتواند کرد . از کشف المحجوب .

لا یتم الریاسة الا بالسیاسة .

۲۵

اشاره: اول سیاستست که شرط ریاست است اورا ریاست است که یکسر سیاست است . ادیب صابر .

رجوع به از بند گیرد بد اندیش . . . ، شود .

لایجتمع السیفان فی غمد واحد . نظیر : غوغا بود دو پادشه اندر ولایتی . ازالعراضه .

رجوع به دو پادشاه در اقلیمی ...، و رجوع به آب انبار شلوغ ...، شود .

لایجمع الله بین الخوف و السکون . از مقامات حمیدی .

لایجنی الجانی علی اکثر من نفسه . قاعدهٔ فقهی است .

لایحکم علی غایب . نظیر : الغائب علی حجته . الغائب حجته معه .

لایحیق المکر السیئی الا باهله . قرآن کریم . سورهٔ ۳۵ . آیه ۴۱ . ۵

لایزال الناس بخیر ما تباینوا فاذا تساو اهلکوا . حدیث .

لایزع الله بالسلطان اکثر مما یزع بالقران . عثمان بن عفان .

لایسمن و لا یغنی من جوع . قرآن کریم . سورهٔ ۸۸ . آیهٔ ۷ . رجوع به آنقدرنبود که کور بگوید شفا ، شود .

۱۰ **لایشبع المومن دون جاره .** حدیث .

لایعذب بالنارالا رب النار . حدیث : اقتباس :

نه بس بود آن بلا خوردن بناکام   که آتش نیز بایستم بفرجام

به آتشمان چه سوزد نه خدایست   که آتش کار بادافره نمایست . ویس‌ورامین .

لا یعلم الغیب الا هو . نظیر : قل لو کنت اعلم الغیب لاستکثرت من الخیر . قرآن

۱۵ کریم . سورهٔ ۷ . آیهٔ ۱۸۸ . رجوع به النجوم حق ...، شود .

لایق آب ریختن بدست او نیست .

تمثل : ز بس نري که دارد طبع‌مهتاب   نیارد ریختن بر دست او آب . نظامی.

نظیر : لایق جفت کردن کفش او نیست . لایق نهادن تره بر خوان او نیست .

لایقاس الملائکة بالحدادین . کلام ابی بکر ابن ابی قحافه . چون آیهٔ علیها تسعة

۲۰ عشر نازل شد یکی از کفار عرب بیاران خود گفت که این نقلي نیست من کار هیجده تن از ایشان را کفایت کنم شما همه کار یکتن را بسازید ابو بکر چون این بشنید گفت لایقاس‌الملائکة بالحدادین. محمد عوفی . حداد بمعنی دربان است . رجوع به اول من قاس ...، و رجوع به این الثری ...، شود .

لایق جفت کردن کفش او نیست . رجوع به لایق آب ریختن ...، شود .

۲۵ **لایق نبود زبیخ بر کندن   شاخی که‌بدست‌خویش‌بنشانی .** جمال‌الدین‌عبدالرزاق.

لایق نهادن تره برخوان او نیست . تمثل :

عدوی بی‌کرمش گرکس است وگرکس نیست   تره نشاید اورا نهاد برخوانش . سلمان ساوجی .

لا یقوم الناس الا بالسیف . رجوع به الجنة تحت ظلال ... ورجوع به از بند گیرد

بد اندیش . . . ، شود .

لایق هرخر نباشد زعفران . جامع التمثیل . رجوع به خر چه داند قیمت . . . ، ورجوع به آنکه بی چشم است . . . ، شود .

لایق هرسر نباشد افسری . جامع التمثیل .

٥ **لا یکلف الله نفسا الا ما آتیها** . قرآن کریم . سورهٔ ٦٥ . آیهٔ ٧ . رجوع بفقرهٔ بعد شود .

لایکلف الله نفسا الا وسعها . قرآن کریم . سورهٔ ٢ . آیهٔ ٢٨٦ .

اقتباس : ز تو هرچه نتوانی ایزد نخواست تو آن کن که بتوانی از راه راست . اسدی .

لایلدغ المؤمن (یا) لا یلسع المؤمن من جحر مرتین . حدیث .

اقتباس : هرآن گاهی که باشد مرد هشیار ز سوراخی دو بارش کی گزد مار . ویس ورامین .

١٠ گوش من لایلدغ المؤمن شنید قول پیغمبر بجان و دل گزید . مولوی .

دیگر از وی مدار چشم وفا هرکه شد با تو در جفا گستاخ

زانکه هرگز دو بار مؤمن را نگزد مار از یکی سوراخ . جامی .

رجوع به هرکسی انگشت خود . . . ، شود .

لایملا جوف ابن آدم الا التراب . رجوع به چشم تنگ دنیا دار را . . . ، و رجوع به طمع آرد . . . ، شود .

لاینظر الله الی صورکم و لا اعمالکم ولکن ینظر الی قلوبکم . حدیث .

نظیر : الأعمال بالنّیات .

لا یؤاخذکم الله باللغو فی ایمانکم و لیکن یؤاخذکم بماعقدتم الایمان . قرآن کریم . سورهٔ ٥ . آیه ٩١ . و یمین مذکور آیه را یمین غموس گویند .

٢ **لا یوجد العجول محموداً** . از العراضه . رجوع به العجلة من الشیطان ، شود .

لا یؤخذ الجار بذنب الجار . همسایه را بگناه همسایه نگیرند . و رجوع به لا تزر وازرة . . . ، شود .

لایؤمن احدکم حتی یحب لاخیه ما یحب لنفسه . حدیث . رجوع به آنچه بخود نپسندی . . . ، شود .

لا یؤمن عبد حتی یکون قلبه و لسانه سواء ولا یخالف قوله فعله . حدیث . رجوع به زبان را دل . . . ، شود .

لئن شکرتم لازیدنکم . قرآن کریم . سورهٔ ١٤ . آیهٔ ٧ . رجوع به شکر نعمت نعمتت . . . ، شود .

لئیمان در جفا صافی شوند چون وفا بینند خود جافی شوند

(این بود خوی لئیمان دنی بد کند با تو چو نیکوئی کنی

با لئیمی چون کني قهر و جفا بندهٔ گرددتورا بس با وفا که ...) مولوی .

مر لئیمان را بزن تا سر نهند مر کریمانرا بده تا بر دهند . مولوی .

۵ وان انت اکرمت الکریم ملکته و ان انت اکرمت اللئیم تمرّدا . ورجوع به بابدان بدباش ...، شود .

لباده برگاو نهادن . لباده بضم لام بارانی نمدین باشد .

مثال : آتش خشم تو چون زبانه برآرد شیر فلك بر نهد بگاو لباده . کمال‌اسمعیل .

رجوع به رخت بر گاو نهادن ، شود .

لب‌برچیدن . آمادهٔ گریستن‌شدن .

۱۰ **لب بود که دندان آمد** . من یا او بر شما پیشي و از آنرو بیشی داریم . نظیر : العین اقدم من السن .

نخست ار چه لب بود و آنگاه دندان ببین تا چه طرفه است این حال یارب

همه دردرون صف‌کشیده چو دندان بمانده بدر برمن خسته چون لب . کمال اسمعیل .

لب پیر با پند نیکوتر است (بگودرز گفت این سخن در خور است ...) فردوسی .

۱۵ رجوع به آنچه در آینه جوان ...، شود .

لب تر مکن باب که طلق است در قدح

دست از کباب دار که زهر است توأمان

هان صائم نوالهٔ این سفله میزبان زین بی‌نمك ابامنه انکشت دردهان...ه

باکام خشك و با جگر تفه در گذر اکنونکه در سراسراین سبز گلستان

۲۰ کافور همچو گل‌چکد از دوش‌شاخسار زیبق چو آب بر جهد از ناف‌آبدان . منسوب برودکي.

لب تشنه نیز نگذرد از جویبار اسب . کاتبی .

لب روزی . کم روزی و تنك معاش .

مثال : هرگز نبدم لب تو بارب روزی با بندهٔ تو نیست مگر لب روزی

گیسوی تو صد روز شبی کرد ولیك رخسارهٔ تو نکرد یك شب روزی . یبغو .

۲۵ رجوع به گنجشك روزی ، شود .

لب زیرین بالاکردن . بالب اشارت کردن . مثال : مجیر بیلقانی خطاب به ممدوح گوید :

خداوندانرا گفنم کهاین‌شش‌طاق‌پیروزه کهخوانندش‌سپهر نیلی‌وگردون‌مینائی

نیرزد آنکه[تو] با اولب زیرین کنی بالا   که او را نیست کاری در جهان جز زیر و بالائی . مجیر بیلقانی .

لبش بوی شیر می دهد . هنوز کودکی بیش نیست .

تمثل : همی از لبت شیر بوید هنوز   که زد بر کمان تو از جنك توز . فردوسی .

بوی شیر از لب همچون شکرش میاید .

۵ **لبش را تو گذاشتن .** تمام یا قسمتی از گفتار را برای مصلحتی مسکوت گزاردن .

نظیر : مطلب را درز گرفتن .

لب گزیدن . نهایت پشیمان شدن .

تمثل : بوسیدن لب یار اول ز دست مگذار   کاخر ملول گردی از دست لب گزیدن . حافظ .

نظیر : پشت دست گزیدن .

۱۰ **لب مگشا گرچه در او نوشهاست   کز پس دیوار بسی گوشهاست .** نظامی .

رجوع به دیوار گوش دارد . . . ، و رجوع به اگر طوطی زبان می بست . . . ، شود .

لبی نان خشك و دمی آب سرد   همین بس بود قوت آزاد مرد . فردوسی .

نظیر : یك نان بدو روز اگر شود حاصل مرد   وز کوزهٔ شکستهٔ دمی آبی سرد

محکوم کم از خودی چرا باید بود   یا خدمت چون خودی چرا باید کرد . خیام .

۱۵ حسبك من غنی شبع و ریّ .

لحافی را برای شپشی بیرون نیفکنند .

نظیر : حج مپندار گفت لبیکی   جامه مفکن بآتش از کیکی . سنائی .

دوست را کس بیك بدی نفروخت   بهر کیکی گلیم نتوان سوخت . سنائی .

لحن خوش دار چون بکوه آیی   کوه را بانك خرچه فرمائی ! سنائی .

۲۰ رجوع به از مکافات عمل . . . ، و رجوع به این جهان کوه است و . . . ، شود .

لحن داود و کر مادر زاد ! (چه بود زین شنیع تر بیداد . . .) سنائی .

رجوع به خر چه داند قیمت . . . ، شود .

لحمك لحمی بودن با کسی . با او یگانه بودن . اشاره بفرمودهٔ رسول اکرم دربارهٔ علی علیه السلام .

مثال : لحمك لحمی نبیش گفت اندر صدق آن   قل تعالوا اندع از حق منزل اندر شان اوست . سلمان ساوجی .

۲۵ **لدوا للموت و ابنوا للخراب** (له ملك ینادی کل یوم . . .) رجوع به از مرك خود

چاره . . . ، و رجوع به داشت لقمان یکی . . . ، شود .

لذت انگور زن بیوه داندنه خداوند میوه . سعدی . رجوع به از تو نبرسند . . . ، شود .

لذت یافتن از یافته به . جامی . نظیر : عربی منادی میکرد که هرکه شتر گم گشتهٔ مرا

بمن آرد شتر را بدو دهم گفتند پس ترا چه فایده ، گفت فاین حلاوة الوجدان .

لر بازار نرود بازار می گندد . نظیر : چشم بازار را در آورده است . ما قل سفهاء قوم الا ذلوا .

لر بشهر نیاید که میگویند یاغی است .

۵ **لر زانك خودشر انگاه نمیتوانداشت مرا چگونه نگاه میدارد** . کریمخان زند .

لسان العاقل وراء قلبه و قلب الاحمق وراء لسانه . علی علیه السلام .

لسانك يقتضيك ما عودته . علی علیه السلام .

لشگر از جاه و مال شد بد دل (... رعیت از بیز ریست بی حاصل

شاه بی بخشش آفت سپه است　　بی نیازی سپاه ذل شه است

۱۰ رعیت از تو چو با یسار شود　　از برای تو جان سپار شود

تن که لاغر بود بود مدبل　　پس چو فربه شود شود کاهل .) سنائی .

رجوع به اجع کلبك ... ، شود .

لشگر انعام نادیده بیانگی تفرقه است (.. دفتر شیرازه ناکرده بادی اسراست.) جامی .

لشگر باد اگر جهان گیرد　　شمع خورشید زان کجا میرد .

۱۵ **لشگر بگند نان رسید** . (۱)

با آنکه غز در کرمان توغل نمود . ملك تورانشاه و اتابك محمد بعراق می نبشتند و قصهٔ استعانت بر میداشتند و از حال ضعف و بیچارگی خویش و تغلب خصم آنها ببارگاه اتابك پهلوان و دیگر پادشاهان شکایت میکردند و تذکیر شواجر رحم واجب میداشتند هیچکس از آن حضرات لبیك اجابتی نگفت و اندیشهٔ اعانت و اغاثتی نکرد و اگر جوابی می نبشتند مشتمل بود بر تمهید عذری و تقدیم وعدهٔ

۲۰ تا درشهر بطریق هزل واستهزا می گفتند لشگر بگند نان رسید . تاریخ سلاجقهٔ کرمان لمحمد بن ابراهیم .

لشگر چو سگان رمه و دشمن چون گرگ

وین کار سك و گرگ و رمه بار مه بان است . منوچهری .

لشگر گریختند چه جای شجاعت است (جان رفت و صبر و دین و دل ای عقل حیله چیست ...) کاتبی .

۲۵ **لشگر و مردی و دین و داد باید ، شاه را** (... هر چهارش هست و تأیید الهی بر سری .) معزی .

لطافت کن آنجا که بینی ستیز　　نبرد قز نرم را تیغ تیز . سعدی .

(۱) اسم محلی ییلاقی در نواحی اصفهان است .

نظیر : چو پرخاش بینی تحمل بیار که سهلی ببندد در کار زار . سعدی .
رجوع به زبادی کوکلاه . . . ، شود .

لطف حق با تو مدارا ها کند چونکه ازحد بگذرد رسوا کند . تصحیف
شعر مولوی : حلم حق با تو مساواها . . . نظیر :

۵ حق همی دید و ولی ستار خوست لیك چون از حد بری غماز اوست . مولوی .

لطف شه جان را جنایت جو کند (. . . زانکه شه هرزشت را نیکو کند) مولوی .
رجوع به گناه ازکوچك است . . . شود .

لطف نبود از نکو رویان غریب (از نکو روئیت می بینم نصیب . . .) عطار .

لطف و عذاب هر دو ز یزدان رسد ولی

۱۰ **لاشك حدیث لطف به از قصهٔ عذاب .** قا آنی .

لطیف زود پذیرد تغیر احوال . ازرقی .

لطیفه ایست نهانی که عشق از او خیزد
که نام آن نه‌لب لعل و خط زنگاریست . حافظ .

نظیر : شاهدآن نیست که‌موئی ومیانی‌دارد بندهٔ طلعت آن باش که آنی دارد . حافظ .

۱۵ **لعبت شیرین اگر ترش ننشیند مدعیانش طمع برند بحلوا**
(. . . حاجب بار ملوك ا گر نکند منع خوان شهان مفلسان برند بیغما
خار اگر پاسبان نخل نبودی بر زبر نخل کس ندیدی خرما .) قا آنی .
و رجوع به ان لم تکن ذئباً . . . ، شود .

لعل الله یحدث بعد ذلك امرا . قرآن کریم سورهٔ ۶۵ . آیهٔ ۱ .

۲۰ **لعل ببدخشان بردن .**

تمثل : طبع‌من‌ازشاعران‌شعر کندعاریت لعل کس از عاریت سوی‌بدخشان‌برد ؟ ملك‌الشعراء بهار .
رجوع به زیره بکرمان . . . ، شود .

لعل بکان بردن .

سر خجالتم از پیش بر نمی آید که‌در چگونه بدریا برندو لعل بکان . سعدی .

۲۵ رجوع به زیره بکرمان . . . ، شود .

لعل پروردن‌نباشد عادت هر خارهٔ . اثیر اومانی .

لعل و زر گل چه سود و ده روزه بقا
خوش سر و تهی دست و خوشا عمر دراز

(راحت طلبی بدادهٔ دهر نسار آزرده مشو درطلب نعمت وبار . . .) شاهی .

لعن الله اللجاج . منسوب به زبیده زوجهٔ هارون الرشید . نقل از تاریخ گزیده .

لعنة الله علی داخل النسب و لعنة الله علی خارج النسب .

لعنت بدکانداری که مشتری خود را نشناسد .

۵ **لعنت بکار دستپاچه .** بجد و بمزاح مستعمل است . نظیر : اسرع بذاکم صابة نقاها . تعست العجلة . رجوع به العجلة من الشیطان ، و رجوع به آدم دست پاچه . . . ، شود .

لعنت بهمکار بد . بمزاح بحواسدهٔ که در حین خواندن او بهق یا نعیبی شنیده شود گویند .

لفتش دادن . کاریرا به دیر و درازا کشیدن . تاز کردن .

لفتش مده غجمه مره . بلهجهٔ خراسانیان ز ر و زیر مکن تا تباه وفاسد شود . و

۱۰ **لف و نشر مرتب آن را دان که دو لفظ آورند و دو معنی**

لفظ اول بمعنی اول لفظ ثانی بمعنی ثانی . ابو نصر فراهی .

لفظ شکر نیست شکر .

لقب تو چه سود صدر اجل چون اجل هست سوی تونگران . ادیب صابر .

لقای خلیل شفای علیل است . جامع التمثیل .

۱۵ **لقد اسمعت ان نادیت حیا ولکن لا حیات لمن تنادی .**

رجوع به آنجه البته بجائی نرسد ، شود

لقمان را حکمت آموختن غلط است .

لقمانرا گفتند ادب از که آموختی گفت ازبی ادبان . (. . . که هرچه ازایشان در نظرم ناپسند آمد از فعل آن پرهیز کردم .)

۲۰ اشاره : ادب ز بی ادبان جسته اند واین مثل است

مثل گزافه نگفتند خلق درافواه . آقای حاج سید نصر الله تقوی .

لقمانرا گفتند حکمت از که آموختی گفت از نا بینایان که تا جائیرا نبینند (نپرواسند) قدم ننهند . سعدی ؟

لقمه با بیم جان خورد آهو زان ندارد نه دنبه نه پهلو . سنائی .

۲۵ **لقمهٔ باز آن صعوه نیست** (لیك . . . چاره اکنون آب روغن کردنیست) مولوی .

لقمه باندازهٔ دهانت بردار . اشاره :

لقمه اندازه خور ایمرد حریص گرچه باشد لقمه حلوا و خبیص . مولوی .

لقمه بزرگش گوشش بود . پاره های خرد از یکدیگر جدا شد .

لقمهٔ بزرگ گلورا پاره کند .

لقمه بقمه است . بقمه کلمهٔ ترکی است و معنی آن گلوگیر وخفه کننده باشد . ومراد مثل همانست که از این مصراع اراده شده : سخنش تلخ نخواهي دهنش شیرین کن .

لقمهٔ چرب است .

۵ **لقمهٔ چهل و شش شاهیست .** نظیر : به میدهد ده بگیرد .

لقمه را از پشت سر دهان گذاشتن . نظیر : اکل از قفا کردن .

لقمه را دور سر گردانیدن . رجوع به فقرهٔ قبل شود .

لقمه را هم باید جاوید . هر نفعی مستلزم تحمّل رنجی است .

لقمهٔ سر سیری است . نظیر : ماهی را نخواهی دمش را بگیر .

۱۰ **لقمه شکم را سیر نکند اما محبت را زیاده کند .**

لقمهٔ گلوگیری است . مثال : اهل شهر بردسیر را هیچ لقمهٔ ازاین گلوگیرتر نیامد . تاریخ سلاجقهٔ کرمان لمحمد بن ابراهیم .

لقمهٔ مردان نمی شاید بطفلی باز داد (. . . سر سلطان را نشاید گفت هرگز با عسس .) مغربی .

۱۵ **لقمه مستان زدست لقمه شمار   کز چنین لقمه‌داشت‌لقمان عار .** اوحدی .

لقمهٔ ، (یا) طعمهٔ ، هر مرغکی انجیر نیست .

لك الویل لاتزن ولاتتصدق . (کمطعمة الرمان ممازنت به   جرت‌مثلاً للخاین المتصدق فقال لها اهل البصیرة والتقی . . .) منسوب بامیر المؤمنین علی علیه السلام . رجوع به لاتزن ولا . . . ، شود .

۲۰ **لکل اجل کتاب .** (. . . یمحوالله مایشاء و یثبت .) قرآن کریم . سورهٔ ۱۳ . آیه ۳۸ . وآیهٔ ۳۹ .

لکل امرء فی الدنیا نفس معدود و اجل محدود . از تاریخ بیهقی .

لکل امرء مانوی . حدیث .

لکل امر سبب . رجوع به ابی‌الله ان یجری . . . ، شود .

لکل امة اجل فاذا جاء اجلهم لایستأخرون ساعة ولایستقدمون . قرآن کریم .

۲۵ سورهٔ ۷ . آیهٔ ۳۲ .

لکل جدید لذة .

تمثّل: هر لحظه‌میرسان‌المی‌نو بجان‌خصم   زیرا که لذتی بدل آید ز هر جدید . ابن یمین .

نظیر : نو که آمد ببازار کهنه می شود دل آزار .

لکل داء دواء . (لکل غم فرج و . . .) علی علیه السلام . و گویا در احادیث نبوی نیز نظیری باشد که من ندیده ام چنانکه مولوی فرماید . اقتباس :

گفت پیغمبر که یزدان مجید از پی هر درد درمان آفرید . مولوی .

هر مرض دارد دوا میدان یقین چون دوای درد سرما پوستین . مولوی

لکل داء دواء یستطب به الا الحماقة اعیت من تداویها .

لکل دولة جولة . نظیر : هرکسی پنجروزه نوبت اوست .

لکل دهر رجال . نظیر : الناس بزمانهم اشبه منهم بآبائهم . لاتؤدّبوا اولادکم باخلاقکم فانّهم خلقوالغیر زمانکم .

لکل زمان دولة و رجال . رجوع به فقرهٔ قبل شود .

لکل شیئی آفة وللعلم آفات .

لکل شیئی ثمرة وثمرةالفوادالولد. نظیر : اولادنااکبادنا . ورجوع به بتوان زجگر برید . . .، شود .

لکل عداوة مصلحة الاعداوة الحسود . علی علیه السلام .

لکل عمل ثواب . نظیر : هر عمل اجری و هرکرده جزائی دارد . حافظ . ورجوع به از تو حرکت . . .، و رجوع به از مکافات عمل . . .، شود .

لکل عمل رجال . از قابوسنامه .

نظیر : هرکسیرا بهر کاری ساختند مهر آن را در دلش انداختند . مولوی .

و رجوع به از هر کسی کاری ساخته است ، شود .

لکل غم فرج . علی علیه السلام .

لکل فرعون موسی .

لکل قدیم حرمة و ان قیل لکل جدید لذه . از عقد العلی .

لکل قضاء جالب و لکل در حالب .

لکل قوم یوم ولکل یوم قوم . از مقامات حمیدی . تمثّل : وپس ازاین بوسعید صراف کدخدای غازی بآسمان شد لکل قوم یوم . ابوالفضل بیهقی . رجوع به هرکسی پنجروزه . . .، شود .

لکل کبد حراء اجر . حدیث .

لکل مجتهد نصیب . رجوع به از تو حرکت . . .، شود .

لکل مقال رجال .

لکل مقال مقام . هرسخن را جایگاهی است .

تمثل : نظر کردم بچشم راي و تدبیر ندیدم به ز خاموشی خصالی

نگویم لب ببند و دیده بر دوز ولیکن هر مقامی را مقالی . سعدی .

نظیر : هر سخن را جایگاهیست . قرة العیون . هرسخن جائی و هر نکته مقامی دارد .

لکل مکان مقال . رجوع به فقرهٔ قبل شود .

لکل موسی فرعون .

لکم دینکم ولی دین . قرآن کریم . سورهٔ ۱۰۹ . آیهٔ ۶ .

اقتباس : مرا شکیب نمی‌باشد ای مسلمانان ز روی خوب لکم دینکم ولی دین .

مالي و للناس کم یهجوننی سفها دینی لنفسی و دین الناس للناس .

نظیر : عیسی بدین خود موسی بدین خود .

لگام برباد نهادن .

مثال : کجا رفت پِنِک و کجا رفت نام که بر باد صرصر نهاده لگام . مرحوم ادیب .

لگام گیر . مثال : چون از خطر خبیص بیرون شد خودرا بملك کرمان تهنیت کرد وگفت اینجا منزلی لگام گیر بود چون بعافیت رستیم کرمانرا بردیم . تاریخ سلاجقهٔ کرمان . نظیر : دامن‌گیر .

لگد به بخت خود زدن .

تمثّل : آتش در خرمن خود میزنی دولت خود را بلگد میزنی . نظامی .

لگد بگور حاتم زده است . بطنز و استهزا . بی نهایت بخیل و ممسك است .

لگد مادیان بنریان درد نکند . نظیر : زن وشوهر جنگ کنند ابلهان باور .

للبقاع دول .

اقتباس : صدر عالم چوبار داد در او آسمان گفت للبقاع دول . کمال اسمعیل .

للحروب رجال .

تمثّل : مبارزان طریقت که نفس بشکستند بزور بازوی تقوی و للحروب رجال . سعدی .

للذکر مثل حظ الانثیین . قرآن کریم . سورهٔ ٤ . آیهٔ ۱۲ .

للعاقل شمة . خردمند پیش بین باشد .

لم اندم قط علی مالم اقل وندمت کثیراً علی ماقلت . (قال کسری . . .) نظیر :

بسکه بر نا گفته شادان بوده ام بسکه بر گفته پشیمان بوده ام . رودکی .

لم تقولون مالاتفعلون . ویحبون ان یحمدوا بمالم یفعلوا . قرآن کریم . سورهٔ ٦۱ . آیهٔ ۲ . وسورهٔ ۳ . آیهٔ ۱۸۵ .

لنا علم وللاعداء مال رضینا قسمة الجبار فینا . منسوب بعلی علیه السلام .

نظیر : چون دین و خرد هستمان چه باك است گر ملکت دنیا بدست ما نیست . ناصرخسرو .

لن ترانی گفتن • مقتبس از آیهٔ شریفه «لن ترانی ولکن انظر الی الجبل» . سورهٔ ۷. آیهٔ ۱۳۹ اقتباس:

چو رسی بطور سینا ارنی مگو و بگذر که نیرزد این تمنا بجواب لن ترانی . رضی نیشابوری .

نقل از افزوده های آقای نفیسی بر دیوان رضی .

امروزه از لن ترانی گفتن جواب خشك وخشن اراده كنند .

۵ **لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون** • قرآن کریم ، سورهٔ ۳ . آیهٔ ۸۶ .

تنك چشمان‌را ز توگردی نخیزد تا بود لن تنالوا البر حتی تنفقوا درشان تو . سنائی .

لنك انداختن • عادتی که برسم آشتی دادن واصلاح ، میان مشت زنان وکشتی گیران معمول بوده است و تعبیر مثلی بمعنی مطلق میانگی کردن استعمال میشود .

لنك ایستاده نماید درست (بنا آزموده مده دل بحسن که . . .) اسدی . این بیت

۱۰ بدون هیچ تغییری در بوستان سعدی نیز آمده است .

لنك بخر کور بخر پیر مخر • از مجموعهٔ امثال طبع هند .

لنك حمام است هر کس بست بست •

لنگر انداختن • درجائی بی آسایی را دیر ماندن مثال :

سبکی کرد و بهنگام سفر کرد و برفت تا نگویند فرو هشته بر ما لنگر . فرخی .

۱۵ **لنگی زیر و لنگی بالا نی غم دزد و نی غم کالا** . گج .

لنك ملا نصر الدین است • گویند روزی ملا میگفت که دزد فرش دواج و ازار و دستار و دستارخان و بهالین . او را برده است چون پژوهش کردند تنها لنگی از او بسرقت رفته بود گفتند چرا دروغ گفتی گفت حرف راست نگفتم چه این لنك مرا بجای آن همه بکار میرفت .

۲۰ **لنك و لوك** .

لنك و لوك و خفته شکل و بی ادب سوی او میغیژ و اورا میطلب . مولوی .

چه که گرد بر گرد خرگاه طواف کردن و با سر پوشیدگان درگاه در گاه مصاف پیوستن کار لنگان و لوکان و بی فرهنگانست وکار نر دامان و امردان . ازمقامات حمیدی .

لنگهٔ گیوه را به سر نیزه چکار ؟

۲۵ **لنگی را برهواری پوشیدن** • با چربدستی وحالکی عیبی را پنهان‌داشتن مثل :

مرا اندازهٔ تمهید عذر آن کجا باشد ولیکن‌چون کنم لنگی‌همیپوشم برهواری . انوری .

لنگی و رهواری اندرراه دین ناید نکو اسب دانش بایدارنی‌دورشوزین‌رهگذر . سنائی .
اگر چه دم نمی‌یارم‌زدن لیکن‌چنان‌کاید بشوخی‌میبرم‌پیش‌تولنگی‌را برهواری . انوری .
باز دستم بزیر سنك آورد باز پای دلم بچنك آورد
برد لنگی براهواری پیش پیشم از بسکه عذر لنك آورد . انوری .
۵ رو رو که بیکباره چونین نتوان بودن لنگی نتوان بردن ایدوست برهواری
یا دوستی صادق یا دشمنی ظاهر یا یکسره پیوستن یا یکسره بیزاری . منوچهری .
ورنه آخر همه برون می برد پیش از این لنگئی برهواری . ظهیر .
یکبارگی ازعاشق دوری نتوان جستن لنگی نتوان بردن‌ایدوست‌برهواری . معزی .
توئی که حجت تو تیغ قاطع است بران که تو بمملکت بحر و بر سزاواری
۱۰ دراین مجال‌سخن نیست‌چرخ راهرچند که عذر لنك برون میبرد برهواري . ظهیر .
برددرعذربس‌لنگی برهواری و‌من‌هردم گناهی‌نوبرا‌وبندم برای‌عذربس‌لنگش . اخسیکتی .
خاموش بهتری تو مگر باری لنگی برون شودت برهواري . ناصرخسرو .
سپهر برق عنان با براق همت تو به‌خیره خیره برد لنگیش برهواری .
خواجه علیٔ شهاب ترشیزی .
۱۵ تاکی ای مست لاف هشیاری خر لنگی بری برهواری . سنائی .
بخنده مي نهفت از دلش تنگی برهواری همی پوشید لنگی . ویس‌ورامین .
خفتهٔ خفته ، گوئی که من آگاهم کی شود بیرون لنگیت برهواری . ناصرخسرو .
تولنگیرابرهواری برون بردن‌همیخواهی بیااینرا جوابی‌گوکه‌ناصراین‌زبردارد . ناصرخسرو .
اشاره: بلنگی‌چون‌ستورلنك‌آنجاکت‌بردیزدان چواهر یمنت‌پیش‌افتدروی‌آنجابرهواری. مرحوم‌ادیب .
۲۰ با هرکه بوده باشد در نظم‌ونثر امروز بیرون برم بقدرت لنگی براهواری . سیف‌اسفرنك .
در ره شعر بجائی که تولا بندم گرچه لنگم بمری بگذرم از رهواران. سیف‌اسفرنك .
نیم تُنُك سخنی کز عبارت فارغ براهواری بیرون برم همی لنگی
عطا ز خرمن‌خود میکنم چوصاحب‌شیر نه‌خوشه چینم‌چون‌کدخدای خرچنگی . اخسیکتی .
چو برنشسنی‌ووادی عنان بمرکب خویش زمانه با تو برد لنگئی برهواری . کمال‌اسمعیل .
۲۵ **لن یدخل (یا) لن یلج ملکوت السماء من لم یولد مرتین** . منسوب بعیسی علیه السلام . رجوع به لن یلج ... ، شود .

لن یصلح العطار ما افسد الدهر (و ...) از العراضه .

لن یعدم المشاور مرشدا . رجوع به امرهم شوری ... ، شود .

لن يلج ملكوت السموات من لم يولد مرتين .

چون دوم بار آدمی زاده بزاد پای خود بر فرق علتها نهاد . **مولوی .**

از خویشتن بار دگر باید نزاییدن ترا جون‌زاده‌باشی‌عشق‌خودچون‌شیردرکامت‌کنم . **اوحدی .**

زادهٔ ثانیست احمد در جهان صد قیامت بود او اندر عیان

۵ زو قیامت را همی پرسیده اند (۱) کای قیامت تا قیامت راه چند

با زبان حال میگفتی بسی که ز محشر حشر را پرسد کسی !!

بهر این گفت آن رسول خوش پیام رمز موتوا قبل موت یا کرام(۲)

همچنانکه مرده ام من قبل موت زآنطرف آورده ام من‌صیت وصوت

پس قیامت شو قیامت را به بین دیدن هرچیز را شرط است این

۱۰ تا نگردی این ندانیش تمام خواه کان انوار باشد یا ظلام . **مولوی .**

لو ترك القطا ليلا لنام .

لو تساوي الناس لهلكوا جميعا . نظير : نحن قسمنا بينهم معيشتهم في الحيوة الدنيا و رفعنا بعضهم فوق بعض درجات ليتخذ بعضهم بعضا سخريا . قرآن کریم سورهٔ ۴۲ . آیهٔ ۳۱ .

لوح و قلم بقطع دماغ و زبان تست

۱۵ **لوح وقلم بدان و زلوح و قلم مپرس .** عطار .

لوخ بپالان کسی گذاشتن . نظیر : پیزر بپالان کسی گذاشتن .

لو ذات سوار لطمتنی. نظیر : کسیکه بما نربده بود کلاغ کون دریده بود . (۳)

لوزینه‌بگاودادن از کون خریست . جامع‌التمثیل . رجوع به آنکه بی چشم است... ، و رجوع به خر چه داند . . . ، شود . نظیر : هرچه از حس وخیال بیرونست ابلهانرا درآن نصیب

۲۰ نیست چنانکه گاو را در لوزینه و مرغ بریان . کیمیای سعادت .

لوزینه که‌سازوارجان‌است درمعده‌چوپرخوری‌زیان‌است . امیرخسرودهلوی.

لوظهرت الحقایق لبطلت الشرایع . از دیباچهٔ جلد پنجم مثنوی .

لوعلم الملوك مانحن فيه من لذة العلم لحاربونا بالسيوف عليه . امام ابوحنیفه . اگر پادشاهان ازمزهٔ دانش آگاه شوند با شمشیر در بدست کردن آن بجدال ما برخیزند .

لو غير ذات سوار لطمتني . رجوع به لو ذات . . . ، شود .

۲۵ **لولا التشهد كانت لائه نعم .** (ماقال لاقط الّا فی‌تشهّده ...)

تمثل : جواب سائلان از وی نعم باشد نعم در پی

---

(۱) يسئلونك عن الساعة . . . قرآن کریم . سورهٔ ۷ . آیهٔ ۱۸۶. (۲) موتوا قبل ان تموتوا .
(۳) باشمی سندرن داش کاشکی بیرداش اولایدن ، آغزمی یاندرن آش کاشکی بیرآش اولایدن .

بجز وقت تشهد در کلامش کس نیابد لا . سلمان ساوجی .

لو لا الجهال لهلك الرجال . تمثل: چنانکه گویند . . . یعنی اگر نه بی خردانندی مردم تباه شدی . از قابوسنامه .

لو لا الحمقا لخربت الدنیا .

لو لا الحیثیات لبطلت الحکمة .

لو لا المشقة ساد الناس کلهم الجود یفقر و الاقدام قتال .

لو لا دفع الله الناس بعضهم ببعض لهدمت صوامع و بیع... قرآن کریم سورهٔ ۲۲ . آیهٔ ۴۱ .

لؤلؤ چه قدر دارد اندر میان بحر گوهر چه قیمت آرد اندر صمیم کان .

رشید وطواط . رجوع به سفر مربی . . . ، شود .

لؤلؤ خواهی بجوی از تك عمان . (دور شو از صحبت مذکر بیمغز بر طمع میوه شاخ خشك مجنبان معنی جوئی ز سر قرآن دریاب . . .) آقای حاج سید نصرالله تقوی .

رجوع به آه از این واعظان . . . ، شود .

لولهینش آب میگیرد (یا) بسیار آب میگیرد . زیاده متمول یا زیاده معتبر است .

لولهین و آفتابه یك کار کنند اما در گرو گذاشتن قدر هریك معلوم شود .

رجوع به آفتابه و لولهین . . . ، شود .

لولیگری تخم نیست که بکارند هر که لولی گری کرد لولی است .

لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا . قرآن کریم سورهٔ ۲۱ . آیهٔ ۲۲ . اقتباس : باز منصور برخاست پس از آنکه او [ابومسلم خراسانی] کشته شد دورکعت نماز کرد وخدای تعالی را شکر کرد پس گفت لوکان فیهما . . . تاریخ سیستان . رجوع به دو پادشاه . . . ، شود .

لوم بالرجل ان یستخدم ضیفه . بکار خدمت داشتن مرد ، میهمان خود را ننك باشد .

لویشه برسر اسبان بدلگام کنند (مرا کمند میفکن که خود گرفتارم . . .) سعدی .

له ملك ینادی کل یوم لدوا للموت و ابنوا للخراب . رجوع به از مرك خود چاره . . . ، شود .

لیت النقاب علی النساء محرم کیلا تعز قبیحة انسانا . نظیر : ذکر نی فوك حماری اهلی .

لیت وهل ینفع شیئاً لیت (. . . لیت الشباب بوع فاشتریت .)

نظیر : وهل یغنی من الحدثان لیت . انّ لیتاً و ان لواً عناءٌ . رجوع به در اگر نتوان نشست ، و به کاشکی را کاشتند . . . ، و به اگر را با مگر . . . ، شود .

لیس البیع علی ابناء الملوك . حدیث . پادشاه زادگان را چون اسیر شوند به بردگی نگیرند.

ليس التكحل في العينين كالكحل . (و انّ علمك علم لا تكلفه . . .) متنبی .
ليس الخبر كالمعاينة . حديث .
اقتباس : من همی دانستمت بی امتحان ليك کی باشد خبر همچون عيان . مولوی .
جهاندیدگان را بنا دیدگان نکردند یکسان پسندیدگان . ازقابوسنامه .
۵ اشاره : ما همی از زنده گوئیم او همی از مرده گفت
آن ما یکسر عیان است آن او یکسر خبر . معزی .
نظیر : شنیدن کی بود مانند دیدن . رجوع به از حق تا ناحق چهار انگشت . . . ، شود .
ليس الشجاع الذی يحمی مطيته يوم النزال و نار الحرب تشتعل
لكن فتی غض طرفا او ثنی بصرا عن الحرام فذاك الفارس البطل . ازفتوت نامه .
۱۰ **ليس الشديد بالضريمة انما الشديد الذی يملك نفسه** . حديث .
ليس الشيب من العمر . علی عليه السلام .
ليس الغنی بكثرة المال و انما الغنی غنی النفس . حديث .
ليس الفتی من يقول كان ابی (انّ الفتی من يقول ها اناذا . . .)
رجوع به آنجا که بزرگ بایدت بود . . . ، شود .
۱۵ **ليس حسن الجوار ان لا تؤذی جارك ان من حسن الجوار ان تحمل اذی جارك** .
حسين ابن علی عليه السلام . نظير : مازال جبرئيل يوصينی بالجار حتّی ظننتُ انّه سيورثه . حديث .
ليس علی الاعمی حرج . قرآن کریم . سورهٔ ۲٤ . آيهٔ . ٦ . وسورهٔ ٤٨ . آيهٔ ۱۷ . اقتباس :
گر تو کوری نیست بر اعمی حرج ورنه رو کالصبر مفتاح الفرج . مولوی .
ليس علی الامين الا اليمين . قاعدهٔ فقهی .
۲۰ **ليس علی المجنون حرج** . بر دیوانه قلم نیست .
عقل کل را خواست رایت در کف آرد باز گفت
نیست بر دیوانه پیش مردم دانا قلم . کاتبی .
ليس علی المريض حرج . مقتبس از قرآن کریم سورهٔ ٤٨ . آيهٔ ۱۷ .
ليس فی الامكان ابدع مما كان . غزالی .
۲۵ بچشم علت تو هرچه هست معیوب است درست و راست نگر تا همه هنر یابی . كمال اسمعیل .
رجوع به ابلهی دید اشتری . . . ، و رجوع به هرچیزی بجای خویش . . . ، شود .
ليس فی الدار غيره ديار . تمثل :
خوانده در گوش او در و دیوار ليس في الدار غيره ديار . شیخ بهائی .

اشاره: گر تو نهٔ یار بگو یار کو جز تو در این دایره دیّار کو. خواجو.

نظیر: خودش است ودو گوشهاش. ما بالدار شفرٌ. ما بالدار دعویٌ. ما بالدار دبیٌّ. مابها عریب. ما بها نافخ ضرمة. جنبندهٔ نیست. متنفسی نیست. ما بها دبیح. کدخدا موش و گربه کدبانو.

لیس کل ما یعلم یقال. همهٔ دانستهٔ نگویند.

۵ **لیس کل محتمل واقعا.** نظیر: گمانها همه راست مشمر ز دور.

لیس لسلطان العلم زوال. علی علیه السلام.

لیس للانسان الا ماسعی. قرآن کریم. سورهٔ ۵۳. آیهٔ ۴.

اقتباس: باز آمد او بهوش اندر دعا لیس للانسان الاّ ماسعی. مولوی.

قدر همت باشد آن جهد و دعا لیس للانسان الاّ ماسعی. مولوی.

۱۰ چون بکرد آن کار مزدش هست لا لیس للانسان الاّ ماسعی. مولوی.

نیست انسان‌راجز آنچه درآن سعی نمود این‌چنین گفت خدامان بهمایون دفتر

پس‌توچون رنج نبردی ز که میخواهی گنج پس‌توچون سنگ‌نکندی ز که‌میجوئی زر. ملك‌الشعرا بهار.

چو گفتت‌لیس للانسان الاّ ماسعی‌خالق بیفکن دانهٔ امروز تازان بدروی فردا. مولوی.

قبله از دل ساخت آمد در دعا لیس للانسان الا ماسعی. مولوی.

۱۵ هست در تنزیل بر تصدیق این‌معنی‌دلیل آیت آن لیس للانسان الا ماسعی. عبدالواسع‌جبلی.

نظیر: نابرده رنج گنج میسر نمی‌شود مزد آن گرفت جان برادرکه کارکرد.

و رجوع به از تو حرکت ...، شود.

لیس للمومن ان یذل نفسه. حدیث.

لیس من مات فاستراح بمیت انما المیت میت الاحیاء. از عناوین مثنوی.

۲۰ **لیس وراء عبادان قریه.** آنسوتر عبادان دیهی نیست. تمثل:

صدر عمار و مجد عبادان قریة من وراء عبادان. کمال اسمعیل.

بر فراز همت او نیست جای نیست آنسوتر ز عبادان دهی. منوچهری.

لیس هذا اول قارورة کسرت فی الاسلام.

نظیر: نه این بدعت من آوردم بعالم. سعدی. بسر من نو نشده است.

۲۵ **لیقضی الله امرا کان مفعولا.** قرآن کریم. سورهٔ ۸. آیهٔ ۴۶. وآیهٔ ۴۳.

لیك امیدوار باید بود که پس ازمرك تو هزار ارزد

(خانهٔ را که چون تو همسایه است ده درم سیم کم عیار ارزد...) سعدی.

لیك‌فرق است‌این حسن تا آن حسن (هردو گر یك نام دارد در سخن...) مولوی.

نظیر : کار پاکارا قیاس ازخود مگیر   گرچه باشد در نوشتن شیر شیر . مولوی .
رجوع به اول من قاس . . . ، و رجوع به زمرد و گیه سبز . . . ، شود .

لیلاج‌است . قماربازی ماهراست . هرچه‌دارد بقمار می‌بازد . گویندلیلاج استادمقامران روزی ازغایت فاقه ستر عورترا درگلخنی تاکمر بخاکستر نشسته بود جوانی بآموختن فن نزد وی رفت لیلاج نشسته سه قاب ببام حمام انداخت و گفت راست جیك چپ بُك و میانین انبه است مرد ببام شده چنان یافت . لیلاج گفت با همهٔ مهارتی که دیدی خورش مرا خون و جگر است و پوشش خاکستر . اینك اگر خواهي تو را نیز بیاموزم . و رجوع به برد قمار . . . ، شود .

لیلی اخیلیه و توبه . معشوقه و عاشقی مَثَلی از عرب . رجوع به لیلی ومجنون . . . ، شود .

لیلی را بچشم مجنون باید دید . از مجموعهٔ امثال طبع هند . رجوع به اگر بردیدهٔ . . . ، و رجوع به گفت لیلی را خلیفه ، شود .

لیلی و مجنون . نظیر . قیس و لُبنی . شیرین و فرهاد . سعد واسماء . خسرو وشیرین . بثینه و جمیل . عروه و عفراء . دعد ورباب . وامق وعذری . تل و دمن . ورقه و گلشاه . نوبه و لیلی . یوسف و زلیخا . ویس و رامین . نوار وفرزدق .

لیمیز الله الخبیث من الطیب . قرآن کریم . سورهٔ ۸ . آیه۳۷ .

لین‌الکلام‌قیدالقلوب . علی علیه‌السلام . رجوع به ز ان خوش مار را از سوراخ . . . ، شود .

لین قولك تحبب . علی علیه السلام . رجوع به فقرهٔ قبل‌شود

لیهلك من‌هلك عن بینة ویحیا من حی عن‌بینة قرآن کریم . سورهٔ ۸ .آیهٔ٤٤ .



باب م.

ما آبروی فقر و قناعت نمی بریم با پادشه بگوی که روزی مقرر است.

۵ رجوع به الرزق علی الله، شود.

ما آرد خود را بیختیم و آرد بیز را آویختیم.

ما اتخذ الله ولیا جاهلا. حدیث.

ما از آن خانه (یا) از آن سرای، برخاسته ایم. ما را پیش آن هوا وعشق دیرینه نیست. تمثل:

۱۰ گر خواستهٔ تو از پی خواسته ایم رو یار دگر خواه که ما خواسته ایم
تو پنداری دل بتو آراسته ایم ما ای بت ازآن سرای برخاسته ایم. فرخی.

رجوع به آن دفتر ها راگاو...، شود.

ما از خیك دست برداشتیم خیك از ما دست بر نمیدارد. رجوع به ما خیك پنیر را...، شود.

۱۵ **ما ازمدینه تابجوارتو آمدیم آخر تو ازنجف قدمی پیشتر بیا.** نقل از شبیه.
زبان حال اهل بیت حسین ابن علی علیه السلام خطاب بروح امیر المؤمنین علی.

ما اضمر احد شیئا الا ظهر فی فلتات لسانه وصفحات وجهه. علی علیه السلام.
نظیر: اللحظ ترجمان القلب.

الا ان عین المرء عنوان قلبه یخبر عن اسراره شاء ام ابی.

۲۰ **ما اضیقَ العیش لولا فسحة الامل.** از العراضه.

ما الحب الا للحبیب الاول. (نقل فؤادك حیث شئت من الهوی...
کم منزل فی الارض یألفه الفتی وحبه(کذا) ابداً لاول منزل.) ابوتمام طائی.
رجوع به لاحب الاللحبیب الاول، شود.

ماالحیوة الدنیا الا لعب ولهو. قرآن کریم. سورهٔ ۶. آیهٔ ۳۲.

۲۵ **ماالعمر ماطالت به الدهور العمر ما تم به السرور.** ابو فراس حمدانی.

ماالنار للفتیلة باحرق من التعادی فی القبیلة.

ما انزل الله من داء الا انزل له شفاء. حدیث. نظیر: تداووا فان الذی انزل الداء

انزل الدواء . اسامة ابن شريك .

ماان ندمت علی سکوتی مرة ولقدندمت علی الکلام مرارا . از العراضه .

نظير : بسکه بر نا گفته شادان بوده ام بسکه بر گفته پشیمان بوده ام . رودکی .

ما اوحی الله الی نبی الا وقد احضر ارواح الشعراء لاستماع الوحی . حدیث.

۵ رجوع به ان من الشعر لحکمة . . . ، شود .

مااین برجوشما آن برجو . نظیر: هذا فراق بینی وبینك قرآن کریم سورة ۱۸ . آیة ۷۷

ماؤها وشل و تمرها وغل ولصها بطل ان قل الجیش بها ضاعوا وان کثروا جاعوا . (حجاج بن یوسف غضبان بن القبعثری .) دروصف ولایت کرمان . ازعقد العلی .

ما بارگه دادیم این رفت ستم بر ما

۱۰ **بر قصر ستمکاران تا خود چه رسد خذلان .**

(هان ایدل عبرت بین ازدیده نظر کن هان ایوان مداین را آئینهٔ عبرت دان

یك ره ز ره دجله منزل بمداین کن وزدیده دوم دجله برخاك مداین ران

از آتش حسرت بین بریان جگر دجله خود آب شنیدستی کاتش کندش بریان

تا سلسلهٔ ایوان بگسست مداینرا درسلسله شددجله چون سلسله شد پیچان

۱۵ دندانهٔ هرقصری پندی دهدت نو نو پند سر دندانه بشنو ز بن دندان

گوید که تو ازخاکی ماخاك توایم اکنون گامی دوسه برمانه اشکی دو سه هم بفشان

از نوحهٔ جغدالحق مائیم بدرد سر از دیده گلابی کن درد سرما بنشان

. . . .

گوئی که نگون کرده است ایوان فلك وشرا حکم فلك گردان یا حکم فلك گردان

۲۰ بر دیدهٔ من خندی کاینجا زچه میگرید خندند بر آن دیده کاینجا نشود گریان

این است همان ایوان کزنقش رخ مردم خاك در او بودی دیوار نگارستان

این است همان درگه کورا زشهان بودی دیلم ملك بابل هندو شه ترکستان

از اسب پیاده شو بر نطع زمین رخ نه زیر پی پیلش بین شهمات شده نعمان

مست است زمین زیراك خورده است بجای می در کاس سر هرمزخون دل نوشروان

۲۵ بس پند که بود آنگه برتاج سرش پیدا صدپندنواست اکنون درمغزسرش پنهان

کسری و ترنج زر پرویز و به زرین بر باد شده یکسر با خاك شده یکسان

پرویز چنین گویند آنجا که فکندی خوان گفتی که برافشانند زرین تره را برخوان

پرویز کنون گم شد زان گمشده کمتر گو | زرین‌تره کو بر خوان روکم ترکوا برخوان(۱)
گفتی بکجا رفتند آن تاجوران اینك | زایشان شکم خاکست آبستن جاویدان
خون دل شیرین است این می که دهد رزبُن | زاب و گل پرویز است این خم که نهد دهقان
از خون دل طفلان سرخاب رخ آمیزد | این زال سپید ابرو وین مام سیه‌پستان ...)

۵ منتخب از قصیدهٔ خاقانی .

مابالذات لایتغیر .
نظیر : ومن یغترف خلقا سوی خلق نفسه   یدعه و ترجعه الیه الرواجع .
رجوع به از مار نزاید . . . ، و رجوع به گهر خطا نکند ، شود .
ما بخیر و شما بسلامت . از مجموعهٔ مختصر امثال طبع هند .
۱۰ **ما برای وصل کردن آمدیم   نی برای فصل کردن آمدیم .** مولوی .
رجوع به تا توانی پامنه . . . ، شود .
ما برون را ننگریم و قال را   مادرون را بنگریم و حال را . مولوی .
مابین آسمان و زمین جای عیش نیست
یك دانه چون جهد زمیان دو آسیا . سعدي .
۱۵ **ماتدری نفس ماذا تکسب غدا وماتدری نفس بای ارض تموت .** قرآن کریم .
سورهٔ ۳۱ . آیهٔ ۳۴ . نظیر : لایعلم الغیب الاّ هو . قل لو کنت اعلم الغیب لاستکثرت من الخیر .
ماترك الاول للاخر . رجوع به کم ترك الاوّل . . . ، شود .
مات زید زید اگر فاعل بود   لیك فاعل نیست کو عاطل بود
او زروی لفظ نحوی فاعل است   ورنه مقتول است و موتش قاتل است . مولوي .
۲۰ **ماتم زده را بنوحه گر حاجت نیست .** عطار .
ماثبت قدمه امتنع عدمه . نظیر : آنچه آغاز ندارد نپذیرد انجام .
ماجرای پادشاهان کس نگوید با غلامی . اوحدی .
ماجعل الله لرجل من قلبین فی جوفه . نظیر : خدا یکی یار یکی .
ماجعل علیکم فی الدین من حرج . قرآن کریم . سورهٔ ۲۲ . آیهٔ ۷۷ .
۲۵ **ماچت نبود موچت نبود دندانه گازکت چه بود ؟** زنی فرتوت هر شام از پسر خبر بازار پرسیدی فرزند ماجری دوستی را به شکایت حکایت کرد رفیق گفت مادر تو شوی خواهد و سؤال ها از آن بود تجربت را امشب در جواب بگوی حاکم شوهر کردن فرتوتان را

(۱) کم ترکوا من جنّات و عیون . قرآن کریم . سورهٔ ۴۴ . آیهٔ ۲۴ .

امر داده است . پسر چنان کرد ومادر را نهایت شادان یافت . گفت فردا بحمام شو که شب بخانهٔ شوي شوی شبانگاه مادررا بر چاروائی نشانده بصحرا برد ودر مغازهٔ بنشاندو گفت باش تا داماد باستقبال آید و خود باز گشت پیر زن با خود می سرود : « به بینی خطبه را خواندند برنج خیساندند آیا مردك جوان است آیا ابرو کمان است . » پس از ساعتی از دور دو روشنائی

۵ دید گفت آری اینك مشعلها را آوردند . شعله ها از چشم گرگی میافت که بجانب او مي شتافت . گرگ نزدیك شد پیر زن دستهای گرگ را درگردن دیده پنداشت داماد است لیکن گرگ دندانها بگلوی او فشرد و زال گفت . . . .

ماحفظ فر وماكتب قر . نظیر : کل علم لیس فی القرطاس ضاع . رجوع به العلم صید . . . ، شود .

ماحيلة الريح اذا هبت من داخل . شاید اصل مَثَل از فارسی ترجمه شده است چنانکه

۱۰ فردوسی نیز آنرا آورده است آنجا که از زبان گرسیوز درباب سیاوش بافراسیاب فرماید :

هر آنگه که بیگانه شد خویش تو　　بدانست راز کم و بیش تو

ازو خویشتن را نگهدار باش　　شب و روز بیدار و هشیار باش

چو بشناخت او راه سامان تو　　تواند بدی کرد بر جان تو

نبینی از او جز همه درد و رنج　　پراکندن دوده و نام و گنج

۱۵ بر این داستان زد یکی رهنمون　　که بادی که از خانه آید برون

ندانند درمان آنرا ببند　　اگر بد نخواهی تو مینوش پند . فردوسی .

نظیر : چون دشمن از خانه خیزد با بیگانه جنگ بالا گیرد . ابوالفضل بیهقی . کرم درخت ازخود درخت است . شکایت از که کنم خانگیست غمازم . حافظ . پرمن است که برمن است . چون‌دوست دشمن است شکایت کجا برم . اطهری .

۲۰ چو سگ در رمه گشت بزغاله گیر　　شبان گوبسگ زن نه برگرگ پیر . امیرخسرودهلوي .

ورجوع به از ماست که برماست ، شود .

ما خود افتادگان مسکینیم　　حاجت تیغ بر کشیدن نیست . سعدی .

نظیر : ما خود شکسته ایم چه باشد شکست ما .

ماخودشکسته‌ایم چه باشد شکست ما (باچون خودي درافکن اگر پنجه میکني . . .)

۲۵ رجوع به فقرهٔ قبل شود .

ماخولیای مهتری سك می کند بلعام را (ارمایهٔ بیچارگی قطمیر مردم می‌شود . . .) سعدی . رجوع به از تواضع بزرگوار . . . شود .

ماخیك پنیر را رها کردیم خیك پنیر ما را رها نمی کند . گویند معلمي از

بینوائی درّاعهٔ کتان در فصل زمستان پوشیده بود خرسی را سیل از کوهسار در ربوده بود میگذرانید و سرش در آب پنهان. کودکان پشت ویرا دیدند گفتند استاد اینك پوستینی در جوی افتاده است وتو را سرماست آنرا بگیر. استاد ازغایت احتیاج وسرما درجست که پوستین را بگیرد خرس پیر چنگال در وی زد استاد در آب گرفتار خرس شد کودکان بانگ میداشتند که ای استاد پوستین را بیاور و اگر نمیتوانی رها کن تو بیا. گفت من پوستین را رها میکنم پوستین مرا رها ۵ نمی کند. فیه مافیه.

مادح خورشید مداح خود است (... که‌دوچشمم روشن ونامرمد است.) مولوی.

نظیر: از او هرچه بگفتند ازکم وبیش نشانی داده اند از دیدهٔ خویش. شبستری.

ستایشت بحقیقت ستایش خویش است که آفتاب ستا چشم خویش را بستود. مولوی.

۱۰ و لیس یزید الشمس نوراً و رفعةً اطالة ذی نفع و اکثار مادح.

مادر آزادگان کم آرد فرزند.

(دیر زیاد آن بزرگوار خداوند جان گرامی بجانش اندر پیوند

دائم بر جان او بلرزم زیراك . . . .

از ملکان کس چنو نبود جوانی راد وسخندان و شیرمرد وخردمند

۱۵ کس نشناسد همی که کوشش اوچون خلق نداند همی که بخشش او چند

دست و زبان زرّ و دُر پراکند اورا نام بگیتی نه از گزاف پراکند

در دل ما شاخ مهربانی بنشست دل نه ببازی زمهر خواسته برکند

همچو معماست فخر و همت او شرح همچو ابستاست فضل و سیرت اوزند

گرچه بکوشند شاعران زمانه مدح کسی را کسی نگوید مانند (کذا)

۲۰ سیرت او تخم گشت و نعمت او آب خاطر مداح او زمین برومند

سیرت او بود وحی نامه بکسری چونکه بآئینش پند نامه بیاکند

سیرت آنشاه پند نامه اصلیست زانکه همی روزگار گیرد ازاو پند

هر که سر از پند شهریار بپیچد پای طرب را بدام گرم در افکند

کیست بگیتی خمیر مایهٔ ادبار آنکه باقبال او نباشد خرسند

۲۵ هر که نخواهد همی گشایش کارش گو بشو و دست روزگار فروبند

ای ملك از حال دوستانش همی ناز ای فلك از حال دشمنانش همی خند

آخر شعر آن کنم که اول گفتم دیر زیاد آن بزرگوار خداوند) رودکی.

نظیر: بغاث الطیر اکثرها فراخاً و اُمّ الصغر مقلات نزور. امّ الکرام قلیلة الاولاد. ابن المعتز؟

مادر باسم بچه میخورد قند کلوچه. نظیر : بنام ما بکام تو .

مادر بتها بت نفس شماست (... زانکه آن بت مار واین بت اژدهاست

آهن و سنگست نفس و بت شرار وآن شرار از آب میگیرد قرار

سنگ و آهن ز آب کی ساکن شود آدمی با این دو کی ایمن شود .) مولوی .

۵ **مادر بد بچه اش را بخواب نمیتواند به بیند .** رجوع به پدر ومادر به اولاد ... ، شود .

مادر دزد گاهی سینه میخورد گاهی سینه میزند .

مادر را دل سوزد دایه را دامن . تمثل :

بدایه گفت دایه چارهٔ ساز که رفته بار بد مهر آیدم بار ...

یکی آتش ز عشق اندر من افتاد مرا در دل تورا در دامن افتاد . ویس ورامین .

۱۰ دل دایه بر آن دلبر همی سوخت مراورا جز شکیبائی نیاموخت ...

بپاسخ گفت ویرا ویس دلکش صبوری چون توانم من در آتش

دل من با دل تو نیست یکسان ترا دامن همی سوزد مرا جان . ویس ورامین .

اشاره : گفتم نایمت نیز هرگز پیرامنا بیهده گفتم من این بیهده گویا منا

مارا گفتی میا بیش بدین معدنا مارا دل سوخته است عشق وترا دامنا . ابوالحسن اورمزدی .

۱۵ گل چو لاله نبود درغم کوتاهی عمر لاله را سینه همی سوزد وگلرا دامن . رفیع الدین لنبانی .

شنیدهٔ که چه با شمع گفت پروانه که درفراق تو سوزان تری بگو بامن

جواب داد که سوز است نام هر دوولیك مرا دل است که میسوزد و ترا دامن . وصاف .

نظیر : باغ بین را چه غم که شاخ شکست باغبان راست غصهٔ گر هست . اوحدی .

چو خر در گل افتد کسی نیکتر نکو شد بزور از خداوند خر . اسدی .

۲۰ ورجوع به آه صاحب دردرا ... ، شود .

مادر زنت دوستت داشت . بگاه آمدی ار محصر هنوز برای تو چیزی برجاست .

مادر زنت دوستت نداشت . در رسیدی آنچه بود خورده اند .

مادر زن خرم کرده توبره بر سرم کرده .

مادر عاشق بیعار است . هرچند فرزند بی مهر باشد مادر را مهر نکاهد .

۲۵ **مادر فرزند را بس حقهاست** (... او به درخورد چنین جور وجفاست .) مولوی .

مادر که نیست با زن پدر باید ساخت .

مادر مرده و ده درم وام . مثل : من که عبد الرحمن فضولیم چنانکه زالان نشابور گفته اند مادر مرده و ده درم وام . ابوالفضل بیهقی .

مادر نسوخت مادر اندر سوخت ! رجوع به اگر تو عمهٔ . . . ، شود .
مادر هفت تا . کنایه از سگ است وزنان بزهای کثیر الاولاد به حسد گویند .
ما دست ازخیك پنیر برداشتیم خیك از ما دست برنمیدارد . نظیر :
چشمم بفراغت نگذارد چکنم این درد برآن درد سپارد چکنم .
من دست زچشم داشتم مدتهاست چون چشم زمن‌دست ندارد چکنم . رجوع به‌ماخیك...،شود.
مادگی خوش آیدت چادر بگیر رستمی خوش آیدت خنجر بگیر . مولوی .
ماده بعضو ضعیف میریزد . نظیر : هرجا سنگ است بپای لنگ است .
مادهٔ سك بلانه شیر نر است . رجوع به سك در خانهٔ خود . . . ، شود .
ما دیك پلو خواهیم مشروطه نمیخواهیم . تحریف حرارهٔ‌ایست که غوغای مرتجعین
در انقلابات مشروطه میخواندند و اصل آن این بود : ما حامی قرآنیم ما جمله مسلمانیم ما دین نبی
خواهیم مشروطه نیخواهیم . ورجوع به صوراسرافیل شمارهٔ ۱۸ صفحهٔ ۸ شود .
ما دین نبی خواهیم مشروطه نمیخواهیم . رجوع بفقرهٔ قبل شود .
ما را ازمدرسه بیرون میرویم . طالب علمی را از مدرسه براندند و او رخت برگرفته
میرفت کسی از او برسید تو را چه رسیده است گفت . . . نظیر : احمدك بهیمه نمیرفت بردندش .
ما را اصفهان بس . گفته را بسلطان حسین صفوي نسبت کنند آنگاه که افغانان تا حومهٔ
شهر بگرفته بودند .
مارا بدین گیاه ضعیف این گمان نبود . تمثل :
القصه چون براه عدم رفت عقل گفت ما را بدین گیاه ضعیف این گمان نبود . عصمةالله .
مارا بسخت‌جانی‌خود این گمان نبود . (شبهای هجر را گذراندیم وزنده ایم . . .)
شکیبی .
ما را بس وهمه ترشیز را . نظیر : به هفت مشت ما هم بس است .
ما را بگازران ری چکار که جامه را پاك شویند یا نا پاك . رجوع به گویند که
درسقسین . . . ، شود .
ما را تو براه آسیا دیدی !
می بگذری و روی تو از بیشم ما را تو براه آسیا دیدی ! عطار .
ماراچه‌از آنکه‌ناکسی بدگوید وان‌عیب که‌درماست‌یکی‌صدگوید
ما آینه ایم هر که درما نگرد هر نیك وبدی که گوید ازخود گوید . خیام.
رجوع به کولی غربال . . . ، شود .
مارا چه ازاین قصه که گاو آمد و خر رفت . از مجموعهٔ امثال طبع هند .

ما را خداوند یافه نهشت (سوی کار داناش نامه نوشت که ...) دقیقی. رجوع به افحسبتم انما ...، شود.

ماران کنند رودان کشند. نتیجهٔ اعمال مادران را فرزندان بینند.

ما را نهالی بجز خاك نیست (وزان پس چو مرگ آیدم باك نیست که ...) فردوسی. رجوع به ازمرگ خود چاره ...، شود.

۵

ما را نه ازاین خمیر نه ازآن فطیر. جامع التمثیل.

مارا هم ازاین نمد کلاهیست. تمثل:

کسی که بود مراورا ازاین نمدکله است   و یا منم که بدین سیرت و بدینسانم. سوزنی.

مرا نیز از آن پایگاهی رسد   باندازهٔ سر کلاهی رسد. نظامی.

۱۰

مارا همه ازبرای خود میخواهند (خودرا زبرای ما نمیخواهدکس ...) فدائی لاهیجانی.

مار از پودنه بدش میاید پودنه هم در لانه اش سبز میشود. نظیر: ابغض من ریح السداب الی الحیّات.

ماراست این جهان و جهانجوی مارگیر
وز مار گیر مار بر آرد همی دمار

۱۵

غره مشو بدانکه جهانت عزیز کرد
ای بس عزیز کردهٔ خودرا که کرد خوار. عمارهٔ مروزی.

رجوع به از مارگیر مار ...، شود.

مار افسون بردار نیست. نصح و اندرز ویا ابرام دروی اثر نکند. تمثل:

هزار حیله کنم تا بگیرمش سر زلف   چه سود حیله که مارش نمیبرد افسون. ابن یمین.

۲۰

گفتم ایدل کم آنزلف سیه کارش گیر   کان نه ماریست که دروی دم افسون گیرد. ابن یمین.

مار اگرچه بخاصیت نه نکوست   پاسبان درخت صندل اوست. سنائی.

رجوع به هر چیزی بجای خویش ...، و رجوع به ابلهی دید اشتری ...، شود.

ما رایت انصف من الدنیا ان خدمتها خدمتك وان ترکتها ترکتك.

ابوعبد الله مغربی، ازکشف المحجوب.

۲۵

ما رایت ظالما اشبه بمظلوم من حاسد ذی غم یشتکی من سوء حظه ویبغض المحسود بلاجرم و تقصیر منه.

ماربابی پائی بیش از آن دود که گوش خزك باهزار پای. از مجموعهٔ امثال طبع هند.

مار بد به از یار بد. خواجه عبد الله انصاری. رجوع به فقرهٔ بعد شود.

ماربدزخم ارزند برجان زند — **یاربد برجان و برایمان زند**
(حق ذات پاك الله الصمد — که بود به مار بد از یار بد...) مولوی .
رجوع به آلو چو به آلو ...، شود .

مار بدست دشمن باید گرفت (یا) بدست دیگران باید گرفت . اشاره :

۵ چون یار ببوسه دادنم بار گرفت — زلفش بگرفتم از من آزار گرفت
چون یاری من یار همی خوار گرفت — زان خواست بدست من همی مار گرفت . ابوالفرج رونی .
دولت تست آنکه هیچ مور نیارد ازاو — لیك بدست کسان ارقم و ثعبان گرفت . سلمان ساوجی .
تا برانش زمانه خوار سپرد (کذا) — تا بدستش زمانه مار گرفت . انوری .
نظیر : بدست کسان چون توان کشت شیر — نباید ترا پیش او شد دلیر . اسدی .
۱۰ بدست کسان مار باید گرفت .

مار بدست دشمن کشتن . مثال : سرمار بدست دشمن بکوب که از احدی الحسنیین خالی نباشد که اگر این غالب آمد مارکشتی و اگر آن از دشمن رستی . سعدی .

مار بود دشمن و بکندن دندانش
زو مشو ایمن اگرت باید دندان . ابو حنیفهٔ اسکافی .

۱۵ **مارپوست بگذارد خوی نمیگذارد** . جامع التمثیل . رجوع به العادة طبیعة ...، شود .
مار تا راست نشود بسوراخ نرود . رجوع به اگر خواهی از هر دوسر ...، شود .
مار خاك هرزمینی را خورد برنك آن خاك شود . نظیر : مال کافر را میخورند بالاش شمشیر می زنند .
مارخانه را بدست همسایه گرفتن (یا) کشتن . رجوع به مار بدست دشمن ...، شود .
۲۰ **مار خفته را نمیزند** . خفته و غافل را رنج رسانیدن از جوانمردی نیست . رجوع به شبیخون ...، شود .

مار خوردن . تحملی گفته و کردهٔ زشت وزننده کردن .
لعل روان زجام ز رنوش وغم جهان مخور — زین فلك مزوری بهرچه مارمیخوری . (۱) سلمان ساوجی .

مار خوش خط و خال است . نظیر : گرگی درلباس میش است .
۲۵ **مار دارد مهره و در اصل خود بدگوهر است** .
مار درآستین پروردن . بدگهر را یاری دادن .

---

(۱) Avaler des Couleuvres .

مار دست ندارد ز قتل مار افسای (بد اوفتند بدان لاجرم که در مثل است که . . .) سعدی . رجوع به از مارگیر مار برآرد . . . ، شود .

مار دم کنده . دشمنی آسیب دیده . مثال : وعلی تکن دشمن است بحقیقت و مار دم کنده که برادرشرا طغاخان از بلاساغون بحشمت امیر ماضی برانداخته است . ابوالفضل بیهقی . وعلی تکین مار دم کنده است برادر برافتاده و وی بی غوث مانده . ابوالفضل بیهقی .

مار را بدست دیگران باید گرفت . گج . رجوع به مار بدست دشمن . . . ، شود .

مار را بدست دیگری می گیرد . جامع التمثیل .

مار را چون اجل فراز آید بسر راه خلقش آز آید . سنائی .

نظیر : چو وقت مرگ مار آید بگرد رهگذر گردد . رجوع به اذا جاء اجل البعیر . . ، شود .

مار را چون دم گسستی سر بباید کوفتن
کار مار دم گسسته نیست کار سرسری . سلمان ساوجی .

مار را نسبت گنه باشد بطاوس ارم خار را شبهت خطا باشد بگلزار جنان . قاآنی .

مار را هرچند بهتر پروری چون یکی خشم آورد کیفر بری
(. . . سفله طبع مار دارد بی خلاف جهد کن تا روی سفله ننگری .) ابوشکور بلخی .
رجوع به از مارگیر مار برآرد . . . ، شود .

مار رنگین و کودک نادان .

مار سر کوفته به . جامع التمثیل .

مار صدسال اگرچه خاک خورد عاقبت خورد خاک خواهد مار . خاقانی .

مار که آزرده شد سر کوفتن واجب آید . مرزبان نامه .

تمثل : مار را چون دم گسستی سر بباید کوفتن
کار مار دم گسسته نیست کار سرسری . سلمان ساوجی .
نظیر : مار که زخمی شد باید از سوراخ بیرون آورد .

مار که پیر شد قورباغه سوارش می شود . رجوع به پیری و صد عیب . . . ، شود .

مار که زخمی شد باید از سوراخ بیرون آورد . رجوع به مار که آزرده شد . . . ، شود .

مار گرفتار و روزگار دراز . جامع التمثیل .

مارگزیده از ریسمان دو رنگ (یا) از ریسمان الیجه (یا) از ریسمان سیاه و سفید (یا) از پیسه رسن می ترسد .

تمثل : زمام عقل بدست هواي نفس مده — كه گرد عشق نگردند مردم هشيار
من آزموده‌ام اين رنج وديده‌اين سختى — ز ريسمان متنفّر بود گزيدهٔ مار . سعدى .
عبث نبسته ام از روى وموى راه نظر — گزيده‌مارم و مى‌ترسم ازسياه‌وسفيد . وحيدقزوينى .
زمار خستهٔ گيسوي دلبران ترسد — چنانكه مار گزيده زريسمان ترسد . غنى .
۵ سنبل اسير زلف ترا دام وحشت است — افعى گزيده ميرمد از شكل ريسمان . سليم .
چنان زمرگ بترس ازسيه سپيدى مُوى — كه‌مردمارگزيده‌زشكل‌پيسه‌رسن . جمال‌الدين‌عبدالرزاق .

مارگير را درآخر مار كشد . نظير : سبو براه آب مي‌شكنند . رجوع به از مارگير مار برآرد . . . ، شود .

مار مرده نگزد . كج . رجوع به از مرده حديث . . . ، شود .

۱۰ **مارمهره ، هر ماري ندارد .** جامع التمثيل .

مار نزايد جز مار بچه . رجوع به از مار نزايد . . . ، شود .

مار و مرغ آري چو سنگ و دام را درخور شدند
ماربيرون‌آيد ازسوراخ و مرغ از آشيان . معزي.

رجوع به اذا جاء اجل البعير . . . ، شود .

۱۵ **مار هر كجا كج رود بلانه خود راست رود .** رجوع به الرايد لايكذب . . . ، شود .

ما ريگ تك جوئيم ديگران آب گذرا . ما با تو بمانيم وديگران تو را بگذارند .

مازندران خرم و شاد باد — هميشه بر و بومش آباد باد
كه‌دربوستانش‌هميشه گل‌است — بكوه‌اندرون‌لاله‌و سنبل‌است
هوا خوشگوارو زمين پرنگار — نه‌گرم‌ونه‌سرد وهميشه بهار
۲۰ **نوازنده بلبل بباغ اندرون — گرازنده آهو بر‌اغ اندرون**
همه ساله خندان لب جويبار — بهرجاى بازى شكارى بكار
دى و بهمن و آذر و فرودين — هميشه پراز لاله بينى زمين . (كه . . .)

فردوسى .

مازندرانى ازاين بيش نميرد . گويند غربى بمازندران كوري را ديد كنده ومردمايي ۲۵ برآن گرد آمده ودر ميانه پيرى گريان از پير پرسيد بركه ميگريى گفت بر خود كه اينك مرا بخاك سپارند مرد متعجب از حاضران پرسيد زنده را چگونه بگور كنيد گفتند تو غريبى وندانى كه . . .

مازو و نيل درجائى گران شدن . كنايه از ندرت سوكوارى و عزا داري در جائى باشد . تمثل :

کسی نرست وگر رست خورده بود حسام　　کسی نجست وگر جست خورده بود سنان
سلاح واسب بلشکرگه شه ارزان گشت　　بشهر دشمن مازو و نیل گشت گران . قطران .

ما زیاران چشم یاری داشتیم (... خود غلط بود آنچه ما پنداشتیم .) حافظ .
ما سپر انداختیم گر تو کمان می کشی (... گو دل ما خود مباش گر تو
۵ بدین دلخوشی .) سعدی .
ماست بدهانش مایه زده اند (یا) مایه کرده اند . نظیر : آرد بدهانش گرفته .
ماست مالی کردن . مصلحت را حقیقتی را پوشیدن .
ماست و دروازه هردو می بندند . نظیر : بز و شمشیر هر دو در کمرند .
ماست و سیاه تخمه کار را مشکل کرده .
۱۰ **ماستهارا کیسه کردن .** مرعوب شدن .
ماستی که ترش است از تغارش پیداست . (سالی که نکوست از بهارش پیداست ...)
ما سه نفر بلادن خوردیم آندو دیوانه شدند اما مرا بحمدالله باکی نیست .
سه آخوند حدّت ذهن وقوت حافظه را درخوردن بلادن افراط کرده و هرسه دیوانه شده سر بصحرا
نهادند یکی از آنان پس از چند روز عریان ، عمامهٔ بزرگ بر سر و عصائی بلند در دست با
۱۵ طمأنینه و وقاری تمام بمدرسه باز گشت . طلاّب براو گرد آمدند وپرسیدند تو و یاران را چه رسید
گفت ... انتهی . خوردن بلادر بقصد مذکور عادتی مرسوم طلاب بوده چنان که کندر نیز برای
اینمقصود میخورده اند .

گر بلادر خورد او افیون شود　　سکته و بی عقلیش افزون شود . مولوی .
بلادُر است و بلادر کند ترا زیرك　　خصوص درّیتیمی که هست ازآن دریا . مولوی .
۲۰ آن بلادر های تعلیم ودود　　زیرك و دانا وچستش کرده بود . مولوی .

ماشاء الله كان و مالم يشاء لم يكن .
ماش را با در آمیختن . مثال : چون اتابك را دید که يخلط الماش بالدّر و تمشیت امور
معاش نه بر وجه صواب میفرمود اتابك را ارشاد می کرد . تاریخ سلاجقهٔ کرمان لمحمد ابن ابراهیم .
ماش هر آش است . نظیر : نخود هرآش است .
۲۵ **ماشیئی احق بطول السجن من اللسان .** رجوع به اگر طوطی زبان می بست ... ، شود .
ما شیخ و زاهد کمتر شناسیم (... یا جام باده یا قصه کوتاه .) حافظ .
ماصدنفر بودیم تنها آنها دو نفر بودند همراه . رجوع به آنها دونفر بودند ... ، شود .
ماطعم امر من السؤال . (انقل الصخر من قلل الجبال　احب علی من منن الرجال و

ذقت مرارة الاشياء طراً ف . . .) علی علیه السلام .

ما عبد فی الارض اله ابغض الی الله من الهوی . حدیث .

ما عدل من جارت قضاته ولا صلح من فسدت کفاته . منسوب به انوشیروان ، از عقد العلی .

۵ **ما علی الامین الا الیمین .** قاعدهٔ فقهی .

گر بزد والد پسر را و بمرد — آن پدر را خون بها باید شمرد

چون معلم زد پسر را شد تلف — بر معلم نیست چیزی لا تخف

کآن معلم نایب افتاد و امین — هر امینی هست حکمش همچنین . مولوی .

ما علی الرسول الا البلاغ . قرآن کریم . سورهٔ ۲۴ . آیه ۵۳ . اقتباس .

۱۰ من آنچه شرط بلاغست با تومیگویم — توخواه ازسخنم پندگیروخواه ملال .

گوینده را چه غم که نصیحت قبول نیست — گر نامه رد کنند گناه رسول نیست .

بر رسولان پیام باشد و بس . سعدی . نظیر : از ما گفتن بود . برگوینده بیش ازگفتار نباشد .

از قابوسنامه . هرچه گفتیم اگر نگیری یاد — روز ما بگذرد شبت خوش باد . اوحدی .

تو باشی در میان ما در کناره — نباشد جز درودی بر نظاره . ویس‌ورامین .

۱۵ **ما عندکم ینفد وما عندالله باق .** قرآن کریم . سورهٔ ۱۶ . آیه ۹۸ .

مافات‌مضی وماسیاتیک‌فاین — قم فاغتنم‌الفرصة بین‌العدمین .

نظیر : ز فردا و ز دی‌کس‌رانشان‌نیست — که‌آن رفت ازمیان این درمیان‌نیست

یك امروز است ما را نقد ایام — بر او هم اعتمادی نیست تا شام .

رجوع به ازآنروزیکه ارتو شد . . . ، و رجوع به اگر صد سال باشی . . . ، شود .

۲۰ **ما فجر غیور قط .**

ما فرحنا بابلیس فکیف باولاده . رجوع به از پدرش چه خیر دیدیم . . . ، و رجوع به از مار نزاید . . . ، شود .

ما قل سفهاء قوم الا ذلوا .

ما قلم در سر کشیدیم اختیار خویش را (رای رای توست خواهی جنگ خواهی

۲۵ آشتی . . . ،) سعدی .

ما کثره الشعراء الاعلة مشتقة من قلة النقاد . غزی .

ما کجائیم دراین بحر تفکر تو کجائی (ایکه گفتی سرو اندر پی خوبان زمانه . . .) سعدی .

نظیر : انت فی واد وان فی واد .

ماکل مایتمنی المرء یدرکه تجری الریاح بما لاتشتهی السفن . رجوع به خدا کشتی آنجا که خواهد . . . ، شود .

ماکه دادیم دل و دیده بطوفان بلا گو بیا سیل غم و خانه زبنیاد ببر . حافظ . رجوع به آب که از سر گذشت . . . ، شود .

۵ **ماکه رسوای جهانیم غم عالم پشم است** . نظیر : طبل پنهان چه زنی طشت من از بام افتاد .

ماکه کافریم کافر تر .

ماکه کورانه عصا ها میزنیم لاجرم قندیلها را بشکنیم . مولوی .

ماکه نمیپزیم چرب تر . نظیر : خیال پلو چرب ترک .

ماکیان چون نیک باشد خایه گیرد بی خروس . (ای برادر گر عروس خوبت

۱۰ آبستن شده است اندر اینمدت که بودی غایب از نزد عروس بر عروست بدگمان گشتن نباید بهرآنك . . .) علی شطرنجی .

مالا عین رات و لا اذن سمعت . (و فرزندان او با ابهنی وعدتی که . . . بابتدا در رسیدند .) جهانگشاي جوینی .

ما لا یدرك کله لا یترك کله . تمثل :

۱۵ ان شیئاً کله لا یدرك اعلموا ان کله لا یترك . مولوی .

رجوع به المیسور لا یترك . . . ، و رجوع به آب دریا را اگر نتوان کشید . . . ، شود .

مال از بهر آسایش عمر است نه عمر از بهر گرد کردن مال . سعدی . نظیر : تعس عبدالدرهم و تعس عبدالدینار و تعس عبدالخمیصة والقطیفة . حدیث . رجوع به بخور هرچه داری . . . ، شود .

۲۰ **مال است نه جان است که آسان بتوان داد** .

مال او روغن قاز دارد .

مال او یابد که کسبی میکند نادری باشد که برگنجی زند . مولوی .

مال بچه یتیم نیست ! بمزاح بمیهمان گویند ومراد اینکه چرا چیزی از ماحضر نخورید .

مال بد بریش صاحبش . نظیر : سکهٔ شاه ولایت هرجارود پس آید . کالای بد بریش خاوند .

۲۵ دشنام دهی باز دهندت ز پی آنك دشنام مثل چون درم دیرمداراست . ناصرخسرو .

مال بروز سختی بکار آید ودوست بهنگام محنت . (وپارسیان گفته‌اند که . . .) مرزبان نامه . رجوع به دوست مشمار آنکه . . . ، شود .

مال بکار آمده آنچه دشمنرا دوست کند . مرزبان نامه .

مال تو داد دشمنت بدهد گر تو زو داد دوست نستانی . ابن‌یمین .

مال حرام بود براه حرام رفت . کج . رجوع به باد آورده را باد میبرد ، شود .

مال خانه بصاحب خانه میرود . نظیر : ما اشبه السفینة بالملاح . دزدیده بود خر که نماند بخداوند . صفای هرچمن از روی باغبان پیداست .

۵ **مال خودم مال خودم مال مردم هم مال خودم** . نظیر : یا مفت یا مفت یا مفت .

مال دنیا بدنیا میماند . باید مال را صرف کرد و برسر آن نزاع نکرد . نظیر :

هون علیك ولا تولع باشفاق فانمّا ما لنا للوارث الباقی .

رجوع به بخور هرچه داری . . . ، شود .

مال دنیا وبال آخرت است . از جامع التمثیل .

۱۰ **مال را بروی صاحبش خرند** . فروشنده را گشاده روئی وچرب سخنی باید .

مال را عوض بود جانرا نبود . از قابوسنامه .

مال راگربهر دین باشی حمول نعم مال صالح گفت آن رسول

(چیست دنیا از خدا غافل شدن نی قماش و نقره و فرزند و زن . . .) مولوی .

اقتباس : از حدیث نبویست : نعم المال الصالح للرجل الصالح .

۱۵ **مال را هرکسی بدست آرد رنجش اندر نگاهداشتن است** . نظیر : پول پیدا کردن آسان است نگاهداشتنش مشکل است . مال گرد کردن آسان است و نگاهداشتن دشوار .

مال علی واصل علی . رجوع به حق بحقدار . . . ، شود .

مال فقیرها چه میشود یا پسر میشود یا دختر . خادمهٔ یکی از شاهزادگان معاصر رخصت خواست تا شب را به پرستاری دختر خود که درد زه داشت رود صباح شاهزاده پرسید

۲۰ دخترت چه زائید ؟ گفت قربان مال ما فقیر ها چه میشود . . . .

مالك‌ترین کسی برعلم عمل کنندهٔ علم است . منسوب بهوشنك ، ازتاریخ گزیده .

رجوع به با علم اگر عمل نکنی . . . ، شود .

ما لك ما اکلت فافنیت ولبست فابلیت . حدیث . از العراضه .

مال گرد کردن آسان است ونگاهداشتن دشوار . رجوع به مال را هرکسی . . . ، شود .

۲۵ **ماللتراب ورب الارباب** .

چگونه داند انگشتری که زرگر کیست چگونه داند صراف خویش را دینار

چو نیست دانش برکار خویش دایره را چگونه باشد دانا بخالق پرگار . ناصرخسرو .

رجوع به چه نسبت خاك را . . . ، و رجوع به این الثری . . . ، شود .

مال ماگل منار است مال مردم زیر تغار • عیوب ما را باز گویند واز خود را نهان کنند .
مال مردم را بامردم باید خورد .
مال مردم مال مردم است .
تمثل : مکن زویاد اگر چه مهرباست کجا چیز کسان زآن کسان است . ویس ورامین .
۵ **مال مرده پس مرده میرود** • ازمجموعهٔ امثال طبع هند . رجوع به فقرهٔ بعد شود .
مال مرده عقب مرده میرود • نظیر : بصاحبش چه وفا کرد که بمن (یا) بتو (یا) باو کند .
رجوع بفقرهٔ بعد شود .
مال مرده وفا ندارد • نمثل :
مال میراثی ندارد خود وفا چون بنا کام از گذشته شد جدا
۱۰ او نداند قدر هم کارزان بیافت که بکدّ و کسب رنجش کم شافت . مولوی .
مال مطلوب لعینه نیست • ازقیه دافیه .
مال مفت از عسل شیرین تر است •
مال مفت ودل بیرحم • نظیر : سنك مفت وکلاغ مفت . سنك مفت میوهٔ مفت .
مال وقف است و تعلق بدعاگو دارد (هرکجا قاب پلو جوجه و کوکو دارد . . .)
۱۵ رجوع به آمرحوم دیگر . . . ، شود .
مال و ملکی که برگذر باشد نکند عاقل اعتماد برآن • ادیب صابر .
مال همه مال است مال من (یا) مال تو ء بیت المال • مال خود را حفظ کنند ومال
من (یا) و را خورند .
مالیات دولت نباید زمین بماند • رجوع به سوخت را بود کردن ، شود .
۲۰ **مال یتیمان خوری پس چله داری کنی**
راه مزن بریتیم دست بدار از چله • سنائی .
رجوع به لا نزن ولا . . . و رجوع به به باین داریه . . . ، شود .
مال یکجا میرود ایمان هزارجا • چون مال کسی را بسرقت برند به بیگناهان نیز بدگمان شود .
ماما آورده را مرده شو میبرد • رجوع به العادة طبیعة . . . ، شود .
۲۵ **مامات من خیره واصل وماغاب من ذکره حاضر** • (و . . .) ازمقامات حمیدی .
ماما که دوتا شد سربچه کج بیرون آید • رجوع به آب انار شلوغ . . . ، شود .
مامذهب من المذاهب الا و للتناسخ فیه قدم راسخ .
مامن دابة فی الارض الا علی الله رزقها • قران کریم . سورهٔ ۱۱ . آیهٔ ۸ .

اقتباس : نه مامن دابة فی الارض گفته است نه‌برمن هست رزقت قرض گفته است
مگر باور نمیداری زحق آن که می سوزی بجان ازبهر یك نان
مکن از بهر خوردن خلق سوزی که با روز توخواهد بود روزی . پوریای‌ولی.
رجوع به الرزق علی الله ، شود .

۵ **مامن شی اضر لقلب‌المومن من کثرة‌الاکل والشرب وهی مورثة قسوة‌القلب و هیجان الشهوة . و الجوع ادام المؤمن و غذاءٌ للروح و طعام للقب و صحةٌ للبدن .** حدیث رجوع به ازگلوبنده . . . ، شود .

مامن طریقة الا وللتناسخ فیه قدم راسخ .

مامن عام الا وقد خص .

۱۰ **مامور دولت است حقش را باید داد .** بیمه شب زمستان درحالیکه بوران وبرفی شدید بود طبیبی را از دبهی دیگر باستعلاج حاکم بردند حاکم بایمّزدی بدو نداد و درگاه بازگشتن فراش ازطبیب بسختی حق طلب کرد طبیب نزد حاکم رفت وقصه برداشت حاکم گفت . . .

مأمور معذوراست . رجوع به المأمور معذور ، شود .

مامون آنك از ملوك دولت اسلام هرگز چون او ندید تازی ودهقان
۱۵ **جبهٔ ازخز بداشت برتن چندانك سوده‌وفرسوده‌گشت‌بروی‌وخلقان**
مر ندما را از آن فزود تعجب کردند ازوی سؤال از سبب آن
گفت زشاهان حدیث ماند باقی درعرب و درعجم نه توزی وکتان
شاه چو برخزوبز نشیند و خسبد برتن او بس گران نماید خفتان .

ابوحنیفهٔ اسکافی .

۲۰ **ما میخواهیم و دیگران میخواهند تابخت کرابود کرا دارددوست .** از فیه مافیه . واز کتاب نثر بهاء الدین ولد .

ما نداریم از رضای حق گله عار ناید شیر را از سلسله .

اصل شعر بتقدیم مصراع دوم از مولوي است .

ماندازبهره‌کوتاه‌دست اگربهره‌جومردهشیارنیست (بلی . . .) بدیع‌الزمان .

۲۵ **ماند ازکل هرکه شد مشتاق جزو .**

(بی غرض نبود بگردش در جهان غیر جسم و غیر جان عاشقان
عاشقان کل نه این عشاق جزو . . . . .) مولوی .

ماندم من سکت . علی علیه السلام . رجوع به اگر طوطی زبان . . . ، شود .

ماندهٔ غایتیست هرجائی (بستهٔ مدت است هرشخصی . . .) مسعود سعد سلمان .

مانعة الجمع است (یا) نیست .

ماننسخ من آیة او ننسهاناًت بخیرمنها . قرآن کریم . سوره ۲ . آیهٔ ۱۰۰ .

مغان که دانهٔ انگور آب میسازند   ستاره می شکنند آفتاب می سازند .

۵ **مانیز ازاین نمد کلاهی داریم .** جامع التمثیل .

تمثل : گویند جماعی که راهی داریم   وز دوست عارفان پناهی داریم

گر تاج نمد کمال ایشان باشد   مانیز از این نمد کلاهی داریم .

رجوع به مارا هم از این نمد . . . ، شود .

ماو مجنون همسفر بودیم در دشت جنون

۱۰ **او بمطلبها رسید و ماهنوز آواره ایم .**

ماوشمائی درکار نبودن (یا) نماندن . نهایت صداقت ویگانگی درمیان بودن .

میان سعادات و خاك جنابت   نمانده است ازاین بیش ما وشمائي . رضی‌نیشابوري .

ماه ازکدام طرف درآمده ؟ رجوع به آفتاب ازکدام سمت . . . ، شود .

ماهتاب پیمودن (یا) بگز پیمودن (یا) ماهتاب گز کردن .

۱۵ تمثل : بگز مهتاب بیمائي‌بگل خورشید اندائی .

گر خطوط شعاع دیدهٔ عقل   همه را برسر هم افزائی

در قیاس کمال اوست چنان   که بگز ماهتاب پیمائی . امیدی .

در میان این همه سختی و تاب   باد پیمایم همه یا ماهتاب . عطار

ازغیرت روي همچو خورشید توماه   دیریست که ماهتاب می پیماید . عطار .

۲۰ رجوع به آب بغربال . . . ، شود .

ماهتاب نرخ کرباس را میشکند . مثل بهمین صورت وبصورت فقرهٔ بعد معمول است .

ومراد آنکه چیزی خوب بازار بدی را کاسدکند ولی تناسب کرباس یا ماست را با مهتاب ندانستم .

ماهتاب نرخ ماست را میشکند . رجوع به فقرهٔ قبل شود .

ماهتاب و کتان . گویند ماهتاب کتان را بسوزد وشعرا این تعبیر را بسیار بکار برند .

در طرب آباد رزگار تو زین بس   بر گذر مه نهند کارگه خیش . سیف اسفرنك .

۲۵ و رجوع به ماه وکتان شود .

ماه در یك برج نیاساید (. . . و آفتاب دریکجا نپاید .) مقامات حمیدی .

ماه‌کامل شوکه‌ویژهٔ‌خویش یابی‌خرمنی (خوشه باداس هلالي شکل‌کمترکن درو . . .)

مرحوم ادیب .

ماهلك امرء عرف قدره . علی علیه السلام طیر رحم‌الله امرءعرف قدره ولا یعدی طوره .
ماهلك امرء عن مشورة . رجوع به امرهم شوری . شود .
ماه مانند رای زن باشد دیگری گفت نی که زن باشد . سنائی .
تعبیر رؤیای ماه مرد رای زن باشد و روایتی زن است .
۵ **ماهم خدائی داریم** . از مجموعهٔ امثال طبع هند
ماهم خدائی داریم قسمت جدائی داریم .
ماهم رعیت این دیهیم .
مثل : طرفی کی حال من زین ده راکه من هم رعیتم در ده . اوحدی .
ماهمه شیران ولی شیرعلم حمله مان ازباد باشد دمبدم . مولوی .
۱۰ هست بازیهای آن شیر علم مخبری از بادهای مکتتم
گر نبودی جنبش آن بادها شیر مرده کی بجستی در هوا
این بدن مانند آن شیر علم فکر می جنباند اورا دمبدم . مولوی .
رجوع به شیر علم ، شود .
ماهنوز اندرخم یك کوچه ایم . (هفت شهر عشق را عطار گشت . . .)
۱۵ **ماه نو شیفته را برسر سودا دارد** (ماه و دید عدو زعلمش شمته شد . . .) ظهیر .
ماه‌نو هرکه‌ببیند بهمه‌کس بنماید (بهمه کس ننمودم خم ابروکه توداری . .) سعدی .
ماه و کتان .
گداخت وری از ننگ صحبت مهتاب زبهر اینکه زحاسدش چومهتاب است . رضی نیشا وری .
رجوع به ماهتاب وکتان شود
۲۰ **ماه همیشه زیر ابر نماند** . حقیقت هرچند دیر آشکار شود
ماهی از تابه صید نتوان کرد (گرد دریاو رود جیحون گرد . .) سنائی
نظیر : دست مکار گر رسد زی کار چین ماهی ماه صید مکن درشکارگیر سنائی .
ماهی اندریا چو درصحرا فتد میطپد تاباز در دریا فتد . از اختیارات
شیخ علی همدانی از کتب عطار .
۲۵ **ماهی ازسرگنده گردد نی زدم** (عقل اول راند برعقل دوم . . .) مولوی .
ماهی بزرك ماهی کوچك را خورد .
ماهی را دردیا میفروشد . مثل :
همه احوال دنیائی چنان ماهیست در دریا ندریا در ورا ملکی نباشد ماهی ایءاری . ناصرخسرو .

رجوع به آهوی اگرچه ... شود .

ماهیرا نمیخواهی دمش را بگیر • نطیر : لقمهٔ سر سر بست .

ماهی را هروقت از آب بگیری تازه است .

ماهی ماهی را خورد ماهیخوار هردو را • از شاهد صادق .

۵ **ماهی وماست ! عزرائیل میگوید باز تقصیر ماست؟** نظیر : لا تأکل السمك و تشرب اللبن .

ماهیی با آب عاصی کی شود (پس کلوخ خشك در حوکی بود ...) مولوی .

ما یضمن بصحیحه یضمن بفاسده • قاعدهٔ فقهی است .

ماینفع الکبد یضر الطحال . آنچه جگر را سود بخشد سپرز را زیان دارد .

۱۰ **ما یوسف خود نمیفروشیم تو سیم سیاه خود نگهدار .** سعدی .

مایه را خایه کردن . مثال : فلان مایه‌ها را خایه کرد . خایه بمعنی تخم مرغ است .

مایهٔ عیسی دم است دارو نیست (رنجهٔ داروی جان گردمیم داد رواست ارانکه ..) مجیر بیلقانی .

مایهٔ عیش آدمی شکم است (... باتدریج میرود چه غم است .) سعدی .

۱۵ **مایهٔ گازر آفتاب است .**

مثل : کوی وخوی از تو کوثر و فردوس دل و جامه ز تو سیاه و سپید

رخ تو هست مایهٔ تو اگر مایهٔ گازران بود خورشید . کسائی مروزی .

مایه نگاه میباید داشت وسود طلب کرد . ابوالفضل بیهقی .

مایهٔ نه من شیر است • بهانهٔ فتنه انگیز و مُفسد است .

۲۰ **مایه و تخم همه خیرات یکسر راستیست**

راستی قیمت پدید آرد خشب را بر خشب • ناصر خسرو .

رجوع به اگر خواهی از هر دو سر ... شود .

مبادا بدل رای زفتیت جفت که هرگز نباید سپهدار زفت

بود زفت هرجا سرافکنده است دلش خسته همواره کوتاه دست

۲۵ **برادی دل زفت را تاب نیست دل زفت سنگیست کش آب نیست.** اسدی

رجوع به السخی لایدخل ... شود .

مبادا چنین هرگز آئین من سزا نیست این کار دردین من

که ایرانیان را بکشتن دهم خود اندر جهان تاج بر سر نهم • فردوسی .

مبادا کس اندرجهان هیچگاه که خورسند باشد بجفت تباه. فردوسی. ی.
رجوع به روح را صحت ...، شود .
مباداکس که اززن مهرجوید که درشوره بیابان گل نروید . ویس‌ورامین
رجوع به اسب و زن و شمشیر ...، شود
۵ **مباداکسی دربلا مبتلا .** (رهاند خرد مرد را از بلا . . .)
مبادا کسی کوکشد شهریار (بکشتند بردارشان خوار و زار . . .) فردوسی .
مبادا که بهمن شود تاجدار که ازمرزنوران برآرد دمار . مقاصران
گاه باری بمزاح بدین شعر مثل جویند .
مبادا که در دهر دیر ایستی مصیبت بود پیری و نیستی . رجوع به
۱۰ محور حمله ...، شود
مبادا که گستاخ باشی بدهر که زهرش فرون باشداز پای زهر . فردوسی.
مبادا که گنجی ببیند فقیر که نتواندازحرص خاموش بود . سعدی
مبارك خوشگل بود آبله هم درآورد . رحوع به احمدك حوشرو بود ...، شود .
مبارك مرده آزاد میکند قرة العیون . نظیر روغن چراغ ریخته وقف امامزاده
۱۵ رجوع به پوست خرس رده ...، شود
مباش ازجملهٔ زنهارخواران که یزدان هست بازنهارداران . ویس‌ورامین .
مباش ایمن ازگردش روزگار (زمن بشنو ای گرد اسفندیار . . .) فردوسی .
مباش بندهٔ تقلید اگرنه حیوانی . (بگویمت که رواش حامی اشراف که آن
مذهب من هست تیره وحدای ولیك گویمت از امر چون حودي گذر . . .) کمالی .
۲۰ رجوع به از خلاف آمد عادت ...، شود .
مباش در پی آزار و هرچه خواهی کن
که در طریقت ما غیرازاین گناهی نیست . حافظ .
مباش همدم کس چون دل تو یافت صفا
که آینه سیه از همنفس شود ناچار . مجیر بیلقانی
۲۵ رجوع به از لا دوری طمع داری ...، شود
مبالغه اصل مطلب راهم ازمیان میبرد .
مبخشای برهرکه رنجت ازاوست وگرچند امید گنجت ازاوست . فردوسی .
رجوع به امان بد باش ...، شود

مبر پیش دیبای رومی بتر (گنج و رنج ان سخن بارخر . . .) فردوسی .
مبر دست سوی بدی با توان (بدو گفت کای از دیده جوان .) فردوسی .
مبرز که پر شود گنده تر شود . مثل :
حذر از مالدار پر بکر که مبرز گنده تر گردد چو شد پر . ناصرخسرو
۵ رجوع به مستراح چو پر گشت . . . شود .
مبرز و سطل و آلت تغسیل همه بر خادمان کنند دلیل . سنائی .
تعبیر رؤیای مبرز و سطل و سایر آلات شستشوی خادم باشد .
مبر غم بچیزی که رفت ز دست مر این را نگهدار اکنون که هست . اسدی .
مبرمی شرط شاعری است . تمثل :
۱۰ مبرمی شرط شاعریست ولیك بنده را زان شمار شمارد . انوري
مبندید دل در سرای سپنج کش انجام مرگ است و آغاز رنج
دوروی و فریبنده و زشتخوست بکردار دشمن بدیدار دوست
یکی شادی آنگه رساند بمرد که پیش آورده غم و رنج و درد . اسدی .
مبیناد چشم بد آن روزگار که رستم کم آید ز اسفندیار . فردوسی .
۱۵ **مبین بچشم حقارت بهیچ خصم ضعیف**
که پشه گرد برآورد از سر نمرود . صائب .
رجوع به آتش اگر اندك است . . . شود .
مبین نرمی پشت شمشیر نیز گذارش نگر گاه خشم و ستیز . اسدی
مپسند بکس آنچه بخود نپسندی . از ارجح جهانگشای جوینی . رجوع به آنچه بخود
۲۰ نپسندی . . . شود .
مپندار اگر سفله قارون شود که طبع لئیمش دگرگون شود . سعدی .
رجوع به اگر موشی زخمی . . . شود .
مپندار که خون ریزی و پنهان ماند . (تو . . .)
متاع درهمه جاکم بها زبسیاریست (لبو دهان تو صد جان بهیچ بستاند .) کاشی
۲۵ **متاع کفر و دین بی مشتری نیست** (گروهی این گروهی آن پسندند) سنجر .
نظیر : خریدار در گرچه باشد بسی سفالینه را هم ستاند کسی . امیر خسرو دهلوی .
مت بالاراده تحیی بالطبیعة . منسوب بافلاطون نظیر : موتوا قبل ان تموتوا . من
امات نفسه فی الدنیا فقد احیاها فی الاخرة علی علیه السلام

مترس از بلائی که شب درمیان است . رجوع به از این ستون . . . ، ورجوع به سیب را چون بهوا . . . ، شود .

مترس خرمن ، رجوع به آواز دهل از دور . . ، شود .

متکلم را تاکسی عیب نگیرد سخنش صلاح نپذیرد . سعدی .

۵ **متکلم شحنه و بدرقهٔ اعتقاد عامی است** . (. . . با آنچه عامی اعتقاد کرده وی بحدیث روی نگاهدارد و شر مبتدع از وی دفع کند و راه آن در جدل بداند .) کیمیای سعادت .

متکی ستان بز راستان ، کهورستان بزوراستان ، آدورستان بگورستان .
مثلی کرمانیست و معنی اینکه زمین شیرین بیان زار برای زراعت خوب باشد وسزاوار است که با زر خرند وزمین چلتاع‌دار یاخجعه باك‌را بواسطهٔ کثرت منفعت کس بزر نفروشد و بزور باید
۱۰ ستدن و زمین خار شردار در زرع و کشت فایده ندارد و گورستان را درخور است .

متوکلا علی زاد الحجیج . بمثل : متوکلین علی زاد الحجیج بامید کیسهٔ رعیت بیت بر مخالفت وهمت برمحاصرت مقصور کردند . عقدالعلی .

مته بخشخاش گذاشتن ، خرده بگرش بودن .

متی فرزنت یا بیدق ؟ از نفثة المصدور زیدری . فرزین وزیر و بیدق پیادهٔ شطرنج است .

۱۵ **مثال بمثل نماند** ، از فیه ما فیه .

مثال پادشه چون آتش آمد بطبع آتش همیشه سرکش آمد . رجوع به ای پسر گر ملازم شاهی . . . ، شود .

مثال طبع چو کان آمد و سخن گوهر
اگر طلب نکنندش بماند اندر کان . ازرقی .

۲۰ رجوع به مستمع صاحب سخن را . . . ، شود .

مثال عشق خوبان همچو دریاست کنار و قعر او هر دو نه پیداست
اگر خواهی در او آسان توان جست !
ولیکن چون بخواهی بد توان رست ، ویس و رامین .

مثالی گویمت ظاهر بیندیش کسی را هست جامی پر عسل پیش
۲۵ **اگر طفلی بدو گوید بیارام که زیر این عسل زهر است در جام**
چو از طفل این سخن دارد شنیده بلا شك دست از آن دارد کشیده
ترا چندین پیمبر کرد آگاه که خواهد بود کاری سخت در راه
بگفت طفل جستی راه پرهیز بگفت انبیا ازخواب برخیز ، اسرارنامه .

مثقال نمك است خروار هم نمك است • رجوع به انگشت نمك است . ، شود .

مثل آب • مطلبی روان وبیك آموخته چای یا آبگوشت یاخربزهٔ بی‌مزه ومانند آن .

نامهٔ عیب‌کسان گیرم که برخوانی چوآب بیم‌حرف ازنامهٔ خود برنخوانی چه‌سود اوحدی .

در دست چه پنهان دارم کرصفحهٔ رخسارم هرکس که مرا بیند چون‌آب‌فروخواند . احسیکنی .

۵ **مثل آب اماله** • درآمد و شدی دایم . نظیر ؛ مثل خاله رورو .

مثل آب انبار • اصوای گندك و بلند

مثل آب جفت • چایی کم رنك

مثل آب حمام • شربتی که درآن سردی باید ، گرم .

مثل آب حنا • چایی پس آب .

۱۰ **مثل آب حوض** • بی‌مزه و گرم .

مثل آب حیات • زندگی بخش .

مثل آب دهن مرده • مرکبی کم رنك .

مثل آب زر • آراسته و دلخواه . مثال :

آنمایی که هر دو عالم را کار از او همچو آب زر گردد عطار .

۱۵ **مثل آب زیپو** • چیزی سرد و بی مزه مانند آبگوشت و چای .

مثل آبستنان میرود • رجوع به آب در دلش تکان . ، شود .

مثل آب سیرابی • آبگوشتی کم گوشت وکم چربی .

مثل آب ظرفشوری • چایی پس آب

مثل آب کاه • چایی کمرنك

۲۰ **مثل آب کش** • سوراخ سوراخ . چکنده .

مثل آب کله پاچه • آبگوشتی بد .

مثل آبنوس • شب زلف‌معشوق

مثل آب و آتش • دو ضد ، دو فراهم نامدنی . مثال :

هم دانا و نادان کی بود خوش کجا دمساز باشد آب و آتش . ناصرخسرو

۲۵ **مثل آب و روغن** • نامیختنی جمع نشدنی . مثال :

با حاسد تو دولت چون آب و روغن است با ناصح وساختهٔ چون زیر با بم است . سوزنی

چو آب و روغن ازهم جداست خصم وحیات چوشیر و می بهم آمیخته‌است ملك‌ودوام عقدالعلی

وقت هشیاری چو آب و روغ بند وقت مستی همچو جان اندر بدند . مولوی

مرغ خاکی مرغ آبی هم تند لیك ضدانند و آب و روغنند . مولوی .

مثل آب وشکر ، مثل شکر و آب . گداران .

مثال : مرادلی که غریوش چوا مدرآتش عود مراسی روداغش چو اندر آب شکر انوری .

مثل آبی که روی آتش ریزند . هرچیز سریع الاثر خاصه دواهای مبرّد و حوابهای نومید کننده

۵

مثل آتش . بهایت گرم . ماتنی سوران خود خور .

ارآن‌سپس که همی خوردخویشتن‌ارخود که می‌بیافت‌غذائی‌ردیگران آتش . جمال‌الدین‌عبدالرزاق.

آتش ارهیچ بیابدکه خورش سارد ارآن کارش این است که بشندو خودرا بخورد . ابن یمین .

مثل آتش افروز . جامه هائی بلند وکوتاه . با آرایشي مصحك .

مثل آتش برقلهٔ کوه . پدیدار و روشن .

۱۰

مثال : برکاخهای او اثر دولت قدیم پیدا‌ تراست رآتش برتیغ کوهسار . فرخی .

نظیر : کالشمس فی رابعة النهار .

مثل آتش پاره . چلد وچابك .

مثل آتش وپنبه . دوجمع نشدنی . مثال :

۱۵

نخورد صبر مرا انتظار وعدهٔ وصل که صبر دلشده پنبه استو انتظارآتش . ادیب صابر .

مثل آتش و سپند . دو گرد بیامدنی .

مثال : آتش سوران نکند اسپند آنچه کند دود دل مستمند .

حرخال چون سپند بر رروی آتشش ساکی ندیده برسر آتش کسی سپند .

جانرا سپند سازو رآتش نثار شو تادل قرار عشق ده و بیقرار شو حزین .

۲۰

مثل آدم . مؤدب آهسته .

مثل آدم مقوائی . بی حس .

مثل آرد . مىلاشى

مثل آرناوود . زبی هول و بدخوی

مثل آستین رنك رز . رنگارنك .

۲۵

چون آستین رنك رزان رآفت زمان برك رزان نشاخ بر ارجمند رنك شد . لامعی .

مثل آسمان غرغره . غراغری سخت در امعاء

مثل آش سرخ حصار . آمیغی از چیزهای نامتناسب

مثل آش شله قلمکار . رجوع به فقرهٔ قبل شود

مثل آش قجرها . رجوع به مثل آش سرخ حصار ، شود .
مثل آشیان عقاب . بلند . رفیع .
مثل آغوز . ماستی غلیظ و سطبر .
مثل آفتاب . آشکار روشن . جمیل مثال :
۵ روی تو گنبد مرا و این معنی از دور چو آفتاب می بینم اوحدی
مثل آفتاب در رابعهٔ نهار . نهایت روشن و آشکار
مثل آفتاب در وسط النهار . رجوع به فقرهٔ قبل شود .
مثل آقاها . مؤدب . نظیر : مثل آدم .
مثل آکله . مثال : مال سم چون آکله است یعنی چون مرد آنرا با مال خویش آمیزد مال
۱۰ خود او نیز تباه و نابود گردد
مثل آل . زنی بد خوی ومهیب و بلند بالا .
مثل آهك . پشمینهٔ بد رده و ازهم پاشیده
مثل آهن . سخت
مثل آهو . چشمی شهلا . بد رو . معشوقهٔ سنگسار ورمنده
۱۵ **مثل آهو که در کشوری چرد ودر کشوری دیگر نافه نهد** .
تمثل : بیم چو آهو گر کشور دگر بچرد نهد معطر نافه بکشور دیگر .
نظیر همراح مثل کور کاظمین
مثل آینه . دلی پاك وروشن . طری صیقل زده . هوائی صحو وصافی زمینی هموار
مثال چو بشنه گشته از آن کشته پیش روی امیر فراخ دشتی چون روی آینه هموار فرخی .
۲۰ **مثل آینهٔ دق** . عبوس . غمگین
مثل ابابیل . بمراح هیچ بمحورد .
مثل ابر . جوقی و جعالهٔ ازملخ و مانند آن . سیاهی و تارکی که گاهی در چشم حادث شود
مثل ابربهار . گریستن به افراط .
آب از چشمش روان شد همچو ابر پای در آتش نمانَدَش همچو صبر عطار .
۲۵ **مثل ابرسیاه** . حایل وحاجب .
مثل ابریشم . لبی نازك . رشتهٔ باریك
مثل ابلیس ازلاحول گریختن . مثال دیو که بوقت افسون چون ابلیس از لاحول
بگریختی مرزبان نامه

مثل ابن سعد . خشمگین . براسبی بلند نشسته .

مثل اجل معلق . از کلمهٔ معلق معنی لغوی آن اراده میشود . و از این تعبیر ، بناگاه رسیدن کسی را خواهند که از اوکراهت دارند .

مثل احنف . حلیم .

۵ بحلم ارچندمذکوراست احنف هرکه‌حلمت‌را بداند زو غریب آید که وهم اندر خبر بندد .

عبد الواسع جبلی .

آن مهترعالی محل‌رایش چوشمس اندرحمل درحلم چون‌احنف‌مثل‌درجود چون حاتم بدل .

عبدالواسع جبلی .

مثل ارغوان . شرابی سرخ . رخسارهٔ گل رنگ .

۱۰ **مثل ارم** . رجوع به مثل باغ ارم ، شود .

مثل اره . دست ویا زبانی خشن ودرشت .

مثل اژدها . پرخوار . شوخ دیده .

مثل ازرق شامی . با موئی زرد و چشمی آسمانگونی . قسیّ، سنگدل .

مثل است این که سر فدای شکم . (پوستین پارهٔ زدوشم کم . . .) بهائی .

۱۵ **مثل استخوان** . نانی نهایت خشك .

مثل‌اسفند . مثل اسفند بر آتش . بی قرار . مضطرب .

مثال:خبر از خودندارم‌چون‌سپنداز بیقراریها نمیدانم کجا خیزم نمیدانم کجا افتم . صائب .

جز خال چون سپند تو برروی آتشین ساکن ندیده برسرآتش کسی سپند .

مثل اسکلت . بسیار لاغر . نظیر : مثل تشریح . کلمهٔ اسکلت فرانسه است .

۲۰ **مثل اشتر برنردبان** . هویدا . رسوا .

دربرآن کار عالی کار خلق اشتری برنردبان خواهد بدن . عطار .

مثل اشتر پیر گوش بدرای داشتن . منتظر فرمان بودن .

مثال: اسب او گوش برآهیخته تر زاشتر پیر بر آواز درای . فرخی .

مثل اشتر در وحل . بی جنبش . ناتوان .

ازوفات او چنان گشتم که دربینی کنون هرزمان‌عاجزفرومانم‌چواشتردروحل . عبدالواسع جبلی .

۲۰ **مثل اشتر دولاب** . سرگردان .

مثال : بسان اشتردولاب گشته سرگردان نه ازنهایت کار آگه ونه از آغاز . ظهیر .

مثل اشعث طماع . بسیار امیدوار و پرآرزو .

مثل اشك چشم . آب یا روغنی صافی . نظیر : اصفی من الدمعة ، من عین الدیك .

من عين الغراب ، من لعاب الحدب ، من حبي النحل ، من لعاب الجراد ، من ماء المفاصل مثل گلاب .

مثل اصفهانيها آخر کفر خودش را مي گويد . کفران کننده ايست بعد از متعي بسيار .

۵ **مثل اطلس .** رخساری از خجل سرخ شده .

مثل افعی . ربی سلطه و مودی .

مثل اقاقيای هندی . تنگ باب

مثل الاغ . کالا ، ابله . بار بردار . و از الاغ خر اراده شده است .

مثل البر . کلمهٔ البر را مدام چيست . مرادِ تشنه خاکی و جلدی سيار است .

۱۰ **مثل الحمد ازبرداشتن . مثل الحمد دردهن هاافتادن(يا)مقدم و برتر بودن .**

مثال کرد صدره فلك اقرار که همچون الحمد | علم لشکر جاه تو زر می بيم طهير .
روشنو حال خراسان وعراق ای شه عرب | که مر اوراست همه حال چوالحمد از بر اوری .
گر از تو بپرسد کسی راز عالم | چوالحمد و چون قل هوالله بخوانی . معزي .
همچو الحمدم فکندي برزبان خاص و عام | ليك خود دوری بحمدالله نميخوانی مرا . اوحدی.
۱۵ اشاره دانی حساب گندم شود خوشخو ولی | الحمد را درست نکردی زکودکی . اوحدی .

مثل الف . راست . برهنه .

مثال: مبران بر او همچو الف راست برآيند | گردند رس خدمت اوگوژ بر از دال فرخی .
چون الف گر راستي اصل حروف معجم است | در مقام راستان باراستی باشد مقيم . سوزنی
کسی که با ودلش چون الف باشد راست | رهيت توشود قامتش خميده چو دال . معزی .
۲۰ از دل و جان هر که با تو دل ندارد چون الف | از بن دندان بخدمت پشت چون لام آورد . معزی .
کاين فلك منحنی سالخورد | قد الف وار مرا دال کرد . خواجو .
آمدن همچو الف عور و زشرم خودت | سرفکنده زدر لطف توچون بی رفتن . رضی نيشابوری.
بدخواه چون الف شود از کسوت طفر | از درع چون کند سياه تولام خويش. رضی الدين نيشابوری.
۲۵ و رجوع به الف هيچ ندارد ، شود .

مثل الف کوفی . برهنه کج . خميده

مثال: معروف به بی سيمی مشهور به بی ابی | همچون الف کوفی از عوری و عريانی . سنائي .
دستگهم بين چو کف صوفيان | قامت من چون الف کوفيان . خواجو .

عجم ونقط ززیبق و شنگرف زد مرا گردون که کرد چون الف کوفیان تنم . کمال اسمعیل .

نزد رئیس چون الف کوفی آمدم چون دال سرفکنده‌خجل‌وار میروم . خاقانی .

مثل الذین حملوا التوراة ثم لم یحملوها کمثل الحمار یحمل اسفاراً . قرآن کریم . سورهٔ ٦٢ . آیهٔ ٥ .

سالها گوید خدا آن نان خواه همچوخر مصحف کشد ازبهر کاه . مولوی .

مثل الماس . سخت‌برنده. بسیار ترش . زباده سرد . رخشان . گرانبها .

مثال: تیزتر گشت جهل را بازار سوی جهال صدره از الماس . ناصرخسرو .

چندانکه تیغ چون الماس را برحلق اسمعیل بقوت عظیم می مالید کارگر نمی‌شد. بهاءالدین ولد .

مثل الولوی سرخرمن . نظیر : مثل منرس خرمن.

مثل امامزاده چل بندی . جامه‌های کوتاه و بلند ویادریده پوشیده .

مثل امام زین‌العابدین بیمار . نحیف ، لاغر .

مثل انار . سرخ . کفیده .

مثال: کفیده دل ازغم چو آن کفه نار کفیده شود سنك تیمار خوار . منسوب‌برودکی .

مثل انبان . سخت . سُست . مثال : چند خالی لبش نه انبان است . رجوع به مثل انبانه‌شود .

مثل انبان ابوهریره. آمیغی از هرچیز .

بعداز این بده ومستان دست در زیر حصیر کن که آنرا انبان ابوهریره گردانم که هرچه خواهی بیابی . از عناوین مثنوی .

مثل انبان ملا قطب . گویا مراد ازانبان ملاقطب‌کتاب درة التاج قطب الدین‌شیرازی باشد .

مثل انبانه . کفشی بد .چرمی بی‌قوت.

مثل انتر . گلگونهٔ سبز وتُند برخسار مالیده .

مثل انجوچك یا انچکك چشمی ریزه .

مثل انگشت پیچ . شربتی سطبر و زفت .

مثل انگشت لیشته . بنامی عریان . شبیه به : اعری من اصبع ، من مغزل ، من حیة ، من الایم ، من الحجر الاسود ، من الراحة . رجوع به آه دربساط . . . ، شود .

مثل اوایل میر . بمزاج : خطّی بد .

مثل اهل کوفه . بی وفا . زنهار خوار .

مثل این بود که طشتی آتش بسرمن ریختند . سخت ترسیدم . مثال : وچون برآن واقف گشتم‌گفتی طشتی برسرمن ریختند پرزآتش ونیك بترسیدم ازسطوت محمودي . ابوالفضل بیهقی.

مثل اینکه پی آتش آمده ، یا بسؤال آتش آمده . فی الفور و بمحض رسیدن بازگشتن میخواهد . تمثل :

گرچه از حضرت تو عذر تعجیلم هست مثل آنکه فلان خواست زبهمان آتش . اثیراومانی .

رجوع به کویی بی آتش . . . ، شود .

مثل اینکه مویش را آتش زدند . در جائی غفلتاً و بی‌آگاهی حاضر گشت . ٥

مثل باد . چابك ، تند .

مثال : چو انجامیده شدگفتار رامین چوباد از پیش او برگشت آذین . ویس‌ورامین .

مثل بادام . چشمی کشیده و زیبا .

مثل بادبادك . قلبی طپنده درگاه رفتن از مرض . تنی بهایت لاغر .

مثل باد صرصر . تند ، سریع . ١٠

مثل بادنجان . بنفش ازغلبهٔ خون یاسورت‌سرما .

مثل باد وپشه . دو فراهم نیامدنی .

مثل باران . اشکی بسیار . تیر یا گلولهٔ وافر و ریزنده .

مثل بار فتن . سفید ولطیف .

مثل باروت . توسون یا تنداکوئی تند . روغنی تیز شده . ١٥

مثل بازار شام . اسباب وادواتی آشفته و درهم . نظیر : مثل بنگه لولی .

مثل باغ ارم . با طراوت .

مثال : تاباغ ارم زنند مثل باد بخت بفرّ باغ ارم . مسعودسعد .

بازباغ ارم ازخوشی‌وخوبی مثل است باد بزمت بخوشی خوبتر از باغ ارم . معزی .

مثل بال کبوتر . دلی طپنده . ٢٠

مثل بال مرغ . رجوع به فقرهٔ قبل شود .

مثل بام غلطان . کوته بالائی سخت فربه .

مثل ببر . شدید درحمله .

مثل بت قندهار . بسی زیبا .

مثال : چه‌قندهاست‌به‌آن‌لب‌که‌لب‌همی‌خایند بتان زحسرت آن لب بقندهاراندر . ادیب‌صابر . ٢٥

مثل بت نوشاد . بسیار جمیل .

مثال : هر زمان شادی نو است مرا زان رخ همچو صورت نوشاد . ظهیر .

مثل بچه . ناشکیبا سبکسار .

مثل بچهٔ آدم. مؤدب . بی هیاهو .

مثل بچه رقاصها. با آرایش وپیرایشی قبیح و ناسزاوار .

مثل بچه شوهر. منفور .

مثل بچه مکتبی ها. گریزان از کار . دیرآموز . کند در خواندن .

٥ **مثل بچه هوو.** مکروه ، مبغوض . هوو باهبو ، وسني وضرّه باشد .

مثل بچه ها. زود رنج . زود آشتی . سبکسار . متلوّن .

مثل بخت النصر. معجب . خشمگین .

مثل بختك. باسنگینی جثّه بروی چیزی یاکسی افتادن . مثال :

چنان بسان فربجك فرو گرفته مرا که بودمردنم آسان‌و دم زدن دشوار . مختاری .

١٠ فربجك وارشان بگرفته آن دیو که سرپا نیست‌نامش خور خجبون . خاقانی .

مثل برادر. بسیار مهربان .

مثل برادران یوسف. بی‌مهر . با قرابت ظاهری عداوت نهانی .

مثل برامکه. سخی . صاحب مروّت . اشاره :

ور از مروت‌گویند با مروت او همه مروت آل برامکه است ابتر . فرخی .

١٥ **مثل بربط.** گوشمال دیدن .

هر که درخدمت‌ندارددیش‌بوقامت‌چوچنك یابدازدست زمانه همچوبربط‌گوشمال . عبدالواسع‌جبلی .

مثل برج‌باروت. } نهایت خشمگین .
مثل‌برج زهرمار. }

مثل برزنگی. مردی باگردني سطبر وبروتی انبوه وگنده .

٢٠ **مثل برف.** بسیار سفید .

مثل برف و خون. سرخی باسپیدی آمیخته . مثال :

همیدون باز آذر گون و گلگون برخ چون برف وبروی ریخته‌خون . ویس‌ورامین.

مثل برق. تند و چالاك .

مثل برك خزان. جمع کثیری در مرگا مرگی ناجنگ مریض یا مجروح وقتیل افتاده . مثال :

٢٥ بجملگی همه زاسبان درآمدند بخاك بسان برك رزان ازنهیب باد خزان . قطران

مثل برك بید. لرزان ، زرد . مثال :

همی‌لرزد بحود بربیدگوئي برك بیدستی همی پیچدبحودبررمح‌گوئی‌خیزران آمد کمال‌اسمعیل .

دلاوران و یلان گشته زرد ازانده چوبرك‌بیدکه‌بروي‌دم‌خزان‌بجهد. جمال‌الدین‌عبدالرزاق .

مثل برك درخت . رجوع به مثل برگ خزان ، شود .

مثل برك گل . چهره ، بدن ، نان یا بناگوشی نازك ولطیف .

مثل بره . نهایت رام وآرام .

مثل بره بزغاله . جمعی پراکنده بر زمین خفته .

۵ **مثل بره دو مادری (یا) دو مادره** . فربه . مثال :

عشقت برهٔ دو مادر آمد   هرگز نشود نزار و لاغر . عمادی شهریاری

عشق نرانواله شد گاه دل و گهی جگر   لاغر از آن نمیشود چون برهٔ دو مادری . خاقانی .

فصل بهار آمد و شد عهد مجمره   جام نبید بایدم و سادهٔ سره

نانی چو قرص مهر و مه از گندم عراق   رانی زگوسپند سمین با که از بره

۱۰ آن بره پروریده نه از سبزه و تره   بل از نحست شیر مکیده دو مادره . مرحوم ادیب .

مثل بز . چست و چابك خیز .

مثل بز اخفش . آنکه بی فهم و درك همیشه شنیده ها را تصدیق کند . گویند اخفش درس خودرا بر بز خویش تکرار کردی .

هر بزرگی برسد درشرف و حشمت تو   هر بزی را نبود صاحب و مونس اخفش . ادیب صابر .

۱۵ **مثل بزمجه** . چالاك در جست و خیز .

مثل بسنده بود هوشیار مردانرا

(جهان زمین وسخن تخم وجانت دهقان است   بکشت باید مشغول بود دهقان را

من این مثل که بگفتم ترا نکو مثلیست   . . . .

ترا کنون که بهار است جهد آن نکنی   که نانکی بکف آری مگر زمستانرا .) ناصرخسرو .

۲۰ نظیر : الامثال خیر المقال.

مثل بغل بز . گیسوان یا زلفی پر از رشگ .

مثل بقال هرزه بیل . آنکه در دکان هیچ ندارد . یا از معنائی بنامی خورسند است . از سفر نامهٔ ناصرخسرو .

مثل بلای ناگهان . مثال :

۲۵ الغرض بودم دراین حالت که ناگه دررسید   برسرم آن سروبالا چون بلای ناگهان . قاآنی .

مثل بلغار . چرم یاپارچهٔ محکم که آب پس ندهد .

مثل بلبل . خوش آواز . خوش بیان .

مثل بلور . بسیار سفید .

مثل بنات النعش . پراکنده . مثال :

و کما باحتماع کالثریا   فصیرنا الزمان بنات نعش .

آنقوم که بودند پراکنده تر ازنعش   گشتند فراهم زسخای تو چو پروین . سنائی .

بر بارهٔچون گردون رانده همه شب چون مه   کرده چو بنات النعش آن لشکر چون پروین . مسعود سعد .

۵ همچون بنات نعشند از هم گسسته اکنون   قومی که برحلافت بودند چون ثریا معزی .

سپاهیرا که بد خواهت همی گرد آورد شاها   کنی همچون بنات النعش اگر هستند چون پروین معزی .

بمدح مالش طرف حمایل تو همین   بنات نعش فراهم شدند چون پروین . مجاری .

جمع برآمد همی شکوفه چو پروین   بار شود چون بنات نعش پریشان . مختاری .

جمعی دیدم چون بنات النعش از یکدیگر دور افتاده و رنجور ومهجور گرد آمده مقامات حمیدی .

۱۰ کی دیدهٔ دو دوست که حورا صف شدند   کایاشان چو نعش یك از یك جدا نکرد . خاقانی .

مثل بند تنبان کوتاه . (یا) بند زیرجامهٔ کوتاه . آنکه پس از آمدن فی الفور برود .

مثل بند قبا . رشتهٔ درشت بریده .

مثل بنفشه . سوکوار . سفش سرافکنده . مثال :

بی گل رویش در ایام شباب   چون بنفشه سوکواری مانده ام . عطار .

۱۵ از زخمهای پنجه و از بادهای سرد   زچون بنفشه دارد و چهره چو زعفران . وطواط .

تا کی آخر چو بنفشه سر غفلت در پیش   حیف باشد که تو درخوابی و نرگس بیدار . سعدی .

مثل بنگه لوری (یا) لولی . با کالائی آشفته وشوریده . مثال :

با ترکتاز طرهٔ هندوی تو مرا   همواره همچو بنگهٔ لولیست خان و مان . کمال اسمعیل

عرصهٔ بازگهت راست که بند خورشید   چرخ را بنگه لوری سرد از بام نهد . مجیرالبقای

۲۰ باطنی همچو بنگهٔ لولی   ظاهری همچو کلبهٔ عطار . عطار

مثل بوبکر سبزوار . خوار وزبون . مثل :

سبزوار است این جهان کج مدار   ما چو بوبکریم در وی خوار و زار . جلال الدین رومی .

دین بازار آن عشیرت دون   همچو بوبکر سبزوار زبون . دهخدا و قصه

این است :

۲۵ شد محمد الب الغ خوارزمشاه   در قتال سبزوار بی پناه

تنگشان آوردند لشکرهای او   اسپهش افتاد در قتل عدو

سجده آوردند پیشش کالامان   حلقه مان در گوش کن وابخش جان

هر خراج و هر صله که بایدت   آن ز ما هر موسمی بفزایدت

جان ما آن تو است اي شير خو — پيش ما چندی امانت باش گو
گفت نرهانيد از من جان خويش — تا نياريدم ابا بكری به پيش
تا مرا بوبكر نام از شهرتان — هديه ناريد ای رميده امتان
بدرومتان همچو كشت ای قوم دون — نی خراج استانم و نی هم فسون
٥ بس جوال زر كشيدندش براه — كز چنين شهری ابوبكری مخواه
كي بود بوبكر اندر سبزوار — يا كلوخ خشك اندر جويبار
رو بتابيد از زر و گفت ای مغان — تا نياريدم ابوبكر ارمغان
هيچ سودی نيست كودك نيستم — تا بزر و سيم حيران بيستم
منهيان انگيختند از چپ و راست — كاندرين ويران ابوبكری كجاست
١٠ بعد سه روز و سه شب كاشتافتند — يك ابوبكر نزاري يافتند
رهگذر بود و بمانده از مرض — در يكی گوشهٔ خرابی پر حرض
خفته بود او در يكی كنجی خراب — چون بديدندش بگفتندش شتاب
خيزكاين سلطان ترا طالب شده‌است — كزتو خواهد شهر ما ازقتل‌رست
گفت اگر پايم بدی يا مقدمی — خود بپای خود بمقصد رفتمی
١٥ اندرين دشمن كده كی ماندمی — سوی شهر دوستان ميراندمی
تختهٔ مرده كشان بفراشتند — بر كتف بوبكر را بر داشتند
جانب خوارزمشه جمله روان — می كشيدندش كه تا يابد نشان
سبزوار است اين جهان و مرد حق — اندر اينجا ضايع است و ممتحق . مولوی .

مثل بوبكر قم . از مثال ذيل ظاهراً چنين بر می‌آيد كه وقتي بوبكر نامان را شيعيان قم نان
٢٠ نمی فروخته اند لكن شرح آنرا درجائی نديده ام .

اوحدی ترا ازچه نان نميفروشد كس — گرنه نام بوبكری با تودرقم‌است‌اينجا . اوحدی .

مثل بوتهٔ زرگر . درخشان . زرين .

مثال: جهانراچرخ زرين‌چشمه زرين‌ميزندزيور — ازآن‌شدچشمهٔ‌خورشيدهمچون‌بوتهٔ‌زرگر. مسعودسعد.

مثل بوتيمار . غمنده . سربسينه فروكرده . ترسان ازبرسيدن چيز های بسيار و فراوان .

٢٥ گفت ای انوری آخر چه فتادست ترا — كه فرورفتهٔ و غمزده چون بوتيمار . انوری .
پس درآمد زود بوتيمار پيش — گفت ای مرغان من و تيمار خويش
برلب درياست دايم جاي من — نشنود هرگز كسی آوای من
از كم آزاری خود هرگز دمي — كس نيازارد زمن در عالمی

برلب دریا نشینم دردمند دائماً اندوهگین و مستمند
زآرزوی آب دل پر خون کنم چون دریغ آید بخویشم چون کنم
چون نیم من اهل دریا ای عجب برلب دریا بمیرم خشک لب
گرچه دریا میزند صدگونه جوش من نیارم کرد ازاو یك قطره نوش
۵ گر زدریا کم شود یك قطره آب زآتش غیرت دلم گردد کباب
چون منی را عشق دریا بس بود درسرم زین شیوه سودا بس بود
جز غم دریا نخواهم این زمان تاب سیمرغم نباشد در جهان
آنکه اورا قطرهٔ آبست اصل کي تواند یافت از سیمرغ وصل . منطق الطیرعطار.
بدم چوبلبل و آنان به پیش دیدهٔ من بدند همچو گل نوشکفته درگلزار
۱۰ کنون زدوري ایشان دوجوی مرامم زآب دیده و من برکنار بوتیمار. جمال‌الدین‌عبدالرزاق .
مرا آید زبوتیمار خنده لب دریا نشسته سرفکنده
فرو افکنده سر در محنت خویش نشسته تشنه و دریاش درپیش
همیشه بادل تشنه در آن غم که گر آبی خورم دریا شود کم . عطار .
مثل جام و پارسایان هست لب دریا و مرغ بوتیمار
۱۵ پارسا را چه لذت از عشرت خنفسا را چه راحت از عطار . خاقانی .
مانده بوتیمار ازحسرت بادرد و دریغ درداوآنکه شود روزی اوآب غدیر . لامعي .
چون نمیداردشان کس نیمار هریکی هست چو بوتیماری . کمال‌اسمعیل .
مرغکی عاشق آب است که بوتیمارش نام ازآن است که‌همواره بود با تیمار
برلب نهر نشیند نخورد آب از آن که اگرآب خورم کم‌شودآب‌ازانهار . قاآنی .
۲۰ نظیر : مور بردانه ازآن لرزان بود که زخرمنگاه خود عمیان بود
می کشد یکدانه را از ترس و بیم چون نمی بیند چنان حاش (۱)عظیم
صاحب خرمن همی گوید که هی ای زکوري پیش تو معدوم شی
تو زخرمنهای ما این دیدهٔ کاندرین دانه بجان پیچیدهٔ . مولوی .

مثل بوجار لنجان ، ازهرطرف باد می‌آید بادش میدهد . چاپلوسي ابن‌الوقت
۲۵ است . مردی مُتملّق و بی عقیدهٔ ثابت است .

مثل بوق . کلاهی مقوای آن نمام شکسته .

مثل بوقلمون . مُتلّون . آنکه بریك خو نباشد . مثال :

---

(۱) حاش ، خرمن باشد .

حال او چون رنگ بوقلمون باشد یك نهاد　　گاه یارتست و گه دشمن چو تیغ هندوی . ناصرخسرو .

چرا با جام می مي علم جوئی　　چرا باشی چو بوقلمون ملوّن . ناصرخسرو .

یك رهم یکرنگ گردان در فنا　　چند گردم همچو بوقلمون زبو . عطار .

هر روز هزاربار چون بوقلمون　　می گرداند عشق توام گوناگون . عطار .

۵ **مثل بهار شوشتر .** هوائی صافی و خوش .

مثل به پخته . رخسارهٔ زرد و بیره و با آماس .

مثل بهشت . بیك آراسته . با هوائی خوش . مثال :

بهشت آیین سرائی را بپرداخت　　ز هرگونه در آن تمثالها ساخت

ز عود و عدر او را آستانه　　درش سیمین و زرین بالکانه . رودکی .

۱۰ **مثل بهشت شداد .** قصري بچندین آشکوب برآمده .

مثل بهله . بی آستین . بهله دستکش چرمین بازیاران باشد .

در روز محنتم سر دستی گرفته است　　چون بهله آنکه درهمه عمر آستین نداشت .

مثل بی‌بی افتنگو . دختر جهٔ چادرچاقچور کرده . نظیر مثل غنیده بادام .

مثل بید . سخت لرزان

۱۵ **مثل بیل .** ناخنی ناگرفته و دراز .

مثل پارو . قلمی بد براشیده . دندانی اس کلان و دراز .

مثل پارهٔ آجر . نانی سخت .

مثل پارهٔ سمرقند . نهایت شرین . پاره قسمی حلواست . مثال :

پندی نمره چو قند نشنو　　بی عیب چو پاره سمرقند . ناصرخسرو .

۲۰ **مثل پاشنهٔ شتر .** نانی سیاه و سخت .

مثل پالان . جامهٔ سطر .

مثل پالان خر دجال . کاریکه انجامش به دیر وبه درازا کشیده است .

مثل پدر . مهربان . ناصح .

مثل پر پرستو . سخت سیاه .

۲۵ مثال : لبان لعل چون خون کبوتر　　سواد زلف چون پر پرستو . سعدی .

مثل پر حواصل . سخت سپید .

مثال : نبات زرین گردد بآب چون نقره　　زمین حواصل پوشد زابر چون سیماب . مسعودسعد .

مثل پرده بر در ماندن . راه بدرون نداشتن .

در پردهٔ هوائیم پوشیدهٔ برهنه / از خانهٔ نوائیم چون پرده مانده بردر . سیف‌اسفرنك .
از خانهٔ اختیار خصمت / چون پرده برون آستان باد . سیف اسفرنك .
رجوع به مثل حلقه بردر ، شود .

مثل پردهٔ زنبوری . پارچهٔ مندرس و سوراخ سوراخ .

مثل پر زاغ . نهایت سیاه . سخت تاریك . مثال :

روی او در گیسوی چون پر زاغ / همچو خورشیدی همه چشم وچراغ . عطار .
چون شنیدند این سخن مرغان باغ / شد جهان برچشمشان چون پر زاغ . عطار .

مثل پر غراب . سیاه . تاریك . مثال : دراوایل عهد شباب که موي عارض چون پر غراب بود . مقامات حمیدی .

ز خون نماید روی زمین چو چشم همای / ز گرد گردد روی هوا چو پرغراب . مسعودسعدسلمان .
چون غرابم بدور بینی از آن / تیره شد روز من چو پرغراب . مسعودسعدسلمان .
ز زخم خنجرو از گرد موکب تو شود / زمین‌چوچشم‌همای وهواچو پرغراب . مسعودسعدسلمان .
زمین چوکام نهنك وگیا چو پنجهٔ شیر / سپهرچون دم‌طاوس‌و شب‌چو پرغراب. مسعودسعدسلمان .
می خورم سرختر از چشم خروس / در شب تیره تر از پر غراب . ادیب‌صابر .
ازوصالت گشت‌فالم سعدچون فر همای / گر زهجرت گشت‌روزم‌تیره‌چون‌پرغراب . معزی .
همای بخت همایون تو سیه کرده / ز رنج روز بد اندیش نوچو پرغراب . وطواط .

مثل پر کلاغ . گیسویي سخت سیاه . ابروانی با وسمهٔ سیر وتند .

مثل پرگار . نهایت آراسته و نیك . کج رو . سرگشته . مثال :

سخت کوشم بلی بخدمت تو / که کنم کار خویش چون پرگار . عمادی‌شهریاری .
همه هستند سر گردان چو پرگار / پدید آرندهٔ خود را طلبکار .
دلا بر سر چو گردون چند پوئی / قراری گیرو دم درکش زمین وار
کنون چون نقطه ساکن شو بکنجی / که سر گردان بسی بودی‌چو پرگار . عطار .
آنکه در دورتو پا از دایره بیرون نهاد / در ره‌سرگشتگی برکارچون‌پرگارباد . کاتبی .
بگرد خویش چو پرگار میدود برسر / کنون که پای‌طلب درمیان کار نهاد . کمال‌اسمعیل .
پرگار نیستم که سرگو رویم باشد / کز راستی بجز صفت مسطری ندارم . خاقاني .

مثل پروین . پیوسته و مجموع .

مثال: آن قوم که بودند پراکنده‌تر ازنعش / گشتند فراهم زسخای‌تو چو پروین . سنائی .
بربارهٔچون گردون رانده‌همه شب‌چون‌مه / کرده‌چوبنات‌النعش‌آن‌لشکرچون پروین . مسعودسعد .

نظیر : مثل ثریا . رجوع به مثل بنات النعش ، شود .

مثل پری از آتش گریختن . مثال :

نطبع بینم آتش صفات مردم را ازان گریزان ازهرکسی پری وارم . خاقانی .

مثل پسته . دهانی خرد . خندان . سرخ و سبز . زنگاری .

۵ مثال : زعکس آن خطزنگارگون وآن لب لعل مراست دل چودل پسته لعل و زنگاری . کمال اسمعیل .

مثل پشت خر . ریش . گرگین .

چو پشت خر دلم ریش است ازیس که برمن می نشیند بار گندم . اثیر اومانی .

مثل پشت ماهی . باموجی نرم .

مثال : کسی ازجنبشی که خواهی تو روي دریا چوپشت ماهی تو . ازسیرالعبادسنائی .

۱۰ **مثل پشکل .** ریز و خرد . بسیار وارزان .

مثل پشمك . ابریشمی افشان . موئی نرم وزیبا . ریحی بصنعت پخته .

مثل پشه وباد . دوگرد یامدنی .

مثل پفك . سبك و میان تهی .

مثل پلنك . متکبر .

۱۵ اشاره: چنان بخدمت او کاینات مشغولند که خوی کبر برون برد ازدماغ پلنك . رفیع الدین لنبانی .

کبر کجا کردی هرگز پلنك گر بدی چون تو بروز شکار . مختاری غزنوی .

و رجوع به کبر پلنك ، شود .

مثل پنبه . دستی یاسینی نرم . گیسوان یاریشی سفید .

تمثل: موی همچون پنبه روئی چون زریر آمده بادو یتیم و دو اسیر . عطار .

۲۰ **مثل پنجره .** سوراخ سوراخ

مثل پنجهٔ آفتاب . بارخساری بی اندازه جمیل .

مثل پنیر . ماستی سطبر . چیزی مکروه درشرع . چنانکه عامیان گویند گوشت خرگوش مثل پنیراست یعنی مکروه است درصورتیکه گویا پنیر شرعاً حلال وخرگوش حرام است .

مثل پوست . کاغذ یاپارچهٔ محکم .

۲۵ **مثل پوست پیاز .** قماش یا جامهٔ نازك و تُنك .

مثل پوست خر . سخت

مثل پوست خربزه . کفشی بی ساق چون نعلین وصاغری طلاب .

مثل پوست کرگدن . سپار سخت .

مثل پوستین تابستان . بی قدر .

حرمت ما بر تو بود چنانك حرمت پوستین تابستان . جمال‌الدین‌عبدالرزاق .

مثل پول . سخت سرخ از آتش یا از تب . خرد شده بقطعات کوچك

مثل‌پهین . فراوان وارزان .

٥ **مثل‌پیاز** . تو بر تو .

مثال : هست این راه بی نهایت دور توی برتوي جمله مثل پیاز . عطار .

چون پیازی تو جمله تو بر تو گر تو بی تو شوی ترا بخشد . عطار .

سلب گرچه ده تو کند چون پیاز شود کوفته زیر گرزت چو سیر . کمال‌اسمعیل .

هر که چون سیر برهنه برجودت آید بخت درصدرهٔ ده توچو پیازش بیند . کمال‌اسمعیل .

۱۰ بمانی چون پیازي پوست برپوست همی سوری چومغزت سود ایدوست . اسرارنامه .

مثل پیاله . چشمی گشاده و فراخ .

مثل‌پیراهن عثمان . دستاویز تهمت و شکوی .

مثل پیراهن عمر . جامهٔ فراخ و بی اندام . مراد از عمر ، مجسمهٔ است که شیعیان در نهم ربیع الاول ساخته میسوختند .

۱٥ **مثل پیرایه زبان است** . ازمجموعهٔ امثال طبع هند .

مثل پیر بیخواب . رجوع به پیر بیخواب . . . ، شود .

مثل پیل گرمابه . صورتي بی معنی . بودي بی بود .

همچو پیل‌وشیرشادروان‌و گرمابه‌شوند پیش تیغ ونیزهٔ تو پیل مست‌وشیرنر . عبدالواسع‌جبلی .

لساشیران‌گردن‌کش‌بساپیلان‌گردون‌وش همه‌کوشنده‌چون آتش‌همه‌جوشنده‌چون‌طوفان

۲۰ که گشتستند ازآسیب شمشیروسنان تو به‌نقش‌پیل‌گرمابه به‌شکل‌شیرشادروان . عبدالواسع‌جبلي .

مثل پیل مست .

هریکی را تیغ و طوماری بدست درهم افتادند چون پیلان مست مولوی .

مثل پیه . روغنی بد . چربی میش یا بُز که بدست ماسد . هندوانهٔ سفید ونارس . ریشی پلید که سفید شود ، چون ریش خناق یا آبلهٔ فرنك .

۲٥ **مثل پیه دان** . ساعتی بدکار .

مثل پیه گرگ . روغنی تیز .

مثل تابداری . پارچهٔ سُست بافته .

مثل تابوت خشکه . بسی زار .

مثل تاپو . ماشکی بزرك .

مثل تاتوره . نهایت ملح .

مثل تار ریسمان . سی لاغر .

چون تار ریسمان تن او شد نزار و من   نسته کجا شوم بیکی تار ریسمان . وطواط .

مثل تار عنکبوت . نسیار نحیف .

٥ مثال : حزمر برا بخدمت اگر تن‌دوتا کنم   چون تار عنکبوت مرا نگسلد میان . فرخی .

مثل تازی . سخت لاغر . مراد از تازی سك تاریست .

مثل تافتان . نرم و سطبر . تافتان قسمی نان باشد .

مثل تپاله . نسیار کاهل و کند . سخت بی ارز . بهم چسبیده چون کشمش و قیصی . کسیکه چابك نیست

١٠ **مثل تپالهٔ گاو نه بو دارد و نه خاصیت .**

مثل تپانچه . آواری مهیب و ناگهانی .

مثل تخت بزازان . رنگارنگ .

مثال: باغ همچون تخت بزازان پرازدیبا شود   باد همچون طبل عطاران پرازعنبر شود . عنصری .

این جهان را کند از بوی چو طبل عطار   و بن زمین را کند از رنگ چو تخت بزاز . معزی .

١٥ **مثل تخت روان .** اسب یا استری نرم‌رو وخوش خرام .

مثل تخت عروس . صنعت آراسته .

مثال: زبراو و عطاهای او همیشه بود   چو تختهای عروسان سرای مدح سرای . فرخی .

مثل تخته . پارچهٔ محکم .

مثل تخم ترتیزك . بدری زود روینده . مثال : دختر چون تخم ترتیزك است .

٢٠ **مثل تخم ماهی .** دانه های نسیار درظاهر نشره پیدا شده . چنانکه درمرض حصبه وغیر

مثل تخمهٔ خربزه . چشمی تنگ و خرد .

مثل ترازو . دوسر .

مثال . زربترازو نخواه ازمن وبامن مشو   گاهی‌چون‌زر دوروی که‌چون‌ترازودوسر . مجیربیلقانی .

مثل تربد . میان تهی . تربد ، سمسم بری و جبلاهنگ باشد .

چون غاریقون کریه و منکر   وز تربد هم میان تهی تر . خاقانی .

٢٥ **مثل ترقه .** ناگهان خشم گرفتن .

مثل ترقه فرنگی . رجوع به فقرهٔ قمل شود .

مثل ترکان . مثال : ترکان مانند تا سغارند نخورند . راحة الصدور . رجوع به اترك الترك . . . ، شود .

مثل ترکمنها . باروئی پخج . باگونه هایی پرگوشت .

مثل تریاك . تلخ . تُرُش روی .

مثل تسمه . بسی محکم . بسی سخت جان .

مثل تغار . دهانی فراخ .

۵ **مثل تقویم کهن** . منسوخ ، بی حاصل واز کار افتاده . بی قدر مثال :

هست منسوخ چو تقویم کهن نزد خرد — هرمثالی که براو نیست زنام تو نشان . سیف اسفرنك .

تقویم نو ای معجز طبع تو سخن — بفرست و بوعدهٔ کژم طیره مکن

ترسم که چو تقویم نوم نفرستی — بی حاصل خانمت چو تقویم کهن . مجیربیلقانی .

گرچه تاریخ دان این شهرم — همچو تقویم کهنه بی بهرم . اوحدی .

۱۰ زغیبت تو چو تقویم کهنه‌ام بی قدر — زخون دیده چو تقویم کرده روی‌رقم . عبدالواسع‌جبلی.

ای حاصل تقویم کن جانت رصد سازسخن — خصمت‌چوتقویم‌کهن‌فرسوده‌اجزاریخنه . خاقانی .

مثل تگرگ . تیرها یا گلوله های پران وبسیار . آبی سخت سرد .

مثل تنباکو . حاصلی نابهنگام خشك و زرد شده از بی آبی و گرما .

مثل تنك بلور . تنی سپید با فربهی میانه .

۱۵ **مثل تنك طلا** . طالبی و یاگرمکی‌خوب .تنی با اعضائی موزون .

مثل تنور . نهایت گرم .

مثل توبره . ریشی دراز و انبوه . مثال :

ریش انبوه پر ز اشپش و کك — زیر او اوفتاده تحت حنك

همچو آن توبرهٔ که آکنده — بند بر کلگی در افکنده . دهخدا .

۲۰ **مثل‌توبرهٔ‌گداها** . مخلوطی از چیزهای گوناگون . نظیر : چو زنبیل دریوزه هفتاد رنك . ورجوع به آش سرخ حصار ، شود .

مثل توپ . آوازی بلند . تنی فربه باگوشتی محکم و پیچیده .

مثل توت . **مثل توت سیاه** . رنگی سیاه شده از غضب یا مرض .

مثل توتیا . نرم کوفته . نرم سوده .

۲۵ **مثل توگودیها** . گود ، یا گود زنبورك خانه محلتی پست از طهران است که زنان دستوری در آن میزیسنند . گلگونه وسپیدی به افراط کرده . وسمهٔ تندکشیده .

مثل تولنگیها . **مثل شرابیها** . آنکه رعایت پاکیزگی نکند و فضول خوردنی را چون هسته و پوست و استخوان هنگام خوردن به اطراف خانه پراکند .

مثل توله . با مهر یا چاپلوسی همواره در پی سی دویدن .

مثل تولهٔ تفلیسی . رجوع به فقرهٔ قبل ، شود .

مثل تون حمام . مکانی بد هوا و زیاده گرم .

مثلت هست در سرای غرور　　همچو آن یخ فروش نیشابور

در تموز آن یخک نهاده به پیش　　یك خریدار نی و او درویش

این همی گفت و اشك میبارید　　که بسیمان نماند و کس نخرید . سنائی .

و مثال وی چون آن مرد است که سرمایهٔ وی یخ بود درمیان تابستان میفروخت ومنادی میکرد و میگفت اي مسلمانان رحمت کنید بر سی که سرمایهٔ وی میگدازد . غزالی . از کیمیاي سعادت .

تمثل : حال من بنده در ممالك هست　　حال آن یخ فروش نیشابور . انوری .

اشاره ؟ : خون درتن کاملان بجوش است　　اینجا همه ساله یخ فروش است . امیرحسینی ساداة.

رجوع به مثل یخ فروش . . . ، شود .

مثل تیر . مثل تیر از شست ، مثل تیر از کمان . بغایت راست . برطبق آرزو . با کمال سرعت . رفتنی بی باز گشت .

مثال : جهان را بشمشیر چون تیر کردی　　سپه بردی از باختر تا بخاور . فرخي .

کاری که چون کمان بزه خم گرفته بود　　اکنون شود برای و بتدبیر اوچوتیر . فرخی .

با خصم اعتقاد زبانش چو تیغ بود　　در راه اجتهاد کمانش چو تیربود . سنائی .

گر توخواهی ظاهر و باطنت هر دو همچوتیر　　در سحر گه دیده ات بر روی طین باید نهاد . سنائی .

آن خداوندی که از بحث جوان و رای پیر　　ملك را بر ملکداران از قلم دارد چو تیر . سوزنی .

چنان آیم شتابنده در این راه　　که تیر اندر هوا و سنك در چاه . ویس ورامین .

هر کس که با تو دل را چون تیر راست دارد　　در پیش تو بخدمت همچون کمان کند قد . معزی .

هر آن گروه که جستندار آن مصاف چوتیر　　بیامدند کمانوار پشت کرده بخم . معزی .

چون بنده در پرستش تو دل چو تیر داشت　　از زخم تیر تو برسیدش بجان الم . معزی .

از خم چو کمان باد مر اعداء ترا پشت　　کز راستی احباب ترا کار چو تیر است . معزی .

خواهم شدن چو تیر ازاینجا سوي عراق　　باقامتی زبار عطای تو چون کمان . وطواط .

کار توچون تیر باد از جاه سلطان تابود　　بدسگالت چون کمان گاه کشاکش در نفیر . سیف اسفرنك .

همه کاری ز دولت راست چون تیر آید آنکس را　　که بهر خدمت خسرو خمیده چون کمان گردد . کمال اسمعیل .

هر آنکه با تو ندارد چو تیر دل را راست　　ز رنج قامت او کوژ چون کمان تو باد . عبدالواسع جبلی.

درهوای تو نبودی دل من راست چوتیر　　گر نه ازعشق تو قامت چو کمان داشتمی . عبدالواسع جبلی.

تا چو تیغم زر بیارائی خاطرم را چوتیر نتوان تافت . خاقانی .
هزار کار بکردار تیر راست شود هرآنگهی که رشصت توخم گرفت کمان . ازرقی .
چوراست کرد فلك دولت توهمچون تیر کنون زقامت اعدای تو کمان خواهد . کمال اسمعیل .
کار دهقانی من گرتو چون تیر نشد نتوان کرد کمان گله برخیره بزه . رضی الدین نیشابوری .
۵ چو پیکر است ز تیر سپهر یافته تیر بشکل تیر وبدو ملك راست نشته چوتیر . معزی .
دریغ من که چه شد کارمملکت چون تیر کشیده تر من سر گشته روز گار کمان . سیدحسن غزنوی .
غمزه وابروی چون تیر و کمان درسپهشان قامت چون تیر من همچون کمان گرددهمی . وطواط .
زمانه کار توچون تیرران نماید راست که آمدش قد خصم توچون کمان درچشم . اثیراومانی .
ما با تو چو تیر راست گشتیم باما تو هنوز چون کمانی . عطار .
۱۰ توغافلی و بهفتاد پشت شد چو کمان توخوش بخفته وعمرت چوتیر رفته زشست . عطار .
نگارمن ز بر من همی چنان بجهد که تیروقت گشاد ازبر کمان بجهد . جمال الدین عبدالرزاق .
تا گریزد او چو تیری از کمان تا نبیند هیچکس او را چنان . مولوی .
تیر تو پیوسته گشته باکمان وربیم او جسته جان ازشخص اعدای توچون تیراز کمان . وطواط .
همانا خلیفه را هیچ کفایتی نیست که باما چون کمان ناراست است اگر خدای جاوید مدد
۱۵ دهد اورا بگوشمال چون تیر راست گردانم . جامع التواریخ رشیدی .
برادران و عزیزان ملامتم مکنید که اختیارمن ازدست شدچوتیر ازشست . سعدی .
اندر جهان ز هیبت تیر و کمان تو چون تیرگشت راست سی کارچون کمان . معزی .
با ما چو تیر دار دل شوخ و آنگهی ما را هزار تیر زغم درجگر شکن . مجیر بیلقانی .
جهان چون تیر ازآن شد راست کز خون جهانسوزان
۲۰ سر پیکان تو لعل است همچون لعل پیکانی . مجیر بیلقانی .
و امن و امان چون تیر از دست اهل زمان بیرون رفته . از نفثة المصدور زیدری .

مثل تیر شهاب • بسیار سریع . مراد از تیر شهاب درتداول عامه شهاب باشد .

مثل تیشهٔ رو بخود • آنکه همهٔ نفع ها را برای خود خواهد .

مثل ثریا . رجوع به مثل پروین ، شود .

۲۵ **مثل ثهلان** • با وقار . باررانت . حلیم . (۱)

---

(۱) ثهلان باثاء مثلثه نام کوهی است که شعرا ونویسندگان بدان مثل کنند وغالباً آنرا کاتبان بغلط شهلان باشین اخت السین نویسند .

هم بر جودش یك قطره نیاید قلزم هم بر حلمش یکذره نسنجد ثهلان . ازرقی .

سوم علمی شامل و وقاری کامل داشت . رزانت رائی که چون ثهلان از عواصف عوارض نفسانی از جای نجنبد . عقدالعلی .

مثل جاجیم . پارچهٔ محکم .

۵ **مثل جاروب . مثل جاروب فراشی** . سبلتی دراز وسطبر .

مثل جامع اصفهان . بسیار دراز . مثال : هرچند این تاریخ جامع صفاهان میشود ازدرازی که آنرا داده میآید . ابوالفضل بیهقی .

مثل جامهٔ عباسیان . سیاه .

سیمرغ را خلیفهٔ مرغان نهاده اند هر چند هم لباس خلیفه غراب شد . خاقانی .

۱۰ اشاره : چو عباسی نشوئی طیلسانت . ناصرخسرو .

مثل جانخانی . پارچهٔ بد وسست بافته . جامهٔ فراخ و بی اندام .

مثل جانی مرده شور . زنی بی حیا .

مثل جبه‌خانه . خانهٔ پر از اسباب . گمان‌میکنم اصل کلمهٔ جبّه خانه وجبّاخانه‌جیبه‌خانه باشد . (۱)

مثل جریقه . بچستی از جای جهنده . وجریقه در تداول عامه خُدرّه و شراره باشد .

۱۵ **مثل جزغاله** . گوشتی بالتمام سوخته .

مثل جغد . با چشمی گرد و برجسته . بد خبر . بد شکون و نافرخنده . منزوی . بد آواز .

مثل جگر زلیخا . رنگی سرخ و تیره در قماش .

مثل جگرسیاه . زبانی یا لبی از سرخی بسیاهی گرائیده چنانکه در امراض دموی .

مثل جل . جامه یا پارچهٔ سخت ترنجیده . نظیر : گوبی از دهان گاو بیرون آمده .

۲۰ **مثل جل‌ظرفشوری** . بسی شوخگن .

مثل جل‌قاب شو . رجوع به فقرهٔ قبل شود .

مثل جن . رجوع به فقرهٔ بعد شود .

مثل جن بو داده . بمزاح، چالاك وچست درحرکات .

مثل جنك خر فروشان ؟ جنگی بدروغ . مثال :

۲۵ خر فروشان خصم یکدیگر شدند تا کلید قفل آن در آمدند . مولوی .

چون گل از خار است خاراز گل‌چرا هر دو در جنگند و اندر ماجرا

یا نه جنك است این برای حکمت است همچوجنك خر فروشان صنعت است .. مولوی .

(۱) و در جیبه خانهٔ او روزی پنج جیبه مکمل شدی . تذکرهٔ دولتشاه در شرح حال ابن یمین .

این چه جنك خر فروشان بد کز او　　هر دوعالم پر غریواست و غرن . قا آنی .

نظیر : جنك زرگری .

مثل جو . برنجی نیم پخته و بد پخته .

مثل جوال دوز . موئی درشت وتیز .

مثل جواهر . مردم یا چیزی خوب .

مثل جوجه. لرزان. خرد از نزاری یا پیری .

مثل جوجهٔ مرغ . لرزان .

مثل جوزا. بخدمت کمر بسته .

ای خداوندی که گر خورشیدرا فرمان‌دهی　　پیش‌تو آید کمر بسته‌چه‌جوزا بنده وار. عبدالواسع‌جبلی .

مثل جوکیها . باحرکات یاجامهٔ نا سزاوار . جوکیها فرقهٔ ازمرتاضین هند باشند .

مثل جهنم . مکانی بسیار گرم .

مثل جهود . متمول . ترسنده . ازدردی‌کم‌نالان . ازخون ترسان . هم زننده‌وهم فریادکننده.

نظیر : تلدغ العقرب و تصئی . یضربنی ویصای .

مثل جهود خیبری . ترسان . ممسك .

مثل چادرسفید . درختهای انبوه با گلهای سپید .

مثل چاروادارها . آنکه لقمه های بزرك بردارد .

مثل چاه ویل . که هیچ چیز اورا بسنده نباشد . که با هیچ چیز سیر نشود . و ویل نام چاهی دردوزخ است وهمان است که درجواب هل امتلات ؟ ـ هل من مزید گوید .

مثل چراغ . خوشهٔ انگوری درخشان .

مثل چراغ دزدان . کم نور . مثال :

زرد و لرزان و نیم مرده ز غم　　راست همچون چراغ دزدانیم . کمال‌اسمعیل .

شمع گردون ضعیف و اندك نور　　بر مثال چراغ دزدان است . کمال اسمعیل .

مثل چراغ سوختن . درخشان بودن . مثال : انگور برتاك مثل چراغ میسوزد .

مثل چرخ آسیا . سرگشته .

چون تاب جمال تو نیاوردیم　　سرگشته چو چرخ آسیا گشتیم . عطار .

مثل چرخ فلك . گردان .

مثل چرم . گوشت نخته . پارچهٔ محکم و سخت .

مثل چرم گاو . نانی مانده . گوشت یا بادنجانی نپخته .

مثل چرم همدان . نانی شب‌مانده و بائت .

مثل چشم آهو . چشمی شهلا .

مثل چشم ترکان . تنگ ، ضیّق .

چو حمله آورد از حصن هندوان سپهت چو چشم ترکان برخصم تنگ گشت جهان رضی‌الدین نیشابوری .

۵ چو چشم ترك شود حال تنگ بر مردم گهی که اروی بو داد عرض لشکر چین . کمال اسمعیل .

چون چشم ترکان و دل بخیلان تنگ است و چون روی کریمان بی آژنگ . مقامات حمیدی .

می نبینی آن سفیهانی که ترکی کرده اند همچو چشم تنگ ترکان گور ایشان تنگ و تار . سنائی .

تیره چون روی زنگیان از زنگ ساحتش همچو چشم ترکان تنگ . از سیر العباد سنائی .

مثل چشم خروس . سرخ . لعل رنگ . مثال :

۱۰ تا بدهیم نبیدی چون دیدهٔ خروس باشد برنگ روزم چون سینهٔ غراب . مسعود سعد سلمان .

لب ار لب چو چشم خروس ابلهی بود بر داشتن بگفته بیهودهٔ خروس . سعدی .

مثل چشم سوزن . مثل چشمهٔ سوزن . بسیار تنگ . مثال :

رخ همچو روی کلك و زبان چون زبان شمع دل همچو چشم سوزن و تن همچو ریسمان . جمال الدین عبدالرزاق .

دلم از عشق تو چون چشم سوزن تنم در هجر تو چون تار قرمز . وطواط .

۱۵ شکر و پستهٔ خندان تو میدانی چیست چشم سوزن که دراو چشمهٔ حیوان دارد . عطار .

تنگ شد چون چشمهٔ سوزن جهان بر دشمنت وز نزاری شخص وی در آن چو تار ریسمان . عبدالواسع جبلی .

بد تنگ تر ز چشمهٔ سوزن مرا دلی اندر تن ضعیف تر از تار ریسمان . عبدالواسع جبلی .

چو رشته خصم همه عمر تافته است از آنك جهان شده است بر و همچو چشمهٔ سوزن . رضی الدین نیشابوری .

بیحضورت همچنان از چشمهٔ سوزن بچشم تنگتر آمد فضای تودهٔ اغبر مرا . آقای حاج سید نصرالله تقوی .

۲۰ **مثل چشم مور** . سخت تنگ .

تنم چون سایهٔ موی است و دل چون دیدهٔ موران زهجر غالیه موئی که چون موران میان دارد . عمعق .

مثل چغندر . سخت سرخ .

مثل چل بند رقاصها . جامه هائی بلند وکوتاه برروی یکدیگر پوشیده که زبرین کوتاه تر از زیرین باشد .

۲۵ **مثل چلچله باد میخورد** . بمزاح هیچ نمیخورد . ونظیر آن قدما سوسمار را باد خوار میدانسته اند .

گفتی که خاك میخورد آن راست همچو مار گفتی ز باد میزید این همچو سوسمار . جمال الدین عبدالرزاق .

مثل چنار . بالائی بلند . همه تن دست . مثال :

همه سر چشم گشته نرگس وار همه تن دست رسته همچو چنار . از سیرالعباد سنائی .

مثل چنبر . خمیده . محیط . مثال :

بلای مرگ و اندوه قیامت چو چنبر کرد ما را سروقامت . ناصرخسرو .

گرد او لشکر چو چنبر حلقه کرد تا سرش در حلقه و چنبر کشید . مسعودسعدسلمان .

۵ **مثل چنبر دف حلقه بر گوش** . فرمان بردار . مثال :

سپهر برا که دریائیست پر جوش شدی چون چنبر دف حلقه بر گوش . اسرارنامهٔ عطار .

مثل چنك . آراسته . موافق دلخواه . خمیده . دوتا . کوژ . سر افکنده . مثال :

کسیکه چنك زد اندر خجسته خدمت او خجسته بخت شدو کرد بخت نیك بچنك

چومن هزارفزون است وصد هزارفزون زفرخدمت اوکرده کارخویش چوچنك . فرخی .

۱۰ ای سنائی نشود کار تو امروز چوچنك تا بخدمت نشوی ونکنی قامت چنك . سنائی .

جامهٔ بخش مرا خاص خود ازسروقدی تا زفرتوشودکارمن امسال چوچنك . سنائی .

نظیر : مثل زر . مثل تیر .

چنك خمیده قامت میخواندت بعشرت بشنوکه پند پیران هیچت زیان ندارد . حافظ .

همه در پیش سر فکنده چو چنك همه واپس دویده چون خرچنك . ازسیرالعبادسنائی .

۱۵ من پشت خمیده همچو چنگی شده ام تا بوکه چو چنك یکدمم بنوازی . عطار .

چون چنگ دوتا شدم زعشقت بنواز مرا بدل نوازی . عطار .

پیرم و با پشت دو تا همچو چنگ دل شده چون پردهٔ عشاق تنگ . خواجو .

مثل چنگل باز . موئی پیچان .

دلم ربود بدان زلف همچو چنگل باز توهیچ بازشنیدي که دل شکارکند. جمال‌الدین‌عبدالرزاق.

۲۰ طوق کبوتراست سر زلف آن نگار من همچو باز درطلبش پرهمی زنم

بی‌نی‌ نه همچو چنگل باز استزلف او من بر زبیم او چوکبوتر همی زنم . معزی .

مثل چوب . خشك . بی حرکت .

مثل چوب خشک . دهانی بی رطوبت . بدنی بی حرکت . تني لاغر .

مثال: همچو چوب خشك افتاد آن تنش سرد شد از فرق سر تاناخنش . مولوی .

۲۵ **مثل چوپان بد دوغ پیش آوردن** . مثل :

امیرا بسوی خراسان نگر که سوری همی بندو ساز آورد

اگر دست شومش بماند دراز به پیش تو کار دراز آورد

هران کار را کو بسوری دهی چو چوپان بد دوغ باز آورد . ابوالفصل جحمی.

نقل از تاریخ بیهقی . (۱)

که نادان شبان دوغ بد پیشت آرد وگر پاره‌پاره ببری بگازش . ناصرخسرو. (۲)

مثل چیت . پیراهن و یا پارچهٔ سفید ، چهار شده از بسیاری فضلهٔ کیك وغیره .

مثل چین قبا درهم افتادن . باهم دست بگریبان شدن .

۵ چون چین قبا بهم درافتند عشاق چو کژ نهی کلاهت . عطار .

مثل حاتم . سخی .

مثل حاتم طائی . (یا) مثل حاتم طی . بادستی گشاده .

مثل حارث . قسی و بی‌رحم . ومراد ازاین حارث قاتل اطفال مسلم ابن عقیل است .

مثل حباب . تهی مغز . کم عمر . بی قرار.

۱۰ خصم توهست برسردریای اشک خویش کم‌عمرو بی قراروتهی‌مغزچون حباب . کمال‌اسمعیل .

مثل حب نبات . دختر بچهٔ خرد و زیبا .

مثل حرز جواد . چیزیرا که دائم باخویش دارند و ازخود دور نکنند .

مثل حرمله . سنگ دل . زشت روي و چست .

---

۱۵ (۱) در تاریخ بیهق تألیف ابوالحسن‌علی ابن الامام شمس الاسلام ابی القاسم کنیهٔ این شاعر ابوالمظفر ضبط شده و شعر نیز بصورت ذیل مکتوب است .

امیرا بسوی خراسان نگر که سوری همي مال و ساز آورد

اگر دست ظلمش بماند دراز به پیش تو کاری دراز آورد

هرآن مملکت کان سوری دهی چو چوپان بد داغ باز آورد .

۲۰ و از همین شاعر در قدح سوری اشعار دیگر نیز نقل میکنند که از جمله این قطعهٔ عربی است .

بجور سوریّ و افعاله انقلبت دولة مسعود

جار علی الناس فلم یبق في بیوتهم عوداً علی عود .

هردو کلمهٔ داغ و دوغ در این مثل بی تناسب نیست و داغ بذوق نزدیکتر است چه رسم

۲۵ براین رفته است که هرگاه در مسافتی دور که نقل‌لاشه عادتاً صعب باشد حیوانی سقط شود خر بنده یا ساربان یاشبان داغ حیوان را بریده و بصاحب آن می برد تاظاهر شود که حیوان مرده است و آنرا نفروخته اند . و البته مواشي چوپانِ بدبعلت عدم مواظبتِ کامل بیشتر تلف میشود . ودر شعر ناصرخسرو هم دوغ بد ، ممکن است داغ بز باشد و درکتابت غلط شده است . (۲) رجوع به تعلیقات این بنده بدیوان ناصرخسرو شود .

مثل حریر . نهایت املس وهموار . بسیار نرم کوفته .

مثل حسان . فصیح . کشاده زبان .

کررود برلفظمیمونت که کردیمش قبول   کاه نظم و نثر حسانی وسحبانی کند . ظهیر .

مثل حلقهٔ انکشتر . محاط. مثال : احاطة الخاتم بالاصبع کرد درکرفتند . از نفثة المصدورزیدری.

۵ بردل من شد جهان چون حلقهٔ انکشتری   زانکه اوچون حلقهٔ انکشتری داردجهان . معزی .

مثل حلقه بردریا بیرون درماندن . مثل حلقه بی پا و سربودن .

مثال : جائیست مدیح تو که آنجا   کفتار چو حلقه بردر آمد . عمادی شهریاری .

زراه خانهٔ عصمت نشان مجو از من   که حلقه وار من آن خانه را برون درم . سنائی .

چنک بر زنجیر زلفینش زدم   لاجرم چون حلقه بردر مانده ام . سنائی .

۱۰ کویم رسد بکوش تو آهم چو کوشوار   آری رسدولیکن چون حلقه بردر است . سیدحسن غزنوی.

تو آنجا ازجفت خویش چون کلید برطاق و حلقه بر در مانی . مرزبان نامه .

خانهٔ اقبال او دارد زپیروزی دری   بدسکال ملك اوچون حلقه بیرون دراست . معزی .

در سعادت دولت کشاده باد براو   عدوی او زمذلت چو حلقه بردرباد . معزی .

چو دارم حلقهٔ عهد تو در کوش   بیك جرمم منه چون حلقه بردر . انوری .

۱۵ دوش تا روز یار دربر بود   بیم هجران چو حلقه بردر بود . انوری .

ایکه خلوتسرای قدر تورا   چرخ چون حلقه از برون دراست . ظهیر .

بر درکه وصل بی کنارش   جان حلقه مثال بر در آمد . ظهیر .

مکذار که داعیان اقبال   مانند زتو چو حلقه بردر . مجیربیلقانی .

دانی تو که در حلقهٔ زلفت چونم   چون حلقه منه از در خود بیرونم . عطار .

۲۰ هر روزم اکر هزار در بکشایند   من زان همه در چو حلقه بردرمانده . عطار .

کراین یك برك آن یك برترا چه   چو بوچون حلقهٔ بر در ترا چه . اسرارنامه .

کبود از بهر آن پوشید کردون   که همچون حلقه زآن در ماند بیرون . اسرارنامه .

بکرد حلقه جمعم بر آری   چو حلقه دائمم بر در نداری . بلبل نامهٔ عطار .

جهد میکن تا رهی یابی درون   ورنه مانی حلقه وار اندر برون . مولوی .

۲۵ خود پرستی چو حلقه بر در نه   بی خودی را چو حله در برکش . خاقانی .

خالیم چون قفل ویك چشمم چو زرفین لاجرم   محلس ارباب همت را چوحلقه بر درم . خاقانی .

عاشقان چون حلقه بر در مانده اند   زانکه نزدیك تو کس را راه نیست . عطار .

غم ازآن دارم که بی تو همچو حلقه بردرم   تا تو ازدر درنیائی ازدلم غم کی شود . عطار .

حلقه ام من گمشده پا و سرم لاجرم چون حلقه بیرون درم . عطار .
مردان چونگین مانده در حلقهٔ معنی وز حلقه بدر مانده چون حلقهٔ در من . عطار .
خون دل از ساغر جان کرده نوش حلقه شده بر در دردي فروش . خواجو .
دولت سرای سلطنتش را سپهر پیر درگوش کرده حلقه وچون حلقه بردراست . سلمان ساوجی .

۵ **مثل حلقهٔ خاتم** . تنك . مثال :
دشمن تو چون نگین گر تا بگردن در زراست
کین تو بر وی جهان چون حلقهٔ خاتم کند . رضی نیشابوری .

مثل حلقهٔ میم . مضیق . تنك . مثال :
زود بینی ز عرض موکب او عرصه ها تنگتر زحلقهٔ میم . ابوالفرج رونی .

۱۰ **مثل حلوا** . شیرین . نرم . سخت فرتوت .
مثل حمالها . که لقمهٔ بزرك برمیدارد .
مثل حمام . جامه یا مکانی گرم .
مثل حمام جن است یکی از یکی دراز ترند . رجوع به حمام جن است ، شود .
مثل حمام زنانه . جائی پر هیاهو . مثال :

۱۵ خلوت سرای اوست چو گرمابهٔ زنان پر قال وقیل و ولوله و پرصدا شده . امیدی .
از شوق مدیح تو چو حمام زنان است مغز سرم از غلغلهٔ جوش معانی . قاآنی .

مثل حمامیها . بی‌شرم . گرد کننده و برندهٔ غذا ها از سفره .
مثل خاتون پنجره . زنی بی‌حیا . زنی که بعجله وسرعت سخن گوید . زنی باچهرهٔ آبله ناك .
مثل خار پشت سر دزدیدن . مثل خار پشت آماج تیرها شدن .

۲۰ بدیده گرز گران سنك ماه بر کتفش چوخارپشت سر اندرکتف کشد هرماه . ابوالفرج رونی .
ز شرم همت تو هر زمان بر اوج فلك چوخار پشت‌سر اندرکشد زحل بشکم . عبدالواسع جبلی .
خارپشت است اعادیش تو گوئی که مدام سرکشیده زسرخنجر اودرشکم است . عبدالواسع جبلي .
تنی که با تو دراین‌دشت لاف شوکت زد چوخارپشت‌زشوکش‌قضا مشوك‌ساخت . کاتبی .
از هیبت بلارك خارا شکاف تو دشمن‌چوخار پشت سراندرشکم کشید . عبدالواسع جبلی .

۲۵ گل از شرم روی تو چون خار پشت کشیده سر اندر گریبان‌خویش . رضی‌الدین نیشابوری .
گر بشنود نهنك بدریا ز زخم تو چون‌خارپشت سینه‌کندپیش‌سرحصار . ازرقی .
زبیلك‌فتنه‌را کردند‌همچون خارپشت اکنون نمیداند که‌درعالم‌کجاوچون کندسر بر . سیدحسن‌غزنوی .

از ننك همدمان كه چو موشند زير رَو | چون خارپشت سر بشكم دركشيده‌ايم . سيف اسفرنك .
چو خار پشتی کشم ز بیر آزارش | که موی بر تن صبرم ز زخم او بشخود . جمال‌الدین عبدالرزاق .
سر درکشیده بود بکردار خار پشت | بر نیزها ز بیم بجنك اندرون سنان . ازرقی .

مثل خاصه ململ . پارچهٔ سست و بی دوام .

۵ **مثل خاك** . بیقدر و قیمت . افتاده و فرو تن . با وقار و درنك .

مثال : می فروشم آبروی خویشتن | بر درت چون خاك ارزان درنگر . عطار .
همچو خاکم در زمین افتاده خوار | سر زمین تا آسمان چندي کشی . عطار .
چو باد و خاك بدانی مگر شتاب و درنك | چو رمح و سیف بدانی مگر طعان و ضراب . مسعودسعدسلمان .

مثل خاکشی . بنهایت خرد شده . کسی که با خویهای گوناگون سازش کند . دانه های خرد

۱۰ وبسیار ازتب حصبه دربدن . نظیر : خرد خاکشی . خاکشی مزاج .

مثل خاله خرسه . زنی فربه ، جامه های بسیار پوشیده .

مثل خاله خمره . زنی فربی باشکمی بزرگ .

مثل خاله خمیره (یا) ماما خمیره . با رخساری گوشت ناك .

مثل خاله سوسکه . دختری خرد چادر کرده .

۱۱ **مثل خاله قورباغه** . رجوع به فقرهٔ قبل شود .

مثل خامه . رجوع به مثل قلم ، شود .

مثل خانمها . مؤدب .

مثل خانهٔ بهار . مثال :

این جهان را بعدل ورد آسا | همچو خانهٔ بهار باید کرد . مسعودسعدسلمان .

۲ **مثل خانهٔ جولاه ومگس** . جایی بیمناك . مهلکه . مثال :

این دهان جاشنی گیر بده وین رنگین سماط | تا مگس‌خرد است آن خانه جولاه نیست . مرحوم ادیب .

مثل خانهٔ خدا . بی فرش و اسباب .

مثل خانهٔ زنبور . سوراخ سوراخ . مثال :

بروز معرکه پیکان تیر او کرده | تن مخالف دین همچو خانهٔ زنبور . وطواط .
۱ چون خانهٔ زنبور شد این خسته دل من | وآن غمزهٔ غماز تو چون نشتر زنبور . لامعی .
هر که چون زنبور خدمت را میان بپشت بست | تیر چرخ او را جگر چون خانهٔ زنبور کرد . عبدالواسع جبلی .
کشته از میخ نعال مرکبان تحت الثری | گاو را چون خانهٔ زنبور در تن استخوان . عبدالواسع جبلی .
گردد از زخم خدنگ او چو بردار دکمان | گردد از نوك سنان او چو بگشاید کمین

مهره چون زنبور خانه درسر مار شکنج — زهره چون الماس ریزه درتن شیرعرین . عبدالواسع جبلی .

سرون گاو زمین را چو خانهٔ زنبور — که درنگ مشبک کند به میخ نعال . عبدالواسع جبلی .

ز بیم خنجر بران او دربیشه سال ومه — زنوك ناوك پران او در کوه جاویدان

بشکل نقطهٔ سیماب باشد زهرهٔ ضیغم — بسان خانهٔ زنبور باشد مهرهٔ ثعبان . عبدالواسع جبلی .

۵ کند به تیر چو زنبور خانه سندان را — اگر نهند بر آماجگاه او سندان . فرخی .

ز غمزهٔ تو مشبك چو خانهٔ زنبور — بسینه دردل من دائماً در افغان است . رفیع الدین لنبانی .

با ناوك تدبیرش و با نیزهٔ عزمش — چون خانهٔ زنبور شود سد سکندر . معزی .

مثل خانهٔ گازر .

من مگر دارابم وگیتی همای تاج خواه — گشت ازین روهفت کشورخانهٔ گازر مرا . مرحوم ادیب .

۱۰ رجوع به داستان گازر وکودکی داراب درشاهنامه شود .

مثل خایهٔ حلاج . لرزان .

مثل خر . نادان . برد بار .

مثل خر آسیا . درکار وتعب همیشگی . رجوع به مثل گاو عصار ، شود .

مثل خر ازشیر رمیدن . اقتباس : از آیهٔ کانهم حمر مستنفرة فرت من قسورة . قرآن

۱۵ کریم سورهٔ ۷۴ . آیهٔ ۵۱ . مثال :

از من چو خر ز شیر مرم چندین — ساکن سخن شنو که نه سکینم . ناصرخسرو .

چون گریزی از علی کوشیرودین ایزداست — گر نه‌ستی بدین اندر حمار ای ناصبی . ناصرخسرو .

پرخاش مکن سخن بیاموز — از من چه رمی چو خر ز قسور . ناصرخسرو .

شیر دادار جهان بود پدرشان نشگفت — گر ازایشان برمند آنکه یکایك حمرند . ناصرخسرو .

۲۰ حسد آمد همگانرا زچنان کار ز ازاو — برمیدند و رمیده شود از شیر حمیر . ناصرخسرو .

خازن علم قران فرزند شیر حیدراست — ناصبی گرخر نباشدزوش چون بایدرمید . ناصرخسرو .

شیر خدایرا چو مخالف شود کسی — هرگز مکن مگربخری هیچ تهمتش . ناصرخسرو .

شیر خدای بود علی ناصبی خر است — زیرا همیشه می برمد خر ز هیبتش . ناصرخسرو .

مثل خر از نشتر یا ازنیش ترسیدن یا رمیدن .

ای دوست مرا دید همی نتوانی — بیهوده چرا روی زمن گردانی

۲۵ بیجرم و جنایتی که از من دانی — چون پیر خر از نیش زمن ترسانی . فرخی .

هرکه بر اسب نیاز تاخت بدرگاه او — ازبر اوجست آزهمچوخر از نیشتر . عمادی شهریاری .

پرخاش مکن سخن بیاموز — از من چه رمی چو خر ز نشتر . (۱) ناصرخسرو .

(۱) نیش ونشتر دراین سه مثال ظاهراً بمعنی سُك باشد .

مثل خر بریخ ماندن . پیش جنبیدن نتوانستن . مثال :

بس کسا کاندر گهر و اندرهنردعوی کند همچوخر دریخ‌بماندچون‌گه‌برهان بود . فرخی .
لیکن این دو س زود با خفتند خر بیا خفتند پیشك چو دود بر یخ . ناصرخسرو .
و هستند در این روزگار ما گروهی عظامی با اسب و استام زر و جامه های گرانمایه وغاشیه
٥ و جناغ که چون بسخن گفتن و هنر رسند چون خر بر یخ بمانند . ابوالفضل بیهقی .
تا چند سنائی نوان را چون خر بر یخ فرو گذارم . سنائی .
ای که خلقان را تو خر میخواندهٔ این زمان چون خر براین یخ ماندهٔ . مولوی .
در این میانه فرو مانده‌ام چوخر دریخ بیك اشارت ازاین گفتگوی بازخرم . اخسیکتی .
ای سروری که دشمن استر دسب زتو اندرممرحادثه‌چون‌خربه‌یخ‌براست . رضي‌الدین‌نیشابوری.
١٠ این بیان اکنون چو خر در یخ بماند چون نشاید بر جهود انجیل خواند
کی توان با شیعه گفتن از عمر کی توان بر بط زدن در پیش کر . مولوي .
خرخمخانه‌زمن‌چون خر بریخ مانده‌است عاجز از رفتن‌و استادن و درافتادن . سوزنی .
نظیر : مثل خر در خلاب ماندن . مثل خر در گل ماندن . مثل خر در شلکا ماندن .مثل‌خر در وحل افتادن. مثل خردرخرو خفتن .

١٥ **مثل خر چشم به آب و علف داشتن .**

مثل خرچنگ . کجرو ، واپس رو . مثال :

بدولت تو از این دس بچرخ‌دون با ما نه‌نیش‌یازدعقرب‌نه‌کج‌رودخرچنگ . جمال‌الدین‌عبدالرزاق .
همه خرچنگ طالع خویشم که همه راه باز پس سپرم . خاقانی .
زسعی او چه عجب‌اندر استقامت ملك که کجروي بنهد ارطبیعت‌خرچنگ . رفیع‌الدین لنبانی .
٢٠ روز حرب از پیش او خرچنگ‌وار پس خزیدن عادت بد خواه باد . ابوالفرج رونی .
درچشمهٔشرع کج روم چون خرچنگ دربیشهٔ دین چو روبهم پر نیرنگ
بر منبر وعظ همچو در کوه پلنگ در دلق کبودهمچودر نیل نهنگ . شرف‌الدین‌یزدی .
بگفت فریبنده تا نگروی که چون پنج پایه است در کژ روی . مرحوم‌ادیب .
همه در پیش سر فکنده چو چنگ همه واپس دویده چون خرچنگ . ازسیرالعبادسنائی.
٢٥ بزیر چنگ خرچنگ اندري تو از آن هر ساعتی واپس تری تو . اسرارنامهٔعطار .

مثل خرچنگ قورباغه . خطي بد .

مثل خر دجال . آنکه گاه رفتن جمعی غوغا گونه بدنبال دارد .

مثل خر درخرو(یا) درخلاب (یا)درشلکا(یا)درگل(یا) دروحل (یا)دریخ ،

ماندن (یا) خفتن (یا) افتادن • بیش حرکت نتوانستن . نا توان شدن .

مثال : چو پیش آرند کردارت بمحشر — فرومانی چو خر در جای شلکا . رودکی .
بس کسا کاندر هنر و اندر گهر دعوی کند — همچو خر در خر و ماند چون گه برهان شود . فرخی .
چو شهرو نامه بگشاد و فرو خواند — چو پی کرده خر اندر گل فروماند . ویس‌ورامین .
۵ شاشرا تب اندر دل فتاده — نشاطشرا خر اندر گل فتاده . ویس‌ورامین .
چو بشنید این سخن رامین بیدل — چنان شد چون خری وامانده در گل . ویس‌ورامین .
وگرچه آتشم در دل فکندی — مرا مانند خر در گل فکندی . ویس‌ورامین .
باستدعای خرواری دو هیزم — زمستانی چو خر در گل همیخفت . انوری .
نطقم اندر حجاب شرم بماند — خرم اندر خلاب عجز بخفت . انوری
۱۰ بنده با مشت خر بطی امروز — چون خر اندر خلاب افتاده . انوری .
مانم بچشم سنبه بگاو خراس لیك — هستم ز آب دیده چو خر مانده در خلاب . کمال اسمعیل .
بپای پیلتن است چنان عاجز فندخصمت — که هر کس بیندش گوید خری اندر خلاب است این . ابن‌یمین .
بماند دشمن بحال صورتش در گل — چو خر ز صاعقهٔ گرز گاو پیکر او . طهیر .
نیم من مرد ناز او که با این چاره سازیها — دلم چون خر بگل درماند از آن باز بخروارش . مجیر بیلقانی .
۱۵ باران بیر گشته شبا روزی و عدو — ز اشتر دلی خویش چو خر مانده در خلاب . رضی نیشابوری .

گوساله را خدای دانستند لاجرم چون خر در خلاب افتادند مسلیمه را پیمبر خواندند اینك از دروغ دریغی بدست دارند از عقد العلی .

بار اوفتادگانرا در سر زنش نگیری — ناگاه اگر زعشقی خر درخلابت افتد . اوحدی .
از هیبت تو فتنه چو بز جسته بر کمر — وز صولت تو خصم چو خر مانده در خلاب . کمال اسمعیل .
۲۰ بعقل این راه کم رو کاندرین راه — جهان خلق چون خر در خلاب است . عطار .
اخترانرا که ره دو اسبه روند — همچو خر در خلاب بنماید . عطار .
شکر کن تا نایدت از بد بتر — ورنه مانی ناگهان در گل چو خر . مولوی .
نمیدانم دگر اینجا بناچار — چو خر درگل فرو ماندم بیکبار . از بلبل‌نامهٔ عطار .
عقل در شرحش چو خر در گل بخفت — شرح عشق وعاشقی هم عشق گفت . مولوی .
۲۵ و رجوع به مثل خر بریخ ... ، شود .

نظیر : اصبح فی مادهاه کالحمار الموحول

مثل خر دل • نهایت خرد . وان کان مثقال حبة من خردل . سورهٔ ۲۱ . آیهٔ ۴۸ .

بر گرز سندان شکافش عجب نی — که البرز حجم سسدان نماید . خاقانی .

مثل خر زخمی . با ریش و جراحتی بسیار .

مثل خرس . فربه . پرخوار . مثال :

بارنده همچویوز و شکم‌بنده‌همچوخرس درنده همچوگرگ ورباینده چون‌کلاب . مسعودسعد .

مثل خرس تیر خورده . بسیار خشمگین .

۵ **مثل خرس خونسار** . نا تراشیده ، بی ادب ، نا هنجار . فربه .

مثل خر که در پالان گر بیند . مثال :

شرف‌الدین چوخران بردترا پالان پیش کینه میجوئی ازوی چوخرازپالانگر . سوزنی .

اشاره : نمایند هرشب خران‌را بخواب که پالانگران را بیرده است آب . سلمان ساوجی .

گویند گرفت یار تو بار دگر از رشك همی گویند ای‌جان پدر

۱۰ جانا تو بگفتگوی ایشان منگر خر خو بیندکه غرقه شد پالانگر (؟) فرخی .

مثل‌خرگوش . گاهی ماده گاهی نر .

گر زمردی‌دم‌زنم ای‌شیرمردان‌مشنوید زآنکه چون‌خرگوش‌گاهی‌ماده وگاهی‌نرم . خاقانی .

نظیر : مثل غلیواج . مثل زغن .

مثل خرما . دانه های توت درشت و شاداب .

۱۵ **مثل خرمن** . گیسوانی انبوه و دراز .

مثل‌خرمیان‌ده . آنکه‌همه‌کس بی مزدی کارخودبدورجوع‌کند : نظیر: اتخذوه‌حمارالحاجات .

مثل خروس . کثیر الشهوه .

مثل خروس بی‌محل . آنکه سخن به بجاي گوید و خواهش به بوقت کند .

مثل خروس جنگی . هنگامه جو ، غوغا طلب .

۲۰ **مثل خریکه بنعلبند بیند** . با نظری خشمگین .

مثل خز ادکن . بسیار نرم و خوش . مثال :

روزخوش‌می‌خوروشب‌خوش‌برامدرکش دلبر از خوشی و رمی چوخزادکن . فرخی .

مثل خس بر سر (یا) بروی آمدن .

کویت‌ازاشکم‌چودریا‌گشت‌ومیرسم‌ازآنك برسرآیندازین‌رقیبان سبکسارت‌چوخس . اوحدي .

۲۵ **مثل خسرو وشیرین** . مثال :

ذکا و ذهن تو در سبق وامق و عذرا سخا وطبع تودرعشق‌خسرو وشیرین . مسعودسعدسلمان .

رجوع به لیلي و مجنون ، شود .

مثل خشت . ماسی سطبر و زفت .

مثل خشخاش . ریز ریز . بأجزائی بسیار خرد بخش شده .

خصم چون مهر اسداز نوك سریر کلك تو — گرددش خرد استخوان در تن چو تخم کوکنار .

بر گرفت آن آسیا سنك و بزد — بر مگس تاآن مگس واپس خزد

سنك روی خفته را خشخاش کرد — وین مثل بر جمله عالم فاش کرد

۵ مهر ابله مهر خرس آمد یقین — کین او مهر است و مهر اوست کین . مولوی .

مثل خط ترسا . کج رو . مثال :

فلك کجرو تر است از خط ترسا — مرا دارد مسلسل راهب آسا . خاقانی .

بتو کج رود هر که چون خط ترسا — بسوزاد قلبش چو قندیل راهب . قاآنی .

مثل خط جن . خطی بد .

۱۰ **مثل خط مسطر** . راست . مثال : کارطفر راست کن چون خط مسطر بتیغ . مجیر بیلقانی .

مثل خط میر . خط با هرچیز خوب . نظیر : مثل نگار . مثل زر .

مثل خلال . نحیف . باریك . مثال :

نعمت وصلت ارشبی روزی من کند فلك — باز رهانم ارهوس این تن چون خلال را . فلکی .

مثل خمره . شکمی بزرك .

۱۵ **مثل خمره اتو کشی** . سری بزرك و بدشکل .

مثل خم عیسی . حضرت عیسی علیه السلام در بدایت حال صباغی کردی و یك خم بود که هرجامه را در آن زدی هر رنگی که خواستی برون آوردی . نقل از حواشی مثنوی . مثل :

او ز یك رنگی عیسی بو نداشت — وز مزاج خم عیسی خو نداشت . مولوی .

عیسیم رنك بمعجز سازم — بقم و نیل بدکان چکنم . خاقانی .

۲۰ عیسی ار معجزه بر سازد رنك — او چه محتاج به نیل و بقم است . خاقانی

رنك خم عیسی است بادهٔ گلرنك فام — اشك برمریم است نالهٔ درمام(؟)صبح . خاقانی .

مسیح رنگرز زین نیل گردان — اسورن میکند نام تو بر جان . اسرارنامه .

اشاره : همت و آنکه رغیر برك و نوا خواستن — عیسی و آنکه بوام نیل و بقم داشتن . خاقانی .

تا خم یکرنگی عیسی ما — لشکند نرخ خم صد رنك را . مولوی .

۲۵ **مثل خنجر** . جوابی سخت . گفتاری نافذ . مژگانی تیز .

مثل خندهٔ برق . کوتاه . بی دوام .

دردا که ز عمر آنچه خوش بود گذشت — دوری که دلی دراو بیاسود گذشت

ایام جوانی که بهاری خوش بود — چون خندهٔ برق وعهد گل زود گذشت . سیف اسفرنك .

مثل خواب بیاد آمدن . بسیار مبهم چیزی را بخاطر داشتن .

مثل خوارزمیان . شکم خواره . مثال : صوفی وار لبیك اجابت را جملگی لب و دندان شدند وخوارزمی وار لقمهٔ دعوترا همگی معده و دهان . مقامات حمیدی .

خاصیت هندوان دارد هنگام خفت عادت خوارزمیان گاه شراب وطعام . لامعی .

۵ درهر ناحیتی و ولایتی چیزی بود بدان ناحیت و ولایت منسوب . گویند : حکمای یونان . و زرگران شهرحران . وجولاهگان یمن . و دبیران سواد بغداد . کاغذیان سمرقند . صباغان سجستان . عیاران طوس . گربزان مرو . (یا کزیران مرو ؟) . ملیح صورتان بخارا . زیرکان ونقاشان چین . تیر اندازان ترك . ودهاة بلخ . اصحاب ناموس غزنین . جادوان ومشعبدان هند . وضعفای کرمان . و اکراد فارس . و ترکمانان حدود قونیه و انگوریه از طرف روم . و صوفیان دینور . و دزدان و

۱۰ متواریان نواحی ری . وطعام خورندگان و پارسایان خوارزم . و ادبای بیهق . وغرض ازین نسبتها آن بود که درهیچ موضع دیگر مثل این چیزها که یاد کرده آمد نبود مگر درین نواحی و ولایات . تاریخ بیهق . درخوارزم گرما و سرما مفرط بود و قولنج و جوع کلبی . تاریخ بیهق .

مثل خواهر . مهربان .

مثل خوشهٔ انگور . بعض شعرا زلف را به خوشهٔ انگور تشبیه کنند ومتخذ از تشبیهات شعرای

۱۵ عرب است لیکن این تشبیه در فارسی نا پسندیده است . مثال :

کشیده زلف گره گیر درمیان دو لب چو خوشهٔ عنب اندر میانهٔ عناب . امیرمعزی .

شیر بارد همیشه دیدهٔ من از غم آن دو خوشهٔ انگور . قطران .

مثل خوك . بی ادب . خشمگین .

مثل خون . هندوانهٔ سرخ . چشم مردی خشمناك یا سیاه مست .

۲۰ **مثل خون سیاوش سالی یکبار بجوش می آید** . رجوع به خون سیاوش ... شود.

مثل خون کبوتر . سرخ . لعلگون .

مثال : لبان لعل چون خون کبوتر سواد زلف چون پر پرستو . سعدی .

بتی دارم از ماه گردون نکوتر دو زلفش سیه لب چو خون کبوتر .

مثل خون ناحق . بی مقدمه بمطالبهٔ چیزی برخیزنده .

۲۵ **مثل خون و برف** . رخسار یا بدنی سرخ و سفید .

مثال : همیدون نار و آذرگون وگلگون برخ چون برف وبروی ریخته خون . ویس ورامین .

مثل خیار . انگشتانی دراز وفربی .

مثل خیار (یا) مثل خیار تر بدو نیم کردن .

مثال : پیش عدو خوار ذوالفقار خداوند شخص عدو روز گیرودار خیار است . ناصرخسرو .

مثل خیاطهٔ ابریشم . رشتهٔ باریك . لبی نازك .

مثل خیزران برخود پیچیدن . مثال :

همی لرزد بخود بر بید گوئی برگ بیدستی همی پیچد بخود بر رمح گوئی خیزران آمد . کمال اسمعیل .

مسکین ضعیفه والدهٔ گنده پیر من برخود همي بپیچد ازاین غم چو خیزران . وطواط .

مثل خیك . با ورم . با آماس . شکمی بزرگ .

مثل خیك نفط . شکمی کلان و سیاه .

مثل خیل زنبور . بجماعت بطرفی حمله برده .

تیغ داران قصا با تیر های آبدار برسر اعدای توچون خیل زنبور آمده . لامعی .

مثل خیمه . چارقدی بزرگ .

مثل داغ گازر . نرفتني . محو نشدنی .

آلایش خون لنکر چین با فیض سحاب سیل گستر

از چشمهٔ تیغ بندگانش هرگز نرود چو داغ گازر . سیف اسفرنگ .

چشمهٔ مهر تو داغی است که هرگز نرود از دل سوختگان همچو خط قصاران . سیف اسفرنگ .

بردل من نشان غم مانده چو داغ گازران تاتو زنیل رنگ رز برگل ترنشانکري . خاقانی .

مثل دال . بخم . دوتا . کوژ . مثال :

ماهي که قاف تاقاف ازعکس اوست روشن چون روی تو بدیده پشتی چو دال کرده . عطار .

میران براو همچو الف راست برآیند گردند زبس خدمت او کوژتر از دال . فرخی .

ز قهر او شده کوه گران چو حلقهٔ میم زخدمتش شده پشت فلك چو قامت دال . سنائی .

کسی که با تو دلش چون الف نباشد راست زهیبت تو شود قامتش خمیده چو دال . معزي .

کاین فلك منحنی سالخورد قدّ الف وار مرا دال کرد . خواجو .

مثل دانه برتابه . ناشکیبا . بی قرار . مثال : چون دانه برتابه مضطرب می باشید . مرزبان نامه .

بسان دانه بر تابه فشانده براه دلبرش دیده نمانده . ویس ورامین .

بسان دانهٔ بر تابه بی رام بمانده چشم بر راه دل آرام . ویس ورامین .

مثل دایره . بی پا وسر . سرگردان .

کارم از دست شد و کار مرا نیست چون دایره پائی و سری . عطار .

چون دایره بی پا و سرم زانکه بوداری بر دایره ماه رخ از نقطه دهانی . عطار .

چون‌دایره سرگردان چون نقطه‌قدم‌محکم صددایره‌عرش‌آسا درنقطهٔجان مانده . عطار .

مثل دایره . قماشی با آهار زیاد . کلمهٔ دایره به گمان من لحنی در دو رویه است .

مثل دبه . سیاه . پر باد .

چندانکه بشوئی همه دل قار چو دبه چندانکه بجوئی‌همه تن‌ریش‌چو مکنس . اخسیکتی .

عالمی پر شور و فریاد آمده است جله همچون دبه پر باد آمده است . عطار .

مثل دبهٔ روغن چراغ . بسیار شوخگن .

مثل دختر کور . نهایت محجوب و شرمگن .

مثل دده سیاه . با لبی سطبر . زنی یا مردی همیشه ژکان و دنان .

مثل دده مطبخی . چرکین ، شوخگن .

مثل در . دندانی سفید . یخی صافي و روشن . سخنی نغز . مثال :

لاف از سخن چو در توان زد کان خشت بود که پرنوان زد . نظامي .

مثل درخت . پافشارنده و ثابت .

مثال : همان کوهیان تیز آهنگ نیز ستادند در کینه گاه ستیز

نکردند سستی در آن کار سخت فشردند در سنگ پا چون درخت . امیرخسرودهلوی.

مثل دردی بجام . بجای مانده .

جسم ضخمی داشت کس او را نبرد ماند در مسجد چو اندر جام درد . مولوی .

مثل در شاهوار . دندان هائی سخت سپید وبه اندازه ـ الفاظی گزیده .

خسروانظم‌که‌وصف‌بحر‌جوددست‌تست درخوشابی‌وطراوت‌چون درشهوارباد . کاتبی .

مثل دریا . پهناور . جوشان ، خروشان . مثال :

دل خواجه است که هرگز نگراید بدرم دل خواجه نه دلستی که همانا درباست . فرخی .

آب رخ مرد ز دربا دلیست حاصل درویش ز بیحاصلیست . خواجو .

خجسته درگه محمود زاولی دریاست چگونه دریا کآنرا کرانه پیدا نیست . فردوسی .

دریا دل و آفتاب رایم فرق فلك است زیر پایم . امیرحسیني.

مثل دست چنار . تهی .

قصه کوته شنو زسیم و ز زر کف تهی مانده ام چو دست چنار . ولی‌دشت‌بیاضی.

مثل دست‌خر . به طنز ، بچهٔ قنداقی در بغل . نظیر : مثل دستهٔ هاون .

مثل دست سوخته داشتن . نهایت رعایت ونواخت کردن .

مارا چو دست سوخته میداشتی بعدل دربای ظلم‌سوخته جان چون گذاشتی . خاقانی .

من که چودست سوخته دارمت ازچه هرزمان ازسك پاي سوخته حال دلم کنی بتر . مجیربیلقانی .

مثل دستگاه کفشگران . بسیار پریشان . مثال : خطی چون دستگاه کفشگران پریشان عبارتی چون هذیان محموم نامفهوم . از نفثة المصدور زیدری . نظیر : مثل بنگه لولی .

مثل دسته جارو . سبلتی بزرك وآویخته .

مثل دستهٔ گل . کودکی پاکیزه .

۵ **مثل دستهٔ هاون** . بنوبیخ ، بچه درقنداق وبغل . نظیر : مثل دست خر .

مثل دف تر . بی آواز .

مثال : دفتر بیمدح تو دف تراست در طرب نارد کسیرا دف تر . سوزنی .

ای دفتر شعر پدرت آنکه بهر بیت راوی‌زفروخواندن‌اوچون‌دف‌ترماند . سوزنی .

مثل دف سور . بی گناهی مأخوذ و معاقب .

۱ مثال: نصیب‌من‌همه رنج‌وجهان‌پرازشادی تبارك الله گوئی مگر دف صورم . رضی‌الدین .

مثل دلق صوفیان . ریش ریش .

زصدمت فلك پیر کو مرید شه است شوندخصمان چون دلق صوفیان افکار . اخسیکتی .

مثل دلو حاج میرزا آقاسی . یکی در درون ویکی بیرون .

مثل دمامه . دختری خوش بیان که گاه تکلم دستها را به اشاره حرکت دهد .

۱۵ **مثل دم سك** . کج .

زعم‌من است کاسمان سجدهٔ‌بیدلان‌کند زان‌چودم‌سکان‌بودپشت دوتای‌آسمان . خاقانی .

ازجور این‌سپهرکه‌کژچون‌دم‌سك‌است چون سك فغان زار سحرگه برآورید . خاقانی .

مثل دم کژدم . برگره . مثال : همچو دم کژدم است کار جهان برگره . خاقانی .

مثل دم مار . نانی نلخ . نظیر : مثل گنه‌گنه . مثل ربالك .

۲۰ **مثل دنبه** . نرم . سفید . چون پشت دست ، شکم ، یا نانی بائت .

مثل دندان فیل . دندانی بزرك .

مثل دندان گراز . رجوع به فقرهٔ قبل شود .

مثل دواسب کالسگه . همراه . شبیه .

۲۵ **مثل دوال بر آتش** . پیچان . مثال :

زنجیر عشق گاه جنون ازتف دلم پیچد بخود چنانکه برآتش بهی دوال . ولی‌دشت‌بیاضی .

مثل دوال‌پا . خودرا بدیگری پیچنده .

مثل دوبادام درپوستی . نهایت صدیق . تنگ درآغوش یکدیگر .

مثل دود . سریع و تند . زود صرف شده .

مثال : چو زنیکو نه بسیار زاري نمود سپه را بر انگیخت مانند دود . فردوسي .

همانندم باز را فرمود هان زود بر وچون آتش و باز آی چون دود . از بلبل نامهٔ عطار .

مثل دودهٔ مرکب . ( ) بسیار سیاه شده .

۵ **مثل دوستی خاله خرسه** . رجوع به دوستی خاله خرسه ، شود .

مثل دوطفلان مسلم . غریب ، مظلوم .

مثل دوك . لاغر .

مثال : یکی را حکایت کنند ازملوك که بیماری رشته کردش چو دوك . سعدی .

مثل دوك سیاه . ازلاغری سیاه شده .

۱۰ **مثل دهاتیها** . بی ادب . لقمهٔ بزرك بردارنده . جامهٔ زرد ، سبز یا سرخ تند پوشیده .

مثل دهان ناخوشها . تلخ . بدمزه .

مثال : مزهٔ در مذاق وقت نماند دهر گوئی دهان بیمار است .

مثل دیبای شوشتر . مثال :

پیراهنست کوی ز دیبای شوشتر کز نیل ابره استش واز عاج آستر . منوچهري .

۱۵ ششتر چو رخ تو ندید دیبای عسکر چو لب تو ندید شکر

با دو رخ و با دو لب تو مارا ایوان همه چون ششتر است وعسکر . قطران .

مثل دیگ . ظرفی سیاه .

مثل دیگ بر آتش . جوشان ، خروشان . مثال :

چو دیگی بر سر آتش بجوش است نمی خسبد مدام اندر خروش است . ازبلبل نامهٔ عطار .

۲۰ **مثل دیلاغ** . قامتی بلند و لاغر . دیلاغ کلمهٔ ترکی است وگویا بمعنی شتر ماده باشد .

مثل دینار . زرد .

گر خبر از درد من نیست ترا در نگر تابتو گوید درست روی چودینار من . اوحدی .

---

(۱) کلمهٔ دودهٔ مرکب بی‌هیچ شبهه اصل کلمهٔ مرکب بمعنی مداد و سیاهی و زگالاب و نقس است .

۲۵ در قدیم آنرا دوده میگفته اند چه آنرا از دوده وخوال می‌گرفته اند چنانکه سعدی فرماید :

آتش به نی قلم در افتاد وین دوده که میرود دخان است .

وسپس که آنرا کامل‌تر کرده‌اند ومثلا بازاج و نبات وغیره آمیخته اند دودهٔ مرکب نامیده‌اند وبکثرت

استعمال دوده را حذف کرده ومرکب اسم داده اند وهمین تعبیر مثلی نیز مؤید این دعویست .

وان نار بکردار یکی حقهٔ ساده | بیجاده همه رنگ بدان حقه بداده
لختی گهر سرخ در آن حقه نهاده | لختی شطب زرد بر آن روی فتاده
بر سرش یکی غالیه دانی بگشاده | وآکنده درآن غالیه‌دان سوش‌دینار . منوچهری
وان قطره باران که بر افتد بگل زرد | گوئی که چکیده است گل‌زرد بدینار . منوچهری .
۵ امروز همی بینمتان بار گرفته | وز بار گران جرم تن ادبار گرفته
رخسارکتان گونهٔ دینار گرفته | زهدانکتان بچهٔ بسیار گرفته
آورده شکم پیش و ز گونه شده رخسار . منوچهری .
ز بیم تیغ تو آنرا که دشمن دارتو باشد | همه ساله دورخ بر گونهٔ دینارتو باشد . فرخی .

مثل دیو . ناحیهٔ کلان .

۱۰ **مثل دیوار** . ساکت . بی جنبش .

مثل دیوار گوشتی . حاجب ماوراء .

مثل دیوان بلخ . مثال .

این مگر آن حکم با شکوفهٔ بلخ است | آری بلخ است روستای سپاهان . خاقانی
رجوع به حکم سدوم . شود .

۱۵ **مثل دیو ازآهن گریختن** .

ز دست طبع وزبانت چنان گریزد بخل | که دیو ازآهن و لاحول ولفظ استغفار . ازرقی .

مثل دیو از قل اعوذ گریختن . مثال :

گریزنده گشته است بخل از کفش | کفش قل اعوذ است و بخل اهرمن . فرخی .

مثل دیو از لاحول گریختن .

۲۰ مثال : ز توقیع همایون تو گردد | چو از لاحول دیو فتنه مدحور . ابوالفرج‌رونی .
بدخواه لعین را بود از هیبت نامت | قهری که زلاحول بود دیو لعین را . معزی .
زدست و طبع‌و زبانت چنان گریزد بخل | که‌دیو از آهن‌ولاحول‌ولفظ‌استغفار . ازرقی

مثل دیو سفید . بلند بالا و فربه وسفید .

مثل ذره سرگردان .

۲۵ چون ندیدم آفتاب روی او | بر مثال ذره سرگردان شدم . عطار .
اندر هوای روتو ای آفتاب حسن | تا کی زنم چو ذرهٔ‌سرکشه دست‌وپای . عطار .

مثل ذغال . سیاه : ابری‌تیره ، رنگ چهرهٔ سیاهی گراییده از اثر توحه خون .

مثل راه بازار . پرآمد شد .

مثال : خلق ر هرسو نهاده رو بدر او راه ز انبوه گشته چون ره نارار . فرخي .

مثل رباب . دیگران ار او درخوشی وخود در رنج بودن .

جز بنده که در ترانهٔ مدحت دارد صفت رباب رامشگر
کرده بنوا و برك مجلس را واو بزرگ جان همی‌خورد شتر . اخسیکتی .

۵ رجوع به مثل دف سور ، شود .

مثل رخش . اسبی خوب . مردی بلند بالا وفراخ سینه .

مثل رستم . قوی . بلند بالا و تنومند . مثال :

تا بمردی کشتهٔ چون رستم دستان مثل درجهان بهر توهرجاداستانی‌دیگراست . عبدالواسع‌جبلی .
کوه پر از برف زیر ابر قویدست دیو سفید است زیر رستم دستان . قاآنی .
۱۰ گلشن و گل روضه و بستان بهم سرو چمن رستم و دستان بهم . خواجو .

مثل رستم در حمام . صورتی بي معني . نظیر : شیر علم . شیر شادروان . پیل‌گرمابه .

مثل رستم یکدست .

مثل رسن تاب . مثل رسن‌گر . ناروزبه . نابرقی معکوس . مثال :

خدایگانا امید داشت بنده رهی کهازثنای توبرسروران شود سرور
۱۵ بپارگاه تو هر روز پیشتر گردد کنون برسم رسن تاب میرود پستر . انوری .
چون رسن‌گر بپس آید همه رفتار مرا بهسغرمانم‌کوباز پس‌اندارد‌بز . (۱) . ابوشکور .
میوه‌ات باید که شیرین تر شود چون رسن تابان نه واپس تر رود . مولوی .
از کار عدوت چون روا گردد تعلیم توان سند رسن تابی . انوری .
برای آرزو برای نیاز هر روزی بسان مرد رسن تاب بار پس سفرم . سنائی .

۲۰ نظیر : مثل شتر پس می شاشد . ورجوع به مثل شاگرد رسن تاب ، شود .

مثل رطب . توتی درشت و آبدار .

مثل رعد . سخت غران .

مثل رقاصها . سبك . بالباسی کوتاه . بازلفی به رسم پیراسته

مثل رنك ماشطه یا مشاطه . ناپایدار . مثال :

علم کان نبود زهو بیواسطه آن نپاید همچو رنك ماشطه . مولوی .

۲۵ **مثل روباه** . گریز ومحتال . مثال :

ازآنکه حیله یکی ازخصال روباه است که شکار سیاست چوشدر بی حیلی . ادیب‌صابر .

(۱) کذا فی فرهنگ سروری . اگر برای سغر شاهد همین شعر باشد بنده گمان میکنم اصل شعر این طور بوده : به شتر مانم کو بار پس اندارد میز . رجوع به مثل شعر ، شود .

بحیله چو روبه فریبنده بود بکینه چو شیر ستیهنده بود . بوالمثل بخاری .

مثل رودخانه . دفع خون یا فضول با سیلابی مفرط .

مثل رودهٔ عمر . عمامه ودستاری بلند وازهم باز شده .

مثل رودهٔ گوسفند . رجوع به فقرهٔ قبل شود .

۵ **مثل روز** . روشن و آشکار . مشهور .

مثال:منم که بررخ گیتی چوروزمشهوراست همه فضایل جد و مناقب پدرم . طهیر .

امروز چو روز روشنم شد کاندر همه کار با تمام . مجیربیلقانی .

هرشب زعشق روی تواین چشم لعبت‌بازمن درخون نشیند تا کند چون روزروشن رازمن . اوحدي .

بی مه روی توچشم همچوابر بهمن‌است بی‌شب زلف تورازم همچوروز روشن‌است .

۱۰ جمال الدین عبد الرزاق .

مثل روضه خوان پشمچال . رجوع به روضه خوان پشمه ... شود .

مثل روغن چراغ . سرکنگبین یا شربتی دیگر که روشني درآن مطلوب است ، تیره وکدر .

مثل ریش بز . ریشی کوتاه و سرتیز .

مثل ریگ . به فراوانی . مثال: مثل ریگ پول خرج میکند

۱۵ **مثل ریك در دیده** . مثال : گفت حال این شهر برتو پوشیده نیست که حصانتی ندارد وچون ریك است در دیده . [illegible]

مثل ریم آهن . هزار چشم . سوراخ سوراخ . هزار چشم چوریم آهن است سینهٔ من خاقانی .

مثل زاغه . **مثل زاغهٔ گوسفند** . جایی تنك و گود وتاریك .

مثل زالو . چسبنده . سمج سیاه وتاریك .

۲۰ **مثل زانوی شتر** . پینه بسته .

مثل زبانهٔ شاهین . راست .

اگرزبانه شاهین براستی مثل است زبان تواست امام زبانهٔ شاهین . ادیب‌صابر .

مثل زر . برطبق مراد . زرد . دو روی . مثال :

روی‌من شدچوزرودیده‌چوسیم‌ازپی اشك گرنخواهی‌شوداز سیم‌تواین‌کارچوزر . سنائی .

۲۵ همواره دوستان‌ترا چهره چون گل‌است پیوسته‌دشمنان‌ترا روی‌چون زراست . معزی .

مویم چوسیم وروی چوزرشد زعشق آن کز سیم و زر ناب میان دارد وکمر

تازر او بدیدم شد موی من چو سیم تاسیم او بدیدم شد روی من چوزر . معزی .

آن چیست که خسروت نفرماید کش یاری پیش همچو زر کرده . مسعودسلمان.

زر بترازو بخواه ازمن و بامن مشو　گاهی چون زردورو گه چو ترازو دوسر . مجیرسلقانی
دستم همی بسیم ترت گر نمیرسد　کاررخم بدولت عشق تو چون زراست . رفیع الدین لبنانی .
گوئی که بزر چو زر شود کارم　مرگ اینجا پی سپر نخواهد شد (؟)
سلطان را ببین بمانم و می دان　کاین کار بزر چوزر نخواهد شد . عمادشهریاری.
٥ گر لعل لب تو در شهوارم داد　زلف تو شکستگی بسیارم داد
تا لعل لب تو کار من چون زربود　زلفت به ستیزه تاب بسیارم داد . عطار .
گفتی که بزر گردد کار تو چوزر آخر　تدبیر کنم وجهی گر هیچ زرم نبود . عطار .
تو کارم زان بر سیمین چوزر کن　تو لعلین کن رخ همچون زرم را . مولوی .
یك قطره از این ساغر کار تو کند چون زر　جانم بفدا بادا این ساغر زرین را . مولوی .
١٠ ای ز وجود تو کار ها چو نگارم　وی شده از جود تو چو زر همه کارم . جمال الدین عبدالرزاق .
زر از دوروئی و زردی بدشمنت ماند　ازآن زنکبت ایام خوار ومظلوم است . کمال اسمعیل .
بیارست کردن دو روئی چو زر　بکتمان رسم شهادت ادا . کمال اسمعیل .
بار آی بار دیگر تا کار ما شود زر　ازسرنگیر از سر آن عادت وفا را . مولوی .
باد کار موافق تو چو زر　باد اشك مخالف تو چو سیم . عبدالواسع جبلی .
١٥ روئی که لعل بودی پیش ثنای تو　ازغصهٔ شماتت اعدا چو زرشده است . سیدحسن غزنوی.
نظری درحق من کردی و من چون نرگس　گفتمش ازاین نظرم کار همه چون زر شد . کمال اسمعیل .
سخارا کار چون زر راست از دست سخاورزش　سخن را لفظ پردر است بالفظ سخندانش . ادیب صابر .
چو زر بود از جفا روی تو اول　ولی کارت چوزر خواهد شد آخر . از دهنامهٔ اوحدی
دوشم از وصل کار چون زر بود　تا بروز آن نگار در بر بود . اوحدی .
٢٠ خویشتن بر تو بزر است توان همچوکمر　زانکه تا سیم بر ان کار زر از زر گردد . اثیر اومانی .
گر صبر و زر بودی مرا کارم چوزر میشد ز تو　بی صبرم ار نه کار من نوعی دگر میشد ز تو . اوحدی .
جاودان باد چو زر کار تو پیش سلطان　بدسگال توچو زر زیرزمین مدفون باد . عبدالواسع جبلی.
جمله عالم را مسخر کرده تو　کار را با بخت چون زر کرده تو . مولوی .
٢٥ تا کار جان چون زر شود بادلبران هم بر شود　پابود اکنون سر شود که بودگردد کهربا . مولوی .
چو زر نخواهم خود را اسیر دست کسان　زحرص آنکه بزر همچو زر شود کارم . خاقانی .
کار عمال سرای ضرب همچون زر شده است　زآنکه زر بر مردمان یکسر مزور کرده اند . سنائی .
زر ندارم باتو کارم زان قبل ناساخته است　کاشکی زر دارمی تا کار چون زر دارمی . سنائی .

گر بودم سیم کار گردد چون زر — وربود سیم لوس و لابه فزایم . سوزنی .
فرخ کسی که از تو چو زر گشت کار او — باری مرا ز وصل تو نگشاد هیچ کار . عمعق .
من بر آنم که مدیح تو برانم بر خاك — تا شود خاك سیه کن فیکون زر عیار
وانگهی زر بدهم کار چو زر خوب کنم — پیش چون زر نکنم درطلب زر رخسار . انوری .
۵ گوئی چو زر شود همه کاری چو زر بود — کارت ز بی زریست که چون زر نمیشود . انوری .
چند بود بر زر و سیمت نظر — کار بدیدار نگردد چو زر . خواجو .
هر که از نام تو بر لوح جبین کرد نشان — کار و بارش بدرستی همه چون زر شده است . سلمان ساوجی .
چون نقره دلت با همه کس صافی و پاك است — کار تو درست از پی آن همچو زر آمد . سلمان ساوجی .
آن به که نمایم سفر اندر طلب سیم — تا کار من از سیم شود ساخته چون زر . قاآنی .
۱۰ گاهی نیز کار چون آب زر شدن گفته اند . مثال :
تا ز رای تو یافت پرتو نور — کار خورشید همچو آب زر است . رفیع الدین لنبانی .
از پی زر نسرچو آب از پی آن دوم که او — تا چو تو نقرهٔ کند کار دلم چو آب زر . مجیر بیلقانی .
نظیر : مثل نگار . مثل چك . مثل تیر . مثل خط میر .

مثل زرد چوبه . سخت زرد .

۱۵ **مثل زردهٔ تخم مرغ .** سیب زمینی پخته زعفرانی رنگ .

مثل زر نثار پی سپر شدن .

نکنم زر طلب که طالب زر — همچو زر نثار پی سپر است . خاقانی .

مثل زره . پر گره . به زمستانی به تابستانی . چو حلقهاء زره پرگره دو زلف دو ماه . فرخی .
چون زره دان این تن پر حیف را — به شتا را شاید و به صیف را . مولوی .
۲۰ نظیر : مثل جامهٔ چرمین .

مثل زریر .

اطلس روی تو عکس بر فلك انداخت — چهرهٔ خورشید چون زریر بر آورد . عطار .
موی همچون پنبه روئی چون زریر — آمده با دو یتیم و دو اسیر . عطار .
همواره سبز باد سر او و سرخ روي — روی مخالفان بد اندیش چون زریر . فرخی .
۲۵ نظیر : مثل زعفران . مثل زر . مثل زردچوبه .

مثل زعفران .

از زخمهای پنجه و از باد های سرد — بر چون بنفشه دارد و چهره چو زعفران . وطواط .
در فراق آن نگار گلرخ شمشاد قد — لالهٔ رخسار من چون زعفران گردد همی . وطواط .
رجوع به فقرهٔ قبل شود .

مثل زعفران قاین . کمیاب . تنگیاب .
مثل زعفران هندی . نظیر : مثل زعفران قاین .
مثل زغن .
که ماده و گاه نر چه باشی گر مرد رهی به چون زغن باش . عطار .
رجوع به مثل خرگوش و رجوع به مثل غلیواج ، شود.
مثل زفت . چسبنده .
مثل زقوم . سخت ترش .
مثل زلف خوبان (یا) دلبر . آشفته پریشان . مسلسل : حال دولت اقبالش چون زلف خوبان وطرهٔ دلبران آشفته وپریشان گشت . ازمطلع السعدین ، بنقل کاترمر . گروهی که ازچین جبین خشمشان روزگار چون زلف پریشان خوبان برآمده . ار ظفرنامه ، بنقل کاترمر. فتور نماند الا در چشم مخمور ترکان و پریشانی در نگشت مگر در شکن زلف خوبان . از تاریخ وصاف ، بنقل کاترمر . تشویش نماند مگر در شکن کاکل ترکان . تاریخ وصاف، بنقل کاترمر . امورطوایف امم مانندزلف دلبران پریشان‌گشته . وصاف ، بنقل کاترمر . کارآن طرف چون زلف دلبران پریشان شوریدگی تمام داشت . وصاف ، بنقل کاترمر . تمامت دیار ترکستان ... را پریشانی حال چون زلف دلبران خوبان وکاکل ترکان بود . وصاف ، بنقل کاترمر . آن ولایت را چون زلف بتان پریشان ومانند چشم خوبان خراب یافت . روضة‌الصفا ، بنقل کاترمر این تقریر را چون زلف خوبان مسلسل گردانید . از تاریخ وصاف . بنقل کاترمر .
مثل زلف دیلم . رجوع به مثل موی دیلم شود.
مثل زمرد . چمن یامرعی سبز .
مثل زمهریر . سخت سرد .
آب زلال گشت بسختی چو آینه باد شمال گشت زسردی چوزمهریر . عبدالواسع‌جبلی .
مثل زن آبستن . درنگی . بطئ الحرکه .
چو هیبت تو درافتد بسینهٔ مردان شوند مردان همچون زنان آبستن . سوزنی .
مثل زن بچه مرده . گریان و نالان .
مثل زنجیر . بهم پیوسته .
مثل زن سلیطه که نه نگاه توان داشت و نه رها توان کرد .
تمثل : زن بدخو را مانی که مرا او سازگاری نه صوابست و نه بیزاری . ناصرخسرو .
مثل زنند که آیدطبیب ناخوانده چو تندرستی تیمار دارد از بیمار .

ابوحنیفهٔ اسکافی. رجوع به آید طبیب ...، شود.

مثل زنند که را سر بزرگ درد بزرگ (... مثل درست خمار از می است و می زخمار.) ابوحنیفهٔ اسکافی. رجوع به آسوده کسی که ...، شود.

مثل زنها. بزاری گریان. نشکون گیرنده.

۵ **مثل زهر.** بسیار تلخ.

مثل زهرمار. نهایت تلخ.

مثل زهر هلاهل. سخت تلخ. هلاهل درلغت عرب بمعنی زهر باشد وهلاهلی که دراین تشبیه مثلی بصورت صفت زهر آمده است حیوانی اساطیری است که سمّی کشنده دارد.

جامی است پراز زهر هلاهل تن تو وان زهر درون جام ماو من تو

۱۰ لشکستن این خرد و هبا گشتن آن دانی چه بود جان پدر مردن تو. دهخدا.

مثل زه کمان گوشه گیر (یا) گوشه نشین. مثال: سلامت از میان امت چون زه کمان گوشه نشین شده. از نفثة المصدور زیدری.

مثل زیر. سخت نزار. نالان.

مثال: بمجلس توکه ناهیدراحصرت اوست قدی چوچنك دوتاو تنی چوزیر نزار. مجیر بیلقانی.

۱۵ نار بدی را بخوان که زیر نزارش زار بنالد چو عاشقان مشوق. اخسیکتی.

تو ازحرارت دل گشتهٔ نحیف چو موی تو ازتحمل غم گشتهٔ نزار چو زیر. اخسیکتی.

مثل زینب قاز چران. زنی بلند بالا و سبکسار.

مثل سایه. پس دیوار ماندن. پیوسته دنبال کسی بودن.

مثال: همه شب پریشان از او حال من شب و روز چون سایه دنبال من. سعدی.

۲۰ مانند سایه درپس دیوار دیدمش. ابن یمین.

من بچنین روز ز ادبار خویش تیره چو سایه پس دیوار خویش. جامي.

جلوه مده همچو خور انوار خویش باش چو سایه پس دیوار خویش. جامی.

هیچ جائی نرود خاطر خورشید وشت که معاینش چو سایه زقفا می برود. کمال اسمعیل.

مثل سبوس تر، نه خمیر ونه فطیر.

۲۵ تمثل: دین راطلب نکردی ودنیاردست رفت همچون سبوس تر نه خمیری ونه فطیر. ناصرخسرو.

مثل ستارهٔ سهیل. آنکه اورا پس از ماهها ناسالها توان دیدن.

مثل سحبان. سخت گشاده زبان وفصیح. مثال:

گررود برلفظ میمونت که کردیمش قبول گاه نظم ونثر حسانی و سحبانی کند. ظهیر.

سحبت ذیول اللفظ والفضل سایداً   فکنت علی الحالین اکرم سحبان .
از تاریخ حسن بن عمر . بنقل کاترمر .
یااوحد الدهر سحبان الزمان ومن   ادنی مناقبه الافضال والشرف . از مخزن الانشاء ملاحسین
کاشفی به نقل کاترمر .
۵ کلم سحبانی وحکم لقمانی. از تاریخ وصاف . که نیکو به نیکوسخن گشت سحبان . ناصرخسرو .
فصاحة سحبان و خط ابن مقلة   و حکمة لقمان و زهد ابن ادهم
اذاجتمعت فی المرء والمرء مفلس   فلیس له قدر بمقدار درهم .
توان در بلاغت بسحبان رسید   نه در کنه بیچون سبحان رسید . سعدی .
که از کمال فصاحت سحبان زمان و حسان دوران است . جامع التواریخ رشیدی طبع کاترمر .
۱۰ قهر بسیف بلاغته سحبان . حسن ابن عمر مورخ . بنقل کاترمر .

مثل سداب . سبز . و بیشتر شمشیر را بدان تشبیه کنند .
تیغ سداب رنگ تو آمد سداب طبع   کزوی رحم فشرده شد ایام فتنه زای . اخسیکتی .
نظیر : مثل گندنا . مثل نیلوفر .

مثل سد سکندر . سخت مقاوم . مثال :
۱۵ جزم وی ازصرامت وحزم وی ازثبات   چون حدذوالفقاروچو سدسکندراست . عبدالواسع جبلی .
هنگام خیر سست چو نال خزانیند   هنگام شر سخت چو سد سکندرند . کسائی مروزی .
چون تو آید ز عین تو همه تو   ایستاده چو سد ذوالقرنین . سنائی .
ای مسلمانان فغان زان دلربای مستحیل   کوجهان برجان من چون سداسکندرکند . سنائی .
هریك بگاه حمله چو صرصر مصاف ور   مرحله را چوسد سکندر مصاف دار . سوزنی .
۲۰ لشکر یأجوج رحمت ساخته برکوهها   راست چون سکندر حصنهای استوار . مسعودسعد .
آن خضر تدبیر کاندرربع مسکون عدل او   پیش یأجوج ستم سد سکندر می کشد . ابن یمین .

مثل سرب . دستی سنگین . خطی قرص و محکم .

مثل سر بریان . خندان .
زامر حق و ابکوا کثیراً خواندهٔ   چون سر بریان چه خندان ماندهٔ . مولوی .

۲۵ **مثل سردم دارها** . با کارهائی ناسزاوار . سردمدار شب گرد وگزیر وگزمه باشد .

مثل سرطان . کج رو . وایس خز . مثال :
جز کج نروذ کار من مدبر منحوس   کاین طالع منحوس کجر و سرطان است . مسعودسعدسلمان .
نظیر : مثل فرزین . و رجوع به مثل خرچنك : شود .

مثل سرکه • بسی ترش .

مثل سرکهٔ هفت ساله • نهایت ترش .

مثل سرگردنه • جائی که درآن همه چیز ها را دزدند .

مثل سرمه • نرم کوبیده . مثال :

٥ بساید زخم گرز تو چوسرمه پیکر خارا بسنبد نوك رمح توچومهره تارك سندان . عبدالواسع جبلی .

مثل سرنا • بینی بزرك و دراز . سرنا ، همان سورنای است .

مثل سرو • قامتی رعنا . برهنه پا . مثال .

گاه برهنه قدمم همچو سرو گاه برهنه است سرم چون کدو . کمال اسمعیل .

نظیر : مثل صنوبر . مثل سرو ناز . مثل سرو سهی . مثل سرو غاتفر . مثل سرو کشمر . مثل

١٠ سرو آزاد . مثل عرعر . مثل شمشاد . مثل شاخ شمشاد .

مثل سرو آزاد • رجوع به مثل سرو ، شود .

مثل سرو سهی • قدی رعنا .

مثل سرو غاتفر •

خانه بماه عارض تو گردد آسمان مجلس بسروقامت تو غاتفر شود . مسعودسعدسلمان .

١٥ از بهر چیست ویحك کوتاه قامتش گرهست اصل‌ونسبتش‌ازسرو غاتفر . مسعودسعدسلمان .

مثل سرو کشمر (یا) سرو کشمیر • رجوع به مثل سرو شود .

مثل سرو ناز • رجوع به فقرهٔ قبل شود .

مثل سفره • رسن بگردن . حلقه بگوش . مثال :

بر سفره هر آنکه خورد حلوا چون سفره شود رسن بگردن . مجیربیلقانی .

٢٠ **مثل سقز** • چسبنده . مبرم .

مثل سقنقور • نرم . لغزنده . مبهی . مثال :

ساق او ماهی سقنقور است که تقاضا کند بدو عنین . قاآنی .

مثل سگ • خشمگین . ترسان . پشیمان . نا پاك .

مثل سگ پاسوخته • بهرجانب دوان . بد حال . مثال :

٢٥ درطلبت کارمن خام شد از دست‌هجر چون سك پاسوخته در بدرم لاجرم . خاقانی .

من که‌چودست‌سوخته‌دارمت‌ازچه هرزمان ازسك پای سوخته حال‌دلم کنی بتر . مجیربیلقانی .

مثل سگ پاشنهٔ همه را گرفتن • بهمه بد ودشنام گفتن .

مثل سگ جان کندن • بسیار رنج بردن .

مثل سک حسن دله . آنکه بی باعثی بهرخانه رود .
مثل سک دهان بسته . آنکه روزه گیرد و غیبت یا گناهان دیگر کند .
مثل سک زوزه کشیدن . ناله و افغان کردن .
مثل سک سلاخ خانه . دونده
۵ **مثل سک سوزن خورده** . دائم درآمد و شد .
مثل سک قاسم آباد . آنکه راه بسیار رود .
مثل سك قحط و انبان آرد .

تمثل : او زتو آهن همی خاید بخشم | او همی جوید ترا نابیست چشم
می کند او بیر از بهر تو کارد | اوسك قحط است و تو انبان آرد . مولوی .

۱۰ **مثل سك کهدانی بانك میکند وپیش نمی آید** .

تمثل : چه سخن گویم من باسپه دیوان | نه مرا داد خداوند سلیمانی
پیش نایند همی هیچ مگر کز دور | بانگ دارند همی چون سك کهدانی . ناصرخسرو .

مثل سك گزیده ازآب ترسیدن . مثال :

لرزان سارگان زحسام حسام دین | چون سك گزیدهٔ کزماء معین گریخت . خاقانی .
۱۵ سك گزیده زآب ترسد از آن | ترسم از آب دیدگان برخاست . خاقانی .

مثل سك لاس . چاپلوس ومتملق .
مثل سك موس موس کردن . تملق وچاپلوسی دنبال یا پیرامون کسی گشتن .
مثل سك نازآباد نه غریبه میشناسد نه‌آشنا ، نه‌خویش میشناسد نه بیگانه .
که بهمه کس بد گوید . همه کس را آزار دهد .
۲۰ **مثل سك وگربه** . دو بن همیشه بایکدیگر بجدال .
مثل سك هار . دائماً خشمگین . همواره آزار دهنده و بد و دشنام گوینده .
مثل سکه برزر . ثابت

مثال: جهان بنامی شاهی که‌نام او زملك | چومهر بردرم‌است وچونقش بردیناست . مسعودسعد .

نظیر : مثل داغ کارز . مثل نقش برحجر .

۲۵ **مثل سك هرزه مرس** .

مثال : آرزو چند بهرسوی کشاند مارا | این‌سك هرزه‌مرس چند دواند مارا . صائب .

رجوع به مثل سگ هار ، شود .

مثل سك هفت جان دارد . نظیر : اطول دماء من الحیة ، من الخنفساء ، من الضب

مثل سمنانی باب زنگلاچو آرزومند بودن .

تمثل : ندیدارت چنانم آرزومند که سمنای باب زنگلاچو . نقل از روزنامهٔ فکر آزاد .

مثل سنان بن انس . با چهرهٔ مهیب .

مثل سندان . سخت .

۵ مثال : بروز رزم نکوبند نعل مرکب خویش مخالفان را دلهای سخت چون سندان . فرخی .

تیغ پاره کند درقهای چون پولاد به تیر رخنه کند عیبهای چون سندان . فرخی .

مثل سنگ . گران خواب . دل سخت . سنگین .

مثل سنگ آسیا . مدور وگران .

مثل سنگ پا . درشت ، زبر و خشن . بی شرم . مثال : رونیست سنگ پاست .

۱۰ **مثل سنگ پشت .** سر بکتف کشیده .

مثال : ماه چون سنگ پشت سر بکتف درکشد روز کارزار ملك . ابوالفرج رونی .

ندید گرز گران سنگ ماه بر کتفش چوسنگ پشت سر اندر کتف کشد هر ماه . ابوالفرج رونی .

و رجوع به مثل کشف شود .

مثل سنگ صبور .

۱۵ مثال : وین که در کنج کلبهٔ امروز در فراق توام چو سنگ صبور

تا بدانی که اختیاری نیست هیچ مختار نیست جز مجبور . انوری .

مثل سنگ منجنیق که درآبگینه خانه اندازند . مثال : وسخن نگفتی و چون گفتی سنگ منجنیق بود که درآبگینه خانه انداختی گفت چکنم مردیم درشت سخن و ناصبرای خویش بس یافتم . ابوالفضل بیهقی

۲۰ **مثل سنگ وآبگینه .** دو فراهم نیامدنی . دوگرد نشدنی .

مثال : یکی نامهٔ من چو جان ناغم یکینه یکی مانند سنگ و آبگینه . ویس ورامین .

صبوری من و بیرحمی تو آتش و آب دل من وغم عشق توآبگینه و سنگ . ولی دشت بیاضی .

مثل سوار اسب چوبین . پیادهٔ سوار نما .

بوده به مثل اسب چوبین که قیاس درنفس خود پیاده ودر وهمها سوار . سیف اسفرنگ .

۲۵ نظیر : چون طفل بی سوار بمیدان اختیار در چشم خود سواره ولیکن پیاده ایم .

مثل سوال . مقدم .

در مفاخر مسلمی چو جواب بر اکابر مقدمی چو سوال . وطواط .

مثل سوراخ سوزن . سخت تنگ .

مثال : وگر بتنگی سوراخ سوزن آیدراه سنان تسنه (کذا) دراو درشود بوقت گذر . عنصری .

رجوع به مثل چشم سوزن شود .

مثل سوزمانیها . با پیرایهٔ قبیح . سخت بی آزرم .

مثل سوزن ازحریرگذشتن ، از پرنیان گذشتن . مثال :

۵ گر کنی بر سد اسکندر سنان راآزمون — بگذرداز سداسکندرچوسوزن ازحریر . سوزنی .

گفتم چگونه بگذرد از درقه روزجنگ — گفتا چنان کجا سرسوزن زپرنیان . فرخی .

چوسوزنی لقب آمد ز حر نار سقر — برون جهان چوسرسوزن ازحریر مرا . سوزنی .

کند جای چون سوزن اندر حریر — سنان تو در عیبهٔ کرگدن . فرخی .

خدنگ غمزهٔ شوخت ز جوشن دل من — گذار کرد چوسوزن که درحریرشود . اوحدی .

۱۰ حلقهٔ زره اندر سنان تیز سرش — چنان رود که بدرز حریر برسوزن . عنصری .

مثل سوزن . تنگ چشم .

به بخل اندر چو سوزن تنگ چشمی — که تاری ریسمان در چشمت آید . اثیر اومانی .

رجوع به مثل چشم سوزن ومثل سوراخ سوزن شود .

مثل سوزن . کالا برة تکسو الناس واستها عارية .

۱۵ دوخته خلعت ثنای همه — خود برهنه نشسته چون سوزن . جمال الدین عبدالرزاق .

مثل سوسك . رجوع به فقرهٔ بعد شود .

مثل سوسك سیاه . بمزاح ، کودکان سیه چرده را بدان تشبیه کنند .

مثل سوسمار .

مثل سوسن . ده زبان .

۲۰ ده زبان همچو سوسنی لیکن — بر تو از رازها بوند ایمن . کمال اسمعیل .

گشته است زبانم ده چون سوسن آزاده — در مالش دومشتی دورو چوگل رعنا . وطواط .

اگرچه سوسن را جمله تن زبان گردد — هنوز قاصر باشد ز ذکر شکر ربیع . کمال اسمعیل .

هرچند که هستی ای نگاردل جوی — چون لاله همه رنگ وچوسوسن همه بوی

نیکو بود که باشی ای سلسله موی — چون سوسن ده زبان وچون لاله دوروی . عبدالواسع جبلی .

۲۵ خازان هشت جنت عاشق رویش شدند — در ثنای اوچوسوسن ده زبان برداشتند . عطار .

خداوندا زمدح تو زبان بنده درماند — وگرچون سوسن آزاد سرتاپا زبان گردد . کمال اسمعیل .

چون سوسن ده زبان در این سر — می دار زبان و بی سخن باش . عطار .

مثل سیب سرخ . گونهٔ سرخ .

مثل سیب زمینی . بی رگ . بی مردانگی وغیرت .

مثل سیبی که ازمیان دو نیم کرده باشند . دو چیز یادو کس سخت بیکدیگر مانند .

مثال: توچون ویسی‌لب از نوش و تن از سیم تو گوئی کرده شد سیبی بدو نیم ویس‌ورامین .
تو را مانند مهر ای گنبد سیم تو گوئی کرده شد سیبی بدو نیم . ویس‌ورامین .
۵ خاك در تو که نور تاب است سیبی بدو کرده آفتاب است
پس بر فلك برنجی از چاه چون سیب دو نیمه کردهٔ ماه . خاقانی
رخسار تو و مه ده و چار سیبی است دو نیم کرده پندار . سلمان‌ساوجی .
نظیر : اشبه من الماء الی الماء . اشبه من التمرة الی التمرة .

مثل سیر . برهنه . عریان .

۱۰ مثال: گر بصدراو درآید سائلی عریان‌چو سیر باحریرو حله بیرون رود همچون پیاز . سوزنی.
دست ناپاك چون دراز کند مثل گر سوی پیاز کند
یك بیك جامه هاش بستاند همچو سیرش برهنه گرداند . کمال‌اسمعیل
پوشیده کن بخلعت خویشم که مر مرا چرخ وجهان برهنه‌تر ازسیر کرده‌اند . ادیب‌صابر
هر که چون سیر برهنه بوجودت آید بخت درصدرهٔ ده تو چوپیازش بیند . کمال‌اسمعیل.

۱۵ **مثل سیر و سرکه دل‌جوشیدن** . بنهایت مضطرب بودن .

مثل سیل . اشك یاعرق یا باران یاخون فراوان .

مثل سیماب . لرزان ، گران سنگسار .

مثال : در هرآن خانهٔ که ره یابند در شد آمد بسان سیمابند . سنائی .
ای بسا کس فریفته است این سیم که تو لرزان بر او چو سیمابی . سعدی .
۲۰ رسم خنجر سیماب گون او گشته است عدوی دولت‌او بی قرارچون سیماب وطواط .
این بود همواره چون سیماب‌لرزان ازفزع وآن بود پیوسته‌چون سیمرغ پنهان ازوجل . عبدالواسع‌جبلی.
بشکل نقطهٔ سیماب باشد زهرهٔ ضیغم بسان جانهٔ زنبور باشد مهرهٔ ثعبان . عبدالواسع‌جبلی
زاحترار خود آن آزادهٔ فرخ سیر وزنهیب رزم آن فرزانهٔ نیکو خصال
۲۵ گاه چون سیماب‌لرزان گرددا ندر بحر در گاه‌چون سیمرغ پنهان گرددا ندرکنج‌مال . عبدالواسع‌جبلی.
بردست هنر تو که بزیراد گوهرش لرزنده‌تر ز گوهر سیماب بوده‌ام . رضی نیشابوری.
عدوت تاشود کشته منفعت ندهد که‌او گران‌سنگسار همچو سیماب‌است . رضی نیشابوری.

بگذر از سر کاین سخن شد محتجب همچو سیماب این دلم شد مضطرب . مولوی .

مثل سیماب درکف مفلوج • سخت بی قرار .

از نشاط وصال چشم عدوت چون بپرد خدنگ تو زکمان
همچو سیماب در کف مفلوج متحرك شود در او پیکان . عبدالواسع‌جبلی.

مثل سیمرغ • اسمی بی مسمی . تنها ، بی همدم .

مثال : بی سیمیا و مکر بفر همای شاه زایشان نشان نماند چوسیمرغ و کیمیا . سوزنی .
معدوم شد مروت و منسوخ شد وفا زین هردو نام ماند چوسیمرغ وکیمیا . عبدالواسع‌جبلی.
اگر ندانی سیمرغ را همی مانم که من نهانم و پیداست نام و اخبارم . خاقانی .
گفتم که دشمنش بجهان اندرون کجاست گفتا مثال سیمرغ از چشمها نهان . عنصری.
بسیمرغ مانم زروی حقیقت که از هیچ مخلوق همدم ندارم . خاقانی .

مثل سیم قلب • برجای مانده . خوار .

توئی در کیسهٔ این دهر خود راي بمانده همچو سیم قلب برحای . عطار .
بچشم مردمان گردد چوسیم قلب خوار آنکس کامید اندر وصال آن نگارسیم بربندد . عبدالواسع‌جبلی.

مثل سیم قل هو الهی • بي خباثت . عزیز . مثال :

دلم مرغی است درقل (؟) سنه چون سنگ چو سیم قل هو الهی مصفا . خاقانی .
بدست ردّ و قبول توچون بدست کریم عزیزوخوارم چون سیم قل هوالهی . سنائی .

نظیر : در مسجد است نه کندنیست نه سوختني .

مثل سینهٔ مرغ • شکنبهٔ سطبر وبیك پحه .

مثل شاخ آهو • بی بر .

مثل شاخ شمشاد • بالائی رعنا .

مثل شاخهٔ گل • گردیی به اندام ونغز .

مثل شاخ گوزن • بی بر . مثال :

درخت هنر همچو شاخ گوزن فرو مانده بی برگ و نشو و نما . کمال اسمعیل .

نظیر : مثل شاخ آهو .

مثل شاش خر • چایی سرد و رنگ گردانیده .

مثل شاش موش • آبي ناریك .

مثل شاگرد آشپزها • شوخگن ، چرکین .

مثل شاگرد رسن تاب • مثال : چه افتاده است که چون شاگرد رسن تاب باز پس

می شوي . مرزبان نامه .

عاشقی برخور و بر شهوت خود راست چو خرس نفس گویای تو در حکمت از آن است اخرس
رو که استاد تو حرص است از آن در ره دین سفرت هست چو شاگرد رسن تاب از پس . سنائی .
ای تن تو رحرص وآز درتاب مباش پیوسته روان چو تیر پرتاب مباش
در رفتن این راه که داری در پیش مانندهٔ شاگرد رسن تاب مباش .

نقل ازجامع الحکایات عوفی .

قهر حق چون در به بندد بر کسی از پیش روی همچو شاگرد رسن تای رود بر قهقری . مرحوم ادیب .
ای درین چنبر همه تاب آمده همچو شاگرد رسن تاب آمده
چون گذر برچنبر آمد جاودان چند در گیری رسن گرد جهان . عطار .

و رجوع به مثل رسن تاب ، شود .

مثل شاگرد مکتبی . مؤدب . شنوا .

مثل شام غریبان . شبی غمناك .

مثل شانه . صد زبان . شاخ شاخ .

مثال : انو چو یکرو شدم بر صفت آینه پس تو چو شانه مباش باچو منی صدزبان . مجیر بیلقانی .
یك سر سوزن ندیدی روی دولت ای فرید صدزبان تا چند خواهی بود همچون شانهٔ . عطار .
هرکه دل شاخ شاخ یافت چو شانه سالك آن زلف شاخ شاخ چو شانه است . عطار .

مثل شاه .

مثل شاهدانه . حشمی خرد .

مثل شاهزاده ها . مؤدّب . جمیل .

مثل شاه شطرنج . ضعیف . نمودی بی بود . که او را نتوان گرفت . مثال :

چو شاه شطرنج ارچه قویست دشمن تو چو یك پیاده فرسی زخان و مان بجهد. جمال الدین عبدالرزاق.
در دست شاهی تو و همچون شه شطرنج نامیست دگر هیچ نه بهمان نه فلان را . انوری
گفتم این و گریختم زعسس شاه شطرنج را نگیرد کس .

مثل شاه موشان . خرد جثه . مؤدب نشسته . شاید مأخوذ از گفتهٔ عبید زاکانی : شاه موشان نشسته بر سر تخت . . . . باشد .

مثل شب آدینهٔ اطفال . شبی خوش .

مثل شبت آش عزا . مویی کم در سری زشت .

مثل شبه . مویی سیاه

خیال آن لب گوهرنمای ای شبه موی پدید کرد مرا در دودیدگان گوهر . ازرقی.

مثل شپش لحاف کهنه . مبرم . بستوه آرنده .

مثل شتر . دائم نشخوار کردن .

سیه کاسه و دون و پر خوار بود شتر وار دائم به نشخوار بود . بوالمثل بخاری .

۵ **مثل شتر** . آنکه گاه رفتن لك و جنبان رود .

مثل شتر . پر کینه .

مثال : بازفروریخت‌عشق‌ازدرودیوارمن باز بدرّید بند اشتر کین دار من . مولوی.

مثل شتر از پس شاشیدن . روزبه و راقی نبودن . پس رفتن . مثال :

عدوی ناکست از بیم چون کمیز شتر کند گریزسوی پس‌چوروی بنمائی . مجیر بیلقانی .

۱۰ چون کمیز شتر ز باز پسان رنجه دارنده همچو خر مگسان . سنائی .

چون رسنگر به پس آید همه رفتار مرا به شتر مانم کو باز پس اندازد میز . (؟) ابوشکور .

رجوع به ذیل صحیفهٔ ۱٤۳۹ شود . نظیر : اخلف من بول الجمل . ورجوع به مثل شاگرد رسن تاب . . . ، شود .

مثل شتر بر نردبان . آشکار . رسوا .

۱۵ عاشق و مستی و بگشاده زبان الله الله چون شتر بر نردبان . مولوی .

و رجوع به شتر بر نردبان ، شود .

مثل شتر شاه . یا برهنه .

مثل شتر زنبورکخانه . آنکه ازآواز مهیب نترسد . نظیر : اشترکه چار دندانه شود از آواز درای نترسد . تذکرة الاولیای عطار . مثل شتر نقاره خانه .

۲۰ **مثل شتر لك (یا) لوك** . جلف و سبکسار و بی وقار در رفتن .

مثل شترمرغ که چون گوئی بپر گوید اشترم وچون گوئی بار بر گوید مرغم .

تمثل : هستم از استمالت دوران چون شتر مرغ عاجز و حیران

نیستم اندر این سرای مجاز طاقت بار و قوت پرواز . سنائی .

شتر مرغی که گاه بار بردن چو مرغی و ، چو اشتر گاه خوردن . عطار .

۲۰ چون شتر مرغی شناس این نفس‌را نی‌کشد بار و نه پرد بر هوا

گر بپر گوئیش گوید اشترم ور بگوئی بار گوید طائرم . مولوی .

ز نا تمامی خصم تو چون شترمرغ است نه زور بارکشیدن نه قوت پرواز طهیر .

شبه شتر مرغ نه اشتر نه مرغ آتش خواران هوا و هوان . خاقانی .

اشتر مرغ ماہی ای خواجه نه به پری همي نه بار بری . کمال اسمعیل .

اشاره : چون شترمرغی ماسیمرغ دید لاجرم از سك ما عزلت گزید . عطار .

شتر مرغی بوقت کار کردن چومرغو ، چون شتر دروقت‌خوردن . اسرارنامهٔعطار .

۵ مرا هست از شتر مرغ این فسانه که بر جمعی درست آید نشانه

که گر پرواز از او خواهی بگوید که کس پرواز از اشتر بجوید

وگر بارش دهی عرضه بجدد که کس بر مرغ دیدی بار بندد

برین مثال اگر گیری قیاسی دمی از این شتر مرغان شناسی . کمالی .

نظیر : اذا قیل للنعامة طیری تقول انا جمل و اذا قیل لها احملی تقول انا طائر . مثل النعامة لا

۱۰ طیر ولا جمل .

چون شتر مرغ نه چو مردم حر بار را مرغ و خایه را اشتر .

نظیر : یا رمال شاعر است یا شاعر رمال یا هردو هیچکدام یا هیچکدام هر دو .

مثل شتر نقاره خانه . رجوع به مثل شتر رسورك خانه ، شود .

مثل شتری که بنعل بند نگاه کند . با نگاهی خشمگین . (یا) شگفتی .

۱۵ **مثل شداد** . جابر . بیداد .

مثل شرابیها . رجوع به مثل تو لگیها . . . ، شود .

مثل شرر . زود میر . کوته عمر .

همچو آتش که ز آهن جهد ازهیبت تو وقت‌زادن بوداعدای بوراگاه وفات . سیف‌اسفرنك .

چوآتش میخوردخودراحسودودیربرناید که روربجت‌اوکوتاهی عمر شررگیرد . سیدحسن‌غزنوي .

۲۰ زود خیز است و خوش گریز حشر زود رایست و زود میر شرر . سنائی .

مثل شرف جنجال . پرهیاهو . شرف جنجال اسم ربی بوده است .

مثل شست . گیسوان یا زلفینی مجعد و بربیج و تاب .

زلف همچون شست او میکرد صید هر کجا در شهر بد جان و دلی . عطار .

مثل شغال . زوزه کشیدن

۲۵ **مثل شفته** . پلو با کوفتهٔ آبدار وبد پخته .

مثل شفق . سرخ ، شرمنده .

یعنی ز صبح صادق امام شمس دین در شرم سرخروی شفق وار مهروم . خاقانی .

ز بسکه بر سر من تاخت آفتاب رضاش مرا چو روی شفق شرمسار میسازد . خاقانی .

مثل شکر . گفتاری دل نشین . لبی نوشین . خربزهٔ شیرین . و مانند آنها .

مثل شکر در آب گداختن .

منچون در آب شکرم ازعشق یار وتو	با لطف و با حلاوت آبی و شکری . وطواط .
چون شکرم درآب گدازان زعشق تو	تا عاشقم بر آن لب شکر فروش بر . عبدالواسع‌جبلی .
از آن شکر لبانست اینکه دایم	گدازانم چو اندر آب شکر . دقیقی .

نظیر : مثل شکر در شیر گداختن .

مثل شکر در شیر گداختن .

کام را پی‌کن بدین طوطی لب‌شکرفشان	تاخوداوازرشك‌بگدازدچوشکردرلبن . اخسیکتی .

رجوع به مثل شکر در آب . . . ، شود .

مثل شکمبه . پارچهٔ سست بافته شده .

مثل شکم قاقم . سخت نرم . مثال :

دستی از پرده برون آمدچون‌عاج‌سپید	گفتی ازمیغ همی‌تیغ زندزهره وماه
پشت دستی بمثل چون شکم قاقم نرم	چون دم قاقم کرده سر انگشت سیاه . کسائی‌مروزی .

مثل شکم ماهی . موجی نرم .

مثل شکوفه . جامهٔ پاك و نیك شسته .

مثل شله . بدنی سرخ شده از حصبه یا باد سرخ و غیره . شله پارچهٔ سرخ است .

مثل شله قلمکار . شله قلمکار قسمی آش است . رجوع به مثل آش سرخ حصار ، شود .

مثل شلهٔ گلی . بدنی از حصبه و باد سرخ ، قرمز رنگ شده .

مثل شمر . بی رحم . سنگین دل .

مثل شمر ذی الجوشن . رجوع به فقرهٔ قبل شود .

مثل شمشاد . قدی موزون . مثال : شاه شمشاد قدان خسرو شیرین دهنان	که به ابرو شکند قلب همه صف شکنان . فرخی زلف را نیز بشمشاد تشبیه کرده :

دست و پایش ببوس و مسکن کن	زیر آن زلفکان چون شمشاد . فرخی .

مثل شمشیر . آبی سرد . رجوع به مثل الماس ، شود .

مثل شمشیر خطیب . روشن . صیقلی . کند . نمودی محض . (۱) مثال :

رغم مشتی کندوبی‌حمیت‌چوشمشیرخطیب	منبر نه‌چرخ‌را باقدر اودون کرده‌اند . مجیر بیلقانی .
گاه خطاب کند تر از تیغ هر خطیب	گاه براش تیزتر از حد اسفره . کمال اسمعیل .
از آنکه بودم در روشنی چو تیغ خطیب	نمی‌کنندسوی‌من بهیچگونه‌خطاب . جمال‌الدین‌عبدالرزاق .

آنکه بی قوت حکمش به نبرّد موئی همچوشمشیرخطیب ازهمه‌خودتیغ‌قضاست . کمال‌اسمعیل .
تو قبلهٔ و هر آنکس که‌پشت با تو کند به تیغ کند خطیبش قفا چو منبر باد . کاتبی .
نه زان گزید خطابت که تا بدان یابد علو مرتبت و قدر و ارتفاع مقام
ولیك تا خطبا بر بسیط عالم را باسم نایبی خویشتن کند اکرام
۵ چو دم (؟) بدانکه برآمد سیاه پوشیده گرفته درکف زر بخش تیغ‌جان‌انجام
چو تیغ بامن یعنی هرآنکه‌گشت دوروی سیه‌کنم چولباس‌خودش همه ایام . رضی‌الدین‌نیشابوری .
رجوع به اندر کف خطیب . . . ، و رجوع به شمشیر خطیب ، شود .

مثل شمع • هیزمی خشك گاه سوختن . خندان و گریان . خندان و سوزان . خود خور . دم گرم زدن . سر بزیر گاز داشتن . یك شب زنده بودن . مثال :

۱۰ چو آب در نشوم بهر نان بهر گوشه ازآن‌چوشمع همه‌ساله‌خویشتن خوارم . خاقانی .
نی‌نی اگر چوشمعی دم درزدم زگرمی اکنون‌چوشمع‌ازآندم‌سرزیرگازدارم . عطار .
امشب بصفت شمع شب افروزم من می گریم و میخندم و میسوزم من
اي صبح مدم که عمر شب خوش دارم زیرا که چو شمع زنده تا روزم من . عطار .

مثل شنبهٔ اطفال • اشاره :

۱۵ من سوی تو شنبه و تو نزد من چون سوی کودك شب آدینهٔ . سنائي .

مثل شنگرف • لبی سرخ .

مثل شوربای ناخوشها • غذائی بی نمك . یا بی‌مزه .

مثل شیر • دلیر . نظیر : اشجع من اسامة ، من دیك ، من صبی ، من لیث عفرین ، من لیث عِرّیسة .

۲۰ **مثل شیر** • سفید . خوب شسته . مثال :

ای شده مغفرچون قیرتو دردست طمع شسته بردرگه بهمان وفلان میرچوشیر . ناصرخسرو .

مثل شیرازیها • با گفتاری تهي بالان و نازان .

مثل شیر برفی • نمودی دروغین . مثال :

شیر برفینم نه آن شیریکه بینی صولتم گاو زرینم نه آن گاویکه یابی عنبرم . خاقانی .

۲۵ رجوع به شیر علم ، شود .

مثل شیر برنج بی نمك • آدمیی سپید اندام لیکن غیر جاذب . گفتاری ناربابنده .

مثل شیر خشت • بدني سرد بعد از بریدن تب .

مثل شیر دایه ، مثل شیر مادر • روا . حلال . مباح . پاك .

چو شیر مادر خون پدر حلال کنی ‏ بگاه کینه اگر دست بر پدر یابی . کمال اسمعیل .
بلی دو بدرهٔ دینار یافتم بتمام ‏ حلال و پاکتر از شیرد ایگان باطفال . عنصري .
ای نازنین پسر تو چه مذهب گرفتهٔ ‏ کت خون ما حلال‌تر از شیرمادراست .
منم برزبان و دل خویش ایمن ‏ ز زلت مصفی ز شبهت مطهر
۵ ز گفتار بدگوي چون گرگ یوسف ‏ ز ابلیس بدخواه چون شیر مادر . عمعق بخاری .

مثل شیر شادروان . صورتی بی معنی .

شیرمردانی که همچون شیر شادروان بود ‏ پیش ایشان وقت ضرب و حرب شیر مرغزار . وطواط .
همچو پیل و شیر شادروان و گرمابه‌شوند ‏ پیش تیغ و نیزهٔ نوپیل مست وشیر نر . عبدالواسع جبلی .
زین زبان کاره یکی شیر دژم بود کزاو ‏ جان نبردي بسلامت گه کوشش ثعبان
۱۰ چون زبان بافت از آن سخت گشاد اندر وقت ‏ بی زبان نر شد از آن شیر که بر شادروان . ازرقی .
بسا شیران گردن کش بسا پیلان گردون وش ‏ همه کوشنده چون آتش همه جوشنده چون طوفان
که گشتسنند از آسیب شمشیر و سنان تو ‏ به نقش پیل گرمابه بشکل شیر شادروان . عبدالواسع جبلی .
اگر آر د بحرك صورت شیرش براندیشه ‏ شودنا خورده زخم او بشکل شیر شادروان . عبدالواسع جبلی .

نظایر : مثل شیر علم . مثل پیل گرمابه . مثل شیر برفی . مثل رستم در حمام .

۱۵ **مثل شیر علم .**

با رای تو چو ماه سر ماه آسمان ‏ با پاس تو چو شیر علم شیر مرغزار . وطواط .
ز هیبت تو دل شیر آسمان همه وقت ‏ چنانکه شیر علم روز باد در خفقان . کمال اسمعیل .
ماه چون شیر علم زندهٔ بی جان و دلی ‏ تیر چون زاغ کمان طایر بی بال و پری . سیف اسفرنگ .
ما همه شیران ولی شیر علم ‏ حمله مان از باد باشد دمبدم . مولوی .
۲۰ و رجوع به فقرهٔ قبل شود .

مثل شیر مادر . رجوع به مثل شیر دایه ، شود .

مثل شیر وشکر . باعشقی تمام درهم آمیخته .

مثال: الفت فضل و دلت الفت شیر و شکر است ‏ قصهٔ جود و کفت قصهٔ تل و دمن است . قاآنی .
همیشه راست کرده برشان تیر ‏ بهم آمیخته چون شکر و شیر . ویس ورامین .
بادولتند ساخته چون شیر باشکر ‏ ذات بزرگوار تو چون گوهر خوشاب . مختاری غزنوی .
۲۵ رجوع به فقرهٔ بعد شود .

مثل شیر وعسل .

از وفاو خجلت حکم خدا ‏ بود چون شیرو عسل او بابلا . مولوي .
رجوع به فقرهٔ بعد شود .

مثل شیر ومی .

مثال : تو گفتی شیر ومی بودند درهم ویا درهم فکنده خزّ و ملحم . ویس ورامین .
بمهر اندر چو شیر و می بسازید بساز اندر بیکدیگر بنازید . ویس و رامین .
بترس ای یارو تنك اندر برم گیر که خوش باشد بهم اندر می و شیر . ویس ورامین .
۵ چوآب و روغن ازهم جداست خصم وحیات چو شیر و می بهم آمیخته است ملك ودوام . عقدالعلی .
خلاف : عارض چو شیر گشت مدام از دو کف بنه اندر پیاله کس نکند شیر بامدام . ازمقامات حمیدی .
نظیر : مثل شیر و شکر . مثل شیر و عسل .

مثل شیره خنك . تنی سرد پس از بریدن تب . شیره خنك شیره ایست که از تخم خیار ، تخم کاسنی ، تخم خرفه ، تخم کشنیز ، تخم کاهو وغیره گیرند .

۱۰ **مثل شیشه** . تُرد ، زود شکن .

کی توان اورا فشردن یا زدن که چو شیشه گشته است اورا بدن . مولوی .
تاجر ترسنده طبع شیشه جان در سفر نه سود بیند نه زیان . مولوی .

مثل شیطان . گربز ، محیل ، مکار .

مثل صابون سلطانی برکسی ماندن . گویا صابون سلطانی صابونی بوده که بطرح
۱۵ میداده اند و چون بد بوده کسی نمیخریده است .

مرد مهمانرا گل و باران نشاند برتو چون صابون سلطانی بماند
اندرین باران و گل او کی رود برسرو جان تو او تاوان شود . مولوی .

مثل صبح . خندان . رسوا .

گاه چون صبح برجهان خندند گاه چون شمع در گدار آیند . عطار .
۲۰ لسکه چون شمع بی تاب شوم مشرق گیر تن مسکیم چون صبح بعالم رسواست . اثیر اومانی .

مثل صراحی . گردن کش . گردن دراز کرده .

ساقی برمن چو جام روشن بنهاد جانم بهوای خدمتش تن بنهاد
عقلم چو صراحی ارچه گردن کش بود حالی چو پیاله دید گردن بنهاد . کمال اسمعیل .
شایدکه چون صراحی خونم همی خورند زیرا که سربدارم و گردن همی کشند . کمال اسمعیل .
۲۵ لب برلبش چو ساغر خلقی بکام وشاهی ازدورچون صراحی گردن دراز کرده . شاهي .
اشرصراحی گردنا دایم چه خواهی کردنا باپنبه بازی می کنی گردن درازی می کنی .

مثل صنوبر . قدی رعنا . نظیر : مثل سرو . مثل عرعر .

مثل طاوس . خوش خرام . خود فروش . مثال :

آتش دعوت می افروخت وخود را چون طاوس نر برنظارگان میفروخت . مقامات حمیدی .

مثل طاوس درخانهٔ روستائی .

مثال : نماید همی مدح من نزد هرکس چو طاوس در خانهٔ روستائی . کریمي سمرقندي .

مثل طاوس مست . خوش خرام .

۵ **مثل طاوس نر .** زیبا .

شاخ گل بود بباغ اندر هنگام بهار خوب و آراسته مانندهٔ طاوسی نر . لامعی .

مثل طبق . روئی گرد و گوشتناك و جمیل .

مثل طبل . شکمی آماس کرده .

مثل طبل تهی . مثال :

۱۰ بخنده گفت که سعدی سخن دراز مکن میان تهی وفراوان سخن چوطنبوری . سعدی .

تو چون طبلي که بانگت سهمناك است ولیکن در میانت باد پاك است . ویس ورامین .

مثل طبل (یا) طبلهٔ عطار . خوشبوی . مثال :

باغ همچون تخت بزازان پر ازدیبا شود بادهمچون طبل عطاران پرازعنبر شود . عنصري .

این جهانرا کند ازبوی چو طبل عطار وین زمین را کند ازرنك چوتخت بزاز . معزی .

۱۵ **مثل طرهٔ دیلم .** رجوع به مثل موی دیلم ، شود .

مثل طلا . با ارز .

مثل طنبور . بدنی آماس کرده . و رجوع به مثل طبل شود .

مثل طوطی . بی‌درك معنی شنوده بازگوینده . غماز . مثال :

چون طوطیان شنوده همی گوئی تو بربطي بگفتن بی معنی . ناصرخسرو .

۲۰ آرزوی خواندن قرآنت نیست جز که مگر نام تو قاریستی

خواندن بی معنی نپسندتی گر خردت کامل و وافیستی

خیره شدستم ز تو گویم مگر مذهب تو مذهب طوطیستی . ناصرخسرو .

چوطوطی ارچه همه منطقم نه غمازم چو تیغ گرچه همه گوهرم نه غدارم . خاقانی .

طوطیانه گفت نتوانند جز آموخته عندلیبم من که هرساعت دگرسازم نوا . مسعودسعد .

۲۵ **مثل طوق لعنت .** بد و زشتی پاینده . اشاره :

ظن چنان بودم که هستم دولتی بی خبر بودم ز طوق لعنتی . عطار .

مثل طومار . سخت درنوشته و در پیچیده . مثال :

وآنکه شدازخط فرمان توسودائی درون هستیش را نامه‌درپیچیده‌چون‌طومارباد . کاتبی .

مثل طویله . خانهٔ ناروفته . از طویله اصطبل اراده شده است .

مثل ظلمات . بسیار تاریك . گویا ازظلمات ، شمال نهائی زمین اراده می‌شودکه گویندا سکندر بدان راه یافته .

مثل عاج . دندانی ، گردنی ، دستی یا سینهٔ سفید . مثال :

٥ دستی ازپرده برون‌آمد چون‌عاج‌سپید گفتی ازمیغ همی تیغ زندزهره‌وماه

پشت دستی بمثل چون شکم قاقم نرم چون دم قاقم کرده سرانگشت سیاه . کسائی مروزي .

مثل عاشق بی سیم . خوار ، بی ارز . مثال :

بنده مختاری که جانش‌عاشق درگاه تست هست‌بردرگاه‌توچون‌عاشق‌بی‌سیم‌خوار . مختاری .

مثل عباس دبس (یا) عباس دوس . گدائي مبرم . وشوخدیده .

١٠ **مثل عثمان لنك** . لنگان را بمزاح چنین تشبیه کنند .

مثل عدس . چشمی خرد .

مثل عرب عنیزه . رباینده .

مثل عرعر . سخت بالان . بالائی رعنا . مثال :

بسان عرعر در بوستان ملك ببال بسان خورشید ازآسمان عمر بتاب . مسعود سعد .

١٥ نظیر : مثل سرو . مثل صنوبر .

مثل عروس . مزین . أسبي خوش اندام .

مثل عروس خفته . بناز وبراحت بخواب رفته .

فتنه ز تو خفته بخواب عروس دولت بیدار تو را پاسبان . خاقانی .

مثل عروس قریشیها . جامهٔ قرمز پوشیده . واین تشبیه ازتعزیهٔ عروسی قریش ماخوذ است

٢٠ **مثل عروس قلندران** . بی حفاظ . بی عفاف .

مثل عزرائیل . مهیب .

مثل عسکر . مثال :

ششتر چو رخ تو ندید دیبا عسکر چو لب تو ندید شکر

با دو رخ و با دو لب تو مارا ایوان همه‌چون ششتر است وعسکر . قطران .

٢٥ **مثل عسل** . روغنی خوب . میوه و بالخاصه خربزهٔ ، شیرین . کودکي شیرین زبان .

مثل عقرب . باگفتاری دلخراش . زلفي پیچان

مثل عقرب جراره . رجوع به فقرهٔ قبل شود

مثل عقرب کاشان . مثال :

ولی را گنج بی‌رنجی عدو را رنج بی‌گنجی یکی را کردم کاشان یکیرا زرکاشانی . قطران .

رجوع به مثل عقرب شود .

مثل عقیق . مثل عقیق یمن . لبی سرخ . ماهی، سیب زمینی یا پیازی خوب برشته شده .

مثال : هوای مشرق تاریتر از سیاه شبه هوای مغرب رنگین‌تر ازعقیق مداب . عمعق .

۵ **مثل علم بر بام** . آشکار .

همچون علم سام بر آورد نام ما سودای آن علم که توبردوش‌می کنی . اوحدی .

مثل علم عید . عیان . مرئی .

سردار سخا داعیهٔ باج که از جود درجمله جهان چون علم‌عیدعیان است . اثیراومانی .

مثل علم یزید . بالائی بلند و زشت .

۱۰ **مثل علی بهانه‌گیر** . آنکه بهرچیز عیبی نهد و بهیچ چیز خورسند نشود .

مثل علی کماجی . با سری بسیار بزرگ . این علی در زمان طفولیت من در طهران کماج فروختی . قدی پست و سری بسیار بزرگ و بدشکل داشت .

مثل عمر . خشمناك . برآشفته .

مثل عمر . دادگر .

۱۵ مثال : بطاعت بکن شکر احسان او که این داد برد خرد عمریست . ناصرخسرو .

نام عمر از عدل بلند است وگر نی یك‌خانه ندانم که درآنجا عمری نیست . سنائی .

رجوع به عدل عمر ، شود .

مثل عمر حباب . کوتاه .

همیشه عمر کوته چون حباب است حسود دل خراب جان بباش . رضی‌الدین‌نیشابوری .

۲۰ رجوع به مثل عهد . . . ، شود .

مثل عمر سعد . خشمگین .

مثل عمر گلی . روی ترش کرده خم به ابروان آورده .

مثل عمرو بن عبدود . براسبی بلند بالا معجب ومُستکبر نشسته .

مثل عمرو عاص . محیل ، مکار . هوشیار. مثال :

۲۵ از کرم با خاص و عامی خوش زبان و خوب لفظ ورخرد چون عمرو عاصی پیش دان و پیش بین . عبدالواسع جبلی .

مثل عناب . لبی‌سرخ . سر انگشتانی خضیب .

مثل عنبر . روغنی خوب زلف معشوق .

مثل عنقا . نایاب

مثل عنقای مغرب • نایاب . مثال :

عنقای مغرب است در این دور خرمی خاص از برای محنت‌ورنج است آدمی . ابوالفرج سگزي .

مثل عنکبوت . سخت نزار .

مثل عنکبوت اسطرلاب • پررخنه .

۵ مانند عنکبوت سطرلاب رخنه شد اطباق عنکبوتی این دیدهٔ به تاب . (۱) کمال اسمعیل .

مثل عوج • باقدی بسیار بلند .

مثل عوج بن عنق • رجوع به فقرهٔ قبل شود .

مثل عهد گل • کوتاه . مثال :

دردا که ز عمر آنچه خوش بود گذشت دوری که دلي در وا بیاسود گذشت

۱۰ ایام جوانی که بهاری خوش بود چون خندهٔ برق وعهد گل زود گذشت . سیف اسفرنك .

نظیر : مثل خندهٔ برق . مثل عمر حباب .

مثل عین ممثل نیست . نظیر : بلاتشبیه .

مثل غاغاله خشکه • معني غاغاله را نمیدانم . مراد تشبیه مثلی ، بسیار نزار و چون پوستي براستخوان مانده ، باشد .

۱۵ **مثل غالیه دان** •

بسان غالیه دانیست لاله یاقوتین نشان غالیه اندر میان غالیه دان . ازرقي .

كانّ آذريونها والشمس فيها كاليه آنية من ذهب فيها بقايا غاليه (۲) ابن معتز .

مثل غبیده بادام . رجوع به مثل خاله سوسکه ، شود .

مثل غذای بی نمك . مثال :

۲۰ بی‌حیات تو حیات است چو بی‌آب نبات بی‌ثنای‌توکلام است چو بی‌ملح طعام . سلمان ساوجی .

نظیر : مثل شیر برنج بی‌نمك .

مثل غربال • سوراخ سوراخ . هزار چشم . مثال :

هزار دام نه بینی ، چو دانهٔ آید هزارچشم پدیدآیدت چوپرویزن . جمال‌الدین عبدالرزاق .

---

۲۵ (۱) عنکبوتي را بر اسطرلاب نیز کو بداند بر فلك یك ذره چیز . عطار .

بر سطرلابش نقوش عنکبوت بهر اوصاف ازل دارد ثبوت . مولوی .

عنکبوت این سطرلابست و شاد بی منجم در کف عام اوفتاد . مولوی .

(۲) نقل ازحاشیهٔ دیوان خطی ازرقی آقاي ملك‌الشعراء وحاشیه بخط مرحوم صبوری ملك‌الشعراء خراسانی .

نظیر : مثل ریم آهن . مثل خانهٔ زنبور .

مثل غربال بند ها . شوخ دیده . بی حیا . بد زبان . دهان دریده .

مثل غریب ها . دور از جمع با گردنی کج نشسته .

مثل غلغلهٔ روم . مردمی بسیار و باهمهمهٔ کثیر .

۵ **مثل غلیواج .** به ماده نر ، گاهي ماده گاهي نر . مثال :

زضعف پیري گشته است چون گلیم کهن　　بجبس روم و بوده چو دیبهٔ ششتر

ز بی حمیتي ایدوست چون غلیواجم　　به ماده‌خود رادانم‌کنون همی‌ونه‌نر . مسعود سعد .

نظیر : مثل خرگوش . مثل زغن .

مثل غنچه . دهاني کوچك .

۱۰ **مثل غول .** بلند و فربه .

مثل غول بیابانی . بسیار بلندقد .

مثل غول بی شاخ و دم . باجثهٔ بس بزرگ و عقل و ادبی کم . نظیر : گاو بی‌شاخ ودم .

مثل فاحشه ها . هرجائی .

مثل فاخته . بی وفا . وبا وفا دار .

۱۵ فاخته مهری نباید درتو دل بستن‌که تو　　هرزمان‌جفت‌دگرخواهی ویاردیگری . لامعی .

چون‌فاخته با طوق تو خوکردستم . ازمقامات حمیدی . چوقمری طوق برگردن نشان بندگی دارم .

مثل فانوس تاشدن . در اثر ضربت وزخمي درشت درهم نشستن .

مثل فراش هرسینی . که در مطالبت تشدید کند و هیچ عذر نپذیرد . هرسین یکي از قراء همدان است .

۲۰ **مثل فرزین .** کجرو . روسیاه . مثال :

همه خودخوار و آز ور چو مگس　　همچو فرزین بکژ روی و فرس . سنائی .

جز بعمری دررهٔ مار است نتوان رفت از آنك　　همچوفرزین کجروی درراه با فرزانهٔ . سنائی .

اخر دشمنان ایشان را　　شده رفتار کژ بر از فرزین . ابوالفرج رونی .

چو فرزین همه رخ بکژ باختن　　نهادند از بهر کژ باختن . مرحوم ادیب .

۲۵ همچوفرزین کجرواست ورخ سیه بر نطع شاه　　آ نکه تلقین میکند شطرنج مرلیلاج را . مولوي .

مست را بس زان شراب پر شگفت　　همچو فرزین مست وکژ رفتن گرفت . مولوی .

ایدوست اگر نصیحتم می شنوی　　مگرای براستی که محروم شوی

همچون فرزین کجرو در صدر نشین　　درگوشه‌بماني ارچو رخ راست‌روی . جمال عبدالرزاق .

رخ راست میرود ز چه درگوشهٔ بماند فرزین کجرو از چه بصدر اندرون نشست . جمال عبدالرزاق .
تا یافته شه رخی ز وصلش یك راه شد سیم به پیل وار خرج آن ماه
بر دست گرفت کجروی چون فرزین تا ز اسب پیاده ماندم ازوی ناگاه . جمال عبدالرزاق .
چو شاه رقعه دانش بوئی نکو دانی که در روش که رخست و که هست چون فرزین . ابن یمین .
۵ وزیر شاه نشان حالم ار بدانستی براسی که بیم کو طریق چون فرزین
بپای پیل حوادث سرم نگشتی پست زیادتی نرسیدیم از سپهر برین . ابن یمین .
چو فرزین کج رو کج کار گردند همان بازی که با آن شاه کردند . از بلبل نامهٔ عطار.

مثل فرفره . تند . چابك ، جلد ، چست ، چالاك .

مثل فرنگی . بارنگی سپید وموئی خاکستری وچشمانی آسمانگونی .

۱۰ **مثل فشفشه از جا در رفتن .** رجوع به مثل ترقه ، شود .

مثل فضل برمکی .

من آن مهی را خدمت همی کنم که بفضل چو فضل برمك برمك دارد مگر هزارغلام . فرخي .

مثل فعله ها . لقمهٔ بزرك بر دارنده .

مثل فقاع بریخ . مثال :

۱۵ نام به چرخ سدایی چون فقع بر یخ ببین گر به بخشش نام دست پیل وسیحون کرده‌اند . مجیر سلقانی .

رجوع به فقاع شکستن ، شود .

مثل فلفل . تیز . تند . چابك .

مثل فلفل فرنگی . چست . چالاك

مثل فلك برسر گردیدن .

۲۰ گر توکبود پوشي همچون فلك در ین ره پس چون فلك چرا بودائم سر بگردی . عطار .
از بسکه بسر گشتم چون چرخ فلك هرسو چون چرخ فلك دایم زیر و زبرم بینی . عطار .

مثل فواره . خونی جهان و بسیار .

مثل فیروزه . مثال :

بوستان شد چون بهار چینیان ازرنگ و بو کوه چون یاقوت و چون پیروزه سرو عاتفر . قطران .
۲۵ نارچون بیجاده گردد سیب چون مرجان شود آب چون فیروزه گرددخاك چون میناشود . قطران .

مثل فیل . ماجثهٔ بس بزرگ .

مثل فیل کوچکه . زنی کوتاه بالا و سخت فربه .

مثل فیل منگلوسی (یا) منگله . بسیار کلان و فربه . مثال :

سینه ها شان بر دریده مغزهاشان کوفته چنك شیرشرزه و خرطوم پیل‌منگله . مسعود سعد .
پیلان سفید منگلوسی خم گشته ز بار آن عروسی . هاتفی .
اشاره : محمودکوکه اوره هندوستان‌گرفت درپای پیل کوفت همه منگلوس را . فخری .

مثل فیل همیشه باید بسرش زدن . باکمتر غفلتي خوی پیشین پیدا کند .

۵ **مثل قاب دستمال** . جامهٔ سخت شوخگن . قاب دستمال کلمهٔ مرکب ازقاب ترکی بمعنی ظرف و دستمال فارسی است .

مثل قاب قمارخانه . به تمامی حیلِ زشت وکار های ناپسند آشنا .

مثل قاپق . باقدی‌بلند . قاپق چوبی‌است افراخته‌درمیدان جنوبی شهرطهران که دردورهٔ قاجار گناهکاران را بدان می آویختند و اصل آن قاباق آغاجی باشد که ترجمهٔ دارکدوی فارسی است . و

۱۰ دارکدو چوبی بلند بوده که نشانه وآماج را برآن کدو می آویخته اند ومشق تیر اندازی می‌کرده‌اند .

مثل قاشق نشسته . دختر یاپسری بی‌آزرم که جواب همهٔ حضّار مجلس را گوید .

مثل قاطر . کسي که زنجیر هاي گران از زر و سیم و زینتهای دیگر برخود آویزد .

مثل قاطر پیش آهنگ . با زینتی نا سزاوار . آنکه ازهمراهان دررفتن پیش افتد واز آنان نپژوهد .

۱۵ **مثل قاطر چیها** . بی ادب

مثل قاقم . سیار نرم . مثال :

مثل قاو . خشك .

مثل قبای بعد ازعید . نظیر : نوشداروی پس از مرك سهراب . قبای بعد از عید برای گل منار خوب است .

۲۰ **مثل قبر** . جائی تنگ .

مثل قبر بچه . کفشی بزرگ .

مثل قبرستان . شهر یا قریه یا محلتی کم جمعیت .

مثل قحبهٔ زشت . نظیر : خسر الدنیا و الاخرة . قرآن کریم سورهٔ ۲۲ . آیهٔ ۱۱ .
چون مفلس کافریم و چون قحبهٔ زشت نه دین و نه دنیا و نه امید بهشت .

۲۵ **مثل قرآن بی عیب** . مثال :
نه جور بینی از او و نه تیرگي ربهار نه قص یابی از اوو نه عیب درقرآن . مسعود سعد .

مثل قرص ماه ، مثل قرص قمر . چهرهٔ گوشناك وجمیل .

مثل قرقی . رباینده .

مثل قره قوش . رجوع به «قرهٔ قل شود .

مثل قزوینیان هفت دبه را حلال دانستن . رجوع به قزوینی . . . ، شود .

مثل قشون بی سردار . دل شکسته . بی آگاهی به تکلیف . نظیر : قرون بدن مالها عقاء

مثل قشون شکسته . تك تك و متفارق آمدن جمعی

٥ **مثل قصهٔ چهل طوطی** . حکایتی که تمامی ندارد

مثل قصیل . موی زیاد .

مثل قطامه . زنی سخت بدخو

مثل قفس . تنگ . مثال :

برحسود وجهان همچوقفس گشت وروا است | که چوقمری شده اطوق زداع اعلال . رصی نشابوری .

١٠ **مثل قفل بر در بودن** .

سرگشته باشد از بن دندان کلید وار | هرکه ازسرای شرع توچون قفل بردراست کمال اسمعیل

نظیر : مثل حلقه بر در بودن .

مثل قلم . انگشت باریکی ظریف و نازك .

مثل قلم . دوزبان . لب رونده . بسته میان . بریده سر . مثال :

١٥ تا من زماه تا دو زبان گشت چون قلم | تااو دورو چو کاغذ وصددل چوددرم محیر سلقای .

قلم دو زبان است و کاغذ دو روی | نباشد محرم در این دو زبان

هر آنکه پیش و همچون قلم سر برود | سرش بریده وسینه دریده چون قلم است . وطواط .

ز اشتیاق وصف و همچون قلم | مدوم بسته میان بر سر دوان عطار

نسان خامه و شد عز در دست | هرآنکه بست چوخامه خدمت تومیان عبدالواسع جبلی

٢٠ خورشید گروه تحت از سر | بر سر چو قلم دوندهٔ تو . عطار .

چو سرکشی درآئی همه سروران دین را | برسر ارمندي چو قلم سردواي عطار

اگر گوئی سرت خواهم بدین | ز شادی چون قلم ، سر دوانم عطار

نگشاده چون دوات بوصاف و دهن | بر بسته چون قلم به اهای تومیان وطواط

جبلي همچو دگر خاشه درخدمت و | چوقلم ساخته ازسرهمه ساله قدم است عبدالواسع جبلی .

٢٥ ز حکم قاف ون والقلم مبارع و | بریده سرچوقلم کورنشت چون نون بد . عبدالواسع جبلی

انا کرده سر امه مدیحت خاصه وعامه | ما بالسه چون خامه تا مرت اسی وحای عبدالواسع جبلی .

ز اشتیاق در وصلت چون قلم | میروم بسته میان بر سر دوان عطار .

برای کشف معانی غیب سر قضا ز خامهٔ دو زبان تو ترجمان آورد . کمال اسمعیل .
دو شق از بهر آن آمد زبان او که می بخشد یکی مردوستان را نوش و دیگر دشمنان را سم . کمال اسمعیل .
چو گردد از خطت مکتوب نامه سر گردم روان در ره چو خامه . کاتبی .
از کمال عشق جانان چون قلم سر بپی اول براه آنگه قدم . عطار .
٥ عاشقش را چون از او آمد خبر چون قلم پیش پسر آمد بسر . عطار .
سالک آمد لوح را رهبر گرفت چون قلم سرگشته لوح ازسر گرفت . عطار .
چون خامه منم عشق تورا بسته میان راز تو چو نامه کرده در دل پنهان
تو باز به صحبت من ای جان جهان چون نامه دوروئی و چو خامه دوزبان . عبدالواسع جبلی
ای پیش تو سپهر میان بسته چون قلم مردی و مردمیت بعالم شده علم . رشیدوطواط .
١٠ قدم از سر کنم قلم کردار . رجوع به مثل مقراض شود .

مثل قل هوالله از بر داشتن . مثال .

وانکه خاقان است از توران و زیر دست تست
روز و شب چون قل هوالله شکر تو دارد زبر . معزی .
گر از تو بپرسد کسی راز عالم چو الحمد و چون قل هوالله بخوانی . معزی .
١٥ خواند همه شب نثار بزمت . الحمد چو قل هوالله از بر . مجیربیلقانی
رجوع به مثل الحمد . . . ، شود .

مثل قند . لبی شکرین . میوهٔ شیرین .

مثل قندرون . نایی شب مانده وسخت .

مثل قندهار (یا) مثل بتکدهٔ قندهار (یا) مثل بهار قندهار .

٢٠ اشاره : سیصدهزارشهر کنی بهزقیروان سیصد هزار باغ کنی به زقندهار . منوچهری .
دزی چرخ بالا به بالا و پهنا درو هر سرائی به از قندهاری . قطران .
هست بر هربام کوئی صد بهار قندهار هست درهر کوی کوئی صدطراز شوشتر . قطران .
شهر زدیبای روم نغزتر از بوستان راه زخوبان شهر خوبتر از قندهار . مسعودسعد .
٢٥ سروی براستی تو در جویبار ست نقشی بنیکوئی تو درقندهار نیست . معزي .
وقت بهارنو صفت نوبهار کن خانه زگل چو بتکدهٔ قندهار کن . ادیب صابر.

مثل قوچ . جنگی .

مثال : سگالندهٔ جنگ مانند قوچ تبر برده برسر چو تاج خروس . رودکي .

مثل قوتی . خانهٔ کوچك . و دارای همهٔ لوازم با پاکیزگی وظرافتی بسیار .
مثل قهوهٔ قجری . بسیار تلخ . این قهوه زهرآلود بوده و با آن بزرگان را می‌کشته‌اند .
مثل قیر . سیاه . چسبنده .
مثل قیطان . لبی باریك .
۵ **مثل کارد مطبخ** . که بهمه کاری خورد .
مثل کارد و پنیر . دوتن نهایت خصم یکدیگر . ودرقدیم مثل کاردو گوشت می‌گفته‌اند . مثال :
با من چه بود شکفته باشی که گه گاهی باشی چو گوشت باکارد تبه
روزی همه آری کنی و روزی نه یك ره صنما مرا بته بریك ره . فرخی .
مثل کاروانسرا . خانهٔ که همه کس بی‌سوال واجازت و بی نظم وترتیبی در آن آیند وروند .
۱۰ **مثل کاسه پشت** . رجوع به مثل کشف شود .
مثل کاسهٔ غریبان . حلقه بگوش .
مثال:هم‌دیدهٔ که ازجان‌درگاه سیف‌دین‌را چون کاسهٔ غریبان حلقه بگوشم ایدر . خاقانی .
نظیر : مثل سفره . مثل قمری . مثل فاخته .
مثل کاسهٔ خون . چشمی سخت سرخ شده .
۱۵ مثال:گوئی که کاسه‌اندپرازخون‌دوچشم‌من یاخود دوکاسه‌اندزجاجی پرازشراب . سلمان ساوجی .
مثل کاشیها . ترسنده .
مثل کاغذ . نانی سفید وتنك . دو روی .
مثال : قلم دوزبان است‌وکاغذ دوروی نباشند محرم در این سو زبان . کمال‌اسمعیل .
دو رویه نیستیم چو کاغذ بهیچ روی گردون‌قلم‌زبهرچه برماهمی کشد . جمال‌الدین‌عبدالرزاق .
۲۰ از آنکه کاغذ درعهد تو دوروئی کرد همیشه باشد چون دشمنت نشانهٔ تیر . کمال‌اسمعیل .
رجوع به مثل خامه و رجوع به مثل قلم ، شود .
مثل کافور . اغذیه یاادویهٔ مبرده . بدنی بی تب .
مثل کاکاسیاه ها . آشفته مو . بالبی سطبر . ژکان و دنان .
مثل کاکای حاجی محمد زمان . لند لندان .
۲۵ **مثل کاه** . گوشتی با آب پخته ، بی مزه . بی آب ، خشك . رویی زرد .
مثال:رخم‌چون کاه‌ازآن‌زرداست‌کامسال بخرمن دیده‌ام دیدار گندم . اثیراومانی .
بامهان آب زیر کاه مباش تات بی آبتر ز که نکنند . سنائی .
مثل کاه و کهربا . یکی مجذوب دیگری .

مثال: کاهی شو و کوه عجب برهمن تا پیر ترا چو کهربا گردد . عطار .

مثل کبریت . سخت خشك .

مثل کبریت احمر . نادر ، نایاب .

مثل کبست . بسیار تلخ .

۵ مثال: عیشهای بت‌پرستان تلخ کردی چون کبست روزهای دشمنان دین سیه کردی چو قار . فرخی .

مثل کبك . خوش خرام .

مثال: چون بشبگاه فرود آمد از صحراء بشب همچو کبکی که خرامنده بود در کهسار

پای من خشك فرومانده ز رفتار و مرا پشت بر خشك زمین پای فرو در گل عار . انوری .

مثل کبك دری . رجوع به فقرهٔ قبل شود .

۱۰ **مثل کبك سرش را زیر برف کرده .** گمان کند که عیب های او را نه بیند . گویند کبك سر در برف کند و چون در آنحال کسی را نه بیند پندارد که دیگران نیز او را نه بینند

مثل کبوتر . دلی طپنده .

مثل کبوتر کاظمین . رجوع به مثل آهو . . . شود

مثل کپهٔ ظلمه . ودهٔ حائل دیدن روشنائی را .

۱۵ **مثل کپی .** بی شرم . برهمه کار .

مثال : زکپی در جهان ناپارساتر رسك رسواتر و رو بی بهار . ویس ورامین .

نظیر : ازنی من قرد ، من هجرس ، من سحاح ، من صبون ، من قط ، من حمامه ، من هر .

مثل کج بیل . ناجی بلند رجوع به مثل بل ، شود .

مثل کجی . چشمی آبی رنگ گجی مهرهٔ آسماگونیست .

۲۰ **مثل کدخدای کیگا .** احول .

مثل کدو . سری بی مو سري دغ . سری برهنه .

مثال : گاه برهنه قدمم همچو سرو گاه برهنه است سرم چون کدو کمال اسمعیل .

مثل کدو تنبل . هندوانه و یا خربزهٔ بی مزه و بزرگ

مثل کرد دوغ ندیده . با شتاب و حرصی تمام چیزی را خوردن .

۲۵ اشاره: تجار خوشتر از لوکر خداوند اهمی دانی ولیکن کرد نشکیبد از دوغ سالانی . عرالي لوکری

مثل کرد هزیمتی ؟

مثال : نکی مسم که چنان آمدم مثل راو که کرد نی نه آید هزیمت از سکاه فرخي .

مثل کرك به . خطی سبز سخت نرم

مثل کرم پیله • کفن برخود تنان .

مثال: گر بقا خواهی چو کرم پیله گرد خود متن — کبر کبك وحرص مور وفعل مار آئین مکن . سنائی .
خرمن خودرا بدست خویشتن سوزیم ما — کرم پیله هم بدست خویشتن دوزد کفن . سنائی .
هرآنکسی که نه باکسوت هوای توزاد — چوکرم پیله نخستین لباس شد کفنش . ظهیر .
۵ چون کرم قز که رشتهٔ اوهست دام او — رگهای خصم برتن خصم تو دام باد . قاآنی .
وبال جان من آمد کمال دانش من — چوکرم پیله که ازخود بدورسد خسران . قاآنی .
چون کرم پیله عشق تنیدم بخویش بر — چون برده راست گشت من اندرمیان شدم . عطار .
آنرا که روزگار نه در طاعت تو یافت — چون کرم پیله جامه به تن برحصار کرد . کمال اسمعیل .
چوکرم فیله خلاف تو هرکه خامه زند — بخویشتن کفن خویشتن تنیده بود . اثیر اومانی .
۱۰ پس من چوکرم پیله زجان گداخته — بر کهنه گور تن کفن نو همی تنم . سیدحسن غزنوی .
منافقی که زبس طعنه زن چوزنبوراست — چوکرم پیله قزآکندخود شودکفنش . کمال اسمعیل .
گر نیك بنگری همه زندان روح تست — چون کرم پیله برتن خود هرچه می تنی . اوحدی .

مثل کرم خاکی • نزار وزرد ومکروه .

مثل کرم سرکه • بی‌خبر از شیرینی عسل .

۱۵ مثال: زراه آگه نبودم همچو گمراه — چوکرم سك زطعم شهد ناگاه . ویس ورامین .
همچوکرم سرکه ناآگه زشیرین انگبین — بی‌خردچون کرم پیله جان خودسازدهدر . ناصرخسرو .

رجوع به جانوری که از سرکه خیزد . . . ، شود .

مثل کرم معده • لاغر وسفید ودل آشوب .

مثل کره • پنیری چرب .

۲۰ **مثل کریم شیرهٔ** • باحرکاتی مضحك وخوش آیند . کریم شیرهٔ نام مسخرهٔ در دربار ناصرالدین شاه بوده است .

مثل کسیکه برخار (یا) برخاره خوابد .

مثال: تو گفتي بستر دیباش هموار — بزیرش همچو گلبن بود پرخار . ویس ورامین .

مثل کسیکه پای دارش می‌برند.

۲۵ مثال: درد بی‌سیمیم آورد بسوی خانه — چون گنه کاری حاشاکه برندش سوی دار . انوری .

رجوع به مثل آبستنان ، شود .

مثل کسی که روی مار (یا) روی کژدم خوابیده .

مثال: توگوئی زیر من منسوج بستر — بمارو کژدم آکنده است یکسر . ویس ورامین .

مثل کشف . سر سینه درکشنده .

همچون کشف سینه سر اندر کشد اجل   آنجا که نیزهٔ تو بر افراخت یال را . کمال اسمعیل .
سر درکشیده‌چون کشف ز آنست گوهر درصدف   کاوراچو آوردی بکف چون ابر بدهی رایگان. سیف اسفرنك.
لب گشاده‌چون صدف همواره‌درمدح توآن   سر کشیده چون کشف درخاره از بیم تواین. عبدالواسع جبلی.
۵ الا ای خسروی کز بیم رمح اژدها شکلت   کشف وار اژدهای چرخ درخارا شود پنهان. عبدالواسع جبلی.
ای شیردلی کز فزع تیغ تو تنین   درکوه بکردار کشف زیر حجر شد . عبدالواسع جبلی .
زبیم اژدها پیکر سنان تو همه ساله   کشف وار اژدهای تن بسنك اندر نهان دارد . عبدالواسع جبلی .
آنروز خارپشت کنی خصم را به تیر   همچون کشف نهاده سر اندر شکم نهان . اخسیکتی .
جوشان چو اژدها و زآسیبشان بکوه   درسنگ سال و مه چو کشف اژدها نهان . عبدالواسع جبلی.
۱۰ بکوه و دریا گر بگذری گرفته بدست   حسام فتح فزای و سنان دشمن کاه
شود پلنك کشف وار در میان حجر   رود نهنك صدف وار درنشیب میاه . عبدالواسع جبلی.
گر به‌بیند عکس شمشیر تو درکوه اژدها   ازفزع پنهان شود درسنك خارا چون کشف. عبدالواسع جبلی
گه مناظره هرفاضلی که سرور بر   زشرم پیش تو سر درشکم کشد چو کشف . عبدالواسع جبلی.
ای از فزع نیزهٔ پیچیده چو مارت   درکوه خزنده چو کشف زیر حجر مار . عبدالواسع جبلی.
۱۵ وز نهیب تو چون کشف گردون   سر کشد در میانهٔ چنبر . عبدالواسع جبلی.
ازنهیب بازتو همچون کشف برکوه قاف   سال و مه سیمرغ باشد سر کشیده درحجر . عبدالواسع جبلی.
زانسان که سر کشد کشف اندر میان سنك   ازجود تو نیاز سراندر عدم کشید . عبدالواسع جبلی.
چون کشف درسنك خارا شد پلنك از تیغ تو   چون صدف درقعر دریا شد نهنك از تیغ تو. عبدالواسع جبلی.
کشف وار در سینه پنهان شود   سر دشمن از زخم کوپال شاه . کمال اسمعیل.
۲۰ روز حرب چون کشف از بیم جان خویشتن   گردد اندر سنك پنهان اژدهای جان شکر . عبدالواسع جبلی.
چو اندر دست شه پیدا شود گرز گران سنگش   کشف کردار خصمش را سر اندر تن نهان گردد . کمال اسمعیل.
آن بسته دیده باشی همچون کشف بصورت   آن استخوانش بیرون وان سبزی اندرون در
گرچون کشف کشم سر دراستخوان سینه   سایه نفتد ازمن برچشم هیچ جانور . خاقانی . (۱)
مگر دیده باشی تو ای خوش سرود   کشف برکنار آمده زآب رود
۲۵ گهی سربنای گلو در کشد   دگرباره بیرون چو اژدر کشد . مرحوم ادیب .
ابلیس کشف وار درآرد بکتف سر   چون میر برآرد بکتف گرز گرانرا . ابوالفرج رونی.

---

(۱) گرچه کشف چوپسته بود سبز و کوژپشت   حاشا که مثل پستهٔ خندان شناسمش . خاقانی .

زیبم ناوك گردان رمانه را ییمی کشیده سر به تن تیره درکشف کردار . مجیربیلقانی .

درگریبان چون کشف دردیده سر نالیی خشك از غم تردامنی . کمال اسمعیل .

رجوع به مثل خارپشت ، شود .

مثل کشك . پنیری بی چربی .

۵ **مثل کشگول عزرائیل** . کرجی یا کشتی یا اتوموبیل وکالسکهٔ شکسته و خطرناك .

مثل کفتار . مرد یا زنی پیر وفرتوت .

مثال : چه‌گوئی که پوشیده این جامه‌ها را همان گنده پیری چوکفتار دارد . ناصرخسرو.

مثل کفتار . در سوراخ پنهان شده .

مثال : زبیم تیغ او شیران جنگی سوراخ اندرون رمه چو کفتار فرخی .

۱۰ **مثل کفتار** . گول وسغبهٔ گفتاری فریبنده .

خود گرمت است و تو چون کفتار کور این گرفتن را نبینی ار غرور

می بگویند اندرون کفتار نیست از برون جوئید کاندر غار نیست

نیست در سوراخ کفتار ای پسر رفت تازان او بسوی آبخور

این همي گویند و بندش می نهند او همی گوید زمن کی آگهند

۱۵ گر زمن آگاه بودی این عدو کي ندا کردی که آن کفتار کو

تا که بربندند و بیرونش کنند غافل آن کفتار از این ریشخند . مولوی.

دهر گردنده بدین پیسه رسن بورا خیره خواهدت همي کرد خمرداری

نوهمي بینی کت پای همی بندد پس چرا خامشی وخیره به کفتاری . ناصرخسرو.

چرخ همی بندت گشت زمان پای روزی ازآنجا برون کشدت چوکفتار . ناصرخسرو.

۲۰ چون‌خفت درآن غار برون ناید ازآن تا بیرون نکشی پایش ازآن‌جاي‌چوکفتار . ناصرخسرو.

چو کفتاری که بندندش نعمدا همی گویند کاینجا نیست کفتار . ناصرخسرو.

والله لا اکون مثل الضبع تسمع اللدم حتی تخرج فتصاد . حدیث .

همچو کفتاری که میگیرندش او غرهٔ آن گفت کاین کفتار کو . مولوی .

رجوع به کفتار خانه نیست ، شود .

۲۵ **مثل کف دست** . هموار . بتمامت غارت شده .

صدر احرار شهاب الدین ای گاه سخا کان‌ودریاشده‌اردست‌کفت‌چون‌کف‌دست . کمال‌اسمعیل .

مثل کفگیر . همه چشم شدن . سوراخ سوراخ بودن . چهره مجدر داشتن .

گردون کاسه پشت چوکفگیرحمله چشم نظاره سوی رنده دلان کمن ورش . خاقانی

دستی همه عظم همچو ملعق　　جای همه رخنه همچو کفگیر . اخسیکتی .

مثل کف موسی . درخشان . مثال :

طبع سخن سنج کف موسویست　　خوان سخن مائدهٔ عسویست . خواجو .

نظیر : ید بیضا .

۵ **مثل کلاه قجرها نه آستر دارد نه رویه .**

مثل کلبتین . دندانی تیز .

مثل کلبهٔ بزاز . مثال :

بازار ز رنك او چون کلبهٔ بزار　　پالیز ز بوی او چون خانهٔ عطار . لامعی .

تا ولایت بدو سپرد ملك　　گشته گیتی چو کلبهٔ براز . فرخی .

۱۰ رجوع به مثل تحت بزار ، شود .

مثل کلم . گوشتی بسیار وروی هم خوابیده در بدن .

مثل کلمة خبیثة کشجرة خبیثة اجتثت من فوق الارض مالها من قرار . (کلمة طیبة کشجرة طیبة اصلها ثابت وفرعها فی السماء توبی اکلها کل حین باذن ربها و . . .) قرآن کریم . سورهٔ ۱۴ . آیهٔ ۳۱ .

۱۵ **مثل کلوچ پنبه .** بسیار سفید .

مثل کله خیك ممد . (کوبلائی خیك محمد) سخت فربه و بزرگ شکم .

مثل کلید برطاق . مثال : تو آنجا از جفت خویش چون کلید برطاق و حلقه بردرمانی . مرزبان نامه .

مثل کماج . نرم و سطبر و برجسته .

۲۰ **مثل کمان . (یا) مثل کمان حلاج .** ابروانی مقوس . پشتی خمیده . مثال :

شدم پیر بدین سان و تو هم خود نه جوانی　　مرا سینه پر آجوح و تو چون چفته کمانی . رودکی .

بربرد قدش (کذا) شد بازگونه　　دو تا شد پشت او همچون درونه . رودکی .

نقل از نسخهٔ اشعار رودکی فراهم آوردهٔ آقای سعید نفیسی .

هر کس که با تو دل راچون تیر راست دارد　　در پیش تو بخدمت همچون کمان کند قد . معزی .

۲۵ اندر جهان ز هیبت تیر و کمان تو　　چون تیر گشت راست بسی کار چون کمان . معزی .

هم آن گروه که جستند از مصاف چو تیر　　بیامدند کمانوار پشت کرده بخم . معزي .

پیر بخندید و بگفت ای جوان　　چرخ کند پشت تو را چون کمان . سعدی .

اگر نیستی چون کمان بر کژی　　دل خود سپر کن بر تیر عشق . اوحدی .

خواهم شدن چو تیر از اینجا سوی عراق با قامتی ز بار عطا های تو کمان . وطواط .
دریغ ای تیر بالا ار نبودی ترا با اوحدي همچون کمان عهد . اوحدی .
گر کسي را هست در ظاهر گمان کین سخن کژ میرود همچون کمان . عطار .
همانا خلیفه را هیچ کفایتی نیست که با ما چون کمان نا راست است اگر خدای جاوید مدد دهد او را بگوشمال چون تیر راست گردانم . جامع التواریخ رشیدی .

مثل کمانچه . با قدی خمیده وکوژ .

مثل کمند . گیسوانی بلند .

مثل کندهٔ دوزخ . پیری بزه کار . پیری ممسك . اشاره :

کی بداند قلندر گنده که بدوزخ همی برد کنده . اوحدی .

۱۰ **مثل کنه** . مبرم . چسبنده . نظیر : اعلق من الحناء . اعلق من قراد .

مثل کنیز حاج باقر . لند لندان . نظیر : مثل کاکای حاج محمد زمان .

مثل کنیز ملاباقر . رجوع به فقرهٔ قبل شود .

مثل کنیز ها . رجوع به مثل کنیز حاج باقر ، شود .

مثل کوچ کولی . باانبوهی و جمعیت بجائی رفتن . همه باهم باآواز بلند سخن گفتن .

۱۵ **مثل کوره** . تنی از تب سوزان .

مثل کوره . باد از جای دیگر خوردن .

همچوکوره هرکه باداز جاي دیگرمیخورد بایدش سرکوفته مانند سندان زیستن . رضي نیشابوری .

مثل کورهٔ حدادی . تنی از تب سوزان .

مثل کوزهٔ فقاع . مثال :

۲۰ دل منه بر زنان از آنکه زنان مرد را کوزهٔ فقع سازند
تا بود پر دهند بوسه بر او چون تهی گشت خوار بندازند . علی شطرنجی .

چون کوزهٔ فقاع که تا پر باشد بلب و دهانش بوسه های خوش زنند و چون تهی گشت از دست بیندازند . مرزبان نامه . رجوع به اسب و زن و شمشیر ... ، شود .

مثل کوسه گلین . کوسه ، کوسج است وگلین بترکی عروس باشد . رجوع به مثل آتش افروز ، شود .

۲۵ **مثل کوفته** . برنجی آبدار و بد پخته . بینیی بزرگ . پیری فرتوت .

مثل کوفیها . بیوفا .

مثل کولیها . زنی بسیار سخن ودشنام گوي .

مثل کون انتر . بطنز و تعریض ، با چهرهٔ سرخ .

مثل کون خروس . چشمي خرد وبه‌گودی فرورفته با پلکهای سرخ .

مثل کون مرغ . چشمی خرد باپلکهای سرخ .

متن کوه . مثال :

به آن باشد که در دامن‌کشی پای مثال کوه باشی پای بر جای . جامی .

مثل کوه ابوقبیس . مثال :

عنان او بکشم تا جناب آن ملکی که بو قبیس بشاهین حلم او مثقال . منجیك .

وجود خصم چه وزن آورد درآن‌میزان که بو قبیس ندارد محل یا سنگی . اخسیکتی .

مثل کوه احد . مثال :

در دیدهٔ حلم تو نموده صد کوه احد کم از سپندان . عمیدلوبکی .

آن شه دریا سخا که از دل اوهست کوه احد مایهٔ نقار گرفته . مجیربیلقانی .

نظیر : اثقل من احد .

مثل کوه البرز . گران و بزرگ . با وقار . حلیم .

مثل کوه الوند . رجوع به فقرهٔ قبل شود .

مثل کوه بیدواز . (۱)

بر جود تو حباب بود بحر قیروان برحلم تو پشیزه بود کوه بیدواز . رضی‌الدین نیشابوري .

رجوع به مثل کوه البرز ، شود .

مثل کوه ثبیر . (۲)

یکی سفینه ز علمش هزار بحر محیط یکی دقیقه ز حلمش هزارکوه ثبیر . رضی‌نیشابوری .

بجنبد ز جا ای پسر چون درخت بباد سحر گاه کوه ثبیر . ناصرخسرو .

رجوع به مثل کوه البرز ، شود .

مثل کوه ثهلان . نظیر : مثل کوه ، مثل کوه ابوقبیس ، مثل کوه احد ، مثل کوه الوند . مثل کوه البرز . مثل کوه بیدواز . مثل کوه ثبیر . مثل کوه ثهلان . مثل کوه قارن . و رجوع بکوه البرز شود .

مثل کوه قارن . مثال :

بر رس نیکو بشعر حکمت حجت زانکه بلند وقویست چون‌که قارن . ناصرخسرو .

ای‌جوانمرد که با سنگی و با حلمی بر حلم تو سریعست که قارن . فرخی .

---

(۱) کوه بیدواز که بضبط حسین خلف نام کوهی ازولایت ماوراء النهراست‌ظاهراً بعظمت‌مثل‌بوده است : روحی و لوالجی در بیت ذیل آنرا نام برده است :

همچون کلاه گوشه نوشیروان مغ بر زد هلال سر ز پس‌کوه بید واز . روحی‌ولوالجی .

(۲) کوهی است بظاهر مکه .

کمسار محمد رسول الله و بدر دل کینه چون که قارن . ناصرخسرو

رجوع به مثل کوه البرز ، و رجوع به مثل کوه ثمیر ، شود .

مثل کوه کمر بستن .

گوهر عالم توئی در بن دریا شده پیش‌خسان همچوکوه پش‌کمر برمسد . عطار .

۵ **مثل کهربا .** رنگی پریده مثال : چهره از سم کهربائی گشته . طفرنامه .

مثل کیگائیها . لوچ . احول .

مثل کیمیا . نامی محض . مثال :

مسوخ شد مروت و معدوم شد وفا زین هردو ام مانده چوسیمرغ وکیمیا عبدالواسع‌جبلی .

مثل گاز . دهان باز کرده . مثال :

۱۰ رفت‌آنك ازپی یك خردگی ازچشم امل بازکرده دهن ازحرص‌چوگازش سند . کمال‌اسمعیل

مثل گاله . دهانی فراخ

مثل گاو . نادان . پرخوار . نعره زن

مثل گاو بچرم گرنگرستن . ناگاهی حشم آلوددیدن .مثال :

گه م که مرا ز غم لبه بوسه بحر دل او به گشی و گران کردی سر

۱۵ ار بهر سه بوسه ای بت بوسه شمر چون گاو بچرم گر بمن در منگر . فرخی

مثل گاو جنگی . مثال :

کل همچوگاو جنگی هرکس بمه زند در شأن کل حدا گفت کلّا لیسدن

مثل گاو حاج میرزا آقاسی . آنکه بی اذن و اجازت بهر جا به در آید .

مثل گاو خراس . مثال :

۲۰ مانم حشم لسه نگاو خراس لك هستم زآب چشم‌حوخرما بده‌درخلاب کمال اسمعیل

خویشتن سی از بهاد و قیاس گرد خود گشتهٔ چو گاو خراس . سنائی

دشمن شکوه شیر به بند ز صولت گرزا که‌چشم‌بسته‌چوگاو خراس یست ابن یمین

در سفر ماه و سال چون بسس لك برجای همچو گاو خراس

۲۵ گرچه بسیار ره بوشته بود گرد بر گرد خویش گشته بود . ارسفرالعادسه نی .

حو گاوی که عصار چشمش ببست دوان تا شب و شب همانجا که هست .

خراسی ببد روزی پیر حسته که مکر دید و اشتر چشم بسته

رد لك عره وادر خوش آمد که از دی از او بهوس آمد

یاران گفت کاین سرگشته اشتر زبان حال بگشاد از دلی پر
که رفتم از سحرگه تا شبانگاه مگر گفتم زپس کردم بسی راه
چو بگشادند چشمم شد در ستم که چندین رفته بر گام نخستم
بر آن گام نخستینیم حمله اسیر رسم و آئینیم جمله. ازاسرارنامهٔ عطار
۵ غول عادات را به بیگاری خواجه باشان گاو عصاری
بام تا شام در مشقت راه شب همانجا که بامداد پگاه. دهخدا.
آن گاو خراس بین همه سال کو چرخ زند نه وجد و نه حال
پیشش همه چرب آخُر تر لیکن نرسد بآخورش سر. خاقانی.

مثل گاو شیرده. (یا) گاو دوشا.

۱۰ مثال: گاودوشای عمر بدخواهش برهٔ حوان شیر گردون باد. ابوالفرج رونی.
گاو دوشای عمر او ندهد زین پس از خشکسال حادثه شیر. انوری.

مثل گاو عصار.

مثال: چوگاوی که عصار چشمش به‌بست دوان باشب و شب همانجا که هست. سعدی.
نظیر: مثل گاو خراس.

۱۵ **مثل گاو علی دوستی.** رجوع به مثل گاو حاج میرزا...، شود.

مثل گاو ننه حسین. آنکه بی خبری وسرزده داخل خانهٔ دیگران شود.

مثل گچ. رنگی پریده.

مثل گدا آزاد خان. (... هم باید پولش داد وهم دستش را بوسید.)

مثل گدای ارمنی نه دنیادارد نه آخرت.

۲۰ مثال: نه دین ازپس نه دنیا پیش مانده بسان کافر درویش مانده. عطار.
دین نه و دنیا نه همچو کافر درویش از دوسرا بهره جز عقاب نیابند. ظهیر.
چون مفلس کافریم و چون قحبهٔ زشت نه دین و نه دنیا و نه امید بهشت.

مثل گدای سامره. مبرم. بستوه آرنده.

مثل گراز. بادندانی مانند یشک این جانور.

۲۵ **مثل گربه ازهردست بیندازندش باپابزمین می‌آید.** بهایت زیرک است.

مثل گربه بروی کسی براق شدن. بخشم سوی اوچشم آغیل کردن و گردن افراختن.

مثل گربهٔ دزد. رجوع به چوب را که برداشتی ...، شود.

مثل گربه عزیز بی‌جهت.

مثل گربهٔ نوروزی. هماره بدنبال زنان یازان.

مثل گربه کوره. ناسپاس.

۵ **مثل گرد درپی کسی افتادن.**

مثال: چوگرد درپیش افتاد عالم خاکي نمیرسید ولی دست کس بدامانش. سلمان ساوجی.

درصفت اسب. نظیر: مثل سایه.

مثل گردن قاز. گردني باریك و دراز.

مثل گرگ. سخت جان و زیانکار.

۱۰ **مثل گرگ گرسنه.** با شره وآزی تمام. مثال:

گرگ گرسنه چوگوشت یافت نپرسد کاین شتر صالح است یاخر دجال.

کجا نبرد بود درفتد میان سپاه چوگرگ گرسنه اندرفتد میان غنم. فرخي.

مثل گرگ یوسف. بی گناه و بدنام.

مثال: شهاتوشیرخدائی من‌آن سك‌درتو که بی گناهتر ازگرگ یوسفم حقا. مجیربیلقانی.

۱۵ منم برزبان و دل خویش ایمن ز زلت مصفی ز شبهت مطهر

زگفتار بدگوی چون گرگ یوسف ز تلبیس بدخواه چون شیر مادر. عمعق‌بخاری.

درکوی تو معروفم و ازروی تو محروم گرگ دهن آلوده و یوسف ندریده. سعدی.

مثل گریبان. بی سر. مثال:

باد بدگوی تو شاها چوگریبان بی‌سر وزشرف هفت‌فلك‌گوی‌گریبان توباد. مجیربیلقانی.

۲۰ **مثل گل.** بد عهد. بیوفا. چاك. پاك.

گفتم ایماه بتحقیق کنون دانستم که‌ترا همچوگل‌سرخ وفانیست شعار

باورم‌گشت که بیمهری و بدعهد چوگل که بجز تربیتش نبود دهقانرا کار

پس یکسال که برگش بدر آید زدرخت دست دهقانرا هردم‌کند از خارفکار

چون کند غنچه و دهقان بتماشا رودش کند ازصحبت وی دلتنگیها اظهار

۲۵ باز بعد از دوسه روزی که‌بگلزار شکفت بهر یکمشت زر ازباغ رود دربازار

به عبث نیست که در دیك‌سیه‌زآتش‌سرخ بمکافات بجوشاندش آخر عطار

توکنون آن‌گل سرخي‌و من آن دهقانم کەزبد عهدی گل‌رنج مرا کردی خار

خاز طعنم زدي و تنگدلیها کردی که ببار آمدی و بردلم افزودی بار. قا آنی.

لباس عافیت را تیغ چون گل چاك گرداند زخون دشمنان نیزه درخت ارغوان گردد . کمال اسمعیل .
در وفا چون گل و گه وعده همه را صد زبانی سوسن . جمال الدین عبدالرزاق .
گرچه خرم روی و خوشبوئی و خندان لب چو گل بامن اندر عشق بدعهدی چو گل آیین مکن . عبدالواسع جبلی .

مثل گلاب . مثال :

۵ بیار آن می که پنداری روان یاقوت نابستی و یا چون برکشیده تیغ پیش آفتابستی
بپاکی گوئی اندر جام مانند گلابستی بخوشی گوئی اندر دیدهٔ بیخواب خوابستی
سحابستی قدح گوئی و می قطرهٔ سحابستی طرب گوئی که اندر دل دعای مستجابستی
اگر می نیستی یکسر همه دلها خرابستی اگر در کالبد جان را ندیدستی شرابستی
اگر این می بابر اندر بچنگال عقابستی از آن تا ناکسان هرگز نخوردندی صوابستی . منسوب برودکی .

۱۰ **مثل گلابتون** . گیسویی نرم و افشان .
مثل گل آتش . سرخی از تب یا مرضی بر گونه یاقسمی دیگر از تن .
مثل گل ازهم باز شدن . رجوع به مثل گل شکفتن ، شود .
مثل گل انار . رخساری گلگون . هندوانهٔ سرخ و رسیده .
مثل گل سپر افکندن . مثال : در این مقام چون هر تیر جد که در جعبهٔ جهد بندگی بود
۱۵ انداخته شد و هیچ بر نشانهٔ قبول نیامد اینجا چون گل سپر بباید انداخت و چون چنار دست بدعا برباید داشت . ازمرصادالعباد .
مثل گل سرخ . گونهٔ گلرنگ ، هندوانهٔ سرخ . نظیر : اشد حمره من بنت المطر .
مثل گل شکفتن . خندان وخرم شدن .
مثل گلقند . لبی شکرین و لعل رنگ . مثال : گلقند آفتابی تو خردلی بچند .
۲۰ **مثل گل گاوزبان** . چایی جوشیده و مانده .
مثل گلوله . سریع .
مثل گلوله توپ . سخت فربه باگوشتی محکم و درهم پیچیده .
مثل گلهٔ گوسفند .
مثل گنبد دوار . عمامهٔ بزرگ .
۲۵ **مثل گنج درویرانه** . عزیزی نه بجای سزاوار خویش .
مثل گنجشک . ضعیف و خرد .
مثل گنجشک لندوك . خرد و برهنه . لندوك پرندهٔ خردکه هنوز پر برنیاورده .
مثل گندم . برهنه .

مثال: چو گندم است رهنه رهی ز کسوت عقل ‌‌ ‌ از آن بعشوهٔ امید در حوال شده است . رضی الدین نیشاوری

مثل گندم برشته . ناشکیبا . سبکسار .

مثل گندم روی تابه . بی قرار . مضطرب .

مثل گندنا . شمشیر یا خنجری روشن . مثال :

۵ ز بس بیع در دشمنات شکسته ‌ غذای جهان قلیهٔ گندنا شد . رضی الدین نیشاوری .

آفرین بادا بر آن شمشیر جان آهنج تو . . . .

پر بیان رنگ است و آهن را کند چون برنیان ‌ گندنا رنگ است و سرها را کند چون گندنا . قطران .

دست فلك درود سر دشمان دین ‌ از تیغ گندنا شبه او چو گندنا . سوزنی .

گندنا گون تیغ تو چون گندنا سر بدرود ‌ حاسدات را و ران بر تو کند تحسین ظفر . سوزنی .

۱۰ زسهم و هیبت شمشیر گندنا صفتش ‌ مخالفانش بیارند گندنا دیدن . سوزنی .

از خون دشمن تو گر سرخرو باشد ‌ سرسبزیش مبادا شمشیر گندنائی . رفیع الدین لنبانی .

زان زعفران غالیه خور میچکد شکر ‌ زان گند نای لاله فشان میوزد سموم . بدر جاجرمی .

در مغز فتنه خنجر چون گندنات را ‌ تا نفخ صور خاصیت کوکنار باد . ظهیر .

دم گندنا وار سبز برگ ‌ چو سوری کنی سرخ از خون برنگ . مرحوم ادیب .

۱۵ نظیر: مثل سداب . مثل بلوفر .

مثل گنگ خواب دیده .

مثال: من گنگ خواب دیده و عالم تمام کر ‌ من عاجزم ز گفتن و خلق از شنیدنش .

مثل گنه گنه . تلخ . ترشرو . بدخلق .

مثل گور زاها . با قدی کوتاه .

۲۰ **مثل گوسالهٔ مادر حسن** . آنکه بی اذن و اجازتی همه جا در شود . احمق .

مثل گوسفند . احمق .

مثل گوسفندان که چون یکی بجوی گذرد دیگران نیز بر پی او گذر کنند . (۱)

مثل: چون دیدم فضایل نفسانی بر مثال گوسفندان بودند که چون یکی بجوی باز گذرد هیچ بار نایستند و همه بر پی او گذرند . علی ذکره السلام . نقل از فتوت نامه .

۲۵ **مثل گوسفند سر بریده** . چشمی گسیخته .

مثل گوسفندیکی که از آب جست همه می جهند . رجوع به مثل گوسفندان ... ، شود .

مثل گوشت پخته . میوهٔ که شاداب باشد .

مثل گوشت قربانی . که هر جزء آنرا کسی برد .

(۱) Moutons de Panurge.

مثل گوشت گاو . کسي که زود رام نگردد ، بدلیل تسلیم نشود ، دیر فریب خورد ، نصیحت نپذیرد . چیزی که دیر پزد .

مثل گوش روزه دار بر الله اکبر . انتظاری با نهایت بی تابی و بیقراري .

مثال : بازآ که درفراق توچشم امیدوار — چون گوش روزه دار بر الله اکبر است . سعدی .

مثل گوگرد احمر . نایاب .

مثل گوی . سرگشته . سرازپا نشناخته . مست طافح . سرازپا گم کرده . سرگردان . لگدکوب .

مثال : دی بدشت از سرچون گوی همی گشتم — وز جفای فلك امروز چوچوگانم . ناصرخسرو .

گرد گردان(۱)وفریبانت همی برد چوگوی — تاچوچوگانت بکرداین فلك چوگان باز . ناصرخسرو .

امیرك برفت و یافت ارپارق را چون گوی شده و در بوستان میگشت و شراب میخورد و مطربان میزدند . ابوالفضل بیهقی .

مضطر نشوي ز بستن نعل — دردی ندهی ز اول خم

ره گم نکنی و در تحرك — چون گوی زپای سرکنی گم . انوری .

مراچون گوی سرگردان اگر دارد عجب نبود — چنین گوئی که الاز خم چوگانرا نمی شاید . مجیر بیلقانی .

بادسر دشمنان در سم یکران تو — ازخم چوگان تو گوی صفت لطمه خور . هاتف .

چنان در خم چوگانم فکندند — که پاو سر چو گوئی می ندانم . عطار .

ای چو گوئی گشته در چوگان او — تا ابد چون گوی سرگردان او

همچو گوئی خویشتن تسلیم کن — پس بسر می گرد در میدان او . عطار .

مانده ام همچو گوی در ره تو — گم شده پاو سر چه میطلبی . عطار .

همچون گویم که در ره او — دارم سر او و سر ندارم . عطار .

من چو گوئی پاو سر گم کرده ام تاتومرا — زلف بفشانی وپس ازحلقه چوگانی دهي . عطار .

گوی آنکس می برد در راه عشق — کو چه گوئی بی سر و بی پا بود . عطار .

همچو گوئی بود سرگردان مدام — هرکه خود را مرد این میدان نمود . عطار .

شدم چون گوی سرگردان که خودرا — حریف درد در میدان ندیدم . عطار .

---

(۱) گردگردان صاحب حرکت دوری است .

جهان همیشه چنین است وگردگردان است — همیشه تا بود آیینش گردگردان بود . رودکی .

چونکه گردی گرد سرگشته شوی — خانه را گردنده بینی وآن توئی . مولوي .

ملك میراث گرد گردانست — ملك شمشیر ملك مردانست . سنائی .

سرگشته چو گوی شد دل من   بارلف بو گشت همچو چوگان
فرخ تن آنکه دل کند گوی   پس با تو درافکنند میدان . وطواط .
دشمنی کز بوگریزان میدود بر سر چوگوی   آید از گوی گریباش بدا کاین المفر . کمال اسمعیل .
همچو گوئی سجده کن بر روی وسر   جاب آن صدر شد با چشم تر . مولوی .
۵ بدو گفتم که چرخی گوی آخر   که سر گردان شدم چون گوی آخر
چو فردوسی ه حششش رایگانی   بفصل خود بفردوسش رسانی . عطار .
چو از چوگان رلفش یافت بوئی   سر میشد بخود بیخود چو گوئی . عطار .
پای را بر ست و گفتا گو شوم   در خم چوگانش غلطان میروم
عشق مولی کی کم ار لیلی بود   گوی گشتن بهر او اولی بود
۱۰ گوی شو میگرد بر پهلوی صدق   غلط غلطان در خم چوگان عشق . مولوی .
میروم ار سر به بن ار بن لسر   همچو گوئی بام بام و در بدر . عطار
همچو گوئی گرد بودن خوی کرد   یعنی ار سرگشتگی چون گوی گرد . عطار !
همچو گوئی گردهٔ کم پا و سر   این چه سرگردانیست ای بیخبر . عطار .
بی سر و بن گرچه میگردم چوگوی   کار برناید مرا ار رنگ و بوی . عطار .
۱۵ همچو گوئی مانده در چوگان چنین   چند خواهم بود سرگردان چنین . عطار .
چندانکه چو گوی میدوم ار هرسوی   می نتوان شد ارخم چوگان برون . عطار .
زان میرسم که در لام اندازند   همچون گوئی بی سر و پام اندازند . عطار .
همچو گوئی کردهٔ کم پا و سر   این چه سرگردانی است ای بیخبر . عطار .

مثل گیاه بام . بی اصل .

۲۰ چون گیاه بام اصلی نیست خصمت را ولیك   سر برآرد گر بداس امتحانش بدروی . سیف اسفرنك

مثل لاش . **مثل لاش مرده** . گنده . عفن .

مثل لاك پشت . رجوع به مثل کشف و رجوع به مثل سنك پشت ، شود

مثل لالکای خروس . سخت سرخ مثال :

تیر ار تنکه رد بدشمن کوس   رحش شد همچو لالکای خروس . رودکی .

۲۵ **مثل لاله** . گونهٔ سرخ . گوشی سرخ شده ارب .

مثل لام الف . درهم پیچیده . مثال : وآن فکنده بیرقها چون لام الف دریکدگر . کمال اسمعیل .

مثل لانهٔ زنبور . سوراخ سوراخ .

مثل لای پنبه . معني لای را نمیدانم مراد ازاین تشبیه اغراق و مبالغه درسپیدی گردن و سینه وغیره باشد .

مثل لای دیوار . با قدی بلند و موزون . رجوع به فقرهٔ قبل شود .

مثل لب شتر . سطبر .

مثل لب کاکاها . رجوع به فقرهٔ قبل شود .

مثل لبلبو . سرخ .

مثل لبو . رجوع به فقرهٔ قبل شود .

مثل لپه . جاي گزیدگی پشه و ساس و کنه و غیره . شپش درشت .

مثل لتهٔ حیض . نظیر : مثل رکو . رجوع به المعجم فی معاییر اشعار العجم چاپ برون صفحهٔ ٤۲۸ شود .

مثل لجلاج . مقامری زبردست . پاکباز .

کاتبي آن دو رخ شاه بتان در عرصه / مات سازندت اگر ثانی لجلاج شوی . کاتبی .

همچو لجلاج ز بازیچهٔ مرگ / عاقبت جان بسلامت نبری . سیف اسفرنگ .

مات شد درصدر هرکش دید رخ مانند مات / شاه من زینگونه رخ بازی حد لجلاج نیست . کاتبی .

هنر بحضرت او تحفه کی توان بردن / که علم بیدق و فرزین برد بر لجلاج ؟ اخسیکتی .

همچو فرزین کجرو است و رخ سیه بر نطع شاه / آنکه تلقین میکند شطرنج مر لیلاج را . مولوي .

کاتبی بازی آن رخ نگر و حاضر باش / که شود مات درین عرصه هزاران لیلاج . (۱) کاتبی .

مثل لشگر بی سردار . مثال :

جهانم بی تو آشفته است ... / چنان چون بی امیر آشفته لشگر . ویس و رامین .

مثل لعل . ... وری سرخ . لبی گلگون .

مثل لعنتی ک... ود آمد برکسی فرود آمدن . مثال : میترسم که ناگاه ... چون ک... س فرود آمد بسر من فرود آید . تاریخ بیهق .

مثل لنگه کفش ک... گوشت یا بادنجانی خوب نپخته .

مثل لولهٔ آفتابه . خونی بوفور از بینی روان .

مثل لیلاج . رجوع بمثل لجلاج شود .

مثل لیلی و مجنون . سخت شیفتهٔ یکدیگر . رجوع به لیلی و مجنون ، شود .

---

(۱) کاتبی و حضرت جلال الدین بلخی بجای لجلاج درین دو بیت لیلاج آورده اند ممکن است غلط کتابت باشد . و شاید این کلمه بهر دوصورت مستعمل بوده چنانکه درتداول عامه نیز فقط لیلاج گفته میشود . و رجوع به لیلاج است ... شود .

مثل لیمو . پستانی کوچك و برجسته .

مثل مادر . مهربان .

مثل مادر وهب . زنی جنگاور . ماخوذ از شبیه است ، مادر وهب پس از کشته شدن پسر عمود خیمه را گرفته بجنگ مخالفین میرود و چند تن را هلاك میکند .

۵. **مثل مادرهفت تا** . بمزاج ، مثل سك با کودکان بسیار .

مثل مار . برخود پیچیدن . پوست افکندن . دوزبان بودن . سخت نشگن گرفتن . سخنهای زننده گفتن .

مثال : چنان‌بلرزم کاندرهوا نلرزدمرغ — چنان بپیچم کاندر زمین نپیچد مار . مسعودسعدسلمان .

چو زهر گردد درکامها لعاب دهن — چو مار پیچد دریالها دوال عنان . مسعودسعدسلمان .

۱۰. زننگ اینکه کمانت نمود پشت بخصم — خم کمند تو برخود چو مار می پیچد . قاآنی .

نیزه خونین او پیچنده چون مار شکنج — بارهٔ شبدیزاو غرنده چون شیر ژیان . عبدالواسع‌جبلی .

ای شهنشاهی که از بهر جناغ اسب تو — همچوافعی‌پوست بگذارد پلنگ بربری . ازرقی .

گر بنگرند پلنك بزین پلنگ او — هرسال پوست بفکنند ازتن بسان‌مار . ازرقی .

خلقی بیفکنند چوماز از نهیب پوست — قومی برآورند چومور از نشاط پر . عبدالواسع‌جبلی .

۱۵. دور ازگنج بنانت زهرغم برنوش کرد — پوست‌زان‌افکندولاغرگشت‌مارآساقلم . کاتبی .

چند چو مار ازنهاد بادو زبان زیستن — چندچوماهی بشکل گنج درم ساختن . خاقانی .

یکی زشت روی بد آغاز بود — تو گوئی بمردم گزی مار بود . ابوشکور .

یقین دانست که دولت ایشان منقطع خواهد گشت وچون در زمان وزارت او انقطاع می یافت چون مار برخود می پیچید . جامع التواریخ رشیدی .

۲۰. **مثل مار خوش خط وخال** . با ظاهری خوب باطنی زشت .

مثال : هست چون مارگرزه سیرت دهر — از برون نرم و از درون پرزهر . سنائی .

مثل مار دم کوفته . پیچان .

مثال : زرنج لرزان‌چون برك یافته‌آسیب — بدرد پیچان چو مار کوفته دنبال . مسعودسعدسلمان .

مثل مار زخم خورده . کینه‌ور .

۲۵. **مثل مار سرکوفته** . پیچان . مثال :

از یاد تو غافل نتوان کرد بهیچم — سرکوفته مارم نتوانم که نه پیچم . سعدی .

مثل مارگزیده . برخود پیچان .

مثل مازو . سری کوچك با تارکی باریك .

مثل ماست . رنگی پریده از ترس .

مثل ماسوره . لاغر وباریك .

مثل ماکیان بربیضه . (یا) برخایه . مثال :

من کرده خویشتن سره از فضل وانگهی درکنج خانه مانده چو برخایه ماکیان . رشید وطواط .

۵ اکنون در این مرنجم در سمج بسته در برىند خود نشسته چو بربیضه ماکیان . مسعودسعدسلمان.

رجوع به مثل مرغ کرك ، شود .

مثل مالك دوزخ . با جامهٔ از دود یا چیزی مانند آن سیاه شده .

مثل ماما خمیره . باچهرهٔ فربه وبرآمده .

مثل ماه . چهرهٔ بسیار نیکو .

۱۰ **مثل ماه سپر** . صورتی بی معنی . مثال :

باراي تو چو ماه سپر ماه آسمان باباس تو چو شبر علم شیر مرغزار . وطواط.

مثل ماه شب چهارده . رجوع به مثل ماه شود .

مثل ماه نو . انگشت نما .

مثال : بهمه کس ننمودم خم ابروکه تو داری ماه نو هر که به بیند بهمه کس بنماید . سعدی .

۱۵ **مثل ماهی ازآب بیرون افتاده** . بی‌قرار ، آشفته ، مضطرب . مثال : ماهی را مانستیم ازآب بیفتاده و برخشکی مانده . ابوالفضل بیهقی .

دل زبیم آنکه برتو باد سردی بگذرد روزوشب چونانکه ماهی رابرِاندازی زآب . انوری .

رجوع به فقرهٔ بعد ، شود .

مثل ماهی برتابه . بی قرار . ناشکیبا .

۲۰ مثال : شهنشاهش ببالین زار و گریان بسان ماهی بر تاوه بریان . ویس‌ورامین .

شورش من چو ماهی تابه زین دومار نهنگ سان برخاست . خاقانی .

ازآن‌چون‌ماهیم‌بر‌تابه‌وچون‌ماه‌درنقصان که همچون‌روی‌نوار ماه‌تاماهی‌نمیدانم. رضی‌الدین نیشابوری.

نظیر : مثل اسپند درآتش . مثل ماهی برخشکی . مثل گندم برآتش .

مثل ماهی برخشکی . مثال : من وماىند من که خدمتکاران امیر محمد بودیم ماهی‌را

۲۵ مانستیم از آب بیفتاده و در خشکی مانده. ابوالفضل بیهقی .

برجگر آبم نماند از دلنواز همچو ماهی مانده ام برخشك باز . عطار .

ماهي تو بدیدار و منم در غم تو زار چون‌ماهی درخشك وچو درماهي ذوالنون . معزی .

رجوع به فقرهٔ قبل شود .

مثل ماهی بی آب .

مثال : دلش بی ویس بافرمان شاهی بسختی بود چون بی آب ماهی . ویس‌ورامین .

رجوع به مثل ماهی بر تابه شود .

مثل ماهی بی زبان .

معروف شده محافل تو همچون ماهی به بی زبانی . سیف‌اسفرنگ .

گرحرز مدح اورا برخط بحر خوانند ماهی بی زبان را بخشد زبان قاری . سیف‌اسفرنگ .

مثل ماهی در شست . طپنده .

می طپم چون ماهی آخر دائماً زآنکه در دریا بشست افتاده ام . عطار .

می طپم چون ماهی و دایی چرا زآنکه در دریا بشست افتاده ام . عطار .

مرغ دل چون واقف اسرار گشت می‌طپد از شوق چون ماهی زشست . عطار .

مثل ماهی سقنقور . نرم . مبهی .

ساق او ماهی سقنقور است که تقاضا کند بدو عنین .

مثل ماهی شیم . نرم . پر نگار .

ماه و ماهی را مانی تو ز روی اندام ماه دیده‌است کسی نرم‌تر ازماهی‌شیم . ابوحنیفهٔ‌اسکافی.

مرد باید که شعر شوزه بود نه نگار آورد چو ماهی شیم . ابوحنیفهٔ‌اسکافی.

یقین شناس که با خط مقاومت نکند رخی‌چوماه‌تمام و تنی چوماهی شیم . ازرقی .

تا بود عارض بت رویان چون سیم سپید تابود ساعد بت رویان چون‌ماهی‌شیم . فرخی .

مثل مثل سایر . جهان گرد . در افواه افتاده .

به نسبت چون فلك قدر تو عالی بهمت چون مثل ذکر تو سایر ادیب‌صابر .

جهان بهر هنر من مثل همی زن و من ز بهر رزق‌جهان‌گردگشته همچومثل . رضی‌نیشابوری .

نام صیتت رونده همچو مثل خصمت آواره درجهان چو سمر . شرف‌شفروه.

مثل مجسمه برجا خشك شدن . بی جنبش وحرکتی ماندن .

مثل مجنون . آشفته . پریشان . نزار .

مثل مخمل . نرم : چون قالی خوب . سرخ : چون چهره گلناری از خجل ، یا انگشت وهیمهٔ بسامت افروخته .

مثل مددو . گویا مددو نام صاحبمنصبی روسی باشد . و اصلش مدد ُاف است .

مثل مرال . باندنی بگوشتی باتناسب آکنده . باخرامی خوش . با چشمانی فریبنده .

مثل مربای آلو . درحالیکه از شأن و مکانت او برتر است جدا وتنها نشسته .

مثل مرجان . سرخ .

مثل مرد. دلیر . رُك گوی . آزادگوی .

مثل مرده. بی حرکت . ضعیف . مانده .

مثل مرده شورها. رجوع به‌مثل حمامیها شود .

مثل مردهٔ گبر ها. راست و بیحرکت .

۵ **مثل مردهٔ متحرك.** سخت ناتوان و سست .

مثل مرغ. زودخوابنده دراول شب . سریع الاطاعه نشوی . دلی طپنده . لرزان . چابك وجلد .

مثال : چنان بلرزم کاندرهوا ابلرزد مرغ — چنان بپیچم کاندر زمین نپیچد مار .

با کنیزك گفت هان رو مرغ وار — طشت را از خانه برگیر و بیار . مولوی .

مثل مرغ آسیابان. مبرم وشوخ دیده .

۱۰ **مثل مرغ آوریدکرده.** باین موهائی برجسته ، چنانکه درحال تب لرزه .

مثل مرغ بسمل . (یا) نیم بسمل. طپان . پیچان .

زغمت چومرغ بسمل‌شب وروز می‌طپیدم — چوبلب‌رسیدجانم‌پس‌ازاین‌دگرتودانی . عطار .

رجوع به مرغ نیم بسمل شود .

مثل مرغ پرکنده.

۱۵ هوای باغ جهانرا چو بلبلی بودم — که بودگلشن صدر تو آشیانهٔ من

کنون که مرغك پرکندهٔ شدم جز تو — کەسازد ازپس تووجه آب‌و دانهٔ من . سیف اسفرنك .

مثل مرغ حق. شب و روز نفرین کنان .

مثل مرغ زیرك. مثال :

بدل گفت بد خواه من نافت کام — فتادم چو آن مرغ زیرك بدام . از جامع

۲۰ التواریخ رشیدی .

گفتم بخرد داد بزرگی دادم — بند فلکی بزیرکی بگشادم

امروز ز مرغ زیرك آمد یادم — یعنی که بپای خود بدام افتادم . مجیر بیلقانی .

هر چند که مرغ زیرك آمد — بر خاتم روزگار نامم .

شك نیست که مرغ زیرکم زآنك — افتاده بپای خود بدامم . مجیربیلقانی .

۲۵ مرغ زیرك که میرمید از دام — با همه زیرکی بدام افتاد .

چو مرغ زیرك مانده بهر دوپا در بند — کنون‌دودست‌سرمرهمی‌زنم‌چوذباب. جمال‌الدین‌عبدالرزاق.

درسرکار توکردم دل و دین با همه دانش — مرغ زیرك بحقیقت منم امروز و تودامی . سعدی .

مثل مرغ سرکنده. مثال :

بی مرغ و میم وزین سبب هستم — با اشك چو می چومُرغ سرکنده . انوري .

مثل مرغ کرك (یا) کرچ . بر یکجا مقیم .

من کرده خویشتن‌سره از فضل وانگهی — درکنج‌خانه مانده چوبرخایه ماکیان . وطواط .

رویم زغم چوچشم خروس و نشسته من — برفرش حادثات چو بر بیضهٔ ماکیان . از تاج‌المآثر .

۵ رجوع به مثل ماکیان برخایه ، شود .

مثل مرغ نیم بسمل . طپان .

همچو مرغ نیم بسمل در رهت — در میان خاك و خون گشتم نهان . عطار .

باز چترت چون بجنبددشمنت آن‌مرغ دل — همچومرغ نیم بسمل‌حالی‌افتددرطپش . کمال‌اسمعیل .

اوفتاده در رهی بی پا و سر — همچو مرغ نیم بسمل زین سبب . عطار .

۱۰ در راه اشتیاقت جانها زانتظارت — چون مرغ نیم‌بسمل‌درخاك‌وخون‌طپیده . عطار .

همچو مرغ نیم بسمل مانده ام — بیخود و سر کشتهٔ تیمار او . عطار .

زین غمم در خون و در گل ماندهٔ — همچو مرغ نیم بسمل ماندهٔ . عطار .

همچو مرغ نیم بسمل در فراق — پر زدم بسیار تا بجان شدم . عطار .

لاجرم از بسکه بال و پر زدیم — همچو مرغ نیم بسمل ماندیم . عطار .

۱۵ **مثل مرقع صوفی .** رقعه بررقعه دوخته . مثال :

زو دلم چون مرقع صوفیست — پاره بر پاره ژنده بر ژنده . سوزني .

مثل مرکب . چهرهٔ تیره از خشم یا از توجه خون . جایی پر رنك .

مثل مروارید . دندانی سفید . گندم ویا برنجي خوب وبی آخال .

مثل مژهٔ مار . برنجی نازك . قیطانی باریك . پارچهٔ خوب بافته شده باتارو پودی تُنك .

۲۰ **مثل مس .** آواز سینه در سرما خوردگیهای سخت .

مثل مستها . که پیله میکند . که سر از پا نمیشناسد .

مثل مسجد . تهی . بی اسباب .

مثل مسجد خدا . رجوع به فقرهٔ قبل شود .

مثل مسجد درگز . نه شیعه درآن نماز گزارد نه سنی .

۲۵ **مثل مسطر .** راست .

مثال : جدول خون‌رانی از خون عدو — گر نه باتو راست چون مسطر بود . اثیراومانی .

مثل مسلم . غریب وتنها . مراد تنهائي مسلم ابن عقیل است درکوفه .

مثل مشك . غماز .

سری کو سزاوار باشد بتاج سَرین گاه او مشک باید نه عاج . اسکندرنامه

ز مشك سیه بر سرش افسر است . شاهنامه .

سر سحاب شب سایهٔ مشکفام . . . انداخت . ظفرنامه .

فراش شب پرده های مشکین فام طلام ازجمیع جواب فرو آویخت . ظفر نامه .

۵ چومشك عشق توغماز من‌شد ای‌دل‌وجان بدیع نبود ازمشك و عشق غمازی . سوزنی .

مثل مشک . پستانی کلان .

مثل مشک سقا . گاهی فربه و گاهی لاغر .

چه باشی‌مشك سقایان گهی دق وگه استسقا نثارافشان هرخوان وزکات‌استان‌هرخانی . خاقانی .

مثل مصحف درخانهٔ زندیق . مظلوم .

۱۰ مظلوم چون بخانهٔ زندیق مصحفم محروم‌چون‌ز چشمهٔ‌حیوان‌سکندرم . جمال‌الدین‌عبدالرزاق .

مصحفی‌درسرای زندیقان . سعدی .

مثل معن زایده . بخشنده . سخی . مثال :

جودگوید تا که معن و حاتم و افشین‌شدند کف‌او بوده‌است‌معن‌و حاتم‌و افشین‌مرا . سوزنی .

شد نام معن زایده و قس ساعده منسوخ و مندرس زعطا و کلام تو . عبدالواسع‌جبلی .

۱۵ چو قس ساعده با لفظ خوبی چو معن زایده با دست رادی . عبدالواسع‌جبلی .

چو معن زایده شد مشتهر به بذل وعطا چو قس‌ساعده شد معتبر بحسن‌مقال . عبدالواسع جبلی

کریم بار خدائی کز او هر انگشتی هزارحاتم‌ومعن‌است‌وصدهزارامثال . منجیك .

چو معن زایده جود ترا مداد وکیل چوقس ساعده مدح ترا مدادخطیب . ادیب صابر .

به جنب لفظ تو ای لفظ‌تو بدیع وغریب بجای‌طبع‌تو ای‌طبع تو جوادوکریم

۲۰ به معن زایده معطی بود نه حاتم طي به قس ساعده‌کامل‌بود نه‌قیس‌خطیم . ادیب صابر .

همچومعن زایده دارد سماحت در مزاج همچوقس‌ساعده‌داردفصاحت‌درخطاب . عبدالواسع‌جبلی.

ای آنکه از حکایت جود تو درجهان اخبارمعن زایده شدچون فسانه خوار . عبدالواسع‌جبلی.

جود تو از جود معن معنی گرفته است . از تاریخ بیهق .

مثل مغز پسته .

۲۵ ز عکس خون دل حاسدان تو هر شام چو مغز پسته شود آسمان زنگاری . کمال اسمعیل.

مثل مغز حرام . طعامی بی نمك . مغز حرام سماج باشد .

مثل مغز خر . غذایی بی نمك

مثل مغز قلم . بادنجان یاکدویی نیك پخته .

مثل مقراض . دو زبان .

مثال : با من دو زبان بسان مقراض یکچشم بعیب خود چو سوزن . مجیر بیلقانی .

مثل مگس . دست بر سر داشتن . دست بر سر ماندن . دو دست بر سر زدن .

مثال : بهم بود غم وشادي اسیر دنیا را مگس دودست بسر پای درشکر دارد . نظام‌استرآبادی .

میکوفت دو کف بسر مگس وار میرفت فغان کنان حرَس وار . ازلیلی‌مجنون صاعدا .

۵ کیست کز دست فرق مشکیست دست بر فرق چون ذباب نداشت . عطار .

چو مرغ زیرك مانده بهر دوپا دربند کنون‌دودست‌بسر برهمی‌زنم‌چوذباب . جمال‌الدین‌عبدالرزاق

طاوس رخش چو کرد یك جلوه عقلم چو مگس دو دست بر سر زد . عطار .

مثل ملائکه . پارسا و بی‌گناه .

مثل ملا نصرالدین . . . . خر سواری را حساب نمیکند . با . . . صد دینار میگیرد خروس

۱۰ اخته میکند یکعباسی میدهد حمام میرود .

نظیر : اسب‌خودرا باوه دادآن حواد واسب خود اورا کشان کرده چو باد

در فغان و جستجو آن خیره سر هر طرف پرسان و جویان دربدر

کانکه دزدید اسب ما را کو وکیست ؟- اینکه زیر ران تست ایخواجه چیست ! مولوی .

تو هستی همچنان مرد قدم سست نشسته برخر و خر را همی جست . بلبل‌نامهٔ عطار .

۱۵ **مثل ملخ** . لاغر . باریك و دراز . روی هم سوار شده . مثال :

چون ملخ بر همدگر گشته سوار از نهیب سیل اندر کنج غار . مولوی .

مثل مو . رجوع به مثل موي شود .

مثل مور . حریص . مثال :

عذاب و رنج نترکیب دشمنانش دربند چوحرص‌و زهر بترکیب موروماز اندر . ادیب‌صابر .

۲۰ بر گشاده دهان کینه چو مار تنگ بسته میان حرص چو مور . کمال اسمعل :

مثل مورچه . آذوقه و زاد و نوا وتوشه ِگرد کننده . عدهٔ کثیر .

مثل مورچه سواری . بی سکون . دائم الحرکه .

مثل مورد . خیار باکشتمدی بغایت سبز .

مثل مور و ملخ . جمعی کثیر . مثال :

۲۵ من با لشکری چون مور وملخ متوجه بغدادم . جامع التواریخ رشیدی . و لشکر مغول چون مور

و ملخ ازجواب وحوالی درآمدند وپیرامون باروی بغداد برگه زدند . جامع‌التواریخ رشیدی .

مثال : شمار گوسفندش از بز و میش   درآن وادی شد از مور و ملخ بیش . جامی .

مثل موزه و گل . مثال :

از معرکهٔ فتنه بعون تو برون شد   ملکی که کنون در کف او فسه اسیر است

۵ تا دی مثل او مثل موزه و گل بود   و اکنون مثل او مثل موی و خمیر است . انوری .

مثل موش . طرب . ترسیده .

مثل موش آب کشیده . بمزاح ، به باران تصادف کرده و ترشده .

مثل موش روی قالب صابون . بمزاح ، جمع و مؤدب نشسته .

مثل موم . نرم . رام . مطیع . گدازان . مثال :

۱۰ دشمن از اژدهاست پیش سنانش   گردد چون موم پیش آتش سوزان . منسوب برودکی .

بفر دولت او هرکه قصد سندان کرد   بزیر دندان چون موم یافت سندارا . ناصرخسرو .

دل تو همچو که معصیت و نرم چو موم   سنگ خاره است گه معدرت و تنگ چو میم . ناصرخسرو .

وآن بندها که بست فلاطون به پیش من   موم‌یست سست پیش کهن پیشکار من . ناصرخسرو .

بزیر ضربت شمشیر و گرزشان گفتی   که آبگینه و موم است خاره و سندان . عبدالواسع‌جبلی .

۱۵ از بس که شب و روز کشم بیدادت   چون موم شدم زآن دل چون پولادت . ابوحنیفهٔ اسکافی .

درآن هوس که شود زار دار خاتم تو   بدست‌حکم تو چون موم نرم گشت رخام . ظهیر .

نشستند بیدار مغزان روم   بمهر ملك نرم گردن چو موم . نظامی .

قومی که بحنك اندرشان سنك سیه موم   اینك همه درچنك تو چون موم بفرمان . قاآنی .

جهان است چون موم درمشت من   پذیرای هر شکل انگشت من . مرحوم‌ادیب .

۲۰ همی چون موم بگدازد زره را آهنین اعضا   زرشك آنکه‌رونق‌زرو بود طیلسان آمد . کمال اسمعیل .

مثل موم و مرهم . سخت نرم شده . غایت نرم شده . بغایت مطیع .

مثل موی . نزار و نحیف .

خر همی شد لاغر و خاون او   مانده حیران گرچه شد این خرچو مو . مولوی .

مثل موی از خمیر (یا) از شیر (یا) ماست بر آوردن (یا) کشیدن . با بهایت آسانی . مثال :

۲۵ چون خوی و طمع را تو بخمر کمی بزهد   زان گمه‌ها چو موی برون آئی از خمیر . سوزنی .

عدل را در طینت آدم مخمر کرد حق   تا آن خلق ازظلم چون موی از خمیر . سوزنی .

چون مخمر کرد طین خلقت او کردگار   بخل از آن کرد بیرون آور چون موی از خمیر . سوزنی .

دست عدل تو سیم نافه را   راست چون موی از خمیر . سوزنی .

عدل او ناخن ستم از گوشت بر کشد همچو موی را ز خمیر . سوزنی .
در خمیر طینت آدم بقوت مایه بود عنصر تو ورنه تا اکنون نماندستی فطیر
زآبرویت پخته شد نان وجودش لاجرم صابع از خاکش برون آورد چون موار خمیر . انوری .
گرفته گوش و زدنیا برون کشیده احل حسود جاه ترا همچو موی را زخمیر . انوری .
۵ از معرکهٔ فتنه بعون تو برون شد ملکی که کنون در کف او فتنه اسیر است
تا دی مثل او مثل موزه وگل بود وا کنون مثل او مثل موی وخمیر است . انوری .
دشمنش آمد برون از پوست چون موی از خمیر ور نمیآید سپهرش مو کشان میآورد . سلمان ساوجی .
زبان چرب تو ایك بنکتهٔ شیرین برون کشید ز نانش لسان موی از ماست . سلمان ساوجی .
من بدان مو از زخیر آیم برون همچو موئي از خمیر آیم برون . عطار .
۱۰ گرچه دلم درکشید روي چو مقصود خط نوچون مویش ازخمیر برآورد . عطار .
دل که بامهر نو آمیخته شد چون می وشیر آید ازحادثه‌ها بیرون چون موی ازماست . کمال اسمعیل .
یار با ماست وین سخن ر نهفت من برون میروم چو موی ازماست . اوحدی .
دل که با مهر نو آمیخته شد چون می وشیر آید ازحادثه‌ها بیرون چون موی ازماست . کمال اسمعیل .
اشاره: پیری خمیر مایهٔ مرك است ای عجب ازموی کس شنید که آید برون خمیر . کمال اسمعیل .
۱۵ چون موی که از خمیر آید بیرون از هجده هزار عالم آئی بیرون . عطار .
اشاره : ایموی میان میان چون موی مرا موئیست که در خمیر می بینم من . عطار .
گر زحمت ساکنان آن کوی از ماست یا نیز برش بودن آن روی از ماست
فردا متغیر شود آن روی چو شیر ما نیز برون رویم چون موي از ماست .
جان خود را ــــــ در جهان لسی زرو سیم و خانه پیوسنی
۲۰ برکش از جمله همچو موی از شر تا چو گوید بیار گوئي گیر . اوحدی .

مثل موی درچشم . آزارنده .

پیش چشم او خیال جاه و زر همچنان باشد که موی اندر بصر . مولوي .

مثل موی دیلم . انبوه . گشاده . درهم شکسته .

چوشانه پنجهٔ قهر تو برهمشان زند ورنه سیاه خصم ازانبوهی چوموی دیلمان گردد . کمال اسمعیل .
۲۵ درهم شکسته بسته بر از موی زنگیم درصورت ارچه طرهٔ دیلم گشاده‌ام . سیف اسفرنگ .
آری سبك دلان را در وی تو بیازی پابند دل بباشد زنجیر زلف دیلم . سیف اسفرنگ .
تاشحنهٔ انصاف تو درکار جهانست از باد پریشان نشود طرهٔ دیلم . سیف اسفرنگ .
چون سرو رلف دیلمان دست گشاده کردهٔ درعمل خراب دل زنگی خال خویش را . سیف اسفرنگ .

محوق سمك را عدويت درهم شكند چو موی دیلم . سیف اسفرنگ .

مثل موی زنگی . آشفته . درهم . شکسته .

درهم شکسته بسته تر از موی زنگیئیم | درصورت ارچو طرهٔ دیلم گشاده‌ایم . سیف اسفرنگ .
خواجه بند سود خود را چون زنان | كالد ازغم همچو موی زنگیان . اروهنگ سروری .
۵ چون موي زنگیش سیه وکوته‌است روز | ازعشق ترك هندوی آشوب گسترش . خاقانی .
خسروا داد ازسپهر دل سیه کوبی خطا | پای تاسر درهم شکسته همچون موی زنگ . کاتبی .
برون رفتم ازتنگ ترکان چو دیدم | جهان درهم افتاده چون موی زنگی . سعدی .

مثل مهتاب . رنگ رخسارهٔ پریده .

مثل مهتر نسیم عیار . شیرین کار . نازك کار . جلد ، چالاك

۱۰ **مثل مهدی حمال** . پرخوار . لقمه های بزرگ بردارنده .

مثل مهره در ششدر بودن .

مثال: ... چرخ عحولم چو گوی درطبطاب | ... درششدر ... ابوالفرج رونی .
ازاین مسدس گیتی مدار چشم خلاص | که مهره راه هائی ندارد از ششدر . قاآنی
ازشش جهت گریحت نیارد عدوي او | مانند مهرهٔ که درافتد ششدرا قاآنی .

۱۵ **مثل میان مور** . بنایت لاغر .

مثال: سرچون سایهٔ موی است ودل چون دیدهٔ موران | زهجر غالیه موئی که چون موران میان دارد . عمعق .

مثل میت . بی حرکت . ازرنگ پریده .

مثل میخ طویلهٔ پای خروس . قدي بسیار کوتاه .

مثل میم . (یا) مثل حلقهٔ میم (یا) مثل چشمهٔ میم . سخت تنگ .

۲۰ مثال: کنون ... هستی من پیش ازاین دوحرف نماند | دلی چو چشمهٔ میم وتنی چو حلقهٔ نون . ظهیر .

مثل میمون . ناخوش بی مضحك . ناصوری زشت .

مثل می وشیر . سرخ وسفید . بهم آمیخته . سازگار .

رخی رنگین خوی چون گل و سیب | لبی شیرین نکوه چون می و شیر . لامعی .
ای نگارین چومی وشیر فزایش می آی | بر ط من نکف من نه و صفش برگیر . فرخی
۲۵ دل که بامهرتو آمیخته شد چون می وشیر | آیدار حادثه‌ها بیرون چون موی ازماست . کمال اسمعیل .
وگر موافقت و رسد ناتش و آب | شوند هردو بهم سازگار چون می وشیر . معزی
او زسر خوی می وشیر است زشادی | تا اتوجهان ساخته همچون می وشیر است . معزی .
زین پیش دعا چومی و شیر داشتی | دستان آب روغن انام توسم

رجوع به مثل شیر و می . . . ، شود .

مثل نار . کفته . کفیده . شکافته . سرخ . دل بخون آکنده .

هر که بهّی تو نخواهد چو نار سینه اش از خون دل آکنده باد . کمال اسمعیل .

هستش دلی شکافته چون نار درعنا روئی چو مغز نار و سرشکی چو ناردان . وطواط .

۵ دور از تو همچو نار دل من کفیده باد گر یك نفس ز دوستی تو جدا بود . عبدالواسع جبلی .

بشکافته است پوست بر اندام من چو نار از بسکه من بدانهٔ لعلش بیا کنم . کمال اسمعیل .

دیدی نگار کشته تن ملك سر بسر دلها ز بیم همچو به دونیم نارها . لامعی .

ای بساکس کز نهیب رمح و زخم گرز گشت جان او چون تفته نار و مغز او چو کفته نار . عبدالواسع جبلی .

دل ملوك بصد پاره و همه در خون ز بیم آن حرکت پاره چون انار شده است . سیدحسن غزنوی .

۱۰ دلش پاره پاره شود چون انار کرا تیغ تو بگذرد در ضمیر . کمال اسمعیل .

از طپانچه گشته رخسارش چو نار و پس بر او قطرهای اشك بر چون دانهای ناردان . وطواط .

که شود چون نار نفته زهرهٔ جوشنده شیر که شود چون نار کفته مهرهٔ کوشنده مار . عبدالواسع جبلی .

اینرا چو نار کفته ز بس خستگی جگر وآنرا چو نار تفته ز بس تشنگی زبان . عبدالواسع جبلی .

مثل ناردان . مثل ناردانه . سرخ .

۱۵ ای رخ تو بگونه گلنار اشکم ازغم چو نار دانه مکن . عبدالواسع جبلی .

مثل ناقوس . سرفهٔ سخت با آوازی خاص .

مثل نامه دو رو . مثال :

چون خامه منم عشق ترا بسته میان راز و چو نامه کرده در دل پنهان

تو یار بصحبت من ای جان جهان چون نامه دوروئی و چو خامه دوزبان . عبدالواسع جبلی .

۲۰ نظیر : مثل زر . مثل کاغذ . مثل گل رعنا . مثل شمشیر . مثل جنگ .

مثل نان تافتان . رجوع به مثل نان دن ، شود .

مثل نان ساج . که پشت و رویش شناخته شود . که دوستی ودشمنی او را بتوان داست .

مثل نان کماج . رجوع به مثل تافتان ، شود .

مثل نان گدائی . خرد خرد . گوناگون . رجوع به آش سرخ حصار ، شود .

۲۵ **مثل نان و سوزن .** محسوس آشکار مثلا :

گفت گفت تو چو در نان سوزن است از دل من تا دل تو روزن است . مولوی .

مثل ناودان . خوی بوفور روان .

مثل نبات . انگور ی شیرین .

مثل نخودچی . چشمانی خرد . مثال : چشمها دارد نخودچی ابرو ندارد هیچی .

مثل نخود در شله زرد . برجسته . پدیدار .

مثل نردبان . قدی دراز .

مثل نردبان دزدها . بالائی بلند وباریك .

۵ **مثل نرگس** . چشمی شهلا . سر افکنده . مثال :

گاهی چو لاله ام ز وصالت شکفته روی گاهی چو نرگسم زفراقت فکنده سر . عبدالواسع جبلی .

همه سر چشم گشته چون نرگس همه تن دست رسته همچو چنار . ازسیرالعباد سنائی .

مثل نرگس شهلا . چشمی فریبا .

مثل نسترن . سپید مثال :

۱۰ موی اوگشته زآفات جهان چون نسترن روی اوگشته زاحداث زمان چون ضیمران . وطواط .

مثل نسناس . چهره و قامتی زشت .

مثل نعش مرحب . با جثهٔ کلان ، مرضی جزئی یا مانند گبی مختصر را کاهلانه بدرازا خفته .

مثل نقره . سخت سپید . بخوبی وپاکیزگی شسته .

مثل نقرهٔ خام . تنی سفید .

۱۵ مثال: شخوده روی برون آمدم ز خانه بکوی برگ چون شمه کرده بری چو نقرهٔ خام . فرخی .

مثل نقش ایوان .

مثال: این سرودستارها که بینی اراین قوم صورت بی‌جان بود چو نقش درایوان . طهیر .

رجوع به مثل نقش شاهنامه ، شود .

مثل نقش بر دیوار . رجوع به مثل نقش شاهنامه ، شود .

۲۰ **مثل نقش شاهنامه** . بی حرکت . بی اثر .

مثال: زهیبت بوعدو نقش شاهنامه شود گروه مرد بکار آید وبه اسب وبه سار . سوزنی .

این شعر نام قطران نیز دیده شد . نظیر : مثل رستم در حمام . شیر علم . پیل گرمابه .

نقش ایوان . نقش بردیوار . نقش گرمابه . شیر برفین . نعش تعزیه . ازآسیابا گ . شیرشادروان .

ماه سر . زاغ کمان . شیر بالش . شیر قالین . شیر رایت . شیر پرده . شیر مزور از پوستین .

۲۵ پهلوان پنبه . شاه شطرنج . پیل شطرنج . اسب چوبین . طبل تهی . ترنه . بقال هرزه بیل . شیر

عود سوز . شاخ آهو . شاخ گوزن . سرخر بستان . مترس خرمن . همزهٔ وصل .

مثل نقش گرمابه .

مثال : خود ندانی چون برمن آمدی که تو بی من نقش گرمابه بدی . مولوی .

رجوع به مثل نقش شاهنامه ، شود .

مثل نقش نگین .

مثال : بردل این حلقهٔ فیروزه رنگ   نام تو چون نقش نگین کنده باد . کمال‌اسمعیل.

مثل نگار . کار چون نگار بودن ، شدن ، کردن . چنانکه دل خواهد .

مثال: کارهرکس بطرازي و بسازي چونگار   چه بگفتار نکو وچه بدان دوکف راد . فرخی .
چو روزگار بود کار چون نگار کنند   بروزگار توان کرد کارها چو نگار . فرخی .
از وی هرآن نگار که پیدا شود کند   کار هزارکس بیکی لحظه چون نگار . سوزنی.
زگوهراست شها روی تیغ تو چونگار   گهر نگار بدست گهر نثار تو باد . سوزنی.
هرآنکودردل است اورا کنون اندرکنارستی   دلش همواره شادستی وکارش چون نگارستی . سنائی .
روي چون صد نگار و طبع خوشش   کاو من چون نگار خواهد کرد . سنائی .
کارش چو نگار باد تابر چرخ   از گردش اختران نگار آید . عمادی شهریاري.
هرکس که بفرمان تو رام است ومسخر   ازدولت واقبال تو کارش چونگاراست . معزی .
از نظام رسم اوشد شغل گیتي برنظام   وزنگارکلك اوشدکارعالم چون نگار . معزی .
آن بندگان که پیش تو خدمت همی کنند   روز همه زخدمت توهست چون نگار . معزی .
گر مرا روزگار یارستی   کار با یار چون نگارستی . انوري.
گفتم که حالم از غم تو تاکنون تباه   لیکن زشادی توکنون کارچون نگار . انوری.
روح کرم مجد دین عنصر مجدو کرم   آنکه شدازکلك اوکارخرد چون نگار . ظهیر .
صدر دول نظام ممالك جهان مجد   کز نوك خامه کارخرد کرد چون نگار . ظهیر .
بسا هم صحبت و همدم که گفتم   که کارمن از او همچون نگار است . مجیر بیلقانی.
هرزمان دست بخشش تو بزر   کار یك شهر چون نگار کند . کمال‌اسمعیل .
صورت کار ها بنامیزد   همه همچون نگار می آید . کمال‌اسمعیل .
کار یك شهر چون نگار شده است   زان خط همچو صد هزار نگار . کمال‌اسمعیل .
از جام باده عیش مرا بود روشنی   وزروی دوست کاردلم چون نگار بود . کمال اسمعیل .
دیدی توکارمن چونگار این زمان ببین   روي بخون نگارو زدستم نگار دور . اوحدی .
در عجبی زحیرتم در رخ چون نگاراو   حیرت من چه میکنی بردن هوش او نگر . اوحدی .
خواهی که چون نگار کنی کارهای خویش   دفتر بمدح سید مشرق نگار کن . ادیب صابر .
ای زجود تو کارها چو نگارم   وی شده ازجودتوچو زرهمه کارم. جمال‌الدین عبدالرزاق.
چند باشم در انتظار تو من   فتنهٔ روي چون نگار تو من . عطار .

چرا همیشه بجرم و خطای من نگری بفضل خویش بدین عذر چون نگارنگر . ادیب صابر .
تا نیاید نگار ما در کار کار ما چون نگار نتوان یافت . اوحدی .
ای سروری که طبع توماند خط خویش کار جهانیان بقلم چون نگار کرد . کمال اسمعیل .
هر شب همی کنم همه اطراف روی خویش بی روی چون نگار نوازخون دل نگار . وطواط .
۵ در کار سخن رنج کشیدم بسیار واکنون زسخن شدم بیکره بیزار
من کار سخن راست نکردم چو نگار لیکن بسخن راست نمی گردد کار . کمال اسمعیل .
چون درآمد آن جوان بی قرار مجلسی میدید الحق چون نگار . عطار .
نظیر : مثل زر . مثل چنگ . مثل نیر . مثل خط میر . مثل پرگار .

مثل نمد . سست وکرخ . خرزه یا هندوانهٔ کم آب . مویی بسیار آشفته و شانه نشده .

۱۰ **مثل نمرود** . ستمگر . مستکبر .

مثل نمك برآتش . افغان کنان . نالان .

بر سر آتش از این بی نمکی گر نمك نیستم افغان چه کنم . خاقانی .
نعره کنان چون نمك برآتشم ارا غم نمکم بر دل فکار بر افکنند . خاقانی .

مثل نمك در آب گدازان . مثال :

۱۵ وتن ناتوان درآتش غربت بسان نمك درآب و نقره درگاه بگداخت . تاج المآثر .
زبسکه بی نمکی کرده بامن این ایام درآب دیدهٔ گریان گداختم چو نمك . ادیب صابر .

مثل نون . کوژ . بخم .

مثال : کنون زهستی من بیش ازاین دوحرف نماند دلی چو چشمهٔ میم وقدی چو حلقهٔ نون . ظهیر .

مثل نهنگ . بیشرم ، زنی دلیر و زبان آور .

۲۰ **مثل نی** . نحیف . لاغر .

تن نارك مثال نی کردم تا چنین بیشه زر بی کردم . ازسیرالعبادسنائی .

مثل نی . کمر بخدمت بستن ، میان بخدمت بستن .

مثال: جان میان دربست چون نی یعنی اندرخدمتم راست زره شکل آن شکرفشان آمد پدید . مجیر بیلقانی .
زبهر آنکه ز نی شاه را قلم باید بر ست هیچ نی ارخاك نابسته میان . عصری .
۲۵ گفته مدحت بلفظ شکر بار بسته چون نی خدمت تو میان . عبدالواسع جبلی .
دهر ارمیان بخدمت من بست همچو نی شاید که من زخوش سخنی رشك شکرم . مجیر بیلقانی .
نظیر : مثل قلم ، مثل کوه ، مثل نیزه ، مثل مور ، مثل جوزا ، مثل دوپیکر ، مثل زنبور ، مثل نحل ، مثل رمح ، کمر بخدمت بستن .

مثل نیزه میان یا کمر بخدمت بستن .

خدایگانا آندم که فتح در صف تو میان چوسره که کار زار درسدد . سیف اسفرنك .

چون سنا برا رفراري باشدش در صدر جای هرکجا در خدمت چون رمح بر سد کمر . کمال اسمعیل .

مثل نیشتر . و نك تیز .

مثل نی غلیان . ارنك و زار

٥ مثل نیم سوز . نیمی سخت سیاه

مثل وادی خاموشان . مثال :

دیدم زمنی چو دیك جوشان بی توشه چو وادي خموشان . مکتبی

مثل وامق و عذرا . مثال :

وآنکه در مأمن انصاف و حریم عدلش گرگرا ابره چون وامق وعذرا بینی . اثیر اومانی

١٠ عذرا صفت است چهرهٔ گل چون وامق عاشق است بلبل ابن یمین .

بلبل و گل وامق و عذرا شده شاخ و سمن مهد و مسیحا شده . خواجو

ای حسن و سپهر جهان رود حال ما چون حال عشق وامق وعذرا سمر شود مسعودسعدسلمان .

ذکا و ذهن تو درسبق وامق و عذرا سخا و طبع و درعشق خسروشیرین مسعودسعدسلمان .

رجوع به لیلی و مجنون ، شود .

١٥ مثل ورورهٔ جادو . با ربای چرب زآغالیده .

مثل وسنی . سار حسود . سخت دشمن

دوسنام همه ماندهٔ وسنی شده اند همه زآنست که امن به درم ماندو بهسم . عسجدی

رجوع به مثل هوو ، شود .

مثل وهابیها . برخوار . زاینده .

٢٠ مثل هبو (با) هوو . رجوع به مثل وسنی ، شود .

مثل هریسه . نحوی پخته

مثل هزار لای گوسفند . عمامه یا چیزی مانند آن آشفته و شوریده .

مثل هفتاد و دو تن . عدهٔ از مردمان بی نظم و ترتیب درجائی پراکنده حفته

مثل هلاهل . رجوع به مثل زهر هلاهل ، شود

٢٥ مثل هلو . رجوع به فقرهٔ بعد شود .

مثل هلوی پوست کنده . چهره یا تنی سرخ و سفید و تازه و تر .

مثل همزهٔ وصل . امی محض . مثال :

بدانکه چون الف وصل باشم ارخواری که نام هست و نبیند خلق دیدارم .

نظیر : مثل سیمرغ . مثل عنقا . مثل کیمیا . ورجوع به مثل نقش شاهنامه ، شود .

مثلهم کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث و ان تترکه یلهث . قرآن کریم . سورة ۷ . آیة ۱۷۵

مثل همنشین بد چون آهنگر است اگر جامه نسوزد دود در تو نشیند .
۵ حدیث . از کیمیای سعادت .

مثل همنشین نیك چون عطار است اگرمشك بتوندهدبوی آن درتوگیرد .
حدیث . ازکیمیاي سعادت .

مثل هند جگر خوار . همیشه ناخورسند و ژکان . مراد از هند جگر خوار هند ست عتبه بن ربیعة بن عبد شمس بن عبد مناف زن ابوسفیان است که پس ازشهادت حمزة سید الشهداء جگر او
۱۰ را ازسینه بیرون کرده بمکید . مثال :

عاجزم ازچنك این هندجگر خوارم برآر ‏ ‏ ‏ یا رسول الله مسلمانی زکافر میجری . نطنزی .

مثل هندو . دزد . ترسنده . گریز پا . پر خواب . پاسبان . مثال :

لعل تو طریق مهربانی داند ‏ ‏ ‏ هرشیوه که در لطف تو دانی داند
زلف تو که هم دلبر و هم دلدار است ‏ ‏ ‏ هندو دزد است و پاسبانی داند . کمال‌اسمعیل .
۱۵ زلف تو دل همی بردم از میان چشم ‏ ‏ ‏ نبود شگفت دزدی‌چالاك زهندوان . کمال‌اسمعیل .
بلمهٔ هان تاگیری ریش‌کوسه‌درسرد(۱) ‏ ‏ ‏ هندوئی‌ترکی‌میاوزآن‌ملك سفاح را . مولوی
گریزدازهنراقبال اگرچه‌هندوی‌اوست ‏ ‏ ‏ گریز پائی هندو شیمهٔ ناچار . رفیع‌الدین‌لنبانی.
خاصیت هندوان دارد هنگام خفت ‏ ‏ ‏ عادت خوارزمیان‌گاه شراب و طعام . لامعي .

مثل هوار . (آوار) پاخهٔ گران برروی کسی افتاده .
۲۰ **مثل یابو .** که سرشرا پیش انداخته میرود و زیر پاي و پیش روی‌خودرا نگاه نمیکند .
مثل یاس . جامهٔ نیك شسته . گردن و بناگوشی سخت سپید وطری .
مثل یاقوت . شراب ، لب ، انگور یا اشکی سرخ .
مثل یخ . با بدی سرد . افسرده . کمکاری بی نمك . مثال :

فسردی همچو یخ از زهد کردن ‏ ‏ ‏ بسوز آخر چو آتش گاهگاهی . عطار .
۲۵ ای‌همچویخ افسرده یك‌لحظه برم بنشین ‏ ‏ ‏ تا درتو زندآتش ترسا بچه یکباری . عطار .

---

(۱) این مصراع اشاره باین مثل است : کوسجی را با لحیانی خصومت شده درهم آویختند لحیانی دست برریش کوسج برد . کوسج گفت ای غرزن نیك یادم آوردی . رجوع به ای غرزن ، شود .

گر نباشی همچو یخ افسردهٔ گاه مرداری و گاهی مردهٔ . عطار .
هشت جنت نیز آنجا مرده است همت دوزخ همچو یخ افسرده‌است . عطار .

مثل یخچال . جائی سرد . دهانی ناگفتاری که نمك وگرمی ندارد .

مثل یخ فروش نیشابور . تمثل :

۵ حال من بنده در ممالك هست حال آن یخ فروش نیشاپور
از چه بر داشتم حساب مراد کان نشد از حساب ضرب کسور اوری

گویند در نیشابور گدائی سفیه بود که هر چیز از گدائی تحصیل کردی بر یخ دادی و در جوالی گذاشته بر دوش گرفته گرد کوچه و بازار گردیدی و هیچکس با او سودا نکردی تا آنکه یخ آب شده از جوال بیرون آمدی و با وجود این روز دیگر باز
۱۰ بهمان شغل مشغول شدی . و بعضی گفته اند که یخ فروش نیشاپور شخصی بود که هر روز یخ بدوش گرفته و ببازار آوردی و هرکس بتکلف پارهٔ از آن بردی و از هیچك معنی بدو نرسیدی وپارهٔ آب شدی . و مؤید قول اول است آنچه انوری ابوالبرکهٔ که یکی از ظرفای خراسان است گفته :

بر دوش یکی جوال یخ میگردید تا بفروشد کس از وی آنرا نخرید
۱۵ یخ آب شد از کون جوالش چکید تا کون ترو دست تهی وا گردید .

و مؤید قول ثانی است این دو بیت که در حدیقهٔ حکیم سنائی آمده است

مثلت هست در سرای غرور همچو آن یخ فروش نیشابور . . . .

و بعضی گفته اند که از یخ فروش نیشابور خصوصه شخصی مراد نیست بلکه این مراد است که هرکه باشد (گدا) چه در نیشابور بواسطهٔ خوبی آب وهوا کسی محتاج به یخ نیست تا آنکه
۲۰ از یخ فروشی طرفی برتوان بست . ازکتاب شرح مشکلات انوری الف ابوالحسن .

رجوع به مثلت هست در سراي غرور . . . ، شود .

مثل یزید . رجوع به مثل شمر ، شود .

مثل یوحی . طلخوار . شکم خواره . کران خوار شکم بنده . گویند یوحی نام یکی از حاخامان یهود است که به گلوبندگی وشکم پروری مشهور بوده

۲۵ **مثل یوخا** . آبی بسیار سفید

مثل یوز . گوز پشت

مثل یوسف . نهایت زیبا .

مثل یوسف وزلیخا . شیفتهٔ یك دیگر رجوع به لیلي و مجنون شود

مجالسة الاحداث مفسدة الدین . علی علیه السلام .

مجانست نبود درمیان زر و سفال . (رجوع را وریك حس می قیاس کی ...) عصری

مجاهد روز شنبه . این شنبه ۲۷ رجب ۱۳۲۷ قمری مطابق ۲۲ اسد و ۲۳ مرداد ۱۲۸۸ شمسی و ۱۴ اوت ۱۹۰۹ مسیحی است که یك روز پیش از آن یعنی جمعه ۲۶ طهران بدست آزادی خواهان فتح شد و فردای فتح جمعی غوغا گوه که به صاحب جرات و به دارای عقیدی حرم بودند مسلح شده و بامید غارت به آزادی طلبان پیوستند . رجوع به مثل نقش شاهنامه ، شود .

مجبور مسئول نتواند بود .

مجدد رأس مائه . ان الله یبعث علی رأس کل مائة من یجدد الدین . حدیث . از العواصم

نظیر : به الفی الف قدی بر آید الف قدم که در الف آمدستم . باباطاهر .

مجرب به از نامجرب .

که دانند اهل تجارب که بهتر مجرب بهرحال از نا مجرب . کمال اسمعیل .

مجلس آزادگان را از گرانی چاره نیست . (.. هین که آمد خام دیگر دیگ دیگر بر نهید .) سنائی .

مثل درمیان سرو وسوسن درده آن رطل گران . . . . ابن یمین

درمیان سرو سوسن رطل می باید از آنك مجلس آزادگان را از گرانی چاره نیست . کمال اسمعیل .

نظیر : ستان نیست خر !

مجلس بینوا خوشتر چو مطرب را شود دف تر . (عدو حشویست لس ازر ردفتر رود بیرون کن که . .) بدر جاجرمی .

مجلس تمام گشت و به آخر رسید عمر (... ما همچنان در اول وصف تو مانده ایم) سعدی .

رجوع به برقاللاب را . ، شود .

مجنبان لاشه در رزمی که دستانی کند رستم

مپران باشه در روزی که طوفانی کند صرصر . صاحب علی آبادی .

رجوع به پنجه با ساعد سیمین . ، شود

مجنبانید زنجیر مجانین . (مپرس از من حدیث زلف بر چین . . .) شبستری .

رجوع به سرود یاد مستان دادن ورجوع به بالین مست خفته یکان . . . ، شود .

مجنب که گنجی . گویند پادشاهی بوالهوسی را فرمان کرد تا هر صاحب عیبی را درمی تاوان کنند یکی از عوانان شحنه مردی اعور دید و گفت درمی بایدت داد . مرد گفت چه چه

چرا دهم گفت دو درم ده که الکن نیز باشی . وگریبان او بگرفت مرد دفاع کردن خواست پیدا شد
که هم اشل است عوان سه درم طلبید ودر گیرودار کلاه ازسر او بیفتاد معلوم شد کل نیز بوده است
و عوان این بار چهار درم مطالبت کرد مرد پای بگریز نهاد و در رفتن لنگی او نیز آشکار گشت .
عوان گفت مجب که گنجی . نظیر : عنز به کل داء .

۵ اشاره : زگل بازکثرت گویندو رنجی مجنب از جای خود . . . که گنجی . ایرج‌میرزا .

مجنون داند که حال مجنون چون است . (جائی که گذرگاه دل محنون است
آنجا دو هزار نیزه بالا خون است لیلی صفتان زحال ما بی خبرند . . .) منسوب‌برودکی .
رجوع به از تو نپرسند دراری . . . ، شود .

مجنون‌رخ‌لیلی‌ازمرگ‌نیندیشد (. . . ازخویش بمردم من پس‌رخت بحی بردم .) اوحدی .
۱۰ رجوع به عشق از اول . . . ، شود .

مجو ای پسر بند بد را کلید . (زکردار بد بر تنش بد رسید . . .) فردوسی .
رجوع به از مکافات عمل . . . ، شود .

مجو نان اگر حاتمت نان دهد مخواه آب اگر خضر ساقی بود .
(گرت باید ای دل که تا آبروی میان بزرگانت باقی بود . . .) ابن یمین .
۱۵ رجوع به آب رو آب جو . . . و رجوع به قناعت توانگر کند . . . ، شود .

مجوی آزو اندل خردمند باش به بخش خداوند خرسند باش
(. . . شب وروز گیتی اگرچه‌بس‌است ترا نیست یکسر که دیگر کس است .) اسدی .
رجوع به طمع آرد بمردان . . . ورجوع به‌قناعت توانگر . . . ، شود .

مجوی آشتی درگه کارزار . (بدو گفت رستم که ای شهریار . . . . . .
۲۰ نبد آشتی پیش از آوردشان بدینروز گرز من آوردشان .) فردوسی .

مجویید یاقوت از سرخ بید . (ساسانیان تا مدارید امید . . .) فردوسی .
رجوع به از مار نزاید . . . ، و رجوع به زمرد و گیه سبز . . . ، شود .

مجویید همسایگی با بدان مدارید افسوس نابخردان . اسدی .
رجوع به آلو چو بآلو . . . ، شود .

۲۵ **محاربت نتوان کرد باقضا بحکم مقاومت نتوان کرد باقدر بحیل .**
عبدالواسع جبلی . رجوع به اذا جاء القضا . . . ، شود .

محاق‌ماه بشاید زبهرعز هلال شب‌سیاه بباید برای‌قدرسحر . سید حسن غزنوی .
نظیر : تعرف الاشیاء باضدادها .

محب ازضد محبوب است کر . (این پذیرفتی بماندي زآن دگر که . . .) مولوی .
محبت درچشم است . رجوع از دل برود . . . ، شود .
محبت دوسر دارد . رجوع به اگر مجنون دل شوریدهٔ . . . ، شود .
محبت محبت آورد . رجوع به فقرهٔ قبل ، شود .
۵ **محتاج بدانهٔ زمین نیست مرغی که بشاخ لامکان رفت .** عطار .
محتسب خم شکست ومن سراو سن بالسن والجروح قصاص . حافظ .
محتسب در بازار است . خدا ستمکاران را هم در دنیا کیفر دهد .
محتسب در بازار است نه درخانه . ازمجموعهٔ امثال طبع هند رجوع به فقرهٔ بعد شود .
محتسب را درون خانه چه کار . (هرکه را جامه پارسا بینی پارسا دان و نیکمرد انگار
۱۰ ورندانی که در نهادش چیست . .) سعدی . نظیر : چار دیواری اختیاری . محتسب در بازار است نه درخانه . پیغمبر مأمور بظاهر بود . در ظاهرش عیب نمی بینم ودر باطنش غیب نمیدانم . ورجوع به الظاهر عنوان الباطن ، شود .
محتسب سیه مست است مست را چه میگیرد . رجوع به آه از این واعظان . . . ، و رجوع به فقرهٔ بعد شود .
۱۵ **محتسب کون برهنه در بازار قحبه را میزند که روی بپوش .** سعدي .
نظیر : محتسب سیه مست است مست را چه میگیرد . اگر لالائی میدانی چرا خوابت نمی برد. کلاغ روده‌اش درآمده بود میگفت جراحم . ای فقیه اول نصیحت گوی نفس خویش را . ورجوع به آه از این واعظان . . . ، شود .
محتسب گرمی خورد معذور دارد مست را . (قاضی ار باما نشیند برفشاند
۲۰ دست را . . .) سعدی . رجوع به فقرهٔ قبل شود .
محراب یهوداگر گذشت است اورا چه گنه که سرنوشت است . امیرحسینی .
رجوع به لاجبر و لا تفویض . . . ، شود .
محرم آمد و عیش بزرگ زنهاشد برای گوشه نشینان بهانه پیدا شد .
محرم بیك نقطه مجرم است . میان دوستان یکدل فرط گستاخی موجب ملال و
۲۵ کدورت شود .
تمثل : چو محرم شدی ازخود ایمن مباش که محرم بیك نقطه مجرم شود . اسیری مشهدی
محرم دارا درید پهلوی دارا . (زاده خسرو شکافت سینهٔ خسرو . . .)
نظیر : من از بیگانگان هرگز ننالم که بامن هرچه کرد آن آشنا کرد .

کرم درخت ازخود درخت است . آتش چنار از چنار است رجوع به آبگینه رسنگ ...، شود .

محرور را خرما مده . تمثل :

مگو مغرور جاهل را برای امن اونکته مده محرور جاهل را بهر طبع اوخرما . سنائی .

نظیر : نفس خرما دوست دارد صبر فرماید حکیم .

٥ **محروم آن گرسنه که بر خوان پادشاه**

عمری نشسته باشد و گویند ناشتاست . کمال اسمعیل .

محصل بی چوب . متقاضیی طمعی . حاجت خواهی ناشنوا و ناشکیبا ، چون طفل ورن .

محض خالی نبودن عریضه . رسم است که چون هدیهٔ بکسی فرستند درنامه نویسند محض خالی نبودن عریضه (مثلا) یك رأس بره تقدیم شد . ودرنظایر نیز استعمال کنند .

١٠ **محضر بر آب نوشتن .** نظیر : بریخ نوشتن .

محقق همان بیند اندر ابل که درخوبرویان چین وچگل . سعدي .

نظیر : الوجود خیر . ورجوع به هرچیزی بجای خویش ...، شود .

محك داند که زر چیست. نظیر : کس عیار زر خالص نشناسد چو محك . و رجوع به عند الامتحان . . ، شود .

١٥ **محکم آغاز هرچه آغازی .** ابوالفرج رونی . نظیر : کن لدنیاك کانّك تعیش ابدا . حدیث .

محل خاك نباشد برابر آذر . عنصری .

محل قابل و آنگه نصیحت قایل (... چوگوش هوش نباشد چه سود حسن مقال .) سعدی .

نظیر : گناه تخم چه باشد زمین چو قابل نیست

محل هر کس پیداست . تمثل : گفت البته همداستان نباشم وکسرا زهره نیست که دراین ابواب با من سخن گوید چه محل هر کس پیداست . ابوالفضل بیهقی . نظیر : هر کسیرا جائیست . هر کسیرا جایگاهیست .

محمود رادمی که به آخر رسید عمر میدادجان بزاری ومیگفت ایازمن . کاتبی .

محنت زده را زهرطرف سنك آید . از جامع التمثیل .

محیط دایره آنکس بسر تواند برد

٢٥ **که پای جهد چو پرگار استوار کند .** قاآنی .

مخافت گله از خیل گرگ چندانست

که رخت در کنف عصمت شبان آورد . کمال اسمعیل .

مخالط همه کس باش تا بخندی خوش
نه پای بند یکی کز غمش بگریی زار. سعدی .
نظیر : بهیچ یارمده خاطرو بهیچ دیار که بروبحر فراخست و آدمی بسیار . سعدی .
مخالف خرش بردو سلطان خراج چه دولت بماند در آن تخت و تاج .
۵ سعدی . رجوع به اسکندر رومی را . . . ، شود
مختصر عذر خواه مختصر است . خاقانی .
مخلان اندر کسان درفش به تندی چون نتوانی بخود خلاندن سوزن .
(عامه نگو داستان رسد معنی گوش بدان داستان بیك باکن . . .) مرحوم ادیب .
یك سوزن بخود بزن یك جوالدوز بدیگران . رجوع به آنچه بخود پسندی . . . ، شود .
۱۰ **مخنث را اگر شمشیر هندی خاص بدست افتد آنرا برای فروختن ستاند.** ویهمایه .
نظیر : بر مخنث سلاح مرد چه سود . سعدی .
مخند ار کسی را رخ از درد زرد که آگه نهٔ زو تو او راست درد . اسدی .
مخند ار کسی را سخن نادرست که گویائی جان نه در دست تست. اسدی .
مخندید بر پیرو بر دردمند . (مست و بدیوانه مدهید پند . .) اسدی .
۱۵ **مخواه آبروی مگاه .** مثنو . باسکندر . از تاریخ گزیده . رجوع به آب رو آب جو . . ، شود .
مخواه از موم نفع مومیائی . (مجو عیر ارشکست ارسست عهدان . . .) امیدی .
مخور باده چندان کت آرد گزند مشومست ، ازاو خرمی کن بسند .
اسدی . رجوع به اگر شراب بدای . . . ، شود .
مخور جمله ترسم که دیر ایستی به پیرانه سر بد بود نیستی . نظامی .
۲۰ رجوع به اسراف حرام است ، شود .
مخور غم زصیدی که ناکردهٔ که یخنی بود هر چه ناخوردهٔ . نظامی
یخنی معنی پس ا . ودخیره است .
مخور غم فراوان ز روی خرد که کمتر زید آنکه او غم خورد . اسدی
مخور گر بخردی تیمار رفته . (روز رفته ماند در رفته . . .) ویس و رامین رجوع
۲۵ به از آرزوی که از و شد . . . ، شود
مخور و میخوران که کار این است . (بهل اینخواب و خورکه عار است . .) اوحدی
مداد العلماء افضل من دماء الشهداء . حدیث .
مدارا خرد را برادر بود (. . . خرد برسر دانش افسر بود . و درجای دیگر . . ، خرد بر

سر خان چو افسر بود) فردوسی .

مدار پند خود از هیچکس دریغ و بگو اگرچه از طرف مستمع بود تقصیر

که فیض بازنگیرد سحاب از کهسار چو قطره دردل خارا نمیکند تاثیر .

از تاریخ گیلان میر ظهیر الدین مرعشی .

۵ **مدان ای خجسته تر از اورمزد رهانندهٔ دزد را غیر دزد**

(.. توای کمده ازمردمان پوستین رتو کند خواهد زمان پوستین .) مرحوم ادیب

مدان بد هر آن بدنمائی که هست که آن نیز نیکوست جائیکه هست

(.. سه مارکر کمچه شد زهر سنج رر پنجه هم بخشد از دیك گنج

همان زهر کو دشمن جان بود بسی دردها را که درمان بود .) امیرخسرودهلوي.

۱۰ رجوع به المهی دیده . ، ورجوع به هرچیزی بجاي خویش . . ، شود.

مدان به ز دانش یکی خواسته که ناید همی از دهش کاسته

جوان را بود مایهٔ زندگی رساند به آزادی از بندگی

بدینجایت ار بدنگهبان بود چو زایدرشدی توشهٔ جان بود . اسدی .

رجوع به آنکس که دانا ر است . . . ، شود

۱۵ **مدان مرخصم را خردای برادر که سوزد عالمی یکذره آذر .** ناصرخسرو.

نظیر : مشمار عدوی خرد را خرد کاتش چو بلند شد جهان سوخت . سعدی .

ورجوع به آتش اگر اندك است .، شود

مدان هیچ در آشکار و نهفت چو درد جدائی زشایسته جفت . اسدی .

مداهنت را باهوا موافقت باشد و نصیحت را مخالفت . ابوالحسن نوری . از

۲۰ کشف المحجوب . رجوع به مرغ پند را ، و رجوع به الحق مُرّ ، شود .

مدح خود کردن پنبه جاویدن است . نظیر :

بس ازین همه مناقب خجلم خجل پشیمان که ثنای خویش گفتن بود از تهی میانی . نظامي .

مدح گفتن ناپسندیده است اگرچه راست باشد . منسوب به فیثاغورث .

مدد بحرحز شمرنکند . (کلمهٔ من نعال دارد رآلك ...) ظهیر .

۲۵ **مدد لاـه سواری چه کند لشگرگاه .** اخسیکتی

مدزد و مترس . رجوع به آنرا که حساب پاك است .، شود .

مدعی سست و گواه چست ! از مجموعهٔ امثال طبع هند . نظیر : زمادر مهربانتر

دایهٔ خاتون ! کاسه از آش گرمتر !

مدعی که برای مدعی قرآن نمیخواند • نطیر : در جنگ حلوا بخش نمیکنند

مده ازپی تاج سررا بباد   که باتاج زر کس زمادر نزاد •

مده‌ای‌خواجه‌بی‌گروزنهار   ترك راجبه کرد را دستار . اوحدی

رجوع به ارك الدروك ... شود

۵ **مده‌بدگویرانزدیك‌خودجای   که‌هرروزت‌بگرداندبصدرای** . عطار

مده برعیب‌کس نادیده اقرار   وگر دیدی بپوشی بهتر ای‌یار • ناصرخسرو.

نظیر • گناه بوده بر مردم بهتان   بسی کور از اندوه گشتن . ویس ورامین .

مده دل بغم تانکاهد روان   بشادی همیدار تن را جوان . اسدی

مده فیل را یاد هندوستان • (گردان ... شیر ایران وسان ...) نظامی

۱۰ رجوع به فیل یاد هندوستان ... شود .

مدینه باد باهل مدینه ارزانی . (من از مدینه خواهم شدن آسای ...) زبان حال حضرت فاطمه درشمه، آنگاه که اهل مدینه گویند یاشب گریه کن وروزآرام گیر ویا روز گریه کن شب آرام بگیر . ومثل را در نظایر استعمال کنند

مدینه‌گفتی وکردی‌کبابم . (زبود اسم مدینه صبر و ...) از شده . مکالمهٔ هنده

۱۵ زن یزید با زینب علیها سلام درشب وفات رقیه بنت الحسین علیهما سلام

مذلت‌است تواضع بنزد سفله نمود . (مرا تواضع طبعی ... آمد ایك) جمال‌الدین عبدالرزاق رجوع به با ... ... شود .

مذهب عاشق زمذهبها جداست (عاشقان را مذهب و ملت جداست) مولوی .

نظیر • کار دل است کار خشت وگل نیست .

۲۰ **مرا آن طشت زرین نیست در خور**

که دشمن خون من ریزد بدو در . ویس و رامین .

مرا آنکس آرد که کشتی برد • (مخور غم برای من ای ...) سعدی

مرا ازشکستن‌چنان‌دردناید   که‌ازناکسان‌خواستن‌مومیائی • عمادی

مثل : من ازهر دناری همی نرم اینجا   نه از کلمسی هم از جهد رائی

۲۵ ازیرا نخواهم که هرگز کسیرا   بود زر دلم جز و نرم ... ئی

مرا از شکستن چنان درد ناید   که از ناکسان خواستن مومیائی   قطعان .

از ابدع البدایع

مرا دوستی گفت کاخر کجائی   چرا بیشتر ... ما می ... ئی

بشوير گفتم که از بی ستوری ٭ بیگانگی می کشد آشنائی
مرا گفت چون بار گیری نخواهی چو از خدمتت نیست روی رهائی
به بیت عمادی جوابش بگفتم چه گفتمش گفتمش کای روشنائی
مرا از شکستن چنان درد باید که از ناکسان خواستن مومیائی انوری .

۵ **مرا بتجربه معلوم شد در آخر حال که قدر مرد بعلم است قدر علم بمال.**

مرآنرا که دانش بود توشه برد بمیرد تنش نام هرگز نمرد . فردوسی .

رجوع به آن کس که دانا تر است ... شود

مرآن گرگ را مرگ به از دمه که بی خورد ماند میان رمه . اسدی .

نظیر: محروم آن گرسنه که برخوان پادشاه عمري نشسته باشد و گویند ناشتاست . کمال اسمعیل .

۱۰ **مرا ایشان را بحطام دنیا بتوان دانست .** ابوالفضل بیهقی .

مرا ای کاشکی مادر نمیزاد . (ز تو هر لحظه ام از نو غمی زاد) جامی نظیر:

فیا لیت امی لم تلدنی ولم اکن ... یرید برای فی البلاد اسیر

مرا بخیر تو امید نیست شر مرسان (امید وار بود آدمی بخیر کسان) سعدی

مثل: همین بس است که گوئی ز خیر و شر ا او مرا بخیر تو امید نیست شر مرسان صبا .

۱۵ نظیر : احسان المحسن ان یمنعك جدواه و احسان المسئی ان کف عنك اذاه

مرا بزهر کش آنکه کز انگبین نتوانی. (مگوی تلخ که جان میبری زگفت شیرین .)

امیرخسرو دهلوي رجوع به گره کز دست . . . ، شود .

مرا بقبر (یا) بگور شما نمیگذارند . رجوع به از بد و نیك کس ... ، شود

مرا بمرگ عدو جای شادمانی نیست

۲۰ **که زندگانی ما نیز جاودانی نیست .** سعدي نظیر

پیش و پس اوراق جهان یم عس نیست خوشدل چه عمر خود و مرگ دگرای صائب

ازدوست زجنازهٔ دشمن چه گذری شادی مکن که ز تو همین ماجری رود .

گر مرگ برآورد زبدخواه تو دود زآن دود چنین شاد چرا گشتی زود

چون مرگ زاسر نخواهد فرسود برمرگ کسي چه شادمان باید بود ارقابوسنامه

۲۵ **مرا باهست سرو خویش و شمشاد چرا آرم زبید دیگران یاد .** ویس ورامین.

مرا تکیه جان پسر بر عصاست دگر تکیه بر زندگانی خطاست . سعدي

رجوع به چوبیریت سمین کند . ، ورجوع به بریدند مرا احوال . ، شود .

مرا جنگ دشمن به آید زننگ (. یکی داستان زد بر این بر پلنگ

که خیره به بدخواه منمای پشت چو پیش آیدت روزگار درشت.) فردوسی.

مرا چون جهان گشت عشرتکده چه غم گر تو باشی مصیبت زده.

(یکی خو زخوهای دیو است این که دارد بخود مهر باخلق کین
مرا باش گوید پر از سیم گنج جهان را اگر هست گو باش رنج...) مرحوم ادیب.

۵ نظیر: اگر عالم از نیستی شد هلاك مراهست، بط را زطوفان چه باك. سعدی.

مراد از مردمی آزادمردیست چه مرد مسجدی و چه کنشتی.

(کسی را کو نسب پاکیزه باشد بفعل اندر نیارد زود زشتی
کسیرا کو باصل اندر خلل هست نیاید زو بجز کژی و زشتی...) سنائی.

مراد خدا از جهان مردم است دگر هرچه بینی همه سرسریست

۱۰ (... نه بینی که بر آسمان و زمین مر او را خداوندی و مهتریست.) ناصرخسرو.

رجوع به افحسبتم انما...، شود.

مراد خسرو از شیرین کناری بود و آغوشی
محبت کار فرهاد است و کوه بیستون سفتن. سعدی.

نظیر: توساغر میزدی بادوستان شاد قلم شاپور میزد تیشه فرهاد.

۱۵ **مرا دردیست اندر دل که گر گویم زبان سوزد**
وگر پنهان کنم ترسم که مغز استخوان سوزد.

مرا درروز محنت یار باید وگر نه روز شادی یار بسیار.

رجوع به دوست مشمار آنکه...، شود.

مراد هر که برآری مطیع امر تو شد
۲۰ **خلاف نفس که فرمان دهد چو یافت مراد.** سعدی.

رجوع به نفس خود را بکش...، شود.

مرا رسوا چنین می بین وفکر خویشتن می کن.

مرا زخوی توهم روزگار باز خرد
زخوی خویش تو بر روزگار خویش گری. ازرقی.

۲۵ **مرا زنان جو خویش چهره کاهی به**
که از شراب حریفان سفله گلناری. امیدی رازی.

رجوع به قناعت توانگر...، شود.

مرا سر نهان گر شود زیر سنگ از آن به که نامم بر آید به ننگ. فردوسی.

مرا فرات زسر برگذشت و تشنه ترم . (رواں تشنه درآساید ارکنار فرات ..) سعدی .

مرا کشتن آسانتر آید زننگ اگر بازمانم بسختی زجنگ . فردوسی

مرا مرگ بهتر ازاین زندگی که سالار باشم کنم بندگی . فردوسی .

نظیر : پادشاهی کرده باشم پاسبانی چون کنم . سنائی .

۵ مرا نام باید که تن مرگ راست . (نام نکو گر بمیرم رواست . . .) فردوسی .

رجوع به اگر جاودانه نمای . . . شود .

مرا نان ده و کنچه بر سر بزن . ارشاهد صادق .

مرا ندانند زآنگونه کس که من دانم . (زهر بدی که و دانی هزار چندانم . . .) سوزنی . رجوع به من آنم که من دانم . شود

۱۰ مرآنرا که جنبیدنش دولت است ملامت مکن گر نگیرد قرار . عنصری

مرا نیست این خرم آنرا که هست (کزو خورد باید می خوشگوار که می بوی مشک آید از جویبار هوا پر خروش و زمین پر ز جوش خنک آنکه دل شاد دارد بنوش درم دارد و نان و نقل و نبید سر گوسفندی تواند برید .. مرا نیست فرخ مر آنرا که هست ببخشای بر مردم تنگدست .) فردوسی .

نظیر : هنیئاً لارباب النعیم نعیمهم .

۱۵ مر امید را هست دامن فراخ درختیست بر رفته بسیار شاخ

هرآنگه که شد خشک شاخی براوی بروید یکی نیز با رنگ و بوی . اسدی .

مر اورا چه دینار و گوهر چه خاک که بایدش کردن همی در مغاک . فردوسی .

نظیر : زر از بهر خوردن بود ای پسر برای نهادن چه سنگ و چه زر

مر اورا سزد سجده و آفرین که او آورید آسمان و زمین

۲ (زمین پیش دادار و بسند و بس که بخشنده اوبست و فریاد رس ..) فردوسی .

مر تورا نیکی سگالد یار تو چون مر اورا تو شوی نیکو سگال .

ناصرخسرو . رجوع به ازمکافات عمل . شود

مر چشم خرد را زعلم بهتر ای پور پدر هیچ تو تیا نیست . ناصرخسرو

رجوع به آنکس که دانا ر است . . . شود .

۲ مر خاتم را چه نقص اگر هست انگشت کهین محل خاتم . خاقانی .

نظیر : شرف المکان بالمکین

مر خر بد را بطمع کاه و جو آرد

زیرك خر بنده زیر بار بخروار . ناصرخسرو نظیر :

بدوزد شره دیدهٔ هوشمند در آرد طمع مرغ و ماهی ببند . سعدی .
السودان بالمر یصطادون .

مر خرد را بعلم یاری ده که خرد علم را خریداراست
(... نیك و بد زو بدان پدید آید که خرد چون سپید طومار است .) ناصرخسرو .
۵ رجوع به آنکس که دانا تراست ... ء شود .

مرد آخربین مبارك بنده ایست . (دریس هر گریه آخر خنده ایست ...) مولوی .
نظیر : فکرت آخر است اصل سا نطرهٔ اول اسب نحم زبا . سنائی .
هرکه اول بین بود اعمی بود هرکه آخر بین چه با معنی بود . مولوی .
چشم آخر بین تواند دید راست چسم اول بین غرور است وخطاست . مولوی .
۱۰ بآغاز اگر کار خود سگری بفرحام نا جار کیفر بری . فردوسی .
بنگر آنها را که آخر دیده اند حسرت جانها و رشک دیده اند . مولوی .
حبذا دو چشم پایان بین راد که نگهدارند دین را از فساد
گر همی خواهی سلامت از ضرر چشم ز اول بند و پایان را نگر . مولوی .
هر که آخر بین تر او مسعود تر هر که آخر بین تر اومطرود تر . مولوی .
۱۵ عاقلان خود نوحه ها پیشین کنند جاهلان آخر لسر بر میزنند . مولوی .
هر که اول بنگرد پایان کار اندر آخر او نگردد شرمسار
حکم چون تر عاقبت اندیشی است پادشاهی بنده درویشی است . مولوی .
آخر این اقرار خواهی کرد هین هم ز اول روز آخر را ببین
میتوانی دید آخر را مکن چشم آخر بینت را کور و کهن
۲۰ هرکه آخر بین تر او مسعود وار سودش هر دم تره رهن عذر . مولوی .
نظرهٔ اولی نطرهٔ للها .

مردار سگانرا و سگان هم آنرا . از نفائس الفنون . نظیر : الذئب للضبع . خاشاك بگاله ارزانی شنبه بجهود .

مردار سگانراوسگان مردار را . از اسرارالتوحید فی مقامات شیخ ابی‌سعید .

۲۵ **مرد آزاده بگیتی نکند میل دو چیز**
تا وجودش به همه عمر سلامت باشد
زن نخواهد اگرش دختر قیصر بدهند
وام نستاند اگر وعده قیامت باشد . حکیم روحانی .

رجوع به برای یکدمه شهوت ...، و رجوع به اندر جهان تهی تر از آن .. ، ورجوع به لارهبانیة فی الاسلام، شود.

مردان درمیدان جهند مادر کهدان جهیم.

مرد آن بود که روز بلا تازه رو بود
ورنه بگاه شادی ناید زکس فغان. جمال‌الدین عبدالرزاق.

مردان‌جهان بگوشهٔ زان‌رفتند کامروز مخنثان جهان بگرفتند. عطار.

مردان را از مادرشوی کرده عار است. نظیر:
آنجا که حمیّت است مردان را ار مادر شوی کرده عار آید. عمادی شهریاری.

مردان را بمردان استمالت توان کردن. یعقوب ابن لیث از ارج سیستان.

مردان را فریب نکنند. از ارج سیستان.

مرد آنست که لب ببندد و بازو بگشاید. رجوع به دوصد کلمه ...، شود.

مردان سوی دار ضرب تازند طفلان درم از سفال سازند. خاقانی.

مرد آنکس است ازروی تحقیق که‌چون خشم آیدش باطل نگوید
(نه مرد است آن بنزدیک خردمند که بابیل دمان پیکار جوید لی ...) سعدی.

مرد آنکه رسد بزیبائی که شود همچو باد صحرائی. سنائی.
رجوع به سفر مربی مرد است ...، شود

مردان ندارند مردی نهفت. (به آذرگشسب ویلان سینه گفت که ...) فردوسی.

مردان نزنند لاف مردی. جامع التمثیل

مردانه دوختیم و کس ازمانمیخرد رورو زنانه‌دوز که‌مردانه‌میخرند.
رجوع به رو مسخرگی پیشه کن و . ، شود.

مردان هزار دریا خوردند وتشنه رفتند
تومست ازچه‌گشتی چون جرعهٔ نخوردی. عطار.

مرد از پی راه کعبه تازد آن طفل بود که کعب بازد. خاقانی.

مرد اگر در دم ددان باشد به که همصحبت بدان باشد
(...همچو درباست صحبت اشرار که بود ایمنی آن بکنار.) مکتبی.
رجوع به آلو چو بآلو ، شود.

مرد اگر یکقراضه کار کند زن بکدبانوی چهار کند
(...گر زشو خرج زن فزون باشد حال سامان خانه چون باشد.) امیرخسرو.

نظیر : کدخدا رود است و کدبانو بند. رجوع به قناعت توانگر کند...، شود.

مرد این میدان نیست. نظیر : مرغ ابن انجیر نیست.

مرد باش یا درقدم مرد باش. جامع التمثیل.

مرد باهمت را فقرعذابی است الیم. (دوسندارتو ندارد بکف ازوصل توهیج...)

ابوحنیفهٔ اسکافی. رجوع به الفقر سواد الوجه...، شود.

۵ **مرد باید بااهل‌خویش‌چون کودکی باشد.** عمرابن‌الخطاب. ازکیمیای سعادت.

کل امرء فی بیته صبی.

مرد باید خواه‌خاص‌و خواه‌عام کو بود در فن و کارخود تمام

ذرهٔ گر نیك نامی بایدت در همه کاری تمامی بایدت. عطار.

۱۰ **مرد باید کو بخشم سخت خود قادر شود.** (قدرتش برخشم سخت خویش می‌بینم

روان...) منوچهری.

مرد باید نصف سرشرا شانه کند نصفش را نکند. باید صبح زود ازپی کاررفت.

مرد باید که بوی داند برد ورنه عالم پراز نسیم صباست. رجوع به

آب کم جو...، شود.

۱۵ **مرد باید که درکشاکش دهر سنگ زیرین آسیا باشد.** سعدی.

تمثل : گفت مردآن بود که درهمه وقت سنگ زیرین آسیا باشد. کمال‌اسمعیل.

مرد باید که عیب خود بیند (... بر ره زور و غیبه ننشیند

نو اگر عیب خود همیدای نهٔ از عامه بل جهانسانی.) سنائی.

رجوع به همه جمال عیب...، شود.

۲۰ **مرد باید که فزاید خطر از دانش و دین**

ور نه از خواسته هرگز نشود مرد خطیر. بدیع الزمان.

مردباید که‌گیرداندرگوش ور نبشته است پند بر دیوار

(... باطل است اینکه مدعی گوید خفته را خفته کی کند بیدار.) سعدی.

نظیر : بشنوازهرکه‌بودیندو بدان بازمشو که چومن بنده بود ابله‌و ناقلب‌سلیم

۲۵ خرد از بیخردان آموز ای شاه خرد که بتحریف قلم‌گشت خط مرد قویم. ابوحنیفهٔ اسکافی.

چو تو در مصحف از هوا نگری نقش قرآن را کند در بند

ور ز زردشت بی هوا شنوی زنده گرداندت چو قرآن زند. سنائی.

از هرکه دهد پند شنودن باید. ابوالفرج رونی. و رجوع به انظر الی ما قیل...، شود.

مرد باید که مار گرزه بود نه نگار آورد چو ماهی شبم
مار ماهی نبایدش بودن که نه این و نه آن بود درخیم . ابوحنیفهٔ اسکافی .
نظیر : نمارماهی مای نه‌ان تمام و نه آن مباقی چه کسی مار باش یا ماهی .
مرد بخرد هرچه بخواهد بکف آرد (. . . چیزی ندهد نه رخرد ایرد دادار) فرخی .
۵ مرد بد دل هم بمیرد چون دلیر . (در ره مردی ز مردن غم مخور . .) ابن یمین
مرد بدو زخ رود بر طمع مهتری . (گفت دل من ندورو روباه مگوی . . .) عمادی شهریاری .
مرد براز و زرگر و عطار خوبی کار و نعمت بسیار . سنائی .
تعبیر رؤیای زرگر و رار وعطار خوبی کار و نعمت فراوان است .
مرد بهنر نام گیرد . ابوالفضل بیهقی . رجوع به اندرجهان چو سهری . . . ، شود .
۱۰ مرد بی توشه کاو فتاد از پای برمیان بنداو چه درچه خزف . سعدی .
رجوع به درساباں حشك و . . . ، شود
مرد بی دینار چون بازی بود بی پر
بماند خیره بی پر باز چون وقت شکار آید . (ولیکن . . .) لامعی .
مرد بی عیب نباشد . ابوالفضل بیهقی رجوع به همه حال عیب . . . ، شود
۱۵ مرد بیکار و بسیار گوی نماندش نزد کسی آبروی . (دگر . . .) فردوسی .
رجوع به آن خشت بود که . . . ، شود .
مرد تمام آنکه بگفت و بکرد و آنکه بگوید بکند نیمه مرد
آنکه نه گوید نه کند زن بود نیم زن است آنکه بگفت و نکرد . شمس تبریزی .
از حیك زهر الریاض .
۲۰ مرد ثابت قدم آن است که ازجا نرود (. . ورچه سر گشته بود گرد زمین همچو فلك)
مرد جولاهه چون سوار شود بکم از ساعتی فکار شود . سنائی .
مرد چندان قنوع باشد که در آتش جوع نباشد . مقامات حمیدی .
مرد چون بنگری دلست و زبان . (زبان و دل زبر دستی . .) فرخی . رجوع
به المرء باصغریه . . . ، شود
۲۵ مرد چون پیر شد جبان گردد (. . تیر چون تر شود کمان گردد) ازسیرالعبادسنائی .
مرد چون سر خود نتواند نگاهداشت از دیگران چه چشم دارد .
مرد چون دانا شود دل در برش دریا شود . (شمس چون پیدا شود آفاق از او
روشن شود . .) ناصر خسرو . رجوع به آ کس که دانا تراست . ، شود

مردچون رنج برد گنج برد **مرغ راحت بباغ رنج پرد**

(. . . رنج بردار تاسانی خسج رنج ماربست جمله رسر گنج
هرکه باجهل و کاهلی پیوست پایش ار جای رفت و کار ار دست
صحبت کاهلان دین در راه هست لطف من اسوت یوماه
۵ است کودن مرونیست روان ورنه چون خر بداردی پالان .) سنائی .
رجوع به ار تو حرکت . . ، شود .

مرد چون گشت شناور نشکوهد زعباب . (مول چون بار عمل گشت مباش ایج
ربح . .) ناصرخسرو .

مرد چون میرد نامرد پای گیرد . نطیر :
۱۰ ا بود گربه مهر بارار بود موش جلد و دکاندار . سنائی .
ار سستی آدمراد کرگ آدمخوار پدا میشود ورجوع به اشأمّ من طوس ، شود .

مرد چهل ساله تازه اول چل‌چلیش است . چلحلی حلی و دیوانگی بشد . و . . .
مثل آنکه مرد درچهل سالگی هنور حوان و مایل ر ان باشد .

مرد خدا بمشرق و مغرب غریب نیست (. هرجا که میرود همه ملک خدای اوست .) سعدی .

۱۵ **مرد خدا پرست که تقوی طلب کند**
خواهی سفید جامه وخواهی سیاه باش . حافظ .
رجوع به حاجت کلاه . . . ، شو

مرد خردمند هنر پیشه را **عمر دوبایست دراین روزگار**
تا بیکی تجربه آموختن **بادگری تجربه بردن بکار .** سعدی .

۲۰ نظیر : تا ندانستی رزشمن دوست زندگانی دو بار بایستی . عمادی شهریاری .
لی بیع حکمت السماوات من لی ... مرس .
افسوس که ایجار همی ... در محنت و بیمار همی باید مرد
چون دانستم که چون همی باید زیست در حسرت و آزار همی باید مرد . عطار
او اوانستم ندانستم وچون دانستم نتوانستم . خواجه عبدالله انصاری
۱ توانستم ندانستم چه سود چوکه دانستم توانستم نبود .

۲۵ **مرد خمار و مطرب و رادی** **مایهٔ شادمانی و شادی .** سنائی .
عمر رونای خمار ومطرب شادمانی است

مرد خندان لب نباشی مرد سندان دل مباش (. مرد دندان مرد سوی درد
دندان کن مباش .) سنائی

مرد خود بین خدای بین نبود . جامع التمثیل .

مرد دانا بهرچه در نگرد عیب بگذارد و هنر نگرد

(... هست درعیبها هنر بینی از میان صدف گهر چینی .)

نظیر : درهمه چیزی هنرو عیب هست عیب مبین تاهنر آری بدست . نظامی .

۵ و رجوع به ابلهی دید اشتری ... ، شود .

مرد دانا شود زدانا مرد مرغ فربه شود بزیر جواز . ناصرخسرو .

مرددانا گرد نام‌مکن‌نگرددخیرخیر . (درجهان اورا نظیری یافتن ناممکن است ...) معزي .

مرد در تتق کبریا نیابد راه مگر که لشگرحرص وهوا کند مقهور .

(بشد زخاطرم اندیشهٔ می و معشوق برفت از سرم آواز بربط وطنبور که ...) ظهیر .

۱۰ **مرد درزیر سخن پنهان است** . ازجامع التمثیل . رجوع به المرء مخبو ... ، شود .

مرد دنیا کرامتی نبود قیمتی جز قیامتی نبود . سنائی .

مرد را اعتبار درهنر است کان گرانمایه ازپی گهراست . ازبهار وخزان کاشف شیرازی .

مرد را اول بزرگی نفس باید پس نسب (... هست اندر ذات اواین هردو معنی

۱۵ آشکار .) فرخی . رجوع به آنجا که بزرك بایدت ... ، شود .

مرد را بااسب خویشی کی بود عشق اسبش ازپی پیشی بود . مولوی .

مردرا بیخت جوانی بود ضمان . (شکر خدا ازآنکه جوان است شاه ما ...) ازرقی .

مردرا بسخن دانند . رجوع به المرء مخبو ... ، شود .

مرد را تا نبود بینائی چه‌گهر درنظر وی چه‌گیاه . نیما .

۲۰ **مرد را خصم و دشمن دانا بهتر از دوستان همه کانا** . سنائی .

رجوع به دشمن دانا به از ... ، شود .

مرد را درلباس خلقان جوی گنج درجایهای ویران جوی . سنائی .

رجوع به گنج درویرانه است ، شود .

مرد را دل شکسته دارد جفت تیر را پای بسته دارد جفت . سنائی .

۲۵ رجوع به از بلا دوری طمع داری ... شود . و رجوع به لارهبانیة فی الاسلام ، شود .

مرد را رسوا کند بس زود زر . (مرد میترسید زان کش بود زر ...) عطار .

نظیر : زر محك مردم بدگوهر است .

مرد را سرخ و زرد نفریبد . (کودك از زرد و سرخ نشکیبد ...) سنائی .

مردرا شرم سرخ روی کند خلق راخوب خلق وخوی کند
(هر که او از گذشته یاد کند با دل خود بشرم داد کند
شرم دل را شکسته دارد تن شرم لستاندت ز ما و ز من
شرم با خود ترا بجنك آرد شرم رویت بنام و ننك آرد
۵ هرکه را کرد شرم ازاو دوری بدرد پرده های مستوری
شرم باشد بلاف نگرائی بحدیث گزاف نگرائی . . .
یافت عثمان ز شرم ایمان زین کاتب وحی گشت و ذوالنورین .) اوحدی .
رجوع به الحیاء من الایمان ، شود .

مرد را عقل رای زن باشد سغبهٔ فال‌گوی زن باشد . سنائی .
۱۰ رجوع به اندر جهان به ازخرد . . . ، شود .

مرد را کار وکار را مردان . (چیست بهتر در این جهان جهان . . .) سنائی . رجوع به از هر کسی کاری . . . ، شود .

مرد را کو ز رزم پیمایه‌است دامن خیمه بهترین پایه است . سنائی .

مرد را گلشن است سایهٔ تیغ (. . . ورنه گیرد چو حیز راه گریغ .) سنائی .

۱۵ **مرد را نام نکو به زهزاران پسر است .** (گر پسر نیست ترا نام نکو هست ترا . . .) معزی . رجوع به اگر جاودانه نمانی . . . ، شود .

مرد راه نیندیشد ازنشیب وفراز . (زمشکلات طریقت عنان متاب ایدل که . . .) حافظ . رجوع به از خطر خیزد خطر . . . ، شود .

مرد را یار عزم و هنرو بس . (نان زخود خواستی نز دگرکس . . .) بدیع الزمان .

۲۰ **مرد رهی دامن مردی بگیر زنده دلی در ره مردی بمیر**
(. . . ه چه بدان نور بصر یافتند از نظر اهل نظر یافتند .) خواجو .
رجوع به مردی گردی . . . ، شود .

مردسر کش زهنرها عاریست پشت خم خاصیت پر باربست
شاخ بی‌میوه کشد سر بقیام شاخ پرمیوه شود خم بسلام . جامی .
۲۵ رجوع به از تواضع بزرگوار . . . ، شود .

مرد سرمیدهد سرنمیدهد . رجوع به آن شیدی که گفت دمسازی . . ، شود .

مرد سفلی دشمن بالا بود مشتری هر دکان پیدا بود . مولوی .

مرد سقا و گلگرو حمال هرسه وانرا دلیل دان برمال . سنائی .

تعبیر رؤیای سقا و گلگر و حمال مال است .

مرد صورت مرددوراندیش نیست . (صورت چون حلط وخوبی یش بیست . .) عطار .

مرد صوفی تصلفی نبود خود تصوف تکلفی نبود

(.. صوفی آن‌است کز همی و حواست گنس بیرار یکره و ر حاست .) سنائی .

۵ **مرد طباخ نعمت بسیار .** سنائی . تعبیر رؤیای طباخ نعمت بسیار رسیدن باشد

مرد غرقه گشته چون خسبد بگو . (خفته درمسجد خود اورا خواب کو . .) مولوی

مرد فرزانه کز بلا ترسد عجب ار فکر او خطا نبود

زآنکه این حال ازدوبیرون نیست یا قضا هست یا قضا نبود

گر قضاهست جهدنیست مفید ورقضا نیست خود بلا نبود . ابن یمین .

۱۰ اقتباس از : ای یومی من الموت افر یوم ماقدر ام یوم قدر

یوم ماقدر لم اخشی الردی و اذا قدر لم یغن الحذر منسوب به علی علیه السلام .

رجوع به اجل آمده قوی زره است ، شود .

مرد کاری و زن کاری تا بگردد روزگاری .

مرد کریم هم خطا هم عطا کند فرموش . (ای خداوند سده‌خاقانی عذرخواه

۱۵ است عذر او بیوش آنچه خود میکنی رعصل مگوی وآنچه او میکند رجرم بپوش هردو

فرموش کن که . .) خاقانی .

مرد کشتی چه مرد دریاشد . (بندهٔ عشق جان حر باشد . . .

سر کشتی آرزوت سر قعر دریاست جای طالب در

طالب در و آنگهی کشتی در سرای بدین رشتی

۲۰ ع ، حشکی ز اسب و رخر کن چون بدریا رسی قدم سرکن

مرد در جوی را دریا ار جان و سردان همیشه پای افزار

دُر چس حوی وره پیش دکان و و خر مهرهٔ و تائی مان .) سنائی .

رجوع به بار بورود معم . ، شود

مرد کشد رنج آز از جهت آرزو

۲۵ **طفل برد درد گوش از قبل گوشوار .** خاقانی .

مرد کم گوینده رامغزیست زفت قشر گفتن چون فزون شد مغز رفت . مولوی .

مرد کورا نه گهر باشد و نه نیز هنر

حیلت اوست خموشی چو تهیدست غنیم . بوحنیفهٔ اسکافی .

رجوع به اگر طوطی زبان می ست . . . ، شود .

مرد که تنبانش دوتاشد فکر زن نو میافتد .

مرد که در کار نباشد جسور   دور بود ازهمه لذات دور . ایرج میرزا .

نظیر . من راقب الناس مات هماً   و فاز باللذة الجسور

۵ **مرد که فردوس دید کی نگرد خاکدان** (. وآنکه بدریا رسید کی طلبد پارگین)

خاقانی .

مردگان دانند قدر عمر و بس . (و چه دانی قدر عمر ای هیچکس) عطار .

مرد گردد هر که ازدل خدمت مردی کند. (خادم مردان شو که امی چون عاقبت . . .) کاشی .

مردگی کفروزندگی دین است   هرچه گفتند مغز آن این است . سنائی .

۱۰ **مردم آن است که دین است و هنر جامهٔ او**

نه یکی بیهنر و فضل که دیباش قباست . ناصر خسرو .

رجوع به اندر جهان جو بیهنری . ، شود

مردمان را بچشم وقت نگر . نظیر :

گر کهان مه شدند خاقانی   تو در ایشان بسکری مگر

۱۵ کهتری را که مهتری باید   هم بدان چشم کهتری مگر

خرد شاخی که شد درخت بزرگ   در بزرگیش سرسری مگر

هر دلیلی که حق عزیز کند   آن عزیزیش این سری مگر

گاو را چون خدا بلک آرد   عمل دست سامری مگر . خاقانی .

مردمانرا خرد و رای بدان داد خدای

۲۰ **تا بدانند بد از نیك و سرود از قرآن .** فرخی .

مردم آنرا دان کز او آزاده را آزار نیست . (مردمی ورزو ... آزار آزاده مجوی . .)

ناصر خسرو

مردمان زیر این حدیقهٔ سبز   پاسخ گشته یا دراین سخنند . مجیر سلقی .

رجوع به الناس احادیث ، شود .

۲۵ **مردم از علم شود عالم نز جامه و لاف**

جاهل از کسوت و لاف افسر کیهان نشود . سنائی .

مردم از گفتن نبیند جز زیان . (دانش اندر دل ... ود بی در ز ن .) امیرحسینی سادات .

رجوع به اگر طوطی . . . ، شود .

مردم از مردم برد . تمثل :

مهتران بسیار دیدم کس چنین مهتر نبود   راست گوید هرکه گوید مردم از مردم برد . فرخی

در ترجیعات . شاید نظیر دست بالای دست بسیار است ، باشد .

مردم ازمردم کمال یابند . ابوالفضل بیهقی . رجوع به آلو چو بآلو . . . ، شود .

۵ **مردم ازنیك نیك خوگردد   باز چون بد بود چنوگردد .** سنائی .

رجوع به آلو چو بآلو . . . ، شود .

مردم بد ونیك باتن خویش کنند . ازقرة العیون . رجوع به ازمکافات عمل . . . ، شود.

مردم بشهر خویش ندارد بسی خطر   گوهر بکان خویش نیارد بسی بها .

معزی . نظیر : المندل الرطب في اوطانه حطب . رجوع به از هد الناس فی العالم . . . ، ورجوع

۱۰ به سفر مربی مرد است . . . ، شود .

مردم بمردم بود ارجمند . (اگر چند باشد بزرك و بلند که . . .) فردوسی . نظیر :

مردم بمردم گرامی بود . (بمردم خردمند نامی بود که . . .) اسدی .

مردم بی اصل وبی گوهر نیابد سروری . (سروریرا اصل وگوهر برترین سرمایه است . . .

سروری چون عارضی باشد نباشد پایدار   پای داردسروری برتو چوباشد جوهری .) سوزنی .

۱۵ **مردم بیقدر را زنده مشمار .** از قابوسنامه .

مردم بیمار باشد یافه گوی وهرزه لا . (گر ترا طعنی کنندزیشان مگیر ازبهر آنك...)سنائی .

مردم بیهش جوید بدل مشك پیاز . (هرکه او برتو بدل جوید باهش نبود . . .) قطران .

رجوع به خر چه داند . . . ، شود .

مردم چرا ازکاری پشیمانی خورند که دیگر بارخورده باشند . از قابوسنامه .

۲۰ رجوع به هرکسی انگشت خود . . . ، شود .

مرد محسن لیك احسانش نمرد

(محسنان مردند و احسانها بماند   اي خنك آنر اكه این مرکب براند . . .

گفت پیغمبر خنك آنرا که او   شد ز دنیا ماند از او فعل نکو

نزد یزدان دین و احسان نیست خرد   واي آنکو مرد و عصیانش نمرد

۲۵ . . . .   تا نپنداری بمرك او جان سپرد .) مولوی .

مردم خطر عافیت چه داند   تا بند بلا را نیازماید . مسعودسعدسلمان .

نظیر : تعرف الاشیاء باضدادها .

مردم دلداده را چه سود کند پند . (پند دهی گر بلای عشق حذر کن . . .) ادیب صابر .

مردم‌دیده‌چوخودبینی‌نکرد　　جای‌خودجزدیده‌می‌بینی‌نکرد . عطار .

مردم را از تهمت گزیر نیست . نقل از تاریخ گزیده .

مردم را به مردم آزمای پس بخویشتن (. . . که هرکه بکسی نشاید بتو هم نیز نشاید .) از قابوس نامه .

مردم را پیش خلق پند دادن چون ملامت باشد . از قابوسنامه . نظیر : النصح فی الملاء تقریع .

مردم را درغیبت همان گوی که درروی توانی گفت . خواجه عبدالله انصاری .

مردم روزی نبود بی حسود (. . . دریا هرگز نبود بی نهنگ .) مسعودسعدسلمان .

مردم زعلم وفضل شرف یابد　　نزسیم وزرو ازخز طارونی . ناصرخسرو .

۱ رجوع به آنکس که دانا تر است . . . ، شود .

مردم زورزش همی گیرد ارز . (بشد رای‌و اندیشه وکشت و ورز که ...) فردوسی.

مردم سفله بسان گرسنه گربه　　گاه بنالد بزار و گاه بخرد

تاش شکم خوارداری‌و ندهی چیز　　از تو چو فرزند مهربانت نبرد

راست‌چوچیزی‌بدست کردوقوی‌شد　　گرتو بدوبنگری‌چوشیربغرد .

۱ ناصرخسرو . رجوع به اجم کابك ، شود .

مردم‌شجراست‌وجهانش‌بستان　　بستان نبودچون شجر نباشد . ناصرخسرو .

مردم عیب خویش نتوانند دانست . ابوالفضل بیهقی . رجوع به همه حال عیب ... ، شود.

مردم مدرسه را خوب شناسد یغما

کافرم من اگر این طایفه دین دارانند .

مرد مصاف در همه جا یافت میشود

در هیچ عرصه مرد تحمل ندیده ام . صائب .

مردم نبود هر که نه عاشق باشد . (هرآدمئی که حی ناطق باشد باید که چو عذار و چو وامق باشد　هرکو نه چنین بود منافق باشد . . .) قابوس نامه .

نظیر : گرعشق نیست ترا کز طبع جانوری . سعدی .

مردم نو کیسه حق‌شناس نباشد . (طرز سخن این درآن کتاب‌که هرگز ...) سیف‌اسفرنگ.

مرد مهمان آورد نامرد ننگ . (باد باران آورد بازیچه جنگ . . .)

مردم یافه سخن‌را نتوان بست دهان . (هم بگویندی‌گرجای سخن یابندی . . .) فرخی .

مردمی بهتر که مردم زادگی . قرةالعیون . رجوع به‌آنجا که بزرگ بایدت ... ، شود.

مردمی چیست سر پوشیدن پهلوانی بخیر کوشیدن . اوحدي .
مرد میدان او نیست . تمثل :
چنین که جام می لعل اوست مردافکن دراین زمانه کسی نیست مرد میدانش . سلمان‌ساوجی.
مرد میراثی چه داند قدر مال (سررشکر دین ازآن برتافتی کز پدر میراث مفتش یافتی . . . رستمی جان کند و مجان یافت زال .) مولوی .
۵ مردم یکفن باید . مثل .
خون همي ریزیونکنی بجزاین‌شغل دگر خوب راهي زدهٔ مردم یکفن باید . رضی پیشاوري
رجوع به ذی فن . . . شود
مردمی کن که‌مردمی کردن مرد آزاده را کند بنده . ازجامع‌التمثیل .
نظیر: بندهٔ حلقه بگوش ارننوازی برود لطف کن لطف که‌بیگانه شود حلقه بگوش . سعدی .
۱۰ مردنادان چوقصد داناکرد ازتن خویشتن برآرد گرد . سنائی .
مرد نادان زمردمی دوراست . (دل بی علم چشم بی نور است . . .) اوحدی .
رجوع به آنکس که داناتر است . . . شود .
مردن آدمی بناکامی بهتر از زیستن به بدنامی . امیرخسرودهلوی .
۱۵ مردنام ازعشق گیرد نه زجاه دربر فرهادخسروخامل‌است . مرحوم‌ادیب
رجوع به باشد از عشق قوت مردان . . شود .
مرد نامی ولیك کم زرنی . (از توکل نفس تو چند زنی . . .) سنائی .
مرد نباید که تنگ حوصله باشد . (دوست نباید زدوست درگله باشد . .)
مردن بعزت به که زندگی بمذلت . کح . نظیر :
۲۰ مردن بنام به از زنده دشمن براو شادکام . (چنین گفت مؤبد که . .) فردوسی .
مردنت به‌که‌مردم آزاری . (ای زبردست زیردست آزار گرم تاکی بماند این بازار بچه کار آیدت جهانداری . .) سعدی
مردن مردن است جان‌کندنش چیست .
مرد نه محتاج بیاری کس‌است همت او تکیهٔ پشتش بس است
۲۵ تکیه چه آری بعصای کسان زنده نشد کس ببقای کسان . امیرخسرو. دهلوی . رجوع به کس ندارد . . شود
مردود خلق باشد مقبول ذوالمنن . (عکس حباب جسم که تا شکنی طلسم . . .) قاآنی .

نظیر : قبول حق بود رد خلایق . آنچه برتن قبول برهان رد . سنائی . و رجوع به از پی رد و قبول عامه ... شود .

مرده آنست که نامش بنکوئی نبرند . (سعدیا مرد نکو نام نمیرد هرگز ..) سعدی

مرده ازجوع به که زنده بقرض (هرچه داری بقرض ده بالعرض ...

۵ گر شود مرد ره بچاه دچار به که گردد بقرض خواه دچار .) مکتبی .

رجوع به اندرجهان تهی بر از آن ... شود .

مرده ازنیشتر کجا نالد . رجوع به مثل بعد شود .

مرده از نیشترمترسانش . (از ملامت چه غم خورد سعدی .) سعدی . نظیر :

برآرد گرچه نشتر تن فصاد ز مرده کی جهاند خون ز فعال آقای حاج سید نصرالله تقوی .

۱۰ الشاة المذبوحة لا تألم السلخ مرده دل آزرده گردد زکوب . ناصرخسرو . مرده از نیشتر کجا نالد .

مردة باز نیاید . ابوالفضل بیهقی . نظیر :

شو تا قیامت ایدر زاری کن کی رفته را بزاری باز آری رودکی .

مرده به نابکام عدو زیسته . مثل

بگذر ز شر اگر بود خیری با رسته به ز خار بود رسته

۱۵ نشنودی آن مثل که زند عامه مردن به از بکام عدو زیسته . ناصرخسرو .

نظیر : بر آن زندگانی بباید گریست که برکام بدخواه باید زیست مرحوم ادیب .

مرده بهتر که زنده ومغبون . (در سخاوت چنانکه خواهی ده

لیکن اندر معاملت بسته ستد و داد را مباش زبون ...) سنائی .

مرده دل آزرده نگردد زکوب . (مرده و یاوه سرسد ز چوب ..) ناصرخسرو .

۲۰ رجوع به مرده از نیشتر .. شود .

مرده راکه بحال خودگذاری کفن خویش بیالاید . رجوع به از بند گیرد بند ... اندیش .. شود .

مرده ریگ با مرده مبرد . نظیر رجوع به مال مرده .. شود .

مرده سخن نگوید . رجوع به ازمرده حدیث ناید . شود

۲۵ **مرده شوی را ببهشت و جهنم کار نیست .** رجوع به فقرهٔ بعد شود .

مرده شوی ضامن بهشت وجهنم نیست .

مردهٔ مرا هیچکس چون من نگرید . ازمقایس العیون . رجوع به کس نخارد .. شود .

مرد هنر پیشه خود نباشد ساکن کزپی کاری شده است گردون گردان .

وحنیفهٔ اسکافی . رجوع به از تو حرکت . ۰، و رجوع به افحسبتم ...، شود .

مرد هنرمند کش خرد نبود یار باشد چون دیدهٔ که باشد ارمد .
(مرد هنرمند کش نباشد گوهر باشد چون مسطری قواعد او رد ...) منوچهری

مرده نشود زنده زنده (۱) بستودان شد
۵ **آئین جهان چونین تا گردون گردان شد .** منسوب برودکی .

مرده و آنکه بطبیب آمده ! (در طر خویش غریب آمده ..) خواجو .

مرده ومرد را زمرك چه باك . (جز دو رنگی نشد ز مرد هلاك ...) سنائی . نظیر :
چون مردن تو مردن یکبارگی است یکبار بمیر این چه بیچارگیست
خونی و نجاستی و مشتی رگ و پوست انگار نبود این چه غمخوارگیست .) خیام .

۱۰ **مرده هرچند عزیز است نگه نتوان داشت .** (دل چو افسرده شد از سینه برون باید
کرد ...) از جامع التمثیل . نظیر :
زانکه عشق مردگان پاینده نیست چونکه مرده سوی ما آینده نیست
عشق زنده در روان و دربصر هر دمی باشد ز غنچه تازه تر . مولوی .

مردی باید که قدر مردی داند . از جامع التمثیل . نظیر : قدر زر زرگر شناسد قدر
۱۵ گوهر گوهری .

مردی بچهل سال مرد گردد و ازصدیکی شایسته آید . غزالی از نصیحة الملوك .

مردیت بیازما و آنگه زن کن (.. دختر مشان تباه و شوی کن .) سعدی . نظیر :
که [illegible] تورا که دست لرزد گهر چه دانی سفت . سعدی .

مردی را پرسیدند زن میگفت در بازگشتن یك شلیتهٔ گای برای من بخر .
۲۰ **مردیزدان شو و ایمن گذر از اهرمنان .** (در مردیست بدست آر و زدشمن مگسل ..) حافظ .

مرد یزدان گر نباشی جفت اهریمن مباش . (گرد پاکی گرد گردی گرد خاکی هم مگرد ..) سنائی .

مردی ز مردان نشاید نهفت . (... رسم آواز گفت که ..) فردوسی .

مردی که نان ندارد ، یك گز زبان ندارد .

مردی که هیچ جامه ندارد باتفاق بهتر ز جامهٔ که در او هیچ مرد نیست . سعدی .

۲۵ **مردی گردی چو گرد مردی گردی .** (خواهی که در این زمانه فردی گردی وندر ره
دین صاحب دردی گردی روزان و شبان بگرد مردان میگرد ...) خواجه عبدالله انصاری .
نظیر : چون در فتد این عنان بدست در هیچ رکاب تا دونده . اوحدی .

---

(۱) شاید ، مرده (؟)

رجوع به اگر مردی .... شود .

مردی نبود ستیزه با دلشدهٔ .

(از جور ستیزه ات بهر بیهدهٔ در هر نفسی بر آرم آتشکدهٔ
ابروي تو در چشم رهی بتکدهٔ ....) ازرقی .

۵ **مردی‌نبودفتاده‌را پای زدن** (گر در نظرخویش حقیري‌مردی
ور برسر نفس خود امیری مردی ....
گر دست فتاده را بگیری مردي .) بوریای ولی .

در مجموعهٔ اشعار رودکی فراهم آوردهٔ آقای نفیسي این رباعی برودکی نسبت داده شده و مصرع دوم چنین ضبط است : برکور وکر ارخرده نگیری مردی .

۱۰ **مردی همه شب بر سر بیمار گریست**
چون روز شد او بمرد و بیمار بزیست . سعدی .

نظیر : ای‌بسا اسب تیز رو که بمرد خرك لنك جان بمنزل برد . سعدی .
فکم من صحیح مات من‌غیرعلة وکم من مریض عاش‌دهرا الی دهر
و کم من فتی یمشی و یصبح آمنا وقد نسجت اکفانه وهولا یدری . منسوب به‌علی‌علیه‌السلام .

۱۵ اجل گشنه میرد نه بیمار سخت .

مرزنانرا برهنگی جامه است خاصه آنرا که‌شوخ‌وخودکامه‌است . سنائي .
مرزنان‌راست‌جامه‌اندرخورد هرچه باشد رواست جامهٔ مرد . سنائی .
مر زنان راست کهنه تو بر تو مرد را روز نو و روزی نو . سنائی .
مر سفیهانرا رباید هرهوا زانکه نبودشان گرانی‌قوی

۲۰ (... لنگرعقل است عقل را امان لنگري دریوزه کن از عاقلان .) مولوی .
مرسگانرا عیدباشد مرك‌اسب (... روزی‌وافربودبی‌جهدوکسب .) مولوی .

نظیر : مرگ خر بود سك را عروسی .

مرغابی بچه را شناه نباید آموخت . (مثال پادشاه زادگان مثال مرغ بی بود و ...)

قابوس نامه . رجوع به بچهٔ بط اگرچه .... شود .

۲۵ **مرغ آمین در راه بودن .** مرغ آمین در راه بودن چنانکه اخبر گدشتن در عقاید عامه این است که‌گاهی درحین دعا وبا نفرین‌مرغی بنام مرغ آمین درد وار وبااخیري مساعد مسلط باشد وسبب برآمدن ومستجاب شدن آن نفرین یاآفرین گردد .

نظیر : بسا فالی که از بازیچه برخاست چو اختر میگذشت آن فال شد راست . نظامی.

مرغ است هم آن طوطی وهم جغد ولیکن
این از در قصر آمد وآن از در ویران

(... هرچندکه قرطه بود وهردو بیکجای ازدامن برتر بود ای پسر گریبان .) ناصرخسرو .

۵ **مرغ این انجیر نیست .** تمثل :

برو که فکرت تونیست مرد این دعوی برو که خاطر تو نیست مرغ این انجیر . انوری .

نظیر : مرد این میدان نیست . مرغی که انجیر می خورد نوکش کج است . طعمهٔ هر مرغکی انجیر نیست . مولوی .

مرغ باهیبت سیمرغ کجادارد پای . (اوچوسیمرغ است آری وشهان جمله چو مرغ ...) فرخی .

۱۰ **مرغ بریان بچشم مردم سیر کمتر از برگ تره برخوان است**
وآنکه رادستگاه وقدرت نیست شلغم پخته مرغ بریان است . سعدی .

رجوع به آدم گرسنه سنگ را . . . ، شود .

مرغ بمرغ توان گرفتن . یعقوب بن لیث . از تاریخ سیستان .

مرغ بیوقت خوان را سر برند . تمثل .

۱۵ مرغ بیوقتی سرت باید برید عذر احمق را نمی باید شنید . مولوی .

زبان تیغ داند کرد تفسیر سقط بانگ خروس بیگهی را . اثیراخسیکتی .

ندانی که چون مرغ بیوقت خواند بجای پر افشاندن سر فشاند . نظامی .

جبر گفتن در میان رهزنان مرغ بی هنگام کی یابد امان . مولوی .

دیو گوید بنگرید این خام را سربرید این مرغ بی هنگام را . مولوی .

۲۰ او خروس آسمان بوده زپیش نعره های او همه دروقت خویش . مولوی .

مرغ بی هنگامی ای بدبخت رو ترك ما گو خون ما اندر مشو . مولوی .

چون شمع صبحگاهی وچون مرغ بیگهی الا سزای کشتن و گردن زدن نیند . خاقانی .

مرغ بی هنگام شد آن چشم او از نتیجهٔ کبر او و خشم او

سر بریدن واجب آمد مرغ را کو بغیر وقت جنباند درا . مولوی .

۲۵ **مرغ پرنارسته چون پران شود لقمهٔ هرگربهٔ دران شود**

(... چون برآرد پر بپرد او بخود بی تکلف بی صفیر نیك و بد .) مولوی .

مرغ پند را تلخ آمد آواز . (نظامی برسر افسانه شوباز که . . .) نظامی .

رجوع به الحق مر ، شود .

مرغ جائی رود که چینه بود نه بجائی رود که چی نه‌بود . سعدی .

رجوع به این دغل دوستان . . . ، شود .

مرغ خانگی دانهٔ درخورد پس گوهر بزاد . (آن مثل خواندی که . . .) (؟) خاقانی .

مرغ خانه اشتریرا بی خرد رسم مهمانش بخانه می برد

٥ **چون بخانهٔ مرغ ، اشتر پا نهاد خانه ویران گشت و سقف اندرفتاد** . مولوی .

مرغ دانا قفس شکن باشد . (عشق بی چار میخ تن باشد . . .) سنائی .

نظیر : مرد گرد نهاد خود نتند شیر صندوق خویش خود شکند . سنائی .

مرغ درقفس ایمن بود ز چنگل باز . (ز تنگنای قناعت قدم منه بیرون که . . .) عمعق .

مرغ در هوایش پر می افکند . تمثل :

١٠ رفتم از پیش او و پیش گرفتم راهی سخت و سیاه چون دل کافر

راهی چون پشته پشته سنك ودرآن راه سینهٔ بازان بنعل گشته مصور

بنهد اندر زمینش شیر همی چنك بفکند اندر هواش مرغ همی پر . مسعودسعدسلمان .

مرغ دل . ترسنده . مثال : سرحسنك ازما پنهان آورده بودند وبداشته درطبقی بامکبّه پس

گفت نوباوه آورده اند از آن بخوریم همگان گفتند خوریم گفت بیارید آن طبق بیاوردند

١٥ سرحسنك را دیدیم همگی متحیر بشدیم و من از حال بشدم . . . گفت ای ابوالحسن تو

مردی مرغ دلی سر دشمنان چنین باید . ابوالفضل بیهقی .

اندر آن صف که زور دارد سود مرد را مرغ دل نباید بود . سنائی .

هوای لطف تو ازبهرصید مرغ دلان زدامگاه رجا دانهٔ گمان برداشت . سیف اسفرنك .

بستهٔ دام تو اند مرغ دلان روز وشب تا نکشی چون شوند ازقفس غم رها . سیف اسفرنك .

٢٠ بازچترت چون بخسبد دشمنت آن مرغ دل همچو مرغ نیم بسمل حالی افتد درطپش . کمال اسمعیل .

برمرغ دلان چرا زنی سنك جفا ای تو زکمان گروهه دل سنگین‌تر . کمال اسمعیل .

کسی کش دل مرغ اندر کنار بدام اندر افتاده به مرغ وار . مرحوم ادیب .

نظیر : اشتر دل . گاو دل . بز دل . آهو دل . بددل . کبك زهره . گاو زهره . کلنك دل .

مرغ دل از آشیانی دیگر است

٢٥ **عقل و جان را سوی او آهنگ نیست** . عطار .

مرغ دم سوی شهر و سر سوی ده دم آن مرغ از سر او به . سنائی .

نظیر : برسر بارو یکی مرغی نشست از سر و دمش کدامین بهتر است

گفت اگر رویش بشهرو دم بده روی او ازدم او میدان تو به

ور سوی شهراست دم رویش بده خاك آن دم باش و از رویش بجه . مولوی.

رجوع به ده مرو ده مرد را . . . شود .

مرغ دندانش را داده سبزی گرفته . مرغهاي خانگي بسيار سبزی دوست دارند .

مرغ‌دیدی که‌بچه‌زو ببرند چاوچاوان‌درست‌چونان‌است . منسوب‌برودكي .(۱)

۵ **مرغ را بشغال سپردن** . نظیر : گوشت را بگربه سپردن . مشك را به باد سپردن .

مرغ را پرمیبرد تاآشیان (. . . پرّ مردم همت است ای مردمان .) مولوی.

مرغ را چینه باید وکودك را شیر . (و بزرگان گفته اند . . .) از فتوت نامهٔ ملاحسین کاشفی .

مرغرا دانه دادن از دین است (. . . منطق الطیر عاقلان این است .) اوحدی . .

۱۰ **مرغ را هم بلطف صید کنند پس ببرند سر بناکامش** . خاقانی .

مرغ زیرك چون به دام افتد تحمل بایدش . (ایدل اندر بند زلفش از پریشانی منال . . .) حافظ .

مرغ زیرك که میرمید ازدام باهمه زیرکی بدام افتاد .

مرغ شد و بهوا رفت . تمثل :

۱۵ گر این پیرهن زو نشان نیستی جز اینمان بدل در گمان نیستی

که مرغی شد و بر هوا پر گشاد قفس هشت و بگشاد راه گشاد . مرحوم‌ادیب .

مرغ‌عاشق‌طرب‌انگیز‌بودآوازش . (مطرب‌آمادهٔ‌دردی‌است که‌خوش مي‌نالد ...)سعدی.

مرغ فتنهٔ دانه ، بربام است او پرگشاده بستهٔ دام است او

چون بدانه داد او دلرا بجان ناگرفته مرو را بگرفته دان . مولوي .

۲۰ **مرغ فربه شود بزیر جواز** . (مرد دانا شود زدانا مرد . . .) ناصرخسرو . جواز گویا بمعنی سبد است .

مرغ کان ایزد کند چون مهر پرد برسپهر

مرغ کان عیسی کند بس خوار باشد پیش خور . سنائی .

مرغ کاو اندرقفس زندانی است می نجوید رستن‌ازنادانی است . مولوی .

۲۵ **مرغ کاینجا رسید پربنهد** . (شاخ کاینجا رسید بر بنهد . . .) ازسیرالعبادسنائی.

مرغ که آبکی خورد سرسوی آسمان کند . خاقانی .

نظیر : قطرهٔ آبي نخورد ماکیان تا نکند سر بسوی آسمان .

مرغ گرسنه ارزن درخواب بیند . رجوع به آدم گرسنه نان خواب مي بیند ، شود .

---

(۱) جای این شعر در ردیف تشبیهات در ذیل مثل مرغ از بچه بریده چاوچاوان ، بایستی نوشته مي‌شد و این جا ي تناسب افتاده است .

مرغ گلین کی شود بی‌دم عیسی روان . (بیست مسلم مرا بی کلهت سروری ...) اخسیکتی .
مرغ نیست که پایش را ببندم . کودك یاجوان را از نزدیکان وکسان مواظبت دائم باید .
مرغ هرچند فربه‌تر تخمدانش تنگ‌تر . رجوع به آنان که غنی ترند . . . ، شود .
مرغ همسایه غاز می نماید . تمثل :

۵ نعمت ما بچشم همسایه صد برابر فزون کند پایه
چون زچشم بباز مي بیند مرغ همسایه غاز می بیند . رشیدیاسمی .
نظیر : کل مبذول مملول . ورجوع به الانسان حریص علی مامنع ، شود .
مرغ همه گیر هیچ گیر است .
مرغی راچه‌ذوق‌ازسرو شمشاد که‌پروازش‌بوددردست‌صیاد . (که . . .)
۱۰ وحشی .
مرغیست انسان ای پسر ازجدو جهدش بال وپر
بیجد وجهدش ظن مبر کین مرغ طیران پرورد . مرحوم ادیب .
مرغیست بدریا درگوید که دو گیرم
دل بردو گمان چون سفری برسر دوراه
۱۵ **صیدی بکف آورده یکی دیگر جوید**
هرگز نبود سیر یکی روز بیك ماه
نایدش بچنگ آنکه سوی‌وی کند آهنگ
آن‌نیز که دارد شود ازچنگش کوتاه . ناصرخسروی .
نظیر : بایك دست دوهندوانه نمی توان برداشت . رجوع به این یکیرا که رائیدۀ بزرك‌کن ، شود .
۲۰ **مرغیست صبر کو را جز خیر بال وپر نیست** . (جز صبر تیر او را اندر جهان سپر نیست . . .) ناصرخسرو . رجوع به آن‌میوه که ازصبر برآمد . . . ، شود .
مرغی سر کوهی بنشست و برخاست
بنگر که ازآن کوه چه افزود و چه‌کاست . نقل از اسرارالتوحید في مقامات شیخ ابي سعید .
۲۵ **مرغ یك پا دارد** . عقیدت دیگر نکنم . رای نگردانم .
مرغی که آن خایه میکرد بمرد . اسکندر مقدونی . از تاریخ گزیده . رجوع به مرغی که تخم زرین میکرد . . . ، شود .
مرغی که انجیر میخورد نوکش کج است . تمثل :

ز سماع راست هر کس چیر نیست طعمهٔ هر مرغکی انجیر نیست . مولوی .

نظیر : شغالیکه مرغ میگیرد پیچ گوشش زرد است .

مرغی که تخم زرین میکرد بمرد . فیلیپوس پدر اسکندر مقدونی سالی صد هزار خایهٔ زر بدارا برسم باژ میفرستاد . چون وی بمرد واسکندر براریکهٔ ملك نشست این پیغام بدارا داد .

۵ فردوسی فرماید :

بدو گفت رو پیش دارا بگوی که از باژ ما شدکنون رنگ و بوی
که مرغی که زرین همی خایه کرد بمرد و سر باژ بی مایه کرد . فردوسی .

رجوع به آن دفتر ها راگاو خورد ، شود .

مرغی که خبر نداردازآب زلال منقاردرآب شورداردهمه سال . ازقرةالعیون .

۱۰ نظیر : هرکجا باشد ذوق مرغ کور بر تو جمع آیند ای سیلاب شور
تا فزاید کوری از شوراب ها زانکه آب شور بفزاید عمی
اهل دنیا زان سبب اعمی دلند شارب شورابهٔ آب و گلند
شور میخور کور میچر در جهان چون نداری آب حیوان درنهان مولوی .
مرغ چون بر آب شوری می تند آب شیرین را ندیده است او مدد مولوی
۱۵ مرغ کو نا خورده است آب زلال اندر آب شور دارد پر و بال مولوی .
مرغ کاب شور باشد مسکنش او چه داند جای آب روشنش
اینکه اندر چشمهٔ شور است حات تو چه دانی شط و جیحون و فرات . مولوی .
آب شیرین چون نبیند مرغ کور چون نگردد گرد چشمهٔ آب شور . مولوی .
تمثل : چرکه آب خوش ندید آن مرغ کور پیش او کوثر نماید آب شور . مولوی .

۲۰ **مرغی که انکو شد بسال سر در یوزه گر مور در شتاست .** بدیع الزمان .

مرکب ظن برفلکها کی دوید . (از حق ان الظن لا یغنی رسید . .) مولوی .

رجوع به ان الظن . . شود

مرکب گفتار پی کن چنگ در کردار زن . (شاهراه شرع را . آسمان علم جوی .) سنائی رجوع به دو صد گفته . . شود .

۲۵ **مرگ اگر مرداست گو نزد من آی** (. . . تا درآغوشش بگیرم تنگ تنگ
من از او عمری ستانم جاودان او ز من دلقی رباید رنگ رنگ .)

مرگ اینرا هلاك و آن را برگ زهر اینرا غذا و آنرا مرگ . سنائی .

رجوع به ابلهی دید اشتری . . . و رجوع به هرچیزی جای خوش . . . شود .

مرگ با بد دل است هم‌کاسه . (مرد را از اجل کند تا سه . . .) سنائی .

نظیر : حدزده به بود که بیم زده . هرکه ترسید مرد . و رجوع به ازخطر خیزد . . . ، شود .

مرگ بانبوه جشن است . تمثل :

شوم خود را بیندازم از آن کوه که چون جشنی بود مرگ بانبوه . ویس‌ورامین.

سخنگو سخن سخت پاکیزه راند که مرگ بانبوه را جشن خواند . نظامی .

مرگ برای او وگلابی برای بیمار . بسیار بدبخت باشد .

مرگ بفقیر و غنی نگاه نکند . رجوع به از مرگ خود چاره نیست ، شود .

مرگ به‌است ز زندگانی اندرشماتت‌دشمن . (دلم ببردی جان‌هم ببرکه . . .) فرخی .

مرگ بهتر که دشنام دشمن . (تیره شد پیش من روز روشن . . .) بدیع الزمان .

مرگ بهتر که زندگانی تلخ . (نشنیدی حدیث خواجهٔ بلخ . . .) سعدی .

مرگ به دان که نیاز بهمسران . از قابوسنامه .

مرگ پیر و جوان نشناسد . تمثل :

جوانی و پیری بنزد اجل یکی دان چو در دین نخواهی خلل . فردوسی .

گر بجوانی و به پیریستی پیر بمردی و جوان زیستی . عسجدی .

مرگت آمد ای زینب جان بکف مهیا کن (. . . بی‌حسین شوی امروز فکر روزفردا کن .)

از شبیه ، مکالمات زینب علیها سلام . روز عاشورا . بلا تشبیه :

عید نزدیک شد به بشتی که حقه مانده است گاو قربانی . عمادی شهریاری.

مرگ جهل است وزندگی دانش مرده نادان و زنده دانایان

(نیست مرگ است هست هست حیات نیست کفر است و هست هست ایمان . . .)

ناصرخسرو . رجوع به آنکس که داناتر است . . . ، شود .

مرگ چاره ندارد . نظیر : مرگ را کی چاره هرگز جوشن و خفتان دهند . قاآنی . کار نشد ندارد . مشکلی نیست که آسان نشود . همم الرجال تقلع الجبال . رجوع به از بوحرکت . . . ، و رجوع به از مرگ خود چاره . . ، شود .

مرگ چون موم نرم خواهد کرد تن ما گر زسنگ وسندان است . ادیب صابر .

رجوع به ازمرگ خود چاره . . ، شود.

مرگ حق است . ابوالفضل بیهقی .

مرگ حق است الهی مرگ مصیبت نباشد. ازمرگ مصیبت مرگ بافقر یا بدنامی اراده میشود.

مرگ حق است برای همسایه . نظیر : ما رأیت یقیناً اشبه بالشك من یقین الناس بالموت

و غفلتهم عنه . حسن بصری .

مرگ خبر نمیکند .

مرگ خر بود سك را عروسی . (چه خوش گفت آن نهاوندی بطوسی که ...) نظامی

نظیر : مرسگانرا عید باشد مرگ اسب روزی وافر بود بی‌جهد وکسب . مولوی .

۵ تا نمرد یکی به ناکامی دیگری شاد کام ننشیند .

مصائب قوم عند قوم فوائد . نعیم الکلب فی بؤس اهله مایس العموں

مرگ راکی چاره هرگز جوشن و خفتان کند . (حصمرا گو پیش تیغش جوشن و خفتان مپوش . .) قاآنی .

مرگ زن هیچ کم از لذت دامادی نیست . مثلی زشت است که البته از قلبی زشت بر

۱۰ برآمده

مرگ سهراب نهانی بود از مرگ هجیر

گرچه زخمش بتن از تیغ گو پیلتن است . قاآنی .

مرگ شتری است که در هرخانهٔ میخوابد . رجوع به ازمرك خود حاره، شود

مرگ غنی و فقیر نشناسد .

۱۵ **مرگ میخواهی برو بگیلان .** کار بدلخواه توشد، سپس ترا شکایت نبایدکردن . اشاره :

گفت یکروزی بخواجه گیلئی نان پرستی بر گدا رسلئی

نان همی باید مرا نان ده مرا تا بگویم مر ترا این یك دعا

چون بسد روان بگفت ای مستعان خوش بجان ومال خودارش رسان

گفت اگر آنست خان که دیده ام حق ورا آنجا رساند ای دژم مولوی .

۲۰ **مرگ نوت مبارك باد .** بدحتی دیگری مرا رسد . مثل :

مرگ نو بان مبارك ای اهل حرم از آمده ام که تا شما را ببرم .

از شبیه ، زبان حال شمر در ورود بشام حطاب بأهل بیت

مرگ همسایه واعظ تو بس است . (مجلس وعظ رفتنت هوس است . .) سنائی .

نظیر : یا خاطب الدنیا الی نفسها تنح عن خطبها تسلم

۲۵ ان التی تخطب غدارة قریبة العرس من المأتم

و ربما یرقد دو عزة اصبح فی اللحد ولم یسقم

یا واضع المیت فی قبره خاطبك القبر ولم تفهم . ابو اسحق .

چند باشی باین و آن نگران پند گیر از گذشتن دگران

واعظت مرگ هم نشیان بس اوستادت فراق اینان بس
پدرت مرد و با خبر نشدی مادرت رفت و دیده ور نشدی
داغ فرزند و هجر همسالان همه دیدي نمیشوی نالان
این دل و جان آهنین که تراست نتوان کرد جز بآتش راست . اوحدی .

۵ کفی بالموت واعظا .

عاقل آن باشد که عبرت گیرد از مرگ یاران و بلای محترز . مولوی .

مرگ یاترتیب (؟) تمثل :

ز فر نرم تو دی بوده در نعیم بهشت ز دست حادثه امروز میکشم تعذیب
مرا از این مثل صوفیانه یاد آمد اگر نحرده نگیرند . مرگ یا ترتیب (؟) ظهیرفاریابی .

۱۰ **مرگ یکبار (یا) یکدفعه ، شیون یکبار (یا) یکدفعه .** مصیبتی نا گزیر هرچه زودتر واقع شود بهتر است .

مرم از دار تا بتخت رسی پای بردار تا به بخت رسی . اوحدی

نظیر : شیر مردان دین در آخر کار نردبانی ساختند از دار . سنائی

رجوع به از خطر خیزد . . . ، و رجوع به از تو حرکت . . . ، شود .

۱۵ **مرمرا آنچه نخواهی که بخری مفروش برتنم آنچه تنت رانپسندی مپسند .**

ناصر خسرو . رجوع به آنچه بخود نپسندی . . . ، شود

مرمرا باری نکو ناید ز روی اعتقاد حق زهرا بردن و دین پیمبر داشتن . سنائی .

مرمرا تقلیدشان بر باد داد که دو صد لعنت بر این تقلید باد

(صوفئی در خانقاه از ره رسید مرکب خود برد و در آخُر کشید

۲۰ صوفیان درویش بودند و فقیر کاد فقر ان یکن کفراً یبیر
هم در آندم آن خرك بفروختند لوت آوردند و شمع افروختند
ولوله افتاد اندر خانقه کامشان لوت و سماع است و وله
لوت خوردند و سماع آغاز کرد خانقه تا سقف شد پر دود و گرد
دیر یابد صوفی آز از روزگار زان سبب صوفی بود بسیار خوار
چون سماع آمد ز اول تا کران مطرب آغازید یك ضرب گران

۲۵ خر برفت و خر برفت آغاز کرد زین حراره حمله را انباز کرد
زین حراره پاي کوبان تا سحر کف زنان خر رفت وخر رفت ای پسر
از ره تقلید آنصوفی همین خر برفت آغاز کرد اندر حنین
چون گذشت آن جوش و نوش آن سماع روز گشت و جمله گفتند الوداع

خانقه خالی شد و صوفی نماند گرد از رخت آن مسافر می فشاند
خادم آمد. گفت صوفی خر کجاست؟ گفت خادم ریش بین! جنگی بخاست
گفت خر را من بتو بسپرده ام من ترا بر خر موکل کرده ام
گفت من مغلوب بودم صوفیان حمله آوردند و بودم بیم جان
۵ گفت گیرم از تو ظلماً بستدند قاصد جان من مسکین شدند
تو نیائی و نگوئی مر مرا که خرترا می برند ای بی نوا
گفت والله آمدم من بار ها تا ترا واقف کنم زین کار ها
تو همی گفتی که خر رفت ای پسر از همه گویندگان با ذوق تر
باز میگشتم که او خود واقف است زین قضا راضی است مرد عارف است
۱۰ گفت آنرا جمله می گفتند خوش مر مرا هم ذوق آمد گفتنش

. . . . مولوی .

و رجوع به از خلاف آمد عادت . . . ، شود .

مر مغی را گفت مردی کایفلان هین مسلمان شو بباش از مؤمنان
گفت اگر خواهد خدا مؤمن شوم در فزاید فضل هم موقن شوم
۱۵ گفت میخواهد خدا ایمان تو تا رهد از دست دوزخ جان تو
لیك نفس زشت و شیطان لعین می کشندت جانب کفران و کین
گفت ای منصف چو ایشان غالبند یار آن باشم که باشد زورمند
یار آن خواهم بدن کو غالب است آنطرف افتم که غالب جاذب است

(.. چون خدا میخواست از من صدق زفت خواستش چه سود چون پیشش نرفت
۲۰ نفس و شیطان خواهش خود پیش برد وآن عنایت قهر گشت و خرد و مرد
تو یکی قصر و سرائی ساختی وندرو صد نقش خوش افراختی
خواستی مسجد بود آن جای خیر دیگری آمد مر آنرا ساخت دیر
یا تو بافیدی یکی کرباس تا خوش بسازي بهر پوشیدن قبا
تو قبا میخواستي خصم از نبرد رغم تو کرباس را شلوار کرد
۲۵ چارهٔ کرباس چبود جان من جز زبون رای آن غالب شدن
بندهٔ آن دیو می باید شدن چونکه غالب اوست در هر انجمن
آنچه او خواهد مراد او شود از که کار من دگر نیکو شود
من اگر ننگ مغان یا کافرم آن نیم که بر خدا این ظن برم

که کسی ناخواه او و رغم او گردد اندر ملکت او حکم جو
دفع او می خواهد و می بایدش دیو هر دم غصه می افزایدش
حاش لله ایش شاء الله کان حاکم آمد در مکان و لامکان
هیچکس در ملك او بی امر او در نیفزاید سر یکتار مو
۵ ملك ملك اوست فرمان آن او کمترین سك بر درش شیطان او .) مولوی .
رجوع به لاجبر ولا تفویض . . شود .

مروارید کژ نباشد . تمثل :

ازلبم بادخزان خندد که از تأثیر عشق چون ارآن دندان کژمژخوش بخندد چون بهار
در مثل گویند مروارید کژ سود چرا کژهمی بینم چو زلف نیکوان دندان یار
۱۰ لیك چندان زیب دارد کژمژی دندان او کان نیابی در هزاران کوکب گردون گزار . سنائی .

مرو بهند برو باخدای خویش بساز بهر کجا که روی آسمان همین رنگست .

مروت آنست که در پنهان کاری کند که در آشکارا شدنش از آن خجالت نباید برد . منسوب بانوشیروان . از تاریخ گزیده .

مروت تغافل است از زلتهای دیگران . عمرو بن عثمان صوفی .

۱۵ **مروت نباشد بدی با کسی کز او نیکوئی دیده باشی بسی .**

مروت نباشد بر افتاده زور بردمرغ دون دانه از پیش مور . سعدی .

رجوع به آنرا چه رنی . . . ، شود .

مروت نباشد ز آزادگان لگدکوب کردن بر افتادگان . امیرخسرودهلوی .

مروت نباید اگر چیز نیست همان جاه نزد کسش نیز نیست .

۲۰ (اگر بیسب چیز لختی بورز که بی چیز کسرا ندارند ارز . . .) فردوسی .
رجوع به از نو حرکت . . . ، شود .

مروزی و رازی .

گرچه هر دو بر سر یك ماریند لیك با هم مروزی و رازیند . مولوی .
مروزی و رازی افتد در سفر همره و هم سفره پیش همدگر
۲۰ در قفس افتند زاغ و چغز و باز جفت شد درحبس پاك و بی نماز
کرده شب منزل بیك موضع بهم مشرقی و مغربی قانع بهم
چون گشاده شد ره و بگشاد بند بگسلند و هر یکی سوئی روند . مولوی .
رجوع به رازیرا چکار . . . ، شود .

مرهم ریشم نهٔ ز نیشم بگذر . (محرم کیشم نهٔ بخویشم بگذار . . .) قاآنی .

رجوع به اگر باری زدوشم . . . ، شود .

مرهم نداری باری پنبه نه . تمثل :

بر نهم پنبه گرت مرهم نیست · که دل ریش کردی افکارم . اثیرالدین اومانی .

۵ **مریز آب رخ خود برای نان کاین آب**
چو رفت نوبت دیگر بجو نمیاید . صائب .

رجوع به آب رو آبجو . . . ، شود .

مریض پرخور طبیب نادان .

مریض طفل مزاجند عاشقان ورنه

۱۰ **دوای درد تغافل دو روز پرهیز است .**

مزاج اگرچه مستقیم بود اعتماد را نشاید و مرض اگرچه هائل بود دلالت کلی برهلاك ندارد . سعدی . رجوع به اجل کشته . . . ، شود .

مزاجش شیر خشتی است .

مزاج گرم را حلوا زیان است . (مگو ناصح بعاشق پند شیرین . . .) کاتبی .

۱۵ **مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد .** (نابرده رنج گنج میسر نمیشود . . .) سعدی.

نظیر : کار نکرده را مزدش چند است . رجوع به از تو حرکت . . . ، شود .

مزد اگر میطلبی طاعت استاد ببر . (سعی ناکرده در این راه بجائی نرسی . . .)

مزد خرچرانی خردوانی است (یا) خرسواریست .

مزن برسپاهی زخود بیشتر .

۲۰ **مزن برکم آزار بانگ بلند   چو خواهی که بختت بود یارمند .** فردوسی.

مزن بی تامل بگفتار دم   نکوگو اگر دیرگوئی چه غم .

(سخندان پرورده پیر کهن   بیندیشد آنکه بگوید سخن . . .) سعدی .

نظیر : اندیشه کردن که چگویم به از پشیمانی خوردن که چرا گفتم . سعدی . رجوع به اول اندیشه . . . ، شود .

مزن رای باتنگدست ازنیاز   که جز راه بد ناردت پیش باز . اسدی.

۲۵ **مزن زشت بیغاره زایران زمین   که یك شهر از آن به زماچین وچین**
بهرشه براز بخت چیر آن بود   که او در جهان شاه ایران بود
بایران شود باژ یکسر شهان   نشد باژ آن هیچ جای از جهان
ازایران جز آزاده هرگز نخاست   خرید ازشما بنده هرکس که خواست

(... زما پیشتان نیست بنده کسی — وهست از شما بنده مارا بسی
وفا ناید از ترك هرگز پدید — وز ایرانیان جز وفا کس ندید
شما بت پرستید و خورشید و ماه — در ایران یزدان شناسند راه
زکان شبه وز که سیم و زر — زپولاد و پیروزه و از گهر
۵ هم از دیبه و جامهٔ گونه گون — بایران همه هست از ایدر فزون
سواران ما هم دلاور تو بد — یکی باصد از خیلتان هم برند
شما را زمردانگی نیست کار — مگر چون زنان بوی و رنگ و نگار
هنر تان بدیبا است پیراستن — دگر نقش نام و در آراستن
فرو هشتن تاب زلف دراز — خم جعد را دادن از حلقه ساز
۱۰ سراسر بطاوس مانید نر — که جز رنگ چیزی ندارد دگر
خرد باید از مردو فرهنك و سنك — به پوشیدن جامه و بوي و رنك ...) اسدی در بیغارهٔ چینیان .

هنر نزد ایرانیان است و بس — ندارند شیر ژیان را بکس (۱)
همه یکدلانند یزدان شناس — به نیکی ندارند از بد هراس . فردوسی .

۱۵ هرولایتی را علمی خاص است رومیان را علم طب است یونانیان را علم حکمت ... و هند را تنجیم وحساب پارسیان را علوم آداب نفس و فرهنك و این علم اخلاق است .. واهل چین و مهاچین را صنایع و حرف عجیبه . از تاریخ بیهق .

وهمیشه مردم پارس را احرارالفارس نوشتندی یعنی آزادگان پارس وپیغمبر علیه السلام گفتست ان لله خیرتین من خلقه من العرب قریش ومن العجم فارس یعنی کي خدای را دو گروه گزین‌اند
۲۰ از جملهٔ خلق‌او از عرب قریش و از عجم پارس و پارسیانرا قریش العجم گویند یعنی درعجم شرف ایشان همچنان است کی شرف قریش درمیان عرب . وعلی بن الحسین را کرم الله وجهه کي معروفست بزین العابدین ابن الخیرتین گویند یعنی پسر دو گزیده بحکم آنکه پدرش حسین بن علی رضوان الله علیهما بود ومادرش شهربانویه بنت یزدجرد الفارسی وفخر حسینیان بر حسنیان ازینست که جدهٔ ایشان شهربانویه بودست وکریم الطرفین اند و قاعدهٔ ملك پارسیان برعدل
۲۵ نهاده بودست وسیرت ایشان داد و دهش بوده وهرکی از ایشان فرزند را ولي عهد کردی اورا وصیت برین جملت کردی : لا ملك الا بالعسکر ولا عسکر الابالمال ولا مال الا بالعمارة

---

(۱) این مصراع در فرهنك انجمن آرا بدارند شیر ژیان را بمس ضبط شده و مس را پای بند محرمان معنی کرده است .

ولا عمارة الا بالعدل . و این را از زبان پهلوي بازبان تازی نقل کرده‌اند . یعنی پادشاهی
نتوان کرد الا بلشکر و لشکر نتوان داشت الا بمال ومال نخیزد الا از عمارت و عمارت
نباشد الا بعدل . و پیغمبر را علیه السلام پرسیدند کی چرا همهٔ قرون چون عاد وثمود و
مانند ایشان زود هلاك شدند و ملك پارسیان دراز کشید با آنك آتش پرست بودند
٥ پیغمبر صلي الله علیه وسلم گفت : لانهم عمروا في البلاد وعدلوا في العباد . یعنی از بهر آنك
آبادانی [کردند] در جهان وداد گستر [د] ند میان بندگان خدای عزوجل . ودرقرآن
در دو جای ذکر پارسیانست کی ایشان را بقوت و مردانگی ستودست یکجا عز من قائل :
بعثنا علیکم عباداً لنا اولی بأس شدید . یعنی بفرستادیم برشما بندگانی ازآن ماکي خداوندان
نیرو و بطش سخت بودند . این خطاب با جهودانست کي درعهد لهراسب بودند . لهراسب
١٠ چون بخت‌النصر را سپهبدی عراق داد تاباآخر روم واقصی مغرب وبخت النصر تادمشق‌بیامد
ومقدّمیرا فرستاد به‌بیت المقدس وپادشاه آنجا کي ازفرزندان داود علیه‌السلام بودوپیغمبری بود در
میان بني اسرائیل هدیه‌ساخت وازایشان نواستد وباز گشت چون آن‌مقدم‌بطبریه رسیدبنواسرائیل
دست برآوردند و آن نبی را بکشتند و این خبر بخت النصر بشنید و بازگشت و نامهٔ نبشت بدان
مقدم کی نوآآن بني اسرائیل کی ستدهٔ جمله بکش و همانجا بطبریّه مقام ساز تا ما رسیم وبخت‌النصر
١٥ به بیت المقدس راند و بزور بستد و هر مرد جنگی را که بودند جمله را بکشت و زنان و
فرزندان ایشان را ببردگی ببرد و مالهاء ایشانرا جمله تاراج زد و آنانك که از بیت المقدس
بگریختند بمصر افتادند او نامه نبشت بملك مصر کی جماعتی از بندگان من آنجا گریخته اند
و باید کی ایشانرا باز فرستی ملك مصر جواب نبشت کی ایشان بندگان تو نیستند کی آزاد و
آزاد زاده اند بخت النصر بدین ستیزه برفت و مصر بستد و آن ملك را با لشکر او بکشت و
٢٠ همچونین تا بآخر دیار مغرب بگرفت و فلسطین بگشاد و غنیمتهاء عظیم آورد و در جمله نوان(١)
کی از فلسطین و اردن آورد دانیال علیه السلام بود اماکودك بود و این قضیه دراز است واینقدر
از آن گفته شد تا معلوم شود کی این آیت درشان این قصه آمده است و بروایتی دیگر چنانست
کی درعهد ملوك طوایف بنی اسرائیل یحیی بن زکریّا علیه السلام بکشتند و ایزد تعالي تقدیر
کرد بر بنی اسرائیل گودرز اشغانی برفت و بیت المقدس از جهودان بستد و ایشان را هرج مرد
٢٥ بود بکشت و زن و کودکان را ببَرده بیاورد و جهودان را استیصال کرد و بعد از قتل یحیی بن
زکریا در جاي دیگر میگوید ، جلّت قدرته : ستدعون الی قوم اولی بأسٍ شدید تقاتلونهم اویسلمون

(١) ـ شاید نوآآن .

این خطاب با مسلمانان کرد است . یعنی که شما را بجنگ قومی خوانند کی خداوند ان نیرو وبطش سخت‌اند یا با ایشان جنگ کنید و ایشارا میکشید تا آنگاه کی مسلمان شوند . این قوم کی اشارت بدیشان است آکی (کذا) پارسیان اند و در این دو آیه نکتهٔ است سخت نکو چنانك کم مفسری دریابد . . . و در ستایش پارسیان خبر مأثور است از پیغمبر علیه السلام لوکان هذا العلم
۵ معلقاً بالثریا لناله رجال من فارس یعنی اگر این علم از ثریا آویخته بودی مردانی از پارس بیافتندی . . . از فارس نامهٔ ابن بلخی .

هیچ شه را در جهان آن زهره نیست — کو سخن راند ز ایران بر زبان
مرغزار ما بشیر آراسته است — ند وان کوشید ناشیر ژیان . فرّخی .

و امّا امّة الفرس فاهل الشّرف البادخ و العزّ الشّامخ و اوسط الامم داراً و اشرفها اقليما واسوسها
۱۰ ملوكا و لانعلم امّةً غيرها دام لها الملك و كانت لهم ملوك تجمعهم و رؤس تحامی عنهم من ناواهم و تغلب بهم من غارهم و تدفع ظالمهم عن مظلومهم و تحمّلهم من الامور على مافيه حظّهم على اتّصال و دوام و احسن النظام و انتظام يأخذ ذلك آخرهم عن اوّلهم و غابرهم عن سالفهم . طبقات الامم قاضي صاعد اندلسی متوفي ۴۶۲

عجبت لهؤلاء الاعاجم ملكوا الف سنة فلم يحتاجوا الينا ساعةً و ملكنا مائة سنة لم نستغن
۱۵ عنهم ساعةً . سليمان ابن عبد الملك . از مختصر تاريخ سلاجقهٔ عمادكاتب . ص ۵۷ .

هم ملكوا جميع النّاس طرا — و هم ربقوا هرقلاً بالسّواد
و هم قتلوا ابا قابوس عصبا — و هم اخذوا السبطة من اياد . حارث بن حنده معروف
بهرمزان . از مروج الذّهب مسعودی ج ۱ ص ۱۲۴ .

حضرت علی بن الحسین زین العابدین اوحار موررىده است كه پدرش از قریش اشرف قبایل
۲۰ و مادرش از ایرانیها یعنی از قومی است که درمیان عجم همان مقام قُریش را در میان عرب دارند و فرزدق گوید :

و انّ غلاما بين كسرى و هاشم — لاكرم من نيطت عليه التّمائم .

الا ايها السائلي جاهدا — لتعرفني انا ابن الكرم
نمت في الكرام بني عامر — فروعي و اصلي قريش العجم
فانی لا غنی مقام الفتی — واصبی الفتاة فما تعتصم . بشار بن برد . نقل ازاغانی .
۲ لو علق العلم بالثّريا (او باكناف السماء) لناله قوم من اهل فرس . حديث .

فامّا اهل فارس فكانوا فی سالف الدهر اعظم الامم ملكا و اكثرهم اموالاً و اشدّهم شوكةً و كانت العرب تدعوهم احرارا لانّهم كانوا يسبون ولا يسبون و يستعبدون ولا يُستعبدون .
كتاب البلدان ابن الفقيه همدانی . ص ۳۱۷ .

تو ای مر تنت را مراغه نخست نبوده مگر اندرین خاك و رست
نخستینه خاکی که بر تنت سود بدامن برت شست این خاك بود
نخستینه خاکی که غلطیدهٔ در آن و در آن مرغ چریدهٔ
ز پستان او بودهٔ شیرخوار ز بستان او چیدهٔ سیب و نار
٥ فرامش مکن پاس این دایه را سپاس آور این گاو پر مایه را
فریدون صفت نام گیرد کسی که این دایه را داشت حرمت بسی
فریدون پی کین این شیر ده بیاویخت از گردن دیو زه . مرحوم‌ادیب .
چو از دور خاقان چنین بنگرید خروش سواران ایران شنید
پسند آمد و گفت اینت سپاه سواران مرد افکن رزمخواه
۱۰ سپهدار پیران دگرگونه گفت هنر هاي مردان نشاید نهفت
سپهبد سر چاه پوشد بخار بر او اسب تازد بروز شکار
از آن به که بر خیره روز نبرد هنر های دشمن کند زیر گرد
ندیدم سواران و گردنکشان بگردي و مردانگی زین نشان . فردوسی .
همین خاك کت ناف آنجا زدند تن و جانت را توشه زآنجا چدند
۱٥ ترا دایه و مهربان مادر است خورش خانهٔ تست و خالیگر است
نگه کن که پستان این مام پیر چه مایه بکامت بپالود شیر
تورا مهروی بهرهٔ دین بود پیمبر چنین گفت و چونین بود
سزد چون تو این بهره کم داریا که خود را مسلمان نپنداریا
تو ضحاك زادی فریدون نهٔ گر از کین پرمایه دل خون نهٔ . مرحوم‌ادیب .
۲۰ ز پیمان نگردند ایرانیان . فردوسی . خود از شاه ایران بدی کی سزد . فردوسی . درایران بیزدان شناسند راه . اسدی . جز ایرانیان را نزیبد نبرد . اسدي .
زایرانی چگونه شاد شاید بود تورانی پس ازچندین بلا کامد زایرانشهر برتوران
هنوزاربازجوئی درزمینشان چشمه‌ها یابی ازآن‌خونها کزیشان ریخت‌آنجا رستم دستان . فرخی .
زمین عجم گورگاه کی است در او پای بیگانه وحشی پي است . نظامی .
۲٥ بزرگان ایران گشاده دلند توگوئی که آهن همی بگسلند. فردوسی .
نباشند شیران کاواك نی چو شیران کی چست و چالاك پی
چه سنجند نیزار پروردگان بناورد آتش بر آوردگان
سر شیر نر بکسلاند ز تن بمیدان درون شیر شمشیر زن . مرحوم‌ادیب .

این است همان ایوان کز نقش رخ مردم | خاك در او بودی دیوار نگارستان
این است همان درگه کورا ز شهان بودی | دیلم ملك بابل هندو شه ترکستان . خاقانی
در کهنه جهان ای شگفت بست | مرزی که به دروی نشان ماست
این ملت آزاده را همور | آثار بزرگیش بپا بجاست
۵ آن طاق گردون کشیده سر | در بارگه طیسفون ماست
و آن کاخ که بر بیستون | بـ مردی و رزم آوری گواست
ویرانه اسطخر بس که بر | بالای ملك پیش او دو تاست
بر باوهٔ ایران بود بزرگ | گر بیش و بی مایه کم بهاست بدیع الزمان

من العرب الواقع انّ حملة العلم فی الملة الاسلامیة أكثرهم العجم لا من العلوم الشرعیة ولا من العلوم
۱۰ العقلیة الا فی القلیل النادر و ان كان منهم العربی فی نسبه فهو عجمی فی لغته و مرباه و
مشیخته مع ان الملة عربیة و صاحب شریعتها عربی والسبب فی ذلك ان الملة فی اولها لم
یكن فیها علم و لا صناعة لمقتضی احوال السذاجة و البداوة و انما احكام الشریعة التی هی
اوامر الله و نواهیه كان الرجال ینقلونها فی صدورهم و قد عرفوا مأخذها من الكتاب والسنة
بما تلقوه من صاحب الشرع و اصحابه و القوم یومئذ عرب لم یعرفوا امر التعلیم والتألیف
۱۵ و التدوین ولا دعوا الیه ولا دعتهم الیه حاجة و جری الامر علی ذلك زمن الصحابة والتابعین
و كانوا یسمون المختصین بحمل ذلك و نقله القراء ای الذین یقرؤن الكتاب و لیسوا امیین
لان الامیة یومئذ صفة عامة فی الصحابة بما كانوا عربا فقیل لحملة القرآن یومئذ قرّاء اشارة
الی هذا فهم قراء لكتاب الله و السنة المأثورة عن الله لانهم لم یعرفوا الاحكام الشرعیة الا
منه و من الحدیث الذی هو فی غالب موارده تفسیر له و شرح قول صلی الله علیه و سلم
۲۰ تركت فیكم امرین لن تضلوا ما تمسكتم بهما كتاب الله و سنتی فلما بعد النقل من لدن
دولة الرشید فما بعد احتیج الی وضع التفاسیر القرآنیة و تقیید الحدیث مخافة ضیاعه ثم احتیج
الی معرفة الاسانید و تعدیل الناقلین للتمییز بین الصحیح من الاسانید وما دونه ثم كثر استخراج
احكام الواقعات من الكتاب و السنة و فسد مع ذلك اللسان فاحتیج الی وضع القوانین النحویة
و صارت العلوم الشرعیة كلها ملكات فی الاستنباطات و الاستخراج و التنظیر و القیاس واحتاجت
۲۵ الی علوم اخری وهی وسائل لها من معرفة قوانین العربیة وقوانین ذلك الاستنباط والقیاس والذب
عن العقاید الایمانیة بالادلة لكثرة البدع والالحاد فصارت هذه العلوم كلها علوما ذات ملكات
محتاجة الی التعلیم فاندرجت فی جملة الصنائع و قد كنا قدمنا ان الصنایع من منتحل الحضر و
ان العرب ابعد الناس عنها فصارت العلوم لذلك حضریة و بعد عنها العرب و عن سوقها و

الحضر لذلك العهد هم العجم او من فى معنا هم من الموالي و اهل الحواضر الذين هم يومئذ
تبع للعجم في الحضارة و احوالها من الصنايع و الحرف لانهم اقوم على ذلك للحضارة الراسخة
فيهم منذ دولة الفرس فكان صاحب صناعة النحو سيبويه و الفارسى من بعده و الزجاج من
بعدهما و كلهم عجم فى انسابهم و انما ربوا فى اللسان العربى فاكتسبوه بالمربى و مخالطة
۵ العرب وصيروه قوانين و فنّا لمن بعدهم وكذا حملة الحديث الذين حفظوه عن اهل الاسلام
اكثرهم عجم او مستعجمون باللغة والمربى وكان علماء اصول الفقه كلهم عجم كما يعرف وكذا
حملة علم الكلام وكذا اكثر المفسرين ولم يقم بحفظ العلم وتدوينه الاّ الأعاجم و ظهر مصداق
قوله صلى الله عليه وسلم لوتعلق العلم باكناف السماء لنا له قوم من اهل فارس . و اماالعرب
الذين ادركوا هذه الحضارة وسوقها وخرجوا اليها عن البداوة فشغلتهم الرياسة في الدولة العباسية
۱۰ وماد فعوا اليه من القيام بالملك عن القيام بالعلم والنظر فيه فانهم كانوا اهل الدولة وحاميتها
واولى سياستها مع مايلحقهم من الانفة عن انتحال العلم حينئذ بما صار من جملة الصنايع والرّؤساء
ابداً يستنكفون عن الصنايع والمهن وما يجر اليها ودفعوا ذلك الى من قام به من العجم والمولّدين
ومازالوايرون لهم حق القيام به فانه دينهم و علومهم ولا يحتقرون حملتها كل الاحتقار حتي
اذا خرج الامر من العرب جملة وصار للعجم صارت العلوم الشرعية غريبة النسبة عند اهل الملك
۱۵ بماهم عليه من البعد عن نسبتها وامتهن حملتها بما يرون انهم بعداء عنهم مشتغلين بما لايعنى ولا
يجدى عنهم فى الملك والسياسة كما ذكرناه فى نقل المراتب الدينية فهذا الّذى قررناه هوالسبب
في انّ حملة الشريعة او عامتهم من العجم واما العلوم العقلية ايضاً فلم تظهر فى الملة الاّ بعدان
تميز حملة العلم ومولّفوه واستقرّ العلم كله صناعة فاختصت بالعجم و تركتها العرب وانصرفوا
عن انتحالها فلم يحملها الاّ المعرّبون من العجم شأن الصنايع كما قلناه اوّلا فلم يزل ذلك
۲۰ في الامصار مادامت الحضارة في العجم وبلادهم من العراق وخراسان وماوراء النّهر .... نقل از
مقدّمهٔ ابن خلدون .

تنتقل الحضارة من الدول السالفة الى الدول الخالفة فانتقلت حضارة الفرس للعرب بنى امية
وبنى العباس وانتقلت حضارة بنى امية بالاندلس الى ملوك المغرب من الموحدين وزناته لهذا العهد
وانتقلت حضارة بنى العباس الى الّديلم ثم الى الترك ثم الى السلجوقية ثم الى الترك المماليك بمصر
۲۵ والتتر بالعراقين . ازمقدّمهٔ ابن خلدون .

حضرت رحلي الهموم فوجهـــت الى ابيض المدائن عنسى
أ تسلى عن الحظوظ و آسى لمحل من آل ساسان درس
ذكر تنيهم الخطوب التوالي و لقد تذكر الخطوب و تنسى

و هم خافضون فی ظل عال مشرف يحسر العيون و يخسی
مغلق بابه علی جبل القبـ ـق الی دارتی خلاط و مكس
حلل لم تكن كاطلال سعدی فی قفار من البسابس ملس
و مساع لولا المحاباة منی لم تطقها مسعاة عنس و عبس
٥ نقل الدهر عهدهن عن الجد ة حتی غدون انضاء لبس

. . . .

و هو ينبيك عن عجائب قوم لا يشاب البيان فيهم بلبس
فاذا ما رايت صورة انطا كية ارتعت بين روم و فرس
و المنايا مواثل و انو شر و ان يزجي الصفوف تحت الدرفس
١٠ فی اخضرار من اللباس علی اصـ فر يختال فی صبيغة ورس
و عراك الرجال بين يديه فی خفوت منهم و اغماض جرس
من مشيح يهوی بعامل رمح و مليح من السنان بترس
نصف العين انهم جد احيا ء لهم بينهم اشارة خرس
يغتلي فيهم ارتيابی حتی تتقراهم يدای بلمس
١٥ قد سقانی و لم يصرد ابوالغو ث علی العسكرين شربة خلس
من مدام تقولها هی نجم اضوا الليل او مجاجة شمس
و تراها اذا اجدت سرورا و ارتياحا للشارب المتحسي
افرغت في الزجاج من كل قلب فهي محبوبة الي كل نفس
و توهمت ان كسری ابرويز معاطی و البلهبذ انسی
٢٠ حلم مطبق علی الشك عينی ام امان غيرن ظنی و حدسی
و كان الايوان من عجب الصنـ ـعة جوب فی جنب ارعن جلس
يتظنی من الكآبة ان يبـ ـدو لعينی مصبح او ممسی
مزعجا بالفراق عن انس الف عز او مرهقا بتطليق عرس
عكست حظه الليالی و بات الـ ـمشتری فيه و هو كوكب نحس
٢٥ فهو يبدی تجلدا و عليه كلكل من كلاكل الدهر مرسي
لم يعبه ان بز من بسط الديبا ج و استل من ستور الدمقس
مشمخر تعلو له شرفات رفعت فی رؤس رضوی و قدس
لابسات من البياض فما تبـ ـصر منها الا فلائل برس

ليس يدرى أصنع انس لجن سكنوه ام صنع جن لانس
غير انى اراه يشهد ان لم يك بانيه فى الملوك بنكس
فكانى اري المراتب و القو م اذا ما بلغت آخر حسى
و كأن الوفود ضاحين حسرى من وقوف خلف الزحام و خنس
٥ و كان القيان وسط المقا صير يرجحن بين حو و لعس
و كان اللقا اول من امس و وشك الفراق اول امس
و كان الذى يريد اتباعا طامع فى لحوقهم صبح خمس
عمرت للسرور دهرا فصارت للتعزى رباعهم و التأسى
فلها ان اعينها بدموع موقفات على الصبابة حبس
١٠ ذاك عندى و ليست الدار دارى باقتراب منها ولا الجنس جنسى
غير نعمى لاهلها عند اهلى غرسوا من ذكائها خير غرس
ايدوا ملكنا و شدوا قواه بكماة تحت السنور حمس
و اعانوا على كتائب أريا ط على النحور و دعس
و ارانى من بعد اكلف بالأشـ ـراف طرّا من كلّ سنخ وأسّ . بحتري .

١٥ الا تتعجبون من هذه الاعاجم احتجنا اليهم فى كل شيئى حتى فى تعلم لغاتنا منهم . سليمان عبدالملك .
ناظر فارسىّ عربياً بين يدى يحيى بن خالد البرمكى فقال الفارسى مااحتجنا اليكم قطّ فى عمل او تسمية ولقد ملكتم فما استغنيتم عنا في اعمالكم ولا لغتكم حتىّ انّ طبيخكم و اشربتكم و دواوينكم وما فيها على ما سميناه ما غيرتموه . ادب الكتاب صولى شطرنجى .

كدام ملك بگيتي رفارس سبقت برد كدام تخت تفوق نه تحت كسرى كرد . غصايرى .

٢٠ انتم الفرس و منكم العظماء والحكماء والقواد و منكم رستم وقورش ودارا وسابور و برويز وانوشروان و بزرجمهر وقد حاربتم اليونان والرّومان والهند والّسند و وطئتم بلادهم وفتحتم مدنهم كيف يغلبكم على امركم اعراب كانوا يفدون علينا لِلأستجداء فننعم عليهم بالطعام واللباس وكان احاسبهم من جندنا و موالينا . قحطبه سردار سپاه ابومسلم ؟ بهزاد خراسانى ؟

قومى استولوا على الدهر فتى و مشوا فوق رؤس الحقب
٢٥ عمموا بالشمس هاماتهمو و بنوا ابياتهم بالشهب
و ابى كسرى علا ايوانه اين فى الناس اب مثل ابى
قد قبست المجد من خير اب و قبست الدين من خير نبى
و ضممت الفخر من اطرافه سودد الفرس و دين العرب .

مهيار ديلمى معاصر سيد رضى .

بهاليل غرّ من ذؤابة فارس — اذا انتسبوا لا من عرينة او عكل
همو راضة الدنيا و سادة اهلها — اذا افتخروا لاراضة الشاة والابل
محلهم عال على السبعة العلى — و عالمهم موف على العالم الكلى
اذا انت رتبت الملوك وجدتهم — هم الاسم والباقون من حيز الفعل
۵ مساميح عندالعسر واليسر لاتنى — مراجلهم في كل احوالهم تغلى
ولم يغلقوا ابوابهم دون ضيفهم — ولا شموا خدامهم ساعة الأكل
ولا شددوا دون العفاة حجابهم — وقالوا لباغى الخير نحن على شغل .

ابوسعيد رستمي . معاصر صاحب بن عباد .

اسفرائين من كور نيسابور مخصوصة باخراج الافراد كأنوشروان الذى افتخر به النبى صلى‌الله عليه وسلّم
۱۰ فقال ولدت فى زمن الملك العادل فهو افضل ملوك العجم واعدلهم بالاجماع وان‌كانت‌لاردشير
فضيلة السبق ومسقط رأس انوشروان مشهورٌ باسفرائين. ثعالبى . در يتيمة الدهر . .

غنينا بالطبول عن الطلول — وعن عيش الغدائر و الذميل
فلست بتارك ايوان كسرى — لتوضح او لحومل فالدخول
و ضب بالفلا ساع و ذئب — بها يعوى و لث وسط غيل
۱۵ اذا ذبحوا فذلك يوم عيد — و ان نحروا ففى عرس جليل
يسلّون السيوف برأس ضبّ — هراشاً بالغداة و بالاصيل
باية رتبة قدمتموها — على ذى الاصل والشرف الاصيل .

لشاعر من‌الشعوبيه - رواها بديع الزمان .

سپه دارد از پیل و ببرو پلنگ — همه پوشش از آهن و دل زسنگ
۲۰ غریوی کز ایشان بر آید بجنگ — بدرد دل شیر و مغز پلنگ
بکوهی بود دیو بانش مکین — که سر برکشیده بچرخ برین
پس آن دگر کوه کوه دگر — یکا یك بگردون برآورده سر
تراشیده از دامنه تا به تیغ — همیشه پراز برف و باران و میغ
وزآن پس یکی بیشه باشد فراخ — زمین پر ز مرغ و هوا پرزشاخ
۲۵ پراز کاج و آزاد و شمشاد و سرو — زمین پر زسبزه هوا پر تذرو
ز بس شاخه بر شاخه پیوسته تنگ — نبینی ز خورشید تابنده رنگ
به پایان او آشکارا نه راه — بچشمت در آن بیشه روید گیاه
پس او زمین است و رود است و آب — بهشتی که گیتی ندیده بخواب

همه کشت و فالیز و کاریز و باغ بچشم حهان همچو روشنچراغ .

از شاهنامهٔ آقای نوبخت .

الفرس امة اروبیة المنشأ تعیش فی آسیا لکنها کانت و ربما لا تزال من حیث المزاج و اللغة اروبیة . ـ ومن علماء التاریخ امثال (رینان) وغیره من یعزو حضارة الاسلام کلها

٥ الی الفرس . سلامه موسی .

دیو است آنکس که هست عاصی درامر او — دیو در امر خدای عاصی باشد نعم

ایزد هفت آسمان کرد است اندر قران — لعنت ایسّد (۱) جای بر تن دیو دژم

خسرو ماییش دیو حِمّ سلیمان (۲) شده است — و آن سر شمشیر او مهر سلیمان حم

دانی کاین قصه بود هم نکه بیوراسب — هم نکه بخت نصر هم بکه بوالحکم

۱۰ هم که بهرام گور هم که نوشیروان — هم بکه اردشیر هم نکه رُستهم (۳)

آخر چیره نبود حز که خداوند حق — آخر سگانه را دست نَبُد بر عجم

آخر دیری نماند اسم استمگران — زانکه حهان آفرین دوست ندارد ستم

ایزد ما این حهان نز پی جور آفرید — نز پی ظلم و فساد نز پی کین و نقم

داد ببین تا کجاست فصل ببین تا کراست — کیست عظیم الفعال کیست کریم الشّیم

۱٥ داد بر خسرو است عدل نر شهریار — حود نرشاه شرق بخشش مال و نعم (٤)

اذا نسبونی کنت من آل رستم — ولکن شعری من لوی بن غالب . سعید رستمی ،

رب خال متوج لی و عم — ماجد مجتدی کریم النصاب

انما سمی الفوارس بالفرس مصاهاة رفعة الانساب

فاترکی الفخر یا امام علینا — و اترکی الجور و انطقی بالصواب

۲۰ و اسألي ان جهلت عنا و عنکم — کیف کنا في سالف الاحقاب

---

(۱) اند . (۲) بعض پیشینیان سلمان و حم را یکی میشمرده‌اند . (۳) شاعر در این چند بیت چیرگی پیوستهٔ ایران را بر مُغلّبین تاری و ترك و یونان و تاملیان یاد میدهد ، و ار که بوالحکم بحکم سوق کلام و نیز بدلیل شعر ششم همین قطعه بکنایه و ادب علبهٔ اخیر عرب را میخواهد و از مجموع مقصود دلدادن بمسعود درشکست ار ترکمانان سلجوقي است . (٤) گوئی شاعر ارنامه تنسر دراینجا

٥۲ متاثّر است ، رجوع بصفحه ۱٦۲۱ و بعد آن شود .

اذ نربی بناتنا و تدسو ـــــ ن سفاها بناتکم فی التراب . اسمعیل‌بن‌یسار .

اصلی کریم و مجدی لا یقاس به ولی لسان کحد السیف مسموم
احمی به مجد اقوام ذوی حسب من کل قرم بتاج الملك معموم
جحاجح سادة بلج مرازبة جرد عتاق مساميح مطاعيم
٥ من مثل کسری وسابور الجنود معا والهرمزان لفخر او لتعظيم
اسد الکتائب یوم الروع ان زحفوا وهم اذلوا ملوك الترك والروم
یمشون فی حلق الماذی سابغة مشی الضراغمة الاسد اللهاميم
هناك ان تسألي تنبی بأنّ لنا جرثومة قهرت عزالجراثیم .

اسمعیل بن یسار . نقل ازجزء رابع اغانی .

١٠ دیده شکوه سیامك و فر هوشنگ شوکت تهمورث و شهنشهی جم
فر فریدون و دادخواهی کاوه رای منوچهر و کینه توزی نیرم
داوری کیقباد و حشمت کاوس فرهٔ کیخسرو و شجاعت رستم
آن ملکان گذشته کز دهش و داد بد همه را ملکت زمانه مسلم
وآن وزرای بزرك کاندر هرکار بودند از کردگار گیتی ملهم
١٥ وآنهمه جنگاوران نیو که بودند جمله به نیروي پیل و حملهٔ ضیغم
وآن علم کاویان که در همه هنگام نصرت واقبال بسته داشت بپرچم . ملك‌الشعراء بهار . . .
ملك کیومرث بود و کشور جمشید جای منوچهر بود و بنگه نوذر
این بود آن کشوری که داد بکورش تاج و نگین و سریر و خرگه و افسر
طوس سپهبد در او فراشته رایت رستم دستان دراو بداشته لشکر
٢٠ نامهٔ هریك بخوان و گفتهٔ هریك وین سخنان مرا بیاري مشمر
زاد پیمبر بگاه دولت کسری فخر همیکرد ازین قضیه پیمبر
گفت نزادم بعهد خسرو عادل بنگر کاین گفته خود چه دارد در بر

. . . .

شاها دانی که ملك ایران زین پیش بود چو آراسته یکی شجر تر
٢٥ بود بگردش زعدل کنده یکی جوي آبی در وي روان بخوبی شکر
بودش پروردگار ها که به نیرو پروردندیش تا کشن شد و بر ور
زان پس چیدند از او بسی براميد بردهد آری چو شد درخت تناور
شاخه کشید ایندرخت تا که کسری وآنگاه ازچرخ خواست کردن سربر . . ملك‌الشعراء بهار .

اما الفرس فأهل الشرف الشامخ والعز الباذخ واوسط الامم دارا واشرفهم اقليما و اسوسهم ملوكاً بجمعهم و بدفع ظالمهم عن مظلومهم و تحملهم من الامور على مافيه حظهم على اتصال و دوام واحسن التئام و انتظام وخواص الفرس عناية بالغة بصناعة الطب ومعرفة ثاقبة باحكام النجوم . ابن العبری صاحب مختصر الدول .

۵ الفرس اهل سياسه و سلطان و قد انشاؤا الدول و ساسوا الناس و وضعوا الاحكام من قديم الزمان وصحت دولهم و قويت شوكتهم حتى حاربوا اليونان والرومان و نبغ فيهم القوّاد والعلماء والحكماء و رجوا العلم والفلسفة وكان لهم شأن كبير في التاريخ القديم... وعلى اصطخر عاصمة الفرس القدماء و غيرها من بقايا مدنهم القديمه نقوش كتابية مثل التى خلفها الفراعنه واليونان والرومان وغيرهم . تاريخ تمدن اسلامى .

۱۰ اشهر الفرس من قديم الزمان بالعلم والادب و نبغ منهم الشعراء والفلاسفة والحكماء والاطباء يوم كانت اروبا لاتزال محجوبة بظلمات الجاهلية حتى اذا ظهرالاسلام ودخلت بلاد فارس فى حوزتهم كان الفرس من اكبر العوامل الفعالة في نشأة التمدن الاسلامی . جرجي زيدان .

و كان يقول على بن الحسين عليه السلام ان ابن الخيرتين . لان جده رسول الله و امه بنت يزدجرد الملك . از بحارالأنوار مجلسی .

۱۵ اهل الخورنق و السدير و بارق والقصر ذى الشرفات من سنداد . از کتاب سنی ملوك الارض .

قالت الروم نحن لانملك من يحتاج الي الاستشارة و قالت الفرس نحن لانملك من يستغنى عن المشورة . محاضرات راغب اصفهانی .

این نکته حالب توجه است كه عقيدهٔ وحدت در دو مملکت مختلف ایران و هند بدو

۲۰ شكل ظاهر شد و دو نتيجهٔ دگرگون داد همانطور که عقیدهٔ وحدت درایران نتیجهٔ اخلاقی بخشید در هند موجد يك نتیجهٔ فلسفیگردید بدیهی است این تأثیرات مقتضی وموافق طبايع این دو ملت بود زیرا ایرانیان قدیم مردمان کاري و شجاع و خواستار خوشی وزندگانی نيك بودند و هندوان آسایش فکر و خیالات فلسفی و انزوا را بر آن ترجيح ميدادند .

آب و هوای این دو مملکت نیز در خصایص روحی و اخلاقی آنان دخالت کلی داشت

۲۵ زیرا آب و هواي ملايم هند و مزارع بسيار زندگانی هندوان را آسان ساخته و هیچ اشکالی از برای آنان متصور نبود تا در زندگانی با آن مبارزه كنند . برعكس آب و هواي ايران و زمين پر از کوه و تپه و زندگانی مشکل ایرانیان را بر آن داشت که بسختی با بدی و زشتی بجنگند و ازبرای فیروزی اهورامزدا را پشت و پناه خود قراردهند .

عقیدهٔ هندوان این است که هر کس باید بوسیلهٔ ریاضت و اعمال شاقه و کشتن نفس و بی اعتنائی بغم و شادی جهان خود را از عالم مادی و جسمانی دور ساخته بحقیقت واصل گردد و معتقدند عالم جسمانی و مادیات سدیست که ما را مانع از رسیدن بعالم روحانی و معنوی میسازد . آمال ایرانیان قدیم کاملا اخلاقی و اجتماعی بوده آنها زندگی را مبارزهٔ بین نیکی و زشتی میدانستند و سعی داشتند همیشه در مقابل حملهٔ دروغ و زشتی پایدار مانده و در این زد و خورد فاتح گردند ، بعلاوه ایرانیان عقیده داشتند که باید در ترقی وکمال جهان مادی کوشید و از آسایش وسعادت این عالم بهره مند بود .

این حقیقتی مسلم است که در عالم دو قوهٔ متضاد همیشه درگیر و دارند که یکی‌را باوج سعادت و نجات میرساند و دیگری را بحضیض شقاوت و هلاك میکشاند ما در مدت زندگانی مجبوریم برای کسب سعادت و نجات در مقابل هر زشتی و بدی استوار بایستیم . رعایت قانون این جنك بسیار مشکل است زیرا هیچگونه مصالحه و مسامحه در آن اجازه داده نشده است . « هیچیك از شما نباید بسخنان و حکم دروغ پرست گوش دهید زیرا که او جان و مان و شهر و ده را دچار احتیاج و فساد سازد پس با سلاح او را از خود برانید . » یسنا ۳۱ قطعهٔ ۱۸ . این تعلیم مقدس بود که ایرانیان را بشجاعت و دلاوری ترغیب کرد بطوریکه عاقبت در پرتو راستی و دلاوری بیرق خویش را بر ممالك دور دست کوفتند و به نیروی شمشیر سلطنتی عظیم تشکیل کردند و بر دنیای آنروز فرمانروا شدند وسعت نفوذ و تسلط ایشان از طرفی بهند و از سوی دیگر بممالك مغرب اروپا رسید . ایرانیان خوشی جهان‌را با کمال میل پذیرفتند . آمال آنان آمال جنگی بود و میخواستند با قوهٔ منش پاك و اعتماد به نفس و استقامت جهانرا آباد و از نعمت هروات بهره‌مند شوند تا در جهان دیگر نیز از بخشش‌امرتات کامروا گردند . راه‌نمدرا‌ات اکور . ترجمه . ع . سمنا .

و داریوش مادی در حالیکه شصت و دو ساله بود سلطنت را یافت و داریوش مصلحت دانست که صد و بیست والی برمملکت نصب نماید . تورة . کتاب دانیال . باب ششم .

پس ای پادشاه فرمانرا استوار کن و نوشته را امضا فرما تا موافق **شریعت مادیان و فارسیان که منسوخ نمیشود** تبدیل نگردد تورة . کتاب دانیال . باب ششم

پادشاه در جواب گفت این امر موافق **شریعت مادیان و فارسیان که منسوخ نمیشود صحیح است** . تورة کتاب دانیال . باب ششم .

بادشاه عرض کردند که ای پادشاه بدانکه قانون مادیان و فارسیان این است که **هیچ**

فرمان یا حکمیکه پادشاه آنرا استوار نماید تبدیل نشود . تورية . کتاب دانیال . باب ششم .

بعد از آن داریوش پادشاه بجمیع قومها و امتها و زبانهائیکه در تمامی **جهان ساکن بودند** نوشت که **سلامتی شما افزون باد** ؛ ازحضور من فرمانی صادر شده است که در
۵ هرسلطنتی از ممالك منمردمان بحضور خدای دانیال لرزان و ترسان باشند . تورية کتاب دانیال . باب ششم .

و در سال اول کورش پادشاه فارس تا کلام خداوند بزبان ارمیا کامل شود خداوند روح کورش پادشاه فارس را بر انگیخت تا در تمامی ممالك خود فرمانی نافذ کرد وآنرا نیز مرقوم داشت وگفت کورش پادشاه فارس چنین میفرماید یهوه خدای آسمانها جمیع
۱۰ ممالك زمین را بمن داده و مرا امر فرموده است که خانهٔ برای وی در اورشلیم که در یهودا است بنا نمایم .

و تو ای عزرا موافق حکمت خدایت که در دست تو میباشد قاضیان و داوران ازهمهٔ آنانیکه شرایع خدایت را میدانند نصب نما تا بر جمیع اهل ماورای نهر داوری نمایند و آنانیرا که نمیدانند تعلیم دهید از فرمان ارتحشستا به عزرای کاهن . تورية کتاب
۱۵ عزرا باب هفتم

در ایام اخشورش (این امور واقع شد) . این همان **اخشورش است که از هند تا حبش بر صد و بیست و هفت ولایت سلطنت میکرد** . در آن ایام حینیکه اخشورش پادشاه برکرسی سلطنت خویش در دار السلطنهٔ شوشن نشسته بود درسال سوم از سلطنت خویش ضیافتی برای جمیع سروران و خادمان خود برپا نمود و حشمت فارس و مادی از
۲۰ امرا و سروران ولایتها بحضور او بودند پس مدت مدید صد و هشتاد روز توانگرئی جلال سلطنت خویش و حشمت مجد عظمت خود را جلوه میداد پس بعد از انقضای آنروز ها پادشاه برای همهٔ کسانیکه در دار السلطنهٔ شوشن از خرد و بزرك یافت شدند ضیافت هفت روزه درعمارت باغ قصر پادشاه برپا نمود پرده ها از کتان سفید ولاجورد با ریسمانهای سفید و ارغوان در حلقه های نقره بر ستونهای مرمر سفیدآویخته و تختهای
۲۵ طلا و نقره بر سنك فرشی ازسنك سماق و مرمر سفید و دُرّ و مرمر سیاه بود . وآشامیدن از ظرفهای طلا بود و ظرفها را اشکال مختلفه بود و شرابهای ملوکانه برحسب کرم پادشاه فراوان بود . و آشامیدن برحسب قانون بود که کسی بر کسی تکلف نمی نمود زیرا پادشاه در بارهٔ همهٔ بزرگان خانه اش چنین امر فرموده بود که هرکس موافق میلخود

رفتار نماید . و وشتی ملکه نیز صیافتی برای زنان خانهٔ خسروی اخشورش پادشاه بر پا
نمود . تورية . كتاب استر . باب اول .

لا تعلم امة من الامم دامت لهاالمملكة واتصلت وكانت لهم ملوك تجمعهم على اتصال
و دوام و نظام سواهم . غرر اخبار ملوك الفرس .

٥ وكان كسرى انوشروان يقول تعهدوا الدهقنة يا معشر الملوك كما تتعهدون الملك فانهما
اخوان وكان حدّنا الاتصى هوشنك مع ملكه دهقاناً . غرر اخبار ملوك الفرس .

وفى كتاب الآئين انّ مراتب الناس كانت فى ايام جم على الانسان فكان اعلاهم سنا
اعلاهم مجلساً . ثم كانت فى ايام الضحاك على الغنى والثروة ثم كانت فى ملك افريدون
على الغناء والسابقه ثم كانت فى ايام كيكاوس على العقل والحكمة ثم كانت فى ايام كيخسرة
١٠ على البأس و النجدة ثم كانت فى ايام لهراسب على الدين و العفة ثم كانت فى ملك الملوك
بعده على الاحساب ثم كانت في ايام انوشروان على اجتماع هذه الخصال المذكورة الاالغنى
و الثروة فانه كان لا يعتد بهما وكان يقال ان رأفة جم برعيته كانت كرأفة الوالد بولده
و كان صنيع الضحاك بالرعيهصنيع الضرة الضره و كان افريدون لرعيته كالاخ لاخيه و كان
افراسياب للرعيه كالعدو للعدو وكان بشتاسف للرعية كالمؤدب للصبيان . غرر اخبار ملوكالفرس.

١٥ الايام صحائف آجالكم فخلدوا ها احسن اعمالكم . من طلب المعالى بغير استحقاق لها
عظمت صرعته من آذى الناس خافهم . من لم يعرف مكسبه فهو متهم بالسرقة . من لا
يُعرف مأواه محذور قربه . من نهى ما لا يقدر عليه جهول من لم يعرف نفسه لم يعرف
غيره . من لم يعرف مواضع الامور و اوقاتها فهو احمق . من كثر منطقه اطلع الناس
على سرّه . الذؤب كسوب . البرئٌ آمن . الخائن لايعتمد احدا . العاقل مكرّم حيث كان .
٢٠ السحر ابليس . جمال الجميل يمن وبركه و دمامه الدميم شؤم و نكد . العبيد خمسة : الحمار
و الطباخ والوكيل والسائس و الحارس . الشركاء خمسة : الاكّارفى الضيعة والمساهمفىالقرية
والساكن فى المحلة والموافق فى الدين والمشارك فى المال . الاصدقاء خمسة : الوالدان والمعلم
والمفقه والواعظ الاعداء خمسة : السفله والحاسد والعبد والمرأه والمستعمل على العاملمكانه .
حكم و امثال منسوب بفريدون از غرر اخبار ملوك الفرس ثعالبى .

٢٥ و ولّى ايرج ايران شهر و هى واسطة الارض و خط الاعتدال و عقيله الممالك من لدن
خراسان والعراق و فارس و كرمان والاهواز وجرجان وطبرستان الى حدود الشام . غرر
اخبار ملوك الفرس .

و يتنقصان من ايثار ابيهما ايرج عليهما بواسطة الدنيا و سره الارض ومخّ الدنيا و

نكتة المملكة . غرر اخبار ملوك الفرس .

ثم انهما ارسلا الى فريدون رسولين . . . حتى يكونوا سواء فى الزحزح عن غرة الارض و مقر الملك . غرر اخبار ملوك الفرس .

ان الفكر نور و الغفلة ظلمة و الجهالة ضلالة . ان للملك علي اهل مملكته حقا و ان

٥ لهم عليه حقا فحق الملك على رعيته ان يطيعوه و يناصحوه و يوالوا اولياءه ويعادوا اعداءه و حق الرعية علي ملكها ان يصونهم و يحوطهم و يحسن النظر اليهم ولا يكلفهم مالايطيقونه و ان اصابتهم جائحة سماوية او ارضية تنقص من غلاتهم ان يسقط عنهم من الخراج مقدار النقصان و يعوضهم عن الخسران ما يقويهم على عماراتهم . الجند للملك بمنزلة الا جنحة للطير و الملك للرعية بمنزلةالرأس للبدن بل الروح للجسد . الا وانّ الملك ينبغى ان يكون فيه ثلث

١٠ خصال : الصدق و السخاء و الحلم فانّه مسلط و يده مبسوطة و عفوه اتقي لملكه . از گفته هاى منوچهر . نقل از غرر اخبار ملوك الفرس .

واسم بهمك الى ايرانشهر فانهـا الغرة والسرة والواسطة والنكتة و بها الاموال والاعمال والكنوز والاعلاق . غرر اخبار ملوك الفرس .

و بنى [كيقباد] الامر على ان يكون للدراهم والدنانير ادوار ثلاثة فى السنة الواحدة

١٥ فيما بينه وبين جنوده و طبقات اصحاب المعايش والمكاسب و من سواهم من الرعية ليأخذ كل صنف حاجته من الارتفاق والاستمتاع بها ولايطول مكثها فى ايدى صنف من هذه الاصناف فيقصر ذلك بغيره وكان يقول ولاينبغي للرعية ان يكونوا اقل معرفة بالحـاجة الى الرؤساء من النحل و الكراكي فانها لا تخلو قط من تأمير واحد منها عليها والانقياد له والتصرف بما يصرفها عليه من ضروب الحركات و اصناف الافعال و تعلم بطباعها انه لايصلحها الا

٢٠ ذلك ولابد لها منه . وكان يقول ليس غرضنا فيما نحتفل فيه من اصناف الزين بالقصور المشيدة والفرش الممهدة والملا بس الفاخرة والأطعمة الملونه الا تزيين امرالمملكة وتفخيم اسبابها في اعين الناظرين اليها والواردين من النواحي عليها دون الأنهماك فى الشهوات والاستكثار من اللذات و جدوى شان المملكة واقامة مروتها عائدة عليها بالمصلحه وما ادّى الى مصلحتها فقد ادى الى مصالح الرعية . كان الاغلب على نفس كيقباذ حب العمارة وكان يشبهها بالحيوة

٢٥ ويشبه الخراب بالموت ويكره ان يرى ذراع ارض خربة و يتطير منها كما يتفأل بالارض العامرة وكان يعجبه القعود فى المناظر المشرفه على المزارع فى اوان خضرتها و نضرتها . و امر فنودى بالناس اشربوا من الراح ما يعينكم على صيد الأسود واياكم والمصير من شربها الى حالة تقتلع فيهاالغربان اعينكم . غرر اخبار ملوك الفرس .

وبنى [كيقباذ] ببابل الصرح الرفيع المشتمل على بيوت الحجرو الحديد والصفر والنحاس والرصاص والفضة والذهب وحملت اليه الهدايا والضرائب من الروم والهند والصين : غرر اخبار ملوك الفرس .

و قسم [كيخسرة] كنزاً له آخر فى الفقراء و المساكين والعميان و المضطرين و فى الزمنى
۵ واليتامى والايامى واخرج كنزاً له آخر بعمارة الحصون والرباطات وبيوت النيران ومواضع العبادات واصلاح القناطر والجسور وسد المراصد والثغور و مدواة المرضى والممرورين والمجانين . غرر اخبار ملوك الفرس .

انما جرت العادة من المتقدمين بان يسموا اسلافنا الملوك اربابا لان فعالهم اذا وافقت العدل و ادّت الى المصلحة تشابه افعال الله جل ذكره فى كلئه خلقه ، فالألاهية ربوبية سماوية والملكية
۱۰ ربوبية ارضية . و يجب لمستحق هذا الاسم ان يلزم احكام تدبير الخالق فيما يجرى على يده فى العالم من امور الخلق ويكون هو القائم لله بوضعها مواضعها و ترتيبها مراتبها . كيخسرة . نقل از غرر اخبار ملوك الفرس .

اعلم ان اسلافنا الملوك لم يدعوا فى سهول الارض و جبالها و فى سواحل بحار ها و جزايرها موضعاً احتمل بناء مدينة و انشاء عمارة فيه الا شغلوه بذلك كما سبقوا الي ابداع
۱۵ الصناعات واختراع الآلات و سبيلك ان تحفظ ما انشؤوه و تفرع ما اصلوه و تتمر ماابدعوه و تبنى علي ما اسسوه و تجتهد فى حفظ العمارات و الزيادة فيها و فى تحصين المدن وتزيينها و رمّ ما يسترم منها ولمّ ما يتشعث من اسوار ها و حيطانها وخنادقها . كيخسرة . نقل از غرر اخبار ملوك الفرس .

و ينبغى ان تاخذ الرعية بالعمارة و الاقبال عليها والاسكثار منها لان قوام امور الملك
۲۰ والرعة بالمال الذى جعله الله آلة لاستصلاح المعاد والعمارة ينبوع الاموال ومعدنها . كيخسرة . نقل از غرر اخبار ملوك الفرس .

ان حالات الخصب والجدب تختلف فى البلدان فاذا تخلفت الغلات و قلت الانزال فى سنة من السنين و تخوف الملك العوز و القحط فينبغى ان يأمر باحراز المرتفع من الحبوب و يمنع من حمل المتارين شيئاً منها الى ناحية اخري و ان من شأن التجار و طلاب الارض جلب
۲۵ الامتعة والمير من بعض النواحى الى بعض والآفات التى تاتى على الحيوانات والعمارات ترجع الي ثلاثة اصناف من القحوط العامة و الفتن المبيرة و الاوباء الشاملة والقحوط اصعبها واسرعها اهلاكاً و اوحا ها افناء لانها تعدم الغذاء الذى به يعيش الحيوان فكم من مدينة قد هلكت بتقصير من سائسها و المدبر لأمرها فى هذا الباب الذى و صفناه . كيخسرة . نقل از غرر

اخبار ملوك الفرس .

اما العدل فقد علمت من شرف رتبته و علو درجته و انه سبب بقاء العمارة و دوامها و صلاح المملكة و نظامها ما فيه كفاية و غنية و عدل الملك هوالميزان الذي توزن به الافعال والامور فيعرف به الجائر من العادل و الرذل من الفاضل فمتى عرض في الميزان عيب بطل الوزن والملك هوالملح الذى يصلح الطعام ويستدفع به الفساد فاذا فسد الملح لم يكن الي اصلاحه سبيل و هوالماء الذى يعتصر به الغصّان فاذا شرق به شاربه لم يكن له مفزع منه الي غيره وهو ايضاً الماء الطاهر الذى يغسل به الدرن و ينقى الوسخ فاذا نجس لم يوجد مايطهره وهو الدواء الذى يستشفى به من الامراض فاذا فسد تركيبه لم يوجد مايستشفى به . كيخسرة . از عزراخبار ملوك الفرس .

الواجب على الملك بعد وضع الحرب اوزارها ان يكون مصروف الشغل الي الاصلاح مقصور العناية على الاستصلاح لان مثله فيما يجب عليه استعماله فى حال الحرب وبعد انقضائها كمثل الطبيب الشفيق المداوى الرفيق الذى يضطر الى شق الاعضاء وبطها وكيها فاذا فرغ من ذلك لزمته الحاجة الى ان يصلح ماافسده و يخيط ماشقه و يلحم ماخرقه . كيخسرة . از غرر اخبار ملوك الفرس .

وكان زردشت اتاه بكتاب ادعاه و حياً من الله عز اسمه فكسب فى جلود اثني عشر الف بقرة حفراً من الجلود و نقشاً بالذهب وامر به بشتاسف فخزن فى القلعة باصطخر ووكل به الهرابذة . وذكر ابن خرداذبه انّ زردشت كان منوجهرى النسب وكان من موقان من بلاد آذربيجان وان الكتاب الذى جاء به فى تسبيح الله وتمجيده وفى الاخبار الماضية والكائنة فيما بعد و في الفرائض و الاحكام . . . وعظّم امرالنار قربة الى الله عز ذكره لانها من نوره ومن اعظم الاصطقسات واجلّها و امر ايضاً بعظيم الماء الذى هو قوام الخلق وسبب عمارة الدنيا و فرض تنزيهه وترك استعماله فى ازالة النجاسات و اماطة القدارات . . . و زعم ان ماخرج من باطن الانسان من اى منفذ كان فهو نجس ولذلك سن الزّمزمة عند الاكل تحرزاً من بوادر الريق الذى ينجس الطعام و فرض ثلاث صلوات يدورون فيها مع الشمس كيف مادارت احداها عند طلوع الشمس والثانية عند انتصاف النهار والثالثة عند غروب الشمس و حرم الأكل والشرب فى اوانى الخشب و الخزف لانهما يقبلان النجاسات . . . و زعم ان ارواح الموتى تعود الى منازلهم فى ايام الفوردجان (۱) فامر بتنظيف البيوت وبسط الفرش

(۱) شايد فروردجان .

النظيفة و وضع الاطعمة الشهية فيها ثم اكلها كلها لتنقوى ارواح الموتى بروائحها و
قواها . وحرم ان يمس الميت و زعم ان من مسه وجب عليه الغسل لانه نجس باسقال الروح
الطاهرة عنه . واوجب الطهارة على الناس في اليوم والليلة مرة واحدة وهى عنده غسل الوجه
واليدين . و اوجب على الناس ان يخرجوا من جميع اموالهم الثلث للفقراء و المساكين و
۵ المضطرين من اهل ملتهم و غيرهم وفى اصلاح القناطر و كنس الانهار و عمارة الارضين و
قال لاطلاق الا باحد ثلاثة : الزناء و السحر وترك الدين . وحرم السكر والزناء والسرقه .
غرر اخبار ملوك الفرس .

میانه روی و درستی ایرانیان که اغلب بیگانگانرا بخود متوجه ساخته بیشتر اثر محیط و
اعتدال طبیعی ایران و نیز بواسطهٔ دقت و سعی آنان بپاکیزگی وپارسائی است . گزنفون .
۱۰ بنقل دینشاه .

ایرانیان در هرکار مقتصد و میانه رو هستند . استرابو . بنقل دینشاه .

فرزندان در حضور مادر بی اجازه او نمی نشستند . کورتیوس . بنقل دینشاه .

کورش هر احترامی که در خور مادری بود با آستیاژ روا داشت و هنگام مرگ
بفرزندان وصیت کرد در هرکار فرمانبردار مادر باشند . کتزیاس . بنقل دینشاه .

۱۵ شاه در مجالس غیر عادی و عادی گاه خوردن زیر دست مادر خویش می نشست .
پلو تارک . بنقل دینشاه .

ایرانیان اگر پارهٔ از تنشان ازجامه بیرون ماندآنرا بیشرمی شمارند . دیون کریزستم . بنقل دینشاه .

ایرانیان گاه خوردن سخن نکنند و دست بخورد یکدیگر نبرند و بطراف ننگرند .
آمیّن . بنقل دینشاه .

۲۰ ایرانیان در معابر و در پیش چشم مردم هیچ نخورند و ننوشند و گاه عبور از کوی
و برزن پیرامن خویش بی‌حاجبی ننگرند . ازسیروپیدی گزنفون . نقل بمعنی ازدینشاه .

خنده و مزاح در مجلس ایرانیان سخت ناپسندیده است . هرودوت . بنقل دینشاه .

ایرانیان با کمال دقت و احتیاط از سخنان بیهوده و هرزه حذر کنند و هیچگاه از
کردار های ناستوده سخن بر زبان نرانند . هرودوت. بنقل دینشاه .

۲۵ ایرانیان برنفس خویش تسلطی سخت دارند وهمیشه می کوشند تا هرگونه بدي و زشتی
را از خویشتن دور سازند . آمیّن . بنقل دینشاه .

پایداری در دوستی و وفا از صفات لازمهٔ ایرانیان است . داریوش کبیر همواره باین
فضیلت افتخار میکرد چنانکه بر دخمه اش نیز منقور است . هرودوت . بنقل دینشاه .

انسان تنها باراستي ميتواند بخدا شبيه گردد چنانكه مغان خداي خود را روح راستي نامند.
فيثاغورس . بنقل دينشاه .

ايرانيان دروغ را زشت ترين چيز ها شمارند و بعد از دروغ قرض را سخت بد دارند
وگويند قرض دارگذشته ازگناهِ قرض، بسا باشد كه درمقابل وام خواه مرتكب دروغ نيز شود.
۵ هرودوت و پلوتارك . بنقل دينشاه .

جوانان ايران در سايهٔ حسن تربيت از هرگونه نقيصه هاي اخلاقي بري باشند .
سيروپدي . بنقل دينشاه .

ايرانيان را بازار بزرك نيست چه ميگويند درآنجا مردم از دروغ وفريب يكديگر
ناگزيرند . هرودوت . بنقل دينشاه .

۱۰ وقتي يكي از سركشان برخلاف پيمان خويش بر شاه برآغاليد و برادر اردشير را زخمي زد
خواهر شاه آهنك كيفر او كرد سرداري ايراني مگبورس نام پادشاه و خواهر اورا ازاين
عزم بازداشت و گفت چون بااو پيمان داريم هرچند مردي شرير وسركش است ازچشم
پوشيدن گناه او ناگزيريم . كتزياس . بنقل دينشاه .

اشكانيان گاه بستن پيمان دست يكديگر گيرند و سخت بنگاهداشت پيمان كوشند . ژوزف
۱۵ فلاويوس . بنقل دينشاه .

جوانان ايران از دروغ وناسپاسي وفريب سخت مي پرهيزند . زنهار خواري وكافر نعمتي
هيچگاه ازآنا نديده شده است .واربتروست كه يونانيان نادیدهٔ حيرت وحرمت درآن مي بينند .
گزنفون . بنقل دينشاه .

در ايران براي ناسپاسان و زنهار خواران كيفر هاي سخت معين است . آميان .
۲۰ بنقل دينشاه .

تعليم زرتشت بدانگونه باعلوم و صنايع امروزي موافق است كه بايد گفت براي دنياي
متمدن كنوني يكي از بهترين اديان است . سموئيل لنگ . به نقل دينشاه .

زرتشت پيروان خود را از تقليد و متابعت كوركورانه بازميدارد و تعليم ميدهد كه
آنچه را ميشنوند باعقل سليم ومنش پاك وروشن بسنجند آنگاه بپذيرند . يسنا ۳۰ قطعهٔ ۲
۲۵ به نقل دينشاه .

راه درجهان يكي است وآن راه راستي است . اوستا به نقل دينشاه .

اي زرتشت سپيتمان پاكي و راستي از آغاز آفرينش نيكوترين چيزهاست آئين مزدا آئين
راستي است هركس ميتواند بانديشه وگفتار وكردار نيك فروغمند گردد . ونديداد . فرگرد

۱۰ فقرهٔ ۱۸ . نقل از کتاب اخلاق ایرانیان دینشاه .

برطبق تعلیمات زرتشت خداوند با راستی یکسانست . فیثاغورس . به نقل دینشاه . دروغ باید تباه گردد دروغ باید سرنگون گردد دروغ باید نابودگردد درجهان مادّی باید راستی بردروغ چیر شود . اردی‌بهشت یشت . به نقل دینشاه .

۵ این مملکت گرفتار لشکر دشمن و قحط ودروغ مباد . ازکتیبهٔ داریوش . بنقل دینشاه .

چون کورش به لیدیا تسلط یافت یونانیان بدو پیغام فرستادند که به تسخیر یونان نپردازد وگرنه آنان جنگ را آماده خواهند شد . کورش جواب گفت « اگر وقتی عازم تسخیر یونان شوم هرگز از ملتی که روز ها در بازار هزاران دروغ میگویند هراسی نخواهم داشت . » ازکتاب اخلاق ایرانیان دینشاه . هرکس میخواهد بنای استقلال مملکت ۱۰ و سعادت ملت خود را بربنیان محکمی نهد باید دروغ را ازآن مرزوبوم رانده وراستی را استوار کند . از کتیبهٔ داریوش . بنقل دینشاه .

تعلیم و تربیت کورش مطابق فلسفهٔ مغان بود واو در آن رشته تجربیات خوبی داشت . کورش دردامان راستی ودرستی پرورش یافته بود وازآن رسوم ووظایف که برای اشخاص مهم و بزرگ مملکت لازم است بخوبی آگاهی داشت . نیکلای دمشقی . بنقل دینشاه .

۱۵ محصلین ، علم زراعت وچوپانی نیز مي‌آموختند وپس ازکارهای روزانه بغرس اشجار وگل کاری و تهیهٔ دامهای شکاری می پرداختند . استرابو . به نقل دینشاه .

راه یکی است وآن راه راستی است آن راهی است که از آغاز راه پیروان اولیه بوده پس تو همواره در راه راستي باش و هرگز از این شاهراه منحرف مشو خواه در موقع سختی و خواه در هنگام راحت . اینرا نیز بدان و آگاه باش گاوان واسبان خاك ۲۰ گردند زر وسیم بخاك پیوندد و تن نیز مشتي خاك گردد اما آنکس نمیرد و بخاك نپیوندد و تباهي نپذیر که راستی و درستی را بستاید و بدان رفتار کند . از ارادی ویرافنامه . بنقل دینشاه .

و هومن از اشو زرتشت پرسید « ای سپیتمان زرتشت آمال و آرزوی تو چیست و از برای چه میکوشي ؟ زرتشت پاسخ داد یگانه آرزوي من بخشش راستی و درستی است ، ۲۵ کوشش وکار من برای راستی و درستی است ، آرزوئی که من دارم برآورده شود انتشار راستی و درستی است . دینکرد باب ۱۰۱ . به نقل دینشاه .

باستعانت راستی و بدوستی راستی هرکسی میتواند در دو جهان رستگار گردد . (یسنا ۴۵ - ۸) به نقل دینشاه .

هرگز بسخنان نا راست دروغگویان گوش فرا مده ودرحضور کسی سخن ناراست برزبان مران . پند نامهٔ آذرباد . ۳۷ . بنقل دینشاه .

برای فرستادن پیغام مرد راستگو برگزین ، هنگامیکه در انجمن مینشینی نزدیك دروغگوی جای مگیر . پندنامهٔ آذرباد ۶۰ بنقل دینشاه .

۵ با پدر و مادر خود مودب و فرمانبردار باش و بسخنان آنان گوش فرا ده ، زیرا تا پدر و مادر زنده‌اند فرزند چون شیری است در بیشه که از هیچ نترسد ولي چون پدر و مادر درگذرند مانند بیوه زني است که زیر دست دیگران شود وهر چه از او بستانند دم نتواند زد . اندرز آذرباد . بنقل دینشاه .

از اغنیا بینوا کسی است که بآنچه دارد خورسند نباشد و از بینوایان آنکس غنی‌است ۱۰ که بهر چه دارد سازگار و خورسند باشد . مینو خرد . بنقل دینشاه .

گذشته را فراموش کن وبرنیامده بیمار مبر . ازپند نامهٔ آذرباد ماراسپند . نقل بمعنی از کتاب اخلاق ایرانیان .

گوهر نیك و بد هرکس با خوردن مي آشکار شود منش پاك و خصلتِ هرکس آنگاه ظاهر شود که خواهش نفسانی و هوا وهوس تا خشم و غضب اورا بهیجان آرد و او ۱۵ بتواند با صفات نیك خود را نگهدارد . مینو خرد . بنقل دینشاه .

زن و فرزند خود را از تحصیل دانش و کسب هنر باز مدار تا غم و اندوه بر تو راه نیابد و درآینده پشیمان نگردی . پندنامهٔ آذرماراسپند . بنقل دینشاه .

کسیکه از اندك دانش برخوردار است و دیگرانرا آموزد نزد خدا پسندیده‌تر است از آنکه دارای علم بسیار باشد و از دیگران دریغ کند . شکند گمانیك ویجار . نقل ۲۰ بمعنی از دینشاه .

همهٔ اندیشه وگفتار وکردار نیك نتیجهٔ دانش و شناسائی است وهمهٔ اندیشه و گفتار و کردار زشت ثمرهٔ نادانی . ویسپ هومتو . بنقل دینشاه .

کاهلی را از خود دور دار و اگر نه او تو را از نیکی دور دارد . مینو خرد . نقل بمعنی از دینشاه .

۲۵ ای اسپیتمان زرتشت پیمان شکننده سراسر مملکتی را ویران میسازد ، ای اسپنتمان تونباید هرگز مهر وپیمان شکنی اگر چند آن پیمان بادروغ پرست بسته شده باید درحفظ آن بکوشی زیرا عهد وپیمان باراستی پرست و دروغ پرست هردو درست ومحترم ونگاهداشت آن ناگزیر است . مهریشت ۲ . بنقل دینشاه .

فرشتهٔ مهر از محلی که جایگاه پیمان شکنان است بانفرت روی بگرداند . مهریشت ۵-۱۹ . بنقل دینشاه .

از این سه نیکوترین چیز هرگز دوری مجوی : پندار وگفتار وکردار نیك واز این سه همواره دوری گزین : اندیشه وگفتار وکردار زشت . و ندیداد . فرگرد ۱۸- و ۵ ۲۵ . بنقل دینشاه .

کهتران‌را باخود برابرگیر وآنانکه باتو برابرند ازخود برتر شمار وآنکه ازتو برتر است اورا فرمانبر وگرامی دار . مینوخرد . باب ۲ پرسش ۱ فقرهٔ ٤-٦ . بنقل دینشاه .

نیکی که بدون اراده بجا آرند ارزش آن کمتر است ازکردار نیکی که با ارادهٔ نیك بانجام رسد . مینوخرد . باب ۱ فقرهٔ ۲۳ - ۲۵ . بنقل دینشاه .

۱۰ کسی را که نسبت بدیگران مطابق وظیفهٔ خود رفتار نکند دزد وظیفه باید خواند زیرا ازآن خدمت که باید انجام دهد کوتاهی میورزد . وندیداد . فرگرد ٤ . فقرهٔ ۱ . بنقل دینشاه .

آن حکمران وپادشاه راست و درست است که در آبادی کشور کوشد و بینوایان و درویشان را آرامش و آسایش بخشد وداد وآئین راست برپا دارد وبیداد وستم را ازخود ۱۵ و رعیّت خویش دور سارد . مینوخرد . پرسش ١٤ باب ۱۵-۱٦-۱۷ . بنقل دینشاه .

یك دهخدای دادگر ودرستکار بهتر است ازپادشاه ظالم یك مملکت . مینوخرد . باب ۱۵ . بنقل دینشاه .

کسی که در کار کشت و زرع نیست وزمین را شیار نمیکند بچنین کس زمین تهدید کرده گوید : ای آنکه شیار نکنی یقین دان که بر دریگانگن برای خورد می ایستی و ۲۰ ازاین وآن سؤال‌میکنی وهمیشه محتاج بازماندهٔ خوان دیگران خواهی بود . وندیداد . نقل بمعنی از دینشاه .

کوشا و میانه رو باش و نانی خور که از راه نیك و با کار وکوشش بدست کرده باشی . و بهرهٔ ازآن برای خدا ونیکوکاران کناره . بخواستهٔ دیگران چشم مدوز نامالی خود از دست ندهی . هرکه از دسترنج دیگری خورد چنان باشد که سراورا درکف گرفته مغز ۲۵ او میخورد . مینوخرد . نقل بمعنی از دینشاه .

اهورا مزدا اندك چیزی را ازدراسراف نیافریده دختری که پنبه میریسد اگر ذرهٔ ازآن را به هرزه تباه کند گناه ورزیده است . وندیداد . نقل بمعنی از دینشاه .

قومی اغبقینا فما صبغ الفتی حجراً لکن رهینة احجار وارماس

روی مشاشي فان الدهر ذو عبر   افنی قباذاً و او هی ملك بشتاس .
بشار بن برد . نقل از غرر اخبار ملوك‌الفرس .

بالافضال تعظم الاقدار . الشكر اكبر من النعمة لِأنّه يبقی و تلك تفنی . تجريب المجرب تضييع الايام . بهمن ابن اسفنديار . از غرر اخبار ملوك الفرس .

و چون عيسی در ايام هيروديس پادشاه در بيت لحم يهوديه تولد يافت نا گاه مجوسی چند از مشرق باورشليم آمده گفتند ❀ كجاست آن مولود كه پادشاه يهود است زيرا كه ستارهٔ اورا در شرق ديده ايم وبرای پرستش او آمده ايم ❀ اما هيروديس پادشاه چون اينرا شنيد مضطرب شد و تمام اورشليم با وی ❀ پس همه رؤساي كهنه وكاتبان قوم را جمع كرده از ايشان پرسيد كه مسيح كجا بايد متولد شود ❀ بدو گفتند در بيت لحم يهوديه زيرا كه ازنبي چنين مكتوب است ❀ و تو ای بيت لحم در زمين يهودا از ساير سرداران يهودا هرگز كوچكتر نيستی زيرا كه ازتو پيشوائی بظهور خواهد آمد كه قوم من‌اسرائيل را رعايت خواهد نمود ❀ آنگاه هيروديس مجوسيان را در خلوت خوانده وقت ظهورستاره را از ايشان تحقيق كرد ❀ پس ايشانرا به بيت لحم روانه نموده گفت برويد و از احوال آن طفل بتدقيق تفحص كنيد و چون يافتيد مرا خبر دهيد تا من نيز آمده اورا پرستش نمايم ❀ چون سخن پادشاه را شنيدند روانه شدند كه ناگاه آن ستارهٔ كه درمشرق ديده بودند پيشروی ايشان ميرفت تافوق آنجائيكه طفل بود رسيده بايستاد ❀ و چون ستاره را ديدند بی نهايت شاد وخوشحال گشتند ❀ و بخانه درآمده طفل را با مادرش مريم يافتند و برُوی در افتاده اورا پرستش‌كردند وذخاير خود راگشوده هداياي طلا وكندر ومُرّبوی گذرانيدند❀ و چون در خواب وحی بديشان در رسيد كه بنزد هيروديس بازگشت نكنند پس از راه ديگر بوطن خويش مراجعت كردند ❀ انجيل متی . باب دوم .

و ان تتولوا يستبدل قوماً غيركم ثم لا يكونوا امثالكم . قيل هم الملائكة وقيل الانصار و عن الحسن العجم و عن عكرمة فارس والروم و سئل رسول الله صلی الله عليه وسلم عن‌القوم وكان سلمان الی‌جنبه فضرب علی فخذه و قال هذا وقومه والذی نفسی بيده لوكان الايمان منوطاً بالثريا لتناوله رجال من فارس . كشاف زمخشری .

وفی كتب التواريخ ان دارا الاكبر غزا ارض الروم فقهر ملكها فيلافوس [فيليپوس] ثم صالحه علي ان يؤدی اليه كل سنة مائة الف بيضة ذهب فی كل بيضة منها اربعون مثقالا . غرر اخبار ملوك الفرس .

وبلغ الاسكندر خبره فركض الی مصرع دارا فی شر ذمة من خواصه وترجل له ومسح

التراب من وجهه ووضع راسه فی حجره وبکی علیه ملاء عینیه وجزع جزعاً شدیداً علی حاله وقال یاحر الاحرار ویا شریف الاشراف ویا ملك الملوك عزّ علیّ ما اصابك . . . . ففتح دارا عینیه وقال بصوت ضعیف یا اخی اعتبر بما تری و انظر الی ملك الأقالیم جریحاً ساقطاً الی التراب منفردا عن الاصحاب مجرداً عن الاحباب قد زال ملکه وحان هلکه . . . . غرراخبار
٥ ملوك الفرس .

درخت کیانی درآمد بخاك — بغلطید بر خویشتن زخمناك
برنجید تن نازك از درد و داغ — چه خویشی بود باد را با چراغ
. . . . — . . . .
تن مرزبان دید درخاك و خون — کلاه کیانی شده سرنگون
١٠ سلیمانی افتاده در پای مور — همان پشهٔ کرده بر پیل زور
بهار فریدون و گلزار جم — بباد خزان گشته گلزار غم
نسب نامهٔ دولت کی قباد — ورق برورق هرسوئی برده باد
سکندر فرود آمد از پشت بور — درآمد ببالین آن پیل زور
ببالین که خسته آمد فرار — ز درع کیانی گره کرد باز
١٥ سر خسته را برسر ران نهاد — شب تیره بر روز رخشان نهاد
فرو بسته چشم آن تن خوابناك — بدو گفت برخیز ازاین خون وخاك
رهاکن که در من رهائی نماند — چراغ مرا روشنائی نماند
سپهرم بر آن گونه پهلو درید — که شد در جگر پهلویم ناپدید
توای پهلوان کامدی سوی من — نگهدار پهلو زپهلوی من
٢٠ که با آنکه پهلو دریدم چو میغ — همی آید از پهلویم بوی تیغ
سر سروران را رهاکن ز دست — بومشکن که مارا جهان خود شکست
چو دستی که باما درازی کنی ! — بتاج کیان دست بازي کنی !
نگهدار دستت که داراست این — نه پنهان چو روز آشکاراست این
زمین را منم تاج تارك نشین — ملرزان مرا تا نلرزد زمین
٢٥ رهاکن که خواب خوشم میبرد — زمین آب و چرخ آتشم می برد
مگردان سر خفته را از سریر — که گردون گردان برآرد نفیر
زمان من ایدك رسد بیگمان — رهاکن بکام خودم یکزمان
اگر تاج خواهی ربود از سرم — یکي لحظه بگذار تا بگذرم

چو من زین ولایت گشادم کمر | توخواه افسر ازمن ستان خواه سر
سکندر بنالید کای تاجدار | سکندر منم چاکر شهریار
نخواهم که برخاك باشد سرت | به آلودهٔ خون شود پیکرت
ولیکن چه سود است کاین کار بود | تأسف ندارد کنون هیچ سود
٥ دریغا بدریا کنون آمدم | که تا سینه در موج خون آمدم
چرا مرکبم را بیفتاد سم | چرا پی نکردم در این راه گم
بدارای گیتی و دانای راز | که دارم به بهبود دارا نیاز
ولیکن چو در شیشه افتاد سنك | کلید در چاره ناید بچنك
دریغا که از نسل اسفندیار | همین بود بس ملك را یادگار
١٠ چه بودی که مرك آشکارا شدی | سکندر هم آغوش دارا شدی
چه سود است مردن نشاید برور | که پیش از اجل رفت نتوان بگور
بنزدیك من یك سر موی شاه | گرامي تر از صد هزاران کلاه
گر این زخم را چاره دانستمی | طلب کردمی تا توانستمي
همان تاج و اورنك شاهنشهی | که ماند ز دارای دولت تهی
١٥ چرا خون نگریم برآن تاج و تخت | که درنده را بر در افکند رخت
مباد آن گلستان که سالار او | بدن خستگی باشد از خار او
نفیر از جهانی که دارا کش است | نهان پرورو آشکارا کش است . نظامی .

لما جلس [اسکندر المقدونی] علی سریر دارا . فامر بهدمها [بهدم بیوت النیران] و قتل الهرا بذة فیها و احرق کتب زردشت المکتوبة بماء الذهب ولم یدع بالعراق وفارس و
٢٠ سائر بلاد ایران شهر بناء عجیباً و لاحصناً وثیقا ولا قصراً رصعاً الا هدمه وعفی اثره .
غرر اخبار ملوك الفرس .

وکان [اسکندر المقدونی] حوّالا حوّاناً جماعاً مناعاً کنزاً للذهب والفضة والجواهر الثمینة حریصاً علي الصامت من الاموال وکان البخل اغلب علیه من السماحة و التقتیر احب الیه من التبذیر و یقال انه لیس للجود في الروم اسم کما انه لیس للوفاء فی الترك اسم .
٢٥ غرر اخبار ملوك الفرس .

المحسن معان والمسئی مستوحش . اردوان بن بهرام . غرر اخبار ملوك الفرس . الدین والملك هما اخوان توأمان . لاسلطان الا الرجال ولارجال الا بالمال ولا مال الا بالعمارة ولاعمارة الا

بعدل وحسن سياسة . لا تستشعروا الحقد فيد همكم العدوّ ولا تحبوا الاحتكار فيشملكم القحط وكونوا لابناء السبيل مأوي تبوّوا غداً فی دارالمعاد ولا ترکنوا الی هذه الدنيا فانها لا تبقى على احد ولا تتركوها فان الاخرة لاتنال الابها . لاصلاح للخاصة مع فساد العامة ولانظام للدهماء مع دولة الغوغاء وسلطان تخافه الرعية خير لها من سلطان يخافها . لايكون العمران حيث
۵ يجورالسلطان وسلطان عادلخير من مطروابل واسد حطوم خير من ملك ظلوم و سلطان غشوم خير من فتنه تدوم . كلّ الناس احقّاء بالكرم واقلهم عذراً فی ترکه الملوك لقدرتهم عليه . اوحش الاشياء عند الملوك رأس صار ذنبا اوذنب صار رأساً . عدل السلطان انفع من خصب الزمان . شرالسلاطين من خافه البرئ . الملك بالدين يبقي و الدين بالملك يقوى . الملوك يؤدّبون بالهجران ولا يعاقبون بالحرمان . القتل انفي للقتل . اعلموا انا واياكم كالبدن الواحد الذى
۱۰ ماوصل الى بعض اعضائه من راحة واذى فهو لسائر الاعضاء ماسّ والى كلها واصل وفيكم قوم هم بمنزلة الرؤوس التى تقيم الاوصال وقوم بمنزلة الايدى التى تدفع المضار و تجلب المنافع وقوم بمنزلة القلوب التى تفكر وتدبر و قوم بمنزلة مادونها من الاعضاء التي هی اعوان الجسم على مصالحه فلبكن تعاضدكم وتناصحكم وموت الاحقاد والضغائن على حسب هذهالحال . الخراج عمود الملك وما استغزر بمثل العدل وما استنزر بمثل الجور . اردشير بابكان . از
۱۵ غرر اخبار ملوك الفرس .

تسلی دهید قوم مرا تسلی دهید ❁ خدای شما میگوید ❁ سخنان دلاویز باورشلیم گوئید واورا نداکنید که اجتهاد او تمام شده وگناه وی آمرزیده گردیده . . . . کیست که کسیرا از مشرق برانگیخت که عدالت اورا نزد پایهای وی میخواند❁ امتهارا بوی تسلیم میکند واورا برپادشاهان مسلط میگرداند ❁ وایشان را مثل غبار بشمشیر وی ومثل کاه که پراکنده
۲۰ میگردد بکمان وی تسلیم خواهد نمود . . . کسی را ازشمال برانگیختم واو خواهد آمد و کسیرا از مشرق آفتاب که اسم مرا خواهد خواند واو برسروران مثل برگل خواهدآمد ومانند کوزه گری که گل را پایمال میکند . . . . اینك بندهٔ من که اورا دستگیری نمودم وبرگزیدهٔ من که جانم ازاو خوشنود است ❁ من روح خود را براو می نهم تا انصاف را برای امتها صادر سازد . . . . ای یعقوب وای اسرائیل اینها را بیاد آور چونکه توبندهٔ من
۲۵ هستی ❁ ترا سرشتم ای اسرائیل تو بندهٔ می هستی ازمن فراموش نخواهی شد ❁ تقصیرهای ترا مثل ابر غلیظ و گناهانترا مانند ابر محو ساختم ❁ پس بازگشت نما زیرا ترا فدیه کردهام ❁ ای آسمانها ترنم نمائید زیرا که خداوند این را کرده است وای اسفلهای زمین فریاد برآورید وای کوه ها و جنگلها وهر درختی که در آنها باشد بسرائید زیرا خداوند

يعقوبرا فديه كرده است وخويشتن را در اسرائيل تمجيد خواهد نمود . . . . خداوند بمسيح
خويش يعني به كورش كه دست راست اورا گرفتم تابحضور وى امتهارا مغلوب سازم و
كمرهاى پادشاهانرا بگشايم ❀ تادرهارا بحضور وي مفتوح نمايم ودروازها ديگر بسته نشود
چنين ميگويد ❀ كه من بيش روى تو خواهم خراميد و جاهاى ناهموار را هموار خواهم
٥ ساخت ❀ ودرهاى برنجين را شكسته پشت بندهاي آهنين را خواهم بريد ❀ و گنجهاى
ظلمت وخزاين مخفى را بتو خواهم بخشيد تابدانى كه من يهوه كه ترا به اسمت خوانده‌ام
خداى اسرائيل ميباشم ❀ بخاطر بندهٔ خود يعقوب وبرگزيدهٔ خويش اسرائيل هنگاميكه مرا
نشناختي ترا ناسمت خواندم و ملقب ساختم ❀ من يهوه هستم وديگرى نيست وغير ازمن
خدائى نى ❀ من كمر ترا بستم هنگاميكه مرا نشناختي ❀ تا از مشرق آفتاب ومغرب آن
١٠ بدانند كه سواى من احدى نيست ❀ من يهوه هستم و ديگرى نى ❀ پديدآورندهٔ نور و
آفرينندهٔ ظلمت ❀ صانع سلامتي و آفرينندهٔ بدى ❀ من يهوه صانع همهٔ اين چيزها هستم ❀
اي آسمانها از بالا بباراييد تا افلاك عدالترا فرو ريزد وزمين بشكافد تانجات و عدالت نمو
كنند و آنها را باهم برويايد زيرا كه من يهوه اينرا آفريده ام ❀ واى بركسيكه باصانع
خود چون سفالى باسفالهاى زمين مخاصمه نمايد ❀ آيا كوزه بكوزه‌گر بگويد چه چيز را
١٥ ساختى يا مصنوع تو دربارهٔ تو بگويد كه او دست ندارد ❀ واى بركسيكه بيدر خود گويد
چه چيز را توليد نمودى وبزن كه چه زائيدى ❀ خداوند كه قدوس اسرائيل و صانع آن
ميباشد چنين ميگويد در بارهٔ امور آينده ازمن سوال نمائيد وپسران مرا و اعمال دستهاى
مرا بمن تفويض نمائيد ❀ من زمين را ساختم و انسانرا برآن آفريدم ❀ دستهاى من
آسمانها را گسترانيد ومن تمامى لشكرهاى آنهارا امر فرمودم ❀ من اورا بعدالت برانگيختم وتمامى
٢٠ راههايش را راست خواهم ساخت ❀ شهر مرا بنا كرده اسيرانم را آزاد خواهد نمود اما نه براى
قيمت ونه براي هديه ❀ يهوه صبايوت اينرا ميگويد خداوند چنين ميگويد حاصل مصر وتجارت
حبش واهل سبا كه مردان بلند قد ميباشند نزد تو عبور نموده ازآن تو خواهند بود وتابع
توشده در زنجيرها خواهند آمد وپيش تو خم شده ونزد تو التماس خواهند نمود گفت البته
خدا درتو است و ديگرى نيست وخدائى نى . . . . مرغ شكارى را ازمشرق وهم مشورت
٢٥ خويش را ازجاى دور ميخوانم ❀ من گفتم والبته بجا خواهم آورد و تقدير نمودم البته
بوقوع خواهم رسانيد ❀ اي سخت دلان كه از عدالت دور هستيد مرا بشنويد ❀ عدالت
خودرا نزديك آوردم ودور نميباشد ونجات من تأخير نخواهد نمود ونجات را جهت اسرائيل
كه جلال من است در صهيون خواهم گذاشت . . . . خداوند او را دوست ميدارد پس

مسرت خود را بربابل بجا خواهد آورد وبازوی او برکلدانیان فرود خواهد آمد ❀ من تکلم نمودم واورا خواندم ❀ اورا آوردم تاراه خود را کامران سازد . . . . ای آسمانها ترنم کنید واي زمین وجد نما وای کوه ها آواز شادمانی دهید زیرا خداوند قوم خود را تسلی میدهد وبرمظلومان خود ترحم میفرماید ❀ اماصهیون میگوید یهوه مرا ترك نموده و
٥ خداوند مرا فراموش کرده است ❀ آیا زن بچهٔ شیرخوارهٔ خود را فراموش کرده برپسر رحم خویش ترحم ننماید ❀ اینان فراموش میکنند اما من ترا فراموش نخواهم کرد ❀ پسرانت بتعجیل خواهند آمد ❀ و آنانیکه ترا خراب وویران کردند از تو بیرون خواهند رفت ❀ چشمان خود را بهر طرف بلند کرده به بین ❀ جمیع اینها جمع شده نزد تو می آیند ❀ خداوند میگوید بحیات خودم قسم که خود را بجمیع اینها مثل زیور ملبّس خواهي ساخت
۱۰ و مثل عروس خویشتن را خواهی آراست ❀ زیرا خرابها و ویرانهای تو و زمین تو که تباه شده بود ❀ اما الان تو از کثرت ساکنان تنك خواهی شد و هلاك کنندگانت دور خواهندگردید ❀ پسران تو که بی اولاد میبودی در سمع تو (بیکدیگر) خواهند گفت این مکان برای من تنك است مرا جائي بده تا ساکن شوم . . . بیدار شو ای صهیون بیدار شو و قدرت خود را بپوش ای شهر مقدس اورشلیم لباس زیبائی خویش را در
۱٥ بر کن زیرا که نا مختون و نا پاك بار دیگر داخل تو نخواهد شد ❀ ای اورشلیم خود را از گرد بیفشان و برخاسته بنشین و ای دختر صهیون که اسیر شدهٔ بند هاي گردن خود را بگشای ❀ زیرا خداوند چنین میگوید مفت فروخته گشتی و بی نقره فدیه داده خواهید شد ❀ چونکه خداوند یَهُوَه چنین میگوید که در ایام سابق قوم من بمصر فرود شدند تا در آنجا ساکن شوند و بعد از آن آشور بر ایشان بی سبب ظلم نمودند ❀
۲۰ اما الان خداوند میگوید دراینجا مرا چه کار است که قوم من مجاناً گرفتار شده اند ❀ و خداوند میگوید آنانکه بر ایشان تسلطّ دارند صیحه میزنند و نام من دائماً هر روز اهانت میشود ❀ بنا بر این قوم من اسم مرا خواهند شناخت ❀ و در آنروز خواهند فهمید که تکلم کننده من هستم هان من هستم ❀ چه زیباست برکوهها پایهای مبشر که سلامتی را ندا می کند و بخیرات بشارت میدهد و نجات را ندا میکند و بصهیون میگوید که خدای
۲٥ تو سلطنت مینماید ❀ آواز دیده بانان تو است که آواز خود را بلند کرده با هم ترنم مینمایند زیرا وقتیکه خداوند بصهیون رجعت میکند ایشان معاینه خواهند دید ❀ ای خرابه های اورشلیم بآواز بلند باهم ترنم نمائید زیرا خداوند قوم خود را تسلی داده و اورشلیم را فدیه نموده است ❀ خداوند ساعد قدوس خود را در نظر تمامی امتها بالا زده است

و جمیع کرانهای زمین نجات خدای ما را دیده اند . . . . و خداوند میگوید که نجات
دهنده برای صهیون و برای آنانکه در یعقوب از معصیت باز گشت نمایند خواهدآمد . . .
برخیز و درخشان شو زیرا نور تو آمده و جلال خداوند بر تو طالع گردیده است ❀
زیرا اینك تاریکی جهان را و ظلمت غلیظ طوایف را خواهند پوشانید و خداوند بر تو
٥ طلوع خواهد نمود و جلال وي بر تو ظاهر خواهد شد ❀ و امتها بسوی نور تو و
پادشاهان بسوی درخشندگی طلوع تو خواهند آمد ❀ چشمان خود را بر اطراف خویش
بر افراز و ببین که جمیع آنها جمع شده نزد تو می‌آیند ❀ پسرانت از دور خواهندآمد
و دخترانت را در آغوش خواهند آورد ❀ آنگاه خواهی دید و خواهی درخشید و دل تو
لرزان شده وسیع خواهد گردید ❀ زیرا که توانگري دریا بسوی تو گردانیده خواهد شد
١٠ و دولت امتها نزد تو خوامد آمد ❀ کثرت شتران و جماز گان مدیان وعیفهٔ ترا خواهند
پوشانید . . . . بلکه از آنچه من خواهم آفرید شادی کنید و تا بأبد وجد نمائید زیرا
اینك اورشلیم را محل وجد وقوم او را محل شادمانی خواهم آفرید ❀ و از اورشلیم وجد
خواهم نمود و از قوم خود شادي خواهم کرد و آواز گریه و آواز ناله بار دگر در
او شنیده نخواهد شد ❀ و بار دگر طفل کم روز از آنجا نخواهد بود و نه مرد پیر که
١٥ عمر خود را باتمام نرسانیده باشد زیرا که طفل درسن صد سالگي خواهد مرد . . . و
خانه ها بنا کرده در آنها ساکن خواهند شد و تاکستان ها غرس نموده میوه آنها را
خواهند خورد ❀ بنا نخواهد کرد تا دیگران سکونت نمایند و آنچه را که غرس مینمایند
دیگران نخواهند خورد ❀ زیرا که ایام قوم من مثل ایام درخت خواهد بود و برگزیدگان من
ازعمل‌دستهای خود تمتع خواهند برد ❀ زحمت بیجا نخواهند کشیدواولاد بجهت اضطراب نخواهند
٢٠ زائید زیرا که اولاد برکت یافتگان خداوند هستند و ذریت ایشان با ایشانند ❀ وقبل از
آنکه بخوانند جواب خواهم داد ❀ پیش از آنکه سخن گویند من خواهم شنید ❀ گرگ
وبره باهم خواهند چرید وشیر مثل گاو کاه خواهد خورد و خوراك مار خاك خواهدبود
خداوند میگوید که درتمامی کوه مقدس من ضرر نخواهند رسانید وفساد نخواهند نمود ❀ . . .
خداوند چنین میگوید اینك من سلامتی را مثل نهر و جلال امتهارا مانند نهر سرشار باو
٢٥ خواهم رسانید ❀ وشما خواهید مکید و درآغوش اوبرداشته شده برزانوهایش بناز پرورده
خواهید شد ❀ مثل کسیکه مادرش اورا تسلی دهد همچنین من شما را تسلی خواهم داد ودر
اورشلیم تسلی خواهید یافت پس چون این را ببینید دل شما شادمان خواهد شد واستخوانهای
شما مثل گیاه سبز و خرم خواهد گردید و دست خداوند بربندگانش معروف خواهد شد

اما بردشمنان خود غضب خواهد نمود ❀ تورية . كتاب اشعياء نبی .

آرکادیوس با آنکه درسایر مسائل عقل و درایتی لسزا نداشت اندیشهٔ عاقلانه کرد که هم جان پسر خود را از خطر رهاید و هم تخت سلطنت را محفوظ داشت یعني در وصیت نامهٔ خویش تئودوسیوس صغیر را جانشین خود و وارث تخت و تاج روم قرار داد
۵ و یزدگرد شاهنشاه ایران را ولی و قیم او ساخت واز وی تقاضا کرد تا در حفظ جان وسلطنت اوکوشش ومراقبت فرماید . . . وچون وصیت نامهٔ آرکادیوس به یزدگرد پادشاه ایران رسید کرامت و بزرگواري شایان دقتی ارخود نشان داد ؛ یعنی چنانکه آرکادیوس از وی تمنا کرده بود تئودوسیوس را بفرزندی پذیرفت و سیاست خویش را بر اساس صلح دائمي بادولت روم نهاد و به سنای روم نوشت که سمت ولایت وسرپرستی امپراطور
۱۰ جوان را بر عهده خود گرفته ام و هرکس برخلاف او بر خیزد بکیفر خواهد رسید . ، وکپ . نقل از ترجمهٔ آقای م . سعیدی .

تئودوسیوس ، سردار مشرق آناتولیوس را تنها و منفرد بسمت سفارت نزد ایرانیان فرستاد و چون باردوی ایران نزدیك شد از اسب فرود آمده مسافتی را پیاده طی کرد تانزد بهرام رسید . بهرام وقتی‌که دانست مشارالیه سرداری رومي است از اینهمه تکریم و
۱۵ خضوع او سخت متأثر شده وفو آ عنان بگردانید و سپاهیان او نیز بتبعیت از خاك روم خارج شدند وهمینکه بسرحد مملکت خود رسید سفیررا باحرمتی فراوان بپذیرفت ومعاهدهٔ صلح را چنانکه سردار میخواست قبول کرد و تنها یك شرط بر آن افزود که هیچیك از دو دولت در سرحدات مجاور خاك یکدیگر حق احداث قلاع نداشته باشند . پروکپ . نقل از ترجمهٔ آقای م . سعیدی .
۲۰ ایرانیها قانونی وضع کردند که وقتی در سرزمین بیگانه بجنگ مشغولند هرگز بتعاقب دشمن نپردازند و هرچند دشمن را مقهور و غلبه منهزم کرده باشند دربی او بداخلهٔ مملکت نروند . پروکپ . نقل از ترجمهٔ آقای م . سعیدی .

قاعده و رسم ایرانیان این بود که هرگز کسی را از طبقات عامه بسلطنت انتخاب نمیکردند جز آنگاه که خانوادهٔ شاهی یکباره منقرض شده باشد . پروکپ . نقل از ترجمهٔ
۲۵ آقای م . سعیدی .

کمی بعد قباد از « آمد » بیرون رفت وهزار نفر سپاهی را بسرکردگی مردی موسوم به « گلون » در آنجا بمحافظت گذاشت و جمعی از اسرای شهر را هم به خدمت و تهیهٔ مایحتاج آنان گماشت و با لشگریان و اسرا بسوی ایران رفت . رفتار قباد با این

اسرا بانهایت جوانمردی و بزرگواری و متناسب باداد ودهش شاهانهٔ او بود . چه پس از اندك مدتی همهٔ آنانرا آزاد کرده و بوطن برگردانید ولي در انظار چنین نمود که آنان بنهانی گریخته اند . پروکپ . نقل از ترجمهٔ آقای م . سعیدی .

آناستاسیوس، امپراطور روم چون شنید شهر(آمد) را سپاهیان ایران محاصره وفتح کرده‌اند
۵ لشگری تجهیز کرده بمقابلهٔ ایشان فرستاد . . . معروف است که نه قبل از آن تاریخ و نه بعد ازآن هیچوقت رومیان لشگری بدین عظمت در جنگهای ایران حاضر نکرده بودند . . . وقتی « آریوبیندوس » [سالار قسمتي از لشگریان روم] شنید قباد با تمامی قشون خود حرکت کرده است اردوگاه خویش را ترك گفت و با لشگریان خود بطرف کنستانتینوس فرار کرد دیري نگذشت سپاه ایران بمحل اقامت آنان رسیدند و دست بغارت گشودند تمام نقدینهٔ را
۱۰ که رومیان با خود داشتند بغنیمت بردند و بشتاب در پی سایر دسته های سپاه رومی شتافتند . . . دیری نکشید که باردوی رومی رسیده و در حینیکه آنان مشغول خوردن و استراحت بودند بغتةً بر ایشان حمله بردند . رومیهای وحشت زده دیگر بفکر استقامت و مدافعه از خود نبودند و در همان وهلهٔ اول جملگی پا بگریز نهادند برخی دستگیر شده بقتل رسیدند و پارهٔ به تپه های مجاور پناهنده شدند و از فرط اضطراب
۱۵ و وحشتي که داشتند خود را از فراز صخره ها بزیر پرتاب میکردند و مشهور است که حتّی یکنفر آنها از اینواقعه جان بدر نبرد. پروکپ. نقل از ترجمهٔ آقاي م. سعیدی .

مطابق قانون هیچ شخص ناقص الاعضائی نمیتواند بپادشاهی ایرانیان انتخاب شود . پروکپ . نقل از ترجمهٔ آقای م . سعیدي .

رومیان بسرکردگی «سیتاس» و «بلزاریوس» بخاك ایران وارمن که یکی از متصرفات
۲۰ ایران است حمله کرده پس از نهب و غارت جمع کثیری از ارامنه را باسیری بردند . . . در دفعهٔ دویم که باز رومیها حمله بارمنستان بردند دونفر سردار ایرانی موسوم به «نرسس» و «آراتیوس» غفلة در مقابل آنها پیدا شده با رومیان بجنك پرداختند ... و بر آنان پیروزی یافتند. یکدستهٔ دیگر از سپاه روم نیز بسرکردگي «لیبلاریوس» حمله بشهر نصیبین بردند ولی بی آنکه اصلا مواجه با قوای دشمن شوند بصورتی عجب منهزم و متواری
۲۵ گشتند و باین جهت امپراطور ، لیبلاریوس را خلع کرده و بلزاریوس را بفرماندهی لشگر گماشت . پروکپ . ترجمهٔ آقای م. سعیدی .

امپراطور ژوستینین به «بلزاریوس» دستور داد که . . . در طرف چپ نصیبین در سرحد ایران قلعهٔ محکم بنا کنند . . . ایرانیان مانع اتمام ساختمان آن شدند و رومیان را

تهدید کردند که بزور از بنای قلعه جلوگیری خواهند کرد. وقتی امپراطور این خبررا
شنید چون میدانست که بلزاریوس با قوای موجوده از عهدهٔ جنك با ایرانیان بر نمیآید
« کوتزز » و « بوزز » ... را امر داد تا با سپاهیان خود بامداد او شتابند ... جنگی
خونین میان ایرانیان و رومیان درگرفت و رومیان با تلفاتی سنگین مغلوب شدند و جمع
۵ کثیری از ایشان بدست ایرانیان اسیر گردیدند که کوتزز سردار نیز جزو آنان بود. ایرانیها
اسرا را بمملکت خود بردند... و قلعه را نیز با خاك یکسان کردند. پروکپ. نقل
از ترجمهٔ آقای م. سعیدی.

عاقبت « روفینیوس » و «آلکساندر » و «توماس» باتفاق «هرموژن» بسفارت نزدشاه
آمده و در کنار دجلهٔ بحضور او رسیدند... و شروع بمداهنه و تملق کرده بقدری در
۱۰ حضور او خضوع و تواضع نمودند که بهیچوجه شایستهٔ شأن و مقام فرستادگان دولتی مثل
روم نبود. خسرو درنتیجهٔ این اظهارات ملایم ونرم شده رضا داد صد و ده «سنتناری»
از رومیان گرفته عقد صلح دائم با آنان کند باین شرط که فرمانده قشون رومیان در
بین النهرین بجای اینکه در شهر «دارا» اقامت کند مثل سابق در قسطنطنیه بماند وضمناً
رومیان دو قلعهٔ نظامی « فارانگینوم » و « بولوم » را بایران مسترد دارند و ایران قلاع
۱۵ و استحکامات لازیکا را همچنان در تصرف خویش نگاهدارد... سفرای روم مبلغی را
که قرار بود بایران بدهند با خود بدانجا بردند. ولی امپراطور بزودی ازتصمیم واگذاری
قلاع لازیکا بایران پشیمان شده و بوسیلهٔ مکتوبی بسفرای خود دستور داد که از تسلیم
قلاع مذکور خود داري کنند. بدین جهت خسرو بقول عهد نامهٔ صلح تن نداد.
و روفینیوس ترسید مبادا وجوهی را که بی رعایت حزم و احتیاط بایران آوردهاند از میان
۲۰ برود. بنا بر این نزد خسرو رفته در حضور وی بخاك افتاد و تضرّع کرد که شاهنشاه
اجازه دهد تا مبلغ آورده را پس ببرد و نیز عجلتاً ازحملهٔ به اراضی روم صرف نظر
فرماید تا بعد تکلیف هر دو دولت معلوم شود. خسرو باو امر کرد از زمین بر خیزد
و بوی وعده داد که تمام خواهشهای او را اجابت خواهد کرد. و سفرا با وجوهیکه
همراه آورده بودند... برگشتند و سپاهیان ایران نیز مراجعت کردند. پروکپ. نقل از
۲۵ ترجمهٔ آقای م. سعیدی.

خسرو سفرائی به « بیزانتیوم » اعزام داشته و بژوستینین پیغام داد که ما از فتح و
پیشرفت شما خوشوقت و مشعوف هستیم ولی باید سهم ما را هم از غنایم «لیبیا» بدهید
چه اگر ما با شما عقد صلح نکرده بودیم نمیتوانستید در جنك با «واندالها» پیروز ومظفر

شوید. ژوستینین بار مبلغی نقدینه برای خسرو پیشکش فرستاد و سفرای او را با اعزاز و احترام باز گردانید. پروکپ. نقل از ترجمهٔ آقای م. سعیدی.

خسرو [پس ازفتح انطاکیه] نمایندگان شهر را مخاطب ساخته وبانشان چنین گفت « ازقدیم گفته اند خداوند هرگز سعادتی صافی و بی کدورت به بندگان خویش عطا نمیکند . . . چنانکه ملاحظه میکنید اکنون توفیق فتح و تسخیر این شهر را بمن ارزانی فرمود لیکن وقتی بیاد قتل عام این همه مردم بیگناه می افتم وفتح ونصرت خود را آغشتهٔ خون می بینم لذت فیروزی را فراموش کرده و مسرتی را که درخور چنین پیشرفت و کامیابی بزرگ است از یاد میبرم » . پروکپ . نقل از ترجمهٔ آقای م . سعیدی .

من ریختن خون اسرارا برخلاف آئین مروت ومردی میدانم. خسرو . بنقل پروکپ . ترجمهٔ آقای م . سعیدی .

[خسرو] موقع قتل عام وغارت شهر یکی ازسربازان ایرانی را دید که دست زنی را که ظاهری نجیب ومحترم داشت گرفته بسختی میکشید وزن نیز دست کودك خرد سال خودرا به دست دیگر داشت و چون طفل نمیتوانست بشتاب و تندی برود برزمین کشیده میشد . . . چون خسرو این حال را دید ناله . . . از ته دل برآورد و درحضور اناستاسیوس ، سفیر روم وسایر مردمان حاضر شروع بگریستن کرد وگفت خداوند مسبب این مصائب وبدبختی‌ها را بکیفر اعمال خود برساند . البته مقصود او ژوستینین امپراطور روم بود . پروکپ . نقل از ترجمهٔ آقاي م . سعیدی .

خسرو [پس ازشکست دادن رومیان] از رومیان تقاضا کرد تامبلغی خطیر بپردازند وباز اخطار کرد که ادای این مبلغ بهیچوجه قابل استقرار صلح دائمی بین دومملکت نخواهد شد چه دوستی و مودتی را که با سیم وزر خرند غالباً تا آنگاه که آن مبلغ صرف نشده است برجاست باین جهت رومیان باید همه ساله مبلغی معین بایرانیان بپردازند تاآنان اساس صلح را محکم کنند و حفظ وحراست دربندهای خزر را بعهده گیرند . . . سفرا چون این پیشنهاد را شنیدند گفتند پس ایرانیان میخواهند رومیان را تابع و خراجگدار خود کنند خسرو در جواب گفت « أبداً این وجه صورت خراج ندارد بلکه رومیان ایرانیان را در آتیه بعنوان سرباری خود بپذیرفته واین مبلغ بمنزله اجری و وظیفهٔ آنان خواهد بود . . . چنانچه الان‌هم شما همه ساله مبلغی بهیاطله واعراب می پردازید وتأدیهٔ آن صورت خراج ندارد و فقط برای آنستکه آنان خاك شما را از هجوم بیگانگان نگاهدارند پس از این مذاکرات

قرار بر آن شد که خسرو پنجاه « سنتناری » نقدا و سالی پنج سنتناری دائما از رومیان بگیرد ودر عوض از تعرض بدولت روم صرف نظر کند و پس از گرفتن نوا و ضمانت معتبر ازسفرا با لشگر خویش بایران مراجعت کنند تا سپس سفرای جدید ژوستینین نزد وي آمده شالودهٔ صلحی دائم و استوار بریزند . پروکپ . نقل از ترجمهٔ آقای م . سعیدی .

۵ [پس از تصرف شهر آپامي] یکی از مردمان شهر نزد خسرو شکایت برد که سربازی ایرانی بخانهٔ وی رفته وقصد دست درازی بدختر او داشته است خسرو از این خبر برآشفت و فرمان کرد فوراً سرباز را . . . در اردو بدار زنند . اهالی چون این خبررا شنیدند بر در سرای خسروگرد آمده متفقا فریاد کشیدند و رهائی سرباز را استدعا کردند خسرو بایشان وعده کرد که محکوم را بآنان ببخشد لکن زودی وا داشت او را بنهانی بکشنند .

۱۰ پروکپ . نقل از ترجمهٔ آقای م . سعیدی .

رومیان در مقابل دشمن [درمقابل سردار ایرانی «بابد» درجنك انگلون] مقاومت نکرده پا بگریز نهادند و اصلا بفکر نیفتادندکه برای حفظ آبرو و حیثیت خود ایستادگی و مقاومت نشان دهند . . . رومیها ومخصوصا سرداران ایشان بتصور اینکه دشمن مشغول تعاقب آنهاست بدون لمحهٔ توقف می گریختند و برای آنکه زود تر از معرکه جان بدر برند با فریاد

۱۵ و تازیانه اسبهای خود را میراندند و از فرط اضطراب و تشویش خود و زره و سایر سلاح خویش را بزمین می افکندند زیرا جرئت صف آرائی و مقابلهٔ با ایرانیها را نداشتند و تمام امیدشان بقوت پاي اسبان بود . باینجهت بقدری آن حیوانات فشار آوردند که حتّی یکي ازآنها جان بسلامت نبرد یعنی وقتی فرمان توقف داده شد همه بر زمین افتاده ودرحال سقط شدند . . . اسلحه و اسبان باری رومیان که بچنك ایرانیان افتاد بحدی بود که

۲۰ میگویند مبلغی بر ثروت دولت ایران افزود . پروکپ . نقل از ترجمهٔ آقای م . سعیدی .

خسرو گفت در حال حاضر عقد هیچگونه معاهدهٔ امکان پذیر نیست و راه حل قضیه آنست که صلح موقتی بر قرار گردد تا نمایندگان طرفین بي ترس و رعب آزادانه بتوانند بهر دو طرف آمد و رفت کنند و پس از رفع اختلافات فعلی معاهدهٔ صلح بسته شود . و ضمنا برای برقراری صلح موقت لازم است امپراطور مبلغی بایران بپردازد و

۲۵ طبیب درباری خود تریبونوس را نیز نزد ما فرستد . . . ژوستینین فورا پیشنهاد شاهنشاه را پذیرفته پانصد « سنتناری » وجه نقد با طبیب مذکور نزد خسرو فرستاد . پروکپ . نقل از ترجمهٔ آقای م . سعیدی .

ایرانیان از حیث رسوم وعادات مردمانی عجیب هستند و درمراعات قواعد زندگانی روزانه

فوق العاده دقیق و سخت گیرند . قوانین و نظامات ایشان بقدری سخت و مشکل است که ازقوهٔ تحمل دیگران خارج میباشد وهیچکس نمیتواند کاملا برطبق آئین ورسوم ایشان رفتار کند . پروکپ . نقل از ترجمهٔ آقای م . سعیدی .

وقتی « ایزدی گوسناس » بحضور امپراطور رسید هیچ مطلب مهمی نداشت که باو ۵ درمیان نهد فقط هدایا وتحف خسرو را بامکتوب دوستانهٔ که شاهنشاه بامپراطور نوشته و از احوال او پرسیده بود تقدیم داشت ومدت ده ماه بیهوده در خاك روم ماند . بااینهمه ژوستینین اورا از هر سفیر دیگری که تا آنوقت بدربار روم رفته بود گرامي تر داشت و بقدری در تکریم و احترام وی مبالغه کرد که مترجم او ... اجازه داد در مجالس وضیافتهای رسمی پهلوی سفیر بنشیند و این امری بود که هرگز باآنزمان نظیر و سابقه ۱۰ نداشت زیرا کسی بیاد نمی آورد که مترجمی حتی درحضور صاحبمنصبان زیر دست نشسته و با ایشان هم سفره شده باشد تا چه رسد در حضور خود امپراطور .... احترام و تکریمی که ژوستینین در موقع ورود وعزیمت او بجا آورد ازحد یك سفیر بمراتب بالاتر و بپذیرائی و اکرام سلاطین شباهت داشت . پروکپ . نقل از ترجمهٔ آقاي م . سعیدی .

مرمروز [سردار ایرانی] برسبیل تمسخر میگفت بحال دولت روم زار باید گریست ۱۵ چه با تمام لشگر خود نتوانست یکصد و پنجاه نفر ایرانی را بدون داشتن حصار و باروی محکم مغلوب سازد . پروکپ . نقل از ترجمهٔ آقای م . سعیدي .

امر [اردشیر] بتحصیل نسخ کتب الدینیة والطبة والنجومیة التی کان الاسکندر احرق بعضها وحمل الي الروم معظمها ورسم بتجدیدها و تقییدها و صرف العنایات الیها و انفق الاموال الکثیرة علیها . غرر اخبار ملوك الفرس .

وکانت العرب تقول له [لسابور بن اردشیر] سابورالجنود لکثرة جیوشه وشدة شوکته. ۲۰ غرر اخبار ملوك الفرس .

لما احس سابور من قسطنطین ملك الروم تمردا علیه و امتناعاً من التزام الضریبة له احب ان یعرك ادیمه و یخوف الملوك بانتقامه منه فنهض في جیوشه حتی اناخ علی نصیبین وهي یومئذ من دون ملك الروم فحاصر اهلها و نصب المجنیقات والعراداات علي سورها و ابراجها وامر بأن تجلب العقارب (۱) من شهر زور فی القوا ریرویر می بها فساءت آثارها علیهم ۲۵ وضاقت بهم المعایش حتی فتحها و دخلها عنوة وولاها بعض مرازبته ثم سار حتی فتح طرسوس وتوجه نحو القسطنطنیة فراسله الملك قسطنطین ولاطفه واهدی الیه هدایا کبیرة و ضمن له

(۱) گمان میکنم منشاء این افسانه کلمهٔ کژدم یا مرادفی از آن است که رومیان نیز بدان scorpionis می گفتند و قسمي منجنیق پاره‌کوب بوده است . رجوع به تاریخ آمین مارسلن کتاب ۲۳ فصل ۴ شود .

الضريبة وسأله الرجوع عن لاءه فعل وانقلب بالحج الي المدائن . غرر اخبار ملوك الفرس .

[قال سابور بن اردشير لابنه هرمز] اعلم ان اهل الخراج اذا اخذوا بتعجيل ادائه اضطروا الى بيع غلاتهم فى وقت الكساد فاضر ذلك بهم و اذا امهلوا كثيراً طمعوا في كسر مايلزمهم فمر عمالك بأن يجمعوا خراج كل سنة فى عشرة انجم ليصل الى بيت المال حقه و

٥ تتنفس الرعية فى ادائه على تمهل ومن غير عجل . . . اذا امرت لامرء بحباء اومسئلة فاسم بنفسك عن اعطائه ذلك بيدك او الامر بدفعه اليه فى مجلسك اوحيث يدركه بصرك فان ذلك ينزل ممن فعله على الاستكثار للمعطى والاعظام له ولا ينبغى للملوك اكبار شيئى مما يجودون به لعظم اخطارهم وسعة سلطانهم . . . اعلم ان الصنيعة اذا اسديت الى امرء ثم لم ترب ولم يحافظ على اقامة رسومها اخلقت كاخلاق الثوب البالى ونسى اهلها ما يجب عليهم من شكرها كما تتناهى ساير الاشياء

١٠ على قدم العهد وكر الليالى والايام فانه ليس شيئى من امور الدنيا يغفل عنه و يترك تعهده الا كان بعرض ضياع او تلف و فساد . . . اعلم انك و ان اجزلت لمن يكتنفك و يطيف بك من اهل بيتك و قادة جيوشك و ولاة اعمالك و خاصة خدمك الارزاق و وسعت عليهم فيما توظف لهم من الجرايات فلست ذلك ببالغ رضاهم ولا قاطع عنك مؤنهم حتى تتعهدهم بالصلة بعد الصلة و الحباء بعد الحباء و تخص كلا منهم عند الاثر الجميل يكون منه بثواب

١٥ عمله وجزائه فى وقته . . . . اعلم انه [لا] يستفيض الامن فى العامة حتى يكون الخوف شاملا لاهل الريب والدعارة وانك لا تبلغ ما تحب من الظفر بهم والظهور عليهم حتي تكون اقرباؤهم فى الانساب و جيرانهم فى المحال عونك عليهم و اعوانك فى تاديبهم . غرر اخبار ملوك الفرس .

قال [نرسى بن بهرام بن بهرام] الملوك انما تطول اعمارهم بان تحسن اعمالهم و يخلد

٢٠ ذكرهم بان تطيب الاخبار عنهم . شر الملوك من حسن قوله و قبح فعله و شر منه من سر ظاهره وساء باطنه . وكان لا يركب الى بيوت النيران فاذا قيل له فى ذلك قال قد شغلنى خدمة الله عن خدمة النار . غرر اخبار ملوك الفرس .

و نهض [سابور بن هرمز ذى الاكتاف] فى عسكره الى مقصده فاوقع اولا بمن في اطراف السواد من اياد حتى تركهم كالرميم ولم ينج منهم الا من لحق بالروم و صاروا

٢٥ مثلا فى البوار كما تمثل به على بن ابيطالب رضى الله عنه على منبر الكوفة لما بلغه ان معاوية كاتب بنى تميم فى الوثب عليه و ان بعضهم اجابه اليه .

ان حيا يرى الصلاح فساداً او يرى الغى للشقاء رشادا

لقريب من الهلاك كما اهـ لك سابور بالسواد أيادا

فلما صرت الروم الناقوس الاول حرجت الفرس عليهم واحدقوا بهم و وصعوا السيوف فيهم و امد اليهم ساور من يـهاهم عن قتل قيصر وأمرهم اسحائه والمحثى به اسيراً الى حصرته فما ذرّ قرن الشمس حتى فرعوا من اصطلامهم و الاستيلاء على اموالهم و سائهم و اسروا قيصر و قدموه الى ساور فامر بتقييده وقال له اى استحلك كما استحتنى فاعرم ما اخدت من اموالي و اعمر ما خرت من ارصى و ان ما هدمت من بلادى براب ارصك واعرس مكان كل بحلة قطعتها ريتونه و الرم الصرائب سة سنة فقال سمعاً و طاعة لك ثم انه احده ساء شادروان تستر والمدينه العتيقة بالمدائن و عمارة جندى ساور و ساء قنطرة دحيل و عرصها الف دراع و قنطرة اربحان على طريق فارس فكتب الى الروم امداد الاموال والفعلة والصناع و نقل التراب فى السفن و على العجلات ففعلوا و تواصلت الحمول فاحدث فى ساء المدائن والقناطر و تجديد العمارات العراق وفارس وعرسوا اشجار الريتون . ثم انصرف ساور الى المدائن ومعه قيصر فرعب اليه فى اطلاقه و موقفه من المال على ما يلزمه نقداً و وعدا فاجابه الى ملتمسه و قطع عقبه و ربعه و قال هدا جزاؤك عما ابتدانا به من الظلم ثم حمله على حمار و بعث به الى الروم . فلدلك لا تحد الروم الاعقاب للحفاف ولا تربق الدواب . ثم انه اقبل على العمارات و ابتناء المدن فبنى مدينه جنده ساور بالاهواز و هى مدينة السوس و بنى مدينة فيروز ساپور بالسواد و هى الانبار و بنى خراسان نيساور و هى ابرشهر و بنى بالهند فرشاور و صرف اكثر همه بعد انتهاء الامصار الى احفار الانهار و عقد الجسور والقناطر و استحداث القرى والدساكر و استصلح العرب فاسكن كلا من سائاهم مايوافق لادهم من الارضين . . . ثم انه قضى حاجة فى نفسه من عزوالروم فصار حتى اوقع اهل سنجار و نصيبين و طوانه وآمد و سبى منها خلقا كثيرا واسكن بعضهم تستر والسوس و صنع هم بها حاكة الديباج والحرير ثم لما فرغ من امر العرب والروم سار الى خراسان و طخارستان و طالعهما و بلاد الترك و طرد الهياطلة عنهما وكانت ملوك السند والهند فى مطالبهم الصرائب فالزموها وادعوا لاوامره ولاطفوه الهدايا و الاموال على رسم احرار ملوك الفرس .

وكان بهرام هذا منقطع النظير فى الملوك حامعا للآداب فصيحا اللغات يتكلم فى يوم الحفل والاحتشاد العربيه وفى يوم العرض والاعطاء الفارسيه وفى مجلس العامة الدرية و عند الصرب الصولجان الفهلوية وفى الحرب بالتركية وفى الصيد الرازية وفى العقه العبرية و فى الطب الهندية وفى النجوم بالرومية وفى النفقة بالنبطية و مع النساء بالهروية . وقال ابن خرداذبه روي اليهم . . . . بهرام جور

لقد علم الانام بكل ارض   بأنهم قد اضحوا لى عبيدا
ملكت ملوكهم و قلت منهم   عزيزهم المسود و المسودا
و كنت اذا تشاوس ملك ارض   عبأتُ له الكتائب و الجنودا
فيعطينى المقادة او اوافى   به يشكو السلاسل و القيودا .

٥ و روي له قوم يوم خاقان :

اقول له لما فضضت جنوده   كانك لم تسمع بصولات بهرام
و انى حامي ملك فارس كلها   وما خير ملك لايكون له حامى .

قال ابن خرداذبه فأماالذى يرويه اصحابنا له فقوله :

منم آن شير شله منم آن ببر يله   منم آن بهرام گور منم آن بوجبله .

١٠ غرر اخبار ملوك الفرس .

فسار [بهرام جور] فى اصحابه الى جرجان و منها الى نسا واغذّ السير الي قارّ وادع غافل فبيّته فى معسكره واتى على معظم جيشه ثم قتله بيده وغنم كر ونساءه وبلاده و ولّاها اصحابه و عاد الى آذربيجان ومعه راس خاقان و تاجه ، بتعليق التاج من بيت النار والزم خاتون سيدة نساء خاقان وجواريها خدمة بيت النار وتكثير
١٥ سواد سدنتها ثم تمّم المسير الى المدائن و استقر على سريره بها فاستبشر الاولياء و انخزل الاعداء وامنه الصرائب وتجافت عنه النوائب و جنح للسلم التى جنح لها قيصر فهادنه ووافقه على الفى الف دينار يودّيها كل سنة سوى ما يخدم به من الالطاف والهدايا . غرر اخبار ملوك الفرس .

ثم ان بهرام مر فى عشيّة يوم عند رجوعه من متصيّده بقوم من السوقة يشربون على
٢٠ خضرة الزرع وصفرة الشمس فانكر عليهم الاخلال بالسماع الذى هو روح الارواح . غرر اخبار ملوك الفرس .

ثم قال [يزدجرد بن بهرام جور] لهم . . . ان طبائع الملوك مختلفة وآراءهم متباينة و لكل زمان رسم لايوافق جميع الازمنة . . . . وكان يشرب فى الاسبوع مرّة اومرّتين وكان اغلب الاحوال عليه مشاورة النصحاء والشدّة على الاعداء و انجاز الوعد و الوعيد والرأفة
٢٥ بالرّعية وحسن النظر للجند . غرر اخبار ملوك الفرس .

و خرج [قباد بن فيروز] يوماً متصيّداً فاشرف على بستان فرأى امرأة معها صبي والصبى اراد ان يأخذ رُمّانة من شجرة رالامّ تمنعه اياها وهو يبكى فتعجب من ذلك وبعث من يسألها عن سبب بخلها برمّانة على ولدها فقالت ان الملك حقاً فيها ولم يأتنا بعد من يجتنيها

فنحن نخاف ان مسّها فقال لبرزمهر ان رعيتى فى شدة وهم ممنوعون من ثمارهم وغلّاتهم فرأى برزمهران يعفوا عن الاخرجة ويطلق لهم الغلات والثمار فأمر قباذ بذلك . غرر اخبار ملوك الفرس .

وفى السنة الاربعين من ملكه [من ملك انوشروان] ولد النبى صلى الله عليه وسلم

٥ فكان عليه السلام يفخر به و يقول ولدت فى زمن الملك العادل . و كان اغلب الامور عليه النظر فى سير الملوك وتصفّح عقولهم و الاقتباس من محاسنهم و اجتناب مقابحهم لاسيما سير اردشير فانه جعلها ارمّة افعاله و ايمّة احواله . [و] كان ، يقول اذا جرى امر على غير مراده : ان لم يساعدنا القضاء ساعدناه . وكان يقول انماالدنيا عارية ونحن اضياف ، العارية مؤدّاة والضيف مرتحل . وكان يقول لكل من عمّاله لاتحركنّ ساكناً وسكّن كل متحرك .

١٠ وكان يقول كل الناس احقاء بالسجودلله و احقهم بذلك من رفعه عن السجود لاحد من خلقه . و كان يقول ان الملك الذى يعمر خزائنه بأموال الرعية كمن يطين سطح داره بما قلعه من تراب اساسه وكان يقول يوم الريح للنوم ويوم الغيم للصيد ويوم المطر للشرب و يوم الشمس للحوائج . وكان يقول وجدنا للذّة العفو عن المذنبين مالم نجد للذة عقوبتهم . وكان يقول ماضاع الملك بمثل الاهمال ولا استنبط الصواب بمثل المشاورة ولا استنزل النصر بمثل

١٥ العدل ولا حُصّنت النعم بمثل المؤاساة ولا استنجحت الحوائج بمثل الصبر . و اصطنع رجلا فقيل انه لابيت له فقال اصطناعنا ايّاه بيته وشرفه . وكان يمنع ابناء العامة من التأدّب ويقول : انّ ابناء السفل اذا تأدّبوا طلبوا معالي الامور واذا نالوها تحكموا فى وضع الاشراف وقد ذكر ذلك من نظمه ، فقال :

لله در انوشروان من رجل ما كان اعلمه بالدون والسفل

٢٠ نهاهم ان يمسّوا بعده قلماً كيلا يذلوا بنى الاشراف بالعمل .

و رفع اليه ان الوكيل نزيد نفقته و مروّته على المقدِر له ، فوقّع : متى رأيتم نهراً سقى ارضاً قبل ان يشرب . و رفع اليه عامل كورة جور ان آفة البرد اتت على الورد فى هذا العام فاعوز اتّخاذ ماء الورد و اقامة وظيفة الحضرة منه كالعادة كل سنة . فوقّع : سلامة النفس والدين يسلّى عن كل ذاهب ولو لم يُخلَق الورد فكان ماذا .

٢٥ قسم مملكته ارباعاً فالربع الاول خراسان وما يتصل بها من طخارستان وزابلستان و سجستان والربع الثانى كورالجبل وهى الرى و همدان و نهاوند والدينور و قوميس واصبهان وقم وقاشان وابهر و زنجان و ارمينيه و آذربايجان و جرجان وطبرستان والربع الثالث فارس و كرمان والاهواز والربع الرابع العراق الى اليمن و حدود الشام و اطراف الروم و ولّى

كلّاً من قواده ومرازبه مايستحقه منها و اخذهم بالعدل واحسان السيره ونظر الرعية بتخفيف الاخرجة و حذف المؤن والكلف وامر بعمارة الارضين التى باد اربابها من بيت المال ورسم ان لايترك فى جميع ممالكه ذراع ارض خربة وكان يقول : العمارة كالحياة والخراب كالموت و سواء من قتل نفساً او خرّب ارضاً ومن لم يقدر على عمارة ضيعه لقلة ذات يده اقرضناه من بيت المال مايعينه على رمّ معشه و قوّي المقاتلة بالكراع والاسلحة وادرّ لهم الارزاق والعطايا ثم طاف فى نواحى ممالكه كلها وارتجع البلاد التى استولى عليها ملوك الاطراف لضعف قباذ كالسند و زابلستان وطخارستان وغيرها وقهر الاعداء و ذلّل الملوك وسدالثغور و حصّن الاطراف وبنى بجرجان الحصون بالحجارة و بنى باب صول بالرخام وهو خمسة فراسخ وبنى السور بالباب الابواب سداً بين ايران شهر والخزر وبنى بينه وبين جبل القبق اكثر من مائة قلعة استظهارا لاهل ايران شهر على اعدائها من الترك والخزر والروس واتته الرسل من الملوك بالهدايا والتحف وفى اظهار السمع والطاعة و التزام الضرائب وسأله خاقان ان يتزوج بابنته رجاء ان يولد منها ففعل و زفّها اليه فيما لايحصى من اموال الترك .

كان ملك الروم راسله وطلب الهدنة وضمن الضريبة ثم اخلف الوعد و نصرف مملكة المنذر ملك عرب العراق بسراياه فغضب انوشروان و غزا الروم بجنوده ففتح دارا وحرّان ومنبج وقنسرين وحلب و حمص وحصر انطاكيه وبها ابن اخت قيصر وعظماء الروم فافتتحها وقتل مقاتلها و استحيا بعضها وغنم من الذهب والدر والياقوت والزمرد والاسلحة و غيرها مالا يقدر قدره واستحسن انطاكية و ابنيتها فامر بالبانى فى نقش صورتها و نفذ الصورة الى خليفته بالمدائن وامر ان يبنى بجنبها مدينة على هيئة انطاكية وصورتها . . . فسماها انوشران الرومية . . . وفى هذه المدينة يقول البحترى عند وصفه ايوان كسرى

و كأنّ الايوان من عجب الصنـ ـعة جوب فى جنب ارعن جلس

و اذا ماارايت صورة انطا ـــكية ارتعت بين روم و فرس .

و على ذكر هذا الايوان فانّ انوشروان بناه بالمدائن ويقال بل ابرويز وهو من عجائب الابنية و من احسن آثار الأكاسرة و به يضرب المثل فى الحسن والوثاقة وطوله مائة ذراع فى عرض خمسين ذراعاً فى ارتفاع مائة ذراع وهو مبنى بالآجر والجص وثخن الازج خمس آجرّات وطول الشّرف خمس عشره ذراعاً .

لماانصرف من الروم اخذ نحو الخزر فاخذ بثاره منهم ثمّ عطف الى عدن ونطّرف ارض الحبشة وانصرف الى المدائن وقد استقام له مادون مدينة هرقل من بلاد الروم وماوراء ارمينية الى ارض الخزر وما بينهما وبين البحر من ناحية عدن واقام مُديدة بالمدائن وجمع عمّاله و

جدد وصاتهم بالعدل والاحسان وقال لهم اني قد انزلتكم منى بمنزلة جوارح المرء من نفسه فقلّدتكم اموری واشرکتکم فی دیانتی فالزموا الصحة يلزمكم العمل واحصلوا على السلامة بالاستقامة واحسنوا الى مَن دونكم يحسن اليكم من فوقكم ثم سار الى بلخ و انفذ جيشاً الى ماوراء النهر وانزل بعض جنوده فرغانة ودانت له الهياطلة و الترك والصين والهند و بلغ ملكه قشمير وسرنديب ولم يزل مطعم النصر مظفراً لم تُردّ له راية ولم تفته من مطالبه غاية .

لما غلبت الحبشة على اليمن انهزم عنهم ملكها سيف بن ذى يزن و انحاز الى الروم يستنصر قيصر و يستنجده فماطله حيناً من الدهر ثم قال له ان الحبشة نصارى ولست انصرك عليهم فصار الى المنذر يتوسل به الى انوشروان فاوفده عليه حتى شكابثّه وحزنه اليه وسأله المعونة فندب انوشروان وهرز الديلمى للنهوض معه وضنّ برجاله وفرسانه على ان يضمّهم اليه فقال له الموبذان انّ فى السجون عدداً كثيراً ممن وجبت عليهم العقوبة فأن اطلقهم و ضممتهم الى وهرز سدّوا مسدّا ونابوا عن المرتزقة فامر باطلاق الف منهم وازاحة عللهم و جعلهم تحت يد وهرزمع طائفة من الترك والديلم واخذ من سيف بن ذى يزن رهينة على الطاعة والمناصحة وسرح معه وهرز في المضمومين اليه وسلم اليه تاجاً وخلعة ليعطيهما ابن دى يزن اذا فرغ من عدوه و يُمَلِّكه على اليمن من يده ويلزمه الضريبة و ينصرف الى الحضرة فتوجّه وهرز تلقاء اليمن ومعه سيف بن ذى يزن فركب من الابلّة البحر ولجّج فيه حتى خرج فى ساحل حضرموت وبلغ ابا يكسوم مسروق ابن ابرهة ملك الحبشة خبره فاستقبله فى مائة الف والتقوا فى السيف فقال و هرز لاصحابه احرقوا السفن ليعلموا انه الموت اوالظفر و انا ارمى فليرم كل منكم بخمس نشّابات و اصدقوهم الحملة فان تضعضعوا فاعلموا انى قتلت صاحبهم فلما برزوا القتال و تصافّوا رمى وهرز بسهم مسموم لم يخط مقتل ابى يكسوم فسقط لمآبه و اضطربت الحبشة و اوقع بهم و هرز فى اصحابه حتى قتل منهم الوفاً وهزم بقيهم وملّك سيفاً على اليمن كما رسم له انوشروان والبسه التاج والخلعة والزمه الضريبة وقفل الى الحضرة بالهدايا من خصائص اليمن . . . . وفى هذه القصة يقول ابوالصلت الثقفى وهو يمدح سيف بن ذى يزن :

ليطلب الوتر امثال ابن ذى يزن	اذ لجج البحر للاعداء احوالا
اتى هِرَقل وقد شالت نعامته	فلم يجد عنده القول الذى قالا
ثمّ انتحي نحو كسرى بعد سابعة	من السنين لقد ابعدت ايغالا
مَن مثل كسرى الذى دان الملوك له	ومثل وهرزَ يوم الجيش اذ صالا
لله درهم من معشر خرجوا	ما ان راينا لهم فى الناس امثالا

ارسلت اسداً على سود الكلاب فقد ... امسى شريدهم فى الارض فُلالا
فاشرب هنيئاً عليك التاج مرتفقا ... فى راس غمدان داراً منك محلالا
ثم اطل بالمسك اذ شالت نعامتهم ... و اسبل اليوم فى برديك اسبالا
تلك المكارم لاقعبان من لبن ... شيباً بماء فعادا بعد ابوالا .

٥ ازغرر اخبار ملوك الفرس .

ثم عارضها بزرجمهر بوضع النرد و انفذها الى ملك الهند فلم يفطن هو ولا حكماؤه لها و كتب الى انوشروان يسأله ان يأمر بزرجمهر به تنبيهه عليها ففعل وقال انّ خطوطها الاثنى عشر على عدد الشهور و بروج الفلك و قطاعها السود و البيض هى الليالي والايام و الكعبتان دول الناس وجدودهم فاستحسنها وزاد فى التزام الضريبة و مواصلة الهدايا .

١٠ ازغرر اخبار ملوك الفرس .

ورغب الى الملك في اعارته اياه الكتاب و تقليد الملك انوشروان بذلك منّةً مشكورة فقال سآمر باعارته اياك ايجاباً لصاحبك اوّلاً ورعاية لحقّك ثانياً على شريطة ان تعيره بين يدىّ لحظك ولا تتخذ منه نسخة لنفسك فاجابه برزويه بالسمع والطاعة وجعل يحضر كل يوم مجلسه ويدعو بالكتاب فينظر فيه و يتحفّظ معانيه و يُقيّدها بالكتابة اذا رجع الى منزله حتى ١٥ اتى على جميعه و استأذن الملك للعود الى حضرة صاحبه فاذن له و اهدى اليه و خلع عليه وحين وصل الى انوشروان اخبره بقصّته و سرّه بحصول الكتاب لديه ثم عرضه عليه فاعجب به و اجزل صلته وامر بزرجمهر بنقله الى اللغة الفهلوية فتلطف برزوية و تضرّع الى الملك فى الأذن لا فتتاح الباب الاول منه باسمه و ذكره لماجابه اليه ولم يزل الكتاب مخزوناً عند ملوك الفرس حتى نقله ابن المقفع الى العربيّة والرودكى بأمر الامير نصر بن احمد الى الشعر ٢٠ بالفارسية . ازغرر اخبار ملوك الفرس .

فلما تمكن [هرمز بن انوشروان] من الملك اخذ يغضّ من صنايع ابيه ويتجني عليهم ويستاصل الواحد بعدالواحد منهم ويتشفّى من كل مَن استوحش منه فى ايام انوشروان واراد ان يأتى على برزمهر وبهرام آذرماهان وهما من اعيان الدولة الانوشروانية واركانها فدعا ببرزمهر وقال له سرّاً انّى عازم على الايقاع ببهرام آذرماهان و مؤثر ان يكون ذلك بحجة تتّوجه ٢٥ عليه فان شهدت بين ايدى الاعيان على شرّه و استحقاقه القتل آمنتك علي نفسك وزدت فى رفع قدرك فقال برزمهر لاعدول بى عن الامتثال لامرالملك ثم انّ هرمز امر بعقد مجلس خاص بالخاص لاالعام و دعا برزمهر و بهرام فقال لبرزمهر ماتقول فى بهرام فعرف مراده وعلم انّه يبدأ بقتل بهرام ثم يثنّى به فبسّط فى الكلام فقال اشهد عليه بالشر واستيجاب القتل

فقال له بهرام يااخي متى رايت مِنّي ماتحكيه عنّي فقال يوم استشارنا الملك انوشروان فى تمليك ابن التركية يعنى هرمز [لانّ امّه كانت بنت خاقان] فاشرنا عليه بغيره و نصحت انت عليه . غرر اخبار ملوك الفرس .

فلما رجع ففغورة الي اخيه [شابه شاه ملك الترك] بهذا الجواب غضب و تنمّر وركب
٥ وامر بضرب الطبول والنفخ فى البوقات و تقدم الى اصحابه بالركوب . . . فدارت رحاالحرب واشعلت جمرة الترك و بهرام يعذّر و يقصّر ويستطرد و يظهر انّه ينهزم ثم واطاء عسكره على ان يتريّثوا هنيهة ثمّ يحملوا باجمعهم حملة واحدة ويستنفذوا قواهم وقدرهم فى القراع والا يقاع فامتثلوا امره و ساروا كالاسود على حين غفلة من الترك و حملوا حملة صادقة و وضعوا السيوف والاعمدة فيهم فهزموهم و بهرام يصيح بهم ويحرضهم على القتال فلما راى
١٠ شابه شاه دور الدائرة عليه انهزم في خواصه وتبعه بهرام فرماه بسهم نفذ درعه و منطقه و مرق منه وارتزّ في الارض الى ريشه فسقط شابه شاه لمّا به و اختطف بهرام رأسه و تتبّع الايرانية الاتراك فملؤوا المعركة والمهرب من قتلاهم وهزموا بقاياهم و وضعت الحرب اوزارها وانصرف بهرام الى معسكره . . . [و] امربجمع الغنائم والبحث عن القتلى فوجد ففغورة فيهم فاخذ راسه وضمّ الى رأس اخيه . . . و دخل بهرام [بعد تسليم الرموذه] الحصن و فتح
١٥ خزائنه عمّا لايحصى من الاموال ونفايس الاعلاق و بدايع الاسلحة والامتعة و فيها كنوز افراسياب و ارجاسف وتاج سياوش و منطقته وقرطاه . . . ولمّا وصلت الاموال [الى هرمز] وطرحت بالباب امر بتركها اسبوعاً ثُمّ تقدم بعرضها عليه ومقابلتها بالنسخ فتعجب جلساؤه من جلالتها و نفاستها و كثرتها وقال بعضهم اعظم بعُرس هذه زلّته . غرر اخبار ملوك الفرس .

قال ابرويز يدٌ لايمكنك قطعها قبّلها والبغى مرتعه وخيم وللحق دوله وللباطل حولة .
٢٠ غرر اخبار ملوك الفرس .

وحملت [كردية اخت بهرام شوبين] عليه [على اخى خاقان] ورمته بنشابة نفذت عليه منطقه و درعه وخرجت من ظهره ثم انّها اقلعته عن سرجه و نبذته بالعراء و صاحت باصحابها فوقعوا فى الترك وقوع النار فى الحطب اليابس واوقعوا بهم ايقاع الذئاب بالاغنام و هزموهم هزيمة النور للظلام و عبّروا جيحون متوجهين تلقاء ايران شهر غرر اخبار
٢٥ ملوك الفرس .

لمّا زال عن ابرويز شغل القلب ببهرام شوبين صاركانّه اُنشئ خلقاً جديداً واستأنف نشاطاً واغتباطاً و اقبل على تسريح الجيوش الى الاطراف و ترتيب المرازبة والعمّال ولم يبق ملك من ملوك الاقاليم الا سمع له واطاع وخدمه بما استطاع مملكته الارض اعنّتها والقت اليه

الدنيا ازمّتها وعلا شانه وعظم امره واربى فى كنز الاموال والاستكثار من النخائر والأ
علاق وجميع آلات الملك و ادوات السلطان على مَن تقدّمه واخذ مع ذلك كله يركض فى
ميدان التصابى ويجنى ثمار الملاهى ويزجى عيشا اخضر العود ويلابس دهرا متصل السعود و
كان من حسن الصورة وكمال الجسامة وشدة القوة بحيث يضرب به المثل ولا يستقل به فرس
٥ من جملة مراكبه وهى اكثر من اثنى عشر الفاً الا فرسه المعروف بشبديز اذكان فى الدواب
كهو فى الارباب وهواحد افراس الملوك المذكورة المسوبة اليهم كرخش رستم وادهم كيخسرة . . .
وركب ابرويز يوماً شبديز فجمح قليلا حتى انقطع عنانه فامر بقتل صاحب الركاب فقال له ايها الملك
اسمع كلامى ثم شأنك . قال هات . قال فاذا تجاذب ملك الناس و ملك الدواب فما بقاء السير
بينهما فعفا عنه وقال مادلّه على مثل هذا الكلام آلا تأخر اجله .
١٠ قيل له ان شاهيناً صاد بازيّا فقال اقتلوه لئلا يتجاسر العبيد علي الارباب و الصغار
على الكبار . . . وكان ابرويز يقول من لم يطع مَن فوقه لم يطعه من دونه ، وفى وصيته
لابنه شيروية لاتوسعنّ على جندك فيستغنوا عنك ولا تضيقن عليهم فيضجوا منك اعطهم
عطاء قصداً و امنعهم منعاً جميلا ووسّع عليهم فى الرجاء ولا نوسّع عليهم فى العطاء ، ولمّا
رهن عنده حاجب بن زرارة قوسه عن العرب قال ابرويز لولا انّهم عندى اقل من القوس
١٥ لم اقبلها ، و قال لبعض مرازبته اتّقوا الملوك فأنهم ياخذون اخذ الاسود و يغضبون غضب
الصبيان . غرر اخبار ملوك الفرس .

وَمِنَ الخصائص والنفائس التى اجتمعت لابرويز : ايوان المدائن المعروف بايوان كسرى
الذى ماله نظير فى الدنيا وهو باق الى اليوم وبه يتمثّل فى الابنية العجيبة . . . . و منها تحت
طاقديس و هو سرير العاج والساج و صفائحه ودرابزيناته من الفضة والذهب وطوله مائة و
٢٠ ثمانون ذراعاً وعرضه مائة وثلثون ذراعاً و ارتفاعه خمس عشر ذراعاً و [فى] مراقيه سرر من الشيز
والآبنوس مُضبّبة بالذهب و عليه طاق من الذهب واللا زورد فيه صور الفلك والكواكب و البروج
والاقاليم السبعة وصور الملوك وهيئاتهم فى المجالس والحروب والمتصيّدات وفيه مايدل على معرفة ساعات
النهار وله اربعة بسط على مقداره من الديباج النسيج المرصّع باللآلى واليواقيت يختص كل
واحد منهـا بما يشاكله و يوافقه من فصول السنة ، و منها التاج الكبير الذى فيه ستون منّاً
٢٥ من الذهب الابريز وكان مرصّعاً باللآلي التى تحكي بيض العصـافير واليواقيت الرمّانية التى
يضيئى منها الظلام ويستصبح بها فى الليالي المرخية سد ولها وقصب الزُمرد التى تسيل لها عيون
الافاعى وكان يعلّق من الايوان سلسلة ذهب ذرعها سبعون ذراعاً يعلق بها التاج كيما يماسّ
رأس الملك ولا يوذيه ولا يثقله ، ومنها الشطرنج المنحوتة من الياقوت الاحمر وقصب الزُّمرد

والنرد المتخذة من البسّد والفيروزج و منها الذهب المشتفشار الذى استخرج له من معدن بالتبت و هو مائتا مثقال من ذهب كالشمع اللين وكان يخرج من فروج الاصابع اذا قبض عليه وينطبع ويتّخذ منه التماثيل ثم يعاد الى حاله فيعود كما كان ، ومنها كنز الريح وقصّته انّه لما بلغه وثوب الروم بملكها وصهره موريق وقتلهم اياه ونصبهم ملكاً غيره شقّ ذلك عليه
٥ وامتعض له وسرح المرزبان المعروف بشهر براز فى جيش كثيف الى الروم للّطلب بثار موريق والايقاع بالملك الجديد فنهض وحاصر الاسكندرية وانفذ جيشالمحاصرة قسطنطنية وهى سرة المملكة ودارالملك فخاف الملك ان تفتتح فاستعدّ للحرب وجمع خزائنه و ذخائره فى سفن له وفيهاالحشبة التى تزعم النصارى انّ عيسى عليه السلام صلب فيها فلما لجّجت فى البحر عصفت الرياح فسيّرتها الى الاسكندرية حتى ظفر بها شهر براز وقبض عليها كلها وبعثها الى ابرويز
١٠ فتعجب منها و سرّبها وقال الحمدلله الذى امدّنا بملائكته وجعل الرياح اعواننا على اعدائنا وساق الينا ذخائر ملوك الروم و ثمرات خزائنها و عقائل كنوزها من حيث لم نحتسب و امر بافراد خزانة لها تسمّى كنز الريح وهى بالفارسيّة گنج باذآورد ، ومنها كنز الثور وكان بعض الاكرة يثير ارضاً له بثوريه فدخلت حديدة الالة المسماة غباز بالفارسية فى عروة قمقم مملو ذهباً فذهب الاكّار الى باب الملك وانهى القصة فامر الملك بحفر تلك الارض واستخراج
١٥ وديعتها فحفرت عن مائة قمقم مملوة فضة وذهباً وجواهر من كنوز الاسكندر وعليها ختمه و حملت الى حضرة الملك فحمدالله عليها و وهب للاكار قمقماً منها و امر بايداعها خزانة تسمّى كنزالثور ، و منها شيرين روضة الحسن وضرّة البدر التى لم يُرَ مثلها فى الجمال والكمال . . . ، و منها فرسه شبديز . . . وكان فرد الخيل و صورة الجودة والحسن وجامعاً وصفى الماء والنار . . . ، ومنها سرجس والفهلبذ المطربان . . . ، ومنها الفيل الابيض الذي كان اجسم
٢٠ من جميع فيلته واطول منها بذراعين وكان يتلاء لاء جلده بياضاً ولا يثبت له فيل ولا زنديبيل وكان اذا غضّب وزيّن بالتجفاف ومرآئى الفضة ومناطق الذهب راع منظره وراق و ملك الابصار ، و منها درفش كاويان . . . و منها ريدك خوش آرزو وكان غلاماً من ابناء رؤساء الدهاقين مختصاً بخدمة ابرويز واعرف الناس بتطييب الطعوم و تنعيم الحسوم واوصفهم للملاذّ فسأله ابرويز يوماً عن اطيب الطعام واوفقه والذّه فقال ماتأكله على صحة الجسم وامن
٢٥ السرب و سرور القلب وشدة الجوع مع الاحباب والا صدقاء قال احسنت فاخبرنى عن اطيب لحوم الماشية فقال لحم حمل قد رضع شاتين ورعى شهرين يسمط و يشوى فى التنور اولحم جدى سمين يطبخ شورباجاً او صدر بقرة بكر سمينة بالسكباج قال جوّدت فاخبرنى عن الذّ الاطايب قال المخّ والمخّ قال فاخبرنى عن اطيب لحوم الطير قال التذرج السمين والقبج الشّوى

وفراخ الحمام المسمّنة والدجاج الفتيّ المربى بالبرّ والشهد ابج ودهن الزيت قال فاخبرنى عن
اطيب البوارد قال لحوم العجاجيل الرخصة الرطبة بالخل الثقيف و الخردل الحرّيف قال
فاخبرنى عن اطيب الخاميز قال لحوم الظباء الفتية الرخصة المشرّحة المرقّة بالخل و الغردل
والمريّ والشبث والثوم والكرويا والكمّون قال اخبرنى عن اطيب الحلاوى قال المُلقة بدقيق
٥ الارز واللبن الحليب و شحم الظباء والقند ثم الجوزينج بدهن اللوز والجّلاب ثم اللوزينج
بالطبرزد وماء الورد ثم الفالوذج بالسكر والعسل قال فاخبرنى عن اطيب الشراب والذه قال
العنبى الذي جمع حسن اللون وتمام الصفاء ولطافة الرقة وطيب الرائحة و عذوبة الطعم و
سرعة الاخذ وخيره البلخي والمرورودى و الوشنجى والبستى والجورى والقنارزى والدرعمى
ولا اختار على السورى و القطربّلى قال فاخبرى عن اجود النقل قال لبّ الجوز المدقوق
١٠ والمُنقى من قشره بالسكر ولباب جوز الهند الطرى بالطبرزد وحب الرُّمانين ماء الورود
والجّلاب اليابس و النفاح الشامى اوالقومسى والرطب الاراذ باللوز و مفلّق الغوخ الارمنى
وحماض الاترج الطبرى قال فاخبرنى عن اطيب المشمومات قال الشاهسفرم المبخّر بالنّدّيرّش
عليه ماء الورد قال ثم ماذا قال البنفسج بالعنبر والنيلوفر بالمسك وفول الباقلاء بالكافور قال
فاخبرنى عن روائح الرياحين قال رائحة النرجس كرائحة الشاب و رائحة الورد كرائحة
١٥ الاحباب و رائحة الشاهسفرم كرائحة الاولاد و رائحة المنثور كرائحة الاصدقاء قال فاخبرنى
عن رائحة الجنة قال اذا جمعت بين رائحة شراب الخسروانى و التفاح الشامى والورد الفارسى
والشاهسفرم السمرقندي والاترج الطبري والنرجس المسكى و البنفسج الاصفهانى و الزعفران
القمّي والوني والنيلوفر السيروانى و [الندّ] المثلث بالعود الهندى و المسك التبّتى والعنبر
الشحرى لم تعدم رائحة الجنة ألتى وعد المتقون قال فاخبرنى عن اطيب السماع قال ما اشبه
٢٠ نطق وتره الغناء و غناؤه نطق الوتر قال مؤلف الكتاب [اى الثعالبى] ومن هذاالمعنى اخذ
عبيدالله بن عبدالله طاهر

ياصاح هلّا زرتنا فى مجلس حضر السرور به و نعم الحاضر
زمر المغنّى فيه من احسانه والكأس دائرة و غنّي الزامر .

قال فصّل هذه الجملة قال البربط باربعة اوتار و الصنج المهيّاء و الطنبور المسوّى و المزمار
٢٥ الاوحد والدستان الاصبهانى والغناء النهاوندى وچكاوك النسابورى وكلّ غناء لايخرج من
تحت السبال قال فاخبرنى عن اطيب الماء والذّه قال جلجلة الجليد فى الخزف الجديد على العطش
الشديد قال فاخبرنى عن انعم اللباس قال اما فى الربيع فالشاهجانى و الدبيقى واما فى الصيف
فالتوزى والشطوى واما فى الخريف فالمثير الرازى والملحم المروزى و اما فى الشتاء فالخز

و الحواصل و فى شدة البردخز مبّطن بحز بينهما قز قال فاخبرنى عن اوطء العرش قال
برادع الديباج المحشوة بالريش يطاهربينها قال فاخبرني عن احسن النساء و اشهاهنّ قال من
يقبلها القلب و يحبها وتشتهيها النفس وخيرهن من كانت بين الصغر والكبر والطول والقصر
والهزل والسمن مليحة القد جميلة الوجه حلوة الحملة مستوية الجبهة مقوسة الحاجبين ملوّزة
٥ العينين معتدلة الانف دقيقة الشفتين و عقيقيتهما ضيّقة الفم لؤلؤية الثغر حسنة الضحك مدوّرة
الذقن ابريقيّة العنق رمّانية اللون حريريّة البشرة حالكة الشعر صغيرة القدم طيبة الرائحة
رخيمة الصوت قليلة الكلام كثيرة الحياء . . . فضحك الملك وقال رهازه [وامر] فأُعطى
اثنى عشر الف مثقال فضّة وزيد تقريبًا و اكراما . غرر اخبار ملوك الفرس .

قال ابرويز لايعيب الملوك والأرباب الّا معيب ولا يقدم على تقريع ابيه المكوب الادعىّ ...
١٠ مثل ايران شهرالّتى هي سرّة الارض و واسطة العقد كبستان فيه من كلّ الثمرات و مثل
جيوشنا فى اطرافها كمثل الحُرّاس و مثل الاعداء المحيطين بها كمثل السّراق فلو كنّا
رددنا الجيوش لاصعنا الثغور وطرّقنا للاعداء و اضعنا الرعية و المملكة وامّا الاموال والكنوزالتى
جمعناها فهى جمال الملك وعماده وبطامه و بها قوّة الجند والرعايا وكلّما كانت اوفر و اكثر
كانت قلوبهم اقوى و امورهم ابهى و اعداؤهم اوهن و اوهى . و قال من قتل نفساً بغير
١٥ وجوب قَوَد و في غير حرب فهو لغير رشدة . و قال اخلق بمن كان وجهه دميما ان يكون
فعله ذميما . غرر اخبار ملوك الفرس .

قال رستم [الآذري] انّما مثل العرب معنا كمثل ذئاب صادفت غِرّةً من الرعاة فعاثت
فى الغنم فقال يزدجرد لايكونن مثلهم معنا كعقاب صحبت جبلا مشتملا على اوكار للطيور و
كلّما نهض واحد منها انقضّت عليه فاختطفته حتّى اتت على جميعها ولو نهضت معاً نهضة
٢٠ واحدة لسلم اكثرها . غرر اخبار ملوك الفرس .

ثم قال له [لمغيرة بن شعبة] رستم [الآذرى] مثلنا معكم معشر العرب كمثل ثعلب
دخل كرماً فتهاون به صاحب الكرم و تركه حتى نال من اعنابه و سمن و بطر وافسد فيه
فلمّا اراد ان ينتقم منه و طلبه جاء الثعلب الي الثلمة التى كان دخل منها ليخرج هاربا فضاقت
عنه لسمنه ولم يقدر على تسلّق الحائط لضخامة جسمه فتمكن منه الرجل حتّى قتله فقال المغيرة
٢٥ انّ قتله بعد قضاء وطره ونيل اُمنيّته كان خيراً له من موته جوعاً و هزالا .

سر نامه گفت از جهاندار پاك نباید که باشیم بی ترس و باك
کز اویست بر پای گردان سپهر همه پادشاهیش داد است و مهر
وز او باد بر شهریار آفرین که زیبای تاج است و تخت و نگین

که دارد بفر اهرمن را به بند   خداوند تیغ و کلاه و کمند

. . . .

بمن باز گوي آنکه شاه توکیست   چه مردي و آئین و راه تو چیست

بنزد که جوئی همی دستگاه   برهنه سپهبد برهنه سپاه

٥ بنانی تو سیری و هم گرسنه   نه پیل و نه تخت و نه بار و بنه

بایران تو را زندگانی بس است   که مهر و کله بهر دیگر کس است

که باپیل و فراست و با تاج و گاه   پدر بر پدر نامبردار شاه

ببالای او تخت را شاه نیست   بدیدار او بر فلك ماه نیست

هرآنگه که برگاه خندان شود   گشاده لب و سیم دندان شود

١٠ ببخشد بهای سر تازیان   که گنجش نگیرد زبخشش زیان

سك و یوز و بازش ده و دو هزار   که بازنك و زرند و با گوشوار

بسالی همه دشت نیزه وران   نیارند خورد از کران تا کران

که او را بباز و بیوز و بسك   که در دشت نخچیر گیرد به تك

سك و یوز او بیشتر زان خورد   که شاه آن بچیزی همی نشمرد

١٥ زشیر شتر خوردن و سوسمار   عرب را بجایی رسید است کار

که تاج کیان را کند آرزوی   تفو باد برچرخ گردان تفوی

شما را بدیده درون شرم نیست   زراه خرد مهر و آزرم نیست

بدین چهرو این مهرو این راه وخوي   همی تخت و تاج آیدت آرزوی

جهان گر باندازه جوئی همی   سخن بر گزافه چه گوئی همی

٢٠ . . . .

تو جنك چنین پادشاهی مجوی   که فرجام این خواری آید بروی

نبیره جهاندار نوشیروان   که با داد او پیر گشتی جوان

پدر بر پدر شاه و خود شهریار   زمانه ندارد جز او یادگار

جهانی مکن پر زنفرین خویش   مشو بدگمان اندر آئین خویش

٢٥ که تخت کیان چون نباشد نژاد   نجوید خداوند آئین و داد . فردوسی .

قال اردشیربن بابك : سعادة الرعیة في طاعة الملوك ، و سعادة الملوك في طاعةالمالك .

کتاب التاج للجاحظ .

و کانت ملوك فارس اذا رأت احداً في هذه الحال التی وصفنا من شره المطعم و النهم

اخرجوه من طبقة الجدّ الى طبقة الهزل و من باب التعظيم الى باب الاحتقار و التصغير . كتاب التاج .

و يقال ان سابور ذاالاكتاف لمّا مات موبذان موبذ وُصف له رجل من كورة اصطخر يصلح لقضاء القضاة فى العلم والتألّه والامانة . فوجّه اليه . فلما قدم دخل عليه . و دعا بالطعام ودعاه اليه . فدنا فأكل معه . فاخذ سابور دجاجة فنصّفها وضع نصفها بين يدى الرجل ونصفها بين يديه ثم اوما اليه ان كُل من هذه ولا تخلط بها طعاماً فأنه امرأ لطعامك واخفّ على معدتك . و اقبل سابور على النصف ، فاكل كنحو ماكان يأكل . ففرغ الرجل قبل فراغ سابور ثمّ مدّيده الى طعام آخر و سابور يلحظه . فلمّا رفعت المائدة قال له ودّع وانصرف الى بلدك فأنّ آبائنا و سلفنا من الملوك كانوا يقولون : من شره بين يدي الملك الى الطعام كان الى اموال الرعية والسوقة والوضعاء اشدّ شرها . فلم يستكفه على ماكان احضر له : كتاب التاج للجاحظ .

كانت ملوك آل ساسان اذا قدّمت موائدهم زمزموا عليها فلم ينطق ناطق بحرف حتى تُرفع فأن اضطروا الى كلام كان مكانه اشارة و ايماء يدُلّ على الغرض الذى ارادوا و المعنى الذى قصدوا وكانوا يقولون اِنّ هذه الاطعمة بها حياة هذا العالم فينبغي للانسان ان يجعل ذهنه في مطعمه و يشغل روحه و جوارحه فيه لأن تأخذ كل جارحة بقسطها من الطعام فيغتذى بها البدن و الروح الحيوانية التى في القلب والطبيعة التى في الكبد اغتداءً تاماً و تقبله الطبيعة قبولا جامعا . كتاب التاج .

ذكروا ان كيومرث هو اول من امر بالسكوت عند الطعام لتأخذ الطبيعة قسطها فيصلح البدن بما يرد اليه من الغذاء و تسكن النفس عند ذلك فتدبّر لكل عضو من الاعضاء تدبيراً يؤدّى الي مافيه صلاح الجسم من اخذ صفوالطعام فيكون الذي يرد الي الكبد و غيره من الاعضاء القابلة للغذاء ما يناسبها و ما فيه صلاحها وانّ الانسان متى شغل عن طعامه بضرب من الضروب انصرف قسط من التدبير و جزء من التغدى الى حيث انصباب الهمة و وقوع الاشتراك فاصرّ ذلك بالنفس الحيوانية و القوى الانسانية و اذا كان ذلك دائماً ادّى ذلك الى مفارقة النفس النا طقة المميّزة الفكرية لهذا الجسد المرئى و فى ذلك ترك للحكمة و خروج عن الصواب . مروج الذهب ° بنقل زكى باشا .

و لنبداء بملوك الاعاجم اذكانوا هم الاوّل فى ذلك و عنهم اخذنا قوانين الملك والمملكة وترتيب الخاصّة و العامة و سياسة الرعيّة و الزام كلّ طبقة حظّها والاقتصار على حديلتها .

كان اردشير بن بابك اول من رتب الندماء و اخذ بزمام سياستهم فجعلهم ثلاث طبقات : فكانت الاساورة و ابناء الملوك في الطبقة الاولى و كان مجلس هذه الطبقة من الملك عشرة اذرع من الستارة . ثم الطبقة الثانية كان مجلسها من هذه الطبقة على عشرة اذرع وهم بطانة الملك و ندماؤه و محدّثوه من اهل الشرف و العلم . ثم الطبقة الثالثة كان مجلسهم على عشرة اذرع من الثانية وهم المضحكون و اهل الهزل والبطالة غير انّه لم يكن في هذه الطبقة الثالثة خسيس الاصل ولا وضيعه ولا ناقص الجوارح ولا فاحش الطول والقصر ولا مؤوف ولا مرميّ بأُبنة ولا مجهول الابوين ولا ابن صاحب صناعة دنيئة كابن حائك او حجّام ولو كان يعلم الغيب مثلا . و كان اردشير يقول : ماشيٌ اضرّ على نفس ملك من معاشرة سخيف او مخاطبة وضيع لانّه كما انّ النفس تصلح على مخاطبة الشريف الاديب الحسيب كذلك تفسد بمعاشرة الدنيّ الخسيس حتى يقدح ذلك فيها و يزيلها عن فضيلتها و كما انّ الريح اذا مرت بطيب حملت طيبا تحيا به النفس و تقوى به جوارحها كذلك اذا مرت بالنتن فحملته ألمت له النفس و اضرّ باعلاقها اضراراً تاماً . وكذلك جعل الناس على اقسام اربعة و حصر كل طبقةٍ على قسمتها فالاوّل الأساورة من ابناء الملوك و القسم الثاني النسّاك و سدنة بيوت النيران والقسم الثالث الاطباء و الكتّاب والمنجمون والقسم الرابع الزرّاع والمهان واضرابهم وكان اردشير يقول ماشيٌ اسرع في انتقال الدّول و خراب المملكة من انتقال هذه الطبقات عن مراتبها حتى يرفع الوضيع الي مرتبة الشريف و يحطّ الشريف الي مرتبة الوضيع . و كان الذى يقابل الطبقة الاولى من الاساورة و ابناء الملوك اهل الحذاقة بالموسيقيات والأغاني . فكانوا بأزاء هولاء نُصْبَ خط الاستواء . وكان الذى يقابل الطبقة الثانيه من ندماء الملك و بطانته الطبقة الثانية من اصحاب الموسيقيات . وكان الذى يقابل الطبقة الثالثة من اصحاب الفكاهات والمضحكين اصحاب الوَنج والمعازف والطنابير . و كان لايزمر الحاذق من الزامرين الا على الحاذق من المغنّين . و ان امره الملك بذلك راجعه و احتجّ عليه . وقلّما كانت ملوك الاعاجم خاصة تأمر ان يزمر على المغنّي الّا من كان معه في اسلوب واحد اذلم يكن من شأنهم ان ينقلوا احداً من طبقة وضيعة الي طبقة رفيعة ... وكان اردشير قد وكّل غلامين ذكيين لايفارقان مجلسه يحفظ الفاظه عند الشرب والمنادمة فاحدهما يملّ و الآخر يكتب حرفاً حرفاً و هذا انّما يفعلانه اذا غلب عليه السكر فاذا اصبح ورفع عن وجهه الحجاب قرأ عليه الكاتب كل ما لفظ به في مجلسه الى ان نام .... وماذاك الا حثّا علي لزوم سنتهم و حفظ نواميسهم و اخذ العامة بالسياسة التامة و الامر اللازم ...

وكانت ملوك الاعاجم كلّها من لدن اردشير بن بابك الى يزدجرد تحتجب عن الندماء

بستارة فكان يكون بينه وبين اول الطبقات عشرون ذراعاً . لان الستارة من الملك على عشرة اذرع . و الستارة من الطبقة الأولى عشرة اذرع وكان الموكل بحفظ الستارة رجلا من ابناء الاساورة يقال له خُرَّم باش فاذامات هذا الرجل وُكِّل بها آخر من ابناء الاساورة وسمى بهذا الاسم . فكان خرم باش اذا جلس الملك لندمائه وشغله امر رجلا ان يرتفع على اعلى مكان في قرار ٥ دارالملك ويُغرّد بصوت رفيع يسمعه كل من حضر فيقول : يا لسان احفظ رأسك فانك تجالس في هذا اليوم ملك الملوك . ثم ينزل. كتاب التاج .

و كان شيرويه بن ابرويز يقول . انما تُعذر البطانة برفع حوائجها الي الملوك عند ضيقة تكون او عند جفوة تنالهم من ملوكهم اوعند موت يحدث لهم اوعند تتابع ازمة فاذا كان ذلك فعلى الملك تعهّد ذلك من خاصته حتى يصلح لهم امورهم ويسدّ خلّتهم فاذا كانوا ١٠ من الكفاية في اقصى حدودها ومن خفض العيش في ارفع خصائصه و من ذات اليد وادرار العطايا في اتم صفاتها ثم فتح احد فاه بطلب مافوق هذه الدرجة فالذى حداه على ذلك الشره والمنافسة ومن ظهرت هاتان منه كان جديرا ان تُنزَع كفايته من يده وتصيّر في يد غيره و ينقل الى الطبقة الخسيسة فيلزم اذناب البقر وحراثة الارض . كتاب التاج .

وكانت ملوك الاعاجم تقول . ان حرمة مجلس الملك اذاغاب كحرمته اذا حضر . و ١٥ كان لها عيون على مجالسها اذا غابت عنها . فمن حضرها فكان في كلامه و اشارته و قلّة حركته وحسن الفاظه وادبه حتى انفاسه على مثل مايكون اذا حضرالملك سُمّى ذاوجهٍ . ومن خالف اخلاقه وَشيمه وظهر منه خلاف مايظهره بحضرة الملك سُمّى ذاوجهين وكان عندالملك منقوصا متصنعا . كتاب التاج .

كانت رؤساء الاكاسرة والاساورة والدبيربذ و موبذان موبذ و من اشبه هؤلاء من ٢٠ خاصة الملك اذا همّ الملك بالمسير في نزهة اولبعض اموره عرضوا دوابّهم على راضة الملك وصاحب دوابه وكان كل واحدٍ منهم لايأمن ان يدعو به الملك للمسايرة و المحادثة فيحتاج الى معاناة دابّته لبلادةٍ او كثرة نفورٍ اوعثار او جماح . فيكون على الملك من ذلك بعض مايكره وكان الرائض يمتحن دابّةً دابّة من دواب هؤلاء العظماء فما اختار منها رُكب و مانفى اُرجئ . كتاب التاج .

٢٥ و من حق الملك ان لا يُسمّى ولا يكنّى في جد ولا هزل ولا انس ولا غيره . . . . على أن ملوك آل ساسان لم يكنّها احد من رعاياها قطُّ ولا سمّاها في شعر ولا خطبة ولا تقريظ ولا غيره . كتاب التاج .

و فيما يحكى عن بهرام جور انه خرج يوماً لطلب الصيد فعار به فرسه حتى وقع الى

راع تحت شجرة وهو حاقن فقال للراعى احفظ عَلَيّ عنان دابتى حتى ابول فاخذ بركابه حتى نزل و امسك عنان الفرس وكان لجامه ملبّساً ذهباً فوجد الراعى غفلة من بهرام فاخرج من خفّه سكّينا فقطع بعض اطراف اللجام فرفع بهرام رأسه فنظر اليه فاستحيا ورمى بطرفه الى الارض و اطال الاستبراء ليأخذ الراعى حاجته من اللجام وجعل الراعى يفرح بأبطائه عنه حتى اذا ظن
٥ انه قد اخذ حاجته من اللجام قام فقال يا راعى قدّم اليّ فرسي فانه قد دخل فى عيني مما في هذه الريح فما اقدر على فتحهما و غمض عينيه لئلّا يوهمه انه يتفقّدُ حلية اللجام فقرّب الراعى فرسه فركبه فلما ولّى قال له الراعى ايها العظيم كيف آخذ الى موضع كذا و كذا ؟ (لموضع بعيد) قال بهرام و ما سؤالك عن هذا الموضع قال هناك منزلي و ما وطئت هذه الناحية قطّ غير يومى هذا ولا أُراني اعود اليه ثانية فضحك بهرام و فطن لما اراد فقال انا رجل مسافر و انا
١٠ احقّ بأن لا اعود الي هاهنا ابدا ثم مضى. فلما نزل عن فرسه قال لصاحب دوابّه ومراكبه : انّ معاليق اللجام قد وهبتها لسائل مَرّبى فلا تتهمن بها احدا .

و هكذا يُحكى عن انوشروان انه قعد ذات يوم فى نيروز او مهرجان و و ضعت الموائد و دخل وجوه الناس الايوان على طبقاتهم و مراتبهم و قام الموكلون بالموائد على رؤوس الناس و كسرى بحيث يراهم فلما فرغ الناس من الطعام جاؤوا بالشراب فى آنية الفضة و
١٥ جامات الذهب فشرب الاساورة و اهل الطبقة العالية في آنية الذهب . فلما انصرف الناس و رُفعت الموائد اخذ بعض القوم جام ذهب فاخفاه في قبائه و انوشروان يلحظه فصرف وجهه عنه و افتقد صاحب الشراب الجام فصاح لا يخرجن احد من الدار حتي يفتّش فقال كسرى لا تتعرض لأحد و اذن للناس فانصرفوا . فقال صاحب الشراب ايها الملك انّا فقدنا بعض آنية الذهب فقال الملك صدقت قد اخذها من لايردُّها عليك و قد رآه من لاينمّ عليه . فانصرف
٢٠ الرجل بالجام . كتاب التاج .

وكانت ملوك الاعاجم كلها اوّلها و آخرها لاتمنع احدا من خاصها وعامّتها شكر من انعم عليها او على احد منها و تقريظه و ذكر نعمه و احسانه و ان كانت الشريعة قد قتلته و الملك قد سخط عليه . بل كانوا يعرفون فضيلة من ظهر ذلك منه و يأمرون بصلته و تعهده . كتاب التاج .

٢٥ قال شيرويه بن ابرويز يحق ما يقال ان الخرَس خير من البيان فيما لايجب . كتاب التاج .

وكان اردشير بن بابك اذا تمطى قام سُمّاره . وكان الاردوان الاصغر له وقت من الليل و ساعات تُحصى فاذا مضت جاء الغلام بنعله فقام من حضره . وكان بستاسف اذا دلك عينيه قام من حضره . وكان يزدجرد الاثيم اذا قال « شب بشد » قام سُمّاره . وكان بهرام

جور اذا قال « خُرّم خفتار . » قام سماره . و كان سابور اذا قال حسبك يا انسان ، قام سُمّاره . و كان انوشروان اذا قال قرت اعينكم ، قام سماره . كتاب التاج .

وكانت ملوك الاعاجم اذا آثرت ان تختار من رعيتها مَن تجعله رسولا الى بعض ملوك الامم تمتحنه اوّلا بان توجهه رسولا الى بعض خاصة الملك و من فى قرار داره فى
٥ رسائلها ثم تقدّم عيناً عليه يحضر رسالته و يكتب كلامه فاذا رجع الرسول بالرسالة جاء العين بما كتب من الفاظه و اجوبته فقابل بها الملك الفاظ الرسول فان اتفقت او اتفقت معانيها عرف الملك صحة عقله و صدق لهجته ثمّ جعله الملك رسولاً الي عَدُوّه وجعل عليه عيناً يحفظ الفاظه و يكتبها ثمّ يرفعها الى الملك فان اتفق كلام الرسول و كلام عين الملك وعلم ان رسوله قد صدقه عن عدوّه ولم يتزيّد عليه للعداوة بينهما جعله رسوله الي ملوك الأمم ووثق به ثم كان بعد ذلك يقيم
١٠ خبره مقام الحجة .

وكان اردشير بن بابك يقول : كم من دم قد سفكه الرسول بغير حلّه . و كم من جيوش قد قتلت وعساكر قد هُزمت و حرمة قد انتهكت و مال قد انتهب وعهد قد نقض بخيانة الرسول و اكاذيبه .

وكان يقول : على الملك اذا وجّه رسولا الى ملك آخر ان يردفه بآخر و ان وجه
١٥ رسولين اتبعهما بأثنين وان امكنه ان لا يجمع بين رسولين فى طريق ولا ملاقاة ولا يتعارفان فيتواطا فعل . كتاب التاج .

يقال انّ يزدجرد رأى بهرام ابنه بموضع لم يكن له فقال مررتَ بالحاجب ؟ قال نعم قال و علم بدخولك قال نعم قال فاخرج اليه واضربه ثلاثين سوطاً و نحّه عن الستر و وكِّل بالحجابه آرادمرد ففعل ذلك بهرام و هو اذ ذاك ابن ثلاث عشرة ولم يعلم الحاجب فيم
٢٠ غضب الملك عليه فلمّا جاء بهرام بعد ذلك ليدخل دفع آزادمرد في صدره دفعة وقذه منها و قال ان رأيتك بهذا الموضع ثانية ضربتك ستين سوطا ثلاثين منها لجنايتك على الحاجب بالامس و ثلاثين لئلا تطمع فى الجناية عليّ . فبلغ ذلك يزدجرد فدعا آزاد مرد فخلع عليه و احسن اليه . كتاب التاج .

قال انوشروان ان صاحبك من علق بثوبك . كتاب التاج .
٢٥ وكانت الملوك الماضية من الأكاسرة تشرب في كل ثلاثة ايام يوماً . كتاب التاج .

فأما اردشير بن بابك و يزدجرد وبهرام وكسري ابرويز و كسرى انوشروان و قباذ فأنّهم كانوا يلبسون القميص و يُغَسَّلُ لهم ثم يلبسونه و يغسل لهم فاذا غُسل ثلاث غسلات لم يغسل بعدها و جعل فى الخلع الّتي تُخلع علي الولد و القرابات وابن العم والاخ وابن الاخ

ولم يكونوا يخلعون ماقد لبسوه الّا على القرابات من اهل بيت المملكة خاصة ولا يجاوزونهم الى غيرهم فأما الخلع التي تقطع وتتخذ للطبقات وسائرالناس فتيك صنف آخر . كتاب‌التاج .

ومن اخلاق الملك القعود للعامة يوماً فى المهرجان ويوماً فى النيروز ولايحجب عنه احد فى هذين اليومين من صغير ولا كبير ولاجاهل ولا شريف وكان الملك يأمر بالنداء قبل قعوده ٥ بايام ليتأهب النّاس لذلك فيهيّئ الرجل القصة ويهيّئ الآخر الحجة فى مظلمته ويصالح الاخر صاحبه اذا علم ان خصمه يتظلم منه الى‌الملك فيأمر الموبذ ان يوّكل رجالا من ثقات اصحابه فيقفون بباب العامة فلا يمنع احد من الدخول على الملك وينادى مناديه : من حبس رجلا عن رفع مظلمته فقد عصى الله وخالف سنة الملك ومن عصى الله فقد اذن بحرب منه ومن الملك .

ثم يؤذن للناس و تؤخذ رقاعهم فينظر فيها فأن كان فيها شيئى يتظلم فيه من الملك ١٠ بدئ به اوّلا وقدّم على كل مظلمة ويُحضِرالملكُ المؤبذَ الكبير والدبيربذ ورأس سدنة بيوت النار ثم يقوم المنـادى فينادى : ليعتزل كلُّ من‌تظلم مِن الملك . فيمتازون . و يقوم الملك مع خصومه حتى يجثو بين يدى‌الموبذ فيقول له : ايهاالموبذ انه مامن ذنب‌اعظم‌عندالله من‌ذنب‌الملوك و انمّا خوّلها الله تعالى رعاياها لتدفع عنها الظلم وتذبّ عن بيضة الملك جورالجائرين و ظلم الظالمين فاذا كانت هى الظالمة الجائرة فحُقّ لمن دونها هدم بيوت النيران وسلب مافى النواويس من‌الاكفان ١٥ ومجلسى هذا منك ـ وأنا عبد ذليل ـ يشبه مجلسك من الله غداً فأن آثرت الله آثرك وأن آثرت الملك عذّبك . فيقول له‌الموبذ : « ان الله اذا ارادسعادة عباده اختارلهم خير اهل‌ارضه . فأذا اراد ان يعرّفهم قدره عنده اجرى على لسانه ماأجرى على لسانك . » ثم ينظر فى امره وامر خصمه بالحق والعدل . فأن صحّ على الملك شيئٌ اخذه به والا حبس مَن ادّعى عليه باطلا ونكّل به ونودى عليه : « هذا جزاء من اراد شين الملك وقدح فى المملكة . »

٢٠ فاذا فرغ الملك من مظالمه فى نفسه قام فحمدالله و مجّده طويلا ثم وضع التـاج على رأسه و جلس على سرير الملك والتفت الي قرابته و حامّته و خاصته وقال : « انّى لم ابدأ بنفسى فأُنصفَ منها اّلا لئلّا يطمع طامع فى حيفى فمَن كان قِبلَه حقٌ فليخرج الى خصمه منه امّا بصلح و اما بغيره . » فكان اقرب النـاس الى الملك [فى الحق] كأ بعدهم و اقواهم كأضعفهم . كتاب التاج .

٢٥ الأُمم كلها اولها و آخرها وقديمها وحديثها لم تخف احدا من ملوكها خوفها اردشيربن بابك‌من ملوك الاعاجم ومن كان قبلهم . كتاب التاج .

ومن اخلاق الملك اذا دهمه امرجليل من فتق ثغر اوقتل صاحب جيش اوظهور عدوّ يدعو الي خلاف الملّة اوقوة مناوئ ان يترك الساعات التى فيها لهوه و يجعلها وسائرالساعات

في تدبيرمكايدة عدوّه وتجهيز جنوده و جيوشه وان يصرف فيذلك شغله وفكره وفراغهعلى مثل
ما فعل مَن مضى من ملوك الاعاجم و غيرها ولا يجعل للتسويف والتمنى وحسن الظن بالايّام
نصيبا . فانّ هذا عجز من الملك و وهنٌ يدخل علي الملك . و كانت ملوك الأعاجم اذا حزبها
مثل هدا امرت بالموائد التى كانت توضع فى كل يوم ان ترفع وطائفها و اقتصرت على
مائدة لطيفة تقرب من الملك ويحضرها ثلاثة : احدهم موبذان موبذ والدبير بذ ورأس الاساورة
فلا يوضع عليها الاالخبز و الملح والحل والبقل فيأخذ منه شيئاً هو ومن معه . ثم يأتيهالخباز
بالبزماورد في طبق فيأكل منه لقمة ثم يرفع المائدة ويتشاغل بتدبير حربه و تجهيز عساكره .
ولا تزال هذه حاله حتى يأتيه عن ذلك الفتق مايرتقه وعن ذلك العدوّ مايحب . فاذا اتاه
امرٌأن يّتخذ له طعام مثل طعامه الاوّل وامرالخاصة والعامة بالحضور . وقامت الخطباء اوّلاً
بالتهنئة له والتحميدلله تعالي بالفتح عليه والنصر له . ثم قام الموبذ فتكلم ثم الوزراء بنحو من
كلام الخطباء ثم مدّالناس ايديهم الي الاطعمة على مراتبهم فأذا فرغوا بُسط للعامة في ظهر
الايوان وللخاصة في صحنه بحضرة الملك . وقعد صاحب الشرطة للعامة كقعود الملك للخاصة .
ثم دعابالمغنّين و اصحابالملاهي . وكانوا يقولون . ان حق‌شكرالنعمة ان يُرى اثرها . كتاب التاج .

وقرأت في كتاب ابرويز الى ابنه شيرويه وهو فى حبسه : « عليك بالمشاورة فانك واجد
فى الرجال من ينضج لك الكى ويحسم عنك الداء و يخرج لك المستكن ولايدع لك في
عدوّك فرصة الّا انتهزها ولا لعدوّك فيك فرصةالّا حصّنها ولا يمنعك شدّة رأيك في ظنك ولا
علوّ مكانك في نفسك من ان تجمع الي رايك راى غيرك فان احمدت احتذيت وان ذممت نفيت
فانّ ذلك خصالا : منها انه ان وافق رايك ازداد رايك شدّة عندك و ان خالف رايك
عرضته على نظرك فان رائته معتليا لما رايت قلت وان رايته متضعا عنه استغنيت و منها انه
يجدد لك النصيحة ممن شاورت وان اخطأ ويمحض لك مودّه وان قصّر . عيون الأخبار ابن قتيبه .

و كان بعض ملوك العجم اذا شاور مرازبه فقصّروا فىالرأى دعا الموكلين بارزاقهم
فعاقبهم ، فيقولون : تخطىٔ مرازبتك و تعاقبنا ! فيقول : نعم ، انّهم لم يخطئوا الا لتعلق
قلوبهم بأرزاقهم واذا اهتموا اخطؤا . ازعيون الأخبار . و قال بزرجمهر اذا اشتبه عليك امران
فلم تدر فىايّهماالصواب فانظر اقربهما الى هواك فاجتنبه . عيونالأخبار .

وفي كتب العجم ان بعض ملوك فارس قال صونوا اسراركم فأنه لاسر لكم الا في
ثلاثة مواضع : مكيدة تحاول اومنزلة تزاول او سريرة مدخولة نُكتم ولا حاجة باحد منكم
فى ظهور شيء منها عنه . عيون الأخبار .

كانت العجم تقول : من لم يكن عالما باجراء المياه وبحفر فرض الماء والمشارب و ردم

المهاوى و مجاري الايام في الزيادة و النقصان واستهلال القمر و افعاله و وزن الموازين و ذرع المثلث والمربّع والمختلف الزوايا ونصب القناطر والجسور والدوالي والنواعير على المياه وحال ادوات الصنّاع و دقائق الحساب كان ناقصاً فى حال كتابته . عيون الأخبار .

و قرأت فى التاج ان ابرويز قال لكاتبه : « اكتم السر و اصدق الحديث و اجتهد ٥ فى النصيحة و احترس بالحذر فأن لك عليّ ان لااعجل بك حتى آستأنى لك ولا اقبل عليك قولا حتى استيقن ولا اطمع فيك احداً فيغتالك . واعلم انك بمنجاة رفعة فلا تحطّنّها و في طل مملكة فلا تستزيلنه ، و قارب الناس مجاملة عن نفسك و باعد الناس مشايحة من عدوك واقصد الى الجميل ادّراعاً لغدك وتحصن بالعفاف صوناً لمروّتك وتحسّن عندى بما قدرت عليه من حسن ولا تشرعن الألسنة فيك ولا تقبحن الاحدوثة عنك وصن نفسك صون الدرة الصافية ١٠ واخلصها اخلاص الفضة البيضاء وعاتبها معاتبة الحذِر المشفق و حصّنها تحصين المدينة المنيعة . لاتدعنّ ان ترفع اليّ الصغر ، فأنه يدل علي الكبير ولا تكتمن الكبير فأنه ليس شاغل عن الصغير . هذّب امورك ثم القنى بها و احكم لسانك ثم راجعنى به ولا تجترئنّ عليّ فأمتعض ولا تنقبض منى فأتّهم ولا تمرضنّ ماتلقانى به ولا تخدجنّه . و اذا فكرت فلا تعجل واذا كتبت فلا تعذر ، ولا تسعينن بالفضول فانها علاوة على الكفاية ولا تقصرن عن التحقيق فانها ١٥ هجنة بالمقالة ولا تلبسن كلاماً بكلام ولا تباعدن معنى عن معنى . اكرم كتابك عن ثلاث : خضوع يستخفه ، وانتشاريّتيّجه ومعان تقعد به واجمع الكثير مما تريد فى القليل مما تقول ، وليكن بسطة كتابك على السوقة كبسطة ملك الملوك على الملوك ولا يكن ماتملك عظيماً وماتقول صغيرا فأنما كلام الكاتب على مقدار الملك فاجعله عالياً كعلوه و فائقاً كفوقه . و اعلم ان جمّاع الكلام كله خصال اربع : سؤالك الشيئى ، وسؤالك عن الشيئى و امرك بالشيئى و خبرك عن الشيئى ٢٠ فهده الخلال دعائم المقالات ان ُالتمس لها خامس لم يوجد وان نقص منها رابع لم تتم ، فاذا امرت فاحكم واذا سألت فأوضح واذا طلبت فأسجح واذا اخبرت فحقق فأنك اذا فعلت ذلك اخذت بحزامير القول كلّه فلم يشتبه عليك وارده ولم يعجزك منه صادره . اثبت في دواوينك ما ادخلت وأحص فيها مااخرجت وتيقّظ لماتأخذ وتجرّد لما تعطى ولا يغلبنّك النسيان عن الاحصاء ولا الاناة عن التقدم ولاتخرجن وزن قيراط فى غيرحق ولا تعظمن اخراج الكثير فى الحق ، ٢٥ وليكن ذلك كله عن مؤامرتى . عيون الأخبار .

وقرأت فى بعض كتب العجم ان موبذان موبذ وصف الكتاب فقال : كتّاب الملوك عيبتهم المصونة عندهم و آذانهم الواعية والسنتهم الشاهدة ، لأنّه ليس احد اعظم سعادة من وزراء الملوك اذا سعدت الملوك ولا اقرب هلكة من وزراء الملوك اذاهلكت الملوك ، فترفع التهمة عن الوزراء

اذا صارت نصائحهم للملوك نصائحهم لانفسهم و تعظم الثقة بهم حين صار اجتهادهم للملوك اجتهادهم لانفسهم فلا يتهم روح علي جسده ولا يتهم جسد على روحه لِأَن زوال الفتهما زوال نعمتهما وانّ التئام الفتهما صلاح خاصتهما . عيون الاخبار ابن قتيبةْ دينورى .

اذا ذكر الشرك في مجلس   انارت وجوه بنى برمك
وان تليت عندهم آية   اتوا بالاحاديث عن مزوك . اصمعى. ازعيون‌الاخبار.

و قال آخر

ان الفراغ دعانى   الى ابتناء المساجد
وانّ رأيى فيها   كراى يحيى بن خالد .

مرّ عبدالله بن المقفع ببيت النار فقال :

نابيت عاتكة الذى اتعزل   حذر العدا و به الفؤاد موكل . ازعيون الاخبار .

قرأت فيكتاب ابرويز الى ابنه شيرويه : احعل عقوبتك‌على اليسير من الخيانة كعقوبتك على الكثير منها فاذا لم بطمع منك فى الصغير لم يجترأ عليك في الكبير . وأبرد الريد فى‌الدرهم ينقص من الخراج ولا تعاقبن على شيئى كعقوبتك على كسره ولا ترزقن على شيئى كرزقك على ازجائه واجعل اعظم رزقك فيه واحسن ثوابك عليه حقن دم المزجى وتوفير ماله من غير ان يعلم انك احمدتَ امره حين عفّ واعتصم من ان يهلك . عيون الاخبار .

وقرات فى‌التاج انّ ابرويز قال لصاحب بيت المال : انى لا احملك على خيانة درهم ولا احمدك على حفظ الف الف درهم لانك انما تحقن بذلك دمك وتعمر به امانتك فانك ان خنت قليلا خنت كثيراً ٠ واحترس من خصلتين : النقصان فيما تأخذ والزيادة فيما تعطى اعلم انى لم اجعل احداً على‌ذخائر‌الملك وعمارة المملكة والعُدّة على‌العدوّ الا وانت آمن عندى من موضعه الذى هوفيه وخواتيمه التي هي‌عليها فحقق ظنى فى اختيارى اياك احقق ظنك فى رجائك لى ولاتتعوض بخير شراً ولا برفعة ضعة ولا بسلامة ندامة ولا بأمانة خيانة ٠ از عيون الاخبار .

قرأت فى الآيين ينبغي للحاكم أن يعرف ‘القضاء الحق العدل والقضاء العدل غيرالحق والقضاء الحق غيرالعدل ويقايس بتثبت ورويّة و يتحفّظ من الشبهة . عيون الاخبار.

وقرات فى التاج ان ابرويز قال لحاجبه : لاتقدمنّ مستغيثاً ولا تضعن ذاشرف بصعوبة حجاب ولا ترفعن ذاضعة بسهولته وضع الرجال مواضع أخطارهم فمن كان مقدماً له‌الشرف ممن ازدرعه ولم يهدمه من بعد بنائه فقدّمه على شرفه الأول وحسن رايه الاخر ومن كان له شرف مقدم فلم يصن ذلك ابلاغاً به ولم يزدرعه تثميرا له فألحق بآبائه مهلة سبقهم فى خواصهم وألحق به فى خاصه ماألحق بنفسه . لاتأذن له الا دبرا ولا تأذن له الآسِرارا . واذا ورد

عليك كتاب عامل من عمالي فلا تحبسه عني طرفة عين الا ان اكون على حال لا تستطيع الوصول إليّ فيها . وان اتاك مدع لنصيحة فاستكتبها سرّا ثم ادخله بعد ان تستأذن له . حتى اذا كان مني بحيث اراه فادفع اليّ كتابه فأن احمدتُ قبلت وان كرهت رفضتُ ولا ترفعنّ اليّ طلبة طالب ان منعته بخّلني وان اعطيته ازدراني الا بمؤامرة مني من غير ان تعلمه انك قد اعلمتني وان اتاك عالم يستأذن عليّ لعلم يزعم انه عنده فاسأله ماعلمه ذلك ثم استأذن له فأنّ العلم كاسمه ولا تحجبن سخطة ولا تأذنن رضا اخصص بذلك الملك ولا تخصّ به نفسك ، عيون الاخبار دينوري .

قرأت في سير العجم ان اردشير لمااستوسق له امره جمع الناس وخطبهم خطبة بليغة حضّهم فيها على الالفة والطاعة وحذرهم المعصية . . . فخرّ القوم سجدا وتكلم متكلمهم مجيبا فقال : لازلت ايها الملك محبوّا من الله بعزة النصر ودرَك الأمل و دوام العافية وحسن المزيد ولازلت تابع لديك النعم و تُسبغ عندك الكرامات والفضل حتى تبلغ الغاية التى يؤمن زوالها ولا تنقطع زهرتها في دارالقرار التى اعدها الله لنظرائك من اهل الزلفى عنده و الحظوة لديه ولازال ملكك و سلطانك باقيين بقاء الشمس والقمر زائدين زيادة البحور و الانهار حتى تستوى اقطار الارض كلها في علوّك عليها ونفاذ امرك فيها فقد اشرق علينا من ضياء نورك ما عمّنا عموم ضياء الشمس ووصل الينا من عظيم رأفتك مااتّصل بانفسنا انصال النسيم فجمعت الايدي بعد افتراقها والكلمة بعد اختلافها والفت بين القلوب بعد تباغضها واذهبت الاحن والحسائك بعد استعار نيرانها واصبح فضلك لايدرك بوصف ولا يحد بتعداد ثم لم ترض بما عممتنا به من هذه النعم وظاهرت من هذه الايادى حتّى احببت توطيدها والاستيثاق منها وعملت لنا فى دوامها كعملك فى اقامتها و كفلت من ذلك ما نرجو نفعه فى الخلوف و الأعقاب و بلغت همتك لنا فيه حيث لاتبلغ همم الآباء للاولاد فجزاك الله الذى رضاه تحرّيت و في موافقته سعيت افضل ماالتمست ونويت . عيون الاخبار .

قال كسرى لا تنزل ببلد ليس فيها خمسة اشياء : سلطان قاهر و قاض عادل وسوق قائمة و طبيب عالم و نهر جار . عيون الاخبار دينوري .

من اردشير المؤيّد ذى البهاء ملك الملوك و وارث العظماء الي الفقهاء الذين هم حملة الدين والاساورة الذين هم حفظة البيضة و الكتّاب الذين هم زينة المملكة و ذوى الحرث الذين هم عمرة البلاد . السلام عليكم ، فانا بحمدالله صالحون وقد وضعنا عن رعيتنا بفضل رأفتنا اتاوتها الموظفة عليها . و نحن مع ذلك كاتبون اليكم بوصية : لا تستشعروا الحقد فيد همكم العدوّ ولا تحتكروا فيشملكم القحط . . . ولا تعدوا هذه الدنيا شيئاً فانها لاتبقى

على احد ولا ترفضوها مع ذلك فان الاخرة لا تنال الا بها . عيون الاخبار دينوری .

و قرات فی کتاب الآيين ان بعض ملوك العجم قال فی خطبة له : « انی انما أملك الاجساد لا النيات و احكم بالعدل لا بالرضا و افحص عن الاعمال لا عن السرائر » . و نحوه قول العجم ، « اسوس الملوك من قاد ابدان الرعية الي طاعته بقلوبها » . و قالوا : لاينبغى

٥ للوالی ان يرغب فی الكرامة التی ينالها من العامة كرهاً ولكن في التی يستحقها بحسن الأثر و صواب الرای و التدبير . . . . كان انوشروان اذا وَلّى رجلا امرالكاتب ان يدع في العهد موضع اربعة اسطر ليوقِّع فيه بخطه فاذا اُتی بالعهد وقع فيه : سُس خيار الناس بالمحبة وامزج للعامة الرغبة بالرهبة و سس سفلة الناس بالاخافة . عيون الاخبار دينوری .

و في كتب العجم : قلوب الرعية خزائن ملوكها فما اودعها من شیء فلتعلم انه فيها .

١٠ عيون الاخبار .

و في كتاب من كتب العجم ان اردشير قال لابنه يا بنى ان الملك والدين اخوان لا غنى باحدهما عن الاخر فالدين اس والملك حارس و مالم يكن له اس فمهدوم و مالم يكن له حارس فضائع يا بنى اجعل حديثك مع اهل المراتب و عطيتك لاهل الجهاد و بشرك لاهل الدين و سرك لمن عناه ما عناك من ارباب العقول . عيون الاخبار .

١٥ ان ابرويز كتب الى ابنه شيرويه من الحبس : « ليكن من تختاره لولايتك امرءاً كان في ضعة فرفعته ، اوذا شرف وجدته مهنضماً فاصطنعته ، ولا تجعله امرءاً أصبته بعقوبة فاتّضع عنها ، ولا امرأً أطاعك بعد ما أذللته ولا احدا ممن يقع في خَلَدِك أن ازالة سلطانك أحب له من ثبوته و اياك ان تستعمله ضَرِعا غُمرا كثر أعجابه بنفسه و قلّت تجاربه فی غيره ولا كبيراً مدبرا قد اخذ الدهر من عقله كما اخذت السنٌّ من جسمه . عيون الاخبار .

٢٠ و قرأت في كتاب ابرويز الى ابنه شيرويه : انتخب لخراجك ثلاثة اما رجلا يظهر زهداً في المال و يدعى ورعاً في الدين فانّ من كان كذلك عدل على الضعيف و انصف من الشريف و وفّر الخراج و اجتهد فی العمارة فان هولم يرع و لم يَعِفّ ابقاء دينه و نظرا لامانته كان حريّاً ان يخون قليلا و يوفر كثيراً استسراراً بالرياء و اكتتاماً بالخيانة فان طهرت علي ذلك منه عاقبته على ماخان ولم نحمده على ما وفر و ان هو جلّح في الخيانة و بارز بالرياء نكّلت

٢٥ به في العذاب و استنظفت ماله مع الحبس . او رجلا عالما بالخراج غنياً في المال مأمونا في العقل فيدعوه علمه بالخراج الي الاقتصاد في الحلْب والعمارة للارضين والرفق بالرعية و يدعوه غناه الى العفة و يدعوه عقله الي الرغبة فيما ينفعه و الرهبة مما يضره . او رجلا عالمًا بالخراج مأمونا بالامانة مقترا من المال فنوسّع عليه فی الرزق فيغتنم لحاجته الرزق و يستكثر لفاقته اليسير

و يزجى بعلمه الخراج و يعف بأمانته عن الخيانة . عيون الاخبار .

وقرأت فى بعض كتب العجم ان ملكا من ملوكهم سُئل : ايّ مكايد الحرب احزم ؟ فقال : إذكاء العيون واستطلاع الاخبار و افشاء الغلبة و اظهار السرور وأمانة الفَرَق والاحتراس من البطانة من غير اقصاء لمن يستنصح ولا استنصاح لمن يُستغش ولا تحويل شيئى عن شيئى الا بسدِّ ناحية من المراتب وحسن مجاملة الظنون و اشغال الناس عمّا هم فيه من الحرب بغيره . و سئل عن وثائق الحزم فى القتال فقال : مخاتلة العدوّ عن الرّيف و اعداد العيون على الرصد و اعطاء المبلّغين على الصدق ومعاقبة المتوصّلين بالكذب وألا تُحرج هاربا الى قتال ولا تُضيّقَ امانًا على مستأمن ولا تَشبّ عن اصحابك للبغية ولا تشد هنَّك الغنيمة عن المحاذرة . عيون الاخبار .

وقرأت فى الآئين : قد جرت السنة فى المحاربة ان يوضع من كان من الجند اعسر فى الميسرة ليكون لقاؤه يسرا ورميه شزراً وأن يكون اللقاء من الفرسان قُدُما وترك ذلك على حال ممايلة او مجانبة وان يرتاد للقلب مكاناً مُشرفاً و يلتمس وضعه فيه فأن اصحاب الميمنة والميسرة لايقهرون ولا يغلبون وان زالتا بعض الزوال ما ثبت المادّتان فأن زالت المادّتان لم ينتفع بثبات الميمنة والميسرة واذا عيّ الجند فليناوش اهل الميمنة والمادتان فاما الميسرة فلا يشذنّ منهم احد الا ان يبادر اليهم من العدوّ من يخاف بأثقنه فيردّون عاديتهم مع ان اصحاب الميمنة والمادّتين لايقدرون على لقاء من يناوشهم والرجوع الى اصحابهم عاطفين ، و اصحاب الميسرة لايقدرون على مناوشة الّا مائلين ويعجزهم الرجوع عاطفين . ولا يألونّ صاحب الجيش على حال من الحال ان يستدبر جنده عين الشمس والريح ولا يحاربن جنداً الا على اشد الضرورة وعلى حال لايوجد معها من المحاربة بُدٌّ ، فاذا كان كذلك فليجهد صاحب الجيش ان يدافع بالحرب الى آخر النهار و ينبغى على كل حال ان يخلّى بين المنهزمين وبين الذهاب ولا يحبسوا . وان كان الجند قد نزلوا على ماء واراد العدوّ ان ينالوا من الماء فليس من الرأى ان يحال بينهم وبينه لئلا يحرجوا الى الجد فى محاربتهم . وان كان العدوّ قدْ نزلوا بماء واراد الجند غلبتهم عليه فأنّ وقت طلب ذلك عند ريّ العدوّ من الماء و سقيهم دوابّهم منه وعند حاجة الجند اليه ، فأنّ اسلس مايكون الانسان عن لشيئى عند استغنائه عنه واشدُّ مايكون طلباً للشيئي عند حاجته اليه وانسير الطلائع فى قرار من الأرض ويقفوا على التلاع ولا يجوزوا ارضاً لم يستقصوا خبرها . وليكمن الكمين فى الخَمَر والاماكن الخفية . وليطرح الحسك فى المواضع التى يتخوف فيها البيات وليحترس صاحب الجيش من انتشار الخبر عنه فأنّ في انتشاره فساد العسكر وانتقاضه . واذا كان اكثر من فيالجند من المقاتلة مجرّبين ذوي حنكة وبأس فبدارُ العدوّ الجند الى

الوقعة خير للجند . واذا كان اكثرهم اغمارا ولم يكن من القتال بُدٌّ فبدارُ الجند الى مقاتلة
العدوّ افضل للجند وليس ينبغى للجند ان يقاتلوا عدوّا الا ان تكون عِدّتهم اربعة اضعاف
عدّة العدوّ او ثلاثة اضعافهم فأن غزاهم عدوُّهم لزمهم ان يقاتلوهم بعد ان يزيدوا على عدّة
العدوّ مثل نصف عدتهم . وان توسط العدو بلادهم لزمهم ان يقاتلوهم وان كانوا اقل منهم
٥ وينبغى ان ينتخب للكمين من الجند اهل جرأة وشجاعة وتيقظ وصرامة وليس لهم انين ولا
سعال ولا عطاس ويُختار لهم من الدواب ما لا يصهل ولا ينهت و يختار لكمونهم مواضع
لا تُغشى ولا تؤتى قريبة من الماء حتى ينالوا منه ان طال مكثهم ، و ان يكون اقدامهم
بعد الروية و التشاور و الثقة باصابة الفرصة ، ولا يخيفوا سباعاً ولا طيراً ولا وحشا . و ان
يكون ايقاعهم كضريم الحريق و ليجتنبوا الغنائم و لينهضوا من المكمن منفرقين اذا ترك
١٠ العدوّ الحراسة و اقامة الرّمايا ، واذا أونس من طلائعهم توان و تفريط و اذا أمرجوا دوابّهم
فى الرعى ، و اشدّ ما يكون البرد فى الشتاء و اشد ما يكون الحر فى الصيف . و ان يرفضّوا
و يفترقوا اذا ثاروا من مكمنهم بعد ان يستخير بعضهم بعضا و أن يسرعوا الايقاع بعدوّهم
ويتركوا التلبّث والتلفّت . و ينبغي للمبيتين ان يفترصوا البيات اذا هبّت ريح أو أونس من
نهر قريب منهم خرير فأنّه اجدر ألا يسمع لهم حسّ . و ان يتوخّى بالوقعة نصف الليل
١٥ او اشدُّ ما يكون اظلاماً . و ان يصير جماعة من الجند وسط عسكر العدوّ و بقيتهم حوله
و يبدأ بالوقعة من يصير منهم فى الوسط لتسمع بالضجّة و الضوضاء من ذلك الموضع لامن حوله
و ان يُشرّد قبل الوقعة الأفره فالأفره من دوابهم و يقطّع أرسانها و تُهمز بالرماح فى اعجازها
حتى تجبّر و تعبر و يُسمع لها ضوضاء ، و ان يهتف هاتف و يقول : يا معشر اهل العسكر
النجاء النجاء فقد قُتل قائدكم فلان و قتل خلق و هرب خلق . و يقول قائل : ايهاالرجل
٢٠ استحيني لله . و يقول آخر : العفو العفو . و آخر : اوّه اوّه ، و نحو هذا من الكلام . و
لتعلم انه انما يحتاج فى البيات الي تحيير العدوّ و اخافته و ليجتنبواالتقاط الامتعة و استياق
الدواب و اخذ الغنائم . قال : و ينبغى فى محاصرة الحصون أن يستمال من يُقدر على استمالته
من اهل الحصن والمدينة ليظفر منهم بخصلتين : أحداهما استنباط اسرارهم و الاخرى أخافتهم
و أفزاعهم بهم ، و أن يُدَسّ منهم من يصغّر شأنهم و يؤيسهم من المدد ، يخبرهم انّ سرّهم
٢٥ منتشر فى مكيدتهم ، و أن يفاض حول الحصن و يشار اليه بالأيدى كأنّ فيه مواضع حصينة
و أخر ذليلة و مواضع يُنصب المجانيق عليها و مواضع تُهيّا العرّادات لها و مواضع تثقب
نقباً و مواضع توضع السّلّام عليها و مواضع يُتسوّر منها و مواضع يضرم النار فيها ليملأهم
ذلك رعباً ، و يكتب على نشّابة : اياكم اهل الحصن والاغترار و اغفال الحراسة ، عليكم

بحفظ الابواب فأن الزمان خبيث و اهله اهل غدر فقد خُدع اكثر اهل الحصن واستميلوا ، ويُرمي بتلك النّشابة فى الحصن ثمّ يُدسّ لمخاطبتهم المنطيق المصيب الدّهى الموارب المخاتل غيرالمهذار. ولا المغفّل . ويؤخر الحرب ما امكن ذلك فأن فى المحارة جرأة منهم على من حاربهم و دليلا على الحيلة والمكيدة ، فأن كان لابدّ من المحاربة فليحاربوا بأخف العدّة

٥ وايسر الآلة . و ينبغى ان يغلب العدوّ على الارض ذات الخَمَر والشجر والانهار للمعسكر و مصاف الجنود و يُخلّى بين العدوّ وبين بساط الارض و دكادكها .

وفى بعض كتب العجم ان بعض الحكماء سئل عن اشد الامور تدريباًللجنود و شحذاً لها ، فقال : استعادة القتال و كثرة الظفر ، وان تكون لها موادّ من ورائها و غنيمة فيما امامها ؛ ثم الأكرام للجيش بعد الظفر والابلاغ بالمجتهدين بعد المناصبة ، والتشريف للشجاع على رءوس

١٠ الناس . عيون الاخبار .

قالت العجم . أخّر الحرب ما استطعت فأن لم تجدبُدّاً فاجعل ذلك آخر النهار .عيون الأخبار .

وقرأت فى الآيين : من أجادة الضرب بالصولجان ان يضرب الكرة قُدُما ضرب خلسة يدير فيه يده الى اذنه ويميل صولجانه الى اسفل من صدره و يكون ضربه متشازراً مترفّقاً مترسّلا ولا يُغفل الضرب ويرسل السنان خاصة و هوالحامية لمجاز الكرة الى غاية الغرض ثم

١٥ الجرّ للكرة من موقعها ، والتوخّى للضرب لها تحت مخزم الدابة ومن قبل لبّتها في رفق ' و شدّة المزاولة و المجاحشة على تلك الحال والترك للاستعانة في ضرب الكرة بسوط والتأثير فى الارض بصولجان والكسر له جهلا باستعماله اوعقرقوائم الدابة ، والاحتراس من ايذاء من جري معه في ميدانه وحسن الكف للدّابّة في شدة جريه والتوقّى من الصّرعة والصدمة على تلك الحال ، والمجانبة للغضب والسب ، والاحتمال والملاهاة ، والتحفظ من القاء كرة على ظهر

٢٠ بيت وان كان ستّ كرين بدرهم ، و ترك طرد النّظّارة والجلوس على حيطان الميدان فأن عرض الميدان انما جعل ستين ذراعاً لئلا يحال ولا يصارّ من جلس على حائطه . عيون الأخبار .

وقال ابومسلم صاحب الدعوة لرجاله . اشعروا قلوبكم الجرأة عليهم فانها سبب الظفر ، واذكروا الضغائن فأنها تبعث على الاقدام والزموا الطاعة فانها حصن المحارب . عيون الأخبار .

كيف تبقى النصاري و في دينهم انّ الرجل منهم ان لُطم خدّه الايسر امكن من

٢٥ الأيمن . كسرى انوشروان . نقل از الأخبارالطوال ، ابى حنفيه احمد بن داود دينورى .

الحلم عماد الملك والعقل عماد الدين والرفق ملاك الامر و الفطنة ملاك الفكرة .

ايها الناس ان الله خصّنا بالملك وعمكم بالعبودية و كرّم ملكنا فاعتقكم بها واعزّنا و اعزكم بعزّنا و قلّدنا الحكومة فيكم و الزمكم الانقياد لامرنا وقد اصبحتم فرقتين احداهما اهل قوّة

و الاخرى اهل ضعه فلا يستأ كلن منكم قوىّ ضعيفا ولايغشنّ ضعيف قويا ولا تتوقنّ نفس
احد من الغلبة الى ضيم احد من اهل الضعة فان فى ذلك و هيا لملكنا ولا يرومنّ اهلّ من
اهل الضعة الاخد بمأخد الغلبة فانّ فى ذلك انتشار ما يحبّ نظامه و زوال ما يحاول قوامه
و فوت ما يحاول دركه و اعلموا ايها الناس ان من سوسنا العطف على الاقوياء من الغلبه
و رفع مراتبهم والرحمة على الضعفاء والدب عنهم و حسم الاقوياء عن ظلمهم والتعدى عليهم
و اعلموا ايها الناس ان حاجتكم الينا في نفس حاجتنا اليكم و حاجتنا اليكم هى مسدّ لحاجتكم
الينا و انّ الثقيل مما انتم منزلوه بنا من اموركم عندنا خفيف والخفيف مما نحن محسّموكم
ثقيل لعجزكم عما نحن مضطلعون به و اضطلاعنا لما انتم عنه عاجزون و انما تحمدون حسن
ملكتنا اياكم و فضل سيرتنا فيكم اذا حسمتم انفسكم عمّا نهيناكم عنه ولزمتم ما امرناكم به .
ايها الناس ميّلوا بين الامور المشابهات ولا تسمّوا النسك رياء ولا الرياء مراقبة ولا الشرارة
شجاعة ولا الظلم حزماً ولا رحمة الله نقمة ولا تخوف الفوت هُوينا ولا البرّ بالقربى ملقا ولا
العقوق موجدة ولا الشكّ استدراء ولا الانصاف ضعفا ولا الكرم معجزة ولا التبرّم عادةً ولا
الاخذ بالفضل دلا ولا الادب عقلا ولا العمايه غفلة ولا الغدر ضرورة ولا النزاهة تضييعا
ولا التصنع عفافا ولا الورع رهبة ولا الحذر جبنا ولا الشره اجتهادا ولا الجناية غنما ولاالقصد
تقتيراً ولا البخل اقتصادا ولا السرف توسّعاً ولا السخاء سرفا ولا الصلف تُعدَ همّة ولاالنبل
صلفا ولا البذخ تجلدا ولا الحرمان استحقاقا ولا رفع الانذال صنيعة ولا المجون ظَرفاً ولا
التحلف تثبّتا ولا النذت بلادة ولاالنميمه وسيله ولا السعاية دركا ولا اللين ضعفا ولا الفُحش
انصافا ولا الهذر بلاغة ولا البلاغة تفقيعا ولا الميل فى هوى الاشرار شكرا ولا المداهنه
مؤاتاة ولاالاعانة على الظلم حفاظا ولاالزهومُروّة ولااللهو فكاهة ولا الحيف استقصاء ولاالاستطالة
عزّاً ولاحسن الظنّ تفريطا ولا ايطاء العشوة نصيحه ولاالغش كيسا ولاالرياء تعطّفاً ولاالتوانى تؤدة
ولاالحياء مهانةولاالسفهصرامه ولاالدغل استقامة ولاالبغى استعاذه ولاالحسد شفاء ولاالعُجب كمالا ولا
الفتك حمّيه ولاالحقد مكرمة ولاالضيق احتياطاً ولاالتعسّف انكماشاً ولاالنزق تيقّظاً ولاالادب حرفة ولا
المعاتبه مفاسدة ولا بُعد القدر سمّوا ولا مجاري المقادير اسباب الذنوب ولا مالايكون كائناً
ولا كائناً مالا يكون . اجتنبوا المرذولات من هذه الامور المشابهات وثابروا على ماتحظون
به عندنا فأن وقوفكم عند امرنا منجاة لكم من سخطنا و تنكبكم معصيتنا سلامة لكم من
عقابنا فأماالعدل الذى نحن عليه مقتصرون وبه نصلح و تصلحون فانتم فيه عندنا مستوون
ستعرفون ذلك اذا قمعنا اهل القوّة عن اهل الضعف و تولينا بأنفسنا أمرالمضطهدين الملهوفين
واخضعنا اهل الضعة لاهل العُلى بانزالنا ايّاهم منازلهم ورددنا من رام من اهل الضعة مرتبة لا

يستوجبها الا المستحقون منهم الحباء والشرف لنجدة توجد عنده او بلاء حسن يظهر منه .
واعلموا ايها الناس انا فارقون بين سوطنا وسيفنا و مستعملوها بتثبّت وحسن روية فمن غمط
نعمتنا و خالف امرنا وحاول مانهيناه عنه فانّا لانكاد نصلح رعايانا و نضبط امورنا الّا بتنكيل
من خالف امرنا وتعدى سيرتنا و سعى في فساد سلطاننا ولايطمعن احد في رخصة منّا ولا
٥ يرجونّ هوادةً عندنا فانّا غيرمداهنين في حق الله الذى قلّدنا فوطنوا انفسكم على احدى خلّتين
اما استقامة بما تصلحون و اما مخافة على ماتتلفون فأن الصلاح حجنان معتدّان لكم عندنا في
تدبير ملكنا و ضبطنا سلطاننا فلا تستصغروا وعيدنا وتهددّنا ولا تحسبوا ان فعلنا يقصر عن
قولنا و انما أحببنا ان نعلمكم رأينا في اجتناب الرخص و المحاباة وحرصنا على الاعتذار قبل
الايقاع والاخذ بقصد السيرة و العدل في الرعية واختيار طاعتكم التى بها تكون ألفتكم و
١٠ استقامتكم فثقوا بما بدأنا به من وعد وخافوا ما اظهرنا من وعيد و نحن نسأل الله ان يعصمكم
من استدراج الشيطان وضلاله وان يسدّدكم لما يقرّب من طاعته وبلوغ مرضاته والسلام عليكم .
هرمزد بن كسرى . الأخبار الطوال .

وكان هرمزد ملكاً متحرّيا لحسن السيرة مثابرا على استصلاح الرعية رحيماً بالضعفاء
شديداً على الاقوياء وبلغ من عدله وتحرّيه الحق انه كان يسير في كل عام الى ارض الماهين
١٥ فيصيف بها وكان يأمر عند مسيره اليها مناديه في عسكره أن يتحاموا الحروب ويتحاموا الاضرار
بالدهاقين ويوكل بتعهد ذلك ومعاقبة من تعدّى امره فيه رجلا من ثقاته وكان ابنه كسرى الذى
ملك من بعده ويُسّمى ابرويز معه في مسيره فعارذات يوم مركب من مراكبه فوقع في زرع على طريقه فرتع
فيه و افسد فأخذ صاحب الزرع ذلك المركب فدفعه الى الموكّل بذلك الامر فلم يمكنه معاقبة
كسرى فرقّى امره الى ابيه فأمر ان يُجدع اذنا الفرس و يجذّف ذنبه و يُغرّم ابنه مقدار
٢٠ مائة ضعف ممّا افسد الفرس من ذلك الزرع فخرج الموكل بذلك من عند الملك لينفذ امر الملك
فوجّه كسرى رهطاً من المرازبة و الاشراف الى الموكل بذلك ليسألوه التغبيب عن ذلك و يدفع
الف ضعف مما افسد مركبه لما في جدع اذن الفرس و تبتير ذنبه من الطيرة فلم يجبهم الموكل
الى ذلك و امر بالمركب فجُدعت اذناه و بُتّر ذنبه و غُرّم كسرى ما اصاب صاحب الزرع كنحوما
كان يغرم سائر الناس . الاخبار الطوال.

٢٥ و بلغ ذلك سعداً فتأهّب و امر اصحابه ان يقتحموا دجلة و ابتدأ فقال بسم الله و
دفع فرسه فيها . . . فقال سلمان وكان حاضرا يومئذ يا معشر المسلمين ان الله ذلل لكم البحر
كما ذلل لكم البر اما والذى نفس سلمان بيده ليغبرنّ فيه وليبدلن ! قالوا ولما نظرت الفرس
الى العرب قداقتحموا دوابّهم الماء وهم يعبرون نادوا: ديوان آمدند ديوان آمدند . الاخبار الطوال.

فدخلها المسلمون فاصابوا فيها (في المدائن) غنائم كثيرة و وقعوا على كافور كثير فظنّوه ملحاً فجعلوه في خبزهم .. و قال مخنف بن سليم لقد سمعت في ذلك اليوم رجلا ينادي من يأخذ صحفة حمراء بصحفة بيضاء لصحفة من ذهب لايعلم ماهي . الاخبار الطوال .

قال محفن بن ثعلبة فدخلت في معسكر هم الي فسطاط فاذاً أنا بجارية على سرير في جوف الفسطاط كأنّ وجهها دارة القمر فلما نظرت اليّ فزعت و بكت فاخذتها واتيت الامير عمرو بن مالك فاستوهبته ايّاها فوهبها لي فأتخذتها ام ولد . و اصاب خارجة بن الصلت في فسطاط من فساطيطهم ناقة من ذهب موشّحة باللؤلؤ والدرّ الفارد و الياقوت عليها تمثال رجل من ذهب و كانت على كبر الظبية فدفعها للمتولي لقبض الغنائم . الاخبار الطوال .

فانتهى السائب الي قصر الهرمزان صاحب تستر و كان موطنه الصيمرة فدخل القصر و كان من المدينة على ميل فنظر في بعض البيوت الى تمثال في الحائط مادا أصبعه مصوبها الى الارض فقال السائب ما صوّبت اصبع هذا التمثال الى هذا المكان الا لأمر احفروا هاهنا فحفروا فاصابوا سفطاً كان للهرمزان مملوأً جوهراً فاحتبس منه السائب فصّ خاتم و سرح بالباقي الي ابي موسى و اعلمه انه اخذ منه فصاً فسأله ان يهبه له ففعل ابو موسى و وجه بالسفط الى عمر فأرسل عمر الى الهرمزان و قال هل تعرف هذا السفط فقال نعم افقد منه فصّا قال عمرانّ صاحب المقسم استوهبه فوهبه له ابو موسى فقال انّ صاحبكم لبصير بالجوهر . الاخبار الطوال .

كسرويٌّ عليه منه جلال يملأ البهو من بهاء و نور
و ترى في رُوائه بهجة الملـــك اذا ما استوفاه صدر السرير
و اذا ما اشار هبّت صبا المســـك و خلت الايوان من كافور
يطلق الحكمة البليغة في عر ض حديث كاللؤلؤ المنثور
يا ابن سهل و انت غير مفيق من بناء العلياء أخرى الدهور
ان للمهرجان حقّاً على كـــل كبير من فارس و صغير
عيد آبائك الملوك ذوي التيجـــان اهل النّهى و اهل الخير
من قباذ و يزدجرد و فيرو ز وكسرى و قيلهم (١) اردشير
شاهدوه في حلبة الملك يغدو ن عليه في سندس و حرير
هو يوم و فيه من كل شهر خُلق فهو جامع للشهور
بعدت فيه الشعري من الحكم في الجـــوّ فلا موقد لنار الهجير
و كأنّ الايام اوثر بالحســـن عليها ذوالمهرجان الكبير

---

(١) القيل الملك ، وشايد قيلهم.

فأرح فيه من مباشرة المجـــــدبلهو من غيره او سرور .

بحتری . در مدح ابراهیم بن حسن بن سهل .

و اذا أبوالفضل اسعار سجيّة للمكرمـات فمن ابى يعقوب

لا يحتذى خلق القصى و لايرى مدشبها فى سؤدد غريب

٥ تمضى صريمته و توقدُ رَايه عزمـات جوذرزٍ و سورة بيب

شرفٌ سابع كـابراً عن كـابر كـالرمح ابوباً على انبوب

وارى النجابة لايكون تمامها لنجب قوم ليس بابن نجب .

بحتری . در مدح ابوالفضل نوبختی .

ما للمكارم لايريد سوي ابي يعقوب اسحق بن اسمعيل

١٠ والي ابى سهل بن نوبحت انتهى ما كـان من غرر لهاو حجول

نسبا كما اطردت كعوب مُثقفٍ لدنٍ يزيدك بسطة فى الطول

يفضى الي يب بن جوذرز الدى شهر الشجاعة بعد فرط خمول

اعقاب املاك لهم عاداتها من كل نيل مثل مدّ النيل

الوارثون من السرير سراته عن كل رب تحيةٍ مأمول

١٥ والضاربون بسهمة معروفة في التاج ذى الشرفات و الاكليل

ان العواصم قد عصمن بابيض ماض كصدر الابيض المسلول

اعطى الضعيف من القوى و ردّمن نفس الوحيد و منّة المخذول

بحتری . در مدح ابوسهل نوبخت .

لا نفحرنّ فلم يُنسب ابوك الي بهرام جور ولا بهرام شوبين

٢٠ لا الموشجان ولا نوبحت طاف به ولا ببلّجَ عن كسرى و سيرين . بحترى .

يا ابا الفضل قد تناهى بلوغ الـــــفضلمن دون فضلك الموصوف

مجد سهلٍ والفضل والحَسَن الأحـــــسان فى مجدك الّرفيع الّشريف

كسر ويّون آ وّلّيّون فى السو دديض الوجوه شمّ الأنوف . بحترى .

درمدح ابراهیم بن حسن بن سهل .

٢٥ و قرأت فيما كتبه انوشروان من سيرة نفسهقال : كنت يوماً جالساً بالدسكرة و انا سائر الى همذان لنصيف هناك و قد اعدّ طعام للرسل الذين بالباب من قبل خاقان و الهياطلة و الصين و قيصر و بغبور اذ دخل رجل من الاساورة مخروطاً سيفه حتى وصل الى الستر فقطع الستر في ثلثة اماكن و اراد الدخول حيث نحن و الوثوب علينا فاشار عليّ بعض خدمى ان اخرج اليه بسيفى فعلمت انه ان كان انّما هو رجل واحد فسوف يحتال بيننا و بينه و ان كانوا

جماعة فان سمعى لا يعى شيئاً فلم احف ولم احرك من مكانى فاخذه بعض الحرس فاذا
هو رحل رازى من حَشمنا و حاصتنا فلم يشكّوا الاّ انّ من هو على رايه كثير فسألونى ألّا
احلس ولا احصر الشرب فى جماعه حتى سس الامر فلم احبهم الى ذلك لئلايرى الرسل
منّى حبناً فحرحت لشربى فلمّا فرغا هددّت الرازى بقطع اليمين و العقوبات و سألت ان
٥ يصدقنى عن الّذى حمله على ذلك و انه ان صدقنى لم تنله عقوبة بعد ذلك فذكر انّ قوماً
وصعوا من قبل انفسهم كتباً و كلاما و ذكروا انّه من عبدالله اشاروا عليه بذلك و احبروه انّ
قتله ان قتلنى يدخله الجنة فلما فحصت عن ذلك وحدته حقا فامرت بتحلية الرازى و بردّ
ما اُخذ منه من المال و تقدمت بصرب رقاب اولئك الذين استحلوا الدين و اشاروا به عليه حتى لم
ادع منهم احداً .

١٠ و قال انوشروان انى لما احصرت القوم الذين احتلفوا فى الدين و جمعتهم للنظر فيما
يقولونه لمع من حراتهم و حبثهم و قوة شياطينهم ان لم يبالوا بالقتل و الموت فى اظهار دينهم
الحبيث حتى انى سالت افضلهم رحلا على رؤس الناس عن استحلاله قتلى فقال نعم استحلُّ
قتلك و قتل من لايطاوعنا على ديننا فلم آمر بقتله حتى اذا حصر وقت الغدا امرت ان
يحتبس للغدا وارسلت اليه بطرف من الطعام و امرت الرسول ان يبلغه عنّى انّى قد انعم له
١٥ مما ذكر فاجاب رسولى انّ ذلك حق ولكن سألنى الملك ان اصدقه ذات نفسى ولا اكتمه
شيئاً مما ادين به و انما ادين بما احده من مؤدّى . (١)

و قال انوشروان لما غدر بى قيصر و عزوته فذل و طلب الصلح و انفذ الىّ بمال و اقرّ
بالحراج و الفدية صدّقت على مساكين الروم وصعفاء مزارعها مما بعث الىّ قيصر بعشرة الف
دينار وذلك فيما وطئته من ارض الروم دون غيرها

و قال لماهممت بصحيح امر الرعية بنفسى و رفع البلاء والظلم عنهم و مايسومهم من ثقل
٢٠ الحراج (فانّ فيه مع الاجر زين المملكة و غناهم و قدرة الوالى على ما يحب ان يستحرج منهم
ان هو احتاج الى ذلك ، و قد كان فى آبائنا من يرى انّ وضع الحراج عنهم السنة والسنتين
و التخفيف احياناً مما تقويهم على عمارة ارضيهم ،) فجمعت العمّال ومن يودّي الحراج فرايت
من حليطهم ما لم ار له حيلة الا العدل و المقاطعه على بلدة بلده و كوره كوره و رستاق رستاق
و قرية قرية و رحل رحل و استعملت عليهم اهل الثقة و الامانة فى نفسى و جعلت فى كل بلد مع كل
٢٥ عامل امناء يحفظون عليه و وليت قاضيا كل كوره النظر فى اهل كوره و امرت اهل الحراج
ان يرفعوا مايحتاجون الى رفعه الينا الى القاضى الذى وليته امر كورهم حتى لايقدر العامل
ان يزيد شيئا و ان يؤدوا الحراج بمشهد من القاضى و ان يعطى به البراءة و ان يرفع خراج

---

(١) مؤدّى ؟

من هلك منهم ولا يراد الخراج ممن لم يدرك من الاحداث و ان يرفع القاضى و كاتب الكورة و امين اهل البلد والعامل محاسبتهم الى ديواننا وفرقت الكتب بذلك .

و قال رفع الينا موبذان موبذ انّ قوماً سماهم من ذوى الشرف بعضهم بالباب كان شاهداً و بعضهم ببلاد ُاخر دينهم مخالف لما ورثنا عن نبيّنا و علمائنا و انهم يتكلمون بدينهم سرّا و يدعون اليه الناس و انّ ذلك مفسدة للملك حيث لاتقوم الرعية علي هوى واحد فيحرمون جميعهم ما يحرم الملك و يستحلّون ما يستحل الملك فى دينه (فانّ ذلك اذا اجتمع للملك قوى جنده لاجل الموافقة بينهم و بين الملك فاستظهر على قتال الاعداء ،) فاحضرت اولئك المخلفين فى الاهواء و ان يخاصموا حتى يقفوا على الحق و يقرروابه و امرت ان يُقصوا عن مدينتي و عن بلادى و مملكتى و يُتتبّع كل من هو على هوا هم فيُفعل به ذلك .

و قال ان الترك الذين في ناحية الشمال كتبوا الينا بما قداصابهم من الحاجة و انهم لايجدون بُداً ان لم نعطهم شيئا من ان يغزونا و سألوا خصالا احدها ان نتخذهم فى جندنا ونجرى عليهم مايعيشون به وان نُعطيَهُمْ من ارض الكبخ (؟) وبلنجر وتلك النّاحية مايتعيشون منه فرايت ان اسير فى ذلك الطريق الى باب صول و احببت ان تعرف الملوك من قبلنا هناك نشاطنا للاسفار و قوتنا عليها متى هممنا و ان يروا ما رأوا من هيئة الملوك و كثرة الجنود و تمام العدة و كمال السلاح مايقوون به على اعدائهم و يعزفون به قوة من خلفهم ان هم احتاجوا اليه و احببنا بمسيرنا ان يجري لهم على ايدينا الجوائز و الحملان والقرب من المجلس و اللطف فى الكلام ليزيدهم ذلك مودة لنا و رغبة فينا و حرصاً على قتال اعدائنا و احببت ايضاً التعهد لحصونهم و ان اسئل اهل الخراج عن امرهم في مسيرنا فسرت فى طريق همذان و آذربيجان فلما بلغت باب الصول و مدينة فيروز خسره رممت تلك المدائن العتيقة و الحدود و امرت ببناء حصون ُاخر فلما بلغ خاقان الخزر نزولنا هناك تخوف ان نغزوه فكتب انه لم يزل منذ ملكت يحب موادعتى و انه يرى الدخول فى طاعتى سعادة . ورأى بعض قواده لمّا شاهد حاله تركه فاتانا فى الفين من اصحابه فقبلناه و انزلناه معاساورننا فى تلك الناحية و اجريت عليه و على اصحابه الرزق و امرت لهم بحصن هناك و امرت بمصلّى لاهل ديننا و جعلت فيه موبذاً و قوماً نسّاكا و امرتهم ان يعلّموا من دخل في طاعتنا من الترك ما فى طاعة الولاة من المنفعة العاجلة فى الدنيا و الثواب الآجل فى الاخرى و ان يحثّوهم علي المودّة و الصحة والعدل والنصيحة ومجاهدة العدوّ وان يعلموا احداثهم راينا و مذهبنا واقمت لهم فى تلك التخوم الاسواق و اصلحت طرقهم و قومت السكك و نظرنا فيما اجتمع لنا هناك من الخيل و الرجال فاذا هو بحيث لوكان في وسط فارس لكان منزلنا بها فاضلا . قال

ولما اتى لملكنا ثمان وعشرون سنة حددت النظر في امر المملكة والعدل على الرعية والنظر
في امرهم و احصاء مظالمهم و اصافهم و امرت موبذ كل ثغر و مدينة و بلد و جند بانهاء ذلك
اليّ وامرت بعرض الجند من كان منهم بالباب بمشهد منّي ومن غاب في الثغور والاطراف بمشهد القائد
و با ذوسبان والقاصى و امنت من قبلنا وامرت بجمع اهل كُوَر الخراج في كل ناحية من مملكتي الى مصرها
٥ مع القائد و قاضي البلد والكاتب والامين و سرحت من قبلي من عرفت صحته وامانته ونسكه وعلمه ومن
حرّيت ذلك منه الى كل مصر و مدينة حيث اولئك العمال واهل الارض ليجمعوا بينهم وبين اهل
ارضيهم و بين وضيعهم و شريفهم وان يرفع الامر كله على حقه وصدقه فيما نفذ فيه لهم امر
لوضح فيه القضاء ورضى به اهله فرغوا منه هنالك وما اشكل عليهم ورفعوه اليّ وبلغ اهتمامي
بتفقد ذلك مالولا الذي اُدارى من الاعداء والثغور لباشرت امر الخراج والرعيه بنفسى قرية
١٠ قرية حتى انعهدها واكلم رجلا رجلا من اهل مملكتي غير اني تخوفت ان يضيع بذلك السبب
امر هو اعظم منه والامر الذى لايغنى فيه احد غناى ولايقدر على احكامه غيرى ولا يكفينيه
كافٍ مع الذي في الشخوص الى قرية قرية من المؤنه على الرعية من جندنا ومن لا نجد بُدّا
من اشخاصه معنا وكرهنا ايضا اشخاصهم الينا مع تخوفنا ان يشغل اهل الخراج عن عمارة ارضيهم
اويكون فيهم من يدخل عليه في ذلك مؤنة في تكلف السير الي بابنا وقد ضيع قراه وانهاره
١٥ وما لانجد بداً من تعهده في السنة كلها في اوقات العمارة ففعلنا ذلك بهم و وكلنا موبذان موبذ
و كتبنا به الكتب وسرّحنا من وثقنا به ورجونا ان يجرى مجرانا وشخصنا وقلدناه ذلك .

قال ولما آمن الله جميع اهل مملكتنا من الاعداء فلم يبق منهم الا نحو من الفى رجل
من الديلم الذين عسر افتتاح حصنهم لصعوبة الجبال عليها لم نجد شيئا انفع لمملكتنا من
ان نفحص عن الرعيه و اولئك الأمناء الدين وصيناهم بانصاف اهل الخراج وكان بلغنا ان
٢٠ اولئك الامناء لم يبالغوا على قدر رأينا في ذلك فامرت بالكتب الى قاضي كوره كوره ان
يجمع اهل الكورة بغير علم عاملهم و اُولى امرهم فيسئلهم عن مظالمهم وما استخرج منهم
و يفحص عن ذلك بمجهود رايه ويبالغ فيه ويكتب حال رجل رجل منهم و يختم عليه بخاتمه
وخاتم الرضا من اهل تلك الكورة ويبعث به اليّ ويسرح ممن تجتمع راى اهل الكوره عليه
بالرضا نفراً وان احتجوا ان يكون فيمن يشخص بعض سفلتهم ايضاً فعل ذلك فلما حضروا جلست
٢٥ للناس واذنت لهم بمشهد من عظماء ارضنا وملوكهم وقضاتهم واحرارهم واشرافهم وطرحت في
تلك الكتب والمظالم فاية مظلمة كانت من العمال من وكلائنا اومن وكلاء اولادنا و نسائنا واهل بيتنا
حططناعنهم بغير بينة لعلمنا بضعف اهل الخراج عنهم وظلم اهل القوه من السلطان لهم واية مظلمه كانت
لبعضهم من بعض ووضحت لنا امرت بانصافهم قبل البراح وما اشكل او وجب الفحص عنه بالشهود

البلد وقاضيها سرحت معه اميناً من الكتاب واميناً من فقهاء ديننا واميننا ممن وثقنا به من خدمنا و حاشيتنا فاحكمت ذلك احكاماً وثيقاً . ولم يجعل الله لذوى قرابتنا و خدمنا و حاشيتنا منزلة عندنا دون الحق والعدل فان من شان قرابة الملك و حاشيته ان يستطيلوا بعزة وقوة فاذا اهمل السلطان امرهم هلك من جاوروه الا ان يكون فيهم منادب بادب ملكه محافظ على دينه شفيق على رعيته و اولئك قليل فدعانا الذى اطلعنا عليه من ظلم اولئك الى ان لا نطلب البينة عليهم فيما ادّعى قبلهم ولم نرد ظلم احد ايضاً ممن كان عزيزاً بنا منيعاً بمكانه و منزلته عندنا فان الحق واسع للضعفاء والاقوياء والفقراء والاغنياء ولكنا لما اشكلت الامور في ذلك علمنا كان الحمل علي خواصّنا وخدمنا احب الينا من ان نحمل على ضعفاء الناس و مساكينهم و اهل الفاقة والحاجة منهم و علمنا ان اولئك الضعفاء لايقدرون على ظلم مَن حولنا و علمنا مع ذلك ان الذى اعدينا عليهم من خاصتنا يرجعون من نعمتنا وكرامتنا الى مالا يرجع اليه اولئك الضعفاء و لعمرى ان احب خواصّنا الينا وابرّ خدمنا فى انفسنا الذين يحفظون سيرتنا فى الرعية و يرحمون اهل الفاقة والمسكنة وينصفونهم وانه قد ظلمنا مَن ظلمهم وجار علينا من جار عليهم واراد تعطيل ذمتنا التى هى حرزهم و ملجأوهم . قال ثم كتب الينا على راس سبع وثلاثين سنة من ملكنا اربعة اصناف من الترك من ناحية الخزر ولكل صنف منهم ملك يذكرون ما دخل عليهم من الحاجة و مالهم من الحظ فى عبودتنا و سألوا ان ناذن لهم فى القدوم باصحابهم لخدمتنا والعمل بما نامرهم به ولا نحقد عليهم ماسلف منهم قبل ملكنا وان ننزلهم منزلة ساير عبيدنا فانا سنرى في كل مانامرهم به من قتال و غيره كافضل ماري من اهل نصيحتنا فرايت فى قبولى اياهم عدة منافع منها جلدهم و باسهم و منها انى تخوفت ان تحملهم الحاجة علي اتيان قيصر او بعض الملوك فيقووا بهم علينا وقد كان فيما سلف يساجر قيصر منهم لقتال ملوك احيتنا بأعلى الاجرة فكان لهم فى ذلك القدر بعض الشوكة بسبب اولئك الاتراك لان الترك ليس عندهم لذة الحيوة فهوالذى يجرّيهم مع شقاء معيشتهم على الموت فكتبت اليهم انّا نقبل من دخل في طاعتنا ولا نبخل على احد بماعندنا و كتبت الى مرزبان الباب آمره ان يدخلهم اوّلا فأوّلا فكتب الىّ انه قدانا منهم خمسون الفاً بنسائهم واولادهم وعيالاتهم واناه من رؤسائهم سة الف(١) باهل بيتهم ونسائهم واولادهم وعيالاتهم ولما بلغنى ذلك احببت ان اقرّبهم الىّ ليعرفوا احسانى اليهم فيما اكرمهم به واعطيهم وليطمئنوا الى قوّادنا حتى اذا اردنا تسريحهم مع بعض قوادنا كان كل واحد بصاحبه واثقا فشخصت الى آذربيجان فلما زلت آذربيجان اذنت لهم فى القدوم واتانى عند ذلك طرايف من هدايا قيصر واتانى رسول خاقان الاكبر ورسول صاحب خوارزم و رسول ملك الهند و الداور و كابلشاه و صاحب سرانديب و صاحب كله و كثير من الرسل

(١) آلاف ؟

و تسعة و عشرون ملكاً فى يوم واحد و انتهت الى اولئك الاتراك الدنئة والخمسين الالف
وامرت ان يصففوا هناك و ركبت اليهم فكان يومئذ من اصحابى و من قدم علىّ ومن دخل
في طاعتى و عودتى من لم نسعهم مرج كان طوله نحو عشر فراسخ فحمدت الله كثيرا
وامرت ان يصف اولئك الاتراك فى اهل بيوتاتهم على سبع مراتب و رأست عليهم منهم
٥ و اقطعتهم و كسوت اصحابهم واجريت عليهم الارزاق وامرت لهم بالمياه والارضين واسكنت
بعضهم مع قائد لى بجرجان و بعضهم مع قائد لى بالآلان و بعضهم باذربيجان و قسمتهم في كل
ما احتجنا اليه من الثغور و ضممتهم الي المرزبان فلم ازل اري من مناصحتهم و اجتهادهم
فيما نوجّههم له ما سُرّنا فى جميع المدائن والثغور وغيرها قال وكتب الىّ خاقان الاكبر يعتذر الىّ
من بعض غدراته و يسئل المراجعة والتجاوز و ذكر فى كتابه و رسالته انّ الذى حمله على
١٠ عداوتى وغزو ارضى من لم نظر له وناشدنى الله ان اتجاوز عنه ونوثق كى بما اطمئن اليه (؟) وذكر
انّ قيصر قد ارسل اليه و زعم انه سيأذننى فى قبول رسله و انه لايعمل في قبول رسل
احد الا بما امره ولا يجور امرى ولا يرغب فى الاموال ولا فى المودّات لاحد الا برضاى.
وكان دسيس لى فى الترك كاتبنى بندم خاقان وندم اصحابه على غدره وعداوته ايّاىَ . فاجبته
انى لعمرى ما ابالى اطمعته نفسك وعرّبك غدرت ثم اطعت غيرك فى غدرك بنا ومادنيك
١٥ فى طاعة من اطعت فى ذلك الا كهلك فما فعله برأى نفسك وانك قد استحققت اشد العقوبة
وكتبت انى لا اطمع شيئاً مما وجب بنى وبينكم الا وقد كذب صنعه ولا اظن شيئاً من
الوثيقة بقى لكم الا وقد وثقتم لنا به قبل اليوم ثم غدرتم فكيف نطمئن اليك ونثق بقولك
ولسنا نأمنك على مثل مافعلت من الغدر ونقض العهد والكذب فى اليمين وذكرت انّ رسل
قيصر عندك ووقفنا على استبدالك ايانا منهم وانّى لست انهاك عن مودّة احد . وكرهت ان
٢٠ نرى انى اخوف مصادقته و انهاك ذلك منه واحببت ان اعلمه انّى لاابالى بشيئى مما يجرى
بينهما .

ثم سرحت لمرمة المداين و الحصون التي بخراسان و جمع الاطعمة والاعلاف اليها ما
يحتاج اليه الجند و امرتهم ان يكونوا على استعداد و حذر ولا يكون من غفلتهم ماكان
فى المرّة الاولى وهم على حال الصلح قال وكان شكرى لله تعالى لما وهب لى واعطانى متصلا
٢٥ بنعمه الأُوَل التى وهبها لى فى اول خلقه ايّاى فانما الشكر والنعم عدلان ككفتى الميزان ايهما
رجح بصاحبه احتاج الاخف الى ان يزاد فيه حتى يعادل صاحبه فاذا كانت النعم كثيرة والشكر
قليلا انقطع الحمل وهلك ظهر الحامل واذا كان ذلك مستوياً استمر الحامل فكثير النعم يحتاج
صاحبها الى كثير الشكر و كثير الشكر يجلب كثير النعم ولما وجدت الشكر بعضه بالقول و بعضه

بالعمل نظرت في احب الاعمال اليه فوجدته الشى الذى به اقام السموات و الارض
وارسى به الجبال و اجرى به الانهار و برأ به البريّة و ذلك الحق و العدل فلزمته
و رايت ثمرة الحق و العدل عمارة البلدان التى بها معاش الناس و الدواب و الطير وسكان
الارض و لما نظرت فى ذلك وجدت المقاتلة اجراء لاهل العمارة و وجدت ايضا اهل العمارة
٥ اجراء للمقاتلة فامّا المقاتلة فانهم يطلبون اجورهم من اهل الخراج و سكان البلدان لمدافعتهم
عنهم و مجاهدتهم من ورائهم فحقّ على اهل العمارة ان يوفّوهم اجورهم فانّ عمارتهم يتم
بهم و ان ابطاؤا عليهم بذلك اوهنوهم فقوى عدوّهم فرايت من الحق على اهل الخراج
الا يكون لهم من عمارتهم الا ما اقام معايشهم و عمروا به بلدانهم و رايت الاّ اجتاحهم
و استفرغ ذات ايديهم للخزاين و المقاتلة فانى اذا فعلت ذلك ظلمت المقاتلة مع ظلم اهل
١٠ الخراج و ذلك انه اذا فسد العامر فسد المعمور و ذاك اهل الارض و الارض فانّه اذا لم
يكن لأهل الخراج ما يعيشهم و يعمرون به بلادهم هلكت المقاتلة الذين قرنهم بعمارة الارض
و اهل العمارة فلا عمارة للارض الا بفضل ما فى يد اهل الخراج فمن الاحسان الى المقاتلة والاكرام
لهم ان ارفق باهل الخراج فاعمر بلادهم و ادع لهم فضلا فى معايشهم فاهل الارض وذوو
الخراج ايدى المقاتله و الجند و قوتهم و المقاتلة ايضا ايدى اهل الخراج و قوّتهم
١٥ و لقد فكرت و ميزت ذلك جهدى و طاقتى فما رايت ان افضلَ هولاء على اولئك ولا
اولئك على هولاء اذ وجدتهما كاليدين المتعاونين و كالرجلين المترافدين و لعمرى ما اعفى
اهل الخراج من الظلم مَن آضرّ بالمقاتلة ولا كفّ الظلم عن المقاتلة مَن تعدى على اهل الخراج
و لولا سفهاء الاساورة لابقوا على الخراج والبلاد ابقاء الرجل على ضيعته التى منها معيشته و
حيوته و قوته و لولا جهال اهل الخراج لكفّوا عن انفسهم بعض ما يحتاجون اليه من المعايش
٢٠ ايثاراً للمقاتلة على انفسهم . قال و لما فرغنا من اصلاح العامة و الخاصة بهذين الركنين من
اهل الخراج و المقاتلة و كان ذلك ثمرة العدل و الحق الذى به دبّر الله العظيم خلايقه وشكرت الله
على نعمته فى اداء حقه على مواهبه و احكمنا امور المقاتله و اهل الخراج ببسط العدل اقبلنا
بعد ذلك على السير و السنن ثم بدانا بالاعظم فالاعظم نفعا لنا و الاكبر فالاكبر عايدة
على جندنا و رعيتنا و نظرنا فى سير آبائنا من لدن بشناسف الى ملك قباذ اقرب آبائنا منا ثم
٢٥ لم نترك صلاحا فى شىء من ذلك الا اخذنا ولا فسادا الا اعرضنا عنه ولم يدعنا الى قبول
مالا خير فيه من السنن حب الآبا ولكنّا آثرنا حب الله و شكره و طاعته واما فرغنا من النظر
فى سير آبائنا و بدانا بهم و كانوا احق بذلك فلم ندع حقاً الا آثرناه و وجدنا الحق اقرب
القرابة نظرنا فى سير اهل الروم والهند فاصطفينا محمودها و جعلنا عيار ذلك عقولنا و ميّز

باحلامنا فاخذنا من جميع ذلك ما زين سلطاننا و جعلناه سنّة و عادة و لم تنازعنا انفسنا الي ما تميل اليه اهواؤنا و اعلمناهم ذلك و اخبرناهم به و كتبنا اليهم بما كرهنا لهم من السير و نهينا هم ع ه و تقدمنا اليهم فيه غير آنّا لم نكره احداً على غير دينه و ملته ولم نحسدهم ماقبلنا ولا مع ذلك انفنا من تعلم ما عندهم فان الاقرار بمعرفة الحق والعلم و الاتباع له من اعظم ماتزيّنت به الملوك ومن اعظم المضرة على الملوك الا نفة من التعلم والحمية من طلب العلم ولا يكون عالماً من لم يتعلم و لما استقصيت ماعندهاتين الامتين من حكمة التدبير والسياسة و وصلت بين مكارم اسلافي و ما احدثته برائي و اخذت به نفسي و قبلته عن الملوك الذين لم تكونوا منا وثبت على الامر الذى نلت به الظفر والخير و رفضت ساير الامم لانى لم اجد عندهم رايًا ولا عقولا ولا احلاماً و وجدتهم اصحاب بغي وحسد و كلب وحرص و شح و سوء تدبير و جهالة و لوم عهد و قلة مكافاة و هذه امور لانصلح عليها ولاية ولايتم بها نعمة . وقرات مع هذه السيرة في آخر هذا الكتاب الذى كتبه انوشروان فى سيرة نفسه انّ انوشروان لما فرغ من امور المملكة و هذبها جمع اليه الاساورة مع القواد و العظماء والمرازبة والنساك والموابذة و اماثل الناس معهم فخطبهم فقال :

[خطبة انو شروان.]

ايها الناس احضروني فهمكم و ارعوني اسماعكم و ناصحوني انفسكم فاني لم ازل واضعاً سيفى على عنقى منذ وليت عليكم غرضاً للسيوف و الأسنة كل ذلك للمدافعة عنكم والابقاء عليكم و اصلاح بلادكم مرّةً باقصى الشرق و تارة فى آخر المغرب و اخرى فى ناحية الجنوب و مثلها فيجانب الشمال و نقلت الذين اتهمتهم الى غير بلادهم و وضعت الوضايع فيبلدان الترك و اقمت بيوت النيران بقسطنطينية ولم ازل اصعد جبلا شامخاً و انزل عنه و اطأحزونة بعد سهولة و اصبر على المخمصة و المخافة و اكابد الحر والبرد واركب هول البحر و خطر المفازة ارادة هذ الامر الذى قد اتمه الله لكم من الاثخان فى الاعداء و التمكين فى البلاد والسعة فى المعاش و درك العز و بلاغ ما نلتم فقد اصبحتم بحمدالله و نعمته على الشرف الاعلى من النعمة و الفضل الاكبر من الكرامة و الامن و قد هزم الله اعداءكم و قتلهم فهم بين مقتول هالك وحيٍ مطيع لكم سامع و قد بقى لكم عدو عددهم قليل و باسهم شديد و شوكتهم عظيمة و هولاء الذين بقوا اخوف عندى عليكم و احرى ان يهزموكم و يغلبوكم من الذين غلبتموهم من اعدائكم اصحاب السيوف و الرماح والخيول فان انتم ايهاالناس غلبتم عدوّكم هذا الباقى غلبكم لعدوكم الذين قاتلتم و حاصرتم فقد تمّ لكم الظفر والنصر و تمت فيكم القوة و تمّ بكم العز

و تمت عليكم النعمة و تم لكم الفضل و تم لكم الاجتماع والالفة و النصيحة و السلامة و ان
انتم قصرتم و وهنتم وظفر هذا العدو بكم فان الظفر الذى كان منكم على عدوكم بالمغرب
والمشرق و فى الجنوب والشمال لم يكن ظفرا منكم فاطلبوا ان تقتلوا من هذ العدو الباقى مثل
الذى قتلتم من ذلك العدو الماضى وليكن جدكم فى هذا و اجتهادكم و احتشادكم اكبر و
٥ اجل و احزم و اعزم و اصح و اسد فانّ احق الاعداء بالأستعداد له اعظمهم مكيدة واشدهم شوكة
و ليس الذى كنتم تخافون من عدوكم الّذى قاتلتم بقريب من هولاء الذين آمركم بقتالهم الآن فاطلبوه
و صلوا ظفرا بظفر و نصرا بنصر و قوة بقوة و تاييدا بتاييد و حزماً و عزماً بحزم و عزم و
جهادا بجهاد فان بذلك اجتماع صلاحكم وتمام النعمة عليكم والزيادة فى الكرامة من الله لكم والفوز
برضوانه فى الاخرة .

١٠ ثم اعلموا ان عدوكم من الترك والروم والهند و ساير الامم لم تكونوا ليبلغوا منكم
ان ظهروا عليكم و غلبوكم مثل الذى يبلغ هذا العدو منكم ان غلبكم و ظهر عليكم فانّ
باس هذ العدو اشد و كيده اكبر و امره اخوف من ذلك العدو . يا ايها الناس انى قد
نصبت لكم كما رايتم ولقيت ما قد علمتم بالسيف والرمح والمفاوز و البحار والسهولة والجبال
اقارع عدوّا عدوّا و اكالب جندا جندا و اكابد ملكاً ملكاً لم انضرع اليكم هذا التضرع
١٥ فى قتال اولئك الجنود والملوك ولم اسئلكم هذه المسئلة فى طلب الجد منكم والاجتهاد والاحتفال
والاحتشاد و انما فعلت هذا اليوم لعظم خطره وشدة شوكته ومخافة صولته بكم و ان انا ايها الناس
لم اغلب هذا العدو و انفيه عنكم فقد ابقيت فيكم اكبر الاعداء و نفيت عنكم اضعفها فاعينونى
على نفى هذا العدو المخوف عليكم القريب الدار منكم فانشدكم الله ايها الناس لما اعنتمونى عليه
حتى انفيه عنكم و اخرجه من بين اظهركم فيتم بلاى عندكم و بلاء الله فيكم عندي و تتم النعمة
٢٠ عليّ و عليكم والكرامة من الله لي و لكم ويتم هذ العز و النصر و هذ الشرف و التمكين و
هذه الثروة والمنزلة . يا ايها الناس انى تفكرت بعد فراغى من كتابى هذا و ما وصفت من نعمة الله
علينا فى الامر الذى لما غلب دار الملوك والامم وقهرها و استولى على بلادها ثم لما لم يحكم امر هذا العدو
هلك و هلكت جنوده بعد السلامة والظفر والنصر والغلبة و ذلك انه لم يرض بالامر الذى
تم له به الملك واشتد به له السلطان و قوى به على الاعداء وتمت عليه به النعمة وفاضت عليه
٢٥ من وجوه الدنيا كلها الكرامة حتى احتيل له بوجوه النميمة البغى فدعا البغى والحسد فتقوى به و
تمكن ودعا الحسد بغض اهل الفقر لاهل الغنى واهل الخمول لاهل الشرف ثم اتاهم الاسكندر
على ذلك من تفرق الاهواء واختلاف الامور وظهور البغضاء وقوة العداوة فيما بينهم والفساد
منهم ثم ارتفع ذلك الى ان قتله صاحب حرسه وامينه على دمه الذى شمل قلوب العامة من

الشر والضغينة وثبت فيها من العداوة والفرقة فكفى الاسكندر موته نفسه . وقد اتعظتُ بذلك
اليوم ودكرته باايهاالناس فلا اسمعن فى هده النعمة تفرقاً ولا بغياً ولا حسداً ظاهرا ولا وشاية ولاسعاية
فان الله قد طهر من ذلك اخلاقنا و ملكنا و اكرم عنه ولايتنا ومالت مانلنه بنعمة ربنا و
حمده بشيئى من هذه الامور الخبيثة التى نفتها العلماء و عافها الحكماء ولكنى نلت هذه الرتب
٥ بالصحة والسلامة و الحب للرعية والوفاء والعدل و الاستقامة والتؤدة واما تركنا ان ناخذ عن هذه
الامم التى سميناها اعنى من الترك والبربر والزنج و الجبال وغيرهم مثل ما اخذنا عن الهند
والروم لظهور هذه الاخلاق فيهم وغلبتها عليهم ولم تصلح امة قط ولا ملكها على ظهور
هذه الاخلاق فيها وان اول ما لنانافى وتارك من هذه الامور هذه الاخلاق التى هى اعدى
اعدائكم . باايها الناس ان فيما بسط الله علينا بالسلامة والعافية والاستصلاح غنىً لنا عما نطلب
١٠ بهذه الاخلاق المزدرية المشئومة فاكفونى فى ذلك انفسكم فان قهر هذه الاعداء احب الىّ و
خير لكم من قهر اعداءكم من الترك والروم فامّا انا باايها الناس فقد طبت نفساً بترك
هذه الامور و محقها وقمعها ونفيها عنكم لاحاجة لى بما فيها ولابالذي على منها فطيبوا انفسا
بالذى طبت به نفساً منكم .

باايهاالناس انى قد احببت ان انفى عنكم عدوكم الباطن و الظاهر فاما الظاهر منهما
١٥ فانّا بحمدالله وبعمته قدنفيناه واعاننا الله عليه وخضد لنا شوكته واحسنتم فيه واجملتم و آسيتم واجتهدتم
فافعلوا فى هذ العدو كما فعلتم فى ذلك العدوّ واعملوا فيه كالذى عملتم فى ذلك واحفظوا عنى
ما اوصيكم به فانى شفيق عليكم ناصح لكم . ايهاالناس من احيى هذه الامور فينافقد افسد
بلاه عندنابقتاله من كان يقاتلنا من اعدائنا فان هذه اكثر مضرة واشد شوكة واعظم بلية و
اضر تبعة واعلموا ان خيركم يا ايهاالناس مَن جمع الى بلائه السالف عندنا المعونة لنا على نفسه
٢٠ فى هذالغابر واعلموا ان مَن غلبه هدا غلب عليه ذاك ومن غلب هذا فقد قهر ذاك و ذلك
انّ بالسلامة والالفة والمودة والاجتماع والتناصح منكم يكون العز والقدرة والسلطان ومعالتحاسد
والبغى والنميمة والتشتت يكون ذهاب العز وانقطاع القوة وهلاك الدنيا والاخرة فعليكم بما امرنا
كم بهواحذروا مانهينا كم عنه ولا قوة الا بالله . عليكم بمواساة اهل الفاقة وضيافة السابلة واكرموا
جوار من جاوركم و احسنوا صحبة من دخل من الامم فيكم فانهم فى ذمتى لا تجمهوهم ولا
٢٥ تظلموهم ولا تسلطوا عليهم ولا تحرجوهم فان الاحراج يدعو الى المعصية ولكن اصبروا لهم
على بعض الاذى واحفظوا اماناتكم وعهدكم و احفظوا ماعهدت اليكم من هذه الاخلاق فانا
لم نر سلطاناً قط ولا امة هلكوا الّابترك هذه الاخلاق ولا صلحوا الا معها وبالله ثقتنا فى
الامور كلها . از تجارب الأُمم ابن مسكويه.

فمن احسن ما حفظ له [لأردشير بن بابك] عهده الى الملوك بعده وهذه نسخته : باسم ولى الرحمه . من ملك الملوك اردشير بن بابك الى من يخلفه بعقبه من ملوك فارس السلام و العافية

اما بعد : فان صِبَغَ الملوك على غير صبغ الرعية فالملك يطبعه العز و الامن و السرور والقدرة على طباع الانفه و الجرأة والعبث والبطر . ثم كلما ازداد فى العمر تنفساً وفى الملك

٥ سلامة زاده فى هذه الطبايع الاربعة حتي تسلمه الى سكر السلطان الذي هو اشد من سكر الشراب فينسى النكبات و العثرات و الغِيَر و الدوائر و فحش تسلط الايام ولوم غلبة الدهر فيرسل يده و لسانه بالفعل و القول و قدقال الاوّلون منا : عند حسن الظن بالايام تحدث الغير . و قد كان من الملوك من يذكره عزه الذُّل و امنه الخوف وسروره الكآبة و بطره بالسوقه (؟) ولا حزم الا فى جميعها .

١٠ اعلموا ان الذى انتم لاقون بعدى هو الذى لقينى من الامور وهى بعدى واردة عليكم فيأتيكم السرور والاذى فى الملك من حيث اتيانى و انّ منكم مَن سيركب الملك صعباً فيمتنى من شماسه وجماحه و خبطه و اعتراضه بمثل الذى منيت به و منكم من سيرث الملك عن الكفاة المذللين له مركبه و سيجرى على لسانه ويلقى فى قلبه ان قد فرغ له و كفي و اكتفى و فرغ للسعي فى العبث والملاهى و ان من قبله من الملوك الى التوطيد له اجروا وفى التمكين

١٥ له سعوا و ان قد خصّ بما حرموا واعطى ما منعوا فيكثر ان يقول مُسِرًّا و مُعلِناً خصوا بالعمل و خصصت بالدعة و قدموا قبلي الى الغرر و خلفت فى الثقة و هذا الباب من الابواب التى تكسر سكور الفساد و تهاج بها قربات البلاء ويعنى البصير اللطيف ما ينتهك من الامور في ذلك . فانا قد راينا الملك الرشيد السعيد المنصور المكفى المظفر الحازم فى الفرصة البصير بالعورة اللطيف المبسوط له فى العلم والعمر يجتهد فلا يعدو صلاح ملكه حياته الا ان يتشبه

٢٠ به متشبه .

و راينا الملك القصير عمره القريبة مدته اذا كان سعيه بارسال اللسان بما قال واليد بما عملت بغير تدبير يدرك افسد جميع ما قدم له من الصلاح قبله و يخلف المملكة خراباً على من بعده . و قد علمت انكم ستبلون مع الملك بالازواج والاولاد والقرناء والوزراء و الاخدان و الانصار و الاصحاب والاعوان والمتنصحين و المتقربين و المضحكين والمزينين

٢٥ كل هولاء الا قليلا ان ياخذ لنفسه احبُّ اليه من ان يعطي منها و انما عمله لسوق يومه و حياة غده فنصيحته الملوك فضل نصيحته لنفسه و غاية الصلاح عنده صلاح نفسه و غاية الفساد عنده فسادها يجعل نفسه هى العامة والعامة هى الخاصة فان خص بنعمة دون الناس فهى عنده نعمة عامة و اذا عم الناس بالنصر على العدو والعدل فى البيضة و الأمن على الحريم والحفظ للاطراف

والرافة من الملك والاستقامة من الملك ولم يخصص من ذلك بما يرضيه سمى تلك النعمة نعمة
خاصة ثم اكثر شكية الدهر و مذمة الامور يقيم للسلطان سوق المودة ما اقام له سوق
الأرباح ولايعلم ذلك الوزير والقرين انّ فى التماس الربح على السلطان فساد جميع الامور
و قد قال الاوّلون منا : رشاد الوالي خير للرعية من خصب الزمان . و اعلموا ان الملك والدين
٥ اخوان توأمان لا قوام لاحدهما الا بصاحبه لأنّ الدين اُسُّ الملك و عماده و صار المُلك
بعدُ حارس الدين فلابد للملك من اسه و لابد للدين من حارسه فانّ مالا حارس له ضايع
و انّ مالا اس له مهدوم و انّ راس ما اخاف عليكم مبادرة السفلة اياكم الى دراسة الدين
على التهاون بهم فتحدث فى الدين رياسات مستسرات فيمن قدوترتم و جفوتم و حرمتم واخفتم
و صغرتم من سفلة الناس والرعية و حشو العامة ولم يجتمع رئيس فى الدين مُسِرٌّ و رئيس
١٠ فى الملك معلنٌ فى مملكة واحدة قطُّ الّا انتزع الرئيس فى الدين ما فى يد الرئيس
فى الملك لأنّ الدين اس والملك عماد و صاحب الاس اولى بجمع البنيان من صاحب العماد
وقدمضى قبلنا ملوك كان الملك منهم يتعهد الجملة بالتفسير و الجماعات بالتفصيل والفراغ بالاشغال
كتعهده جسده بقصِّ فضول الشعر والظُفر وغسل الدَرن والغمر ومداواة ماظهر من الادواء
وما بطن وقدكان من اولئك الملوك مَن صحّة ملكه احب اليه مِن صحة جسده وكان مما
١٥ يخلفه من الذكر المحمود افرح وابهج منه مما يسمعه باذنه فى حياته فتتابعت تلك الاملاك بذلك
كأنهم ملك واحد وكأنّ ارواحهم روح واحدة يمكِّن اولهم لآخرهم ويصدّق آخرهم اوّلهم
بجميع انباء اسلافهم و مواريث آرائهم وصياغات عقولهم عندالباقى منهم بعدهم وكانهم جلوس
معه يحدّثونه ويشاورونه حتى كان على رأس دارا بن دارا ما كان وغلبه الاسكندر على ما
غلب من ملكنا فكان افساده امرنا وتفريقه جماعتنا و تخريبه عمران مملكتنا ابلغ له فيما اراد
٢٠ من سفك دمائنا فلما اذن الله فى جمع مملكتنا ودولة احساننا كان من ابتعاثه ايّانا ماكان
و بالاعتبار تُتّقى الغِيَرَ ومن يخلفنا اوجدُ للاعتبار منّا لما استدبروا من اعاجيب ماأتى علينا .

اعلموا ان سلطانكم انما هو على اجساد الرعية وانه لاسلطان للملوك على القلوب و
اعلموا انكم ان غلبتم الناسَ على ذات ايديهم فلن تغلبوهم على عقولهم . واعلموا ان العاقل
سالٌّ عليكم لسانه وهو اقطع سيفيه وان اشد ما يضربكم به من لسانه ماصرّف الحيلة فيه الى
٢٥ الدين فكان بالدين يحتج و لِلدّين فيما يظهر يغضب فيكون للدين بكاؤه واليه دعاؤه وهو
أوجد للتابعين والمصدقين والمناصحين والموازرين منكم لان بغضة الناس هى موكلة بالملوك ومحبتهم
ورحمتهم موكلة بالضعفاء المغلوبين وقد كان من قبلنا من الملوك يحتالون لعقول من يحذرون بتخريبها
فأن العاقل لاتنفعه نحيزته اذا صيّر عقله خراباً .

وكانوا يحتالون للطاعنين بالدين على الملوك فيسمونهم المبتدعين فيكون الدين هوالذي يقتلهم ويريح الملوك منهم .

ولا ينبغي للملك ان يعترف للعباد و النسّاك ان يكونوا اولى بالدين ولا احدب عليه ولا اغضب له منه ولا ينبغي للملك ان يدع النساك بغير الامر والنهى لهم في نسكهم فان ٥ خروج النساك وغير النساك من الامر والنهى عيب على الملوك وعيب على المملكة وثلمة يتسنّمها الناس بنيّة الضرر للملك ولمن بعده . واعلموا ان مصير الوالى الى غير اخدانه و تقريبه غير و زرائه فتح لابواب المحجوب عنه علمها .

وقد قيل اذا استوحش الوالى ممن لم يوطن نفسه عليه اطبقت عليه ظُلَم الجهالة وقيل اخوف ما تكون العامة آمن ما تكون الوزراء . اعلموا ان دولتكم تؤتى من مكانين احدهما ١٠ غلبة بعض الامم المخالفة لكم والاخر فساد ادبكم ولن يزال حريمكم من الامم محروساً و دينكم من غلبة الاديان محفوظاً ماعظمت فيكم الولاة وليس تعظيمهم بترك كلامهم ولا اجلالهم بالتنحى عنهم ولا المحبة لهم بالمحبة لكل مايحبّون ولكن تعظيمهم تعظيم ادبانهم و عقولهم و اجلالهم اجلال منزلتهم من الله و محبتهم محبة اصابتهم وحكاية الصواب عنهم .

واعلموا انّه لاسبيل الى اَن يعظم الوالي الا بالاصابة في السياسة ورأس اصابة السياسة ١٥ ان يفتح الوالى لمن قبله من الرعيّة بابين احدهما باب رقة ورحمة وبشر و تهلل و انبساط و انشراح والآخر باب غلظة وخشية وتعنت و تسدد و امساك و مباعدة واقصاء و مخالفة و منع و قطوب و انقباض و محقرة الى أن يبلغ القتل .

و اعلموا انى لم اسم هذا الباب باب رفق و باب عنف ولكنى سميتهما جميعاً بابى رفق لان فتح باب المكروه مع باب الشرور هو اوشك لغلقه حتى لايبتلى به احد وقي الرعية من الاهواء ٢٠ الغالبة للرأي والفجور المستثقل للدين والسفلة الحنقة على الوجوه بالنفاسة والحسد مالابُدّ معه ان يقرن بباب الرافة باب الغلظة و بباب الاستقاء باب القتل وقد يفسد الوالى بعض الرعية من حرصه على صلاحها و يغلظ عليها من رقته لها و يقتل فيها من حرصه على حياتها . و اعلموا ان قتالكم الاعداء من الامم قبل قتالكم الأدب من انفس رعيتكم ليس بحفظ ولكنه اضاعة و كيف يجاهد العدوّ بقلوب مختلفة وايد متعادية و قد علمتم ان الذى بنى عليه الناس و ٢٥ جُبلت عليه الطباع حب الحيوة و بغض الموت فلا دفع ولامنع ولا صبر ولا محاماة مع هذا الا باحد وجهين اما بنيّة والنيّة مالن يقدر عليه الوالي عندالناس بعد النية التى تكون فى اول الدولة و اما بحسن الادب و اصابة السياسة .

و اعلموا ان بدء ذهاب الدول من قبل اهمال الرعية بغير اشغال معروفة ولا اعمال

معلومة فاذا فشا الفراغ تولد منه النظر فى الامور والفكر فى الاصول فاذا نظروا فى ذلك نظروا فيه بطبايع مختلفة فتختلف بهم المذاهب و يتولد من اختلاف مذاهبهم تعاديهم و تضاغنهم و تطاعنهم و هم فى ذلك مجتمعون فى اختلافهم على بغض الملوك لأنّ كل صنف منهم انما يجرى الى فجيعة الملك بملكه و لكنهم لايجدون سُلّماً الي ذلك اوثق من الدين ولا اكثر اتباعاً ولا اعز امتناعاً ولا اشد على الناس صبراً .

٥

ثم يتولد من تعاديهم ان الملك لايستطيع جمعهم على هوى واحد فاذا انفرد ببعضهم فهو عدو بقيتهم ثم يتولد من عداوتهم كثرتهم فإن من شان العامة الاجتماع على استثقال الولاة و النفاسة عليهم لان فى الرعية المحروم والمضروب والمقام عليه وفيه وفى حميمه الحدود و الداخل عليه بعز الملك الذل فى نفسه و خاصته فكل هؤلاء يجرى الى متابعة اعداء الملك .

١٠

ثم يتولد من كثرتهم ان يجبن الملك عن الاقدام عليهم فان اقدام الملك على جميع الرعية تغرير بملكه و نفسه و يتولد من جبن الولاة عن تاديب العامة تضييع الثغور التى فيها الامم من ذوى الدين و ذوى البأس لان التليك ان سد الثغور بخاصّته المناصحين له وخلته به العامة الحاسدة المعادية لم يعد بذلك تدريبهم في الحرب و تقويتهم فى السلاح و تعليمهم المكيدة مع البغضة فهم عند ذلك اقوى عدو و احضره و اخلقه بالظفر ولابد من استطراد هذا كله اذا ضُيّع اوّله فمن الفى منكم الرعية بعدى و هى على حال اقسامها الاربعة التى هى اصحاب الدين و الحرب والتدبير والخدمة من ذلك الاساورة صنف والعباد والنساك و سدنة النيران صنف والكتاب والمنجمون و الاطباء صنف والزراع والمهان و التجار صنف فلايكونن باصلاح جسده اشد اهتماماً منه باحياء تلك الحال و تفتيش ما يحدث فيها من الدخلات ولا يكونن لانتقاله عن الملك باجزع منه من انتقال صنف من هذه الاصناف الي غير مرتبته لان تنقل الناس عن مراتبهم سريع فى نقل الملك عن ملكه اما الى خلع و اما الي فتك فلا يكونن من شيئ من الاشياء اوحش بتّةً من راس صار ذنباً أو ذنب صار راساً او يد مشغولة احدثت فراغاً او كريم ضرير او لئيم مرح فأنّه يتولد من تنقل الناس عن حالاتهم ان يلتمس كل امرىء منهم اشياء فوق مرتبته فاذا انتقل اوشك ان يري اشياء ارفع مما انتقل اليه فيغبط و ينافس و قد علمتم ان من الرعية اقواماً هم اقرب الناس من الملوك حالا و فى تنقل الناس عن حالاتهم مطمعة للذين يلون الملوك فى الملك و مطمعة للذين دون الذين يلون الملوك فى تلك الحال و هذا لقاح بوار الملك و من الفى منكم الرعية و قد اضيع اول امرها فالقاها فى اختلاف من الدين واختلاف من المراتب و ضياع من العامة وكانت به على المكاثرة قوة فليكاثر بقوته ضعفهم و ليبادر بالاخذ باكظامهم قبل ان يبادروا بالاخذ بكظمه ولا يقولن اخاف العسف

١٥

٢٠

٢٥

فأنما يخاف العسف من يخاف جريرة العسف علي نفسه فأما اذاكان العسف لبعض الرعية
صلاحا لبقيتها و راحة له و لمن بقى معه من الرعية من النغل و الدغل والفساد فلا يكونن
الي شيئ باسرع منه الى ذلك فانه ليس نفسه ولااهل موافقته يَعسف و لكنمايعسف عدوه . مَن الفى
منكم الرعية في حال فسادها ولم ير بنفسه عليها قوة فى صلاحها فلا يكونن لقميص قمل باسرع
٥ خلعا منه لما لبس من ذلك المُلك وليأته البوار اذا اتاه وهوغير مذكور بشوم ولا مُنوِّه به في دنياه ولا
مهتوك به ستر مافى يديه . واعلموا ان فيكم من يستريح الى اللهو والدعة ثم يديم من ذلك مايورثه خلقاً
و عادة فيكون ذلك لقاح جد لا لهو فيه وتعب لاخفض فيه مع الهجنة فى الرأى والفضيحةفى الذكر و قد
قال الاولون منا : لهو رعية الصدق بتقريظ الملوك و لهو ملوك الصدق بالتودد الي الرعية .
و اعلموا ان من شاء منكم ألّا يسير بسيرة الاقرظت له فعل . ومن شاء منكم بعث العيون على
١٠ نفسه فاذكاها فلم تكن الناس بعيب نفوسهم باعلم منه بعيبه . ثم انه ليس منكم ملك الآكبير
الذكر لمن يلى الامر بعده و من فساد الرعية نشر امور ولاة العهود فان فى ذلك من الفساد
ان اوّله دخول عداوة ممضّة بين الملك و ولى عهده و ليس يتعادى متعاديان بأشد من ان يسعى
كل واحد منهما في قطع سؤل صاحبه و هكذا الملك و ولي عهده لايُسرّ الارفع ان يعطى الاوضع
سوله في فنائه ولا يسر هذا الأوضع ان يعطى الآخر سوله فى البقاء و متى يكن فرحُ
١٥ احدهما فى الراحة من صاحبه يدخل كل واحد منهما وحشة من صاحبه فى طعامه وشرابه ومتى
تدانيا بالتهمة يتخذ كل واحد منهما وغرا على احياء صاحبه ثم تنساق الامور الى هلاك احدهما
لما لابد منه من الفناء فيقضى الامور الي الاخر وهو حنق على جيل من الناس يرى انه موتور
أن لم يحرمهم و يضعهم و ينزل بهم التى كانوا يريدون انزالها به لو ولوا فاذا وضع بعض
الرعية و اسخط بعضاً علي هذه الجهة تولد من ذلك ضغن وسخط من الرعية ثم ترامى ذلك
٢٠ الي بعض ما احذر عليكم بعدى ولكن ليختر الوالى منكم لله ثم للرعية ثم لنفسه ولياً للعهد
من بعده ثم يكتب اسمه فى اربع صحائف فيختمها بخاتمه فتضعها عند اربعة نفر من خيار اهل
المملكة ثم لايكون منه في سر ولا في علانية امرٌ يستدل به على ولى ذلك العهد لا في ادناء
وتقريب يعرف به ولا في اقصاء وتنكيب يستراب له وليتّق ذاك فى اللحظة والكلمة فاذا هلك
جمعت تلك الكتب التى عند الرهط الاربعة الى النسخة التي عند الملك ففضضن جميعاً ثم نُوِّه
٢٥ بالذى وُضع اسمه في جميعهنّ فيلقى الملك اذالقيه بحداثة عهده بحال السوقة فيلبس ذلك الملك
اذالبسه ببصر السوقة و سمعها ورايها فان في سكر السلطان الذي سيناله ما يكتفى به له من سكر
ولاية العهد مع سكر الملك فيصمّ و يعمى قبل لقاء الملك كصمم الملوك و عماهم . ثم يلقى الملك
فيزيده صمماً و عمى مَعَما يلقى في ولاية العهد من نظر السلطان وحيلة العُتاة وبغى الكذابين و

ىنفيد النمّامين و تحميل الوشاة بينه و بين من فوقه. ثم اعلموا انه ليس للملك ان يكذب لانه
لايقدر احد على استكراهه وليس له ان يغضب لان الغضب والعداوه لقاح الشر والندامة وليس
له ان يلعب ولا يعبث لان العبث واللعب من عمل الفرّاغ وليس له ان يفرغ لان الفراغ من
امر السوق وليس له ان يحسد الا ملوك الامم على حسن التدبير وليس له ان يخاف لان الخوف
من المعوز وليس له ان يتسلط اذ هو معوز . اعلموا ان زين الملوك فى استقامه الحال ان لا
يختلف منه ساعات العمل و المباشرة و ساعات الفراغ والدعة و ساعات الركوب والنزهة فان
اختلافها منه خفة وليس للملك ان يخف. اعلموا انكم لن تقدروا على ختم افواه الناس من
الطعن والازراء عليكم ولا قدرة لكم على ان تجعلوا القبيح حسناً . و اعلموا ان لباس الملك
و مطعمه مقارب للباس السوقه و مطعمهم وبالحرى ان يكون فرحهما بماله الا من ذلك واحدا
ولىس فضل الملك على السوقة الا بقدرته على اقتناء المحامد و استفادة المكارم فان الملك اذا شاء
احسن وليس السوقه كذلك . و اعلموا انه يحق على الملك منكم ان يكون الطف مايكون
نظراً اعظم مايكون خطراً و ألّا يذهب حسن اثره فى الرعية خوفه لها والا يستغنى بتدبير اليوم
عن تدبير غد وان يكون حذره للملاقين اشد من حذره للمباعدين وان يتقى بطانه السوء اشد
من اتقائه عامة السوء ولا يطمعنّ ملك فى اصلاح العامة اذا لم يبدأ بتقويم الخاصة. و اعلموا
ان لكل ملك بطانه وان لكل رجل من بطانته بطانة ثم لكل امرئٍ من بطانة البطانة بطانة
حتى يجتمع فى ذلك اهل المملكة فاذا اقام الملك بطانته على حال الصواب اقام كل امرئ منهم
بطانه على مثل ذلك حتى يجتمع على الصلاح عامة الرعيّة. اعلموا ان الملك منكم قد تهون
عليه العيوب لانه لايستقبل بها وان عملها حتى يرى أن الناس يتكاتمونها بينهم كتكاتمهم اياه
تلك العيوب وهذا من الابواب الداعية الى طاعه الهوى وطاعة الهوى داعية الى غلبه فاذا غلب
الهوى اشد علاجه من السوقة المغلوب فضلا عن الملك الغالب . اتقوا باباً واحدا طالما امنته
فضربى و حذرته فنفعنى احذروا افشاء السر عند الصغار من اهليكم و خدمكم فانه لا يصغر
احد منهم على حمل ذلك السر كاملا لايقول منه شيئاً حتى يضعه حيث تكرهون اما سقطا
واماغشاً والسقط اكثر ذلك .

اجعلوا حديثكم لاهل المراتب و حبائكم لاهل الجهاد وبشركم لاهل الدين وسركم عند من
يلزمه خير ذلك وشره وزينه وشينه . اعلموا ان صحة الظنون مفاتيح اليقين وانكم ستستيقنون
من بعض رعيتكم بخير وشر وستظنون ببعضهم خيرا وشرا فمن استيقنتم منه بالخير والشر
فليستيقن منكم بهما ومن ظننتموها به فليظننهما بكم فى امره فعند ذلك يبدو من المحسن احسانه

فيخالف الظن فيغتبط ومن المسئى اسائته فيصدق الظن به فيندم . و اعلموا ان للشيطان في ساعات من الدهر طمعا فى السلطان عليكم منها ساعة الغضب والحرص والزهو فلا تكونوا له فى شيئى من ساعات الدهر اشد قتالا منكم عندهنّ حتي يتقسّعن . وكان يقال اتق مقارنة الحريص الغادر فانّه ان رآك فى القُرب رأى منك اخبث حالاتك وأن راك فى الفضول لم يدعك وفضولك. اسعدوا الرأى على الهوى فان ذلك تمليك للراى . واعلموا ان من شان الراى الاستخذاء للهوى اذاجرى الهوى علي عادته وقدعرفنا رجالا كان الرجل منهم يؤنس من قوة طباعه ونبالة رايه ما تريح نفسه انه على ازاحة الهوى عنه وان جرى على عادته ومعاودنه الراى وان طال به عهد قادر لثقة يجدها بقوة الراى فاذا تمكن الهوى منه فسخ عزم رايه حتى يسمّيه كثير من الناس ناقصاً في العقل . فاماالبصراء فيستبينون من عقله عند غلبة الهوى عليه مايستبان من الارض الطيّبة الموات . واعلموا انّ فى الرعية صنفاً من الناس هم باسائة الوالي افرح منهم باحسانه وان كان الوالى لم يترهم وكان الزمان لم ينكبهم و ذلك لاستطراف حادثات الاخبار فان استطراف الاخبار معروف من اخلاق حشو الناس ثم لاطرفة عندهم فيما اشتهر فجمعوا في ذلك سرور كل عدوّهم ولعامتهم مع ماوتروا به انفسهم وولاتهم فلا دواء لاولئك الابالاشغال . وفى الرعية صنف وتروا الناس كلهم وهم الذين قووا على جفوة الولاة و من قوى على جفوتهم فهو غيرسادّ ثغرا ولا مناصح اماماً ومن غش الامام فقد غش العامة و ان ظن انه للعامة مناصح وكان يقال لم ينصح عملا من غش عامله و فى الرعية صنف تركوا اتيان الملوك من قبل ابوابهم و اتوهم من قبل وزرائهم فليعلم الملك منكم ان من اتاه من قبل بابه فقد آثره بنصيحته ان كانت عنده و من اتاه من قبل وزرائه فهو مؤثر للوزير على الملك فى جميع ما يقول و يفعل .

وفى الرعية صنف دعوا الي انفسهم الجاه بالأباء و الردّ له و وجدوا ذلك عند المغفلين نافقا و ربما قرّب الملك الرجل من اولئك لغير نبل فى راي ولا اجزاء فى العمل ولكن الاباء والرد اغرباه به . و فى الرعية صنف اظهروا التواضع واستشعروا الكبر فالرجل منهم يعظ الملوك زاريا عليهم بالموعظة يجد ذلك اسهل طريقى طعنه عليهم و يُسّمى هو ذلك وكثير ممن معه تحريا للدين فان اراد الملك هوانهم لم يعرف لهم ذنباً يهانون عليه و ان اراد اكرامهم فهى منزلة حسبوا بها انفسهم علي رغم الملوك و ان اراد اسكاتهم كان السماع فى ذلك انه استثقل ما عندهم من حفظ الدين و ان امروا بالكلام قالوا انما يفسد ولا يصلح فاولئك اعداء الدول و آفات الملوك فالراى للملوك تقريبهم من الدنيا فانهم اليها اجروا و فيها عملوا ولها سعوا و اياها ارادوا فاذا تلوثوا فيها بدت فضايحهم و الّا فانّ فيما يحدثون ما تجعل للملوك سُلّماً الى سفك دمائهم . و كان بعض الملوك يقول القتل اقل للقتل .

و فى الرعة صف ا واالملوك من قبل النصايح لهم والتمسوا صلاح منازلهم بافساد
منازل الناس فاولئك اعداء الناس و اعداء الملوك و من عادى الملوك و جميع الرعية فقد
عادى نفسه .

و اعلموا ان الدهر حاملكم على طبقات منهن حال السخا حتى تدنو من السرف و
٥ منهن حال التقدير حتى تقرب من البخل و منهن حال الاناة حتى تصير الى البلاده و منهن
حال المناهزة للفرصة حتى تدنو من الخفة و منهن حال الطلاقه فى اللسان حتى تدنو من الهدو
ومنهن حال الاخذ بحكم الصمت حتى تدنو من العى . فالملك منكم جدير ان يبلغ من كل طبقه
فى محاسنها حدها فاذا وقف على الحدود التى ماوراها سرف الجم نفسه عما وراها . و اعلموا
ان الملك منكم ستعرض له شهوات فى غير ساعاتها والملك اذا قدر ساعة العمل و ساعة الفراغ
١٠ و ساعة المطعم وساعة المشرب و ساعه الفصيله و ساعة اللهو كان جديرا ألّا يُعرف منه الاستقدام
بالامور ولا الاستئخار عن ساعاتها فان اختلاف ذلك يورث مضرتين احديهما السخف وهى اشد الا-
ضرين و الاخرى نقص الجسد بنقص اقواته وحركاته .

و اعلموا ان من ملوككم من سيقول لي الفضل على من كان قبلى من آبائي وعمومتي
و من ورث عنه هذه الامر لبعض الاحسان يكون منه فاذا قال ذلك سوعد عليه بالمتابعة له
١٥ فليعلم ذلك الملك و المتابعون انما وضعوا ايديهم و السنتهم فى قصب آبائه من الملوك وهم
لايشعرون و لبالحرى ان يشعر بعض المتابعين له فيغمّض على ما يحزنه من ذلك . و اعلموا
انّ ابن الملك و اخاه و عمه و ابن عمه كلهم يقول كدت اكون ملكا و بالحريّ ان لا اموت
حتى اكون ملكا فاذا قال ذلك قال مالا يسر الملك فان كتمه فالداء فى كل مكتوم و ان
اظهره كلم فى قلب الملك كلماً يكون لقاحا للتباين والعادى و ستجد القائل ذلك من المتابعين
٢٠ و المحتملين والمتمنين ما منى لنفسه مايريده الى ما اشتاق اليه شوقاً فاذا تمكن فى صدره
الأمل لم يرج النيل له الا فى اضطراب من الحبل و زعزعة تدخل على الملك و اهل المملكة
فاذا منّى ذلك فقد جعل الفساد سُلّماً الى الصلاح و لم يكن الفساد سلماً الى صلاح قط و قد
رسمت لكم فى ذلك مثالا لا مخرج لكم منه الا به . اجعلوا اولاد الملك من بنات عمومتهم ثم
لايصلح من اولاد بنات الاعمام الا كامل غير سخيف العقل ولا عازب الراى ولا ناقص
٢٥ الجوارح ولا معيوب عليه فى الدين فانّكم اذا فعلتم ذلك قل طلاب الملك و اذا قل طلابه
استراح كل امرئٍ على جديلته وعرف حاله وغض بصره و رضي معيشته و استطاب زمانه
واعلموا انه سيقول قائل من عرض رعيتكم اومن ذوى قراباتكم مالأحد عليّ فضل ولوكان لى ملكٌ فاذا
قال ذلك فانّه قد منى الملك و هو لا يشعر و يوشك ان يتمناه بعد ذلك و هو يشعر فلا يرى

ذلك من رايه خطلا ولا من فعله زللا وانما يستخرج ذلك فراغ القلب واللسان مما يكلف اهل الدين والكتاب والحسّاب او فراغ اليد مما يكلف الاساورة او فراغ البدن مما يكلف التجار و المهنة و الخدم . و اعلموا ان الملك و رعيّته جميعا يحق عليهم الا يكون للفراغ عندهم موضع فان التضييع في فراغ الملك وفساد المملكة في فراغ الرعية . واعلموا انّا على فضل قوتنا و اجابة الامور اِيّانا وحدّة دولتنا و شدة باس انصارنا و حسن نية وزرائنا لم نستطع احكام نفتيش الناس حتى بلغنا من الرعية ۵
مكروهها ومن انفسنا مجهودها . واعلموا انه لابد من سخط سيحدث منكم على بعض اعوانكم المعروفين بالنصيحة لكم ولابد من رضيً سيحدث لكم من بعض اعدائكم المعروفين بالغش لكم فلا تحدثوا عند مايكون من ذلك انقباضاً عن المعروف بالنصيحة ولا استرسالا الى المعروف بالغش . قد خلّفت لكم رائي اذلم استطع تخليف بدني وقد حبوتكم بماحبوت به نفسي وقضيت حقكم فيما آسيتكم به من رائي
فاقضوا حقي بالتشفيع لي في صلاح انفسكم والتمسّك بعهدي اليكم فاني قد عهدت اليكم عهدي و فيه ۱۰
صلاحُ جميع ملوككم وعامتكم و خاصتكم ولن تضيعوا مااحتفظتم بما رسمت لكم مالم تصنعوا غيره فاذا تمسكم به كان علامة في بقائكم مابقي الدهر . ولولا اليقين بالبوار النازل على راس الالف من السنين لظننت اني قد خلفت فيكم ما ان تمسكتم به كان علامة في بقائكم ما بقي الدهر ولكن القضاء اذا جائت ايامه اطعتم اهواءكم واستثقلتم ولاتكم و أمنتم و تنقلتم عن
مراتبكم وعصيتم خياركم وكان اصغر ماتخطون فيه سُلَّما الي اكبر منه حتى تفتقوا مارتقنا وتضيعوا ۱۵
ماحفظنا والحق علينا و عليكم الا تكونوا للبوار اغراضا وفي الشوم اعلاما فان الدهر اذا اتى بالذى ينتظرون اكتفى بوحدته ونحن ندعوالله لكم بنماء المنزلة و بقاء الدولة دعوة لايفنيها فناء قائلها حتى المنقلب ونسأل الله الذى عجّل بنا وخلّفكم ان يرعاكم رعاية يرعى بها مانحت ايديكم ويكرمكم كرامة يهين بها من ناواكم ونستودعكم الله وديعة يكفيكم بها الدهر الذى يسلمكم الى زباله و غيره و عداوته
والسلام على اهل الموافقة ممن يأتي عليه العهد من الامم الكائنة بعدى . ازتجارب الأمم . ۲۰

چنين گويد ابن المقفع ازبهرام بن خورزاد (واو) ازپدر خويش منوچهر موبد خراسان وعلماى پارس كه چون اسكندر درناحيت مغرب و ديار روم خروج كرد چنانچه شهرت آن از تذكار مستغنى است و قبط وبربر وعبرانيون مسخر او شدند ازانجا لشكر بپارس كشيد و با دارا مصاف داد جمعى ازخواص دارا بتعبيت وخدع سر دارا بر گرفته پيش اسكندر
آوردند بفرمود تا آن جماعت را بردار تفنق(۱) كنند چنانكه عادت سياست روميانست وتيررا ۲۵
برجاس سازند و منادى كنند كه سزاى كسى كه برقتل شاهان دليرى كند چنين است و چون ملك ايرانشهر بگرفت جملهٔ ابناء ملوك و [بقاياء] عظما وسادات [وقادات] و اشراف

(۱) شايد « تعلّق »

آکناف بحضرت او جمع شدند [و] او از شکوه وجمعیت ایشان اندیشه کرده بوزیر واستاد
خویش ارسطاطالیس نامه نوشت که بتوفیق عزو علا حال ما تا اینجا رسیده من میخواهم بهند
وچین ومشرق زمین روم اندیشه میکنم که اگر بزرگان فارس را زنده گذارم درغیبت من
ازیشان فتنه ها تولد کند که تدارك آن عسیر شود [و] بروم آیند وتعرض ولایت ما کنند
۵ رای آن می بینم که جمله را هلاك کنم و بی اندیشه این عزیمت را بامضا رسانم ارسطاطالیس
این فصل را جواب نوشت که بدرستی که در عالم امم هراقلیمی مخصوصند بفضیلتي و هنری
وشرفی که اهل دیگر اقالیم ازآن بی بهره اند واهل فارس ممیزند بشجاعت و دلیري وفرهنگ
روز جنگ که عظیمتر رکن است از اسباب جهانداری و آلت کامکاری اگر تو ایشانرا
هلاك کنی بزرگتر رکنی از ارکان فضیلت برداشته باشي از عالم وچون بزرگان ایشان
۱۰ از پیش برخیزند لامحاله حاجتمند شوی که فرومایگان را بدان منازل ومراتب بزرگان رسانی
و فی الحقیقة بدان که درعالم هیچ شری وبلایی و فتنه و وبایی را آن اثر فساد نیست که
فرومایه بمرتبهٔ بزرگان رسد زنهار عنان همت ازین عزیمت مصروف گردانی وزبان عقوبت
(ملامت) را که از سنان جان ستان مؤثر ومولم تراست ازکمال عقل خویش مقطوع گرداني
تابرای [فراغ] خاطر پنج روزه حیات بتخمین نه برحقیقت ویقین شریعت و دین نیکونامي
۱۵ منسوخ نگردد .   رباعی :

گر عمر تو باشد بجهان تا سیصد   افسانه شمر زیستن بی مر خود
باری چو فسانه میشوی ای بخرد   افسانهٔ نیك به که افسانهٔ بد .

باید اصحاب بیوتات و ارباب درجات و امرا و کبراء ایشان را بحمایت و وفا و عنایت
(وعطای) خویش مستظهر گرداند وبعواطف وعوارف اسباب ضجرت وفکرت از (حواشی)خواطر
۲۰ ایشان دور کند که گذشتگان گفتند : هرمهم که برفق ولطف بکفایت نرسد بقهر و عنف هم
میسر نگردد . راي آنست که مملکت فارس را موزع گردانی بملوك ایشان وبهر طرف که
یکی را پدید کنی تاج و تخت ارزانی داری و هیچ کس را بر همدیگر [ترفع و] تفوق
و فرمانفرمائی ندهي تا هریك بر مسند ملك مستند برای خویش بنشینند . تاجوری غروعظیم
است [و] هر سری که تاج یافت باج کسی قبول نکند و بغیری (سر) فرو نیارد میان
۲۵ ایشان چندان تقاطع وتدابر وتغالب وتقاتل پدید آید برملك ، و تفاخر وتکاثر برمال ، وتنافر
بر حسب ، و تجاسر [بر] حشم که بانتقام تو نپردازند [و] از مشغولي بیکدیگر (از)
گذشته یاد نتوانند کرد و اگر تو بدور تر اقصای عالم باشی هر یکی ازیشان دیگری را
بحول و قوت و معونت تو تخویف کنند و ترا و بعد ترا امانی باشد اگرچه روزگاررا

نه امانست و نه اعتبار اسکندر چون بجواب واقف شد رای بدان قرار گرفت که اشارت ارسطاطالیس بود و ایرانشهر بر ابنای ملوك ایشان قسمت کرده و ملوك طوایف نام نهادند و از آن اقالیم لشکر بحد مشرق کشیدو بتتبع اسبابی که مالك الملك او را کرامت کرده بود عالمیان مسخر او شدند و جهان بگرفت بعد (از) چهارده سال که بازگشته بزمین بابل رسید گرفته بگذاشت و او نیز بگذشت . بیت :

جهان را بدیدیم چیزی نیرزد همه ملك عالم پشیزی نیرزد

لشکر او که پروین صفت مشبك بودند بنات نعش شدند و [هنوز او بخاك نارسیده] چون باد باوطان شتافتند روزگار چندان [نعمت] جمعیت و آگندگی بتفرقه وپراگندگی رسانید و تعاقب ملوان و تلاعب حدثان برین برگذشت بعد طول مدت اردشیر بابك بن ساسان خروج کرد وپادشاه (شهر نهاوند و) زمین عراقین و [ماهات ماه نهاوند و ماه بسطام [و ماسبدان] (و قزوین و سمنان دران اوان) اردوان بود [و] از ملوك طوایف بزرگتر و مطاع ترین او بود اردشیر او را با نودِ دیگر که از ابنای نشاندگان اسکندر بودند بگرفت و بعضی را بشمشیر وبعضی را بحبس بکشت . [و] گذشت از اردوان دران عهد عظیم القدر و رفیع مرتبه جشنسفشاه پادشاه پدشخوارگر و طبرستان بود بحکم آنکه اجداد جشنسفشاه ازنایبان سکندر بقهر و غلبه زمین پدشخوارگر باز ستده بودند و برسنت و هوای ملوك فارس تولی کرده اردشیر با او مدارا میکرد و لشکر بولایت او نفرستاد و در معالجه مساهله و مجامله مینمود تابمقاتله و مفاصله نرسد چون ملك طبرستان جشنسفشاه را روشن شد که از طاعت و متابعت او چاره نخواهد بود نامهٔ نوشت بیش هربد هرابدهٔ اردشیر بن بابك تنسر . بهرام خورزاد گفت [که] اورا تنسر برای آن گفتند که بجمله اعضای او چنان موی رسته بود و فروگذاشته که همه تن او همچون سر اسب (کذا) بود . چون تنسر نامهٔ شاه طبرستان بخواند جواب نوشت برین جمله که از جشنسفشاه شاهزادهٔ طبرستان و پدشخوارگر و جیلان و دیلمان و رویان و دماوند نامهٔ بتنسر هربد هرابدهٔ (اردشیر) رسید خواند و سلام فرستاد و سجود میکند وهر صحیح و سقیم که در نامه بود مطالعه رفت وشادمان شد اگرچه برخی بر سداد بود و برخی با فساد امیدست که آنچه سقیم باشد بصحت مبدل شود . (اما) بعد آنچه مرا بدعا [یاد] کردی و بزرگ گردانیده خنك ممدوحی که مستحق مدح (چون توئی باشد) که (از) اهل اجابت بود همانا که آفریدگار ترا که شاه وشاهزادهٔ دعا بیشتر از من گوید و سودمندی تو مثل من خواهد بود . فرمودی در نوشته مرا که تنسرم پیش پدر تو منزلت عظمی بود و طاعت من داشتی بمصالح امور ، [آن] از دنیا

رحلت کرد از من نزدیکتر بدو فرزند هیچ کس نگذاشت بدرستی که جاوید باد روح او
و باقی ذکر او و تعظیم و احترام در حق من زیاده از حق من فرمودی و نفس خود را
بطاعت راي و مشورت من (داشتی) [و دیگر از اصحاب امین براحت داشت و] اگر
پدر تو این روزگار یافتی (آن را که تو) فرو نشستی او برخاستی و مبادرت نمودی
اما چون بدین جا رسیدی که از من مشورت میطلبی و باستشاره [و استخاره مرا] معلوم
گردانیدی بداند که خلایق بنی آدم را از حال من معلومست و بر عقلا و جهلا و أوساط و
اوباش پوشیده نیست که (مدت) پنجاه سالست تا نفس امارهٔ خویش را بریاضتها از لذت نکاح
و مباشرت و اکتساب اموال و معاشرت امتناع نمودم و نه [در دل کرده ام و] نه
خواهان آنکه هرگز ارادت نمایم وچون محبوسی ومسجونی در دنیا میباشم تاخلایق صدق
وعدل من بدانند و بدانچه برای صلاح و فلاح معاد وپرهیز از فساد (از رای) من طلبند
ومن ایشان‌را هدایت کنم گمان نبرند وتصور نکنند که دنیا طلبی را بمحایله (۱)(ومخادعه)
مشغولم و حیلتی توهّم افتد که چندین مدت که از محبوب دنیا عزلت گرفته و بامکروه آرام
داشته براي آن بود که اگر کسی را با رشد و حسنات وخیر و سعادات دعوت کنم اجابت کند
و نصیحت را بمعصیت رجوع ننماید همچنانکه پدر سعید تو بعد از نود سال عمر و پادشاهی
طبرستان سخن مرا بسمع قبول اصغا فرمودی و درآن بخلال خیالي را مجال نبودی غرض
من از تقریر طریقت وسیرت خویش (که نموده شد بدانکه احکام آن) رای وساختهٔ من
نیست مرا چه زهرهٔ آن باشد که در دین دلیری کرده چیزی حلال را از زن وشراب ولهو
حرام کنم که هرکه حلال را حرام دارد همچنان باشد که حرام را حلال داشته (باشد)
ولیکن این سیرت وسنت ازمردان دین که أیمه واصحاب رای وکشف ویقین (بودند مانده)
چون فلان و فلان شاگردان شیوخ و حکمای متقدم معاهد و معاصر دارا که از سفها و
سفله فسادها دیده و اعراض قلت مبالات و التفات ازجهال در حق حکما مشاهده و مشافهه
کرده تمیز برخاسته وسیرت دین معطل گذاشته [و] طبیعت حیوانیء از ننگ آنکه همراز
وهماواز مردم [بی] فرهنگ نشوند دل درسنگ‌شکسته واز روباه بازی گریخته [و] بارنگ[و]
پلنگ آرام گرفته بکلی ترك دنیا و رفض شهوات بسیار تبعات او کرده مجاهدهٔ نفس وتخلد
برمقالات (۲) [و] تجرع کاسات ناکامی پیش گرفته [و] هلاك نفس‌را برای سلامت روح
اختیار کرده که در توراة مسطورست که هجران الجاهل قربة الی الله تعالی . نظم :

تو ویژه دوکس را ببخشا و بس   مدان خوار و بیچاره‌تر از دوکس

(۱) شاید بمخاتله (۲) شاید « تجلد برمقاسات »

یکی نیك دان بخردی کز جهان بماند زبون در کف ابلهان
دوم پادشاهی که از تاج و تخت بدرویشی افتد چه از تیره بخت

و معلوم شاه و شهریار جهان باشد که حکما بادشاه با تمکین آنرا خوانندکه صلاح
روزگار آینده بهتر از آن گوش دارد که غم زمان خویش با نیکنام دنیا و آخرت باشد
۵ و این معنی از (کار خویش) براي آن نوشتم تا بدانی که هرکه با من مشورت کند
چنانست که با من نیکوئی کرده (باشد) و چون نصیحت من درو مؤثر آید من ازان شادمان
شوم که مرا در دنیا شادی همین است و هیچ کس از بادشاهان (روی) زمین و اهل
قدرت (و تمکین) با من نه احسان تواند کرد و نه‌شادی دیگر افزود و [عجب مدار از]
حرص و رغبت من لصلاح دنیا براي استقامت قواعد و احکام دین (مبین) و سیم
۱۰ آنکه میدانم (که) بس نزدیك روح مرا با ارواح اسلاف ایلاف بی خلاف خواهد بود
و چون بهمدیگر رسیم حکایتها کنیم از آنچه کردیم و شادمانیها نماییم [تا] آن شاه و
شاهزاده را معلوم شود که رای من باعانت خلایق جز بر مکرمت نیست و خاص برای تو
آنست بر اسپي نشینی و تاج و سریر گرفته بدرگاه شهنشاه آیی و تاج آن دانی که او بر
سر تو نهد و ملك آن شناسی که او بتو سپارد که شنیدهٔ که هرکه تاج و ملك ازو گرفت
۱۵ کارش بکجا رسید یکی ازان قابوس بود شاه کرمان طایع ومنقاد بخدمت جناب رفیع او رسید
و تقبیل بساط منیع او دریافت شهنشاه موبدان را گفت در رای ما نبود که نام شاهی
بر هیچ آفریده نهیم در مملکت پدران خویش الا آنست که قابوس پناه بما کرد اقبال
(تاج و) تخت بدو ضم کنیم ونیز هرکه بطاعت پیش (ما) آید و برجادهٔ مطاوعت مستقیم
باشد نام شاهی ازو نیفکنیم و هیچ آفریده را که نه از اهل بیت ما باشد شاه نمیباید خواند
۲۰ جز آن جماعت‌که اصحاب ثغورند [و الاان(۱) و ناحیهٔ مغرب و خوارزم] وپادشاهی بمیراث
نمی دهیم چنانکه دیگر مراتب دادیم و پادشاهزادگان بنوبت بدرگاه ملازم باشند وایشان‌را
مرتبه نسزد اگر مرتبه جویي کنند بمنازعت و جدال (و مخاصمت) و قیل و قال افتند
حشمت ایشان نشود و بچشمها حقیر گردند شما درین چه فرمایید اگر این رای پسندیده
است تنفیذ کنید و اگر نه صلاح باز نمایید چون افساح و اختتام این امر بصلاح ونجاح
۲۵ مقرون بود نفاذ بافت قابوس را باز گردانید این قدر (بدان) نمودم که آن شاهزاده
فرمود که بتعجیل مرا صلاح بازنماید باید که توعزم‌را بر رای معجل داری و بزودی بخدمت
رسي تا بدان‌جا نرسد که ترا طلب دارند و ذمیم باشد و بغضب شاه مبتلی گردی و از

(۱) شاید «آلان»

مقام طوع بمنزل کره رسی . دیگر سؤالاتی که ازاحکام شهنشاه کردي و گفتی بعضی مستنکرست
و برخي از وجه خبر مستقیم اثبات فرمودی جواب گویم آنچه نوشتي (که) شهنشاه حق
اولینان طلبد بترك سنت شاید گفت اگر بدنیا راست باشد بدین درست نبود بدان که
سنت دو است سنت اولین وسنت آخرین سنت اولین عدلست طریق عدل را چنان مدروس
۵ گردانیدند که اگر درین عهد یکی [را] با عدل میخوانی جهالت او را بر استعجاب و
استصعاب میدارد و سنت آخرین جورست مردم بظلم تصفی آرام گرفته اند که از مضرت
بمنفعت تفضیل عدل و تحویل ازو راه نبرند تا آخرینان عدلی احداث میکنند و میگویند
لایق (و مناسب) این روزگار نیست بدین سبب ذکر و آثار عدل نماند و اگر از ظلم
پیشینگان شهنشاه چیزی ناقص میکند که صلاح این عهد و زمان نیست میگویند این رسم
۱۰ قدیمست و قاعدهٔ اولینان را حقیقت می‌باید شناخت که در تبدیل آثار ظلم اولین وآخرین
میباید کوشید اعتبار برین است که ظلم در [هر] عهدی که کردند و کنند نامحمود باشد
اگر اولین است و اگر آخرین و این شهنشاه مسلط است بر دین (و حق) با او یار
و بر تحقیق و تغییراسباب جور ما اورا بأسباب و اوصاف حمیده بیشتر از اولینان مي بینیم
و سنت او بهترازسنن گذشته اگرترا نظر برکاردین است و استنکار ازآنکه در دین وجهی
۱۵ نمیباید میدانی که اسکندر [از] کتاب دین ما دوازده هزار پوست گاو بسوخت باصطخر
سریکی[۱] ازان دردلها مانده بود وآن نیز جمله قصص و احادیث بود شرایع و احکام
ندانستند تا آن قصص و احادیث نیز از فساد مردم روزگار وذهاب سنت و حرص بر بدعت
[و تمویها] (کذا)وطمع فخر از یاد خلایق چنان فروشد که از صدق آن الفي نماند پس لابد
چاره نیست که راي صایب صالح در احیای دین باشد و هیچ پادشاه را وصف شنیدی و
۲۰ (معاینه) دیدی جز (این) شهنشاه که بدین کار قیام نمود و بر شما جمع شد با ذهاب
(و تفرقهٔ) دین که علم انساب و اخبار و سیر ضایع گردید و از حفظ فرو گذاشته بعضی
بر دفترها نویسند و بعضی بر سنگها و دیوار ها تا آنچه بعهد پدر هریك ازشما باز رفت
هیچ بخاطر ندارید کارهای عامه و سیر ملوك خاصه علم دین که (تا) اقتضای دوران
آن را پایان نیست [چگونه توانید داشت و شبههی نیست] که در روزگار اول تا کمال
۲۵ معرفت ایشان بعلم دین و ثبات یقین مردم را بحوادث (و فتنه) که واقع شده در میانهٔ
خود پادشاهی صاحب رای حاجتمندی بودی که دین را تا راي بیان نکنند قوامی نباشد
دیگر آنچه نوشتی (که) شهنشاه از مردم مکاسب و مروت میطلبد بداند که مردم در

(۱) نسخه : بسکی ، شاید « نُسکی »

دین چهار اعضا اند و بسیار جای در کتب دین بی جدال و تأویل و خلاف و اقاویل (این معنی) مکتوب و مبین است که آن را اعضای اربعه گویند [و] سر آن اعضا پادشاهست وعضو اول اصحاب دین و این عضو دیگر باره در اصنافست حکام و زهاد و سدنه و معلمان و عضو دوم مقاتله یعنی مردان کارزار و ایشان بر دو قسمند سوار و پیاده
۵ [و] بعد ازان بمراتب و اعمال متفاوت . عضو سیم کتّاب و ایشان بر طبقات اند و انواع کتاب رسایل (و) کتاب محاسبات و کتاب اقضیه و سجلات وشروط وکتاب سیر واطبّا و شعرا و منجمان داخل طبقات ایشان عضو چهارم را مهنه خوانند و ایشان بازرگانان و راعیان و تجار و سایر محترفه اند وآدمی را بدین چهار عضو در روزگار صلاح باشد مادام و البته یکی با یکی نقل نکنند الا آنکه در جبلت یکی از ما اهلیت شایع یابند آن را بر
۱۰ شهنشاه عرض کنند بعد تجربهٔ موبدان [و هرابده] از طول مشاهدات اگر مستحق دانند بغیر طایفهٔ او الحاق فرمایند لیکن چون مردم در روزگار فساد سلطانی که صلاح عالمرا ضابط نبود افتادند بچیز هایی طمع بستند که حق ایشان نبود (و) آداب ضایع کردند و سنت فرو گذاشتند و رای رها کردند و باقتحام سر در راههای بی پایان نهاده تغلب آشکار کردند یکی بر دیگری بر نفاق مراتب حمله میبرد تا عیش و دین بر جمله تباه گشت
۱۵ و آدمی صورتان دیو صفت و عفریت سیرت شدند . . . حجاب حفاظ و ادب مرتفع شد قومی پدید آمدند نه متحلی بشرف و عمل نه ضیاع موروث و نه غم حسب و نسب و نه حرفه و صنعت فارغ از [همه] اندیشه و خالي ازهر پیشه مستعد برای غمازی و شریری و انهاي تکاذیب و افترا و ازان تعیش ساخته [و] بجمال حال رسیده و مال یافته شهنشاه بعقل محض و فیض فضل این اعضارا که از هم (ریخته) شده بودند با هم اعاده فرموده و
۲۰ همه را بمقر و مفصل خویش برد و بمرتبهٔ فروداشت ومواضعی پدید کرد تا یکی ازایشان را بغیر صنعتی که خدای تعالي براي آن آفریده باشد مشغول نشود و بر دست او تقدیر حق تعالی دری برای جهانیان بگشود که در روزگار اول خاطر ها بدان نرسید و هر یك را بدان اعضای اربعه التیام و التصاق فرموده و مقرر داشت که اگر در دیگران از أبنای مهنه اثر رشد و خبر یابند و مأمون باشند در دین باصاحب بطش وقوت و شجاعت
۲۵ (یا) بافضل وحفظ [وفطنت] و شایستگی برما عرض دارند تاحکم آن فرماییم . دیگر آنچه بزرگ میآید در چشم از عقوبتهای شهنشاه و اسرافی که در سفك دماء میفرماید در حق کسانی که بخلاف رای وامر او کاری میسازند بداند که پیشینگان ازان دست ازین کوتاه داشتند که خلایق (به) بی طاعتي (و) ترك ادب منسوب نبودند وهرکس بمعیشت ومهم

خویش مشغول [و] بسوء تدبیر و عصیان پادشاهان را بتکلیف برین نداشتند چون فساد
بسیار شده ومردم از طاعت دین وعقل سلطان بیرون شدند وحساب ازمیان برخاست آبروی
چنین ملك (و روزگار) جز بخون ریختن برقرار نیاید [وتو مگر شنیدی که در چنین
روزگار] یکی ازاهل صلاح گفت پیش ازین ندانستم (الحال معلوم شد) که عفاف و حیا
۵ وقناعت ودوستی مرعی ونصیحت صادق ورحم موصول (ونجح مأمول) انقطاع طمع است
چون بدین روزگار طمع ظاهر شد ادب ازما برخاست و نزدیکتر بما دشمن شدند وآنکه
تبع ما بوده متبوعی ازسر گرفت و آنکه خادم بود مخدومی وعامه همچو دیو که بند بگشایند
کارهای خود فروگذاشتند و بشهرها بدزدی و فتنه و عیاری وشغلهای بد پراکنده شدند
تابدان رسید که بندگان برخداوندان دایر شدند و زنان برشوهران فرمانفرما ازین نوع
۱۰ (فصلی بر) شمرد بعد ازان گفت فلا قریب ولاحمیم ولا النصح ولا السنة ولاالادب تابدانی
که آنچه شهنشاه فرمود از مشغول گردانیدن مردمان بکارهای خویش وبازداشتن ازکارهای
دیگران (باعث) قوام عالم ونظام کار عالمیان است و بمنزلهٔ باران که زمین زنده کند و
آفتاب که یاری دهد وباد که روح افزاید اگر درسفك دمای چنین قوم افراط بجایی رساند
که منتهای آن پدید نبود ما آن را زندگانی میدانیم و صلاح روزگار مستقبل (و) اوتاد
۱۵ ملك ودین (و ملل) هرآینه محکمتر شده ازخلل وزلل مصون ومحروس خواهد ماند وهرچند
عقوبت و (سیاست) بیشتر کند تااین اعضا هریك بمرکز (اصلی) خود روند محمدت
بیشتر یابد وبااین همه برهریکی رئیسی برپای کرد وبعد رئیس عارضی که ایشان را شمرده
دارد و بعد ازو متفتشی امین تا تفتیش دخل ایشان کند و معلمی تا از کودکی باز هریکی
را بحرفه وعلمی تعلیم دهد و بتصرف معیشت خود فرو آرامند و معلمان وقضاة وسدنه را
۲۰ که بتذکیر و تدریس مشغولند وظیفه مرتب گردانیده [و] همچنان معلم [اساوره] را
فرمود تا بشهرها ورستاقها ابنای قتال بسلاحشوری وانواع آداب آن مشغول دارد تاجملگی
اهل ممالك بکار خود شروع کنند که حکما گفته اند القلب الفارغ یبحث عن السوء [والید
الفارغة تنازع الی الاثم] یعنی دل فارغ خالی پیوسته تفحص محالات وتتبع خبرهای اراجیف
کند وازآن فتنه زاید و دست بی صنعت دربزه ها آویزد . دیگر (آنچه) نمودی که زبانهای
۲۵ مردم بخون ریختن شهنشاه دراز باشد و مستنفر گشته اند جواب آنست که بسیار پادشاهان
باشند که اندك قتل ایشان اسراف بود (چه) اگر ده تن بکشند بسیار بود وبسی باشند که
اگر هزار را بکشند هم زیاده باید کشت ازانکه مضطر باشند بدان [زمان] باقوام او مع هذا
بسیارکسی مستحق کشتن باشند که شهنشاه عفو فرماید و (این پادشاه) بسیاری ازبهمن و

اسفندیار که امم سلف برفق ایشان اتفاق کرده اند رحیمتر و بی آزار ترست ومن ترا بیان
کنم که قلت قتل وعقوبت دران أوان وکثرت درین زمان از قبل رعیّت است نه ازپادشاه .
بدان که عقوبات برسه گناه است ؛ یکي میان بنده و خدای [عز اسمه که از دین برگردد
وبدعتی احداث کند در شریعت] ویکي میان رعیت و پادشاه که (تمرد و) عصیان وخیانت
وطغیان نماید ویکی میان برادران دنیا که بریکدیگر ظلم کنند درین هرسه شهنشاه سنتی ۵
پدید کرد بسیار بهتر از (سنن) پیشینگان چه در روزگار پیشین هرکه ازدین برگشتی
حالا و عاجلا قتل و سیاست فرمودندي شهنشاه فرمود که چنین کس را بحبس بازدارند و
علما مدت یکسال بهروقت اورا بخوانند و نصیحت کنند و ادله برو عرض دارند وشبهه‌را
زایل گردانند اگر بتوبه و انابت باز آید خلاص دهند و اگر اصرار و استکبار اورا بر
استدبار بازدارد بعد ازآن قتل فرماید . دوم آنکه هرکه باملوك عصیان کردی یا از زحف ۱۰
بگریختی هیچ کدام را بجان امان نبودی شهنشاه سنتی پدید کرد ازان طایفه بعضی را برای
رهبت بکشند تا دیگران عبرت گیرند وبعضی را زنده گذارند تا امیدوار باشند بعفو میان
خوف ورجا قرار گیرند واین رای شاملترست مرصلاح جهانداری را . سیم آنکه بروزگار
سابقه سنت آن بود که زننده را باززنند وخسته کننده را خسته کنند و غاصب و سارق‌را
مثله کنند و زانی را همچنین (درین باب) سنت فرمود که جراحت وغرامت [هردو صدور ۱۵
یابد] مثله چنانکه ظالم ازان برنج آید و مظلوم را منفعت رسد نه چنانکه دزد را چون
دست ببرند هیچ کس را منفعت نبود و نقصان فاحش در میان خلق ظاهر آید وغاصب را
[غرامت] چهار چندان که دزد را وزانی را بینی ببرند و دیگر هیچ عضوی که قوت ناقص
شود جدا نکنند تاهم ایشان را عار وشنار باشد وهم بکار وعمل نقصان نیوفتد . واین احکام
در کتاب سنن بفرمود نوشتند وبعد از آن گفت ما مردم را بسه صنف یافتیم و راضي و ۲۰
شاکریم ازیشان بسه سیاسات صنفی ازیشان که أندکند خاصه [و] نیکوکارانند سیاست
ایشان مودت محض وصنف دوم (که بسیارند) بدکار و فتان واشرارند سیاست ایشان مخافةً
صرف وصنف سیم که اعداد ایشان درتعداد نیاید عامهٔ مخلط سیاست ایشان جمع میان رغبت
و رهبت نه امنی که دلیر شوند ونه رعبی که آواره گردند وقتها بگناهی که [بعفو نزدیك
ولایق بباید گشت و بگناهی که] قتل واجب آید عفو فرماید [و] چون دیدیم که احکام ۲۵
وسنت پیشینگان مظلوم را فایده نبود وعامه را مضرتی و نقصانی درعدد وقوت ظاهر میشد
این سنن وضع فرمودیم (تابعد ما بدین کار کنند وقضات را امر کردیم) که اگر این جماعت
مجرمان که غرامات ایشان معین است پس ازین غرامات نوبتی دیگر باگناهها معاودت کنند

گوش و بینی ببرند و دیگر عضو را تعرض نرسانند . دیگر آنچه نوشتی از کار بیوتات
ومراتب و درجات که شهنشاه رسوم محدث و بدعت حکم فرمود وبیوتات و درجات همچون
ارکان و اوتاد (و) قواعد و استوانات است هروقتی که بنیاد زایل شود خانه متداعی و
خراب گشته بهم درآید بداند که فساد بیوتات و درجات دونوع است یکی آنکه خانه را هدم
٥ کنند و درجه بغیر حق وضع روا دارند یا آنکه روزگار خود بی سعی دیگری عزو بها و
جلالت قدر ایشان باز گیرد و اعقاب ناخلف در میان افتند (و) اخلاق اجلاف را شعار
[و دثار] سازند وشیوهٔ تکرم فروگذارند و وقار ایشان پیش عامه برود وچون مهنه بکسب
مال مشغول شوند و از ادّخار فخر بازاستند ومصاحبت بافرومایه ونه کفو خویش کنند ازان
توالد و تناسل فرومایگان پدید آیند که بتجهیز مراتب ادا کنند شهنشاه براي ترفیع و
١٠ تشریف مراتب ایشان احکام فرمود که از هیچ آفریده نشنیدیم و آن آنست که میان اهل
عامه واهل درجات تمییزی ظاهر وعام پدید آورد (و) بمرکب و لباس و سرای وبستان و
زن و خدمتگار (تفاوت آشکار کرد) و بعد ازآن میان ارباب درجات هم تفاوت نهاد ومن
بازداشتم از آنکه هیچ مردم زاده زن عامه نخواهد تا نسب مصون ماند وهرکه خواهد میراث
بران حرام کردم وحکم فرمودم تاعامه مستغل املاك بزرگان نخرند ودرین معنی منافعت
١٥ روا داشت تاهریك را درجه ومرتبه معین ماند و بکتابها [ودیوانها] مدون گردانید . . .
تا حق نگهداشت مراتب بجایی رسانید که ورای آن مزیدی صورت نبندد و حکم
فرمود که هر که ازین سنت بگذرد مستحق وضع درجه باشد و خون ریخت و غارت و
جلا از وطن (سیاست کنند) وگفت این معنی برای پادشاهان آینده نوشتم که شاید بود
(که) تمکین تقویت دین ندانند کتاب من بخوانند و کار فرمایند و یقین باید دانست که
٢٠ پادشاه نظام است میان رعیت وسپاهی و زینت [است] روز زینت [ومفر] وملجا و پناه
روز ترس است از دشمن . دیگر آنچه نوشتی که شهنشاه تعظیم و رعایت (دین و آیین)
فروگذاشت بداند که شهنشاه احکام دین ضایع ومختل یافت وبدع و محدثات با (رونق و)
قوت برخلایق ناظران برگماشت ناچون کسی متوفی شود ومال بگذارد موبدان را خبرکنند
(و) برحسب سنت وصیت آن مال را برارباب مواریث قسمت کنند وهرکه مال ندارد غم
٢٥ تجهیز واعقاب اوبخورند الا آنست کهحکم کرد(که) ابدال ابنای ملوك هم ابنای ملوك‌باشند وابدال
خداوندان درجات‌هم ابنای (خداوندان) درجات ودرین‌هیچ استنکاف واستبعادنیست(نه) درشریعت
ونه دررای . معنی ابدال‌آنست بمذهب ایشان که چون‌کسی‌ازایشان رااجل‌فرازرسیدی وفرزند نبودي
. اگر زن گذاشتی زن را بشوهر دادندی از خویشاوندان متوفی که بدو نزدیکتر و اولیتر بودي

و اگر زن نبودی (و) دختر بودی همچنین و اگر این هیچ دو نبودی از مال متوفی
زن خواستندی و بخویشان اقرب او سپردندی [و] هر فرزند که در وجود
آمدی بدان مرد صاحب ترکه نسبت کردندي و اگر کسی بخلاف این روا داشتی بکشتندی
(و گفتندی) تا آخر روزگار نسل آن مرد میباید که بماند و در توراة یهود چنین است
٥ که برادر زن برادر متوفی را بخواهد و نسل برادر باقي دارد و نصاری تجرید این میکنند .
دیگر آنچه یاد کردی که شهنشاه آتش از آتشکده ها برفت و بکشت و نیست گردانید [و]
چنین دلیری در دین هرگز کسی نکرد بداند که این حال بدین صعبی نیست ترا بخلاف
راستی معلوم است که بعد از [دارا] ملوك طوایف هریك برای خویش آتشگاه ساختند
[و] آن همه بدعت بود که بفرمان شاهان قدیم نهادند. دیگر آنچه یاد کردی که مردم را
١٠ شهنشاه از فراخی معیشت و توسع در انفاق منع میفرماید این معنی سه (نوع) وضع کرد
و قصد اوساط [و] تقدیر در میان خلایق پدید آورد تا نهیهٔ هر طبقه ظاهر شود (اول)
اشراف را بلباس و مراکبّ و آلات تجمل ازمحترفه و مهنه ممتاز کرد زنان ایشان بجامهای
ابرشمین و قصرهای منیف و موزه و رانین و کلاه و صید و آنچه آیین اشراف است
(مخصوص گردانید) و مردان لشکری و مقاتل و سپاهی را بران جماعت درجات شرف و
١٥ فضل نهاد در همه انواع که پیوسته نفس و مال و اتباع خویش فدای مهنه و صلاح ایشان
کرده اند و با اعدای ولایت بجنگ مشغولند و ایشان بآسایش و رفاهیت ایمن (و) مطمئن
بخانها بمعاش بر سر زن و فرزند فارغ نشسته چنان باید که مهنه (و اهل حرفه) ایشان‌را
سلام کنند و سجود (و درود بجای آرد) و دیگر باره مقاتل [و] اهل درجات را احترام
نماید. دیگر آنچه نوشتی که شهنشاه جواسیس برگماشت بر اهل ممالك (و) مردم ازین
٢٠ معنی جملگی هراسان و متحیرند (بداند که) اهل برّ و سلامت را هیچ خوف نیست که
عیون و منهی پادشاه را تا مصلح و مطیع و تقی و امین و عالم و دیندار نبود و زاهد و
پرهیزگار نباشد نشاید گماشت تا آنچه عرض دارد از تبت و یقین بود چون توبایسته‌نفس
و مطیع باشی و راست از تو بپادشاه همین رسانند ترا شادی باید فزود که اخلاص عرض
دارند و شفقت زیاده شود شهنشاه در وصیتی که (درین باب) فرموده باستقصا نوشته که
٢٥ جهالت پادشاه و بي خبر بودن از حال مردم دریست ازفساد اما شرط آنست که ازکسانی
که نا معتمد و بی ثقت بود زنهار سخن نشنود و این رای پیش نگیرد و بران کار نکند
و نگوید که اقتدا باردشیر میکنم که من روزگاری دیدم بی ضبط [و] کاردین پر خلل
و ملك نا مستقیم جمله احرار و اخیار را هیچ اختیار نه و نیز معتمدان من از نیکوکاران

باشند مبادا که اشرار را مجال آن دهند که بر طریق إنها خبری بمسامع پادشاهان رسانند که اگر عیاذاً بالله پادشاهان (ایشان را) بدین راه دهند نه رعیت و زیردستان آسوده (و مرفه) باشند و نه ایشان‌را از طاعت و خدمت تمتعی (و توقعی) و وثوقی (باقی ماند) هر وقت‌که کار ملك بدین (آیین) رسد زود انقلاب پذیرد و پادشاه بعجز راي و ضعف
۵ قوت (و فطنت) منسوب شود [تا] آن شاه وشاهزاده تصور نکند که شهنشاه کار بگزاف و حجتی بلاف پیش گرفت [و] چون ولي عهد خود را پادشاه بیند گوید این شخص‌منتظر مرگ من است دل از دوستی و مهر و شفقت (او) سرد شود چون صلاح شاه و رعیت را متضمن نیست مستور اولیتر و نیز شاید که اگر ظاهر شود دشمنان از کید و حیله خالی نباشند و مَرَدَهٔ شیاطین از جن و انس آسیبی (بدو) رسانند و یقین دان که هر که
۱۰ منظور چشمهای خلایق شود در معرض هلاك افتدکا از خویشتن بینی و بی مروتی و ازین جهت است که ما را خاضعین نام نهادند در این کتب با دیگر مناقبی که ماراست بهترین نامها و دوستترین در اولین و آخرین ما این بود تا چنان شدیم که حقیقت گشت ما را که این نام مذکر (و ناصح) و واعظ ماست و عز و مکرمت و فخر و مرتبت بدین نام بر ما باقیست وذل و مهانت در تکبر و تجبر (است) اولین و آخرین ما برین اندیشه و نیت
۱۵ بودند و هرگز از شاهان جز خیر و نیکویی ندیدند و نیز پادشاهان با ایشان مطاوعت وموالات (میورزیدند) لاجرم آسوده و آرامیده محسود اهل جهان بودیم (و) فرمانفرمای هفت اقلیم تا اگر یکی از ما گرد هفت کشور بر آمدی هیچ آفریده را از بیم شاهان ما زهره نبودی که نظر بی احترام برما افکنند بدین جمله بودیم تا بعهد دارای بن چهر زاد هیچ‌پادشاه [در گیتی] ازو علیم و حکیم و ستودهٔ سیرت تر نبود واز چین تا مغاربِ روم هر که
۲۰ شاه بودنداورا بندهٔ کمر بسته بودند و پیش او خراج و هدایا (و تحف و سرایا می) فرستادند و بلقب اورا تغولشاه گفتندی هر بلا و آسیبی که بدو و فرزند او دارا و با اهل روزگار ایشان رسید تا اکنون بما از آن بود (که) چون (او از) عهد مهد و قماط بحد نشاط و بساط رسید ابواب مکرمت و [اسباب] مرحمت پدری گشاده و آماده گردانیده همت بر تربیت خدمتکاران گماشت و خلفا پدید آورد تا چون چشم باز کرد خود را تاجداروشهریار
۲۵ دید صورت بست که شاهی نه از کار الهی است بخاصه صفت ذاتی اوست و آنکه اورا بدان روزی احتیاج ، حسابی نگرفت وبا خود میگفت . بیت :

پدر بر پدر پادشاهی مراست خور و خوشه و مرغ وماهی مراست .

پري نام کودکی بود از ابنای خدمت ایشان با او انس گرفته در مؤاکله و مشاربه

پری و همکار شده تا هر دو از کاس غرور مست طافح شدند شاه را دبیری بود محنّك
و محکك و [در خدمتش] مجرب و مقرب با خرد و فصاحت [حصافت] و دیانت و امانت
خجسته صورت و فرخنده سیرت محمود خلق مسعود خلق رسنین نام . آن پری با او [در]
تعصب مرتبه آمد و تمنای درجهٔ او در دل گرفت وپیش زآنکه بدان منزل خواست‌رسید
۵ مرکب استعجال بجولان آورده قبای طعن و تعنت بر دوش نهاد و شمشیر انتقام از
برای آن مقام از نیام برکشید او نایب تغولشاه بود چون کار از حد درگذشت و ازجوانی
پری نیارامید و تصبر و آهستگی نداشت تا بدو رسد رسنین روزی پیش شهنشاه شد و
خلوت خواست و دران تاریخ سخنهای صحیح صریح در روی شهنشاه ننوانستندی گفتاز
خویشتن امثال و حکایت فرو نهادندی و (مطلب) عرض داشتندی گفتا شهنشاه را سعادت
۱۰ بخت تا مدت آخر دوران زمان باقی باد [حکایت] چنین شنیدم که وقتی در بعضی از
جزایر شهری بود با خصب و امن (و نعمت) و آن شهر را پادشاهی (بود) که تولیت
آن از اجداد بدو رسیده بود و در جوار آن شهر جمعی از بوزینگان آرام گرفته بودند
(وایشان نیز با حفظ ومعیش(۱) و وسعت رزق وفراغ خاطر روزگار میبردند) پادشاه
مطاع داشتند که گوش بر وصایت او مصروف و دل بر هدایت او معطوف گردانیده
۱۵ بودند و بی اشارت او نفس از سینه بلب نرسانیدندی روزی از روزها ازیشان جمعیت‌طلبید
چون گرد آمدند گفت مارا از حوالی این موضع نقل باید کرد و بموضع دیگر خرامید
بوزینگان گفتند سبب این حادثه و موجب این واقعه باز باید گفت و صلاح این اندیشه بما
نمود تا رایها جمع شود اگر متضمن نجح وخیر باشد ازآن عدول نرود گفت بر شما اظهار
صلاح این عزیمت نخواهد کرد (که) این منزل شمارا خوش آمده و جایی وسیع ودلگشا
۲۰ و بسیار نعمتست میدانم که اگر آنچه مرا معلوم است بشما رسانم در چشم و دل شما وزنی
و محلی ندارد اما بحکم آنکه فضل و رای و غلبهٔ عقل من بر خود میدانید نصیحت من
قبول کنیدو متابعت (من) واجب بینید تا بجای دیگر شویم که عقلا چنین اشارت کرده اند
بیت : و ماالحزم الاان یخف رکائبی اذا مولدی لم استطب منه ورودی(۲)

هر آینه هجرت و جلا از جفا و بلا سنن جملهٔ انبیاء مرسلین است [و] در خرد
۲۵ نخورد که عاقل چون تباشیر شر و مناکیر ضر در نفس و اتباع و اشیاع خویش بیند و
آن را خوار دارد و غم زاد و بود(۳) را بر شادی عمری که سود کند ترجیح نهد بجهل وکسل
منسوب شود و بغمزی اجل بخود کشد بوزینگان گفتند پادشاه از کمال رأفت و فرط‌عاطفت
برما که رعایای اوییم چندین تأکید در تمهید قواعد قبول این نصیحت میفرماید ناچار تا

(۱) خفض‌معیشت (۲) موردی ؟ (۳) زادبوم ؟

عظیم مهمی و وخیم حرمی(کذا) ازروزگار حادث نشده باشد چنین مبالغه نفرماید اما تابیان
حال این عزیمت معلوم ما شود خفقان دلهای ما نخواهد آرامید و لابد چون برسرّ وقوفی
افتد جز انقیاد (امر) و اجتناب از نهی لازم نشمریم و بوفور شفقت و ظهور مرحمت او
امداد قوت دل و نشاط حرکت لازم آید شاه بوزینگان گفت بدانید که من دیروز بردرختی
۵ شدم که مشرف بود بر کنار شهر ودر سراي پادشاه این شهر نظاره میکردم گوسفندی دیدم
ازآن پادشاه که با دختری از خدمتکاران ایشان سر میزد و علما گفته اند از مجاورهٔ متعادیات
پرهیز کنید و نهی فرموده [و] من نمیخواهم که در اشارت علما عصیان کنم و کلمات
ایشان را لغو انگارم بوزینگان بکدیگر تبسم کردند و تعجب نمودند از قول او و از سر
تبرم و تحکم اورا گفتند چندین سالست که مقتدی و پادشاه مایی و عاقلهٔ قوم و صاحب‌سن
۱۰ و تجربه آخر نگویی که ازمناطحه و معادات گوسفند و کنیزك پادشاه‌بما چه رسد پادشاه بوزینگان
گفت اول هلاك شما و این خود آسان و کوچکست که ابتدا بشما رود و بعد از آن هلاك
اهل این شهر و خرابی و کشته شدن پادشاه (شهر) . بوزینگان را ازین سخن استبداع
و استرجاع زیاده شد گفتند ترا پیش ازین ما بدین صفت نیافتیم چشم بد بر تو کار کرد
و غشاوتی در عقل تو پدید آمد احتمای صادق فرمایید تا اطبا آریم و سودای ترا علاج
۱۵ کنیم تا با خویشتن آیی و از ملك بی نصیب و محروم نگردی شاه بوزینگان گفت حکما
راست گفته اند [که من عدم العقل لم یزده السلطان عزا و من عدم القناعة لم یزده المال غنیً و
مَن عدم الایمان لم یزده الروایة فقها یعنی] هرکه‌ذلیل باشد بیی خردی پادشاه وقت [وخسرو
روزگار] اورا عزیز (و باخرد) نتواند کرد و هرکه خرسندی و قناعت ندارد مال اورا
توانگر نگرداند و هرکه ایمان ندارد کثرت روایت اورا فقیه نکند چون اندیشهٔ شما در
۲۰ حق من اینست آن اولیتر که بطلب طبیب خود روم و زحمت علت (خود) از شما دور
کنم و هم بر فور تنگ مرکب فراق برکشیده ملك را طلاق داد پس [روزگار] بر نیامد
که آن کنیزك از سرای بیرون دوید با قارورهٔ روغن در دست و آتش پارهٔ گوسفند بعادتی
که خوي کرده بود روي بکنیزك نهاد و خویشتن بروکوفت کنیزك شیشه و آتش پاره بر
گوسفند انداخت روغن با آتش و پشم یار شدند از تف حرارت آتش گوسفند ازین در
۲۵ بدیگري میتاخت و (خودرا) از سرائی بسرائی مي انداخت تابخانهٔ بزرگی از ارکان
ملك و اعیان شهر در رفت قضا را صاحب خانه رنجور بود برو دویده اورا بسوخت وچند
کس دیگر از بزرگان را (اعضا سوخته مجروح گردانید) این خبر بپادشاه شهر رسید

ﺍﻃﺒﺎ (ﺭﺍ ﻃﻠﺒﻴﺪﻩ) ﺩﻭﺍ ﻭ ﻣﺮﻫﻢ ﺳﻮﺧﺘﮕﻲ ﺧﻮﺍﺳﺖ ﺍﺗﻔﺎﻕ ﻛﺮﺩﻧﺪ ﻛﻪ ﺍﻳﻦ ﻣﺮﻫﻢ ﺭﺍ ﻫﻴﭻ
ﭼﻴﺰ ﺩﺭ ﺧﻮﺭ ﻧﻴﺎﻳﺪ ﻣﮕﺮ ﺯﻫﺮﮤ ﺑﻮﺯﻳﻨﻪ ﭘﺎﺩﺷﺎﻩ ﮔﻔﺖ ﺳﻬﻞ ﺍﺳﺖ ﻳﻜﻲ ﺭﺍ ﻓﺮﻣﻮﺩﻧﺪ ﺗﺎ ﺑﺮ ﻧﺸﻴﻨﺪ
ﻭ ﺑﻮﺯﻳﻨﮥ ﺻﻴﺪ ﻛﻨﺪ ﻭ ﺯﻫﺮﮤ ﺍﻭ ﺁﻭﺭﺩ ﺑﻔﺮﻣﺎﻥ ﻣﻠﻚ [ﺁﻥ] ﺻﻴﺎﺩ ﺑﻮﺯﻳﻨﮥ ﺑﺤﻴﻠﻪ ﻭ ﻏﺪﺭ ﺻﻴﺪ
ﻛﺮﺩ ﻭ ﺑﻤﺮﺍﺩ ﺭﺳﻴﺪ ﺑﻮﺯﻳﻨﮕﺎﻥ ﺟﻤﻊ ﺷﺪﻧﺪ ﻭ ﻓﺮﺳﺘﺎﺩﮤ ﭘﺎﺩﺷﺎﻩ ﺭﺍ ﺑﻜﺸﺘﻨﺪ ﻭ ﺍﻋﻀﺎﻳﺶ ﭘﺎﺭﻩ ﭘﺎﺭﻩ
ﻛﺮﺩﻧﺪ ﺧﺒﺮ ﺑﭙﺎﺩﺷﺎﻩ ﺭﺳﻴﺪ ﺑﺮ ﻧﺸﺴﺖ ﻭ ﺑﻤﺼﺎﻑ ﺑﻮﺯﻳﻨﮕﺎﻥ ﺁﻣﺪ ﻭ ﭼﻨﺪﺍﻧﻲ ﺭﺍ ﺑﻜﺸﺖ ﻛﻪ ﺑﺨﺸﺎﻳﺶ ٥
ﺁﻭﺭﺩ ﻳﻜﻲ ﺍﺯ ﺑﻮﺯﻳﻨﮕﺎﻥ ﭘﻴﺶ ﻣﺮﺩﻱ ﺍﺯ ﺣﺸﻢ ﻣﻠﻚ ﺷﺪ ﻭ ﺳﻼﻡ ﻛﺮﺩ ﻭ ﮔﻔﺖ ﭼﻨﺪﻳﻦ ﺳﺎﻟﺴﺖ
ﺗﺎ ﻣﺎ ﺩﺭ ﺟﻮﺍﺭ ﺷﻤﺎ ﻭﺩﻳﻢ ﻧﻪ ﺍﺯ ﺷﻤﺎ ﺁﺳﻴﺒﻲ ﺑﻤﺎ ﻣﻴﺮﺳﻴﺪ ﻭ ﻧﻪ ﺍﺯ ﻣﺎ ﺑﺸﻤﺎ ﻫﺮﻛﺲ ﺑﺮﺯﻗﻲ ﻣﻘﺪﺭ
ﻭ ﺳﻨﺖ ﻣﺴﺘﻤﺮ ﻣﺸﻐﻮﻝ ﺑﻮﺩﻳﻢ ﻛﺪﺍﻡ ﺍﻧﺪﻳﺸﻪ ﺷﻤﺎﺭﺍ ﺑﺮ ﻫﻼﻙ ﻭ ﺍﺳﺘﻴﺼﺎﻝ ﻣﺎ ﺑﺎﻋﺚ ﺁﻣﺪ ﺗﺎ ﺩﻳﺪﮤ
ﻣﺮﻭﺕ ﺭﺍ ﺑﺨﺎﺭ (ﻣﻼﻣﺖ) ﺍﻓﮕﺎﺭ ﮔﺮﺩﻳﺪ ﻭ ﺣﻘﻮﻕ ﺟﻮﺍﺭ ﺭﺍ ﺧﻮﺍﺭ ﺩﺍﺷﺘﻪ ﺩﺭ ﻣﺤﺎﻓﻈﺖ ﺍﻣﺎﻧﺖ
ﺍﺳﺘﻬﺎﻧﺖ ﺭﻭﺍ ﺩﺍﺷﺘﻪ ﺍﺯ ﻣﻼﻣﺖ ﺩﻧﻴﺎ ﻭ ﻏﺮﺍﻣﺖ ﻋﻘﺒﻰ ﻓﺎﺭﻍ ﻭ ﻏﺎﻓﻞ ﺷﺪﻳﺪ ﺁﻥ ﻣﺮﺩ ﻗﺼﮥ ﻛﻨﻴﺰﻙ ١٠
ﻭ ﮔﻮﺳﻔﻨﺪ ﻭ ﺁﺗﺶ ﻭﺳﻮﺧﺘﮕﺎﻥ ﻭ ﻣﺪﺍﻭﺍﻱ ﻃﺒﻴﺐ ﻭ ﻛﺸﺘﻪ ﺷﺪﻥ ﺻﻴﺎﺩ ﻭ ﺍﻧﺘﻘﺎﻡ ﺷﺎﻩ ﺑﻜﻠﻲ ﺑﺎﺑﻮﺯﻳﻨﻪ
ﺑﮕﻔﺖ ﺑﻮﺯﻳﻨﻪ ﺁﺏ ﺩﺭ ﭼﺸﻢ ﺑﮕﺮﺩﺍﻧﻴﺪ ﻭ ﮔﻔﺖ ﺭﺍﺳﺘﺴﺖ ﺁﻧﭽﻪ ﮔﻔﺘﻪﺍﻧﺪ ﻛﻪ ﻫﺮﻛﻪ ﻧﺼﻴﺤﺖ
ﻣﺸﻔﻖ ﺩﺍﻧﺎﻱ ﻛﺎﺭ ﺁﺯﻣﻮﺩﻩ ﻓﺮﻭﮔﺬﺍﺭﺩ ﺟﺰ ﺣﺴﺮﺕ ﻭ ﭘﺸﻴﻤﺎﻧﻲ ﻧﺒﻴﻨﺪ ﺁﺧﺮ ﺍﻱ ﺟﻮﺍﻧﻤﺮﺩ
ﺳﻴﻼﺏ ﻗﻀﺎ ﺑﻴﺸﺘﺮﻳﻦ ﻣﺎﺭﺍ ﺩﺭ ﺩﺭﻳﺎﻱ ﻓﻨﺎ (ﻏﺮﻗﻪ ﻛﺮﺩ) ﺗﺎ ﻫﻼﻙ ﺷﻤﺎ ﺭﺍ ﺭﻭﺯﮔﺎﺭ ﭼﻪ
ﺧﺎﺷﺎﻙ ﺑﺮ ﺭﺍﻩ ﻣﻴﻨﻬﺪ ﻣﺮﺩ ﺍﺯﻭ ﭘﺮﺳﻴﺪ ﻛﻪ ﺩﻋﻮﻱ ﺑﺰﺭﮔﻲ ﻛﺮﺩﻱ (ﺁﻳﺎ) ﻫﻴﭻ ﺣﺠﺘﻲ ﻭ ١٥
ﺑﺮﻫﺎﻧﻲ ﺑﺪﻳﻦ ﻗﻮﻝ ﺩﺍﺭﻱ ﺑﻮﺯﻳﻨﻪ ﮔﻔﺖ ﺑﻠﻲ ﻣﺎﺭﺍ ﻣﻠﻜﻲ ﺑﻮﺩ ﺑﺎ ﻋﻘﻞ ﻭ ﻛﻴﺎﺳﺖ ﻭ ﻓﻀﻞ ﻭ
ﺩﺭﺍﻳﺖ ﺍﺯ ﻏﺮﺍﻳﺐ ﺟﻬﺎﻥ ﻭ ﻋﺠﺎﻳﺐ ﺁﺳﻤﺎﻥ ﺑﺎ ﺧﺒﺮ ﻭ ﺑﺮﺍﻱ ﻣﺘﻴﻦ (ﻭ ﻋﻘﻞ ﻣﺒﻴﻦ) ﺍﺯ ﻫﺰﺍﺭﺍﻥ
ﻛﻤﻴﻦ ﺟﺴﺘﻪ ﻭ ﻫﺮﮔﺰ ﮔﺎﻡ ﺩﺭ ﺩﺍﻡ ﺭﻭﺯﮔﺎﺭ ﻧﻨﻬﺎﺩﻩ ﻭﺳﻐﺒﮥ ﺷﻌﺒﮥ (١) ﺍﻭ ﻧﮕﺸﺘﻪ ﺧﺎﻃﺮ ﻣﺒﻴﻦ ﻭ ﻋﻘﻞ
ﭘﻴﺸﺒﻴﻦ ﺩﺍﺷﺖ ﺭﻭﺯﻱ ﺑﺮ ﺳﺒﻴﻞ ﻧﻈﺎﺭﻩ ﺑﺮ ﻛﻨﺎﺭﮤ ﺷﻬﺮ ﺩﺭﺧﺘﻲ ﺑﻮﺩ ﺑﺮ ﺭﻓﺖ ، ﻭ ﺣﺎﻝ ﻛﻨﻴﺰﻙ
ﻭ ﮔﻮﺳﻔﻨﺪ ﻭ ﻣﺎﺟﺮﺍ ﻣﻴﺎﻥ ﺍﻳﺸﺎﻥ ﻭ ﻣﻠﻚ ﺗﺎ ﺁﺧﺮ ﺷﺮﺡ ﺩﺍﺩ ، ﻭ ﺑﻌﺪ ﺍﺯ ﺁﻥ ﺑﺴﺒﺐ ﻋﺼﻴﺎﻥ ٢٠
ﻣﺎ ﺩﺭ ﺍﺳﺘﻤﺎﻉ ﻧﺼﺎﻳﺢ ﻭ ﻛﻔﺮﺍﻥ (ﻣﻮﻋﻈﻪ) ﺗﺮﻙ ﻣُﻠﻚ ﮔﻔﺘﻪ ﺍﺯ ﻣﻴﺎﻧﮥ ﻣﺎ ﻛﺮﺍﻧﻪ ﮔﺮﻓﺖ (ﺁﻥ)
ﻣﺮﺩ ﺍﻳﻦ ﺣﻜﺎﻳﺖ ﺑﺴﻤﻊ ﺗﻌﺠﺐ ﺍﺻﻐﺎ ﻧﻤﻮﺩﻩ ﻭ ﭼﻮﻥ ﺑﺸﻬﺮ ﺭﺳﻴﺪ ﻧﻘﻞ ﻛﺮﺩ ﻭ ﺍﺯﻳﻦ ﺳﺨﻦ ﺍﺭﺟﺎﻓﻲ
ﺩﺭ ﺍﺳﻤﺎﻉ ﻭ ﺍﻓﻮﺍﻩ ﺧﺎﺹ ﻭ ﻋﺎﻡ ﺍﻓﺘﺎﺩ ﺗﺎ ﺑﺮ ﭘﺎﺩﺷﺎﻩ ﻋﺮﺿﻪ ﺩﺍﺷﺘﻨﺪ ﻓﺮﻣﻮﺩ ﺗﺎ ﻧﺎﻗﻞ ﺍﻭﻝ ﺭﺍ ﻃﻠﺐ
ﺩﺍﺭﻧﺪ ﻭ ﺁﻥ ﺍﺯ ﻣﻌﺘﺒﺮﺍﻥ (ﻭ ﺍﻋﻴﺎﻥ) ﺷﻬﺮ ﺑﻮﺩ ﺑﺎ ﺍﻗﺮﺑﺎ ﻭ ﺍﺧﻮﺍﻥ ﺑﺴﻴﺎﺭ ﭼﻮﻥ ﭘﻴﺶ ﺷﺎﻩ
(ﺩﺭ) ﺁﻭﺭﺩﻧﺪ ﻗﻀﺎ (ﺭﺍ) ﺩﻭﺩ ﺁﺗﺶ ﻏﻀﺐ ﺷﺎﻩ ﺍﺯ (ﻧﻬﻨﺒﻦ) ﺩﻣﺎﻍ ﺗﺮﺷﺢ ﺑﻌﺒﻮﻕ ﺭﺳﺎﻧﻴﺪ ٢٥
ﻭ ﺩﺭ ﺣﺎﻝ ﻓﺮﻣﻮﺩ ﺗﺎ (ﺁﻥ) ﻣﺮﺩ ﺭﺍ ﺳﻴﺎﺳﺖ (ﺑﻠﻴﻎ) ﻛﺮﺩﻧﺪ ﻣﻨﻌﻠﻘﺎﻥ ﭼﻮﻥ ﺁﮔﺎﻩ ﺷﺪﻧﺪ ﺑﺎ

(١) ﺷﻌﺒﺪﻩ ؟ ﺷﻐﺐ ؟

جملگی عامهٔ شهر بدرگاه جمع آمدند و فتنهٔ برخاست که نشاندن آن (بهیچ وجه) صورت
نبست و (کار) بدان انجامید که پادشاه کشته شد و مردم متفرق شده شهر خراب
گردید چون سخن رستین دبیر با تغولشاه بدین جا رسید گفت این مثل و حکایت بر
کجاست و ترا بدین چه حاجت (رستین) حال خود با پری که دبیر دارا بود
معروض داشت و گفت اگر چه بر شهنشاه گران آید اما مصلحت آنست که مرا معزول کنی
تا آز وفتنه فرو نشیند شهنشاه گفت خاموش باش و این سر فاش مکن که این مهم خود کفایت
شود . مدتی برنیامد که پری (را زهر داده) هلاك كرد چون در قفیز عمر تغولشاه چیزي
نماند و ترکیب طبیعت بطینت (١) رسید باز اجل [ىر] پروار آمده اورا درربود دارا برسریر
پدر نشست وعالمیان بهیهٔ تهنیه مشغول شدند واز هند وچین وروم و فلسطین (کافهٔ برایا)
باهدایا ونثار وسرایا و آثار بدرگاه جمع آمدند دارا را مدارا نبود نخست برادر پری را
دبیری بداد تاچون برملك دارا نفاذ یافت بانتقام برادر از معاریف و امرا و رؤسا که
متصلان و دوستان رستین بودند نقلهای مزور بدارا میرسانید وبحکم آنکه جوان مغرور بود
و ممارست نایافته بر گناه عفو جایز نداشت تا در همه جهان نقد قلوب خلایق با او قلب شد
وعداوت او در ضمایر (وخواطر) متمکن گشت واعتماد برقول وفعل او برخاست و سنن
پیشینگان فرو گذاشته بدعت این دبیر بی تدبیر برداشت چون اسکندر بحد مغرب خروج
کرد اورا برابلق تهور نشانده عنان تکبر بدست دادند چون تلاقی فریقین واقع شد بعضی ازو
تباعد نموده فوجی بتعاهد بادشمن مشغول شدند واورا هلاك كردند اگرچه عاقبت پشیمان شدند
لیکن ندامت آن وخامت (را) مفید نبود [العربیة :] (٢) فأصبح يقلب كفيه على ما انفق فيها ❀
وشهنشاه این سنت نکرد که بعد او کسی ولی عهد نکنند و ختم نفرمود الا آنست که آگاهی
داد از آنکه چنین باید و (نیز) گفت (که) منع نکردم که بررأی ما خسم کنند کهما برجمیع
علوم واقف نیستیم و عالم الغیب خداست (تعالی شأنه) ومارا درعالم کون وفساد درهمهٔ معانی
و وجوه (متضاد) اهل این عالم وقوف نباشد تواند بود که روزگاری متفاوت رای
ما ظاهر و هویدا گردد . دیگر آنچه نوشتی که واجب کند که با امنا و فصحا وارباب ذکا
مشاورت نموده ولي عهد معین گرداند بداند که ما چنان خواسیم که شهنشاه درین رای از
جهانداران متفرد باشد و باهیچ مخلوق درین باب سخن نکند و سه نسخه بنویسد بخط خویش
و هریك بامیني ومعتمدی سپارد یکی برئیس موبدان ودیگری بمهتر دبیران وسیم باصفهبد
صفهبدان تاچون جهان از شهنشاه بماند موبد موبدان را حاضر کنند وآن دوکس نیز حاضر
شوند و رای زنند ومهر از نوشتها بر گیرند تااین سه کس را رای بکدام فرزند قرار گیرد

(١) بتفتیت ؟ (٢) عربیّهآیهٔ قرآناست . سورهٔ ١٨ . آیهٔ ٤٠

اگر رای موبد موافق رای سه گانه باشد خلایق را خبر دهند و اگر موبد مخالفت کند هیچ آشکارا نکنند تا موبد باهرابده و دینداران و زهاد خلوت سازد و بطاعت و زمزم (و عبادت) نشینند و از پس ایشان اهل صلاح بآمین و تضرع و تخشع دست بردارند چون نماز شام ازین فارغ شوند بآنچه خداي تعالي ملکه در دل موبد افکند بران اعتماد کنند، و دران شب ببارگاه تاج و سریر فرونهند و اصحاب و ارباب مناصب و اصناف مراتب بمقام خویش فرو ایستند و موبد باهرابده و اکابر و ارکان دولت بمجلس شاهزادگان روند وجمله صف زنند و گویند مشورت خویش پیش خدای بزرگ برداشتیم مارا الهام وارشاد (فرمود) وبر خیر مطلع گردانید موبد بانگ بلند بردارد که ملایکه بملکي فلان بن فلان راضی شدند شما خلایق نیز اقرار دهید و بشارت باد شمارا وآن پادشاهزاده را بردارند و برتخت نشانند و تاج برسر او نهند و دست او گیرند [و گویند قبول کردی] ازخدای عز اسمه بردین زرتشت که شهنشاه گشتاسپ (بن) لهراسپ تقویت کرد. پادشاه قبول کند برین عهد و گوید ان شاء الله (که) برصلاح رعیت موفق باشم. خدم و حرس باو بمانند ودیگر انبوه [و] گروه باسرکار و معیشت خود روند. دیگر آنچه سؤال کردي از رزم و بزم و صلح و حربِ شهنشاه بداند که زمین چهار قسم دارد یك جزء زمین ترك میان مغارب هند تامشارق روم دوم میان روم وقبط و بربر (وعبرابیون) و سیم سیاهان از بربر ناهند چهارم این زمین که منسوب است بپارس ولقب بلاد الخاضعین (١) میان جوی بلخ تاآخر بلاد آذربایگان [و ارمنیه] و فارس وفرات وخاك عرب تاعمان ومکران و ازان جا تاکابل و طخارستان واین جزء چهارم برگزیدهٔ زمین است و از دیگر زمینها بمنزلهٔ سر وناف وکوهان و شکم (است) ومن تفسیر کنم اما سر (برای) آنست که ریاست و پادشاهی از عهد ایرج بن فریدون پادشاهان مارا بود و حاکم برهمه ایشان بودند و خلافی که (در) میان اهل اقالیم برخاستی بفرمان و راي ایشان قرار گرفتندی و در پیش ایشان دختران خویش وخراج و هدایا فرستادندی اما ناف آنست که میان زمینهای دنیاست و مردم ما اکرم خلایق و اعز (و اتقی و اشجع) و سواری ترکی و زیرکي هند و خوبکاری و صناعت روم ایزد تبارك (عزو علا) مجموع در میان مردمان ما آفریده زیاده ازآنکه علی الإنفراد ایشان راست از آداب دین و خدمت پادشاهان آنچه مارا داد ایشان را محروم گرداینده وصورت الوان وموهای ما براوسط آفرید نه سوادغالب ونه صفرتو حمرت زاید مویهای محاسن و سرِ ما نه [جعد] بافراط زنگیانه ونه فرخال ترکانه اما کوهان آنست که زمینِ ما بادیگر زمینها منافع و خصب [معیشت] بیشتر دارد اما شکم برای آنست که هرچه درین سه زمین باشد بزمین ما آورند

---

(١) يعني بوم إريان.

وتمتع مارا باشد از اطعمه و ادویه (واشربه‌واغذیه) و عطرها همچنانکه طعام و شراب بشکم
شود و علمهای جمله روی زمین بما روزی گردانید وهرگز پادشاهان ما بقتل وغارت وغدر
و خست‌و بي‌ديني منسوب نبودند و اگر دو پادشاه‌را مخالفت افتادي ناصاحب دین بودندی و
مادهٔ اصحاب فساد بغارت کردندی شهر مارا عمارت فرمودندی وبرای غنیمت وتغلب وحرص
مال و هوای مراد خویش برزیردستان جنایت (۱) ننهادندی و اگر میان ایشان خصومت افتادی ۵
بشریعت وحجت باز داشتندی وهزار مرد ازما پیش هیچ خصم که بیست هزار (مرد) بودند
نشدند الا که منصور و مظفر آمدند از آنکه بادی نبودند در قتل و حرب. شنیده باشی که
افراسیاب ترك باسیاووش غدر کرد در دویست موطن اصحاب مارا با او مصاف افتاد بجمله
ظفر مارا بود تا آن وقت که اورا وکشندگان سیاوش را بکشتند و اقلیم ترك بکلی بگشودند
پس امروز هرکرا بفضل و طاعت شهنشاه بگذراند وخراج فرستاد سایهٔ حشمت خویش برو ۱۰
افکند و اطراف (ممالك) او مصون دارد از حشم خویش (محض عنایت خواهد بود) و
بعد ازین رای برآن موقوف است که بغزو روم مشغول شود وتا کینهٔ دارا باز نخواهد از
اسکندریان و خزاین وبیت المال معمور نکند و بسبب ذراری ایشان شهرهایی که اسکندر از
فارس خراب کرد آبادان نکند نخواهد آرامید و برایشان التزام خراج بباید (گرفت) (۲)
چ انکه همیشه بپادشاهان ما میدادند از زمین قبط و سوریه که در زمین عبرانیون غلبه کرده ۱۵
بودند بعهد قدیم چون بخت النصر آنجا شد وایشان را برای آنکه هوای بد و آب ناموافق
و بیماریهای مزمن بود و مردم مارا بدان موضع سکون و توقف ممکن نه آن ناحیت را
بملك روم سپرد و بخراج قناعت کرد و تاعهد کسری انوشیروان بدین قرار بماند. دیگر
آنکه (ادا) (۳) نمودی (که) مرا باشهنشاه خویشی‌است و پیوستگی ازاردشیر بن اسفندیار که بهمن
خواندندی جواب من تو آنست که این اردشیر آخرین عظیم قدر تراست پیش من ازآن ۲۰
اردشیر اولین اگر توخواهی از اهل بیت مادر و پدر که پیوستگی بتو دارند کسی طلب کنی
که بیك دوخصلت ازتو بهتر باشد ناچار توانی یافت ویابی اما نه هرکه بیك دوخصلت از تو
پیش باشد چون تو باشد و اگر چنین بودی شایستی که درازگوشان را براسپان ترجیح
بودی زیرا که سنب درازگوش سختتر از سنب اسب است و ابشان برنج صبورتر اما
آنست که از کارها و خصایص وفضایل اعتبار جمهور (اغلب) راست نه‌شاذ و نذر را که لغو ۲۵
انگارند تو باید که مروّتِ خویش بکار داری و نصیحت من قبول کنی وبخدمت بشتابی که
من خواستم ترا اجابت نکنم ازانکه ترا درجواب کراهیت آید اما دیگر باره اندیشه کردم که
بچیزهاي دیگر خلاف ازین سنکي اولیتری. دیگر آنچه برشمردی از افعال و احکام شهنشاه

(۱) جمایت ؟ (۲) کرد ؟ (۳) ؟

که ترا عجب آمد ازین هیچ شگفت نباید داشت شگفت ازین دارد که جهانداري و مملکتِ
عالم چگونه بتنها صید کرد با آنکه همهٔ زمین ازشیران جیشه(۱) خورده موج میزد و چهارصد
سال (برآمده بود که جهان پربود) از سباع و وحوش و شیاطین آدمی صورت بی دین وادب
وفرهنگ و عقل وشرم قومي بودند که جز خرابی و فساد جهان [را ازیشان] چیزی دیگر
۵ ظاهر نمیشد شهرها بیابن شده عمارات ست (و ویران) گشته مدّتِ چهارده سال بحیلت و
قوت وکفایت بدین جا رسانیده در بیابنها آبها روان گردانیده شهرها بنیاد نهاده رستاقها پدید
کرده چنانکه در چهار هزار سال(۲) پیش ازوی چنان نبوده و معمار و ساکنان پدید آورد و
راهها پیدا ساخت و سنها فرو نهاد از اکل وشرب و لباس سفر وحضر وبهیج جیز دست
نبرد تاجهانیان بکفایت او واق بوند هرآینه تا بآخر برسانید وغم روزکار آینده تاهزارسال
۱۰ بعد (خوبش) چنان بخورد کهخللی دران راه نیابد وشادي اوبروز (کار) آینده و اهتمام بمصالح
خلایقی که بعداو باشند زیادت از آنست که بعهدِ او واستقامت کار خلایق نزدیک او وازصحت ذات ونفس
اوا بر بیشتردارد وهرکه نظر کند بمآبر اودرین چهارده سال ازفضل وعلم وبیان فصاحت وخشم و
رضا و سخا وحیای او بداند و اقرار آورد که تاادر نقشبند عالم این چرخ پیروزه را خم
دادست زمین را پادشاهی راستین چون او نبود واین تدبیرخیر وصلاح که (او) برخلایق گشود
۱۵ تاهزار سال بماند و اگرنه آنکه میدانم بعد از هزار سال بسببِ ترك وصیتِ او تشویش و
آشوبی در جهان خواهد افتاد وهرچه او بست بگشایند وهرچه او گشاد ببندند گفتمی که او
غم عالم تا ابد خورده است و اگرچه ما از اهل نیستی و فنائیم لیکن در حکمت آنست که
کارها برای بقا بسازیم و حیلت برای ابد کنیم باید که تو از اهل دین باشی [و مدد مکن
فنارا] تازودتر خبر وسعادت خدمت دربابی که مباد شرّی برتو و قوم تو پدید آید که حکما
۲۰ گفته اند ان الفناء مکتنف من ان یعان وانت محتاج الی ان تعین نفسك و قومك بما یزینك
في دارالفناء وینفعك فی دارالبقاء و بحقیقت بدان که هرکه طلب فروگذارد وتکیه برقضا و
قدر کند خویشتن را خوار و بی مقدار داشته باشد وهرکه درتکاپوی وطلب باشد و تکذیب
قضا وقدر کند جاهل ومغرور بود عاقل (۳) راه میان طالب وقدر بش باید گرفت و بیکی قانع
نبود چه قدَر وطلب همچو دوهالهٔ رخت مسافرست بر پشت چهارپای اگر ازان دو یکی گرانتر
۲۵ ودیگری سبکتر افتد رخت برزمین آید وپشت چهارپای کسسته شود و مسافر برنج افتد واز
مقصود بازماند و اگر هردو هاله متساوی بود هم مسافر بجان رنجه نگردد وهم چهارپای
آسوده شود و بمقصود رسد که در [حکایت] چنین گویند که در قدیم الایام پادشاهي بود

(۱) مُسته ؟ (با) چشته ؟ (۲) چهار صد سال ؟ (۳) عاقل را راه ؟

جهنك نام مذهب قدربان داشت و دران غلو و تعصب مینمود ومیگفت . بیت :

ولم یمّح الانسان ما خُطّ حُکمه و بالقلم المشاق فی اللوح رقّشا

اهل روزگار و ابنای عهد او مذهب وطریقت اورا منکر بودند تایکی از برادران او
بمنازعت ملك برو چیرگی یافت و اورا با فرزندان او ازان ولایت بیرون کرد بقبرانشاه
٥ پیوستند و بخدمت او به بی حشمتی روزگار می‌سپردند وبرقضا وقدر اعتماد کرده درطلب ملك
سعی ننمود کار بجائی رسید که از کسب قوت بی قوت شدند فرزندان پیش او رفتند و
گفتند اعتقاد تو درقدَر مارا چنین بی قَدر گردانید وذل نفس و خساست طبع وبد دلی ترا
بدین داشت همچنانکه اشتر را کودك ده ساله از بددلی چنین (١) بریشت نهاده و مهار در بینی
کرده دربازارها گرداند واگر اشتر دل گنجشك داشتي هرکودکی اورا چنان مذلت نتوانستی
١٠ نمود جهنك بافرزندان گفت حق باشماست مرا ادبار و بخت وارّونه برین گونه داشت اتفاق
کردند و بطلب ملك مشاق تحمل فرموده بسبب کوشش بمراد رسیدند . بیت :

و اعجز النـاس یلغی السعی متکلا علی الذی یفعل الاقدار والقسم

لوکان لم یغن رای لم یکن فکر اوکان لم یجد سعی لم یکن قدم

باید که شاه و شاهزادهٔ طبرستان مرا بچندین گستاخی که کردم معذور دارد که حقوق پدر
١٥ و بزرگی خاندان ترا روا نداشتم که از نصیحت چیزی باقی گذارم و بنفاق و ربا و تملق
وترفق نعلق سازم . شعر :

و لست بزوار الرحال مملقاً و رکنی عن نلك الدناءة ازور

یثبطنی عن موقف الذل همة الي جنبهـا خدالسماء مغضر .

ترجمهٔ سخن ابن المقفع تااین حاست والسلام . اما درکتاب چنین خواندم که چون جشنسف شاه
٢٠ طبرستان نوشتهٔ تنسر بخواند بخدمت اردشیربن بابك شد ونخت وتاج تسلیم کرد اردشیر در
تقریب و ترحیب او مبالغه فرمود و بعد مدتی که عزیمت روم مصمم کرد اورا بازگردانیده
طبرسان وسایر بلاد فدشخوارگر بدو ارزانی داشت وملك طبرسنان تاعهد کسری فیروز
درخاندان او بماند . (٢)

---

٢٥ (١) خُرج ؟ خُرجینه ؟ (٢) نقل از *Journal Asiatique* که دارمِستِتِر آن را بعد از
مقابلهٔ دو نسخهٔ تاریخ طبرستان ابن اسفندیار منتشر کرده ولی حدسهائی که در ذیل صفحات
آمده است از دارمستتر نیست .

و قرأت في كتبهم [فى كتب الفرس] انّ كسرى استعمل قرابة له على اليمن يقال له المروزان ، فاقام بها حينا ثم خالفه اهل المصانع - والمصانع جبل باليمن ممتنع طويل و وراءه جبل آخر بينهما فصل ألا انه متقارب ما بينهما - فسار اليهم المروزان فنظر الى جبل لايطمع احد أن يدخله الا من باب واحد يمنع ذلك الباب رجل واحد . فلما رأى أن لا سبيل اليهم صعد الجبل الذى هو وراء المصانع من حيث يحاذي حصنهم فنظر الى اضيق مكان فيه وتحته هواءٌ لايقدر قدره فلم ير شيئاً اقرب الى افتتاح ذلك الحصن من ذلك الجبل فامر اصحابه ان يقوموا به صفين ثم يصيحوا به صيحة واحدة ثم ضرب فرسه حتى اذا استجمع حُضراً رمى به امام الحصن وصاح به اصحابه فوثب الفرس الوادى فاذا هو على رأس الحصن ، فلما نظرت اليه حمير قالوا : هذا ايم ، والايم بالحميرية شيطان ، فانتهرهم بالفارسية و امرهم أن يربط بعضهم بعضا ففعلوا و استنزلهم من حصنهم فقتل طائفة وسبى طائفة وكتب بما كان منه الى كسرى ، فتعجب كسرى وامره بالاستخلاف على عمله والقدوم اليه واراد أن يسامى به اساورته فاستخلف المروزان ابنه ثم توجه نحوه فلما صار ببعض بلاد العرب هلك ، فوضعوه في تابوت ثم حملوه حتى قدموا به على كسرى فأمر كسرى بذلك التابوت فوضع في خزانته فكان يخرج في كل عام اليه والي من عنده من اساورته فيقول : هذا الذى فعل كذا وكذا . عيون الاخبار .

قال محمد بن على بن عبدالله بن عباس لرجال الدعوة حين اختارهم للدعوة واراد توجيههم: اما الكوفة و سوادها فهناك شيعة على بن ابيطالب . و اما البصرة فعثمانية تدين بالكف و تقول كن عبدالله المقتول ولا تكن عبدالله القاتل . واما الجزيرة فحرورية مارقة و اعراب كأعلاج و مسلمون في اخلاق النصارى . واما اهل الشام فليس يعرفون الا آل أبى سفيان و طاعة بنى مروان ، عداوة لنا راسخة وجهلا متراكما . واما اهل مكة والمدينة فقد غلب عليهما ابوبكر و عمر ، ولكن عليكم بخراسان فان هناك العدد الكثير والجلد الظاهر و صدوراً سليمة و قلوباً فارغة لم تتقسمها الاهواء ولم تتوزعها النحل ولم تشغلها **ديانة ولم يتقدم فيها فساد** و ليست لهم اليوم همم العرب ولا فيهم كتحازب الاتباع بالسادات و كتحالف القبائل و عصبية العشائر ، ولم يزالوا يذالون و يمتهنون و يظلمون ويكظمون ويتمنون الفرج و يؤملون [الدول] وهم جند لهم اجسام و ابدان و مناكب و كواهل و هامات ولحى و شوارب و اصوات هائلة ولغات فخمة تخرج من افواه منكرة ، و بعد فكأنى أتفأل الى المشرق والى مطلع سراج الدنيا و مصباح الخلق . . عيون الاخبار .

لما اجتوي المسلمون المدائن بعد مانزلوا . . . كتب عمر الى سعد في نعتة روّاد يرتادون منزلا برّياً : فأن العرب لايصلحها الا مايصلح الابل والشاء . عيون الاخبار .

وحمل ابومسلم امرالدولة والدعوة وهو ابن احدي وعشرين سنه . عيون الاخبار .

وفي بعض كتب العجم : علامة الاحرار ، ان يلقوا بما يحبون و يحرموا احب اليهم من أن يلقوا بما يكرهون و يعطوا . فأنظر الى نخلة اسودت مثل الحود فاحسنها ، وانظر الى نخلة عفت مثل النخل فالرمها . عيون الأخبار .

خطب سلمان الى عمر فأجمع على روجه ، فشق ذلك على عبدالله بن عمر وشكاه الى عمرو بن العاص فقال : أنا أرده عنك ، فقال : ان رددته بما يكره أغضبت اميرالمؤمنين قال : عليّ أن أرده عنك راضياً ، فأتى سلمان فضرب بين كتفيه بيده ثم قال : هنيئاً لك اباعبدالله ، هذا اميرالمؤمنين يتواضع بتزويجك ، فالتفت اليه مغضباً و قال : أ بي يتواضع ! والله لا اتزوجها أبداً . عيون الاخبار

وكان عندالرستمي قوم من التجار فحضرت الصلاة فنهض ليصلي فنهضوا فقال : مالكم ولهذا وما انتم منه ! الصلاه ركوع وسجود وخضوع ، وانما فرض الله هذا يريد به المتكبرين والمتجبرين والملوك والاعاظم مثلي ومثل فرعون ذي الاوتاد و نمروذ وانوشروان . عيون الاخبار .

دفع اردشير الملك الى رجل كان يقوم على رأسه كتاباً ، وقال له : اذا رايتني قد اشتد غضبي فادفعه الى . وفي الكتاب : امسك فلست بأله انما انت جسد يوشك أن يأكل بعضه بعضاً و يصير عن قريب للدود والتراب . عيون الاخبار .

قال يحيى بن خالد ثلاثة اشياء تدل على عقول الرجال : الكتاب والرسول والهدية . عيون الاخبار.

سئل انوشروان : ماالذي لاتعلم له وما الذي لاتغير له و ما الذي لامدفع له وما الذي لاحيلة له . فقال : علم العقل و تغير العنصر و دفع القدر وحيلة الموت . عيون الاخبار .

لاينبغي للملك أن يغضب لان القدرة من وراء حاجته ، ولا يكذب لانه لايقدر احد على استكراهه على غير مايريد ، ولا يبخل لانه لايخاف الفقر ، ولا يحقد لان خطره قد جلّ عن المجازاة . ابن المقفع . نقل از عيون الاخبار .

قال أبو يعقوب الخريمي : اراد جعفر بن يحيى يوماً حاجة كان طريقه اليها على باب الاصمعي فدفع الى خادم كيسا فيه الف دينار وقال : اني سأنزل في رجعتي الى الاصمعي و سيحدثني ويضحكني فاذا ضحكت فضع الكيس بين يديه ، فلما رجع ودخل عليه رأى حباً مكسور الرأس وجرة مكسورة العنق و قصعة مشعبة وجفنه اعشارا و رآه على مصلى بال وعليه بركان اجرد فغمز غلامه الّا يضع الكيس بين يديه ولم يدع الاصمعي شيئا مما يضحك الثكلان الا اورده عليه فما تبسم وخرج ، فقال لرجل كان يسايره : من استرعى الذئب ظلم و من زرع سبخه حصد

الفقر فأبى والله لوعلمت انّ هذا يكتم المعروف بالفعل لما حفلت نشره له باللسان ، وأين يقع مدح اللسان من مدح آثار الغنى ، لان اللسان قد يكذب و الحال لاتكذب . ولله در نُصيب حيث يقول :

فعاجوا فأثنوا بالذى انت اهله ولو سكتوا أثنت عليك الحقائب .

٥ ثم قال له : أ علمت أن ناووس أبرويز امدح لابرويز من شعر زهيرلآل سنان . عيون الاخبار .

وقرأت فى كتاب الآيين انه كان يستقبل نفراش الملك و مجلسه المشرق ، او يستقبل به مهبّ الصبا ، و ذلك ان ناحية المسرق و ناحية الصبا يوصفان بالعلو والارتفاع ، وناحية الدبور وناحية المغرب با . . . ؟ والانخفاض ، وكان بستقبل بصدور ايوانات الملك المشرق او مهب الدبور و يستقبل بصدور الخلاء و ما فيه من المقاعد مهب الصبا ، لانه يقال : ان استقبال الصبا

١٠ في موضع الخلاء آمن من سحر السحرة ومن ريح الجنة . عيون الاخبار .

وقال سلمان : القصد والدوام وات السابق الجواد . عيون الاخبار .

قال ابرويز لابنه : اجعل لاقتصادك السلطان على افراطك ، فأنك اذا قدرت الامور على ذلك وزننها بميزان الحكمة وقومتها تقويم الثقاف ، ولم تجعل للندامة سلطاناً على الحلم . عيون الاخبار .

بلغ ابن المقفع ان جاراً له يبيع دارا له لدين ركبه وكان يجلس في ظل داره ، فقال :

١٥ مااقمت أذا بحرمة ظل داره ان باعها معدماً وبت واجدا . فحمل اليه ثمن الدار و قال : لاتبع . عيون الاخبار .

قال انوشروان لبزرجمهر : متى يكون العيي بليغا ؟ فقال : اذا وصف حبيباً . عيون الاخبار .

قيلَ لبزرجمهر : اخوك احب اليك ام صديقك ؟ قال انما احب اخى اذا كان صديقاً . عيون الاخبار .

٢٠ و قرأت فى كتب العجم : حسن الخلق خير قرين والادب خير ميراث والتوفيق خير قائد . عيون الاخبار .

قال بزرجمهر : اذا اقبلت عليك الدنيا فانفق فانها لاتفنى و اذا ادبرت عنك فانفق فأنها لابقى . عيون الاخبار .

لما قتل بزرجمهر وجد فى منطقته كتاباً : اذا كان القدر حقاً فالحرص باطل واذا كان

٢٥ الغدر فى الناس طباعاً فالثقة بكل احد عجز واذا كان الموت لِكُلّ احدٍ راصدا فالطمأنينة الى الدنيا حمق . عيون الاخبار .

ابوزرجمهر . . . گفت از اسناد خود استفادت مى نمودم واو جواب مي گفت گفتم اى استاد از خـدا عزوجل چه خواهم كه همهٔ نيكوئيها خواسته باشم گفت سه چيز تن درستى

و ایمنی و توانگری . گفتم کارها بکه سپارم گفت بآن کس که (۱) خویشتن شناسنده باشد گفتم
از که ایمن باشم گفت از دوستی که حاسد نباشد گفتم چه چیز است که بهشت سزاوار باشد
گفت علم آموختن و جوانی بکار حق مشغول بودن گفتم کدام عیب است که نزدیك مردم
معتبر نماند گفت هنر خود گفتن گفتم چون دوست ناشناست بدید آید چگونه ازوی بباید
برید گفت سه چیز بزیارتش کم رفتن از حالش نابرسیدن واز وی حاجت ناخواستن گفتم
کارها بکوشش بود یا بقضا گفت کوشش قضارا سبب است گفتم از جوانان چه بهتر واز
پیران چه نیکوتر گفت از جوانان شرم و دلیری واز پیران دانش وآهستگی گفتم حذر
از که باید کرد تارستگار باشم گفت ازمرد چاپلوس و خسیس که توانگر شده باشند گفتم
سخی کیست گفت آنکس که سخاوت کند ودلشاد شود گفتم چه چیز است که مردم جویند
وکسی تمام درنیافت گفت سه چیز تندرستی و شادی و دوست مخلص گفتم نیکوئی بهتر
یا ازبدی دور بودن گفت ازبدی دور بودن سر همه نیکوئیهاست گفتم هیچ هنر باشد که
عیب شود گفت سخاوتی که بامنت بود گفتم چه چیز است که دانش را بیفزاید گفت راستی
گفتم چه چیز است که بر دلیری نشان است گفت عفو کردن چون قادر شود گفتم آن
کیست که هرگز نمیرد گفت جل وعلا گفتم کیست که در او عیب نباشد گفت عزوجل
گفتم کارها که عقلا کنند چه نیکوتر گفت آنکه بدرا از بدی نگاهدارند گفتم از عیبهاء
مردم کدام زیانکارتر است گفت آن عیب که از مردم پوشیده نباشد گفتم از زندگانی
کدام ساعت ضایع تر است گفت آن ساعت که نیکوئی درحق کسی تواند کرد و نکند
گفتم از فرمانها کدام فرمانرا خوار نباید داشت گفت سه اول فرمان خدای عزوجل دوم
فرمان عاقلان سوم فرمان پدر ومادر گفتم بهترین زندگانی چیست گفت فراغت و ایمنی
گفتم بدترین مرگ چیست گفت مفلسی گفتم چه بهتر گفت خشنودی حق عزوجل گفتم
چه چیز است که مودت را خراب کند گفت چهار چیز بزرگان را بخیلی و دانشمندانرا
عُجب و زنان را بی شرمی و مردان را دروغ گفتن گفتم چه چیز است که کار مردم را
خراب کند گفت ستودن ستمکاران گفتم دنیا بچه در توان یافت گفت بفرهنگ سپاسداری
گفتم چه کنم که بطبیب حاجت نباشد گفت کم خوردن وکم بخواب رفتن و کم گفتن گفتم
از مردمان که عاقل تر است گفت آنکه کم گوید و بیش شنود و بسیار داند گفتم خواری
از چیست گفت ازکاهلی و فساد گفتم رنج از چیست گفت از بدخوئی گفتم چیست که
حمیت را برد گفت طمع گفتم درجهان چه بیکسر است گفت تواضع بی منت و سخاوت

(۱) [بکار] ؟

نه ازبهر مکافات گفتم درجهان چه زشتتر گفت دوچیز تندی از پادشاهان وبخیلی ازتوانگران
گفتم اصل تواضع چیست گفت روی تازه داشتن و بآخر ازخود خوش بودن گفتم تدبیر
از که پرسم گفت از آنکس که سه خصلت دروي باشد دین پاك ومحبت نیکان و دانش تمام
گفتم نیکوئی بچند چیز تمام شود گفت بتواضع بي توقع و سخاوت بی منت وخدمت بی‌طلب
۵ مکافات گفتم چیست که دیگری از آن مستغنی نیست گفت سه‌چیز خردمندان را مشاورت
با دانایان ومرد حرب[را] اگرچه نیرومند بوداز حیلت وياری وزاهد[را] اگرچه پرهیزکاربود
از عبادت گفتم چیست که مردمان او را بدان دوست دارند گفت سه چیز درمعامله ستم
ناکردن و دروغ ناگفتن و بزبان کسی را نرنجانیدن گفتم اگر علم آموزم چه یابم گفت
اگر خرد باشي بزرگ ونامدار گردی اگر مفلس باشي توانگر گردی واگر معروف باشی
۱۰ معروف تر گردی گفتم مال ازبهر چه باشد گفت تا حق های مردم از گردن خویش بگزاری
و ذخیره ازبرای پدر و مادر بفرستی و توشهٔ عقبی ازبهر خود برداری و دشمن را دوست
گردانی و بادوست و دشمن مواساکنی گفتم هیچ چیز نباشد که نخورند ونن را سود دارد
گفت صحبت نیکان و دیدار یار و جامهٔ نرم وحمام معتدل وبوي خوش . ترجه از پهلوی .
نقل از کریستومات شفر

۱۵ قال بزرجمهر . ماورّثت الآباء الابناء شيئاً افضل من الادب لانها تكتسب المال بالادب
و بالجهل تتلفه فتقعد عدما منهما . عيون الاخبار .

قيل لبزرجمهر : العلماء افضل ام الاغنياء ؟ فقال : العلماء ، فقيل له : فما بال العلماء
بأبواب الاغنياء اكثر من الاغنياء بابواب العلماء ؟ فقال : لمعرفة العلماء بفضل الغنى و جهل
الاغنياء بفضل العلم . عيون الاخبار .

۲۰ قيل لبزرجمهر : بم أدركت ما ادركت من العلم ؟ فقال : ببكور كبكور الغراب وحرص
كحرص الخنزير وصبر كصبر الحمار . عيون الاخبار .

قال سلمان : علم لايقال به ككنز لاينفق منه . عيون الاخبار .

كتب كسرى الى بزرجمهر و هو في الحبس : كانت ثمرة علمك أن صرت بها اهلا
للحبس والقتل ، فكتب اليه بزرجمهر : أما ما كان معى الجد فقد كنت انتفع بثمرة العلم
۲۵ فالآن اذ لاجدّ فقد صرت انتفع بثمرة الصبر مع اني كنت فقدت كثير الخير فقد استرحت
من كثير الشر . عيون الاخبار .

قال بزرجمهر : من صلح له العمر صلح له التعلم . عيون الاخبار .

قال سلمان : لوحدثت الناس بكل ما اعلم لقالوا رحم الله قاتل سلمان . عيون الاخبار .

قال انوشروان للموبذ : مارأس الاشياء ؟ قال : الطبيعة النقية تكتفى من الادب برائحته
و من العلم بالاشارة اليه ، و كما يذهب البذر فى السباخ ضائعاً ، كذلك الحكمة تموت بموت
الطبيعة ، و كما تغلب السباخ طيب البذر الى العفن ، كذلك الحكمة تفسد عند غير اهلها ؛
قال كسرى قد صدقت وبحق قلدناك ماقلدناك . عيون الاخبار .

٥ صاحب رجل من القدرية مجوسياً فى سفر فقال له القدرى : يامجوسى مالك لاتسلم ؟ قال :
حتى يشاء الله ! قال : قد شاء الله ذلك و لكن الشيطان لايدعك . قال المجوسى : فأنامع
اقواهما . عيون الاخبار .

. . . حدثنا شبابة بن سوار قال : سمعت رجلا من الرافضة يقول : رحم الله ابا
لؤلؤة ! فقلت : نترحم على رجل مجوسى قتل عمر بن الخطاب رضى الله عنه ! فقال : كانت
١٠ طعنته لعمر اسلامه . عيون الاخبار .

قيل له [لجعفر بن يحيى البرمكي] ماالبيان ؟ فقال : ان يكون الاسم يحيط بمعناك و
يحكى عن مغزاك و تخرجه من الشركة ولا تستعين عليه بالفكرة والذى لابدله منه ان يكون
سليما من التكلف بعيداً من الصنعة بريئاً من التعقد غنياً عن التأويل . عيون الاخبار .

وقال جعفرالبرمكى : اذا كان الاكثار ابلغ كان الايجاز تقصيراً و اذا كان الايجاز
١٥ كافيا كان الاكثار عيّاً . عيون الاخبار .

و ابوالعباس غادية	لعز اليه اهـا ليل
تمطر العقيان راحته	وله بالجود تهطيل
رستمى فى ذرى شرف	زانه تاج و اكليل
و عليه من جلالته	كرم عد و تبجيل
٢٠ ان لي فخراً مباءته	فى قرار النجم مأهول
و رجالا شربهم غدق	هم لما حازوا مباذيل
كسرويات ابوتنا	غرر زهر مناويل .

علان وراق . نقل ازمعجم الادباء ياقوت جزو ينجم .

الدار داران ايوان و غمدان والملك ملكان ساسان و قحطان
٢٥ الارض فرس والاقليم بابل والاسلام مكة والدنيا خراسان . از مروج الذهب .

وكان عمر يكثر الخلوة بقوم من الفرس يقرؤن عليه سياسات الملوك ولا سيما ملوك العجم الفضلاء
وسيما انوشروان فانه كان معجباً بها كثير الاقتداء بها وكان انوشروان مقتدياً بسيرة اردشير
آخذاً نفسه بها و بعهده الذى كتبناه فيما مضى مطالباً به غيره و كان اردشير متبعا لبهمن

و کورس مقتديا بهما فهؤلاء جلة ملوك الفرس و فضلاؤهم الذين ينبغي ان يقتدى افعالهم و سيرتهم و يتعلم سياساتهم و يتشبه بهم . تجارب الامم ابوعلي مسکويه . چاپ اوقاف گيب . ج ۱ صفحه ٤٥٩ .

و ذکر جبرئيل في جملة ما ذکره لأبراهيم بن المهدى يوماً انه دخل ذات يوم على الفضل ابن سهل ذى الرئاستين بعد اسلامه وهو مختتن و بين يديه مصحف قرآن وهو يقرأ فيه قال: فقلت : « چون بينى نامهٔ ايزد . » فقال : « خوش و چون کليله ودمنه . » تفسير هذاالکلام : قال جبرئيل قلت له کيف ترى کتاب الله فقال طيب ومثل کليلة ودمنة ـ تاريخ الحکماء ابن قفطى درشرح حال جبرئيل بن بختيشوع .

و بلغ کسرى فصوله من الرى و مايهم به فکتم ذالك من ابيه و سار متلقيا لبهرام في جنوده وقدم رجلا من ثقاته و امره ان يأتى عسکر بهرام متنکرا فينظر سيرته ويعرف له کنه امره فسار الرجل فاستقبل بهرام بهمذان فاقام في عسکره حتى عرف جميع امره ثم انصرف الي کسرى فاخبره ان بهرام اذا سار کان عن يمينه مردان سينه الرويدشتى و عن يساره يزدجشنس بن الحلبان و ان احدا من جنوده لايطمع نفسه في اغتصاب احد من الرعية مقدار حبة فما فوقها وانه اذا نزل المنزل دعا بکتاب کليلة ودمنة فلا يزال منکبا عليها طول نهاره فقال کسرى لخاليه بندوية و بسطام ماخفت بهرام قط کخوفي منه الساعة حين اخبرت بادمانه النظر فى کتاب کليلة و دمنة لان کتاب کليلة و دمنة يفتح للمرء رأياً افضل من رايه وحزماً اکثر من حزمه لما فيه من الآداب والفطن . الأخبار الطوال ابوحنيفهٔ دينورى .

آل سهل اسم عيون بنى سا سان جودا و نجدةً و حلوما
اى فضل واى بذل وجودٍ لم يحالف ذا الجود ابراهيما
کسروى تلفاه فى الحرب ليثاً قسورياً و في الندىّ حکيما . بحتري. در مدح ابراهيم بن حسن بن سهل .

واصل مجده بعقد الثريا و يداه بالجود موصولتان
يا ابا القاسم المقسم فى المجـــد ليوم الندى و يوم الطعان
قد ورث العلياء عن اردشير و قباذ و عن انوشروان . بحترى در مدح حسين بن حسن بن سهل .

وقالوا انّ طهمورث لما اتصل به الانذار و ذلك قبل کونه بمائتين واحدى و ثلاثين سنة امر باختيار موضع فى مملکته صحيح الهواء و التربة فلم يجدوا احق بهذه الصفة من اصبهان فامر بتجليد العلوم ودفنها في اسلم المواضع منه وقد يشهد لذلك ماوجد فى زماننا

يجئ مدينة اصفهان من البلال التى انشقت عن بيوت مملوءٍ اعدالا كثيرةً من لحاء الشجرة التى يلبس بها القسىّ والترسة و تسمى التوز مكسوبة بكتابة لم يُدر ماهي وما فيها . ازالآثار الباقيه ، تاليف ابى ريحان محمد بن احمد البيرونى الخوارزمى .

...لان عمر بن خطاب على رواية ميمون بن مهران لما رفع اليه صكٌّ محلّهُ في شعبان فقال عمر اىُّ شعبان الذي نحن فيه اوالدى هوآت ثم جمع اصحاب رسول الله صلى الله عليه وآله فاستشارهم فيما دهمه من الحيرة في امرالاوقات فقالوا يجب أن نتعرف الحيلة فى ذلك من رسوم الفرس فاستحضروا الهرمزان واستعملوه ذلك فقال انّ لنا حساباً نسميه ماه روز اى حساب الشهور والايام فعربوا ماه روز فقالوا مورخ وجعلوا مصدره التاريخ و شرح لهم الهرمزان كيفية استعمالهم ذلك وماعليه الروم من مثله فقال عمر لاصحاب رسول الله ضعوا للناس تاريخا يتعاملون عليه . . . الآثار الباقيه .

وكان السبب فى ذلك على ماذكر ابوبكر الصولى فى كتاب الاوراق ووصفه حمزة بن الحسن الاصبهاني في رسالته فى الا شعار السائرة فى النيروز و المهرجان ان المتوكل بينا هو يطوف فى متصيد له اذ رأي زرعا لم يدرك بعد ولم يستحصد فقال استأذنني عبيدالله بن يحيى في فتح الخراج و ارى الزرع اخضر فمن اين يعطى الناس الخراج فقيل له ان هذا قد اضر بالناس فهم يقترضون و يسلفون وينجلون عن اوطانهم و كثرت لهم شكاياتهم وظلمهم فقال هذا شئٌ احدث في ايامى ام لم يزل كذا فقيل له بل هو جار على ما أسسه ملوك الفرس من المطالبة بالخراج فى ابان النيروز وصاروا به قدوة لملوك العرب فأحضر الموبذ وقال له قد كثر الخوض فى هذا ولست أتعدى رسوم الفرس فكيف كانوا يفتتحون الخراج على الرعية مع ما كانوا عليه من الأحسان والنظر ولم استجازوا المطالبة فى مثل هذا الوقت الذى لم تدرك فيه الغلات والزروع فقال الموبذ انهم وان كانوا يفتتحونها فى النوروز فما كان يجئ الا وقت ادراك الغلات فقال وكيف ذلك فبين له حال السنين وكمياتها و احتياجها الى الكبس ثم عرف ان الفرس كانوا يكبسونها فلما جاء الاسلام عطل واضر ذلك بالناس واجتمع الدهاقين زمن هشام بن عبد الملك الى خالد القسرى فشرحوا له هذا وسألوه أن يؤخر النوروز شهرا فأبي . . . فلما كان ايام الرشيد اجتمعوا الي يحيى بن خالدبن برمك وسألوه ان يؤخر النوروز نحو الشهرين فعزم على ذلك فتكلم اعداؤه فيه فقالوا انه يتعصب للمجوسية فاضرب عن ذلك وبقى الامر على حاله فاحضر المتوكل ابراهيم بن العباس الصولى و امره ان يوافق الموبذ على ما ذكره من النوروز و يحسب الايام ويجعل له قانوناً غير منغير و ينشئ عنه كتابا الى البلدان المملكة فى تاخير النوروز فوقع العزم على تاخيره الي سبعة عشر يوما من حزيران ففعل ذلك

و نفذت الكتب الي الافاق في المحرم سنه ثلث و اربعين ومأتين فقال البحترى فى ذلك قصيدة يمدح فيها المتوكل ويقول .

ان يوم النيروز قد عاد للعهد الذي كان سنه اردشير
ات حولته الى الحالة الاو لى وقد كان حائرا يستدير
فافتحت الخراج فيه فللا مة فى ذاك مرفق مذكور
منهم الحمد و الثناء و منك العدل فيهم و النائل المشكور . الآثار الباقية .

واما اهل خوارزم وأن كانوا غصناً من دوحة الفرس ونبعةً من سرحتهم فقد كانوا مقتدين باهل السغد فى اول السّنة وموضع الحاق الزوائد . . . ووجدتهم يبدئون فى تسمية اول يوم من الزوائد التى أُلحقت بآخر اسفندارمجى ابتداء هم باول يوم من الشهر وكذلك على الولاء الى ان يكون اسم الخامس منها اسفندارمجى ثم يبتدئون عودا بربمزد و هو اول ناوسارجى ولا يستعملون فيها اسماء على حدة ولا يعلمون بها و انا اظن ان ذلك كان لهم بمثل الاختلاف الواقع فيه للفرس واهل السغد ثم لما كان من اهلاك قتيبة بن مسلم الباهلى كتبتهم و قتله هرابذتهم واحراقه كتبهم وصحفهم بقوا اميين يقولون(١) فيما يحتاجون اليه على الحفظ فلما طال عليهم الأمد فاتهم ما اختلف فيه وحفظوا ما اتفق عليه . الآثارالباقيه .

و تاريخهم [تاريخ الفرس] فيما بينهم ينقسم من لدنه [من لدن كيومرث] اثلاثاً فالقسم الاول منه الى قتل **الاسكندر دارا و تسلطه على ممالك الفرس و نقله خزائن حكمتهم الى بلاده** والثانى من ذلك الوقت الي ظهور اردشير بن بابك ورجوع الملك الي قراره والثالث من حينئذ الى مقتل يزدجرد بن شهريار و زوال ملك آل ساسان وظهور الاسلام . الآثار الباقيه .

و مده الاشغانيه احق بدخول الخطا فيه لاشتت حال الفرس فيها و اهتمامهم لانفسهم واشتغالهم بما يشغلهم عن حفظ التواريخ **بما لقيهم من جهة الاسكندر وخلفائه من الروم و بعده من احراق جميع ما يرغب فيه من العلوم وهدم ما يتنفس به ويتنافس فيه من الصنائع البديعة** حتى انه احرق اكثر كتاب الدين وخرب الابنية العجيبة كالتى فى جبال اصطخر المعروفة فى زماننا بمسجد سليمان بن داود و القى النار فيها فقال ان آثار الحرق باقية فى مواضع منها الي يومنا هذا . الآثار الباقيه .

و من المبانى العجيبة ايوان كسرى بناه سابور ذوالاكتاف فلم يتمه ابرويز بن هرمز وبنى فى نيف وعشرين سنة وطوله مائة ذراع فى عرض خمسين ذراعاً فى سمك مائة ذراع مبنى بالجص و الآجر وطول كل شرافة منه خمسة عشر ذراعا **ولما ملك المسلمون**

(١) يعوّلون ؟

المدائن احرقوا هذا الايوان فأخرجوا منه الف الف دينار ذهب والايوان الى الان موجود . ومن المباني العجيبة شادروان تستر بناه سابور ذوالاكتاف بالصخر واعمدة الحديد وملاط الرصاص جعله سكرا يربو الماء عنده اذ وصل اليه من نهر دجيل حتى يطفو عليه و يدخل المدينة وطول هذا الشادروان ميل . و منها ايضاً قصر بهرام جور قرب همدان وهو مبنى بحجارة مهندمة لايبين فصولها ولا وصولها حتى يتوهم من يراه انه حجر واحد على كل ركن منه صورة جارية قد ابرزت من نفس الحجاره . نخبة الدهر شمس الدين ابى عبد الله محمد بن ابى طالب الانصارى الصوفى الدمشقي .

قال انوشروان لبزرجمهر اي الاشياء خير للمرء قال عقل يعيش به قال فأن لم يكن قال فأخوان يسترون عيبه قال فأن لم يكن قال فعى صامت قال فان لم يكن قال فموت جارف . ادب الدنيا والدين ابوالحسن على بن محمد ماوردى .

وقال سابور بن اردشير العقل نوعان احدهما مطبوع والآخر مسموع ولا يصلح واحد منهما الا بصاحبه فأخذ ذلك بعض الشعراء فقال :

رأيت العقل نوعين فمسموع و مطبوع
ولا ينفع مسموع اذا لم يك مطبوع
كمالا ينفع الشمس وضوء العين ممنوع . ادب الدنيا والدين .

وكانت ملوك الفرس اذا غضبت على عاقل حبسه مع جاهل . ادب الدنيا والدين .

وقد قيل لبزرجمهر مالكم ما تعاتبون الجهال فقال انّا لانكلف العمى أن يبصروا ولا الصم أن يسمعوا . ادب الدنيا والدين .

قيل لبزرجمهر ماأعجب الاشياء فقال نجح الجاهل وأكداء العاقل . ادب الدنيا والدين .

قال بعض حكماء الفرس اذا قعدت وانت صغير حيث تحب قعدت و انت كبير حيث لاتحب . ادب الدنيا والدين .

قال بزرجمهر من العلم ان لاتحقر شيئا من العلم ومن العلم تفضيل جميع العلم . ادب الدنيا والدين .

قال بزرجمهر ان يكن الشغل مجهدة فالفراغ مفسدة . ادب الدنيا والدين .

ولما بلغ مزدك من الدنيا افضل ماسمت اليه نفسه نبذها وقال هذا سرور لولا انه غرور و نعيم لولا انه عديم وملك لولا انه هلك و غناءٌ لولا انه فناءٌ و جسيم لولا انه ذميم و محمود لولا انه مفقود وغنى لولا انه منى وارتفاع لولا انه اتضاع وعلاءٌ لولا انه بلاءٌ وحُسن لولا انّه حزن وهو يوم لووُثق له بغدٍ . ادب الدّنيا والدين .

قال ابن المقفّع قابل المدح كمادح نفسه . ادب الدّنيا والدّين .

وسئل انوشروان متى يكون عيش الدنيا ألَذّ قال اذا كان الذى ينبغي أن يعمله في حياته معمولا . ادب الدنيا والدين .

قال ابوهريرة رضى الله عنه سُبّت العجم بن يدى رسول الله صلى الله عليه وسلم فنهى عن ذلك وقال لاتسبوها فانها عمرت بلاد الله تعالى فعاش فيها عباد الله تعالي . ادب الدنيا والدين .

قال اردشير بن بابك اذا رغب الملك عن العدل رغبت الرعية عن طاعته . ادب الدنيا والدين .

و عوتب انوشروان على ترك عقاب المذنبين فقال هم المرضى و نحن الاطباء فاذا لم نداوهم بالعفو فمن لهم . ادب الدنيا والدين .

وكتب كسرى الى ابنه هرمز يابنى استقل الكثير ممانعطي واستكثر القليل مما نأخذ فأن قرة عيون الكرام في الاعطاء و سرور اللئام في الاخذ ولا تعد الشحيح امينا ولا الكذاب حرا فأنه لاعفة مع الشح ولا مروة مع الكذب . ادب الدنيا والدين .

قيل لانوشروان ما اعظم المصائب عندكم فقال ان نقدر على المعروف ولا نصطنعه حتى يفوت . ادب الدنيا والدين .

قال اردشير بن بابك من فضيلة الادب انه ممدوح بكل لسان و متزين به في كل مكان وباق ذكره على ايام الزمان . ادب الدنيا والدين .

قال بزرجمهر النعمة التى لايحسد صاحبها عليها التواضع والبلاء الذى لايرحم صاحبه منه العجب . ادب الدنيا والدين .

وحكى ان بعض ملوك الفرس كتب كتاباً و دفعه الى وزير له وقال اذا غضبت فناولنيه وكان فيه « مالك والغضب انما انت بشر ارحم من فى الارض يرحمك من في السماء . » ادب الدنيا و الدين .

وكان بعض ملوك الطوائف اذاغضب القى عنده مفاتيح ترب الملوك فيزول غضبه . . . وكانت الفرس تقول اذا غضب القائم فليجلس و اذا غضب الجالس فليقم . . . و كتب ابرويز الى ابنه شيرويه ان كلمة منك تسفك دماً وأخرى منك تحقن دما وانّ نفاذ امرك مع كلامك فاحترس فى غضبك من قولك أن تخطىء و من لونك ان يتغير و من جسدك ان يخف فأن الملوك تعاقب قدرة و تعفو حلما . ادب الدنيا والدين .

قيل لانوشروان ماالذى لاخير فيه قال ماضرنى ولم ينفع غيرى او ضرّ غيرى ولم ينفعنى فلا اعلم فيه خيرا . ادب الدنيا والدين .

قال ابن المقفّع كان مكتوباً في قصر اردشير الصبر مفتاح الدرك . ادب الدنيا و الدين .

قال انوشروان ان احببت أن لا تغتم فلا تقتن مابه تهتم . فأخذه بعض الشعراء فقال :

الم تر ان الدهر من سوء فعله يكدر ما اعطى و يسلب ماأسدى

فمن سره ان لا يرى مايسوءه فلا يتخذ شيئاً يخاف له فقدا . ادب الدنيا والدين .

و لما قتل بزرجمهر وجد فى جيب قميصه رقعة فيها مكتوب اذا لم يكن جد ففيم الكد و ان

٥ لم يكن للامردوام ففيم السرور و اذا لم يرد الله دوام ملك ففيم الحيلة . ادب الدنيا و الدين .

فأذا استشار الجماعة فقد اختلف اهل الرأى فى اجتماعهم عليه وانفراد كل واحد منهم

به فمذهب الفرس انّ الاولى اجتماعهم على الارتياء واجالة الفكر ليذكر كل واحد منهم ماقدحه

خاطره وأنتجه فكره حتي اذا كان فيه قدح عورض اوتوجه عليه رد نوقض كالجدل الذى

تكون فى المناظرة وتقع فيه المنازعة و المشاجرة فأنه لأيبقى فيه مع اجتماع القرائح عليه خلل الأطهر

١٠ و لازلل الاابان . و ذهب غيرهم من اصناف الامم الى انّ الأولى استسرار كل واحد بالمشورة

ليجيل كلّ واحدة منهم فكره فى الرأى طمعا فى الحظوة بالصواب . ادب الدنيا والدين .

وقالت الفرس فى حكمها أضعف الحيلة خير من اقوى الشدة واقل الأنى خير من اكثر

العجلة و الدولة رسول القضاء المبرم و اذا استبد الملك برايه عميت عليه المراشد . و اذا

ظفر برأى من خامل لايراه للرأي اهلا و لا للمشورة مستوجباً اغتنمه عفواً فأن الرأى كالضالة

١٥ تؤخذ اين وجدت ولا يهون لمهانة صاحبه فيطرح فأن الدرة لايضعها مهانة غائصها والضالة لاتترك

لذلة واجدها . ادب الدنيا والدين .

قال انوشروان من حصن سره فله بتحصينه خصلتان الظفر بحاجته والسلامة من السطوات

واظهار الرجل سر غيره اقبح من اظهار سر نفسه لانه يبوء باحدى وصمين الخيانة ان كان

مؤتمنا اوالنميمة ان كان مستودعاً . ادب الدنيا والدين .

٢٠ ... وقال انوشروان لابنه هرمز الكامل المروءة من حصن دينه و وصل رحمه و أكرم

اخوانه . ادب الدنيا و الدين .

قال بعض حكماء الفرس صفة الصديق أن يبذل لك ماله عند الحاجة و نفسه عند النكبة

و يحفظك عند المغيب . ادب الدّنيا والدّين .

قيل لأنوشروان هل من احد لاعيب فيه قال من لاموت له . ادب الدّنيا والدّين .

٢٥ و قد قال بزرجمهر من تغير عليك فى مودّته فدعه حيث كان قبل معرفته . ادب الدّنيا والدّين .

حكى انّ الموبذ سمع ضحك الخدام فى مجلس انوشروان فقال اما يمنع هؤلاء الغلمان

فقال انوشروان انّما لهم يهابنا اعداؤنا . ادب الدّنيا والدّين .

وقال عمرو بن العاص لدهقان نهر تيرى بم ينبل الرّجل عندكم فقال بترك الكذب فأنه

لایشرف الّا من یوثق لقوله و بقیامه بأمر اهله فأنه لا ینبل من یحتاج اهله الی غیره و بمجابة الرّب فانّه لا یعزّ من لایؤمن ان یصادف علی سوأة و بالقیام بحاجات النّاس فانه من رجی الفرج لدیه کثرت غاشیه (۱) . کامل ابوالعبّاس محمد بن یزید مبرّد .

قال بزرجمهر من کثر ادبه کثر شرفه و ان کان قبل وضیعا و بَعُد صیته و ان کان خاملاً و ساد و ان کان غریباً و کثرت الحاجة الیه و ان کان مقترا . کامل مبرّد .

قیل لرجل من ملوك العجم متی یکون العلم شرّاً من عدمه قال اذا کثر الادب ونقصت القریحة . از کامل مبرّد .

قال اردشیر من لم یکن عقله اغلب خلال الخیر علیه کان حتفه فی اغلب خلال الخیر علیه . کامل مُبرّد .

و فی عهد اردشیر و قد قال الأوّلون منا عدل السّلطان انفع للرّعیة من خصب الزّمان . کامل مبرّد .

ویروي عن محمدبن المنتشر بن الاجدع الهمدانی قال دفع الیّ الحجّاج آزادمرد بن الهربذ و امرنی ان استخرج منه و اغلظ علیه فلما انطلقت به قال لی یا محمد ان لك شرفاً و دینا وانی لا اعطی علی القسر شیئاً فاستاذنی و ارفق بی قال ففعلت فأدّی الیّ فی اُسبوع خمسمائة الف قال فبلغ ذلك الحجاج فاغضبه و انتزعه من یدی و دفعه الی رجل کان یتولی له العذاب فدق یدیه و رجلیه ولم یعطهم شیئاً قال محمد بن المنتشر فانی لأمر یوماً فی السوق اذا صائح بی یا محمد فالتفت فاذا به معرّضا علی حمار مدقوق الیدین و الرجلین فخفت الحجاج ان اتیته و تذمّمت منه فملت الیه فقال لی انّك ولیت منّی ماولّی هؤلاء فاحسنت و انّهم صنعوا بی ماتری و لم اعطهم شیئا و ههنا خمسمائة الف عند فلان فخذها فهي لك قال فقلت له ما کنت لآخذ منك علی معروفی اجرا ولا لارزاك علی هذه الحال شیئاً قال فاما اذا ابیت فاسمع احدثك حدثنی بعض اهل دینك عن نبیك انّه قال اذا رضی الله عن قوم امطرهم فی وقته و جعل المال فی سمحائهم و استعمل علیهم خیارهم و اذا سخط علیهم استعمل علیهم شرارهم و جعل المال عند بخلائهم و امطرهم المطر فی غیر حینه . قال فانصرفت فما وضعت ثوبی حتی اتانی رسول الحجّاج فامرنی بالمسیر الیه فالفیته جالسا علی فرشه والسیف منتضی فی یده فقال لی ادن فدنوت شیئاً ثمّ قال ادن فدنوت شیئا ثمّ صاح الثالثة ادن لا ابا لك فقلت مابی الي الدّنو من حاجة وفی ید الامیر ما اری فاضحك الله سنه و اغمد سیفه عنّی فقال لي اجلس ما کان من حدیث الخبیث فقلت له

(۱) الدّهقان بالکسر او بالضم التاجر و زعیم ملاحی العجم و رئیس الاقلیم فارسی معرب . و نهر تیری بالاهواز . نقل ازحواشی کامل .

ايّها الامير والله ما غششتك منذ استنصحتنى ولا كذبتك منذ استخبرتنى ولاخنتك منذ ائتمنتني ثمّ حدّثته الحديث فلمّا صرت الي ذكر الرجل الّذى المال عنده اعرض عنّى بوجهه و اومأ الىّ بيده و قال لا تسمّه ثمّ قال انّ للخبيث نفساً وقد سمع الاحاديث. كامل مبرّد.

قال ابوالعباس و قد كتب رسول الله صلى عليه و سلّم الي هوذة بن على يدعوه كما كتب

٥ الي الملوك وكان هوذة يجيز لطيمة كسرى فى البر بجنبات اليمامة واللطيمة الابل تحمل الطيب والبز وفد هوذة بن على على كسرى بهذا السبب فسأله عن بنيه فذكر منهم عددا فقال ايهّم احب اليك فقال الصغير حتّى يكبر و الغائب حتّى يقدم والمريض حتّى يصح فقال له كسرى ما غذاؤك فى بلدك فقال الخبز فقال كسرى لجلسائه «هذا عقل الخبز» يفضله على عقول اهل البوادى الذين يغتذون اللبن و التمر. كامل مبرّد.

١٠ وكانت للنعمان خمس كتائب احداها الوضائع و هم قوم من الفرس كان كسرى يضعهم عنده عدّة و مددافيقيمون سنة عند الملك من ملوك لخم فاذا كان في رأس الحول ردّهم الي اهليهم و بعث بمثلهم وكتيبة يقال له الشهباء وهى اهل بيت الملك و كانوا بيض الوجوه يسمون الاشاهب و كتيبة ثالثة يقال لها الصنائع وهم صنائع الملك... كامل مبرّد.

ويروى عن رجل من قريش لم يسم لنا قال كنت اجالس سعيد بن المسيّب فقال لى يوماً

١٥ من اخوالك فقلت امّى فتاة فكأنّى نقصت في عينه فامهلت حتّى دخل عليه سالم بن عبدالله بن عمر بن الخطاب رحمه الله فلمّا خرج من عنده قلت يا عمّ من هذا فقال يا سبحان الله اتجهل مثل هذا من قومك هذا سالم بن عبدالله بن عمر قلت فمن امّه قال فتاة قال ثمّ اتاه القاسم ابن محمد بن ابى بكر الصديق رحمه‌الله فجلس عنده ثمّ نهض فقلت يا عمّ من هذا فقال اتجهل من أهلك مثله ما اعجب هذا هذاالقاسم بن محمّد بن ابى بكر الصديق قلت فمن امُّهُ قال فتاة

٢٠ فامهلت شيئاً حتي جاءه على بن الحسين بن على بن ابي‌طالب رضى‌الله عنه فسلم عليه ثمّ نهض فقلت يا عم من هذا فقال هذا الّذى لايسع مسلماً ان يجهله هذا على بن الحسين بن على بن ابى‌طالب قلت فمن امُّه قال فتاة قال قلت يا عمّ رأيتنى نقصت فى عينك لما علمت انّى لِأُمّ ولد أفمالي فى هؤلاء اسوة قال فجللت في عينه جدّا و كانت ام على بن الحسين سلافة من ولديزدجرد معروفة النسب و كانت من خيرات النساء ويروى انّه قيل لعلى بن الحسين رحمه‌الله

٢٥ انّك من ابرّ الناس ولست تأكل مع امّك فى صحفة فقال اكره أن تسبق يدى الى ماقدسبقت اليه عينها فاكون قد عققتها وكان يقال له ابن الخيرتين (بتحريك الياء افصح) لقول رسول الله صلى الله عليه و سلم لله من عباده خيرتان فخيرته من العرب قريش و من العجم فارس.. كامل مبرّد.

كتب الحكم بعد ان فاطنه (اى الحرير) الي الحجاج وذلك في اوّل سببه انّه قدم عليّ اعرابى باقعة
لم ار مثله (يريد داهية و الباقعة طائر حذر) فكتب اليه الحجاج أن يحمله معه فلما دخل عليه
قال له بلغنى انّك ذو بديهة فقل في هذه الجارية (لجارية قائمة على راسه) فقال جرير مالى ان اقول فيها
حتى اتاملها ومالي ان اتأمل جارية الامير فقال بلى فتاملها و اسئلها فقال لها مااسمك ياجارية
٥ فامسكت فقال لها الحجاج خبّريه بالخناء فقالت امامة . فقال جرير :

ودع امامة حان منك رحيل ان الوداع لمن تحب قليل
مثل الكثيب تمايلت اعطافه فالريح تجبر متنه و تهيل
هذى القلوب صواديا تيمتها وارى الشفاء وما اليه سبيل

فقال له الحجاج قد جعل الله لك السبيل اليها خذها هى لك فضرب بيده الي يدها فتمنعت عليه فقال :

١٠ ان كان طبّكم الدلالُ فأنه حسن دلالك يا امام جميل

فاستضحك الحجاج وامر بتجهيزها معه الي اليمامة و خبرت انها كانت من اهل الرى وكان
اخوتها احراراً فاتبعوه فاعطوه بها حتى بلغوا عشرين الفا فلم يفعل ففى ذلك يقول :

اذا عرضوا عشرين الفاً تعرضت لام حكيم حاجة هى ماهيا
لقد زدت اهل الرى عندى مودّة و حبّبت اضعافاً اليّ المواليا

١٥ فاولدها حكيما وبلالا وحزرة بنى جرير هؤلاء من اذكر ولدها ، ويقال ان الحمانى [الشاعر] قاول
بلالا ذات يوم فيما كان بينهما من الشر فقال يا ابن ام حكيم فقال له بلال ماتذكر من ابنة
دهقان و اخيذة رماح و عطية ملك ليست كامك النى بالمروت تغدو على اثر ضأنها كانملة
عقباها حافرا حمار . . . . كامل مبرد .

و قال عمر بن الخطاب رحمه الله ليس قوم اكيس من اولاد السراري لانهم يجمعون
٢٠ عزالعرب ودهاء العجم . كامل مُبرّد .

قال ابوعبيد واصل المثل [اى مَثَلُ احمق من راعى ضان ثمانين] انّ اعرابيا بشّر
كسرى بشرى سرّها فقال له سلنى ماشئت فقال اسئلك ضأنا ثمانين . فضرب به المثل فى الحمق .
ازحواشي بركامل مبرد .

قال اردشير بن بابك : ان للآذان مجة و للقلوب مللا ففرقوا بين الحكمتين يكن
٢٥ ذلك استجماماً . و كان انوشروان يقول القلوب تحتاج الي اقواتها من الحكمة كاحتياج
الابدان الى اقواتها من الغذاء . كامل مبرد .

قال اردشير الداء في كل مكتوم . كامل مبرد .

ويروى ، لابل كانه لايشك فيه ، انّ بشّاراً كان يتعصب للنار على الارض و يصوب

راى ابليس لعنه الله في امتناعه من السجود لآدم عليه السلام ويروى له :

الارض مظلمة و النار مشرقة والنار معبودة مذكانت النار . اركامل مبرد.

وخرج فيروز حصين في مواليه فلم يزل يرميهم بالنشاب هو ومن معه فأبر اثراجميلا فصرع
يزيد بن المهلب يومئذ وصرع عبد الرحمن بن أشعث فحامي عنهما اصحابهما حتّى ركبا وسقط فيروز
٥ حصين في الخندق فاخذ بيده رجل من الازد فاستنقذه فوهب له فيروز حصين عشرة آلاف
درهم واصبح عسكر خالد كانه حرة سوداء فجعل لايرى الّا قتيلا اوصريعاً فقال للمهلب يا
اباسعيد كدنا نفتضح فقال خندق على نفسك فان لاتفعل عادوا اليك فقال اكفني امر الخندق
فجمع له الاحماس فلم يبق شريف الا عمل فيه فصاح بهم الخوارج والله لولا هذا الساحر
المزوني لكان الله قد دمّر عليكم وكانت الخوارج تسمى المهلب الساحر لانهم كانوا يدبرون
١٠ الامر فيجدونه قدسبق الى نقض تدبيرهم . . . وكان فيروز حصين رجلا جيّد البيت في العجم
كريم المحتد مشهور الآباء فلما اسلم والي حصينا وهو حصين بن عبدالله العنبرى من بنى العنبر
ابن تميم بن مرثم من ولد طريف بن تميم وكان فيروز حصين شجاعاً جوادا نبيل الصورة
جهير الصوت و تروى الرواة انّ رجلا من العرب كانت امه فتاة فتقاول بنى عم له فسبوه
بالعجمية وَمَرّ فيروز حصين فقال هذا خالى فمن منكم له خال مثله وظن انّ فيروز لم يسمعها
١٥ وسمعها فيروز فلما صار الى منزله بعث الي الفتي فاشترى له منزلا و جارية ووهب له عشرة
آلاف درهم و من مآثره المعروفة ان الحجاج لما واقف ابن الاشعث برستقاباذ نادى منادى
الحجاج من اتى برأس فيروز فله عشرة آلاف درهم ففصل فيروز من الصف فصاح بالناس
من عرفنى فقد اكتفى و من لم يعرفنى فأنا فيروز حصين وقد عرفتم مالى و وفائى من اتى
برأس الحجاج فله مائة الف فقال الحجاج والله لقد تركنى اكثر اللفت و انّى لبين خاصتى فاتى به
٢٠ الحجاج فقال له أأنت الجاعل فى رأس اميرك مائة الف قال قد فعلت فقال والله لأُمهدنّك
ثم لاحملنك اين المال قال عندى فهل الى الحياة من سبيل قال لا قال فأخرجنى الي الناس
حتى اجمع لك المال فلعل قلبك يرق لى ففعل الحجاج فخرج فيروز فاحل الناس من ودائعه
و اعتق رقيقه وتصدق بماله ثم ردّ الى الحجاج فقال شأنك الآن فاصنع ماشئت فشد في القصب
الفارسى ثمّ سل حتى شرح ثم نضح بالخل والملح فما تأوّه حتى مات . كامل مبرد .

٢٥ الاصمعى قال قال رجل : بنات العم اصبر والغرائب انجب و ماضرب رءوس الابطال
كابن اعجمية . عيون الاخبار .

قال ابن المقفّع الدّين رقّ فانظر عند من تضع نفسك . عيون الاخبار .

انّ الصحابة رضى الله عنهم لما اتوا المدينة بسبي فارس في خلافة عمر بن الخطاب كان منهم

ثلاث بنات ليزدجرد اشتراهنّ على بن ابيطالب و دفع واحدة لعبد الله بن عمر ، و اخرى لولده الحسين و اخرى لمحمد بن ابى بكر الصديق فاولد عبدالله امه سالما و اولد الحسين امه ولده زين العابدين و اولد محمد بن ابي بكر امته ولده القاسم - از تعليقات بر عيون الاخبار ابن قتيبه ، نقل از وفيات الاعيان .

٥ كان اهل المدينة يكرهون اتخاذ امهات الأولاد حتى نشأ فيهم على بن الحسين و القاسم بن محمد بن ابي بكر و سالم بن عبد الله بن عمر ففاقوا اهل المدينة فقها و ورعا فرغب الناس في السراري . عيون الاخبار .

و قرات فى كتاب الآئين ان الرجل اذا اجتمع فيه قصر و سبوطة و حول و عسم وشدق كان لايستعمل فى دار الملك و يحال بينه و بين التصدير للملك وكذلك المراة البرشاء

١٠ و البرصاء . عيون الاخبار .

قيل لبزرجمهر بن البختكان الفارسى اى شىء استر للعى ؟ قال عقل يجمله . قالوا فأن لم يكن له عقل ؟ قال فمال يستره . قالوا فأن لم يكن له مال ؟ قال فأخوان يعبّرون عنه . قالوا فأن لم يكن له اخوان يعبرون عنه ؟ قال فيكون ذاصمت . قالوا فأن لم يكن ذاصمت ؟ قال فموت وحيّ خير له من ان يكون في دارالحياة . البيان والتبين للجاحظ .

١٥ وكان اردشير بن بابك اول ملوك الفرس الاخيرة قد وضع النرد ولذلك قيل له النردشير وجعله مثالا لدار الدنيا و اهلها فرسم الرقعة اثنى عشر بيتا بعددشهور السنة و جعل القطع ثلاثين قطعة بعدد ايام كل شهر والفصوص مثل القدر و تقلبه بأهل الدنيا . از مقدمهٔ محمد بهجة الاثرى برادب الكتاب صولى شطرنجى .

وحدثنى عمرو بن تركى القاضى قال حدثنا القحذمى قال كان على خاتم البريد للاكاسرة

٢٠ صورة ذباب يريدون بذلك ان لايحجب كما ان الذباب لايمكن احداً ان يحجبه قال و كانت الحواتيم فى خزائن الملوك لا تدفعها الى الوزراء . ادب الكتاب صولى شطرنجى .

اصل هذه الكلمه [اى الترجمة] فارسية وكذلك الرحمان وقد تكلمت بها العرب بعد ذلك و عربتها . . . قال الصولي هو [اى الديوان] اسم فارسى تكلمت به العرب فقالوا ديوان ولم يقولوا ديوان بفتح الدال كما قالوا ديباج ولم يقولوا دَيباج . . . ثم توفى ابوبكر رضى الله

٢٥ عنه وقام عمر بعده فأتى ابو هريرة بمال من البحرين وكان مبلغه ثمانمائة الف درهم وفي اخري خمسمائة الف درهم فخطب الناس فقال انه قد جاء كم مال فأن شئتم كلنه لكم كيلا وان شئتم عددا لكم عددا فقال له الفيرزان - وروي ان غيره قال له - ان العجم تدون ديوانا لهم يكتبون فيه الاسماء وما لواحد واحد . فأمر باتخاذ الديوان . ادب الكتّاب صولي.

و قد روى ان عمر بعث بعثا فقال له الفيرزان ان تخلف من هذا البعث احد كيف تصنع به وكيف يعلم عاملك بخبره . قال فما ترى . فاشار بالديوان فعمله وجعل المال فى بيت مال و جعل الارزاق مشاهرة . ادب الكتاب صولى شطرنجى .

قال ابوبكر حدثنا القاضى عمرو بن تركى قال حدثنا القحذمى قال : كان بالبصرة والكوفة ديوانان لاعطاء الجند والمقاتلة والذرية بكتاب بالعربية و ديوان بالفارسية و بالشام ديوان بالعربية لمثل ذلك وديوان بالرومية . فحوّل ديوان العراق الى العربية ابوالوليد صالح ابن عبد الرحمن البصرى وهو مولى بنى مرة بن عبيد من بنى سعيد بن زيد مناة بن تميم وكان من سبى سجستان .

وكان صالح يكتب لزادان فروخ علي الدواوين ايام الحجاج وكان اول من جمع له الغزاة ان زياداً قال فاستكتب عليها زادان فروخ الاعور فبقى الى هذا الوقت قال فلما رأى الحجاج ذكاء صالح قربه فقال لزادان فروخ ان الامير يقدمنى عليك وانت سببى منه وما احب ذلك فلم يزل يؤخره عنه والحجاج يطلبه فقال له زادان فروخ لابد للحجاج منى لانه لايجد من يقوم بحساب ديوانه غيرى فقال له صالح انه ان امرنى بنقل الحساب الى العربى فعلت قال فانقل شيئاً منه بين يدى ففعل فقال زادان فروخ لكتابه الفرس التمسوا مكسبا غير هذا .

قال و قدم الحجاج ضالحاً فقلب صالح الديوان الى العربى وكان كتّاب العراقين كلهم غلمانه و تلاميذه . ادب الكتاب صولي شطرنجى .

الاموال ثلاثة : (الفئ) و وجوهه خمسة : منها ما افاء الله علي المسلمين مما يجدونه فى المدينة التى تفتح بعد سكون الحرب و انتقال الدار من اسم الكفر الى الاسلام فذلك فئ وليس بغنيمة ، كالذى فعل عمر رضى الله عنه في كنز الفخيرجان وقد انى به السائب وقد ولّاه قسمة الغنائم بنهاوند لما فتحها الله على المسلمين ، جمع السائب الغنائم فقسمها ، ثم جاء من دلّه على الكنز ، فاستخرجه ، و كان سفطين من جوهر فاتى بهما عمر رحمه الله فأمره ان يبيعهما ويقسم ثمنها بين الذرية ولم يأمره ان يخمسه فتبين انه جعله فيئاً ولم يجعله غنيمة . ادب الكتاب صولى .

وقال قوم اول من ادى الجزية اهل نجران و قبل صلى الله عليه وسلم من المجوس الجزية . ادب الكتاب الصولى .

حدثنا ابوعاصم قال رأيت جعفر بن محمد رضى الله عنه بمكة فقلت يابن رسول الله حدثنى قال افى هذا الموضع فقلت ان رأيت ولو حديثاً فقال سمعت ابى يقول قال عمر بن

الخطاب لست ادرى ما اصنع بالمجوس فقام اليه عبدالرحمن بن عوف فقال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم وسئل عنهم فقال : استنوابهم سنة اهل الكتاب . ادب الكتاب صولى .

حدثنا الوليد بن هشام القحذمي قال قال الحجاج يوماً للدهاقين وقد اجتمعوا عنده كم كان عمربن‌الخطاب يجبى السواد قالوا مائة الف الف درهم قال فكم جباه زياد قالوا مائة الف الف قال فكم نجبيه نحن اليوم قالوا ثمانين الف الف قال فلم ذلك فقال له ابن جميل ابن بصبهري دهقان الفلوجيين هذا كله لبيتين قالهما شاعركم الحارث بن حلزة قال وما هما قال لقوله :

لاتكسع الشول باغبارها ۞ انك لاتدرى من الناتج
واصبب لأضيافك البانها ۞ فإنّ شر اللبن الوالج .

فاستعمل عمّالكم هذا فخربت الدنيا . و معنى البيتين ان العرب كانت أذا أخصبت عاما لم تستقص الحلب وتركت في الضروع بقية و كسعت الضروع بالماء البارد ليزدادّ اللبن فيكون اقوى لظهورها فأن كان فى العام المقبل جدب كان فيها فضل و قوة حتى لاينقطع اللبن فقال‌هذا الشاعر لانكسع الشول وهى النوق باغبارها وهى بقايا ألبانها انك لاتدرى من‌الناتج اى لعله ان يغار عليك فنؤخذ اوتموت فيأخذها الوارث فالصواب ان نعجل منفعتها . اى فعمل العمال هذا واخذوا العاجل ولم يعمروا للعام المقبل فنقص الخراج لذلك . ادب الكتاب الصولي .

و [اسكندر] حكماء عجم را بياورد وكتب حكمتشان جمع كرد وبنوشت وترجمه كرد بزبان يونانى وبيونان فرستاد سوي ارسطاطاليس و سوى حكماى يونان واز عراق وموصل خراب نكرد وليكن هرچند بتوانست از پارس خراب كرد وهمهٔ مهتران پارس را بكشت وديوانهاى دارا همه بسوخت وچون خواست رفتن بهر شهرى ملكى كرد تا كس مركسىٓ را فرمان نكند تا آن پادشاهى زودتر ويران شود وخود يكى باديگر كشتن كنند وخويشتن را هلاك كنند . ترجمهٔ تاريخ طبرى بلعمى .

و قعقاع از مداين بگذشت و از پس يزدگرد بشد نيافتش لختى ضعيفانرا بيافت وبكشت و هرچه خواسته يافت برگرفت و سعد چون قعقاع را بفرستاد خود با همهٔ سپاه بر نشست و روي بمداين نهاد و چون بمداين آمد كس را نيافت و نگاه كرد كوشكها و باغها ديد . . . و سعد اندر شهر فرو نيامد و اين ايوان هنوز بمداين بجاى است صد و بيست رسن درازياي و صد رسن بالا و بجاى خشتهاى پخته خشتهاى سنگين است تراشيده و بدان بنا كرده و دوازده ستون بر رواق زده هر ستونى صدرش از سنگ تراشيده و آن ايوان‌را كسرى بن قباد بنا كرده تا روز مظالم تخت زرين‌آنجا بنهادى . سعد سپاه را گرد كرد وبدان

ایوان فرود آمد و خود بایوان اندر شد . . . و عمرىن مقرن را بر غنایم کرد و منادی بانگ کرد که همه چیزی باید که نزدیك وی آورند تا گرد کنند آنگاه میان شما قسمت کنند و خود بر نشست و بمداین اندر آمد و بکوشك کسری فرود آمد و آن خواسها [کذا] آگنده دید از خواسته که عدد آن کس نداست الا خدای عز و جل از زر و سیم و جامها و سلاح و فرش . و لشکر پرا کندند و خواسته را گرد می کردند و نزدیك عمر بن
۵ مقرن بردند و قعقاع قابل نهروان برفت و هر خواسته که یافت [ور گرفت] تا چندان خواسته گرد آمد تا خمس بیرون کردند و دیگر بر بخشیدند بر شصت هزار مرد هر مردیرا دوازده هزار درم آمد و چیزهای بود که نتواستند شکستن و بخزانهٔ عمر فرستادند وازلس چیزکه یافته بودندایشانرا بدان حاجت بوذ ازآن جمله یکی آن بود که قعقاع نیل نهروانی یکی اشتری
۱۰ [کذا] یافت بروی حقهٔ صندوق واندر وی پیراهن کسری بوذ از مروارید بافته ومیان هر مرواریدی یاقوتی سرخ و دیگر جامهای زر بفت و تاج کسری یافتند و انگشترین وی و ده دست جامهٔ تن وی همه زر بفت و اندرو سلاح کسری زره زرین و خوذ و ساقین و ساعدین همه زرین و شش زره داوودی و نه شمشیر گرانمایه همچنان سرد امیر المؤمنین عمر رضی‌الله‌عنه فرستاد و از آن نیز آنچه بوذ و اندر خزانهٔ سلاح اسپی بافتند زرین زینی سیمین وگوهرها
۱۵ اندر وی نشانده سرخ و یك اشتر یافتند سیمین او را یك بچهٔ زرین بروی زینی سیمین و آنرا نیز بعمر فرستاد و از آن چیزها نیز یکی آن بود که اندر خزینهٔ فرش بساطی بود دیبا سیصد رش بالا اندر شصت رش اندر پهنا و آنرا زمستانی خواندندی و ملکان عجم آنرا باز کردندی و بدان نشستندی بدان وقت که اندر جهان سبزی و شکوفه نماندی وبر لبهای آن برکرانه گردا گرد زمرد بافته بود چنانکه هرچه اندر جهان که بنگرستی پنداشتی
۲۰ که مقبله جاراست یا کشته زاری و اندرون همه کوهها نشانده برنگ هرچه اندرجهان اسپرغمی است و شکوفه چنانك چون بدو بنگرستی پنداشتی که همه بشکوفه است سعد آن بساط نیز بعمر فرستاد و از آن چیزهای دیگر بود که در خزینه آبگینها یافتند پر کافور و عنبر و مشك و بخور آن نیز بعمر فرستاد و دیگر اندر میان شصت هزار مرد قسمت‌کرد و پنج یك آن نیز بعمر فرستاذ و چون آن خواستها نیز بمدینه رسید عمر رضی الله عنه
۲۵ بفرمود تا مزگت مدینه بنهادند و مردمان مدینه بیامدند و آن خواستها را بدیدند و از آن خیره بماندند پس عمر رضی الله عنه آن همه را میان مردمان قسمت کرد و هر کسی را دیوان وی که نهاذه شود [کذا] بداد و از آن بساط مقدار یك بدست علی بن ابی طالب را رضی الله عنه داذه بوذ بهشت هزار درم بفروخت و خلق جهان از مشرق و مغرب و مصر و یمن روی اندر مدینه نهادند بخریدن آن گوهرها و زر و سیم و این فتح مداین بماه صفر بوذ سال شانزدهم از هجرت و یزدگرد برفت و بجلولا شذ و سعد وقاص [نامه] بعمر کرد و دستوری خواست که از پس وی شود عمر رضی الله عنه گفت بومرو ولیکن برادرت را هاشم بفرست با دوازده هزار مرد و قعقاع بن عمر را بر مقدمهٔ وی کن

و تو بمداین بنشین و اگر مدد باید ایشانرا بفرست سعد هاشم را بفرستاد بجلولا آمذ و
عجم را دید که آنجا کنده کرده و مردی را از عجم نامش مهران بر خود امیر کرده بودند
و هاشم شش ماه آنجا بماند و با آن عجم حرب می کرد و ایشانرا هزیمت کرد وجماعتی
بسیار از ایشان بکشت و مهران کشته شد و صد هزار مرد بر آندست جلولا کشته شد ازعجم
٥ و آنك بجلولا بافتند آنرا شمار بدید نبوذ و هاشم از آن غنیمت پنج یك بیرون کرد ودیگر
قسمت کرد هر مردیرا نه هزار درم آمده بوذ . ترجمهٔ تاریخ طبری بلعمی .

فقال ابوسفیان للعباس بن عبد المطلب ماشأنهم ؟ بریدون قتلی ؟ قال لا ولکنهم قاموا الی
الصلاة فلما دخلوا في صلاتهم رآهم اذا رکع رسول الله صلی الله علیه و سلم رکعوا و اذا
سجد سجدوا فقال تالله مارأیت کالیوم طواعیة قوم جاؤا من هاهنا و هاهنا ولا فارس الکرام
١٠ ولا الروم ذات القرون . فتوح البلدان بلاذری .

وکانت الخزر تخرج فتغیر وربما بلغت الدینور فوجه قباذ بن فیروز الملك قائدا من
عظماء قواده في اثنی عشر الفاً فوطیء بلاد اران و فتح مابین النهر الذی یعرف بالرس الی
شروان ثم انّ قباذ لحق به فبنی باران مدینة البیلقان و مدینة برذعه وهی مدینة الثغر کله
ومدینة قبلة وهی الخزر ثم بنی سدّ اللبن فیما بین ارض شروان وباب اللان و بنی علی سد
١٥ اللبن ثلثمائة وسبین مدینة خربت بعد بناء الباب والابواب . ثم ان ملك بعد قباذ ابنه انوشروان
کسری بن قباذ فبنی مدینة الشابران ومدینة مسقط ثم بنی مدینة الباب والابواب وانما سمیت
ابوابا لانها بنیت علی طریق فی الجبل واسکن مابنی من هذه المواضع قوماً سماهم السیاسیجین
و بنی بارض ارّان ابواب شکن والقمیران وابواب الدودانیة وهم امة یزعمون انهم من بنی
دودان بن اسد بن خزیمة و بنی الدرذوقیة وهی اثنی عشر بابا کل باب منها قصر من حجارة
وبنی بارض جرزان مدینة یقال لها سغدبیل و انزلها قوما من السغد و ابناء فارس و جعلها
٢٠ مسلحة وبنی ممایلی الروم فی بلاد جرزان قصراً یقال له باب فیروزقباذ و قصرا یقال له باب
لاذقة وقصرا یقال له باب بارقة وهو علی بحر طرابزندة وبنی باب اللان وباب سمسخی وبنی
قلعة الجردمان و قلعة سمشلدی وفتح انوشروان جمیع ماکان فی ایدي الروم من ارمینیة و
عمر مدینة دبیل وحصنها وبنی مدینة النشوي وهی مدینة کورة البسفرجان وبنی حصن ویص
وقلاعاً بارض السیسجان منها قلعة الکلاب وساهیونس واسکن هذه الحصون والقلاع ذوی البأس
٢٥ والنجدة من سیاسیجیة ثم ان انوشروان کتب الي ملك الترك یسأله الموادعة والصلح وان یکون
امرهما واحدا وخطب الیه ابنته لیونسه بذلك واظهر له الرغبة فی صهره وبعث الیه بامة کانت
تبنتها امرأة من نسائه و ذکر انها ابنته فهدی الترکی ابنته الیه ثم قدم علیه فالتقیا بالبرشلیة
وتنادما ایّاماً وانس کل واحد منهما لصاحبه و اظهر برّه وامر انوشروان جماعة من خاصته
وثقاته ان یبیتوا طرفا من عسکر الترکي ویحرقوا فیه ففعلوا فلما اصبح شکا ذلك الی انوشروان

فانكر ان يكون امر به او علم انّ احداً من اصحابه فعله و لما مضت لذلك ليال أمر اولئك القوم بمعاودة مثل الذى كان منهم ففعلوا فضج التركى من فعلهم حتى رفق به انوشروان و اعتذر اليه فسكن ثم أن انوشروان أمر فالقيت النار فى ناحية من عسكره لم يكن بها الا اكواخ قد اتخذت من حشيش و عيدان فلما اصبح ضج انوشروان الى التركى وقال كاد اصحابك يذهبون بعسكرى وقد كافأتنى بالظنة فحلف انه لم يعلم لشئ مما كان سببا فقال انوشروان يا اخى جندنا وجندك قد كرهوا صلحنا لانقطاع ما انقطع عنهم من النيل فى الغارات والحروب التى كانت تكون بيننا ولا آمن ان يحدثوا احداثا يفسد قلوبنا بعد تصافينا و تخالصنا حتى نعود الي العداوة بعد الصهر والمودة والرأى ان تأذن لي في بناء حائط يكون بينى وبينك و نجعل عليه بابا فلا يدخل اليك من عندنا و الينا من عندك الا من اردت و اردنا فاجابه الي ذلك فانصرف الى بلاده و اقام انوشروان لبناء الحائط فبناه وجعله من قبل البحر بالصخر والرصاص و جعل عرضه ثلثمائة ذراع والحقه برؤس الجبال و امر ان تحمل الحجارة في السفن وتغريقها في البحر حتى اذا ظهرت على وجه الماء بنى عليها فقاد الحائط فى البحر ثلاثة اميال فلما فرغ من بنائه علق علي المدخل منه ابواب حديد و وكل به مائة فارس يحرسونه بعدأن كان موضعه يحتاج الي خمسين الفًا من الجند وجعل عليه دبابة فقيل لخاقان بعد ذلك انه خدعك و زوجك غير ابنته و تحصن منك فلم يقدر على حيلة . فتوح البلدان بلاذرى .

و ملك انوشروان ملوكا رتبهم و جعل لكل امرىء منهم شاهيّة ناحية فمنهم خاقان الجبل وهو صاحب السرير و يدعى وهرارزانشاه ومنهم ملك فيلان وهو فيلانشاه و منهم طبرسرانشاه و ملك اللكز ويدعي جرشانشاه و ملك مسقط وقد بطلت مملكته وملك ليران ويدعى لبرانشاه وملك شروان ويدعى شروانشاه وملك صاحب بخ على بخّ وصاحب رريكران عليها واقرملوك جبل القبق على ممالكهم و صالحهم على الاتاوة فلم نزل ارمينية فىايدى الفرس حتى ظهر الاسلام . فتوح البلدان بلاذرى .

حدثنا عبدالله بن صالح . . . عن الشعبى انّه قال اخذ المسلمون يوم المداين جوارى من جوارى كسرى حيً بهن من الآفاق فكنّ يصنعن له فكانت امى احداهن قال و جعل المسلمون يأخذون الكافور يومئذ فيلقونه فى قدورهم ويظنونه ملحا . فتوح البلدان بلاذرى .

و حدثنى المدائنى على بن محمد بن ابى سيف عن اشياخه قالوا لم يزل ديوان خراج السواد و سائر العراق بالفارسية فلما ولى الحجاج العراق استكتب زادان فروخ بن بيرى و

كان معه صالح بن عبد الرحمن مولى بنى تميم يخط بين يديه بالعربية و الفارسية و كان
ابوصالح من سبى سجستان فوصل زادان فروخ صالحاً بالحجاج وخف على قلبه فقال له ذات
يوم انك سببى الى الامير و اراه قد استخفنى ولا آمن ان يقدمنى عليك و ان تسقط فقال
لا تظن ذلك هو احوج الىّ منه اليك لانه لايجد من يكفيه حسابه غيرى فقال والله لوشئت
٥ ان احوّل الحساب الي العربية لحولته قال فحوّل منه شطراً حتى ارى ففعل فقال له تمارض
فمارض فبعث اليه الحجاج طبيبه فلم ير به علة و بلغ زادان فروخ ذلك فامره ان يظهر ثم
ان زادان فروخ قتل ايام عبد الرحمن بن محمد بن الاشعث الكندى و هو خارج من منزل
كان فيه الى منزله او منزل غيره فاسكن الحجاج صالحاً مكانه فاعلمه الذى كان جرى
بينه و بين زادان فروخ فى نقل الديوان فعزم الحجاج على ان يجعل الديوان بالعربية و قلد
١٠ ذلك صالحاً فقال له مردانشاه بن زادان فروخ كيف تصنع بدهوية و ششوية قال اكتب
عشر و نصف عشر قال فكيف تصنع بويد قال اكتبه ايضا و الويد النيف و الزيادة تزاد
فقال قطع الله اصلك من الدنيا كما قطعت اصل الفارسية . فتوح البلدان بلاذرى .

و حدثنى عبد الواحد بن غياث قال حدثنا حماد بن سلمة عن ابيه عن حميرى بن كراثة
الربعى قال لما دخلوا [يعنى جيش العرب] الابلة وجدوا خبيز الحوارى فقالوا هذا الذى كان
١٥ يقال انه يسمن فلما اكلوا منه جعلوا ينظرون الي سواعدهم و يقولون والله ماري سمنا .
فتوح البلدان بلاذرى .

و كانت دار موسى بن ابى المختار مولى ثقيف لرجل من بنى دارم فاراد فيروز حصين
ابتياعها منه بعشرة آلاف فقال ما كنت لابيع جوارك بمائة الف فاعطاه عشرة آلاف واقرّ الدار
في يده. و قال ابوالحسن اراد الدارمى بيع داره فقال ابيعها بعشرة آلاف درهم خمسة آلاف
٢٠ ثمنها و خمسة آلاف لجوار فيروز فبلغ فيروز ذلك فقال امسك عليك دارك و اعطاه عشرة
آلاف درهم . فتوح البلدان بلاذرى .

عن شويس العدوى قال اتينا الاهواز و بها ناس من الزط و الاساورة فقاتلناهم
قتالا شديداً فظهرنا عليهم و ظفرنا بهم فاصبنا سبيا كثيرا اقتسمناهم فكتب الينا عمر انه لاطاقة
لكم بعمارة الارض فخلوا ما فى ايديكم من السبى واجعلوا عليهم الخراج . فتوح البلدان بلاذرى .
٢٥ و جعل الرجل من الاعاجم [عند فتح الجسر] يقتل اهله وولده و يلقيهم فى دجيل
خوفاً من ان يظفر بهم العرب . فتوح البلدان بلاذرى .

و مضى [معن بن زائده] الى زابلستان ليصيف بها ففتحها و اصاب سبايا كثيرة و كان
فيهم فرج الرخجى و هو صبى و ابوه زياد فكان فرج يحدث انّ معناً رأى غباراً ساطعاً

اثارته حوافر حمير وحشية فظن ان جيشاً قد اقبل نحوه ليحاربه ويتخلص السبى والاسرى
من يده فوضع السيف فيهم فقتل منهم عدة كثيرة ثم انه تبين امر الغبار و رأى الحمير
فأمسك و قال فرج لقد رأيت ابى حين امر معن بوضع السيف فينا و قد حنى عليّ و هو
يقول اقتلونى ولا تقتلوا ابنى . فتوح البلدان بلاذرى .

٥ قالوا و فتح محمد بن القاسم راور عنوة و كانت بها امرأة لداهر فخافت ان تؤخذ
فاحرقت نفسها و جواريها و جميع مالها . فتوح البلدان بلاذرى .

عن ابى هريرة انه قدم على عمر من البحرين قال فلقيته فى صلاة العشاء الآخرة
فسلمت عليه فسألنى عن الناس ثم قال لى ما جئت به قلت جئت بخمسمائة الف قال هل تدري
ما تقول قلت جئت بخمسمائة الف قال ماذا تقول قلت مائة الف و مائة الف و مائة الف
١٠ فعددت خمسا فقال انك ناعس فارجع الي اهلك فنم فأذا اصبحت فأتنى قال ابو هريرة فغدوت
اليه فقال ما جئت به قلت خمسمائة الف قال أطيب قلت نعم لا اعلم الا ذاك فقال للناس
انه قدم علينا مال كثير فأن شئتم ان نعدّه لكم عدداً و ان شئتم ان نكيله لكم كيلا فقال له
رجل يا امير المؤمنين انى قد رأيت هؤلاء الاعاجم يدوّنون ديواناً يعطون الناس عليه قال
فدوّن الدّيوان و فرض للمهاجرين الاولين فى خمسة آلاف . . . فتوح البلدان بلاذرى .

١٥ عن ابن المقفع قال كان ملك الفرس اذا أمر بأمر وقّعه صاحب التوقيع بين يديه وله خادم يثبت
ذكره عنده في تذكرة تجمع لكل شهر فيختم عليها الملك خاتمه وتخزن ثم ينفذ التوقيع الى
صاحب الزمام و اليه الختم فينفذه الي صاحب العمل فيكتب به كتابا من الملك وينسخ في الاصل
ثم ينفذ الى صاحب الزمام فيعرضه على الملك فيقابل به ما فى التذكرة ثم يختم بحضرة الملك او
اوثق الناس عنده . فتوح البلدان بلاذرى .

٢٠ و حدثنى المدائنى عن مسلمة بن محارب قال كان زياد بن ابىسفيان اول من اتخذ
من العرب ديوان زمام وخاتم امتثالا لما كانت الفرس تفعله . فتوح البلدان بلاذرى .

حدثنى مفضل اليشكرى قال حدثنى ابن جابان عن ابن المقفع قال كان لملك من ملوك
فارس خاتم للسروخاتم للرسل وخاتم للتخليد يختم به السجلات و الاقطاعات وما اشبه ذلك
من كتب التشريف وخاتم للخراج فكان صاحب الزمام يليها وربما افرد بخاتم السرو الرسائل
٢٥ رجل من خاصة الملك . فتوح البلدان بلاذرى .

وحدثنى ابوالحسن المدائنى عن ابن جابان عن ابن المقفع قال كانت الرسائل بحمل المال
تقرأ علي الملك وهى يومئذ تكتب في صحف بيض و كان صاحب الخراج يأتى الملك كل
سنة بصحف موصلة قد اثبت فيها مبلغ ما اجتبى من الخراج وما انفق في وجوه النفقات وما

حصل فی بیت المال فیختمها و یجریها فلما کان کسری بن هرمز ابرویز نأدی بروائح تلك الصحف وامرأن لایرفع الیه صاحب دیوان خراجه مایرفع الّا فی صحف مصفرة بالزعفران و ماء الورد وان لانکتب الصحف التی تعرض علیه بحمل المال وغیر ذلك الا مصفرة ففعل ذلك فلما ولي صالح بن عبدالرحمن خراج العراق تقبل منه ابن المقفع بکور دجلة و یقال ٥ بالبهقباذ فحمل مالاً فکتب رسالته فی جلد وصفّرها فضحك صالح وقال انکرت ان یأتی بها غیره یقول لعلمه بأمور العجم . فتوح البلدان بلاذری .

وانما اقتصرنا فی کتابنا هذا علی ذکر هذه الممالك لعظم ملك ملوك الفرس و تقادم امرهم و اتصال ملکهم وما کانوا علیه من حسن السیاسة و انتظام التدبیر و عمارة البلاد والرأفة بالعباد و انقیاد کثیر من ملوك العالم الي طاعتهم و حملهم الیهم الاتاوة و الخراج ١٠ وانهم ملکوا الاقلیم الرابع وهو اقلیم بابل اوسط الارض و اشرف الاقالیم وان مملکتی الیونانیین و الروم تتلوان مملکة فارس في العظم و العزولما خصوا به من انواع الحکم و الفلسفة و المهن النجیبة والصنائع البدیعة . کتاب التنبیه والاشراف لابیالحسن علی بن حسین بن علی المسعودي .

انّی امرؤٌ کسرویُّ الفعال أصفُ الجبالَ وأشتو العراقا
١٥ وألبس للحرب انوابها و اعتق الدارعینَ اعتناقا

ابودلف قاسم بن عیسی العجلی . نقل از التنبیه و لأشراف .

وقسمنا ملکنا فی دهرنا قسمة اللّحم علی ظهر الوَضَم
فجعلنا الّشام والروم الی مغرب الشمس الی الغطریف سَلَم
ولطوج جُعِلَ التُرك له فبلاد الترك یحویها ابن عم
٢٠ و لأیران جعلنا عنوة فارس الملك و فزنا بالّنعم .

از التنبیه والأشراف .

و منهم من یذهب الی ان معنی ایرانشهر بلاد الخیار لأنّ ایر بالفارسیّه الأولی اسم جامع للخیر و الفضل ومن ذلك قولهم لرئیس بیت النّار ایر بذ اي رئیس الخیار الفاضلین . التنبیه و الأشراف .

٢٥ فلمّا هزمت الفرس و قتل رستم [الآذری] صارت هذه الرایة [رایة الکابیان] الی ضرار بن الخطّاب الفهری فقوّمت الفی الف دینار . التنبیه والأشراف .

فلما تهیّأ علي الّضحاك من کابی ومن اتّبعه آکرَ اردشیر في عهده التحذیر لمن بعده من الملوك من التّهاون بما یکون من نوابغ العوام و نُسّاکهم من التجمع والترآّس وان ذلك

اذا اهمل فتفاقم آل الى انتقال الملك وزوال الرسوم . النبيه والأشراف .

وكذلك الأكراد عند الفرس من ولد كرد بن اسفنديار بن منوشهر منهم البازنجان والشوهجان و الشاذنجان والنشاورة و البوذيكان واللرية و الجورقان والجاوانية و البارسيان والجلالية والمستكان والجابارقة والجروغان و الكيكان والماجردان والهذبانية وغيرهم ممن بزموم فارس وكرمان وسجستان وخراسان واصبهان وارض الجبال من الماهات ماه الكوفة وماه البصرة وماه سبذان والايغارين وهما البرج و كرج ابى دلف و همدان و شهر زور و دراباذ و الصامغان و آذربيجان و ارمينية واران و البيلقان والباب و الأبواب ومن بالجزيرة والشام والثغور . التنبيه والأشراف .

فالفرس امة حد بلادها الجبال من الماهات و غيرها و آذربيجان الى مايلى بلاد ارمينيه و اران و البيلقان الى دربند و هوالباب و الابواب و الرى و طبرستان والمسقط والشابران و جرجان و ابرشهر و هى نيسابور و هراة و مرو و غير ذلك من بلاد خراسان وسجستان و كرمان و فارس والاهواز وما اتصل بذلك من ارض الاعاجم فى هذا الوقت و كل هذه البلاد كانت مملكة واحدة ملكها واحد و لسانها واحد الا انهم كانوا يتباينون في شيء يسير من اللغات و ذلك ان اللغة انما تكون واحدة بأن تكون حروفها التى تكتب واحدةو تأليف حروفها تأليف واحد و ان اختلف بعد ذلك فى ساير الاشياء الاخر كالفهلوية والدرية و الآذرية و غيرها من لغات الفرس . التنبيه والاشراف .

ولثلاثين سنة خلت من ملكه [من ملك كيبشتاسب] اتاه زرادشت بن بورشسب بن اسبيمان بدين المجوسية فقبلها و حمل اهل مملكته عليها و قاتل عليها حتى ظهرت و كانوا قبل ذلك على راى الحنفاء وهم الصابئون وهوالمذهب الذى اتى به بوذاسب الى طهمورث...

و جاءه زرادشت بالكتاب المعروف بالابستا و اذا عرب اثبتت فيه قاف فقيل الابستاق وعدد سوره احدى و عشرون سورة كل سورة فى مأتين من الاوراق و عدد حروفه و اصواته ستون حرفا و صوتاً لكل حرف و صوت صورة مفردة منها حروف تتكرر و منها حروف تسقط اذليست خاصة بلسان الابستا و زرادشت احدث هذاالخط والمجوس تسميه دين دبيره اى كتابة الدين و كتب فى اثنى عشر الف جلد ثور بقضبان الذهب حفرا باللغة الفارسية الاولى ولا يعلم احد اليوم يعرف معنى تلك اللغة و انما نقل لهم الي هذه الفارسية شيء من السور فهى فى ايديهم يقرؤنها في صلواتهم كأشتاذ و جترشت وآبابيشت و هادوخت وغيرها من السور فى جترشت الخبر عن مبداء العالم و منتهاه و فى هادوخت مواعظ و عمل زرادشت للأبستا شرحاً سماه الزند و هو عندهم كلام الرب المنزل على زرادشت ثم ترجمه زرادشت

من لغة الفهلوية الى الفارسية ثم عمل زرادشت للزند شرحاً سماه بازند و عملت العلماء من الموابذة والهرابذة لذلك الشرح شرحاً سموه بارده [كذا] ومنهم من يسميه اكرده فاحرقه الاسكندر لما غلب على ملك فرس و قتل دارابن دارا و احدث زرادشت خطاً آخر تسميه المجوس كشن دبيره تفسيره كتابة الكل يكتب به سائر لغات الامم و صياح البهائم والطير وغير ذلك عدد حروفه و اصواته مائة و ستون لكل حرف و صوت صورة مفردة و ليس فى ساير خطوط الامم اكثر حروفا من هذين الخطين و للفرس غير هذين الخطين الذين احدثهما زرادشت خمسة خطوط منها ما تدخله اللغة النبطية و منها مالا تدخله و قد اتينا على شرح جميع ذلك و ما ذكروا له من المعجزات والدلائل والعلامات و ما يذهبون اليه فى الخمسة القدماء عندهم اورمزد و هوالله عز وجل و اهرمن و هوالشيطان الشرير وگاه و هو الزمان وجاى وهوالمكان و هوم و هوالطينة و الخميرة و حجاجهم لذلك و علة تعظيمهم للنيرين و غيرهما من الانوار و الفرق بين النار و النور والكلام في بدء النسل و ما كان من ميشاه و هو مهلا بن كيومرث و من ميشانى و هى مهلينة بنت كيومرث و ان الناس من الفرس يرجعون فى انسابهم اليهما وغير ذلك من دياناتهم و وجوه عبادانهم و مواضع بيوت نيرانهم في ما سمينا من كتبنا . و متكلموا الاسلام من اصحاب الكتب فى المقالات ومن قصد الى الرد علي هؤلاء القوم ممن سلف و خلف يحكون عنهم انهم يزعمون ان الله تفكر فحدث من فكره شر و انه الشيطان و انه صالحه و امهله مدة من الزمان يفتنه فيها و غير ذلك من مذاهبهم مما تأباه المجوس ولا تنقاد اليه ولا تقرّ به وارى ان ذلك حكاية عن بعض عوامهم ممن سمع بعتقد ذلك فنسب الى الجميع . التنبيه والاشراف .

كانت ملوك الطوائف نحوا من مائة ملك فرس و نبط و عرب من حدّ بلاد آثور و هي الموصل الى اقصى بلاد الأعاجم وكان المعظّمين منهم والّذين ينقاد الباقون اليهم الأشغانيّون وهم من وُلد اشغان بن اش الجبّار بن سياوخش بن كيقاوس الملك وكانوا ينزلون فى الشتاء العراق و فى الصّيف الشيز من بلاد آذربايجان و فيها الى هذا الوقت آثار عجيبة من البنيان والصّور بأنواع الأصباغ العجيبة من صورالأفلاك والنّجوم والعالم ومافيه من برّ وبحر وعامر و نبات و حيوان وغير ذلك من العجائب ولهم فيها بيت نار معظم عند سائر طبقات الفرس يقال له آذَرْخُش و آذر احد اسماء النّار بالفارسيّة و الخش الطّيّب و كان الملك من ملوك الفرس اذا ملك زاره ماشياً تعظيماً له وتُنذر له النذور و تحمل اليه التّحف والأموال و غير ذلك من البلاد كالماهات وارض الجبال . التّنبيه والأشراف .

وبين الفُرس وغيرهم من الأمم في تاريخ الأسكندر تفاوت عظيم وقد اغفل ذلك كثيرٌ

من النّاس وهو سرّ دبانيّ ملوكيّ من اسرار الفرس لايكاد يعرفه الّا الموابده والهرابذة و
غيرهم من ذوى التحصيل منهم والدّراية على ماشاهدناه بارض فارس وكرمان وغيرهما من ارض
الأعاجم و ليس يوجد في شيء من الكتب المؤلّفة لأخبار الفرس و غيرها من كتب السّير
والتواريخ ، وهو ان زرادشت بن بورشسب بن اسبيمان ذكر في الأبستا وهو الكتاب المنزل
٥ عليه عندهم انّ ملكهم يضطرب بعد ثلاثمائة سنة و يبقى دينهم فاذا كان على رأس الف
سنة ذهب الدّين و الملك جميعا ، وكان بين زرادشت و الأسكندر نحو من ثلاثمائة سنة
لأنّ زرادشت ظهر في ملك كي بشتاسب بن كي لهراسب على ما قدّمنا من خبره
في ما سلف من هذا الكتاب و اردشير بن بابك حاز المُلك و جمع الممالك بعد الأسكندر
بخمسمائة سنة و بضع عشرة سنة فنظر فاذاً الذى بقى الي تمام الالف سنة نحو من مائتى
١٠ سنة فاراد ان يمد الملك مائتى سنة اخرى لانّه خشى ان تمّت مائتا سنة بعده ان يترك
الناس نصرة الملك والذب عنه ثقة بخبر نبيّهم في زواله فنقص من الخمس مائة سنه والبضع
عشرة سنة التى بينه و بين الاسكندر نحواً من نصفها و ذكر من ملوك الطوائف من ملك
هذه السّنين و اسقط مَن عَداهُم و اشاع في المملكة ان ظهوره و استيلاءه على ملوك الطوائف
و قتله اردوان اعظمهم شأناً و اكبرهم جنوداً انّما كان في سنة مأتين و ستّين بعد الاسكندر
١٥ فاوقع التاريخ بذلك وانتشر في الناس فلهذا وقع الخلاف بين الفرس و غيرهم من الامم و
اضطرب تاريخ سنى ملوك الطوائف لهذه العلة ، و قد ذكر ذلك اردشير بن بابك في آخر
عهده الذى اورثه مَن بعده من الملوك من وُلده في سياسة الدّين والملك فقال « ولولا اليقين
بالبوار النازل على رأس الالف سنة لظننت انّى قد خلّفت فيكم من عهدى ما ان تمسّكتم
به كان علامة لبقائكم ما بقى اللّيل والنّهار و لكن الفناء اذا جاءت ايّامه اطعتم اهواءكم
٢٠ واطّرحتم آراءكم وملّكتم شراركم واذللتم خياركم» [رجوع شود بصفحهٔ ١٦٢١ ازهمين كتاب
سطر ١٢ وما بعد] ، و ذكر ذلك ايضاً تنسر موبد اردشير الداعى اليه والمبشّر بظهوره فى آخر
رسالته الي ما جُشنس صاحب جبال دُبّاوند والرّى و طبرستان والدّيلم و جيلان فقال « و
لولا انا قد علمنا ان بلية نازلة علي رأس الالف سنة لقلنا ان ملك الملوك قداحكم الامر للأبد
ولكنا قد علمنا ان البلايا على رأس الالف سنة وان سبب ذلك ترك امر الملوك واغلاق ما اطلق
٢٥ واطلاق مااغلق وذلك للفناء الّذى لا بدّ منه ولكنّا وان كنّا اهل فناء فانّ علينا أن نعمَلَ للبقاء
ونحتال له الى امد الفناء فكن من اهل ذلك ولا تُعِن الفناء على نفسك وقومك فان الفناء مكتف
بقوته عن ان يعان وانت محتاج الى ان تعين نفسك بما يزينك فى دار الفناء وينفعك في دار البقاء»
[رجوع شود بص ١٦٣٩ از همين كتاب و سطر ١٥ و ما بعد] التنبيه والاشراف .

ولتذر رسائل حسان فى انوع السياسة الملوكية و الديانية يخبر عن اردشير و حاله ويعتذر عنه مما فعل في ملكه من امور احدثها في الدين والملك لم تعهد لاحد من الملوك قبله وان ذلك هو الصلاح لما توجبه الاحوال فى ذلك الزمان منها رسالة الى ما حشنس المقدم ذكرها و رسالته الى ملك الهند و غيرهما من رسائله . التنبئه والاشراف .

٥ وقد اتينا على خبره [خبر شهر براز] و سبب مقتله و مقتل غيره من فرسان الفرس و شجعانهم على طبقاتهم من الملوك و غيرهم ممن اجمع على تقديمه و تفضيله و شجاعته و مقاماته المشهورة و ايامه المذكورة في كتاب لنا ترجمناه بكتاب مقاتل فرسان العجم معارضة لكتاب ابى عبيدة معمر بن المثنى في مقاتل فرسان العرب . مسعودى در كتاب التنبيه والاشراف .

وكانت للفرس مراتب اعظمها خمس هم وسائط بين الملك و بين سائر رعيته فأولها

١٠ واعلاها الموبذ تفسيره حافظ الدين لان الدين بلغتهم مو وبذ حافظ وهو موبذان موبذ رئيس الموابذة وقاضى القضاة ومرتبته عندهم عظيمة نحو من مراتب الانبياء والهرابذة دون الموابذة فى الرياسة والثانى الوزير و اسمه بُزُرْجْفَرمذار تفسير ذلك اكبر مأمور ، والثالث الاصبهبذ وهو امير الامراء و تفسيره حافظ الجيش لان الجيش اصبه وبذ حافظ على ما رتبنا ، الرابع دبيربذ تفسيره حافظ الكتاب ، و الخامس هوتخشه بذ تفسيره حافظ كل من يكد بيديه كالمهنة

١٥ و الفلاحين و التجار و غيرهم و رئيسهم و منهم من يسميه واستريوش وكان هؤلاء المدبرين للملك و القوّام به والوسائط بين الملك و بين رعيته ، فاما المرزبان فهو صاحب الثغر لان المرز هوالثغر بلغتهم وبان القيم وكانت المرازبة اربعة للمشرق و المغرب والشمال والجنوب كل واحد على ربع المملكة ، وللفرس كتاب يقال له كهناماه [= كاهنامه] فيه مراتب مملكة فارس و انها ستمائة مرتبة على حسب ترتيبهم لها وهذا الكتاب من جملة آئين ناماه تفسير

٢٠ آئين ناماه كتاب الرسوم و هو عظيم فى الالوف من الاوراق لايكاد يوجد كاملا الا عند الموابذة وغيرهم من ذوي الرئاسات . التنبيه والاشراف .

(الفرس) كانوا اهل العز الشامخ والشرف الباذخ و الرئاسة والسياسة فرسانا فى الوغى صبراً عند اللقاء ادت اليهم الامم الاتاوات و انقادت الى طاعتهم خشية صولتهم و كثرة جنودهم . التنبيه والاشراف .

٢٥ والفرس تذكر ان هؤلاء الملوك البابليين انما كانوا خلفاء لملوكهم الاولى ومرازبة على العراق ومايليه من المغرب حيث كانت دار مملكتهم بلخ الى ان انتقلوا عنها ونزلوا المدائن من ارض العراق . التنبيه والاشراف .

قال المسعودى ورأيت بمدينة اصطخر من ارض فارس فى سنة ٣٠٣ عند بعض اهل البيوتات

المشرقة من الفرس كتاباً عظيماً يشتمل على علوم كثيرة من علومهم واخبار ملوكهم وابنيتهم وسياساتهم لم اجدها في شيء من كتب الفرس كحداى ناماه و آئين ناماه وكهناماه و غيرها مصورفيه ملوك فارس من آل ساسان سبعة وعشرون ملكاً منهم خمسة وعشرون رجلا وامرأتان قدصور الواحد منهم يوم مات شيخاً كان او شاباً وحليته وتاجه ومخط لحيته وصورة وجهه وانهم ملكوا الارض اربعمائة سنة و ثلاثاً و ثلاثين سنة و شهراً و سبعة ايام و انهم كانوا اذا مات ملك من ملوكهم صوروه على هيئته و رفعوه الى الخزائن كي لايخفى على الحي منهم صفة الميت و صورة كل ملك كان في حرب قائماً و كل من كان في امر جالساً و سيرة كل واحد منهم في خواصه و عوامه و ماحدث في ملكه من الكوائن العظيمة و الاحداث الجليلة وكان تأريخ هذا الكتاب انه كتب مما وجد في خزائن ملوك فارس للنصف من جمادى الاخرة سنة ١١٣ ونُقل لهشام بن عبد الملك بن مروان من الفارسية الي العربية فكان اول ملوكهم فيه اردشير شعاره في صورته احمر مدنّر و سراويله لون السماء و تاجه اخضر في ذهب بيده رمح و هو قائم و آخرهم يزدجرد بن شهريار بن كسرى ابرويز شعاره اخضر موشّى وسراويله موشى لون السماء و تاجه احمر قائم بيده رمح معتمد على سيفه بانواع الاصباغ العجمية التى لا يوجد مثلها في هذا الوقت و الذهب و الفضة المحلولين و نحاسه محكوك والورق فرفيرى اللون عجيب الصبغ فلا ادرى اورق هو ام رق لحسنه و اتقان صنعته التنبيه والاشراف .

قال جرير بن الخطفى التميمى مفتخراً لنزار على اليمن :

ابونا خليل الله لاتنكروبه	فأكرم بابراهيم جداً و مفخرا
و ابناء اسحاق الليوث اذا ارتدوا	حمائل موت لابسين السنوّرا
اذا افتخروا عدوا الصبهبذ منهم	وكسرى و عدواالهرمزان و قيصرا
أبونا أبو اسحق يجمع بيننا	أب كان مهدياً نبياً مطهرا
و يجمعنا و الغر ابناء فارس	اب لا نبالى بعده من تأخرا
أبونا خليل الله والله ربنا	رضينا بما اعطى الاله و قدرا .

التنبيه والاشراف .

قال اسحاق بن سويد العدوى عدىّ قريش

اذا افتخرت قحطان يوماً بسودد	أتى فخرنا أعلى عليها و اسودا
ملكناهم بدءاً باسحاق عمنا	وكانوا لنا عودا على الدهر اعبدا
و يجمعنا و الغر ابناء فارس	اب لايبالى بعده من تفردا .

التنبيه و الاشراف .

قال بعض النزارية :

و اسحاق و اسماعيل مدا معالى الفخر و الحسب اللبابا
فوارس فارس و بنو نزار كلا الفرعين قد كبرا وطابا .

التنبيه والاشراف .

٥ قال بعض العرب فى الجاهلية :

زمزمت الفرس على زمزم و ذاك في سالفها الاقدم

التنبيه و الاشراف .

قال بعض شعراء الفرس فى الاسلام مفتخراً :

ابونا ويزك و به أسامى اذا افتخر المفاخر بالولادة
١٠ ابونا ويزك عبد رسول له شرف الرسالة والزهادة
فمن مثلى اذا افتخرت قروم و يتى مثل واسطة القلادة .

التنبيه و الاشراف .

ابقراط كان قبل الاسكندر بقريب من مائة سنة فى ايام ارطخشست من ملوك الفرس الاولى و أرى انه بهمن بن اسبندياذ بن كى بشتاسب بن كى لهراسب و قد ذكر ذلك ١٥ جالينوس فى تفسير كتاب ايمان ابقراط و شرحه له و ترجمه حنين بن اسحاق فحكى ان ارطخشست هذا وجه الى عامله على مدينة قوس من ارض اليونانيين وهم يومئذ فى طاعته يأمره بدفع قناطير من المال اليه وحمله اليه مكرماً لانه نال من الفرس ذلك الوقت داء يقال له الموتان .... التنبيه والاشراف .

وعمرت [هيلانى] مدينة ايليا عمارة لم يكن قبلها مثلها ولم يزل ذلك عامرا الى ان ٢٠ اخربته جنود الفرس حين غلبت على الشام و مصر و سبت من كان فى تلك الديارات وغيرها قبل ظهور الاسلام و ذلك فى ملك كسرى ابرويز ملك فارس والملك على الروم يومئذ فوقاس .

التنبيه والاشراف .

قال الحسين بن الضحاك الخليع الباهلى فى قصيدة له طويلة يمدح ابا الحسن الافشين :

أثبت المعصومُ عزاً لابى حَسَن أثبت من رُكْن اضم
٢٥ كلُّ مجدٍ دونَ ما أثّلهُ لبنى كاوُس املاك العَجَمْ .

التنبيه والاشراف .

واحتذى فعله [فعل الاسكندر] اردشير بن بابك لما قتل ملوك الطوائف واستوسقت له الامور وانقاد الناس الى طاعته قام بضبط سيرته و عهوده وايامه وحروبه الا انه اطرح ماكان قبل

ذلك وتناساه لكى يكون الذكر لايامه وسيرته نصط ذلك صطاً شديداً الى يزدجرد بن شهريار آخر ملوكهم . التنبيه والاشراف

فأما الفرس فلاكثرهم كون الطوفان المستولى على جميع الارض أرّخوا بكيومرث كلشاه معنى ذلك ملك الطين وهو عندهم آدم ابوالبشر و اصل النسل واليه ترجع الفرس فى انسابها ثم أرّخوا بقتل داريوش الملك و ظهور الاسكندر الملك ثم أرّخوا بظهور اردشير بن بابك وجمعه الملك و استيلائه على ملوك الطوائف ثم ارخوا بملك يزدجرد بن شهريار بن كسرى ابرويز بن هرمز بن خسرو انوشروان بن قباد الملك وهو آخر ملوكهم الى هذا الوقت واول سنته يوم الثلاثاء (۱۶ ژون ۶۳۲ میلادی ، بتحقیق نُلدِکه) . التنبيه والاشراف .

[العرب] ارخوا بظهور الحبشة على اليمن ثم غلبة الفرس على اليمن و ازالة الحبشة الى ان جاء الله الاسلام التنبيه والاشراف .

و كتب لقيط الايادي اليهم [الى قبيلة اياد] وهو فى حبس الملك ينذرهم ويحذرهم بقصيدته المشهورة :

الا تخافون قوماً لا ابا لكم امسوا اليكم كامثال الدبا سرعا

أحرار فارس أبناء الملوك لهم من الجموع جموع تلقط السلعا

ولذلك قال مرّة بن محكان السعدى مخوّفاً لقومه زاجرا لهم

انّ حيّاً يرى الصلاح فسادا ويرى الغي فى الامور رشادا

لقريب من الهلاك كما اهــــلك سابور العراق ايادا

از التنبيه والاشراف ، باختصار .

دیگر ایوان مداین کسری را ارتفاع صد و اند گز برآید و طول صد ارش و پنجاه ارش پهنا و ازین سعرآید وکمتر نیست اکنون استادی درین طاق زدن است که چگونه بهم آورد و آن استاد که این عمارت همی کرد چون دیوار ها تمام برآورد و بجای خم رسانید اندازهٔ ارتفاع آن با ابریشمی بگرفت و در حقهٔ نهاد و مهر کرد و بخزانه دارشاه سپرد و روی در کشید و پنهان شد و چندان که او را طلبیدند باز نیافتند تا بعد از دو سه سال باز آمد و پیش شاه رفت و گفت بفرمای تا حقه که بمهر من بخزینه دار را سپردم بیارد که آن اندازه و قامت دیوار هاست چون بیاوردند بپیمودند چند ارش از اندازه کمتر بود دیوار ها ، از آنچه دیوار ها درین مدت فرو نشسته بود گفت اکنون از این عیب ایمن شدم و پایه ها قرار گرفت تا کی نیست و او را بدان پسندیده داشتند و تمام کرد و از جمله عجائب آنست که گویند بوقت ولادت پیغمبر ما صلی‌الله علیه و سلم لختی ازشرف

آن ایران بیموجبی و سببی ظاهر که دانستند بیفتاد والسلام. از نزهتنامهٔ علائی تألیف حکیم شهمردان بن ابوالخیر رازي ٤٦٦ هجري قمری بنقل گاهنامهٔ آقا سید جلال الدین طهرانی سال ۱۳۱۱ شمسی.

مقام ایران در تاریخ اسلام (۱)

پروفسور ولهوسن کتابی را که در احوال خلفای راشدین و بنی امیه تألیف کرده است «انقراض دولت عرب» نام نهاده است. درصحت وتناسب این تسمیه شاید بحث ونظري باشد، چه ازطرفی دار الخلافهٔ بنی امیه دمشق بود ومردم شام اتباع و اشیاع آنان بشمار میآمدند بدین لحاظ اگرمراد ما وضع اسمی برای امتیاز بني امیه ازبنی عباس باشد باید آن دولت را خلافت شامی بخوانیم و از طرف دیگر جانشینان بنی امیه که در بغداد مستقر شدند در صفت عربیت کمتر از آنان نبودند خلفاء هردو سلسله خود را بنی عم پیغمبر لقب داده و ازطرق مختلفه درصدد تحکیم انتساب خود برسول الله برمیآمدند. پس بااین مقدمه تخصیص «نام دولت عرب» به بني امیه ظاهراً درست بنظر نمیآید.

معذلك عنوانی که پروفسور ولهوسن برای کتاب خود اختیار کرده چندان دور از صحت نیست مخصوصاً از اینجهت که بنی امیه مرامی داشتند مخصوص بخود و با انقراض آنان بکلی ازمیان رفت وآن عبارت از برتری ورجحان دادن مسلمین عربي نژاد بردیگر اقوام مسلمانان بود پس باین مناسبت دولت آنان را می توان دولت عرب بمعني اخص گفت.

ابن خلدون از روی استقرائی که کرده است گوید دورهٔ سلسله‌های سلاطین مشرق زمین غالباً کوتاه است و مدت سلطنتشان از ۱۲۰ سال ندرةً تجاوز میکند. بنی امیه نیزمشمول این حکم کلی شدند و علاوه بر علل انقراض که میان این سلسله و دیگر سلاسل مشترك است علت خاصی که آنارا بزوال کشانیده است رنجش ملل مختلفهٔ اسلامی از تفضیل عرب خود را برآنان بوده است. ایرانیان بیش ازهمه از این مزیت و ترجیح عرب رنجیده و تبلیغات بنی عباس را پذیرفته و نیروی عزم و ذکاء ابومسلم شاهد فتح وظفر را در کنار کشیدند.

تمدن اسلامی بدینصورت که امروز در نزد ما معروف و معلوم است درعهد بنی‌عباس قوام و نضج گرفته است. از لحاظ ادبی کمتر اثری در دست است که تاریخ آن قبل از بنای بغداد باشد. ازآنجا که نفوذ و سلطهٔ عباسیان در مصر و ولایات مغرب آن چندان

---

(۱) تألیف پروفسور. د. س. مارگولیوث: ترجمهٔ آقای رشید یاسمی.

راسخ نبود همّ خویش را بعمران بغداد مقصور کردند و چنانکه مکّه قبلهٔ روحانی محسوب میشد بغداد مرکز ادب وهنر لشمار آمد . علوم ومعارف مسلمانان اسپانیا که نسبت باروپا منبع فیوض علمی بود نسبت ببغداد مانند معارف روستائی بحساب می آمد . کتب علمی و ادبی که سر مشق و مقتدای ذوق و فهم دانشمندان اسلامی شد اغلب در بغداد صورت کمال پذیرفت . در این شهر مردانی ظهورکردند که در احکام دین و اخبار و شعر وادب عموماً شهرهٔ آفاق و یگانه دهر گشتند .

این مقدمه برای ایضاح مطالبی است که ما در رسالهٔ خود میخواهیم بیان کنیم عیسویانی که در عصر منازعات امویان و عباسیان میزیسته اند در تواریخ خود بنی عباس را ایرانی خوانده اند و آنانکه از میدان جنك دور بوده اند کشمکش این دو سلسله را محاربهٔ ایران و عرب گفته اند که عاقبت منتهی بفتح ایرانیان شده است . عباسیان پایتخت خود را در خاك ایران اختیار کردند وهرچند خواستند اسم جدیدی برآن شهر نهند (١) میسر و رایج نشد وعاقبت همان اسم قدیم که لغت فارسی بود برجای ماند (٢) واز آن پس که دولت عباسیان بپایان آمد وقاهره مرکز خلافت گشت ایران اگرچه ازمسلمانی اعراض و عدول نکرد لکن دیگر امر خلفا را گردن ننهاد . در قرون بعد از عباسیه سلسله های چند بسلطنت رسیدند ولی نظر ببعد وضعف مرکز خلافت بکلی از نفوذ خلفاء دورمانده ومذهبی اختیارکردند که آنها را ازسایرمسلمانان جدا میساخت وهنوزهم موجب امتیاز آن است . حال باید دید ازآن پس که مرکز اسلام ازشام بخاك ایران (٣) انتقال یافت و خلفاء عباسی از معاضدان ویاران ایرانی کسب قوت و استقلال کردند درتمدن اسلام چه تغییراتی رخ داد .

مردم شام ومصر و قبایل عربستان غربی پس از استقرار اسلام زبان بومی خویش را بکلی از دست دادند لکن در ایران وعراق کار براین منوال نگذشت . در نواحی شرقی دجله بلکه دراطراف شط فرات نیزهرچند مردم لغات بیشمار وجمل بسیار ازعربی فراگرفتند وعربی زبان درباری ولسان علمی محسوب میشد ولی در جامعه زبان فارسی محو نشد وعامه کما فی‌السابق بآن تکلم میکردند . یکی از نویسندگان اوایل عهد عباسیه دانستن فارسی را برای شرطه و شحنه وگرران لازم دانسته است (٤) و دیگری گوید مردمان چون خدمتکاران

(١) مدينة المنصور . مترجم . (٢) بغداد مرکب ازلفظ بغ بمعنی خدا ولفظ داداست . مترجم .
(٣) مقصود بغداد است . (٤) جاحظ کتاب بیان .

خود را طلب می کردند گاهی آنان را بفارسی می خواندند (۱) وهم جاحظ گوید که موسی بن سیار الأسواري درپارسی چنان دست داشت که در عربی وچون درمجلس درس می نشست و آیتی از قران برمی خواند بجانب راست متوجه شده آن آیه را بعربي تفسیر میکرد انگاه روبسمت چپ که پارسی زبانان نشسته بودند کرده و بپارسی دربیان آن آیه می پرداخت وچنان درادب هردو زبان تسلط داشت که هریك را با کمال فصاحت اداء و بیان میکرد (۲). ایراد القاب والفاظ فارسی در مدایح خلفا یکی از صنایع مطلوبه ونشانهٔ ذوق و هنرمندي شعرا بشمار میرفت (۳) در همان اوایل زمان عباسیان شعرا بگفتن قصاید پارسي و تازی پرداختند (٤) و ازعهد هارون الرشید بعد نوشتن خطوط فارسی برطومارها علامت حسن ذوق وظرافت گشت (٥)

تا دولت آل بویه در بغداد استقرار یافت (سال ٣٣٤) فارسی زبان رسمی درباری نگردید باید دانست که فقط درایران پس از غلبهٔ مسلمانان زبان اصلی باقی ماند ودراین مملکت ملل مختلفه باقبول اسلام زبان خودرا نگاهداشتند وسرمشق سایر ملل شدند تبلیغات عباسیان که در ابتداي امر موجب فراهم شدن هواداران بسیار شد ظاهراً بزبان فارسی بوده است.

درقرن چهارم هجری باظهور نویسندگان وگویندگان ملی بار دیگر فارسي زبان رسمی شد ولي این را نباید تجدید حیات فارسی شمرد بلکه فارسی زبانی زنده بود که چند گاهی ابهت و مقام خود را از دست داده و درآن قرن بار دیگر مورد احترام شد این عقیده که مسلمانی و عربیت متلازم یکدیگرند درعهد بني امیه رواجی داشت وتا پایان خلافت آنان باقی بود و آثاری هست دالّ براینکه این عقیده نخست در ایران پیدا شده است. درعربستان که مردم چادرنشین وصحرا نورد بودند دین وملیت مترادف وقرین بود. اسلام از قبایل مختلفه یك قبیلهٔ جدید دارای دین واحد وزبان واحد ساخت وبسرعتی فوق العاده این دین و زبان و ملیت درشام ومصر وشمال افریقا واسپانیا نفوذ یافت و پیشرفت کرد. انفکاك دین و ملیت که یکی از مختصات دورهٔ اخیر وتاریخ جدید اسلام است قبل از دیگر ممالك در ایران بظهور پیوست و اگر سوء سیاست بني امیه نبود که میان مسلمین ایرانی نژاد و عرب امتیازی می گذاشتند شاید میل تفکیك درایران بوجود نمی آمد.

نکتهٔ دگر که دلیل سرعت نفوذ اسلام در ممالك مختلفه محسوب میشود این است که

---

(۱) ازکتاب روضة العقلاء ۱۸۸ (۲) بیان جاحظ I ۱۹۶ (۳) بیان جاحظ I ۷۹
(٤) طبری III ۸/۱۳۸۸ (٥) مقصود این شعر اغانی است (جلد سیزدهم صفحهٔ ٥) :
« للماء في حافاتها حبب نظم کرقم صحائف الفرس » مترجم.

نه مصر ونه شام و نه عربستان هیچیك عهد شوکت و رمان سلطنتی در تواریخ قریبهٔ خود
یاد نداشتند . در مصر و شام مردمان هرقدر سابقهٔ تاریخی خود رجوع میکردند همواره
ولایات خود را تابع یکی ازدول معظمه مثل روم وبیزانس میدیدند که ازراه دور برآن جا
فرمانروائی میکرده‌اند . درعربستان نیز بطوریکه از آثار پیداست هیچگاه استقلالی وسلطنتی
۵ وجود نداشته است . اسلام باقبایل عربستان معاملهٔ ممالك مستقل نکرده بلکه درآنان بچشم
طوایف نیمه مستقل دید وطوایفی که نخست باطاعت اسلام درآمدند از مکنت بیگانه و از
شوکت و جلال عاری بودند مورخان قدیم درباب فقر و بی خبری عرب از مال و دولت
حکایاتی نوشته وراه مبالغه پیموده اند تازمانی که دولت بیزانس برپای بود هرچند مسلمانان
بر بعض ایالات معدر ساحلی آن دولت دست یافتند لکن هیچوقت خلفاء اسلام جانشینی
۱۰ قیصران روم را ادعا نمیکردند . اما خلفا پس از عروج برازیکهٔ سلطنت ایران وارث
شاهنشاهانی شدند که قرن ها دربرابر صولت قیصران ایستاده و عالم را بین خود ودولت روم
تقسیم کرده بودند .

نویسندگان یهود در عهد عباسیان بغداد را بابل نوشته اند و این تسمیه اشاره است
بدانچه سبق ذکر یافت یعنی مقصود آن بود که دولت شاهنشاهی ایران کماکان در بغداد
۱۵ قائم است وحوادثی که باظهور اسلام رخ داده بمثابهٔ تبدیل خاندان سلاطین بوده ودراصل
عظمت دولت تغییری راه نیافته است بغداد را مظهر خاصیّت خلفاء و اخلاس قدرت شاهان
ایران نمیدانستند بلکه محلّ تجدید جلوهٔ شوکت واقتدار شهریاران عجم می پنداشتند . در بعض
تواریخ هارون الرشید را مانند یکی از شاهنشاهان ایران وصف ومدح کرده اند (۱) . یکی از
نمونه های روشن و علائم بر مبنی که در این موضوع برخاست قصیدهٔ بحتری است
۲۰ که دروصف ایوان کسری سروده است . خرابهٔ طاق کسری امروزهم جالب نظر وباعث
حیرت سیاحان است مستر کوپر (۲) در ۱۸۹٤ نوشته است که طاق کسری در همین وضع
اندراس وویرانی هم محیرالعقول است : «حسین بار که ازسمت مغرب ایوان کسری درنظر ما
ظاهرشد شبیه شبحی عظیم ازکارهای نورمان بود که برطاقی بسیار بزرك استوار باشد
در اطراف این قصر باشکوه کلبه های حقیر و خیمه های ناچیز عرب دیده می شد »
۲۵ بحتری خود ادعا کرده است که از قبیلهٔ طی است و این طایفه یکی از مهمترین قبایل
عرب بشمار آمده و صیت عظمت آن دراخبار چندین عشیرهٔ عرب مذکور است . بحتری
در اکثر قصاید خود بیبکی سخن رانده است که گمانش شعراء قدیم عرب آنطور سخن

(۱) *Mon. Germ. Hist.* I 196 (۲) *Cowper*

میگفته اند یعنی بمدح ووصف قبایل خاص پرداخته و وطنخواهی را بتفضیل طایفهٔ برطایفهٔ دیگر مقصور و محدود دانسته است اما در این قصیده عواطف او از تنگنای حدود مذکور خارج شده و شامل شهریاران ایران گردیده است که این قصر نامدار ازآثار قدرت آنان بر جای است . این قصیده که واسطة العقد دیوان بحتری است حق آن بود که دراینجا ۵ بشعر انگلیسی ترجمه میشد ولی علی العجاله بدرج ترجمهٔ منثور چند بیتی از آن اکتفا میکنیم (۱) .

رخت سفر بربستم و اشتر سخت دم دراز خویش‌را بجانب قصر سفید مدائن راندم خویشتن را از مصائب با زاری کردن بر قرارگاه ویران ساسانیان تسلی میدادم .

حوادث پی در پی مرا بیاد آنان می آورد آری حوادث گاه بخاطر آید و گاه فراموش شود .

۱۰ از آن زمان بیاد آورده که در سایهٔ قصری ساکن بودند که دیده از دیدنش خیره و عاجز می شد .

قصری که دروازهٔ آن بر کوهسار قبق و نواحی اخلاط ومکس بود (۲) .

کاخ هائی‌که چون خرابهٔ سُعدی در ریگزار محصور از قفار وصحاری نیست (۳) .

ترکماری که اگر بیم نداشتم میگفتم‌که ببرد های عُنس و عَبس درجنب آن بچیزی ۱۵ شمرده نمیشود (٤) .

روزگار ایام سلطنت آنان را ازطراوت و خرمی بگردانید و بمانند جامهٔ ژنده از هم فرو گسیخت .

بنداری الجرماز از بس خالی و بی سکنه مانده قبرستانی شده است (۵) .

اگر اورا ببدیدی میدانستی که شب ماتمی بجای سور درآن برپای کرده است .

۲۰ باوجود این ویرانهٔ قصر مرا ازعجایب قومی آگاه میکند که بیان را در مدح آن بدروغ آلایشی نیست .

ایوان از شگفتی بپنداری شکافی است در پهلوی کوهی بلند .

شب ها سر بوشت آنرا دیگر گون کرده اند و مشتری که کوکب نحس است در

---

(۱) دوست فاضل من آقای رشید یاسمی آن قسمت ازقصیدهٔ بحتری را که درمتن ترجمهٔ ۲۵ آن دیده میشود درذیل آورده بودند ولی چون در صفحهٔ ۱۵٤۲ این‌کتاب نگارنده قبلا آن را درج کرده است احتراز از تکرار را دراین جا حذف شد .

(۲) یعنی بسرحد ارمنستان میرسید . (۳) مقصود مقابله ومقایسهٔ عظمت ایران وحقارت عرب است .

(٤) عُنس پدر قبیلهٔ ارتیس . (۵) گویند الجرماز نام یکی از قصور طیسفون بوده است .

آنجا شب بروز آورده است

هنوز پایداری بخرج میدهد اگرچه سنگینی مصائب اورا میفشارد .
باك ندارد که از مفرش دیبا و پوشش دمشقی برهنه شده است .
کوهی بلند است که کنگره های آن بر قلل رضوی وقدس مشرف است .
۵ کس نداند که آدمی آنرا برای آرامگاه جنیان ساخته است یا جن برای آدمی
کرده است .
لکن می بینم گواهی میدهد که سازندگانش از پادشاهان ضعیف وناتوان نبوده اند .
چون دیدگان خویش را بکار می برم گوئی مراتب درگاه نشینان را می بینم .
و رسولان و فرستادگان را مینگرم که ایستاده وار ازدحام روندگان و باز آیندگان
۱۰ در کمال حسرتند .
و شامگاهان دختران خوش آواز در میان کنیزکان مشکین موی در اهتزازند .
این قصر برای شادی ورامش بنا شد وایلك ویرانهٔ آن جای حزن واندوه گردیده است
و ایلك بر من است که این ویرانه را یاری دهم بسرشکی که سزاوار مرگه
بو خوادن است .
۱۵ این است تکلیف هرچند نه خانه خانهٔ من است و نه جنس جنس من .
جز اینکه انعام ساکنان این قصور بر همجنسان من ثابت است و فرهنگ خویش
بهترین نهالي در سر زمین ما نشاندند .
کشور ما را ياري دادند و نیروی اورا تقوت کردند با پهلوانانی سزه گزار و
شجاعانی زره پوش
۲۰ بنابرقول یکی از مورخان که قریب یك قرن ونیم بس ازآن تاریخ میزیسته خلیفه بحتری را
چندان جواهر وزر وسیم عطا کرد که باقیمت گوهر ونفایس آن درفش که بحتری [درضمن
قصیده ای که اشعار فوق ازآنست] بدان اشاره کرده است معادل شد اگر این واقع شده
باشد دلیلی روشن است که خلفاء عباسی خویشتن را جانشین و وارث شاهنشاهان ایران
میدانسته اند .
۲۵ خلفاء ایوان کسری را مرمت نکردند بلکه بنا برمشهور در تخریب آن نیز کوشیدند ولی
خود را جانشین سلاطین قدیم پنداشته وبآموختن تواریخ آنان میلی وافر مینمودند .
عرب را جز دستار تاجی نبود اما عباسیان بتقلید شهریاران ایران تاج برسر نهادند
بحتری در مدح خلیفه گوید : « فروغ تاج او دیدهٔ بینندگان را خیره میسازد » « تاج

مرصعش برفراز ارواش باختران ماند برفراز ماه . » ونیز بحتری درستایش مهندي خلیفه
گوید : « علامت پیشانی که اثر سجدهٔ کثیر است خوش منظرتر آید از تاج باهمهٔ جواهر
درخشانش » (۱) تاج مرصع یکی ازعلائم سلطنتی شاهان ایران بود و مورخان دروصف
آن داد سخن داده اند جاحظ بصری کتابی را که درآئین درباری بنام فتح بن خاقان وزیر
متوکل در ثلث نخستین قرن سوم هجری تألیف کرده کتاب التاج نام نهاده است این کتاب
مشتمل برذکر رسوم وآداب دربار وآئین پادشاهی است و نشان انحطاط واستحالهٔ خلافت است
درسلطنت . جاحظ سرمشق اعمال درباریان و سلاطین را ازگفتار وکردار پادشاهان ساسانی
اختیار نموده است وگاهی از خلفاء وامراء اوایل اسلام نیز مثالی می‌آورد (۲)

درواقع جاحظ و قصیده سرایان آن عصر لفظ خلیفه و پادشاه را مرادف قرار داده اند
جاحظ درکتاب التاج گوید : « زندگانی پادشاه ناحیات جمیع رعایا برابر است . » واین
مطلب درایران سابقه دارد و در زمان هخامنشیان نیز ایسخیلوس *Aeschylus* این سخن را
شنیده است . (۳)

تمایز طبقات مردمان نیز مأخوذ ازآئین ایرانیان است چه درصدر اسلام همهٔ مسلمانان برابر
بودند و تقدم و مزیت افراد بتقوی و پارسائی آنان بود . جاحظ گوید اردشیر بن بابك

(۱) مراد این بیت بحتري است : « لسجادة السجّاد احسن منظراً من التاج فی احجارها و
اتقادها . وهم بحتري در قصیدهٔ دیگر به این نشان پیشانی مهتدی اشاره می‌کند «وآرتنا
السجّاد سیما طویل اللیل فی وجهه لها آثار » مترجم

(۲) اسم کتاب التاج جاحظ اخلاق الملوك است وبنا برتتبع زکی پاشا کتب دیگر که
بهمین نام تدوین یافته از اینقرار است ۱ ـ کتاب التاج عبدالله بن مقفع ۲ ـ کتاب التاج
لابی عبیدة المتوفی بین سنتی ۲۰۷ و ۲۱۳ للهجره ۳ ـ کتاب التاج لابن الراوندي المتوفی
سنة ۳۰۱ ۴ ـ کتاب التاج (التاجیّ) للصابی المتوفی سنة ۳۸۴ ۵ ـ کتاب التاج لابن فارس
صاحب مجمل اللغه المتوفی سنة ۳۹۵ ۶ ـ التاج فی زوائد الروضه علی المنهاج فی الفقه لاحد علماء
القرن التاسع . مترجم .

(۳) در کلیله ودمنهٔ بهرامشاهی این عبارت دراین معنی است : « حکما گویند یك
نفس را فدای اهل بیتی باید کرد واهل بیتی را فدای قبیلهٔ و قبیلهٔ را فدای شهری و اهل
شهری را فدای ذات ملك چون درخطری باشد » . عبارت جاحظ این است « اذ کانت
انفس الملوك الانفس الخطیرة الرفیعة التی توزن بنفوس کلّ من اظلّتِ الخضراء و اقلّت
الغبراء . . . » مترجم .

بندگان درگاه را بسه طبقه تقسیم کرد نخستین در ایام رسمی ده ذرع از پادشاه فاصله داشت و طبقهٔ دوم و سوم نیز هریك ده ذرع از دیگری دور بودند مردمان را بچهار گروه کرد : منتسبین بسلطنت ـ روحانیان ـ دانایان ـ برزیگران و پیشه وران . و بز در رامشگران و مطربان طبقاتی منظور بود که هرون الرشید آنرا متداول داشت (۱) .

و هم جاحظ در کتاب التاج مثالی چند از آئین ساسانیان ذکر میکند در باب اعمالی که فقط شایستهٔ خسروان است و دیگر بندگان و حواشی خدمتکاران را تقلید آن ممنوع است و گوید « چون شاه عطری بکار برد ندیمان را استعمال آن جایز نباشد » (۲) .

جاحظ گوید چون اردشیر بابکان که بزرگوار ترین خسروان ساسانی بود تاج برسر نهاد در کشور کسی را رخصت آن نبود که چیزی شبیه بتاج بر سر نهد و چون براسب می نشست کس یارای آن نداشت که جامهٔ مانند وی در بر کند و مهری چون مهر شاه بکار برد (۳) .

و هم در این کتاب مسطور است که اگر شاه حکایتی کند مخاطب اورا لازم است اگرچه ازآن واقف باشد چنان گوش فرا دهد که گوئی نخستین بار میشنود : آورده اند که انوشروان عادل با گروهی سوار اسب میراند و یکی از مقربان حضرت را حکایتی میگفت مرد خدمتکار چنان متوجه گفتار پادشاه بود که از مراقبت حرکات اسب خود غافل ماند و ناگاه با مرکب در نهری افتاد وبس نمانده بود که غرق شود پس از نجات ، شاه راگفت سعادت اصغای گفتار پادشاه را اگر بجان بخرند گران نیست (٤) ملك را از این حضور جواب و لطف سخن خوش آمد و فرمود تادهان وي ازگوهر بینباشتند .

در این کتاب آئین خدمت ملوك ازسفر و حضر و بازی وغیره موافق آداب ساسانیان

(۱) وهو [هارون الرشید] من جعل للمغنین مراتب و طبقات علی ما وضعهم اردشیر بن بابك و نوشروان .

(۲) و من اخلاق الملوك ان لا یشارك بطانته و ندماءه فی مسّ طیب و لا مجمرٍ فانّ هذا و ما اَشبههُ یرتفع الملك فیه عن مساواة اَحَدٍ .

(۳) فمن ذلك اردشیربن بابك وکان انبل ملوك بنی ساسان کان اذا وضع التاج علی راسِهِ لم یضع احدٌ فی المملکة علی راسِهِ قضیب ریحانٍ متشبّهاً به وکان اذا رکب فی لبسةٍ لم یُرَ علی احدٍ مثلها و اذا تختم بخاتمٍ فحرامٌ علی اهل المملکة ان یختموا بمثل ذلك القصّ و اِنْ بعد فی التشابه . از کتاب التاج جاحظ نقل شد . مترجم .

(٤) «قال ایها الملك ان الله اذا انعم علی عبد بنعمة قابلها بمحنة وعارض ببلیة وعلی قدر النعم تکون المحن .»

است مؤلف [جاحظ] گوید هیچیك ازپادشاهان ساسانی را شعرا بنام یا کنیت نخوانده اند عجب است که خلفای اوایل بمداحان خود چنین رخصتی داده اند ظاهراً این قول جاحظ اشاره برسمی است که عباسیان متداول کرده و جانشینان آنها بتقلید آن پرداختند یعنی گرفتن القاب پادشاهی و عناوین شهریاری بتقلید ساسانیان .

باری در کتاب التاج دو موضوع اساسی دیده میشود یکی اثبات آنکه لفظ شاه با خلیفه مرادف است دیگر آنکه شهریاران ساسانی باید سرمشق و مقتدای خلفای اسلام قرار بگیرند نه فقط در لباس و رسوم درباری بلکه در تمشیت امور مملکت و حتی در فروع دین باید پیرو ساسانیان باشند . جاحظ گوید : «امیرالمؤمنین را دعا کردن سزاوار نیست چه او را بخدای تعالی قرب ومنزلتی کامل است . » یکی از فضلا [مراد یاقوت است .] که چندی بعد از جاحظ میزیسته همین معنی را درکتاب ارشاد الاریب ذکر کرده گوید : « نباید از صحت مزاج شاه پرسید و چون عطسه کند نشاید که وی را تهنیت فرستید ودعا کنید و سلامت اورا خواستار شوید . »

جاحظ از جزئیات احوال و گفتار ساسانیان اظهار وقوف و اطلاع میکند مثلا در کدام روز هفته بشرب مسکر ولهو می پرداختند وچه مقدار می نوشیدند وچگونه بتطهیر جامه و آمیختن عطر مشغول میشدند وچندبار هرجامه را می شستند و می پوشیدند وگوید ملوك ساسانی هیچکس را برمکان خفتن خود مطلع نمی ساختند (۱) و هرشب درجائی می خفتند و درقضاء حقوق واداي اجرت خدم وحشم نظم و ترتیبی مرعی می داشتند که ذکر جمیل آن درقرون متوالیه باقی خواهد ماند . مقرّبان درگاه را رخصت میدادند که نسبت باشخاصی که بآنان نیکی ورزیده وحقی ثابت کرده اند درحضور پادشاه سپاسگزاری کنند اگرچه آن شخص نیکوکار مغضوب شاه هم باشد و مینویسد که در فنون جنك شهریاران ایران بی نظیر بوده اند (۲) .

چون بتقلید عهد ساسانیان امتیاز طبقات در دربار عباسیان صورت گرفت طبقهٔ شریف وصنف ممتازی پیداشد . در صدر اسلام میان طبقات عالي ودانی ووضیع وشریف چندان امتیازی نبود طبعاً شرافت ونجابت مخصوص بازماندگان خاندان سلاطین بود . اما بنی‌امیه وجود چنین مقامی را منکر بودند ودر رفع این رسم می کوشیدند چه دراینصورت آل فاطمه [علیها السلام] یا اخلاف اعمام رسول الله [صلوات الله علیه] می توانستند مدعی سلطنت شده ودعوي خودرا

(۱) وکانت الاعاجم تقول لاینبغی للملك ان یطّلع علی موضع منامه الاالوالدان فقط . »

(۲) « ولیس لاحدٍ من الخدع ما لملوك الاعاجم . » ازکتاب التاج نقل شد . مترجم .

بحکم شرافت نسب پیش برند در زمان عباسیان بنی هاشم در زمرهٔ نجبا محسوب میشدند اما در ردیف رجالی بودند که بامر خلیفه حائز مقامی عالی شده اند از گفتار شعراء عباسی یقین حاصل میشود که درآن زمان هم نجبای ایران دوش بدوش اشراف و انجاب عرب بوده اند . اگر اشعار آن شاعران را سند بشناسیم بوان گفت که درسامره وبغداد کسانی از دودمان پادشاهان ساسانی ساکن بوده اند . رجال آن عصر از انتساب بایران وپیوند ایرانی مباهات میکردند ومفاخر شاهنشاهان ساسانی را مفخرت خویش میشناختند وفرزندان خویش را بنام بزرگان ایران موسوم میکردند مثلا یکی از رجال که بمقام وزارت رسید شاپور بن اردشیر نام داشت .

در قصاید بحتری بنام جمعی کثیر از بازماندگان ساسانی اشاره شده است که نسلا بعد نسل مدعی انتساب بدودمان پادشاهان ایران بوده اند بحتری احمد بن علی اسکافی را مدایحی میکند که در خور اسپهبدان قدیم ودنبالهٔ کوششهای شابور ذوالاکتاف است (۱) . و هم بحتری ابراهیم بن‌الحسن بن‌سهل را ازاخلاف کسری شمرده‌است وگوید شکوه وجلالی که تراست و موجب عظمت و شهرت دربار خلافت شده است نتیجهٔ آن قرابت و وراثت است . و دیگری از افراد خاندان سهل را نیز درنجابت و شرافت وارث اردشیر و قباد و ابو شروان میشمارد و یکی از بنو مخلد را که وزارت یافت مظهر جلال وشرف خسرو پسر هرمز میخواند و در ستایش ابراهیم بن المدبر که حائز مقامات عالیه شد گوید تو از ازاصل اصیل بنی ساسان هستی (۲) . و یکی ازمردم بلد خود راگوید : « ترا فخر نشاید . زیرا که پدرت از نژاد بهرام گور و بهرام چوبینه نیست » (۳)

(۱) گویا مراد مؤلف این اشعار بحتری است :

هِمَّةٌ تَرْذُلُ الدانا و نفسٌ شرفت اِنْ تَهِمّ بالاشراف
وعَليٌّ في الصبهبذين وَدِدْنا انّها في الزبود والاعواف
قدمته قوادِم الريش منهم حين خاست بآخرين الخوافي
رَهطُ سابور ذي الجنود وطلّا بُ مساعي سابورذي الاكتاف . ص۳٦۸ دیوان بحتری

(۲) مراد این ابیات بحتری است .

هي اُكْرُومَةٌ نمَتْ من بني سا سان في خير منصب وارُومِ . صفحه ۵۹۰ بحتری .

(۳) لا تفخرَنّ فلم ينسب ابوك الى بهرام جُورٍ ولا بهرام شوبين
لاالموشجان و لا نو بخت طاف به ولاتبلّج عن كسرى وشيرين . صفحه‌۶٦۴ دیوان‌بحتری .

مطالبی که ازاین اشعار و اشعار قصیده سرای دیگر یعنی ابو تمام که قبل ازبحتری در عهد عباسیان میزیسته مستفاد میشود این است که تاریخ و افسانه هاي تاریخی ایران در آن زمان یکی از مواد تعلیم وتدریس بوده است و الا اشاراتی که این شعرا کرده اند و هیچوجه ابهامی درآن نیست بی معنی و نا مفهوم میبود البته ابو تمام اگر خوانندگان و شنوندگان شعر خود را ازسرگذشت ضحاك و افریدون و اسفندیار آگاه نمیدانست به داستان آنان اشاره نمیکرد . دراینجا از صحت و سقم انساب رجال آن دوره نمی خواهیم سخنی برانیم لکن در مقابل اشخاصی مثل اسمعیل بن بلبل وزیر که از انساب شیبان که یکی از بزرگان عرب است فخر میکرد و مداحان و هجو سرایان هم این نسب را ستایش یا نکوهش کرده اند رجال دیگر که به تناسب مقام خود ترتیب شجرهٔ انسابی برای خود لازم میشمردند خویشتن را بساسانیان منتسب میکردند مأمون چون بوران دختر حسن بن سهل را بحبالهٔ نکاح آورد در روز عروسی آئینی شاهانه برپای داشت و مقصودش ازاین وصلت با خانوادهٔ سهل که خود را از نسل شهریاران ساسانی معرفی میکردند این بودکه بیش از پیش تحلب قلوب ایرانیان بپردارد .

ازآن پس که پایتخت خلفا در اراضی ایران [بغداد] مستقر شد جشنها وعید های ایرانی نیز رفته رفته رنده و معمول گشت زیرا که الغاء عید ها و مراسم جشن ها برای اکثر اقوام از تغییر دین و تبدیل عقیده هم ناگوار تر و دشوار تر مینمود . از جملهٔ این عید ها یکی نوروز و دیگر مهرگان بود که نخستین درآغاز بهار و دومین درابتداء خزان میافتاد طبعا احیاء این اعیاد بر مسلمانان متعصب گران میآمد و خلفا بنا براختلاف طبع و عقیدهٔ شخصی خود گاهی موافق و زمانی مخالف با این رسوم بودند چنانکه اثر آن در قصاید شعراء زمان دیده میشود در یکی از قصاید بحتري که در مدیح ابراهیم بن حسن بن سهل [یکی از افراد خاندان وزارت] سروده است و معروف است که خوردن گوشت شتر را ناپسند میداشت اگرچه هزار پیغمبر آنرا حلال کرده باشد اشارتی هست در باب عید مهرگان که شایستهٔ توجه است :

راستی عید مهرگان را بر خرد و بزرك ایرانیان حقی است . مهرگان عید نیاکان تاجدار ست که صاحبان فرهنك و دانش وفخر وبزرگی بوده‌اند چون قباد و یزدگرد وفیروز وکسری و اردشیر که پیش از آنان بود .

این شهریاران درمیدان عرض سپاه با جامهٔ سندس وحریر باقامت این جشن می پرداختند مهرگان روزی بیش نیست لکن ازصفات هرماهی چیزي همراه دارد پس اورا جامع

اوصاف ماه ها باید شمرد . ستارهٔ شعري را در اینوقت برسپهرحکمی نیست وگرمای نیمروز را تأثیری نه . پنداري روز بزرگ مهرگان از جمع ایام بحسن وخوبی ممتاز است (١) .

جاحظ قبول هدایا را دراین عید از شئون سلاطین می شمارد و البته آن خلفائی که بیشتر بجمع مال حریص بودند از این رسم قدیم استفاده میکردند . اما مهتدی که دور ٥ خلافتش فقط چند ماهی ارسال های ٢٥٥ و٢٥٦ بود بسبب نهایت زهد وتعصب در مسلمانی نمیخواست هیچ رسمی از رسوم کفاررا جاري ومعمول کند حتی رسومی که وسیلهٔ استفاده وجمع آوری خواسته وثروت بود وبحتری برخلاف آنچه دروصف اعیاد ایرانی گفته‌است چون بمدح این خلیفه میرسد اعراض اورا از اموال تقدیمی عید مهرگان ستوده و چنین گوید : تو هدایاي مهرگان را ردکردی وهیچیك ازکریمان عادی را از آنها امکان بی‌نیازی نبود ١٠ باجشن های مردمان گمراه کننده آشکارا خصومت آغاز کردي واگر متابعت راه حق نبود باین کار مبادرت نمی جستی (٢) .

چندي بعد معتمد خلیفه مراسم مهرگان را تجدید کرد و بحتري بار دیگر بستایش آن عید پرداخت . اجرای عید نوروز مصادف بااصلاح مفیدی درامر زراعت شد واین اصلاح درعهد متوکل اتفاق افتاد که برخلاف سایر اعمال او مورد تحسین وستایش گردید . سال ١٥ قمری اسلام موجب صعوبت کار فلاحان بود زیرا که بدست آمدن محصول بالطبع تابع فصول شمسی بود وباسال قمری اختلاف پیدا میکرد این خلیفه مقررکرد که وصول مالیات غلات‌را

---

(١) مراد این ابیات بحتري است (دیوان بحتري صفحه ٢٧٠)

انّ للمهرجانِ حقّاً علی کل ... کبیر من فارسٍ و صغیر
٢٠ عید آبائك الملوك ذوی التیجان ... اهل النُّهی و اهل الخیر
من قباد و یزدجرد و فیرو ... زَ و کسری و قبلهم اردشیر
شاهدوهُ فی حَلْبَة الملك یَغدُو ... نَ علیه في سُنْدُس و حریر
هُوَ یومٌ وفه من کلّ شهر ... خُلُقٌ فَهُوَ جامعٌ للشهور
یغدتْ فیه الشِّعری من الحُکم فی الـ ... حوّ فلا مُوقِدٌ لنار الهجیر
٢٥ و کأنّ الایّام أوثِرَ بالحسـ ... ـنِ علیها ذوالمهرجان الکبیر .

(٢) رَدَدْتَ هدایا المهرجان ولم تکن ... لتسخو النفوسُ الوُفرعن مُستفادِها
و عادیتَ اعیادَ المضلّین معلناً ... ولولاالتحرّی للهدی لم تُعادِها .

صفحه ١١١ از دیوان بحتري .

برطبق سال شمسی ایرانیان کنند وباقتدای پادشاهان ایران مالیات را درعید نوروز بحیطهٔ
وصول آرند جاحظ گوید در نوروز شهرباران ایران بتجدید ضرب مسکوکات نیز مي پرداختند
متوکل زنده عاند که این رسم را اجرا کند و بعدها معتمد باجراي آن پرداخت و مورد
ستایش ابن المعتز شد پدر ابن المعتز شاعر که پیش ازمعتمد بمقام خلافت رسید نوروز عجم را
۵ آغاز سال محسوب میداشت .

مرداویج زیاری برآن شد که ایوان کسری را مرمت و جشن سده را احیا کند
اما رفتاری که در این جشن از او سرزد درنظر گروهی از مسلمانان منافی دین اسلام آمد
واورا بقتل رسانیدند مرداویج سعی بلیغ کرد تاآتشکدهٔ عظیم برپای داشت لکن گویا بسبب
طبیعت زمین است که اثری از آن باقی نمانده است البته مسلمانان پرهیزکار با تجدید
۱۰ چنین رسمی موافقت نمیکردند ادیب مشهور ابوالفضل [بدیع الزمان] همدانی گوید : اِنّ عید
الوقودِ لعیدُ اِفْکٍ و انّ شعارَ النارِ لشِعارُ شِرْکٍ و ما انزل الله بالسّدَقِ سُلطاناً ولا
شَرّفَ نیروزا و لا مهر جاناً و انّما صبّ الله سُیوفَ العرَب علی فُرُوقِ العجم لما کرِهَ من
ادیانها و سَخِطَ من نیرانها .

مقصود مرداویج که قتل ناگهانی موجب عدم اجراء آن شد تجدید سلطنت شاهنشاهی
۱۵ ایران بود وشاید میخواست دین قدیم ایران را نیز دین رسمی مملکت قرار دهد . مرد توانائی
که افکار واعمال مرداویج را تعقیب کرد عمادالدوله یعنی موسس سلطنت آل بویه بود که
خلیفه را زیردست خویش قرارداده وخود را ازجانب او عماد الدوله لقب داد وشیراز را
دار الملك کرد اما با دین اسلام مخالفتی آغاز ننهاد و با وجود میل کاملی که بمذهب شیعه
داشت بظر بقوت تسنن راضی شد که تحت الشعاع آن مذهب باشد . اخلاف عماد الدوله
۲۰ جمیع مذاهب را آزادی بخشیدند بعد از اوعضد الدوله که از شهریاران مقتدر بود بر آن
شد که تمام ممالك اسلامی را که سر ازاطاعت مرکز خلافت پیچیده بودند در ربقهٔ انقیاد
آورد و برای اجراء این منظور بغداد را پایتخت قرار داده دختر خود را بخلیفه داد
که باین وسیله برعرب وعجم کاملا فرمان روائی کند این مقصود صورت نگرفت لکن درعهد
سلطنت فرزندان او و همچنین در دورهٔ سلجوقیان بغداد مرکز ممالك شرقی اسلامي نبود
۲۵ و در هر زمانی یکی از بلاد ایران مرکز سیاست شد اما خلیفهٔ عباسی کما کان دربغداد
مقام داشت . در ایام پادشاهی آل بویه دانستن زبان فارسي برای وزرا از ضروریات بود
و از این راه حیات زبان فارسی تجدید شد .

پیدایش شعوبیه نیز یکی از لوازم نفوذ تمدن ایران در اسلام است این فرقه بر

خلاف بنی امیه که عرب را بر جمیع ملل تابعهٔ اسلام تفضیل می نهادند بر آن بودند که عرب از دیگر اقوام پست تر است . چون در عهد عباسیان مقامات عالیه در دست ترکها و ایرانیان بود و گاه گاه اعراب بمناصب رفیعه نایل میشدند مرام شعوبیه پیش رفت . در کتاب مقابسات ابو حیان توحیدی (٣٧٩) راجع بعقاید شعوبیه فصلی بنظر رسید که جالب توجه شد مؤلف مذکور شرح گفتگوي خود را با ابن سعدان وزیر بهاء الدوله درکتاب مزبور درج کرده است در آن عهد جیهانی کتابی منتشر کرده بود در بیان فضیلت سایر اقوام بر عرب و در این باب راه مبالغه رفته بود وزیر ابو حیان را پرسید رای شما چیست آیا عرب را بر عجم رجحان می نهید یا بالعکس . ابو حیان جواب داد علما چهار قوم معروف و معتبر بحساب آورده اند یونانی و عرب و ایرانی و هندی لفظ عجم برسه ملت ازاین چهار اطلاق میشود و دشوار است که عرب را برهرسه قوم برتری دهیم ..... عقیدهٔ ابو حیان در این باب چندان صریح و واضح نیست گوید خداوند تبارك و تعالی صفات ومزایای فطری را در میان طوایف و اقوام عالم تفرقه وتوزیع کرده است ایرانیان در تمشیت امور کشور و وضع قوانین و صدور احکام مقدمند یونانیان در علم و فلسفه و هندیان در نارك خیالی و سحر و تردستی و ترکان در شجاعت و خوش مشربی زنگیان در طاقت و تحمل اعراب در مهمان نوازی و وفا و جوانمردی و فصاحت . و این خصال و اخلاق هم در هر ملتی شمول کامل ندارد بعض افراد از آن بی نصیب و برخی از آن بهره مندند از این گذشته هر ملتی هم زمانی و دورهٔ خاص دارد ابو مسلم مؤسس خلافت عباسیان را پرسیدند از شجاعترین اقوام عالم گفت هر ملتی که امواج اقبال و سعادت سوی او روي آورد شجاعترین قوم بشمار آید . ابو حیان گوید با وجود این تقدم زبان عرب را برجمله السنهٔ عالم نمیتوان انکار کرد . جیهانی گفته است که انوشروان پادشاه عرب را سگشاه میخواند چه این قوم نه در طبیعت غذا و نه درلحن کلام باسگان تفاوتي نداشتند . اما ابوحیان گوید که جنس غذای عرب لازمهٔ طبیعت خاك واقتضای اقلیم آنان است و این قوم هم واجد مزایای شهر نشینان و هم صاحب صفات و خصال صحرا نوردانند .

جای تاسف است که کتاب جیهاني که این قول در پاسخ اوست هنوز بدست نیفتاده است ابو حیان در این سخن که گوید : هر شخص سلیم العقل و آزاد فکر و بی تعصبی برتری لسان عرب را برزبانهای دیگر اعتراف میکند ظاهراً خود چندان خالی ازتعصب وجانبداری نیست . این نویسنده از جملهٔ فریفتگان کلام جاحظ است و کتب ادبی جاحظرا که مشحون بشواهد وامثال ازآثار قدماء عرب است بسیار بدیدهٔ تحسین واعجاب می نگرد .

قبل از طلوع اسلام و ظهور توحید در عربستان سلطنت هاي مقتدر و دولت های استوار در آن شبه جزیره وجود داشته و آثار باقیهٔ آن نشانهٔ تمدنی عالي و انتظامات کامله ایست که هیچوقت درعربستان نظیر آن دیده نشده است ابو حیان ازاین تمدن درخشان قبل از اسلام مطلع بوده است زیرا که اخیراً پس از تفحصات علمی آثار آن کشف گردیده است بنا بر این در آن زمان که شعوبیه عرب را قومی چادر نشین و دور از حضارت میخوانده اند قولشان تا اندازهٔ مسموع و مقبول بوده ولی امروز وافغان برتمدن جنوب عربستان بسهولت از عهدهٔ رد دعوی شعوبیه بر آمده و توحش مطلق عرب را رد توانند کرد .

در تاریخ سلاطین ایران تألیف ثعالبی (۱) کاملا نمایان است که چگونه درآن‌عهد میخواسته اند سلطنت عباسیان‌را دنباله و متمم دولت ساسانی قرار دهند ثعالبی از نویسندگان عالیمقدار است وکتابي در ادب عربی و احوال شعراء مؤخر از شعرای مندرج درکتاب اغانی نگاشته است که از جملهٔ کتب معتبرهٔ ادبیات عربی بشمار میآید و تألیفی‌که در تاریخ پادشاهان ایران پرداخته است اگر چه بزبان عربی است ولی میتوان آنرا خواهر شاهنامهٔ فردوسی خواند زیرا که در این کتاب نه فقط دولت ایران را قدیمترین دول عالم و سلطنت آن مملکت را با دوام ترین سلطنت ها میشمارد بلکه جمیع اختراعات مفیدهٔ را که موجب متمدن شدن نوع بشر است بپادشاهان ایران نسبت داده است بجای ذکر اخبار اوایل که در تورات مذکور است اخباری از منابع ایرانی بیان میکند مثلاً شیار زمین گله داری و رمه باني و قلعه سازی و بناي شهر ها و اختراع آلات جنگ و وضع اصول داوری و عدالت و تعیین جشنها و صید و تعلیم جانوران و اختراع ادوات موسیقی مانند چنگ (صنج) و فن طبخ را بپادشاهان ایران نسبت میدهد بنا بر روایت ثعالبی سلطنت ایران در زمان پیشدادیان بذروهٔ ترقي رسید .

خواه نخستین شهریار پیشدادی را با آدم ابوالبشر یکي بدانیم ودیگری از پیشدادیان را با سلیمان شخص واحد بشناسیم یا نه ، درهرحال اساطیر ایرانی جای اساطیر بنی اسرائیل را گرفته است . بناي برج بابل را بیکی از پادشاهان ایران نسبت میدهد وسرگذشت موسی را که در شیرخوارگی درسبدي نهاده وبامواج شط سپرده شده است بدارا منسوب میکند . هرچند سلاطین ایران مسلمان نبوده اند ولی صاحب صفات وخصالی قریب بمسلمانی شمرده میشده اند کیقباد

(۱) مراد کتاب غرر اخبار ملوك‌الفرس ثعالبی است .

که شهریاری پرهیزکار بود شرب مسکرات را منع کرد . برسی چنان مستغرق
پرستش پروردگار بود که اجرای مراسم آتش پرستی غفلت می ورزید . پادشاهان ایران
مانند مسلمانان راسخ العقیده درآغاز هروصیتی ستایش پروردگار وحمد ثنای او میپرداخته‌اند
وگاهی آیاتی نظیر قرآن بزبان میرانده اند فرمانروائی پادشاهان ایران بر سرتاسر جهان
۵ در ازمنهٔ بسیار قدیم شروع شده است نبوکدنزر [بختنصر] یکي از نوّاب و دست
نشاندگان لهراسب بود وبامر او بیت المقدس را ویران وبني اسرائیل را اسیر کرد بهرام گور
المنذر را برعربستان ازحیره باحجار سلط بخشید . ثعالبی ازتمام سلاطین ایران فقط دوتن را
درخور نکوهش دانسته و درحق دیگران بمدح وثنای مبالغه آمیز پرداخته است و خطاهای
آنان را بوساوس شیطانی منتسب کرده است و راجع بانوشیروان عادل گوید پیغمبر اسلام
۱۰ فخر میکرد که در عهد سلطانی دادگر تولد یافته است .

انتقال مرکز خلافت اسلامی بخاك ایران در ادبیات عرب تأثیر نمایان کرده است
مقارن این احوال نثر ادبي شروع وپس از یك قرن بسبب پیدایش کاغذ چنان رواج یافت
که موجب حیرت است . ابن مقفع ایرانی مترجم کلیله و دمنه موجد سبك جدیدی در نثر
عربی شد وکتاب یتیمهٔ اورا ابوتمام شاعر سرمشق نثر فصیح میشمارد (۱) علمای کلام اسلامی
۱۵ ایران را منشأ مباحثات دینی میدانند و بعضي گویند ایرانیاني که از فتح کشور خود بدست
اعراب کینه دردل داشتند باین حیلهٔ ماهرانه ضربتی بحقیقت دین اسلام زده‌اند بلاشك این
مطالب بهتان است درصدر اسلام مشاجرات دینی دراقوام مسیحی بدرجهٔ قصوای شدت رسیده
بود وچون نصاری تابع مسلمانان شدند آن شیوهٔ منازعه ومشاجره نیز در اصول عقاید اسلامی
داخل شد .

۲۰ اما اکثر مؤسسین مذاهب مختلفهٔ اسلامي که موجد تجدّدی یاناشر الحاد وزندقهٔ هستند
یا ایرانی الاصل بوده اند یادر یکی از ایالات دولت سابق ایران منزل داشته‌اند و این یکی
از مسائلی است که موجب حیرت محصلین ومحققین ادبیات عرب است زیرا که درهر رشتهٔ
ادبی [مقصود نثر است] علماء بزرك وپیشوایان معروف را چون احصاء می کنند می بینند

---

(۱) اشاره باین شعر ابوتمام است :

۲۵ ولقد شهدتك و الکلام لآلئ — صرف فبکر فی الکلام وثیب
فکان قساً فی عکاظ یخطب — و کان لیلی الاخیلیة تندب
وکثیر عزّة یوم بین ینسب — وابن المقفع فی الیتیمة یسهب .

از رسالهٔ ابن مقفع آقای اقبال آشتیانی نقل شد . مترجم

یاابداً بعرب و نژاد سامی مربوط نبوده اند یاتعلق مختصری داشته اند .

نتیجهٔ کلیهٔ که از مقدمات مذکوره بدست می آید این است که استقرار دارالخلافه در سرزمین ایران (بغداد) یکی از مهمترین علل تغییراتی است که بعدها در عالم اسلام رخ داد دولت اسلام وارث سلطنت ایران شد ومجادلات مسلمانان بادولت روم دنبالهٔ رقابت دولتین روم وایران بشمار آمد لازمهٔ این توارث سیاسی انتقال میراث هاي ادبی و صنعتی ایران بود یکی ازمترجمین کتب پهلوی موجد ومؤسس نثر عربی بشمار میآید (۱) ونیز باید گفت که وفور آثار ادبي درآن دوره نتیجهٔ تأثیر روح ایرانی بود ومؤلفات آن زمان را چون نیك بنگریم بیشتر نزدیك بفارسی می بینیم تابیونانی . اگرچه نفوذ یونان را هم نمي توان قلیل شمرد .

دولت عرب چنان بسرعت بناشد که امید بقا برای او متصور نبود بعبارة اخری ریشهٔ تاریخی یاشالودهٔ محکمی نداشت ولي چون خلفاء عرب برتخت تاریخی ایران قرارگرفتند وخود را جانشین شهریاران خواندند که تاریخ آنان بازمنهٔ بسیار کهن میرسید این نقص جبران شد . سرزمین عربستان وشامات مقام محکمی نبود که بنیان دولتی عظیم را تحمل کند اما خاك ایران مکان استوار و مطمئني بود . میتوان گفت که امپراطوري عثمانی هم که در دارالملك روم مستقر شد از همین قبیل سابقهٔ تاریخی استفاده کرده است در تأیید این قول گوئیم که مورخین هندوستان سلاطین عثمانی را قیصر روم خوانده اند . اما دولت عثماني چندان موقع خوب و محکمی نیافت . در میان مطالب مهمهٔ که در جلد اخیر کتاب تاریخ ادبی ایران تالیف پروفسور ادواردبرون جالب نظر است این نکته دراینجا قابل ذکر است که : مانع بزرگ عثمانیان از پیشرفت در اروپا و تعقیب فتوحات فشاری بود که دولت ایران از سمت مشرق بر آنان وارد می آورد پروفسور برون با همین یك اشاره کلید حل یکی از مسائل مهمهٔ تاریخی را بدست میدهد . واقعاً چه موجب شد که سیل هجوم عثمانیان که بعد ازتصرف ممالك جنوب شرقی اروپا تمام آن قاره را تهدید میکرد انحراف یافت ؟ اروپائیان در آن عصر که سرگرم رقابت های داخلی و دچار تعصبات و منازعات مذهبی خود بودند خطر عظیم حملهٔ عثمانان را نمی دیدند چیزی که عثمانی را ازتصرف تمام اروپا باز داشت آن بود که دولت ترك از دوجانب گرفتار کار زار بود وایرانیان ازسمت مشرق آن دولت را مشغول کردند تا اروپا مجال ومفری یافت . انتهی .

وکان اول من [رتب] طبقات الناس وصنف طبقات الکتّاب و بین منازلهم جم شیدبن بجهار [= ویونگهان] وکان لهراسب . . . اول من دون الدواوین وحصّن الأعمال والحسبانات

(۱) مراد ابن مقفع است .

وانتحب الحمود وجد في عمارة الارضين وحماية الحراج لارزاق الحيش وبني مدينة بلخ ❀
اخبرني عبدالواحد بن محمد انه سمع محمد بن واصح يقول رأيت باصبهان كتباً قديمة
للاكاسرة الى عمالهم في الحراج والعمارة صدورها اذا كان الكتاب الى جماعة « خُلِّدتم »
و اذا كان الى واحد « خلدت » ثم يذكر بعد ذلك مايريد ، وكان للاكاسرة اربعة
خواتيم فكان على خاتم الحرب والشرط « الاناة » وعلى خاتم الحراج و العمارة « التأييد »
وعلى خاتم البريد « الوحى » وعلى خاتم المظالم « العدل » ❀ وكان لملوك فارس ديوانان
احدهما ديوان الخراج والاخر ديوان النفقات وكان كل مايرد فالى ديوان الحراج وكل ماينفق ويخرج
في جيش اوغيره ففي ديوان النفقات ، وكان من رسم ملوك الفرس ان يلبس اهل كل طبقة ممن
في خدمتهم لبسة لا يلبسها احد ممن في غير تلك الطبقة فاذا وصل الرجل الى الملك عرف بلبسته
صناعته و الطبقة التي هوفيها فكان الكتاب جميعاً في الحضر يلبسون لبستهم المعهودة فاذا
سافر الملك تزيوا بزي المقاتلة ❀ وكانت ملوك فارس جميعاً تغلظ على من زور او نقش خاتماً
على خاتم الملك و تلحقه من العقوبة باهل الجنايات العظام ❀ وكانت ملوك فارس تسمي كتاب
الرسائل تراجمة الملوك وكانوا يقولون لهم لا تحملكم الرغبة في تخفيف الكلام على حذف
معانيه و ترك ترتيبه والابلاغ فيه و توهين حججه ❀ وكان الرسم جارياً في ايام الفرس ان
يجتمع احداث الكتاب و من نشأ منهم بباب الملك معترضين للاعمال فيأمر الملك رؤساء كتابه
بامتحانهم والتفتيش عن عقولهم فمن رُضي منهم عُرض عليه اسمه وأُمر بملازمة الباب ليستعان
به ثم امرالملك بضمهم الى العمال و تصريفهم في الاعمال و تنقلهم على قدر آثارهم وكفاياتهم
من حال الى حال حتى ينتهي بكل واحد منهم الى ما يستحقه من المرتبة و لم يكن يتهيأ
لاحد ممن عرفه الملك و عُرض عليه اسمه ان يتصرف مع احد من الناس الا عن امرالملك
و اذنه ❀ وكانت الملوك تقدم الكتاب و تعرف فضل صناعة الكتابة و تحظى اهلها لما
يجمعونه من فضل الرأى الى الصناعة وتقولهم نظام الامور وكمال الملك وبهاء السلطان وهم
الالسنة الناطقة عن الملوك و خزان اموالهم و امناؤهم على رعيتهم و بلادهم ❀ وكان ملوك
فارس اذا انفذوا جيشا انفذوا معه وجها من وجوه كتابهم و امروا صاحب الجيش الّا يحل
ولا يرتحل الا برأيه يبتغون بذلك فضل رأى الكاتب و حزمه ، ثم يقول الملك للكاتب
المندوب للنفوذ معه قد علمت ان الاساوره سباع الانس و انه لا عقوبة عليهم الا في خلع
يد من طاعة او فشل عن لقاء او هرب عن عدوّ و ما سوى ذلك فلا لوم عليهم فيه و
عليك اعتمد في تدبير هذاالجيش فيفقد الكاتب مدبراً له فاذا احتاج الى مكاتبة باعذار او

انذار او اخبار او استخبار كتب فيه عن صاحب الجيش ۞ وكان ملوك فارس قبل انوشروان يقاسمون الناس على ثمارهم و غلاتهم فكان اكثر ما يأخذونه الثلث و اقله السدس و يأخذون فيما بين ذلك على قدر الشرب و الريع فأمر قباذ بن فيروز بمساحة الارض و عد النخل والشجر و احصاء الجماجم و عزم على وضع وضايع الخراج فهلك قبل تمام ذلك ولما ملك انوشروان استتم المساحة و احصى الجماجم ثم جلس مجلساً عاماً و امر كتّابه باحصاء جمل ذلك ففعلوا فخاطب الناس بما رآه من ذلك من وضع الخراج على جُربان ما مسح من الارض و علي ما عده من الشجر والنخل و ما احصى من الناس و ان يجبى ذلك في ثلاثة انجم في كل اربعة اشهر الثلث و استشارهم فلم يشر احد منهم بشيء فاعاد القول ثلث مرات و الناس صموت فقام رجل من عرض الناس فقال ايها الملك انضع الخراج الباقى على الانسان الفانى و على كبد تموت و على زرع يجف ونهر يذهب و عين تغور فقال كسرى يا ذا الكلف المشوم من اى طبقات الناس انت فقال انا رجل من الكتاب فقال ..... و قالوا نحن راضون بما صنع الملك فصنف الوضايع على اصناف الغلات والنخل و الشجر ۞ و وجدت فى عهد لسابور بن اردشير فصلا يخاطب فيه ابنه يقول وزيرك يكون مقبول القول عندك قوى المنزلة لديك يمنعه مكانه منك وما يثق به من لطافة منزلته عندك من الخضوع لاحد اوالضراعة الى احد او المداهنة لاحد فى شيء مما تحت يديه لتبعثه الثقة بك على محض النصيحة لك والمنابذة لمن اراد غشك و انتقاصك حقك وان اورد عليك رأياً يخالفك ولا يوافق الصواب عندك فلا تجبهه جبه الظنين ولا ترده عليه بالتجهم فيفت فى عضده ذلك و يقبضه عن ابثاثك كل رأي يلوح صوابه بل اقبل ما رضيت من رأيه و عرّفه ماتخوفت من ضرر الرأى الذى انصرفت عنه لينتفعوا بأدبك فيما يستقبلون النظر فيه واحذر كل الحذر من ان تنزل بهذه المنزلة سواه ممن يطيف بك من خاصتك و خدمك وان تسهل لاحد منهم السبيل الى الانبساط بالنطق عندك والافاضة فى امور رعيتك ومملكتك فانه لايوثق بصحة آرائهم ولا يؤمن الانتشار فيما افضى من السرّ المهم ۞ ومن هذا العهد فصل قال فيه ان قوام امرك بدرور الخراج ودروره بعمارة البلاد و بلوغ الغاية في ذلك يكون باستصلاح اهله بالعدل عليهم والمعاونة لهم ، فان بعض الامور لبعض سبب و عوام الناس لخواصهم عُدّة وبكل صنف منهم الي الاخر حاجة فاختر لذلك افضل من تقدر عليه من كتّابك وليكون من اهل البصر والعفاف والكفاية واسند الى كل امرىء منهم شقصاً يضطلع به و يمكنه الفراق منه فان اطلعت على انّ احدا منهم خان اوتعدي فنكل به وبالغ في عقوبته ، واحذر ان تستعمل على الارض الكثير خراجها الا البعيد الصوت العظيم شرف المنزلة ولا تولين احداً من قادة

جندك الذين اتخذتهم عُدّة للحرب وجنة من الاعداء خراجاً ، فلعلك ان يهجم من بعضهم على
خيانة للاموال وتضييع للعمل فان سوغته المال واغضيت له على التضييع كان ذلك هلاكاً
للمال واضراراً بالرعية وداعية الى فساد غيره وان انت كافأته على فعله استفسدته و اذهبت
بهاءه و اضغنت صدره و هذا امر توقيه حزم والكلام عليه خرق والتقصير فيه عجز ، ثم
٥ اعلم انه اذا تطعم جمع الاموال من غير الجهة التى تعود اخذها منها اشتد ركونه الى الدنيا
وسار طلبه الاموال من غير الوجه الذي قرب به و اعطى عليه وليس شئ افسد لسائر العمال
والكتاب ولا ادعى الى خراب اماناتهم و هلاك ماتحت ايديهم من جهاله الملك وقلة معرفته
بحالاتهم وتركه مكافاة المحسن باحسانه والمسيء باساءته ، فأكثر الفحص عن عمال الخراج
وسيرهم وآثارهم واختر لذلك العيون الموثوق بهم ، واعلم ان من اهل الخراج من يلجئ
١٠ بعض ارضه وضياعه الى خاصة الملك و بطانته لاحد امرين انت حرى بكراهتهما اما لامتناع
من جور السلطان وظلم الولاة فتلك منزلة يظهر بها سوء اثر العمال وضعف الملك و اخلاله
بما تحت يده واما لدفع ما يلزمهم من الحق و الكسر له فهذه خلة يفسد بها ادب الرعية
و تنتقص الملك ، فاحذر ذلك وعاقب الملجئين و الملجأ اليهم ❀ وفصل من كتاب لاردشير
يخاطب به وزراءه : اعلموا انكم ان هممتم أن لا تستعينوا الا بمن تكاملت فيه الخصال
١٥ الرضية و احرز المذاهب المحمودة فقد رمتم شيئاً عسرا غير موجود فاكتفوا من دين المرء
وورعه بأن يكون للكبائر و الفواحش مجتنباً ، ومن الاصرار على العسف والظلم مستوحشا ،
ومن امانته وعفافه ان يكون عن مايعرض له من طمع وأمر فى دخوله ظاهر نقص او ضرر متنزهاً ،
ومن غنائه ونفاذه ان يكون بالعمل الذى تستعينون به فيه مضطلعاً ، وان لايصيع لكم فيما يلي
من اموركم حقا ، واعلموا ان لكم اعمالا يكفيكموها من دونكم واعمالا لا يصطلع بها سواكم فاعرفوا
٢٠ حدود ذلك ولا تكلفوا ما يكفيكموه من تحت ايديكم ولا تكلفوا مايجب عليكم النظر فيه
من سواكم فان حدث لكم فراغ بعد قضائكم ماعليكم فاستعينوا بالودع والراحة على ساعات
الشغل ❀ وكان ستاسب يقول للكتاب الزموا العفاف وأدّوا الامانه فى كل مايفوض اليكم
و اجمعوا على غرايزكم وعقولكم سماع الادب واستعملوا مااستفدتم من الادب بماطبعت عليه
عقولكم وليكن احتباؤكم بالقسط والمعدلة ولا تزينوا لنا مالا يليق بنا الاحدوثة به و الايثار
٢٥ له ❀ وحكى ان الجور كثر فى ايام الملك أنوشروان فقال له موبذان موبذ ايها الملك انى
سمعت فقهاءنا يقولون انه متى لم يغمر العدل الجور فى بلدة ابتلى اهلها بعدوّ يغزوهم وخيف
تتابع الآفات عليهم وقد خفنا ذلك لشيء قد فشا من جور اسبابك فنظر انوشروان فى ذلك
فاستقر عنده ان ظلماً وجوراً قد جرى فصلب ثمانين رجلا منهم من الكتاب خمسون رجلا

ومن العمال والامناء ثلثون رجلا ❀ وكانت الاكاسرة بعد انوشروان تقول لاهل الخراج من كره منكم الاداء الى العمال فهذا بيت مالنا فأدوا اليه فلم يكن عامل يبسط يده الى ظلم احد خوفاً من عدول الرعية الى بيت المال بأدآء الخراج فيستدل بذلك على مذهبه ❀ وكانت الفرس تقول للوزير على الملك و للكاتب على الصاحب ثلث خصال رفع الحجاب عنه و اتهام الوشاة عليه و افشاء ٥ السر عليه ❀ و استشار سابور ذوالاكتاف وزيرين كانا له فى امر من اموره فقال له احدهما لا ينبغى للملك ان يستشير منا احدا الا خاليا فانه اموت للسر واحزم فى الرأى و ادعى الى السلامة واعفي لبعضنا من غائلة بعض لأن الواحد رهن بما افضى اليه وهو احرى الا يظهره رهبة للملك و رغبة اليه واذا كان عند اثنين فظهر دخلت على الملك الشبهة واتسعت على الرجلين المعاريض فان عاقبهما عاقب اثنين بذنب واحد و ان اتهمهما اتهم بريا بجناية مجرم ١٠ و ان عفا عنهما عفا عن واحد لا ذنب له و عن الاخر و الحجة عليه ❀ از كتاب الوزراء والكتاب تصنيف ابى عبدالله محمدبن عبدوس الجهشيارى المتوفى سنة ٣٣١ . وكان اكثر كتاب خراسان اذ ذاك [فى حدود سنة عشرين و مائة] مجوس وكانت الحسبانات بالفارسية . جهشيارى .

قال الصفدى اردشير بن بابك اول ملوك الفرس الأخيرة قد وضع النرد و لذلك قيل له نردشير (١) و جعله مثالا للدنيا و اهلها فرتب الرقعة اثنى عشر بيتاً بعدد شهور السنة ١٥ والمهارك ثلثين قطعة بعدد ايام الشهر والفصوص مثل الافلاك و رميها مثل تقلبها ودورانها والنقط فيها بعدد الكواكب السيارة كل وجهين منها سبعة : الشش و يقابله اليك و الينج و يقابله الدو والچهار و يقابله السه و جعل ما يأتي به اللاعب من النقوش كالقضاء و القدر تارة له و تارة عليه و هو يصرف المهارك على ما جائت به النقوش لكنه اذا كان عنده نظر كيف يتأتى وكيف يتحيل علي الغلبة قهر خصمه مع الوقوف عند ما حكمت به الفصوص . نقل ٢٠ از كشكول شيخ بهائى . رجوع شود بصفحهٔ ١٥٧٩ از همين كتاب سطر ٦ و صفحهٔ ١٦٥٧ سطر ١٥ .

غضب كسرى على بعض امرائه فاشاروا عليه بقطع عطائه فقال يعزل عن مرتبته ولا ينقص من صلته شيء فان الملوك تودب بالهجران ولا تعاقب بالحرمان . نقل از كشكول .

عادانى الاعداء فلم ار عدوا اعدى من نفسي . عالجت الشجعان والسباع فلم يغلبنى احد ٢٥ كصاحب السوء . اكلت الطيب و ضاجعت الحسان فلم ار الذ من العافية . اكلت الصبر و شربت

---

(١) و منه الحديث : من لعب بالنردشير فكأنما غمس يده فى لحم الخنزير و دمه . نقل از مجمع البحرين دركلمهٔ نرد .

المر فما رأيت اشد من الفقر . صارعت الاقران و بارزت الشجعان فلم ار اغلب من المرءة
السليطة . رميت بالسهام و رُجمت بالاحجار فلم اجد اصعب من كلام سوء يخرج من فم
مطالب بحق . تصدقت بالاموال و الذخاير فلم ار صدقة من رد ذى ضلالة الى الهدى .
سررت بقرب الملوك وصلاتهم فلم اراحسن من الخلاص منهم . بزرجمهر . نقل از كشكول .
كان انوشروان يمسك عن الطعام و هو يشتهيه و يقول نترك ما نحب لئلا نقع فيما نكره .
از كشكول .

ما سمت العجم المهمان مهماناً الا لاكرام ضيف كان من كانا
فاله سيدهم والمان منزلهم والضيف سيدهم ما لازم المانا . نقل ازكشكول .

سُئل انوشروان مااعظم المصائب قال ان تقدر على المعروف فلا تصطنعه حتى يفوت .
١٠ نقل از كشكول .

قال بهرام جور لاشيء اضر على الملوك من استخبار من لايصدق خبره . از كشكول .
قال كسرى ان العبد الصالح خير من الولد لان العبد لا يرى اصلاح امره فى موت
سيده والولد لا يري ذلك الا بموت ابيه (١) . ازكشكول . جائت امراة الى بزرجمهر فسألته
عن مسئلة فقال لا يحضرنى جوابها فقال انت تأخذ من الملك ما تأخذ و ليس عندك جواب
١٥ مسئلتي فقال يا هذه ان الملك يعطينى على ما اعلمه ولو اعطانى على ما لا اعلمه لم يسعني بيت
ماله . و قال له كسري اى الناس تحب ان يكون عاقلا قال عدوى قال ولم قال لانه اذا
كان عاقلا كنت منه في امان و عافية . از كشكول . قال بزرجمهر اخذت من كل شيء
احسنه حتى من الكلب ذبه عن حريمه و من الخنزير بكوره فى ارادته . از كشكول . قيل
لابى مسلم صاحب الدولة بم نلت ما نلت قال ارتديت بالصبر و ائزرت بالكتمان وحالفت الحزم
٢٠ و خالفت الهوى ولم اجعل العدو صديقاً ولا الصديق عدوا . ازكشكول . كان لابرويز عمامة
متخذة من وبر السمندر طولها خمسون ذراعاً اذا توسخت طرحت فى النار فتأكل النار الوسخ
و تخرج نظيفة ! ازكشكول . لما دخل ابو مسلم الي مرو قال لاهلها هل فى بلدكم حكيم
قالوا نعم فلان المجوسى فقال عليّ به فقال له ابو مسلم لم لقبت نفسك حكيماً فقال لان لى
الها ولا اصبح يوماً الا وضعته تحت قدمى فقال ابومسلم عليّ بالسيف . فقال المجوسى مهلا
٢٥ ايها الامير الستم تقرؤن فى كتابكم افرايت من اتخذ الهه هواه . قال نعم قال فانا ادوس

(١) يك بندهٔ مطواع به ازسيصد فرزند كاين مرگ پدر خواهد و آن عمر خداوند .
ورجوع به صفحهٔ ٢٠٣٨ همين كتاب سطر ٢٠ و ٢١ شود .

الهوى تحت قدمی لئلا یغلبنی فقال له ما قلت الا حقا . از کشکول .

ادرکت بالحزم و الکتمان ما عجزت عنه ملوك بنی مروان اذ حشدوا
ما زلت اسعی کمیا فی دیارهم والقوم فی ملکهم بالشام قد رقدوا
حتی ضربتهم بالسیف فانتبهوا من نومة لم ینمها قلبهم احد . ابو مسلم
٥ خراسانی . نقل از کشکول .

قال العلامة فی شرح حکمة الاشراق ان حکماء الفرس قائلون باصلین احدهما نور والآخر ظلمة وهو رمزٌ الی الوجوب و الامکان والنور قایم مقام وجود الواجب والظلمة مقام وجود الممکن لأنّ المبدء الاول اثنان احدهما نور والاخر ظلمة لان هذا لا یقوله عاقل فضلا من فضلاء فارس الخایضین غمرات العلوم الحقیقیة و کذلك قال النبی لو کان العلم بالثریا لناوله
١٠ رجال من فارس . نقل از کشکول .

قیل لبزرجمهر ما السعادة قال ان یکون للرجل ابن واحد فقیل اذن انه یخشی علیه الموت فقال ابك لم تسألنی عن الشقاوة وانما سألتنی عن السعادة . ازکشکول . قیل لانوشروان ما بال الرجل یحمل الحمل الثقیل فیحمله ولا یتحمل مجالسة الثقیل فقال لان الحمل یشترك فیه جمیع الاعضاء والثقیل یتفرد به الروح . ازکشکول . قال بزرجمهر من لم یکن له اخ
١٥ یرجع الیه فی اموره ویبذل نفسه وماله له فی شدته فلا یعدّنّ نفسهُ من الاحیاء . ازکشکول . قال بزرجمهر من اعیب عیوب الدنیا انها لاتعطی احداً ما یستحقه اما ان تزیده او تنقصه . از کشکول . من کتاب انیس العقلاء : کان من عادة ملوك الفرس انه اذا غضب احدهم علی عالم حبسه مع جاهل . از کشکول .

من بعض التواریخ : سخط کسری علی بزرجمهر فحبسه فی بیت مظلم وامر ان یصفد
٢٠ بالحدید فبقی ایاماً علی تلك الحال فارسل الیه من یسئله عن حاله فاذا هو منشرح الصدر و مطمئن النفس فقالوا له انت فی هذه الحالة من الضیق ونراك ناعم البال فقال اصطنعت ستة اخلاط وعجنتها و استعملتها فهی التی ابقتنی علی ماترون قالواصف لنا هذه الاخلاط لعلنا ننتفع بها عند البلوی قال نعم اما الخلط الاول فالثقة بالله عزوجل و اما الثانی فکل مقدر کائن واما الثالث فالصبر خیر مااستعمله الممتحن واما الرابع فاذا لم اصبر فماذا اصنع ولا اعین
٢٥ علی نفسی بالجزع و اما الخامس فقد یکون اشد مما انا فیه و اما السادس فمن ساعة الی ساعة فرج . فبلغ ما قاله کسری فاطلقه واعزه . از کشکول .

قال انوشروان لبزرجمهر ایّ الاشیاء خیر المرء قال عقل یعیش به قال فأن لم یکن قال فإخوان یشیرون علیه قال فأن لم یکن قال فمال یتحبّب به الی الناس قال فأن لم یکن

قال فعی صامت قال فان لم یکن قال فموت جارف . از کشکول . رجوع شود بصفحهٔ ۱۶۵۰ ازهمین کتاب سطر ۸ وصفحه ۱۶۵۷ سطر ۱۱ .

روایت است ازجابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه که ازرسول صلوات‌الله علیه پرسیدم ... خدای تبارك و تعالی با کسری و قیصر چه کرد گفت تو ازمن همان پرسیدی که من ازبرادر خود جبرئیل پرسیدم مرا گفت من قصد آن کردم بحضرت عزت جل ذکره این سؤال عرض دارم ندا شنیدم از زیر عرش که ما بندگانی را که عمارت دنیا و عدل برعایا که بندگان مااند کنند بدوزخ نسوزانیم . نقل ازتاریخ طبرستان .

سرور [ان] ومهتر [ان] که در دیار عجم بودند بطیبه که مدینهٔ رسول صلوت الله علیه است فرستادند چون کبار صحابه وعترت رسول را علیهم السلام بدیدند و آثار واخبار معجزات و فضل و دلالات نبوت بشناختند حقیقت شد که آنچه بدیشان رسید اثر خلقی نبود و اگرنه عرب همانند که سید وسند ایشان نعمان بن منذر ماء السماء را کسری درپای پیل انداخت . هر روز بزرگان [فارس] بمسجد رسول که مهبط وحی ذوالجلال ومرقد مبین حرام وحلال است جمع شدندی و صحابه رضوان الله علیهم .حکایتهاء ملوك فارس و مذهب و طریقت و مطلب و حقیقت از ایشان سؤال کردندی روزی یکی را از هرابذه و موبذان پرسیدند که بهتران ملوك شما کدام بودند گفت صاحب فضل و سبق ومقدم اردشیر بن بابك بود واز فضایل اردشیر بسیاری برشمرد تا بدینجا رسید که بعهد او قحط سالی افتاد رعایا بدو قصه نبشتند نشکایت امساك باران توقیع بیرون فرستاد بوزیر خویش که اذا قحط المطر جادت سحاب السلطان ففرق بینهم مافاتهم . معنی این است که ابر اگر زفت گشت ما رادیم . تاریخ طبرستان .

ان آدم افتخر بی وانا افتخر برجل من امتی اسمه نعمان و کنیته ابوحنیفة هو سراج امتی. حدیث.

الناس کلهم عیال ابی حنیفه فی الفقه . شافعی .

[منصور] بنیاد شهر بغداد نهاد ابوایوب [سلیمان بن مخلد] موریانی وزیر منصور اورا برآن داشت که سرای کسری بمداین خراب کند وآن عمارت وآن آلات ببغداد نقل فرماید کرد تانفقه کمتر باشد منصور خالد برمکی را بخواند و این حال بااو بگفت خالد جواب داد که این سخن نشنود که سرای و ایوان کسری است اسلام است [کذا] باقیامت هرکه این سرای وعمارت بیند داندکه خداوند این سرای الا بپیغمبران خدای قهر نتوانند کرد وبا آنکه چنین است مصلی امیرالمؤمنین علی علیه السلام [است] اگر این سرای خراب کنی مؤنت خرابی

او بیشتر از منفعت برآید منصور گفت یا خالد [ما] ابیت الا میلا الي العجمية و بفرمود تا خراب کنند چون مدتی برآمد موازنهٔ مؤنت و منفعت کردند خرج دوچندان بود که توفیر خالد را بخواند وگفت صرنا الي رايك خالد گفت زنهار که من بعد از این همان گویم مشورت من آنست که خراب کنند تاداسان نشود که امیر المؤمنین از تخریب خانهٔ عاجز بود ومیگویند

۵ که منصور گفتی که بدین یك سخن مرا خالد برآن داشت که عمارات عالي ومحکم فرمایم .

تاریخ طبرستان .

مأمون خلیفه نرد باختی و گفتی اگر بدانم گویم کعبتین بد آمد اگر شطرنج بد بازم چگویم جز آنك بدباختم . اگرچه عقل و سروری و پادشاهی و مهتری آنست که خسرو پرویز گزید که او هرگز نرد نباختی و بشطرنج مشغول بودی اورا گفتند چرا

۱۰ نرد بازی گفت همه جهان باید که حاجت ازمن خواهند من چون حاجت از استخوانی مردار خواهم شطرنج بقوت خاطر است ونمودار پادشاهی . از راحة الصدور راوندی .

قال بعض الاكاسرة لبعض مرازبيه ما اطيب الملك لودام قال لو دام لم يصل اليك .

مجمع الامثال میدانی .

فبعث [رسول الله] عبدَالله بن حُذافة السهمي الي كسرى ابرويز بن هرمز ملك فارس

۱۵ و هو يومئذ بالمدائن من ارض العراق فمزق كتاب رسول الله صلعم و كتب الى باذان عامله على اليمن ان يشخصه اليه فبعث اليه اسوارين فى عدة و هما فيروز بن الديلمى و خرخسره وقيل بابويه وقال تأتونى به فقدما المدينة على النبى صلعم فاخبرهما ان شيرويه بن ابرويز ملكهم قد قتل اباه في تلك اللّيلة فرجعا الي باذان فأخبراه فكان الامر كما ذكر فأسلما و اسلم باذان و الابناء بصنعاء وهم الذين ساروا الي اليمن مع خرزاد بن نرسى بن جاماسب اخى قباذ بن

۲۰ فيروزالملك وكان انوشروان سمى مرتبته وَهْرِز حين انفذه مع سيف بن ذى يزن الحميرى منجداً له على الحبشه حين غلبت على اليمن فقتلوا مسروق بن ابرهة الاشرم آخر ملوك الحبشة باليمن واقاموابها . ومن الناس من يسمى وَهرِز الديلمى لانه ولى مرزبة الديلم والجيل لا لانه كان ديلمياً . التنبيه والاشراف .

و فى السنة الحادية عشرة من الهجرة قوى امر الاسود العنسى الكذاب المتنبي باليمن

۲۵ وكان يدعى ذاالحمار لحمار كان معه قد راضه وعلمه يقول له اسجد فيسجد و يقول له اجث فيجثو وقتل باذان رئيس الابناء الذين شخصوا مع وهرز الى اليمن وكانوا اسلموا و تزوج امرأته فوثب عليه فيروز بن الديلمى من الابناء و عاضد فى ذلك داذويه وكان النبى صلعم كاتبهم فقتلوه . از التنبيه والاشراف باختصار .

قتل عمرَ بن الخطاب ابو لؤلؤة الفارسى عبدُ المغيرة بن شعبة . التنبيه و الاشراف .

وكانت العجم تسمى وزير الملك من ملوكها حامل الثقل ووساد العضد ورئيس الكفاة و مدبر الامور العظام اذ بهم نظام الامور وجمال الملك و بهاء السلطان وهم الالسن الناطقة عن الملوك و خزان اموالهم وامناؤهم على رعيتهم و بلادهم واعظم الناس غناء عن الملوك والرعية واولاهم ٥ بالحباء والكرامة . التنبيه والاشراف

طاهر بن الحسين بن مصعب بن زريق بن حمزة الرستمى من ولد رستم بن دستان الشديد وهم موالى خزاعة في الاسلام واليهم ينتمون . التنبيه والاشراف .

انا من قد عرفت سراً وجهراً عجمى نما به التعريب

ليت شعرى اذا دعيت شعارى نسبى واضح و عودى صليب

١٠ لست من امدح الملوك ولا انـــــــــــضي المطايا و لا الفلات اجوب .

لابى سعيد الرّستمى .

نحن لم ننكر ان تكون [العجم] امة احسن من العرب ملابس و انعم مطاعم و اكثر ذخائر وابسط ممالك و اعمر مساكن . بديع الزمان .

كان النضر بن الحرث من شياطين قريش و ممن كان يؤذى رسول الله صم و ينصب ١٥ له العداوة و كان قد قدم الحيرة وتعلم بها احاديث ملوك الفرس و احاديث رستم واسفنديار فكان اذا جلس رسول الله صم مجلساً فذكر فيه بالله و حذر قومه ما اصاب من قبلهم من الامم من نقمة الله خلفه في مجلسه اذا قام ثم قال انا والله يامعشر قريش احسن حديثاً منه فهلم الي فانا احدثكم احسن من حديثه ثم يحدّثهم عن ملوك فارس و رستم و اسفنديار ثم يقول بماذا محمد احسن حديثا مني . سيرة رسول الله عن ابن هشام .

٢٠ وكان في سلطان العجم قبل الملة منها [اى من الغناء] بحر زاخر فى امصارهم و مدنهم و كان ملوكهم يتخذون ذلك و يولعون به حتى لقد كان لملوك الفرس اهتمام باهل هذه الصناعة ولهم مكان فى دولتهم و كانوا يحضرون مشاهدهم و مجامعهم و يغنون فيها و هذا شأن العجم لهذا العهد فى كل افق من آفاقهم و مملكة من ممالكهم .

واما العرب فكان لهم اولا فن الشعر يؤلفون فيه الكلام اجزاء متساوية على تناسب ٢٥ بينها فى عدة حروفها المتحركة والساكنة . . . وهذا التناسب الذى من اجل الاجزاء والمتحرك والساكن من الحروف قطرة من بحر من تناسب الاصوات كما هو معروف في كتب الموسيقى الا انهم لم يشعروا بما سواه لانهم حينئذ لم ينتحلوا علماً ولا عرفوا صناعة و كانت البداوة

اغلب نحلهم . . . . ولم يزل هذا شأن العرب فى بداوتهم و جاهليتهم فلما جاء الاسلام و
استولوا على ممالك الدنيا و حاروا سلطان العجم و غلبوهم عليه وكانوا من البداوة والغضاضة على
الحال التى عرفت لهم مع غضارة الدين وشدته فى ترك احوال الفراغ و ماليس بنافع فى دين
ولا معاش هجروا ذلك شيئاً ما ولم يكن الملذوذ عندهم الا ترجيع القراءة و الترنم بالشعر
٥ الذى هو ديدنهم و مذهبهم فلما جاءهم الترف وغلب عليهم الرفه بما حصل لهم من غنائم
الامم صاروا الى نضارة العيش ورقة الحاشية و استحلاء الفراغ و افترق المغنون من الفرس
و الروم فوقعوا الي الحجاز و صاروا موالى للعرب و غنوا جميعاً بالعيدان والطنابير والمعارف
و المزامير و سمع العرب تلحينهم للاصوات فلحنوا عليه اشعارهم وظهر بالمدينة نشيط الفارسى
وطويس وسائب خاثر مولى عبدالله بن جعفر فسمعوا شعر العرب ولحنوه واجادوا فيه و طار لهم
١٠ ذكر ثم اخذ عنهم معبد و طبقته وابن سريج وانظاره . مقدمهٔ ابن خلدون .

قال اسحق وحدثنى ابى قال اخبرني من رأى عودابن سريج وكان على صنعة عيدان
الفرس وكان ابن سريج اول من ضرب به على الغناء العربي بمكة وذلك انه رآه مع العجم
الذين قدم بهم ابن الزبير لبناء الكعبة فاعجب اهل مكه غناؤهم فقال ابن سريج انا اضرب
به على غنائى فضرب به فكان احذق الناس . كتاب الاغانى .

١٥ كان طويس يسمى طاوساً ثم سمى بطويس و يكنى بابى عبد النعيم و هو اول من
غني فى الاسلام بالمدينة ونقر بالدف المربع وكان اخذ طرائق الغناء عن سبى فارس وذلك
ان عمر رضى الله عنه كان صير لهم فى كل شهر يومين يستريحون فيهما من المهن فكان طويس
يغشاهم حتي فهم طرائقهم . مجمع الامثال ميداني چاپ مصر ذيل مثل اخنث من طويس .

قال اسحق [كان معبد] فحل المغنين و امام اهل المدينة فى الغناء و اخذ عن سائب
٢٠ خاثر و نشيط مولى عبدالله بن جعفر . . . . وقال الكلبى لمعبد صنعه لم يسبقه اليها من تقدم
ولازاد عليه فيها من تأخر وكانت صناعته التجارة في اكثر ايام رقه وربما رعى الغنم لمواليه
وهو مع ذلك يختلف الي نشيط الفارسى وسائب خاثر مولى عبدالله بن جعفر حتى اشتهر بالحذق
وحسن الغناء وطيب الصوت . الاغانى .

ابن محرز كان ابوه من سدنة الكعبة اصله من الفرس شخص الى فارس فتعلم الحان
٢٥ الفرس واخذ غناءهم ثم صار الى الشام فتعلم الحان الروم و اخذ غناءهم فأسقط من ذلك
مالا يستحسن من نغم الفريقين و اخذ محاسنها فمزج بعضها ببعض والف منها الاغانى التى
صنعها فى اشعار العرب فأتى بمالم يسمع مثله ، قال حماد بن اسحق عن ابيه قال قال ابى اول
من غني الرمل ابن محرز وما غنى قبله فقلت له ولا بالفارسيه قال ولا بالفارسية و اول من

غنى رملا بالفارسية سلمك في ايام الرشيد استحسن لحناً من الحان ابن محرز فنقل لحنه الى الفارسية و غنى فيه. الاغانى.

وقال اسحق ايض سقط ابن محرر الى فارس فأخذ غناء الفرس والى الشام فأخذ غناء الروم فتخير من نغمهم ما نغنى به غناه. الأغانى.

۵ قال ابو محمد والاصل في اكثر خروج هذه الطوائف [نحل اهل الاسلام] عن ديانة الاسلام ان الفرس كانوا من سعة الملك و علو اليد على جميع الامم وجلالة الخطر فى انفسهم حتى انهم كانوا يسمون انفسهم الاحرار و الابناء وكانوا يعدون سائرالناس عبيدا لهم فلما امتحنوا بزوال الدولة عنهم على ايدى العرب وكانت العرب اقل الامم عند الفرس خطراً تعاظمهم الامر و تضاعفت لديهم المصيبة وراموا كيد الاسلام بالمحاربة فى اوقات شتى ففى كل ذلك يظهر الله سبحانه وتعالي الحق وكان من قائمنهم سنفاده [سنباد] و اساسيس والمقنع و. بابك و غيرهم و قبل هؤلاء رام ذلك (؟) عمار الملقب بخداش و ابو سلم السراج فرأوا ان كيده على الحيلة انجع فاظهر قوم منهم الاسلام واستمالوا اهل التشيع باظهار محبة اهل بيت رسول الله صم و استشناع ظلم على رض ثم سلكوا بهم مسالك شتى حتي اخرجوهم عن الاسلام فقوم منهم ادخلوهم الى القول بأن رجلا ينتظر يدعى المهدى عنده حقيقة الدين اذ لايجوز ان ۱۵ يؤخذ الدين من هؤلاء الكفار اذ سبوا اصحاب رسول الله صم الي الكفر و قوم خرجوا الى نبوة من ادعواله النبوة و قوم سلكوا بهم المسلك الذى ذكرنا من القول بالحلول و سقوط الشرائع و آخرون تلاعبوا فأوجبوا عليهم خمسين صلاة فى كل يوم وليلة وآخرون قالوا بل هى سبع عشر صلاة فى كل صلاة خمسة عشر ركعة وهذا قول عبدالله ابن عمرو بن الحرث الكندى قبل ان يصير خارجياً صغرياً وقد سلك هذا المسلك ايضا عبدالله بن سبا الحميرى اليهودى فانه ۲۰ لعنه الله اظهر الاسلام لكيد اهله فهو كان اصل اثاره الناس على عثمان رضى الله عنه واحرق علي بن ابى طالب رضى الله عنه منهم طوائف اعلنوا الالهية و من هذه الاصول الملعونة حدثت الاسماعيلية والقرامطة و هما طائفتان مجاهرتان بترك الاسلام جملة قائلتان بالمجوسية المحضة ثم مذهب مزدك الموبذالذى كان على عهد اوشروان بن قباد ملك الفرس و كان يقول بوجوب تأسى الناس فى النساء و الاموال . ابن حزم .

۲۵ و بعضى از عجم و اهل بلاد مشرق طوفانرا اصلا منكرند و بعضى گفته‌اند كه اگر بوده‌است بزمين حجاز وشام بوده‌است وبمشرق ازاين‌قبيل هيچ چيز نبودست بعضى‌گفته اندطهمورث اين سخن شنيده بود و كنابها و خزينه‌ها باصفهان استوار كرده بود از بيم طوفان . از كتاب گيهان شناخت ابو على حسن بن على بن محمد بن ابراهيم بن احمد قطّان

مروزی تألیف سنه ٤٩٨ هجری قمری نقل ازگاهنامهٔ آقا سید جلال‌الدّین طهرانی ١٣١١ .
قال کسری « نظرت فی حالة من یقدم علیّ من وفود الامم فوجدت للروم حظاً فی اجتماع
الفتها و عظم سلطانها ورأیت الهند نحواً من ذلک فی حکمتها وطبها والصین فی اجتماعها و
کثرة صناعات ایدیها و الترک والخزر علی مابهم من سوء الحال فی المعاش لهم ملوک تضم
٥　قواصیهم وتدبر امرهم ولم أرللعرب شیئاً من خصال الخیر فی امردین ولا دنیا ولاحزم ولا
قوة ومع ان مما یدل علی مهانتها وذلها وصغر همتها محلتهم التي هم بها مع الوحوش النافرة
و الطیر الحائرة یقتلون اولادهم من الفاقة و یأکل بعضهم بعضاً من الحاجة قد خرجوا من
مطاعم الدنیا و ملابسها و مشاربها ولهوها و لذتها فأفضل طعام ظفر به ناعمهم لحوم الابل
التي یعافها کثیر من السباع لثقلها و سوء طعمها وخوف دائها وان قری احدهم ضیفا عدها
١٠　مکرمة وان اطعم اکلة عدها غنیمة تنطق بها اشعارهم وتفتخر بذلک رجالهم .
عِقد الفرید .
- اعلم ان هذه الدولة [دولة البرامکة] کانت غرة فی جبهة الدهر ، وتاجاً علی مفرق
العصر ، ضربت بمکارمها الامثال ، وشدت الیها الرحال ، ونیطت بهاالامال ، و بذلت لها
الدنیا افلاذ اکبادها ، ومنحتها اوفرا سعادها ، فکان یحیی وبنوه کالنجوم زاهرة ، والبحور
١٥　زاخرة ، والسیول دافعة ، والغیوث ماطرة ، أسواق الاداب عندهم نافقة ، و مراتب ذوی
الحرمات عندهم عالیة ، والدنیا فی ایامهم عامرة ، وابهة المملکة ظاهرة ، وهم ملجأ اللهف ،
ومعتصم الطرید . ولهم یقول ابونواس :
سلام علی الدنیا اذا مافقدتم　　بنی برمک من رائحین و غاد . الفخری .
وکان رستم اذا رأی المسلمین یجتمعون للصلاة یقول اکل عمر کبدی یعلّم الکلاب الاداب .
٢٠　از مقدمهٔ ابن خلدون . فصل ٢٨ .

قال الحکیم الفارسی　　بزرجمهر بن مروک
لا ترضین من الصدیق　　بکیف انت ومرحباً بک
حتی تجرب مالدیه　　لحاجة اما بدت لک
فاذا وجدت فعاله　　کمقاله فیه تمسک . ابوالمظفر بلخی .

قال المأمون خمسة ملکوا الاقالیم برایهم و شجاعتهم أردشیر رد ماانتشر من ملک
اقلیم بابل علی حداثة سنه و بهرام جور نهض فی ثلاثمائة فارس فقتل خاقان و انوشروان
اتی دار مملکه ابیه فملکها وابومسلم نهض لدعوتنا وهو ابن نیف عشرة سنة .
محاضرات الیابع .

مطابق اسنادیکه در دست است ، میدانیم که بیشتر قطعات اوستا منظوم بوده ومانند سرود خوانده میشده . در اسناد مذهبی ترسایان آمده است که کلیساهای مسیحی که در ایران بوده ازحیث ساختمان ، نظم ، سرود وساز برسایر جاها برتری داشته ، یعنی عدۀ ازایرانیان که بکیش مسیح گرویده بودند ، ساز وترتیب کلیسارا از روی آداب دین زردشتی مرتب کرده بودند .

بنا بدستور « سن بازیل » اسقف کاپادوکیه « سن امبرواز » اسقف میلان دونفر هیربد مسیحی ایرانی را بسمت مستشار موسیقی بشهر میلان می برد و آنها به بهترین طرزی این کار را انجام میدهند بطوریکه طرف توجه عامه میشود (۱) .

سن اگوستن مینویسد که ساز و سرود کلیسای میلان باندازۀ درمن تأثیر می کند که بی اختیار اشك ازچشمانم سرازیر میشود . نقل از مجموعۀ ترانه های ایرانی تألیف آقای میرزا صادقخان هدایت .

ویروی ان انوشروان قال : المنعم افضل من الشاکر مالم یفرط الشاکر ولم یتجاوز لان المنعم هوالذی جعل للشاکر السبیل الی شکره . وقد اختصر حبیب بن اوس من هذا شیئاً في مصراع واحد فأحسن فیه فقال : لهان علینا ان نقول و نفعلا . دیوان ابونواس .

روی ان مجوسیّاً دخل علی رسول الله صلی الله علیه فاخرج من تحته وسادة حشوها لیف وطرحها له واقبل علیه یحدثه فلما نهض قال عمر هذا مجوسي فقال قد علمت ولکن جبریل علیه السلام یأمرنی ان اکرم کل کریم . جامع الکبیر .

خدای طاعت خویش و رسول و سلطان خواست ـ نکرد فرق در این هرسه امر در فرقان
از آنکه بد بحجاز آن و این بایران شهر ـ حجاز دین را قبله است وملك را ایران .
عنصری .

دع الرسم الذی دثرا ـ یقاسی الریح و المطرا
و کن رجلا اضاع العمر ـ ض في اللذات و الخطرا

الم ترمابنی کسری وسابور لمن غبرا
منازه بین دجلة و الفرات احفها الشجرا بارض باعد الرحمن عنها
والطلح والعشرا ولم یجعل مصایدها یرابیعا ولا دحرا ولکن حور غزلان
تراعی بالملا بقرا وان شئنا حبسنا الطیر فی حافاتها زمرا خشنشاراً ونعاماً تری
بوجوهها غررا و ان قلنا اقتلوا عنکم باکر شربها الحمرا اتاك حلیب ضافیة بدانطفا

۱) Mgr. Romain, Histoire du Bréviaire

ومعتصرا   فذاك العيش لاسبداً بقفرتها ولا وبرا   بحازب حرة يلقى بها العصفور منحجرا
اذا ماكنت بالاشياء بالأعراب معتبرا   فانك ايما رجل وردت ولم تجد صدرا   ومن
عجب لمشقهم الجفاة الجلف والضجرا.

ابو نواس .

٥ الناس جسم وكسرى رأس جسمهم   اوحزم رأس اذا كانوا هم الرؤسا . خيزرانی .

كانت الفرس والروم مختلفين فى الاستشارة فقالت الروم نحن لاملك من يحتاج
ان يستشير وقالت الفرسُ نحن لاملك من يستغنى عن المشاورة . ازمحاضرات راغب اصفهانی.

اذا ماتميمى اتاك مفاخراً   فقل عدعودا كيف اكلك للضب
تفاخر ابناء الملوك سفاهة   و بولك يجرى فوق ساقك والكعب . ابو نواس .

١٠ چو آگاه شد دختر كژدهم   كه سالار آن انجمن گشت كم
غمين گشت و برزد خروشى بدرد   برآورد از دل يكى باد سرد
زني بود برسان گردى سوار   هميشه بجنگ اندرون نامدار
كجا نام او بود گرد آفريد   كه چون او بجنگ اندرون كس نديد
چنان ننگش آمد زكار هجير   كه شد لاله رنگش بكردار خير
١٥ بپوشيد درع سواران بجنگ   نبود اندر آن كار جاى درنگ
نهان كرد گيسو بزير زره   بزد برسر ترك رومى گره
فرود آمد از دژ بكردار شير   كمر بر ميان باد پائى بزير
به پيش سپاه اندر آمد چو گرد   چو رعد خروشان يكى ويله كرد
كه گردان كدامند و سالار كيست   ز رزم آوران جنگ را يار كيست
٢٠ كه برمن يكى آزمونرا بجنگ   بگردد بسان دلاور نهنگ
زجنگ آوران لشكر سرفراز   مر او را نيامد كسى پيش باز
چو سهراب شير اوژن اورا بديد   بخنديد و لب را بدندان گزيد
چنين گفت كامد دگرباره گور   بدام خداوند شمشير و زور
بپوشيد خفتان و برسر نهاد   يكى ترك چينى بكردار باد
بيامد دمان پيش گرد آفريد   چو دخت كمند افكن اورا بديد
كمانرا بزه كرد و بگشاد بر   نبد مرغرا پيش تيرش گذر
بسهراب برير باران گرفت   چپ و راست جنگ سواران گرفت
نگه كرد سهراب و آمدش ننگ   برآشفت و تيز اندر آمد بجنگ

سپر برسر آورد و بنهاد روی — زپیکار خون اندر آمد بجوی
هم آورد را دید گرد آفرید — که برسان آتش همی بردمید
کمان را بزه بر ببازو فکند — سمندش برآمد بر ابر بلند
سر نیزه را سوی سهراب کرد — عنان و سنان را پر از تاب کرد
۵ برآشفت سهراب و شد چون پلنگ — چو بدخواه او چاره‌جو شد بجنگ
عنان برگرائید و برداشت اسب — بیامد بکردار آذر گشسب
چو آشفته شد شیر تندی نمود — سر نیزه را سوی او کرد زود
بدست اندرون نیزهٔ جان ستان — پس پشت خود کرد آنگه سنان
بزد برکمربند گرد آفرید — زره برتنش یك بیك بر درید
۱۰ ززین برگرفتش بکردار گوی — که چوگان زباد اندر آمد بروی
چو برزین بپیچید گرد آفرید — یکی تیغ تیز از میان برکشید
بزد نیزهٔ او بدونیم کرد — نشست اربر زین و برخاست گرد
سپهبد عنان اژدها را سپرد — بخشم ار جهان روشنائی ببرد
چو آمد خروشان به تنگ اندرش — بجنبید و برداشت خود از سرش
۱۵ رها شد زبند زره موی اوی — درفشان چو خورشید شد روی اوی
بدانست سهراب کو دختر است — سر موی او از در افسر است
شگفت آمدش گفت از ایران سپاه — چنین دختر آید بآورد گاه
سواران جنگی بروز نبرد — همانا بأبر اندر آرند گرد
زنانشان چنینند ز ایرانیان — چگونه‌اند گردان جنگ آوران ! فردوسی .

۲۰ وكانت المجوسية في تميم منهم زرارة بن عُدس التميمي و ابنه حاجب بن زرارة ومنهم الاقرع ابن حابس كان مجوسيًا و ابو سود جدُّ وكيع بن حسان كان مجوسيًا وكانت الزندقة في قريش اخذوها من الحيرة . الاعلاق النفيسة ، تصنيف ابي علي احمد بن عمر ابن رسته .

گویند وقتی مامون خلیفه چهار رسول باطراف میفرستاد چهار اسب هریکی را بداد که هزار دینار ارزید هر یك و سه هزار دینار صلت ، آنگه بفرمود تا موبد گبران را ۲۵ حاضر کردند ، گفت همه جهان مملکت نوشروان بود عطای او چند بودی موبد گفت چهار هزار درهم ، مأمون گفت من امروز دوازده هزار دینار بچهار رسول دادم ، موبد گفت نوشروان ازمال خود دادی و بقدر حق دادي و جز ازگناهکار ازوی کس را بیم نبودی ، مثل : من ساءت سیرته زالت قدرته ، قدرت با سیرت بد پایدار نبود مأمون خاموش شد

و بفرمود تا صورت نوشروان عدل نوي نمودند ، روئي ديد چون ماه چهرهٔ تازه وانگشترى ازياقوت سرخ درانگشت داشت که هرگز چشم مأمون مثل آن نديده بود ، برآن نوشته « به مه به مه به » . از راحة الصدور راوندى .

ابن ابى ليلى فرا ابن سيرى گفت نه بينى اين ابو حنيفه اين جولاهه بچه را كه هرچه ما بدان فتوى كنيم بروما رد كند گفت ندانم جولاهه بچه است يا چيست اما دانم كه دنيا روى بوي آورده است و وي از دنيا ميگريزد و روى از ما بگردانيده است و ما آنرا ميجوئيم . كيمياي سعادت .

و انا اقول ما من بناء بالجص و الاجر اهي من ايوان كسري بالمدائن و لا بالحجارة احكم و ابهى من شاذروان تستر لانه بالصخر واعمدة الحديد منصوبة بين الحجرين و ملاط الرصاص ، و صورة شبديز و نقره فى الجبل . الاعلاق النفيسة .

قال بزرجمهر لرجل : ان اردت ان يبلغ احظى درجة الاداب و اهلها فاصحب ملكاً او وزيراً فانهما برغبتهما فى معرفة ايام الملوك و اخبارهم و الآداب و اهلها و قسمة الفلك و نجومه يبعثانك على طلب ذلك قال فما وسيلى اليهما قال انتحال ذلك رسم الادراك و الطلب مادة الوجود والاداب عند الهمة . كتاب البلدان لابن الفقيه الهمداني .

قال رسول الله اسعد الناس بالاسلام اهل فارس . كتاب البلدان ابن الفقيه .

و روى عن وهب بن منبه . . . فى قول الله عز و جل ، يستبدل قوماً غيركم ثم لا يكونوا امثالكم ، قال فارس . كتاب البلدان ابن الفقيه .

و لما هدم ابن الزبير البيت قال اطلبوا من العرب من يبنيه فلم يجدوا فقال ابن الزبير استعينوا باهل فارس . كتاب البلدان ابن الفقيه .

قال رسول الله صلعم ابعد الناس من الأسلام الروم ولو كان معلقاً بالثريا لتناولته فارس يعنى الاسلام . كتاب البلدان ابن الفقيه .

و قال عليه السلام ان لله جنداً في اهل فارس اذا غضب على قوم انقم بهم . و كان كسرى انوشروان اذا افرض يقدم الفارسى على رجلين من الديلم و على خمسة من الاتراك و على عشرة من الروم وعلى خمسة عشر من العرب و على ثلثين من اهل الهند لانهم كانوا اشجع الناس قلوباً و اعزهم نفوساً و اعظمهم ملكا و اشدهم باسا و ارجحهم عقولا و احسنهم تدبيرا و اضحكهم وجوهاً واصحهم جواباً و اطلقهم ألسناً . كتاب البلدان لابن الفقيه

وقال اردشير:(١) الارض اربعة اجزاء فجزوٌ منها ارض الترك مابين مغارب الهند الى مشارق

(١) ابن‌الفقيه اين گفته باردشير نسبت كند لكن ظاهرا اين فقره قسمتى از نامهٔ تنسراست . رجوع بصفحهٔ ١٦٣٧ سطر ١٤ وبعد آن شود .

الروم و جزؤ منها ارض المغرب مابين مغارب الروم الى القبط و البرابر و جزؤ منها الى ارض كور السواد مابين البرابر الى الهند والجزؤ الرابع الارض التى تنسب الى فارس مابين نهر بلخ الى مقطع آذرايجان و ارمينية الفارسة الى الفرات ثم تربة العرب الى عمان ومكران والى كابل وطخارستان فكان هذا الجزؤ صفوة الارض من الارضين بمنزلة الرأس والسرة و السنام والبطن . اما الرأس فأن ملوك اقطار الارض منذكان ايرج بن افريذون كانت تدين بملوكنا و يسمونهم املاك الارض و يهدون لهم و يتحاكمون اليهم و اما السرة فأن ارضنا وضعت بين الارضين موضع السرة من الجسد في البسطة و الكرم و فيما جمع لنا فأعطينا فروسية الترك و فطنة الهند و صناعة الروم واعطينا فى كل شئ من ذلك الزيادة على ما اعطوا و أعفينا من سمة في الواننا ووصمة في صورنا و الواننا و شعورنا كما شوهت سائر الامم بصنوف الشهرة من لون السواد و شدة الجعودة والسبوطة وصغر العيون و قلة اللحى وأعطينا الاوساط من المحاسن والشعور والالوان والصور و الاجسام و اما السنام فأن ارضنا على صغرها عند بقية الارضين هى اكثر منافع والين عيشاً من جميع ماسوا ها و امااالبطن فأن الارضين كلها تحلب اليها منافعها من علمها و فقها و اطعمتها و ادويتها و عطرها كما تجبى الاطعمة والاشربة الي البطن . كتاب البلدان لابن الفقيه .

يزدگرد پدر بهرام گور که اورا بزه‌گر خوانند پدرش هم یزدگرد نام بود مردی بزرگ و با سیاست وعدل خلاف پسرش وچنان گویند که وفا و امانت او بدان جای بود که ملکي در روم بمرد بعهد او اندر وپسری طفل داشت او را وصیت کرد بیزدجرد که پادشاهی بر وی نگاهدارد پس از این یزدجرد شروین پرنیانرا که رئیس روسای دشتوه بود بحد قزوین بروم فرستاد بیست سال تا پادشاهی نگاهداشت وچون پسرش بزرگ شد رنهار بجا آورد و بدو باز فرمود دادن وشروین را باز خواند و از آنجا شهری بنا کرده است ناوی (کذا) شروین نام و اکنون معرب آنرا باجروان خوانند. مجمل التواريخ .

چون اسکندر رومی زمین ایران بگرفت اورا حسد خاست بر علما و مؤبدان ایران پس همهٔ حکیمان را با کتابها جمع کرد وآنچ خواست ترجمه فرمود و بیونان فرستاد ارسطاطالیس [را] و هرچه‌که از کتب پارسیان بود و همهٔ موبدان و عالمان را بفرمود کشتن . مجمل التواريخ تأليف ٥٢٠ هجری .

و از آن کتابها که در روزگار اشکانیان ساختند هفتادکتاب بود ازجمله کتاب مروک کتاب سندباد کتاب یوسفاس کتاب سیماس ؛ مجمل التواريخ .